--------------------------- تصوير جلد 1 ---------------------------

نبرد جمل

جنگ بدر دوم در برابر بنى هاشم

على كورانى عاملى

مترجم : سيد ابو القاسم حسينى ( ژرفا )

--------------------------- 1 ---------------------------

بسم الله الرحمن الرحيم

--------------------------- 2 ---------------------------

.

--------------------------- 3 ---------------------------

نبرد جمل

( جنگ بدر دوم در برابر بنى هاشم )

على كورانى عاملى

مترجم : سيد ابو القاسم حسينى ( ژرفا )

--------------------------- 4 ---------------------------

نبرد جمل

( جنگ بدر دوم در برابر بنى هاشم )

مؤلف : على الكورانى

ناشر : نور على نور ، ( قم )

چاپ : اول

تاريخ نشر : دى ماه 1397

چاپخانه : باقرى - قم .

تيراژ : 2000 نسخه .

شابك : 2 - 98 - 8016 - 964 - 978

نشانى مركز پخش :

قم - خيابان مصلى قدس - پلاك : 682 . ص - پ : 158 - 37156 - تلفن : 025132926175

تمامى حقوق متعلق به مؤلف مىباشد .

سرشناسه : كورانى ، على ، 1944 - م Kurani . Ali / عنوان قراردادى : " سيره الأمير المؤمنين حرب الجمل ، بدر الثانية ضد بني هاشم ، فارسى : عنوان ونام پديد آور ، نبرد جمل : ( جنگ بدر دوم در برابر بنى هاشم / على كورانى عاملى : مترجم ، سيد ابوالقاسم حسيني ( ژرفا ) . / مشخصات نشر : قم : نور على نور ، 1397 . / مشخصات ظاهرى : 688 ص . / شابك 9789648016482 / وضعيت فهرست نويسى ، فيپا / موضوع : علي بن أبي طالب ( ع ) ، امام اول ، 23 قبل از هجرت - 40 ق . - جنگها / موضوع Ali ibn Abi - talib , Imam I . 600 - 611 - Wars / موضوع : جنگ جمل ، 36 ق . / موضوع : Camel , Battle of the , Iraq ، 656 / موضوع ، اسلام - تاريخ - از آغاز تا 41 ق . / موضوع : Islam - History - To 661 / شناسه افزوده / حسينى ، سيد ابوالقسام ، 1341 - ، مترجم / رده بندى كنگره : BP 37 / 95 / ج 8 ك 9 1397 / رده بندى ديويي : رده بندى ديويي 297 / 951 / شماره كتابشناسى ملى : 5391287

--------------------------- 5 ---------------------------

فهرست

--------------------------- 6 ---------------------------

.

--------------------------- 7 ---------------------------

.

--------------------------- 8 ---------------------------

.

--------------------------- 9 ---------------------------

.

--------------------------- 10 ---------------------------

.

--------------------------- 11 ---------------------------

.

--------------------------- 12 ---------------------------

.

--------------------------- 13 ---------------------------

.

--------------------------- 14 ---------------------------

.

--------------------------- 15 ---------------------------

سخن نويسنده

هنگامى كه نگارش كتاب « نبرد جمل » را به پايان بردم ، يكى از دانشوران پيشنهاد نمود كه آن را به صورت مستقل به چاپ رسانم و در انتظار تكميل ديگر مجلدهاى مجموعه « سيره اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) » نمانم . من اين پيشنهاد را پسنديدم ؛ زيرا نبرد جمل ، موضوعى است مستقل كه در اين مضمون خلاصه مي‌شود : خوددارى قريش از پذيرش خلافت علي ( عليه السلام ) و بسيج شدن براى نبرد با وي . نيز اين نخستين نبردى است كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) آن را پيش‌بينى نمود و فرمود : « همانا از شما ، كسى براى پاسدارى از تأويل قرآن نبرد خواهد نمود ، همان سان كه من براى پاسدارى از نازل شدن آن نبرد نمودم . » ابوبكر گفت : « آيا آن فرد ، من خواهم بود ؟ » فرمود : « نه ؛ بلكه آن فردى است كه اكنون در حال پينه زدن كفش است . »

و در اين حال ، كفش خود را به على سپرده بود تا آن را پينه بزند . ( مجمع الزوائد : 5 / 186 ؛ اين روايت بنا بر شرط مسلم و بخاري ، صحيح شمرده شده است . )

جمل ، همان نبردى است كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) درباره آن به علي ( عليه السلام ) فرمود : « همانا خداوند جهاد با فتنه‌زدگان را بر تو واجب نموده ، همان سان كه جهاد با مشركان را بر من واجب نمود . » على گويد : گفتم : « اى رسول خدا ! اين فتنه چيست كه در آن ، بر من جهاد واجب شده است ؟ » فرمود : « آنان گروهى هستند كه شهادت مي‌دهند جز خداوند معبودى نيست و من رسول خدا هستم ؛ اما با سنت مخالفت مي‌كنند . » گفتم : « اى رسول خدا ! پس بر چه اساس ، با آنان نبرد كنم ، حال آن كه ايشان به همان چيزى شهادت مي‌دهند كه من

--------------------------- 16 ---------------------------

مي‌دهم ؟ » فرمود : « بر اين اساس كه در دين بدعت مي‌نهند و با امر [ امامت ] مخالفت مي‌كنند . » گفتم : « اى رسول خدا ! تو مرا وعده دادى كه شهيد خواهم شد . پس از خداوند درخواست كن كه شهادتم را فراروى تو قرار دهد . » فرمود : « اگر چنين شود ، چه كسى با عهدشكنان و ستم‌پيشگان و از دين بيرون شدگان نبرد خواهد كرد ؟ آگاه باش كه من به تو وعده دادم كه شهيد خواهى شد و به زودى به شهادت خواهى رسيد . سرت را ضربت خواهند زد و به خون خضاب خواهد شد . در آن حال ، صبوري‌ات چه سان خواهد بود ؟ » گفتم : « اى رسول خدا ! اين ، جايگاه صبر نيست ؛ بلكه جايگاه شكر است . » فرمود : « آري ؛ درست مي‌گويي . پس براى دادخواهى آماده شو كه قرار است دادخواهى كني . » گفتم : « اى رسول خدا ! كاش اندكى بيشتر برايم شرح دهي . » فرمود : « همانا امتم پس از من دچار فتنه خواهد گشت و قرآن را تأويل خواهد نمود و به رأى خود عمل خواهد كرد و به نام نبيذ ، شراب را ؛ به نام هديه ، رشوه را ؛ و به نام بيع ، ربا را حلال خواهد شمرد و قرآن را از حقيقت خود تحريف خواهد نمود و گمراهى چيره خواهد شد . در اين حال ، در خانه خود بمان تا آن‌گاه كه رشته حكمرانى را به دست گيري . هنگامى كه به حكومت رسي ، سينه‌ها بر ضد تو به خروش خواهند آمد و اوضاع و احوال ، برايت دگرگون خواهد گشت . در آن حال ، براى پاسدارى از تأويل قرآن نبرد كن ، همان سان كه من براى پاسدارى از نازل شدنش نبرد كردم . حالِ ايشان در اين وضع دوم ، چيزى جز حال ايشان در همان وضع نخست نيست . » گفتم : « اى رسول خدا ! اين فتنه‌زدگان پس از شما را در كدام جايگاه قرار دهم ؛ جايگاه فتنه يا ارتداد ؟ » فرمود : « در جايگاه فتنه قرارشان ده . آنان در اين فتنه سرگردان مي‌مانند تا زمانى كه عدل ، ايشان را فراگيرد . » گفتم : « اى رسول خدا ! آيا اين عدل از ما خواهد بود يا ديگران ؟ » فرمود : « البته از ما . خداوند با ما آغاز نمود و با ما نيز پايان خواهد بخشيد و با ما ميان قلب‌ها پس از شرك ، الفت برقرار نمود و با ما ميان قلب‌ها پس از فتنه ، الفت برقرار خواهد كرد . » گفتم : « سپاس و ستايش از آنِ خداوند است به پاس آن چه از فضلش به ما بخشيد . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 9 / 207 ) .

--------------------------- 17 ---------------------------

قريش به كشتگان بدر تعصب مي‌ورزيد و قاتل على را بزرگ مي‌شمرد

قريش براى كشتگان بدر ، سوگى بزرگ برپا داشت و اين سوگ همچنان ادامه يافت . اين سوگ همانند سوگوارى يهوديان براى هولوكاست و بلكه سخت‌تر از آن بود . آنان مرثيه‌سرايى و نوحه‌گرى براى كشتگان بدر را آيين خود ساختند و در چكامه‌هاى شاعرانشان بدان پرداختند و در سروده‌ها و ترانه‌هاى محافلشان و مجالس شراب‌نوشي‌شان ، از آن سخن راندند . ايشان تصميم گرفتند كه خون‌خواهى خود براى كشتگان بدر را دستمايه تصرف قدرت پس از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) سازند و خاندان او را تا روز بازپسين از حكومت دور نمايند ؛ زيرا اگر بني‌هاشم به قدرت بازمي‌گشت ، خون قريش پامال مي‌شد !

عثمان به علي ( عليه السلام ) گفت : « چه بايد كنم كه قريش شما را دوست نمي‌دارد ، حال آن كه شما در نبرد بدر ، هفتاد تن از آنان را كشته‌ايد ، همانان كه چهره‌هاشان همانند پاره‌هاى زرين بود ؟ » ( نثر الدرر ، 1 / 259 ) .

خاله معاويه كه همسر عقيل بن ابي‌طالب بود ، به عقيل گفت : « اى بني‌هاشم ! قلب من هرگز دوستار شما نخواهد شد . كجاست برادرم ، كجاست عمويم ، كجاست فلانى و فلاني ؟ همانان كه گردن‌هاشان همانند آبريزهاى سيمين بود و پيش از دهان‌هاشان ، بيني‌هاشان به آب مي‌رسيد . [ اين سخن كنايه از بزرگوارى و فخامت است . ]

( غريب الحديث ، حربي ، 1 / 208 ) عقيل سكوت نمود تا آن كه روزى با خستگى نزد همسرش آمد . همسرش گفت : « كجاست عتبة بن ربيعه ؟ » عقيل گفت : « سمت چپ تو در دوزخ ، آن‌گاه كه در آن داخل شوي . » ( تفسير قرطبي ، 5 / 176 ) .

« اى بني‌هاشم ! براى شما چه كنم ؟ قريش شما را دوست نمي‌دارد ؛ نه تو را و نه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را - با آن كه ما هم به يگانگى خدا و رسالت پيامبر گواهى مي‌دهيم - و نه هيچ يك از بني‌هاشم را ؛ زيرا خونى از ما بر گردن شما است . » اين سخن را خليفه‌اى بر زبان مي‌رانَد كه بر كرسى حكومت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) نشسته و خود مي‌داند كه اگر آن هفتاد تن از قريش در بدر كشته نمي‌شدند ، حكومت و خلافت و كرسى خليفه نيز در كار نبود !

--------------------------- 18 ---------------------------

به هر حال ، قريش ، بني‌هاشم را از خلافت و حكومت دور ساخت . در همه دوران حكمرانى ابوبكر و عمر و عثمان ، حتى يك كاتب معمولى را از ميان آنان به كار نگماشتند . سرانجام در حال غفلت قريش ، بني‌هاشم به حكمرانى رسيد و يك جا برخاست ، همچون برخاستنش در نبرد بدر . على به حكومت رسيد و خون‌خواهى قريش ، يكسره بر باد رفت . و اگر خلافت به بني‌هاشم راه مي‌يافت ، ديگر تا روز قيامت از دست آنان بيرون نمي‌رفت ! هنگامى كه عبدالله بن عامر بن كريز به مدينه رفت ، با طلحه و زبير ديدار نمود و به آن دو گفت : « با على بن ابي‌طالب بيعت كرديد ! آگاه باشيد به خدا سوگند ! براى حكومت در انتظار زنان باردار بني‌هاشم نيز خواهند بود و ديگر كجا حكومت به شما دو تن خواهد رسيد ؟ » ( خصائص الائمه ، شريف رضي ، 61 ) و مقصودش از اين سخن آن بود كه خلافت از بني‌هاشم بيرون نخواهد رفت و حتى اگر فردى بالغ براى حكمرانى در ميانشان نباشد ،

به انتظار كودكى خواهند ماند كه زاده شود و براى حكومت آماده گردد .

قريش ادعا داشتند كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) خلافت را بر بني‌هاشم حرام نموده است

قريش خلافت را بر بني‌هاشم حرام نمود و در اين زمينه ، حديثى از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) برساخت تا اين تحريم ، حكم حتمى شرعى گردد كه از خود رسول خدا صادر گشته است ! اما در مسير رخدادها شكافى پديد آمد و كار از برنامه‌ريزى مردان قريش بيرون گشت . شورشيان بر عثمان و نيز برخى از انصار ، اين تحريم شديد قريش را در هم شكستند و با علي ( عليه السلام ) بيعت نمودند . بدين سان ، قريش وظيفه خود ديد كه با على بجنگد تا حق را به جاى خود بازگرداند !

ابوبكر به على گفت : « پيامبر فرموده است : “ ما خاندانى هستيم كه خداوند ما را برگزيده و كرامت بخشيده و آخرت را بر دنيا براى ما برگزيده و همانا نبوت و خلافت را براى ما اهل‌بيت ، يك جا گرد نمي‌آورد . ” » على گفت : « آيا كسى از اصحاب رسول خدا همراه با تو اين سخن را شنيده است ؟ » عمر گفت : « خليفه رسول خدا راست مي‌گويد . من نيز اين سخن را همان سان كه وى نقل نمود ، از پيامبر شنيده‌ام . » ابوعبيده و سالم مولى ابي‌حذيفه و معاذ بن جبل نيز گفتند : « راست مي‌گويد . ما نيز اين سخن را از رسول خدا شنيده‌ايم . » ( كتاب سليم ، 154 )

--------------------------- 19 ---------------------------

چه حديثى صحيح‌تر از اين كه بزرگان صحابه به آن گواهى دادند ؟ اكنون چه كسى جرأت دارد كه با آن مخالفت نمايد ؟

هنگامى كه عمر ، علي ( عليه السلام ) را عضو شوراى تعيين خليفه نمود ، عباس به على گفت : « روزى كه رسول خدا ارتحال نمود ، به تو اشاره كردم كه دست پيش آورى تا با تو بيعت نماييم ؛ زيرا خلافت از آنِ كسى است كه به سوى آن سبقت گيرد . تو از سخن من سر باززدى تا آن كه با ابوبكر بيعت كردند . امروز نيز به تو مي‌گويم : عمر نامت را در ميان اعضاى شورا نهاده و تو را آخرينِ ايشان قرار داده است . آنان تو را از اين زمره بيرون خواهند ساخت . پس از من سخن بپذير و در شورا داخل مشو ! » على به او پاسخى نداد .

هنگامى كه با عثمان بيعت نمودند ، عباس به على گفت : « آيا به تو نگفته بودم ؟ » على گفت : « اى عمو ! ماجرا بر تو پوشيده مانده است . مگر نشنيدى كه وى بر منبر گفت : خداوند خلافت و نبوت را در اين خاندان گرد نمي‌آورد . من خواستم كه خودش با زبان خود ، دروغش را اثبات نمايد و مردم بدانند كه سخن ديروزش دروغ و باطل بوده و ما شايسته خلافت هستيم . » عباس سكوت نمود . ( علل الشرائع ، 1 / 171 )

نيز علي ( عليه السلام ) فرمود : « به پدر و مادرم سوگند ! هرگز دوست نمي‌داريد كه خلافت و نبوت در ما گرد آيد ، حال آن كه كينه‌هاى بدر و خون‌خواهى اُحد را در خاطر داريد . هلا به خدا سوگند ! اگر بگويم كه تقدير خداوند درباره شما چيست ، استخوان دنده‌هايتان مانند داخل شدن دندانه‌هاى پرگار آسياب ، در جسم شما فرو خواهد رفت ! » ( الاحتجاج ، 1 / 127 )

شورشيان بر علي ، ستمگران گردنكش نبودند ؛ بلكه اجتهاد ورزيدند و داراى يك اجر هستند !

ابن‌رشد گويد : « گفتيم كه آنان اجتهاد ورزيدند . على به صواب رفت و طلحه و زبير به خطا . اين همان باور درست است كه بايد به آن اعتقاد داشت . پس على دو اجر دارد ؛ زيرا اجتهادش با حق سازگار افتاد . طلحه و زبير نيز به پاس اجتهادشان يك اجر دارند . »

( البيان و التحصيل ، 17 / 361 )

--------------------------- 20 ---------------------------

از روى دشمنى با علي ( عليه السلام ) گفتند كه شورشيان بر وى يك اجر دارند ، حتى اگر از قبل با وى بيعت نموده باشند . اما اگر همانان بر ابوبكر يا عمر يا عثمان شورش مي‌نمودند ، ستمگران گردنكش و كافر و شايسته دوزخ مي‌بودند !

اسحق بن راهويه گويد : « شك نيست كه عايشه از حركت خود به سوى بصره و حضورش در نبرد جمل ، كاملا پشيمان گشت . او گمان نداشت كه آن ماجرا چنان فرجامى داشته باشد . با اين حال ، او اين كار را تنها به قصد خير انجام داد ؛ همان سان كه طلحة بن عبيدالله و زبير بن عوام و جمعى از بزرگان - خداى از همگى خشنود باد - با اجتهاد خود ، چنين كردند . » ( المسند ، 2 / 34 و 40 )

ابن‌تيميه گويد : « و اما اين حديث كه وى روايت نموده كه رسول خدا به عايشه فرمود : “ تو در حالى كه به على ستم مي‌كني ، با وى مي‌جنگي ” در هيچ يك از كتب علم روايت كه قابل اعتماد باشد ، ديده نمي‌شود و سند شناخته شده‌اى نيز ندارد . اين حديث به روايات ساختگى و دروغين ، بيشتر شبيه است تا به احاديث صحيح ؛ بلكه حتما روايتى است دروغ ؛ زيرا عايشه نجنگيد و به قصد جنگ حركت نكرد ، بلكه تنها قصد وى از حركت ، اصلاحگرى ميان مسلمانان بود و گمان داشت كه در اين حركت وي ، مصلحتى براى مسلمانان وجود دارد . اما سپس برايش آشكار گشت كه بهتر بود حركت ننمايد . به همين روي ، هنگامى كه به ياد اين حركت خود افتاد ، آن قدر گريست كه روسري‌اش خيس شد . به همين سان ، عموم پيشگامان ديانت نيز به سبب ورود به اين نبرد ، پشيمان گشتند . طلحه و زبير و على - خداوند از همه خشنود باد - پشيمان شدند و در نبرد جمل ، هيچ يك از اينان قصد جنگيدن نداشتند ؛ بلكه جنگ بدون اختيار آنان رخ داد . و اما درباره اين سخن وي : “ با اين فرمان خدا مخالفت نمودى كه فرموده است : در خانه‌هاى خود بمانيد و به گونه جاهليت نخست ، زينت‌نمايى نكنيد ” بايد گفت كه عايشه - رضى الله عنها - زينت‌نمايى نكرد . همچنين فرمان به ماندن در خانه ، منافاتى با اين ندارد كه زن براى انجام مصلحتى كه به آن امر يافته ، بيرون رود ، همانند آن كه براى حج و عمره از خانه

--------------------------- 21 ---------------------------

خارج شود . به همين دليل ، همسران رسول خدا پس از وى به حج رفتند ، همان سان كه همراه وى به حج مي‌رفتند . هنگامى كه سفر آنان به خاطر مصلحت جايز بوده ، عايشه نيز باور داشت كه اين سفر دربردارنده مصلحت مسلمانان است و در اين مورد به تأويل خود رفتار كرد . » ( منهاج السنه ، 4 / 316 )

خواست عايشه آن بود كه علي ( عليه السلام ) خود كناره‌گيرى نمايد و خلافت را يكسره رها كند

طلحه و زبير نزد عايشه رفتند و از او خواستند كه حركت نمايد . وى گفت : « آيا مرا به نبرد فرامي‌خوانيد ؟ » گفتند : « نه ؛ بلكه به مردم اعلان نما كه عثمان مظلومانه كشته شد ؛ و از آنان بخواه كه موضوع خلافت را ميان مسلمانان به شورا بگذارند و بر همان حالتى باشند كه عمر بن خطاب در آن حال رهاشان نمود . بدين سان ، ميان آنان اصلاح برقرار مي‌سازي . » ( انساب الاشراف ، بلاذري ، 2 / 223 )

عايشه به ام سلمه نوشت : « آنچه از باور من درباره عثمان مي‌دانستي ، همان بود و هست و من راهى براى برون‌رفت ، جز خون‌خواهى وى نمي‌شناسم . و اما درباره علي ، من او را فرامي‌خوانم كه خلافت را به شوراى مردمى وانهد . اگر چنين نكند ، با شمشير روبرو خواهد شد تا خداوند به آنچه مقدر است ، حكم فرمايد . » ام سلمه در پاسخ وى نوشت : « من بعد از اين به تو اندرزى نخواهم داد و توان و طاقتم را براى گفتگو با تو به كار نخواهم بست . به خدا سوگند ! بر تو از هلاكت و سپس دوزخ ، بيم دارم . به خدا سوگند ! گمان تو به باطل خواهد رفت و بي‌شك خداوند على بن ابي‌طالب را در برابر ستمگران گردنكش يارى خواهد نمود و تو سرانجامِ سخن مرا درخواهى يافت . » ( الجمل ، مفيد ، 128 )

عايشه در خطابه خود كه در مربدِ بصره ايراد نمود ، گفت : « بدانيد كه قريش به سوى مقصود خود تير افكنده و با دست خودش دهانش را به خون نشانده است . از كشتن عثمان به چيزى دست نيافته و به مقصودى نرسيده است . هلا كه عثمان مظلومانه كشته شد . پس قاتلانش را طلب نماييد و هرگاه به آنان دست يافتيد ، ايشان را بكشيد و سپس خلافت را در همان شورا كه اميرالمؤمنين عمر بن خطاب تعيين كرده بود ، به رأى نهيد .

--------------------------- 22 ---------------------------

البته در اين شورا نبايد كسى كه در قتل عثمان شريك بوده ، راه يابد . - مقصودش على بود . - » ( شرح نهج‌البلاغه ، 9 / 316 )

هنگامى كه مردم با علي ( عليه السلام ) بيعت نمودند ، عبدالله بن عمر از بيعت سر باززد . على با وى گفتگو نمود كه بيعت كند ؛ اما او خوددارى نمود . روز دوم ، عبدالله به ديدار وى رفت و گفت : « من اندرزگوى تو هستم . هيچ يك از اينان به بيعت با تو راضى نيست . خوب است مصلحت دينت را رعايت كنى و خلافت را به شوراى مسلمانان واگذار نمايي . » علي ( عليه السلام ) فرمود : « واى بر تو ! آيا من به دنبال خلافت بودم ؟ مگر نشنيدى كه مردم چه كردند ؟ اى احمق ! از نزد من برخيز . تو را چه به اين گفتار ؟ » ( شرح نهج‌البلاغه ، 4 / 12 )

از اين جا روشن مي‌شود كه خواست همه قريش ، نابودى علي ( عليه السلام ) و دور كردنش از خلافت به صورت كامل بود .

چرا سپاه عايشه با آن انبوهى و آمادگي ، شكست خورد ؟

« من به اينان دچار شدم : كسى كه مردم بيش از همه از وى فرمان مي‌بردند ، يعنى عايشه دختر ابوبكر ؛ شجاع‌ترين فرد يعنى زبير ؛ و دشمن‌ترين فرد با خودم يعنى طلحة بن عبيدالله . يعلى بن منيه نيز با دينارهاى فراوان ، اينان را بر ضد من يارى نمود . » ( كشف المحجه ، 173 )

او عايشه را چنين وصف مي‌كند كه مردم بيش از همه از وى فرمان مي‌بردند ؛ زيرا شخصيتى نيرومند داشت و بر مردم اثر مي‌نهاد و جامعه به وى بسيار رجوع مي‌نمود . گروهى از مردم با خلق و خوى مقدس شمردن و روايت كردن مناقب وى تربيت شده بودند . از اين رو ، مي‌بينيم كه با ششصد لشكر وارد بصره شد ؛ اما در كم‌تر از يك ماه ، آنان را به صدهزار تن رسانيد . نيز شيوه‌هايى همچون خطابه و مظلوم‌نمايى را به كار مي‌بست . مثلا نزد كعب بن سور ، سركرده اَزد ، گريست و او دعوتش را اجابت نمود . همچنين به سربازانش دوبرابر حقوق مي‌داد و به اين دليل ، جوانان بصره به سويش مي‌شتافتند .

واقدى گزارش نموده كه عايشه گفت : « همراه ما نوجوانانى از قريش بودند كه دانش

--------------------------- 23 ---------------------------

جنگيدن نداشتند و در هيچ نبردى شركت نكرده بودند . اينان قربانيان آن جماعت شدند . من بر همان حال خويش بودم و همه مردم گرداگرد شتر مرا فراگرفته بودند . مدتى در سكوت فرورفتند . گفتم : “ اين سكوت شما خير است يا شر ؟ اين نشانه شدت نبرد است ! ” در آن حال ، فرزند ابوطالب را ديدم كه خود به نبرد روى آورد و فرياد مي‌زد : “ به سوى شتر ! به سوى شتر ! ” با خود گفتم : “ به خدا سوگند ! اينان قصد قتل مرا كرده‌اند . ” سپس ديدم كه

على بن ابي‌طالب همراه با برادرم محمد بن ابوبكر و معاذ بن عبدالله تميمى و عمار بن ياسر پيش آمدند و بندهاى شتر را بريدند و هودج را با احترام بر روى دست بردند . همراهيان من گريختند و من هيچ نشانى از آنان نيافتم . در اين حال ، كسى از جانب على بن ابي‌طالب ندا داد : “ فراريان را تعقيب نكنيد و زخميان را نكشيد و به هر كس سلاح خود را تحويل دهد ، امان دهيد . ” بدين سان ، جان مردم به جسمشان بازگشت . » ( الجمل ، مفيد ، 201 )

علي ( عليه السلام ) هنگامى كه بر كشتگان مي‌گذشت ، فرمود : « اين است قريش . با كشتنشان بينى خود را بريدم و جانم را شفا بخشيدم . پيشتر به شما درباره برندگى شمشيرها هشدار دادم و شما تازه‌كار و از اوضاع بي‌خبر بوديد و در اين هلاكتِ بد افتاديد . به خدا پناه مي‌برم از هلاكتِ بد ! » ( الارشاد ، 1 / 246 )

امام علي ( عليه السلام ) در حال نبرد ، از جوانان قريش خواست كه عقب بنشينند و براى كسانى كه چنين قصدى داشته باشند ، پرچمى برافراشت . اما جز اندكى از ايشان ، كسى عقب ننشست و فريب‌خوردگان و نادانان با موج سپاه پيش آمدند و خود را قربانى شمشيرهاى ياران علي ( عليه السلام ) ساختند ، همان سان كه عايشه گفت . بدين سان ، از آنان بيش از سي‌هزار تن و از ياران علي ، حدود دوهزار تن كشته شدند .

على كورانى عاملي

قم مشرفه : عيد شريف مبعث 1439

--------------------------- 24 ---------------------------

.

--------------------------- 25 ---------------------------

سخن مترجم

قرن‌هاست كه مسلمانان در آتش اختلافات مذهبى و فرقه‌اى مي‌سوزند و يكى از علل قهقراى تاريخى آنان در مسير فرهنگ و تمدن ، پس از قرن چهارم ، فروافتادن در آتش همين اختلافات بوده است . با اين حساب ، آيا شايسته است هنوز از ريشه‌هاى تاريخى درگيري‌هاى مذهبى سخن گوييم و در تنور اين اختلافات هيزم بريزيم ؟

اين ، پرسشى است كه در مواجهه با مباحث تاريخ اسلام ، همواره با آن روبرو بوده‌ام . اما از سوى ديگر ، اين پرسش نيز همواره ذهنم را مشغول داشته است : آيا اگر از ريشه اين رويدادها سخن به ميان نياوريم ، اين اختلافات رخت خواهند بربست ؟ مگر اين درگيري‌ها در پژوهش‌هاى تاريخى ريشه دارند ؟ اگر به سؤالات بي‌شمار در اين عرصه جواب ندهيم ، آيا آن سؤالات از ذهن‌ها پاك خواهند گشت ؟ اگر في‌المثل از ريشه‌هاى تاريخى نبرد جمل سخن نگوييم ، آيا ديگر كسى نخواهد پرسيد : چرا خون هزاران مسلمان در آن ماجراى اندوهبار ريخته شد ؟

گمان دارم كه حقيقت چيزى نيست كه طفره رفتن از طرح آن ، نياز به جستجويش را منتفى سازد . همگان دوست دارند حقيقت اين رويدادها را بفهمند . چيزى كه به اختلافات دامن مي‌زند ، جستجوى حقيقت نيست ؛ بلكه تعصب آميخته به جهالت است . پژوهش منصفانه ، بهترين كارى است كه مي‌توان در ميان اين همه غوغا و هياهو انجام داد . البته جستجوى حقيقت ، عمق ميدان و وسعت ديد و قدرت علمى مي‌طلبد . اگر كسانى كه به اين عرصه پا مي‌نهند ، هم اهل انصاف باشند و هم توان پژوهش عميق و گسترده را در

--------------------------- 26 ---------------------------

خود فراهم كرده باشند ، حاصل پژوهش آنان به شفاف‌سازى فضاى گفتگوهاى فرهنگى و تاريخى ميان مسلمانان كمك مي‌كند و نقاط تاريك را روشن مي‌سازد و زمينه دورى از تعصب كور را فراهم مي‌نمايد . آنان كه قرن‌هاست در تنور اختلاف مسلمانان هيزم مي‌ريزند ، اگر فضا را لبريز از جهالت بيابند ، در اين كار توفيق بيشتر خواهند داشت . اما آن‌گاه كه حقايق تاريخى از پستوى فراموشخانه‌ها بيرون آيد و آفتاب حقيقت از افق تحقيق بردمد ، كسانى كه در جستجوى روشنى هستند ، راه به بيراهه و تاريكى نمي‌برند . ما همواره به اين دست پژوهش‌هاى منصفانه نيازمنديم تا بلكه روزى رسد كه مسلمانان با احترام به همه دلبستگي‌هاى مذهبى يكديگر ، پاى ميز گفتگو بنشينند .

بدين روي ، اين بنده ، صاحب اين قلم كه چهل سال است چامه خويش را در خدمت آرمان‌ها و باورهاى ديني‌ام به كار گرفته‌ام ، اينك كه تجربه عمرى تحقيق و تاليف و ترجمه را پشت سر نهاده‌ام ، هنوز ورود به اين گونه عرصه‌ها را بر خود لازم مي‌شمرم و با همه سختي‌هاى اين گونه كارها ، بر سر آن پيمان با خداى خويش مانده‌ام . پذيرش دعوت كريمانه حضرت استاد آيت‌الله على كوراني ، براى ترجمه اين اثر ارزنده ، در حقيقت ، تداوم همان پيمان است كه ساليان سال به گونه‌هاى مختلف تجربه كرده‌ام . نويسنده پرتلاش و سختكوش و توانمند روزگار ما ، جناب كوراني ، در اين اثر كوشيده تا زواياى زندگانى حضرت مولانا اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) و هم‌عصرانش را از منظر يك محقق منصف ، روايت نمايد . اين مجلد كه بخشى از كتاب عظيم « موسوعه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) » است ، برشى از آن تاريخ را در ماجراى نبرد جمل روايت مي‌كند ، لبريز از نكته‌هاى خواندنى و حكايت‌هاى عبرت‌آموز است كه مؤلف گرامى از رهگذر پژوهش در هزاران صفحه از منابع اصيل و اصلى تاريخ اسلام فراهم ساخته است . ترجمه اين اثر ، چندان جذبه و جاذبه دارد كه پس از چهار دهه تكاپوى قلمي ، هنوز ذوق و شوق خواندن و نوشتن را در من زنده مي‌دارد . ايمان دارم كه خوانندگان اين اثر نيز همين اشتياق را در روند مطالعه آن ، احساس خواهند نمود . از امتيازات ويژه اين اثر آن است كه نويسنده گرامي ، خود ، همپاى اين پژوهش با ما همراهى مي‌كند و با طرح نكته‌ها و پرسش‌هاى عميق و بديع و لطيف ،

--------------------------- 27 ---------------------------

دست ما را مي‌گيرد تا از تالار انديشه بگذريم و با تأمل و درنگ كافي ، مسير حوادث را

پى گيريم . انسجام مناسب و فصل‌بندى شايسته اين اثر ، ما را يارى مي‌كند تا رشته جستجو را از دست ندهيم و در ميان حوادث پرشمار تاريخى گم نشويم . اما در عين حال ، شيوه مؤلف چنان است كه لذت تاريخ‌خوانى را نيز از ما نمي‌گيرد و همواره ما را پابه‌پاى حوادث پيش مي‌برد تا خود را زنده و پويا در صحنه آن رويدادها ببينيم ؛ گويى كه همين امروز ما نيز در آن صحنه‌ها حضور داريم .

قلبم گواهى مي‌دهد كه توفيق اين فقير در ترجمه اثر حاضر كه دومين تجربه همراهى بنده با مؤلف گرامي ، پس از كتاب « تولدهاى سه‌گانه » ( الولادات الثلاث ) به شمار مي‌رود ، موهبتى است تا در مسير روشن جستجوى حقيقت در اين روزگار جهالت‌زده تعصب‌بار ، سهمى به قدر خويش داشته باشم . خداى رحمان رحيم را براى اين موهبت نوراني ، شكرگزارم و اميدوارم امت اسلام روزگارانى بهتر و روشن‌تر و زيباتر را در پناه « جستجوى حقيقت » تجربه كند . آمين يا رب العالمين . . .

سيدابوالقاسم حسينى ( ژرفا )

قم / تابستان 1397

--------------------------- 28 ---------------------------

.

--------------------------- 29 ---------------------------

فصل 52

آمادگى عايشه براى نبرد با علي ( عليه السلام )

مسلمانان از خلافت علي ( عليه السلام ) شادمان گشتند و امويان براى نبرد با وى بسيج شدند

1 . از همان روزگار عثمان ، به نام علي ( عليه السلام ) بانگ‌ها برخاست . مردم مي‌گفتند : « اى ابوالحسن ! جز تو كسى شايسته خلافت نيست . » عثمان به وى پيام فرستاد كه از مدينه بيرون رود .

عثمان [ از طريق ابن‌عباس به على پيام داد كه به مزرعه خود در ينبع برود تا بانگ مردم براى دعوت وى به خلافت فروكش نمايد . البته پيشتر نيز همين درخواست را از وى كرده بود . علي ( عليه السلام ) فرمود : « اى ابن‌عباس ! تنها مقصود عثمان اين است كه مرا همچون شتر آبكش با دَلو قرار دهد كه بيايم و بروم . پيش از اين پيام فرستاد كه از مدينه بيرون روم و دوباره پيغام داد كه بازگردم . اكنون نيز پيام فرستاده كه خارج شوم ! به خدا سوگند !

به اندازه‌اى از او دفاع كردم كه بيم دارم گناه كرده باشم . » ( نهج‌البلاغه ، 2 / 233 )

با اين همه ، علي ( عليه السلام ) اين درخواست را پذيرفت و از مدينه بيرون رفت . سپس باز عثمان آن‌گاه كه عرصه را بر خود تنگ ديد ، از او خواست كه بازگردد . هنگامى كه عثمان كشته شد ،

--------------------------- 30 ---------------------------

مردم بانگ برآوردند و خواستند كه با على بيعت كنند . وى فرمود : « دستم را باز كرديد و من بستم . آن را كشيديد و من جمع كردم . آن‌گاه همچون شتران تشنه هنگام وارد شدن به آبشخورهايشان ، بر من هجوم آورديد تا جايى كه [ در هجوم جمعيت ] بند كفش پاره شد و عبا از دوش افتاد و ضعيف زير پا لگدكوب گشت و مردم به خاطر بيعتشان با من چنان خوشحال شدند كه كودكان هم از آن شادمان گشتند و پيران با گام‌هاى لرزان و بيماران با سختى و دختران تازه بالغ ، بىنقاب به تماشاى اين منظره روى آوردند . » ( نهج‌البلاغه ، 2 / 222 ) .

2 . مردم با علي ( عليه السلام ) بيعت نمودند و از خلافتش شادمان گشتند ، مگر همان گروهى كه عثمان ايشان را بر سرنوشت امت حاكم نموده و به آنان امتيازها بخشيده بود كه برجسته‌ترينشان اينان بودند :

معاوية بن ابي‌سفيان ، حاكم شام كه براى بقاى حكومت در خاندان بني‌اميه تلاش مي‌كرد .

مروان بن حكم ، داماد عثمان و مشاور و خاتم‌دار وي .

سعيد بن عثمان ، مشاور عثمان و حاكم كوفه .

وليد بن عقبه ، حاكم كوفه كه به عنوان پيشنماز مردم ، نماز صبح را هشت ركعت خواند و سپس گفت : « باز هم بر آن بيفزايم ؟ »

عبدالله بن ابي‌كرز ، حاكم بصره .

عبدالله بن ابي‌سرح ، حاكم مصر .

و از غير بني‌اميه :

يعلى بن منيه ، هم‌پيمان بني‌اميه ، حاكم يمن .

طلحة بن عبيدالله ، از بني‌تميم كه طمع ورزيده بود تا ابوبكر وى را پس از خود براى خلافت ، وصيت نمايد .

زبير بن عوام كه با اثرپذيرى از فرزندش عبدالله و خاله‌اش عايشه ، با على دشمنى نمود . كينه عايشه به علي ( عليه السلام ) بيش از كينه‌اش به عثمان بود كه امتيازات ويژه وى را قطع نموده بود .

--------------------------- 31 ---------------------------

ابوموسى اشعري ، حاكم بصره و سپس كوفه . او نيز با علي ( عليه السلام ) دشمنى مي‌ورزيد .

عمرو عاص كه هنگام حكومت بر مصر ، ثروتى فراوان انباشته بود و بر آن بيم مي‌ورزيد .

يعقوبى گويد : طلحه و زبير و مهاجران و انصار با على بيعت نمودند ، مگر سه تن از قريش : مروان بن حكم ، سعيد بن عاص ، و وليد بن عقبه كه سخنگوى آن گروه بود و گفت : « اى علي ! همه ما بر گردن تو خون‌هايى داريم . در نبرد بدر ، پدر مرا كه محبوس بود ، كشتي . نيز پدر سعيد را كه قهرمان قريش بود ، در نبرد بدر به قتل رساندي . همچنين پدر مروان را هنگامى كه عثمان وى را به خود نزديك ساخت ، دشنام دادى و عثمان را از اين بابت سرزنش نمودي . اكنون شرط بيعت ما با تو اين است كه به آن چه پيشتر به دست آورده‌ايم ، كارى نداشته باشى و هرچه در اختيار داريم ، در دست ما باقى بگذارى و قاتلان دوست ما عثمان را به قتل رساني . » علي ( عليه السلام ) خشمگين گشت و فرمود : « اين كه گفتى بر گردن من خون‌هايى داريد ، آن خون‌ها به حق ريخته شده است . اين كه به آن چه پيشتر به دست آورده‌ايد ، كارى نداشته باشم ، در اختيار من نيست كه از حق خداوند صرف نظر نمايم . اين كه هر چه در اختيار داريد ، در دستتان باقى بگذارم ، بايد بگويم كه هرچه از آنِ خدا و مسلمانان باشد ، حكم عادلانه شامل آن خواهد شد . و اما درباره قاتلان عثمان ، اگر امروز كشتن ايشان بر من لازم باشد ، فردا نيز نبرد با آنان بر من لازم خواهد گشت . اما حق شما اين است كه شما را بر پايه كتاب خدا و سنت پيامبرش به پيش ببرم . كسى كه از پذيرش حق در تنگنا باشد ، از پذيرش باطل ، بيشتر در تنگنا خواهد بود . اگر هم مي‌خواهيد ، به كسى بپيونديد كه به شما پيوندد . » مروان گفت : « ما با تو بيعت مي‌كنيم و كنارت مي‌مانيم تا در آينده چه بينى و چه بينيم ! »

امام علي ( عليه السلام ) تصميم گرفت كه سندهاى مالكيت زمين‌هاى بخشيده شده از سوى عثمان را لغو نمايد و آن‌ها را به بيت‌المال بازگرداند . فرمود : « آگاه باشيد كه هر زمينى كه عثمان بخشيده و هر مالى كه از اموال خداوند به اين و آن داده ، به بيت‌المال بازمي‌گردد ؛ زيرا هيچ چيز نمي‌تواند حق قديم را باطل سازد . » اين سخن به عمرو بن عاص رسيد

--------------------------- 32 ---------------------------

كه در سرزمين ايله در شام به سر مي‌برد و هنگام قيام مردم بر ضد عثمان به آن جا رفته بود . به معاويه نوشت : « هر چه مي‌خواهى بكني ، اكنون بكن ؛ كه فرزند ابوطالب هر مالى را كه در دست داري ، از تو خواهد ستاند ، همان سان كه پوست روى عصا را بكنند . »

( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 270 )

اموال عمرو بن عاص در مصر و فلسطين و شام و حجاز ، به اندازه بودجه عمومى حكومت بود !

علي ( عليه السلام ) اشعث بن قيس را كه كارگزار عثمان در آذربايجان بود ، فراخواند . وى صدهزار درهم به دست آورده بود و برخى مي‌گفتند كه اين مال را عثمان به وى بخشيده و بعضى نيز بر آن بودند كه خود وى در مدت كارگزاري‌اش اين مال را به دست آورده است . علي ( عليه السلام ) فرمان داد كه آن مال را بياورد . او خوددارى نمود و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! من اين مال را هنگامى كه كارگزار تو بوده‌ام ، به دست نياورده‌ام . » على فرمود : « به خدا سوگند ! اگر آن را نياورى و به بيت‌المال مسلمانان بازنگرداني ، با همين شمشيرم تو را ضربت خواهم زد تا به هر جاى تو كه خواهد ، اصابت كند ! » سپس وى آن مال را آورد و على آن را از او گرفت و در بيت‌المال مسلمانان قرار داد . نيز ديگر كارگزاران عثمان را دنبال نمود و هر چه را كه در دست داشتند و در آن دوران به چنگ آورده بودند ، از آنان بازستاند و براى هر چه تلف كرده بودند ، از ايشان ضمانت گرفت . ( دعائم الاسلام ، 1 / 396 )

عايشه براى گردآوردن دشمنان علي ( عليه السلام ) براى شوريدن بر وي ، تلاش نمود

1 . هنگامى كه خبر قتل عثمان به عايشه رسيد ، گفت : « خداوند دورش سازد . گناهش او را كشت و خدا او را به خاطر كارهايش قصاص نمود . اى گروه قريش ! نبايد قتل عثمان مايه ملالت شما شود ، آن سان كه پى كننده ناقه صالح ، قوم ثمود را ملول ساخت . همانا سزاوارترين فرد براى خلافت ، طلحه است . » و آن‌گاه كه خبر بيعت مردم با على به وى رسيد ، گفت : « هلاكتان باد ، هلاكتان باد ! خلافت را هرگز به قبيله تيم واگذار نمي‌كنند . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 6 / 216 )

--------------------------- 33 ---------------------------

2 . طبرى گزارش نموده است : آن‌گاه كه عايشه در راه بازگشت به مكه ، به سَرف رسيد ، عبد بن ام‌كلاب با وى ديدار نمود . وى فرزند ابوسلمه بود كه به مادرش نسبت داده مي‌شد . عايشه به او گفت : « وضع و حالتان چگونه است ؟ » پاسخ داد : « عثمان را كشتند و هشت روز صبر كردند . » پرسيد : « سپس چه كردند ؟ » گفت : « مردم مدينه خلافت را به جمع وانهادند و بهترين تصميم را گرفتند . همه گرداگرد على بن ابي‌طالب جمع گشتند . » عايشه گفت : « به خدا سوگند ! كاش آسمان بر زمين فرود آيد ، اگر كار خلافت مولايت

[ على بن ابي‌طالب ] تمام شده باشد ! مرا بازگردانيد ؛ مرا بازگردانيد ! » سپس به مكه بازگشت ، در حالى كه مي‌گفت : « به خدا سوگند ! عثمان مظلومانه كشته شد . به خدا سوگند ! انتقام خونش را خواهم گرفت . » ابن ام‌كلاب به وى گفت : « چرا ؟ به خدا سوگند ! نخستين كسى كه مايه تضعيف او شد ، خود تو بودي . تو بودى كه گفتي : اين دراز ريش را كه كافر شده است ، بكشيد ! » عايشه گفت : « آنان وى را توبه دادند و سپس به قتل رساندند . من سخنى گفتم و آنان نيز سخنى گفتند . سخن اخير من از سخن نخستم بهتر است . » ابن ام‌كلاب به وى گفت :

خودت آغاز كردى و خودت نظرت را تغيير دادي . خودت همچون باد بودى و بعد باران شدي .

تو بودى كه به قتل پيشوا فرمان دادى و به ما گفتى كه وى كافر شده است .

گيرم كه ما در كشتن وى از تو اطاعت كرديم . در نظر ما ، كسى او را كشته كه به اين كار فرمان داده است .

اكنون نيز آسمان از فراز سر ما فرونيفتاده و خورشيد و ماه تيره نگشته است .

مردم با انسانى عزتمند بيعت كرده‌اند كه آتش‌افروزي‌ها را از ميان مي‌برد و كجي‌ها را راست مي‌كند .

او براى نبرد ، جامه رزم مي‌پوشد . هرگز كسى كه وفا پيشه كرده ، مانند كسى نيست كه خيانت كرده است .

پس عايشه به مكه بازگشت و بر كناره در مسجد فرود آمد و به سوى حِجر روان گشت و پرده‌اى آويخت و مردم نزد وى گرد آمدند . آن‌گاه گفت : « اى مردم ! همانا عثمان مظلومانه

--------------------------- 34 ---------------------------

كشته شده و به خدا سوگند ! من خون‌خواه وى هستم . » ( تاريخ طبري ، 3 / 477 )

3 . قاضى مغربى از امام باقر ( عليه السلام ) روايت آورده است : سعيد بن عبدالملك بن مروان مرا فراخواند و من نزد وى رفتم و او به سؤال كردن از من پرداخت . او را مردى يافتم كه با عالمان نشست و برخاست و گفتگو كرده است . درباره عثمان تنها چيزى كه در دست داشت ، اين بود كه عايشه براى خون‌خواهى وى حركت كرد . به وى گفتم : « در نظر شما مروان بن حكم چگونه مردى بود ؟ » گفت : « سرور و برتر ما بود . » گفتم : « على بن حسين را چگونه مي‌يابيد ؟ » گفت : « انسانى راستگو و پسنديده . » گفتم : « من گواهى مي‌دهم كه على بن حسين ( عليه السلام ) به من فرمود كه از مروان بن حكم شنيده است : هنگام محاصره عثمان ، من و عبدالرحمن بن عوف نزد عايشه رفتيم كه قصد حج داشت . به وى گفتم : “ مي‌بينى كه اين مرد در محاصره گرفتار شده است . خوب است كه برخيزى و در كار وى نظر كنى و احوالش را اصلاح نمايي . ” عايشه پاسخ داد : “ من جوال‌هايم را بسته‌ام و نزديك است كه بارهايم را روانه سازم و حج را بر خود واجب مي‌بينم . پس اين امكان برايم نيست كه برخيزم . ” تلاش بسيار كرديم ؛ اما وى نپذيرفت . من از نزد وى برخاستم ، در حالى كه مي‌گفتم : - بيت شعر مورد استشهاد وى را نقل نمود - عايشه گفت : “ اى مردى كه به شعر استشهاد مي‌جويي ، بازگرد ! ” بازگشتم و او گفت : “ شايد گمان كردى كه من اين سخن را از اين جهت گفتم كه درباره عثمان ترديدى دارم . به خدا سوگند ! دوست مي‌دارم كه او را در همين جوال‌هايم بپيچند و خودم آن را در دريا بيندازم . ” سپس حركت نمود تا كنار آبگاهى به نام صلصل فرود آمد . در آن هنگام كه عثمان در محاصره بود ،

عبدالله بن عباس امير حاجيان شده بود . او نيز آمد تا به همان آبگاه رسيد . به عايشه خبر دادند : “ اين ابن‌عباس است كه امسال امير حاجيان شده است . ” عايشه او را فراخواند و به وى گفت : “ اى ابن‌عباس ! خداوند به تو سخنورى و دانش عطا فرموده است . مبادا مردم را از كشتن اين عثمان سركش بازداري ! ” سپس به سوى مكه حركت نمود .

هنگامى كه مناسك حج را ادا كرد و موسم حج سپرى شد ، به وى خبر دادند كه عثمان كشته شده است و مردم با طلحة بن عبيدالله بيعت نموده‌اند . گفت : “ طلحه براى اين كار

--------------------------- 35 ---------------------------

كفايت مي‌كند . ” بعد كه به او خبر دادند كه مردم با على بيعت كرده‌اند ، گفت : “ آرزو دارم كه آسمان بر زمين فرود آيد ! ” » ( شرح الاخبار ، 1 / 342 )

4 . هنگامى كه مردم با على بيعت كردند ، وى به معاويه نوشت : « اما بعد ؛ مردم عثمان را كشتند ، بى آن كه با من مشورت كنند . سپس با من بيعت نمودند ، در حالى كه خودشان مشورت كردند و گرد آمدند . هرگاه اين نامه من به دستت رسيد ، بيعت كن و بزرگان شام را كه پيرامونت هستند ، نزد من روانه نما ! » چون آن پيك نزد معاويه آمد و او نامه على را خواند ، مردى از بني‌عميس را همراه با نامه‌اى به سوى زبير بن عوام فرستاد و در آن نوشت : « بسم الله الرحمن الرحيم . به بنده خدا ، زبير اميرالمؤمنين ، از معاوية بن ابي‌سفيان . سلام بر تو ! اما بعد ؛ من براى تو از شاميان بيعت گرفتم و آنان پذيرفتند و همگى همانند شتران گَر گرد آمدند . اكنون به كوفه و بصره بپرداز و مبادا كه على بن ابي‌طالب بر تو در اين كار پيشى جويد ! همانا كه اين دو سرزمين از همه جا مهم‌ترند . پس از تو ، براى طلحة بن عبيدالله نيز بيعت ستاندم كه خون‌خواهى عثمان را آشكار نموده است . من نيز مردم را به همين فرامي‌خوانم . بر شما دو تن باد كه دامن همت و جديت به كمر زنيد ! خداوند شما را پيروز و دشمنتان را خوار گرداند ! »

چون اين نامه به زبير رسيد ، از آن شادمان گشت و طلحه را نيز آگاه ساخت و نامه را برايش خواند . آن دو شك نكردند كه معاويه براى هر دو ايشان ، قصد خيرخواهى كرده است . در اين هنگام ، هر دو بر آن شدند كه با علي ( عليه السلام ) مخالفت نمايند . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 230 )

5 . طلحه و زبير بر آن شدند كه از عايشه بهره‌بردارى كنند . به او كه در مكه بود ، نامه نوشتند : « مردم را از بيعت با على منصرف كن و خون‌خواهى عثمان را آشكار نما ! » آن دو ، اين نامه را از طريق خواهرزاده عايشه ، عبدالله بن زبير ، فرستادند . هنگامى كه عايشه اين نامه را خواند ، پرده كنار زد و خون‌خواهى عثمان را آشكار نمود . در آن سال ، ام سلمه كه در مكه بود ، با ديدن اين رفتار عايشه ، به مقابله با وى برخاست و هوادارى و يارى علي ( عليه السلام ) را اعلان نمود . ( شرح نهج‌البلاغه ، 6 / 216 )

--------------------------- 36 ---------------------------

عايشه به خيزش بر ضد علي ( عليه السلام ) پرداخت ؛ اما از نقش پيرو زبير و طلحه درآمد و نقش پيشواى آنان را يافت ؛ چنان كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « در حالى كه آن دو او را راهبرى مي‌كردند ، وى به راهبرى آن دو پرداخت ! »

6 . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « در ميان شما ، نخست طلحه و زبير به دلخواه خودشان با من بيعت كردند . پس از چندي ، از من اجازه خواستند كه در عمره شركت كنند و خدا مي‌داند كه قصدشان خيانت بود . من به آن دو يادآورى كردم كه عهد بسته‌اند تا از من فرمان ببرند و در ميان امت آشوب به راه نيندازند . آن دو با من عهد بستند ؛ اما به آن وفا نكردند و بيعتم را شكستند و عهدم را زير پا نهادند . شگفتا از آن دو كه از ابوبكر و عمر اطاعت نمودند ؛ اما با من به مخالفت برخاستند ، در حالى كه من كم‌تر از آن دو نيستم و اگر مي‌خواستم حقايقى را مي‌گفتم ! خداوندا ! به سبب آن چه با من كردند و فرمانم را كوچك شمردند ، درباره آن دو حكم فرما و مرا بر آن دو پيروز گردان ! » ( الارشاد ، 1 / 245 )

طلحه و زبير از علي ( عليه السلام ) خواستند كه حكمرانى بصره و كوفه را به آن دو بسپارد . وى فرمود : « در اين موضوع تأمل خواهم نمود . » سپس با مغيرة بن شعبه مشورت نمود . او گفت : « به نظر من ، آن دو را حكومت بخش تا حكمرانى بر مردم برايت هموار گردد . » سپس با ابن‌عباس خلوت نمود و فرمود : « رأى تو چيست ؟ » گفت : « اى اميرالمؤمنين ! كوفه و بصره ، چشم خلافت است و گنجينه‌هاى مردان در آن دو جاى دارد . جايگاه طلحه و زبير در جامعه اسلامى را نيز خودت مي‌داني . من بيم دارم كه اگر آن دو را بر اين دو سرزمين حاكم سازي ، اتفاقى را رقم زنند . » و على به رأى ابن‌عباس عمل نمود . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 77 )

البته به باور من ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) نيازمند رأى ابن‌عباس و ديگران نبود .

7 . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « ما خاندان نبوت و شايسته‌ترين مردم در نزديكى به رسول خدا و معدن كرامتى هستيم كه خداوند به اين امت عطا نموده است . اما طلحه و زبير از خاندان نبوت و ذريه رسول خدا نيستند . هنگامى كه ديدند خدا حق ما را بعد از دوره‌اى به ما بازگردانده ، حتى يك سال يا يك ماه صبر نكردند و به همان شيوه گذشتگان

--------------------------- 37 ---------------------------

روى آوردند تا حق مرا بگيرند و جامعه اسلامى را از گرد من پراكنده سازند . » سپس آن دو را نفرين نمود . ( الارشاد ، 1 / 249 )

نيز علي ( عليه السلام ) فرمود : « معاويه از شام نامه‌اى فريبگرانه براى آن دو نوشت و آن دو اين نامه را از من پنهان نمودند و شورش نمودند و افراد پست را به اين توهم افكندند كه خون‌خواه عثمان هستند . به خدا سوگند ! هيچ يك از كارهاى مرا ناپسند نيافتند و ميان خودشان و من انصاف نورزيدند . همانا كه خون عثمان بر عهده خود آن دو است و بايد از آن دو طلب شود . چه حقير و پست است اين ادعاى آنان و اجابت خواسته‌شان ! » ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 309 )

8 . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در وصف عايشه و طلحه و زبير فرمود : مردم را به بيعت با خود فراخواند . هر كس با خواست خود ، با من بيعت نمود ، از او پذيرفتم و هر كه خوددارى ورزيد ، رهايش نمودم . نخستين كسانى كه با من بيعت كردند ، طلحه و زبير بودند كه گفتند : « با تو بيعت مي‌كنيم با اين شرط كه در حكومت با تو شريك باشيم . » گفتم : « نه ؛ اما شما شريكان من در توانمندى حكومت و ياورانم در هنگام ناتوانى خواهيد بود . »

آن دو به همين شرط با من بيعت كردند . اگر از اين كار خوددارى مي‌كردند ، مجبورشان نمي‌ساختم ؛ همچنان كه ديگران را مجبور نساختم . طلحه حكومت يمن را مي‌خواست و زبير حكومت عراق را . هنگامى كه دانستند من حكومت اين دو سرزمين را به آن دو نمي‌سپارم ، از من براى عمره اجازه خواستند و نزد عايشه درآمدند و او را با هرچه بر ضد من در دل داشت ، به انحراف واداشتند . عبدالله بن عامر ، آن دو را به بصره كشاند و تهيه بودجه و سپاهيان را برايشان تضمين نمود . در اين حال ، آن دو عايشه را راهبرى مي‌كردند ؛ اما در حقيقت ، او آن دو را راهبرى كرد . آن دو ، عايشه را به منزله يك گروه قرار دادند كه برايش نبرد مي‌كردند . پس چه گناهى بزرگ‌تر از كارى كه آن دو كردند ؟ همسر رسول خدا را از خانه‌اش بيرون كشاندند و حجابى را كه خداوند بر وى پوشانده بود ، كنار زدند ، در حالى كه همسران خود را در خانه‌هاشان نگاه داشتند . بدين سان ، در حق خدا و رسولش از سوى خود انصاف نورزيدند . من به اينان دچار شدم : كسى كه مردم بيش از همه از وى

--------------------------- 38 ---------------------------

فرمان مي‌بردند ، يعنى عايشه دختر ابوبكر ؛ شجاع‌ترين فرد يعنى زبير ؛ و دشمن‌ترين فرد با من يعنى طلحة بن عبيدالله . يعلى بن منيه نيز با دينارهاى فراوان ، اينان را بر ضد من يارى نمود . به خدا سوگند ! اگر كارم استوار گردد ، دارايى او را در زمره اموال عمومى مسلمانان قرار خواهم داد .

سپس به بصره درآمدند كه مردمش بر بيعت و اطاعت من گرد آمده بودند و شيعيانم كه مال خدا و بيت‌المال مسلمانان را نگاهدارى مي‌كردند ، در آن به سر مي‌بردند . آنان مردم را به سركشى از من و شكستن بيعت و اطاعتم فراخواندند . هر كه از آنان پيروى كرد ، او را به نافرمانى كشاندند و هر كه از آنان اطاعت ننمود ، وى را كشتند . حكيم بن جبله به رويارويى با آنان پرداخت و او را همراه با هفتاد مرد از عابدان و فروتنان بصره كشتند ؛ همانان كه با نام پينه‌بستگان خوانده مي‌شدند و كف دستشان همانند زانوى شتران ، پينه بسته بود . نيز يزيد بن حارث يشكرى از بيعت با آنان سر باززد و گفت : « تقواى خدا را پيشه كنيد ؛ كه نخستينِ شما ما را به سوى بهشت رهنمون گشت و مبادا آخرينتان ما را به سوى دوزخ بكشاند . ما را ناچار نكنيد كه سخن مدعى را درست بشماريم و درباره كسى كه اين جا نيست ، حكم دهيم . من پيشتر با دست راستم با على بن ابي‌طالب بيعت نموده‌ام . اكنون دست چپ من آماده است ؛ اگر خواهيد ، با آن با شما بيعت كنم ! » پس راه تنفس وى را بستند تا جان داد . همچنين عبدالله بن حكيم تميمى برخاست و گفت : « اى طلحه ! آيا اين نامه را مي‌شناسي ؟ » پاسخ داد : « آري ؛ اين نامه من است به تو . » گفت : « مي‌دانى در آن چه نوشته‌اي ؟ » گفت : « آن را برايم بخوان . » خواند و ديد كه در آن عثمان را نكوهش نموده و مردم را به قتل وى فراخوانده است . پس او را از بصره تبعيد نمودند .

همچنين با خيانتگري ، كارگزار من در بصره ، عثمان بن حنيف انصاري ، را دستگير نمودند و وى را مثله كردند و همه موهاى سر و صورتش را كندند . آنان گروهى از شيعيان مرا در حبس و شمارى را فريبگرانه و عده‌اى را با قطع كردن اندام‌هايشان كشتند ، تا به ديدار خدا رفتند . به خدا سوگند ! اگر از اينان حتى يك تن را نكشته بودند ، باز هم خون

--------------------------- 39 ---------------------------

آنان و نيز خون آن سپاه به سبب خشنودي‌شان از اين كشتارها ، بر من حلال بود . از اين گذشته ، آنان بيش از جمعيتى كه به بصره آورده بودند ، از آن مردم كشتند . خداوند قدرت آنان را ستاند و دورند سمتگران از رحمت خدا ! طلحه با تيرى كه مروان به سوى وى انداخت ، كشته شد و زبير [ نيز در نبرد جمل كشته شد ، در حالى كه ] به او يادآورى كردم كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به وى فرموده بود : « تو با على خواهى جنگيد ، در حالى كه به وى ستم مي‌راني . » عايشه نيز كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) او را از اين حركت نهى نموده بود ، بعدا براى اين كار ، انگشت ندامت گزيد .

طلحه هنگامى كه به منطقه ذي‌قار رسيد ، به خطابه برخاست و گفت : « اى مردم ! ما

درباره عثمان خطايى كرديم كه جبرانش جز خون‌خواهى او نيست . على قاتل عثمان است و خونش بر عهده وى قرار دارد . » وقتى از اين سخن وى و نيز گفتار زشت زبير خبردار شدم ، پيكى نزد آن دو فرستادم و پيام دادم : « شما را به حق محمد و خاندانش قسم مي‌دهم ! آيا هنگامى كه مصريان عثمان را محاصره كرده بودند ، شما دو تن نزد من نيامديد و نگفتيد : “ با ما به سوى اين مرد بيا ؛ كه تنها با همراهى تو مي‌توانيم او را بكشيم . مي‌دانى كه وى ابوذر را تبعيد نمود و عمار را آن چنان زد كه به فتق مبتلا شد و به حكم بن ابي‌عاص پناه داد ، در حالى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و ابوبكر و عمر ، وى را رانده بودند و وليد بن عقبه را كه بنا بر كتاب خدا ، فاسق است ، حكومت بخشيد و خالد بن عرفطه عذرى را بر كتاب خدا چيره گرداند تا آن را پاره كند و بسوزاند . ” من گفتم : “ همه اين‌ها را مي‌دانم ؛ اما امروز كشتنش را صلاح نمي‌دانم و به زودى دوغ در مشك ، كره خود را بيرون مي‌آورد ! ” و شما سخن مرا درست شمرديد . اما اين كه مي‌گوييد خون‌خواه عثمان هستيد ، اجازه دهيد پسرانش عمرو و سعيد ، به خون‌خواهى وى پردازند . هنگامى كه بني‌اسد و بني‌تميم هواداران بني‌اميه هستند ، شما از اين كار كناره گيريد ! »

پس عمران بن حصين خزاعي ، صحابى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) ، برخاست و گفت : « اى شما دو تن ! با بيعت خود ، ما را از اطاعت على بيرون نياوريد و ما را به شكستن بيعت وى

--------------------------- 40 ---------------------------

وانداريد ؛ كه اين بيعت مورد خشنودى خداست . آيا خانه‌هايتان آن قدر براى شما وسيع نبود كه به سراغ ام‌المؤمنين رفتيد ؟ شگفتا از وى كه با شما اختلاف داشت و اكنون با شما همراه شده است ! پس دست از سر ما برداريد و از همان راه كه آمده‌ايد ، بازگرديد ؛ كه ما بنده كسى كه چيره گردد ، نيستيم و در اين كار پيشدستى نمي‌كنيم . » پس قصد قتل وى را كردند ؛ اما سپس از او دست كشيدند .

عايشه در حركت خود دچار ترديد شد و اين جنگ در نظرش خطايى بزرگ به نظر آمد . پس كاتب خود ، عبيدالله بن كعب نميري ، را فراخواند و گفت تا بنويسد : « از عايشه دختر ابوبكر ، به على بن ابي‌طالب . » كاتب گفت : « اين چيزى است كه بر قلم جارى نمي‌شود ! » عايشه گفت : « چرا ؟ » پاسخ داد : « زيرا على بن ابي‌طالب نخستين كسى است كه اسلام آورد و در نوشتن نيز بايد نام او در آغاز آيد . » عايشه گفت : « بنويس : به على بن ابي‌طالب ، از عايشه دختر ابوبكر . اما بعد ؛ من مي‌دانم كه تو خويشاوند نزديك رسول خدايى و در اسلام پيشگام بوده‌اى و هرگز از پيامبر خدا جدا نگشته‌اي . تنها نيت من از اين حركت ، اصلاحگرى ميان فرزندانم بوده است . اگر از اين دو مرد دست بكشي ، من قصد نبرد با تو را ندارم . » و البته اين نامه وى دراز است . ( كشف المحجه ، 173 )

از سخنان اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) درباره شخصيت طلحه و زبير

پس از بيعت مردم با علي ( عليه السلام ) براى خلافت ، طلحه و زبير از وى رنجيدند كه چرا با آنان مشورت نمي‌كند و در كارها از آن دو يارى نمي‌جويد . امام به آنان فرمود :

براى چيزى اندك خشم گرفتيد و فراوان را واگذاشتيد . به من نمىگوييد كه در چه زمينه‌اى حق داشتيد كه شما را از آن بازداشتم يا در بهره‌بردارى از كدام سهم و بهره ، خود را بر شما پيش انداختم و يا كدام دادخواهى را مسلمانى نزد من آورده كه در حل آن ناتوان بودم يا حكمش را نمىدانستم يا در شيوه قضاوتش - به خطا رفتم ؟ به خدا سوگند !

به خلافت رغبتى نداشتم و مرا در حكومت نيازى نبود . شما دو تن ، مرا به آن فراخوانديد و بار آن را بر دوشم نهاديد . پس هنگامى كه حكومت به من رسيد ، به كتاب خدا و روشى

--------------------------- 41 ---------------------------

كه براى ما برنهاده و ما را به حكومت بر اساس آن فرمان داده و نيز به آن چه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) سنّت قرار داده ، نظر افكندم و از آن پيروى نمودم . پس در اين زمينه ، به رأى شما دو تن و ديگران نيازمند نبودم و به هيچ حكمى جهالت نداشتم تا با شما و برادران مسلمانم مشورت نمايم ؛ و اگر چنين بود ، از شما و ديگران يارى مي‌گرفتم .

و اما اين يادكردتان كه چرا در تقسيم بيت المال به شيوه برابر عمل كرده‌ام ، حكمى است كه در آن به رأى خود عمل نكردم و بر اساس خواسته خويش پيش نرفتم ؛ بلكه من و شما دريافته‌ايم كه اين شيوه را رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در پيش گرفت . پس در آن چه خداوند براى تقسيم بيت المال فرمان داده و حكمش را در آن جارى ساخته ، نيازمند رأى شما نبوده‌ام . به خدا سوگند ! شما و ديگران در اين زمينه ، حق اعتراض به من را نداريد . خداوند دل‌هاى ما و شما را به حق متمايل گرداند و به ما و شما صبر عنايت فرمايد !

آن‌گاه فرمود : خداوند رحمت كند كسى را كه چون حقّى را ديد ، آن را يارى كند و چون ستمى را نگريست ، از آن مانع شود و يار حق باشد تا آن را به صاحبش برساند . ( نهج‌البلاغه ، 2 / 184 )

نيز درباره طلحه و زبير فرمود :

به خدا سوگند ! نتوانستند گناهى را به من نسبت دهند و ميان من و خودشان انصاف ندادند . حقى را مىخواهند كه خود ترك كردند و خونى را مىطلبند كه خود ريختند .

اگر در ريختن آن خون همدستشان بودم ، آنان نيز نصيب داشتند و اگر اين كار را بدون من انجام دادند ، پس بايد از خودشان خون‌خواهى كنند . نخستين حكم عادلانه آنان اين است كه به زيان خود حكم كنند . همانا مرا در كار خود ، بصيرت است . چيزى را بر كسى مشتبه نكردم و هيچ چيز نيز بر من مشتبه نشده است . اينان همان گروه ستمكارند كه در ميانشان لجن و زهر عقرب و شبهه تاريك است . هرآينه حق ، روشن است و باطل از ريشه كنده شده و زبانش از تحريك بريده گشته است . به خدا سوگند ! براى آنان حوضى را لبريز خواهم كرد كه آب آن را خودم خواهم كشيد و آنان از آن سيراب بيرون نشوند و جاى ديگر هم آب نخواهند نوشيد . ( نهج‌البلاغه ، 2 / 19 )

--------------------------- 42 ---------------------------

شيخ محمد عبده در توضيح واژگان اين سخن گفته است : مقصود از « طلبه » خونى است كه خواسته شود . « حما » و « حمة » كنايه از زبير و عايشه است . رسول خدا به على خبر داده بود كه به زودى گروهى بر وى ستم خواهند راند كه برخى از بستگان او و يكى از همسرانش در آن شركت دارند . مقصود از جمله آخر نيز اين است : حوض مرگ را براى آنان لبريز خواهم نمود و از آن به ايشان خواهم نوشاند و از آن پس ديگر آب گوارا نخواهند نوشيد .

همچنين امام درباره طلحة بن عبيدالله گفته است :

تا بوده‌ام ، به جنگ تهديد نشده و از شمشير ترسانده نشده‌ام . من به آنچه خداوندم براى ياري ، به من وعده داده ، اعتماد دارم . به خدا سوگند ! وى به خون‌خواهى عثمان با سعى و تلاش شتاب نورزيده ، جز به اين دليل كه بيم دارد خون عثمان را از خود او بخواهند ؛ زيرا به اين قتل متهم است و در ميان مردم كسى بيش از او خواهان كشتن عثمان نبود . او با اين لشكركشى خواست كه مردم را به اشتباه اندازد تا واقعيت به صورت ديگر جلوه كند و شك ايجاد نمايد . به خدا سوگند ! آن چه درباره عثمان انجام شده ، از سه حال بيرون نيست : اگر پسر عفّان چنان كه طلحه ادعا مي‌نمود ، ستمگر بود ، مىبايد قاتلان او را يارى مىداد و يارانش را مىراند . اگر عثمان مظلوم بود ، مىبايست از كشته شدنش مانع مىشد و براى كارهايش عذر اقامه مىكرد . اگر در ظالم يا مظلوم بودنش ترديد داشت ، مىبايست از او كناره گرفته ، به گوشه‌اى مىخزيد و مردم را با او وامىنهاد . ولى او هيچ يك از اين سه كار را نكرد و دست به كارى زد كه راهش شناخته نيست و عذرهايى كه براى انجام آن مي‌آورد ، درست نيست . ( نهج‌البلاغه ، 2 / 88 )

ابن‌قتيبه گويد : على گفت : « آن دو تن در حجاز با من بيعت نمودند و سپس در عراق با من به مخالفت برخاستند و من به خاطر مخالفتشان با آنان نبرد كردم . اگر آن دو اين كار را با ابوبكر و عمر انجام مي‌دادند ، آن‌ها نيز با اين دو نبرد مي‌نمودند . » ( الامامة و السياسه ، 1 / 73 )

بني‌اميه براى اعلان قيام بر ضد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) شتاب نمودند

طبرى گويد : روز پنجشنبه ، پنج روز پس از كشته شدن عثمان مردم مدينه گرد آمدند

--------------------------- 43 ---------------------------

و ديدند كه سعد و زبير به بيرون از شهر رفته‌اند و طلحه در مزرعه خويش است و نيز از بني‌اميه هر كس كه توان گريختن داشته ، گريخته است . وليد و سعيد در شمار نخستين بيرون روندگان ، به سوى مكه گريختند و مروان نيز در پى آنان رفت و عده‌اى ديگر نيز چنين كردند . هنگامى كه مردم مدينه گرد آمدند ، مصريان به آنان گفتند : « شما اهل شورا هستيد و پيوند امامت را برقرار مي‌كنيد و فرمانتان بر اين امت روا است . پس مردى را براى خلافت برگزينيد و ما نيز از شما پيروى مي‌كنيم . » همه گفتند : « على بن ابي‌طالب . ما به او رضايت داريم . » ( تاريخ طبري ، 3 / 455 )

از اين جا برمي‌آيد كه بني‌اميه بعد از كشته شدن عثمان ، پنهان گشتند و پس از آن كه بر جان خود اطمينان يافتند ، بازآمدند و با علي ( عليه السلام ) به گفتگو برخاستند . تاريخ‌نگاران گزارش كرده‌اند :

پس از نماز صبح ، مردم در مسجد بودند كه طلحه و زبير نمايان شدند و در گوشه‌اى با فاصله از علي ( عليه السلام ) نشستند . سپس مروان و سعيد و عبدالله بن زبير نيز پيدا شدند و كنار آن دو قرار گرفتند . آن‌گاه مردانى از قريش آمدند و به آنان پيوستند . مدتى با هم نجوا نمودند و سپس وليد بن عقبة بن ابي‌معيط برخاست و نزد على آمد و گفت : « اى ابوالحسن ! ما همگى به گردن تو خون‌هايى داريم . پدر مرا در نبرد بدر در حالى كه محبوس بود ، كشتي . ديروز در جريان محاصره خانه عثمان ، برادرم را خوار ساختي . پدر سعيد را كه قهرمان قريش بود ، در نبرد بدر كشتي . پدر مروان را هنگامى كه عثمان وى را به خود نزديك ساخت ، سبك‌مغز شمردي . اين در حالى است كه ما برادران و همانندان تو از خاندان عبدمناف هستيم . امروز با تو به اين شرط بيعت مي‌كنيم كه هر مالى كه در روزگار عثمان به دست آورده‌ايم ، در اختيار ما باقى بگذارى و قاتلان وى را بكشي . اگر از تو بيم ورزيم ، رهايت مي‌كنيم و به شام مي‌پيونديم . »

علي ( عليه السلام ) فرمود : « اين كه گفتيد خونى از شما بر عهده من است ، آن خون به حق بوده است . اما اين كه هر چه در دست داريد ، در اختيارتان باقى بگذارم ، من نمي‌توانم حق

--------------------------- 44 ---------------------------

خدا را خواه به شما و خواه ديگران وانهم . و اما اين كه قاتلان عثمان را بكشم ، اگر امروز كشتن ايشان بر من لازم است ، همان ديروز آنان را مي‌كشتم . حق شما بر من اين است كه اگر از من بيم ورزيديد ، امانتان بخشم و اگر من از شما بيم ورزيدم ، تبعيدتان كنم . » وليد برخاست و نزد يارانش رفت و با آنان سخن گفت . سپس ايشان با اظهار دشمنى و مخالفت‌پراكني ، از آن جمع جدا شدند . ( شرح نهج‌البلاغه ، 7 / 38 ؛ تاريخ يعقوبي ، 2 / 167 )

از آن پس ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به كارگزارش در مدينه ، سهل بن حنيف ، نوشت كه مانع حركت كسانى كه مي‌خواهند به سوى معاويه بگريزند ، نشود :

به من خبر رسيده كه مردانى از پيرامون تو پنهانى به سوى معاويه رهسپار مي‌شوند .

از اين كه تعداد ايشان از ياران تو كم مي‌شود و يارى آنان از تو سلب مي‌گردد ، اندوه مخور ! در گمراهى آنان و شفاى خاطر تو ، همين بس كه ايشان از هدايت و حق گريختند و به سوى كوردلى و نادانى شتافتند . آنان اهل دنيا هستند و به آن روى آورده ، به دنبالش روانند . عدالت را شناختند و ديدند و شنيدند و دريافتند و دانستند كه مردم در پيشگاه ما ، در حق ، برابرند . پس گريختند تا خود را به ويژه‌خواهى برسانند . از رحمت خدا دور باشند و لعنت بر آنان باد ! به خدا سوگند ! آنان از ستم نگريخته و به عدالت نپيوسته‌اند . اميدواريم خداوند در اين كار ، دشوارش را بر ما آسان و ناهموارش را بر ما هموار نمايد ؛ ان شاء اللّه . ( نهج‌البلاغه ، 3 / 132 )

اين از ويژگي‌هاى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) است كه بر خلاف ديگران ، به مخالفان خود آزادى مي‌بخشد .

از عبدالله بن عمر خواستند كه همراه آنان حركت كند ؛ اما وى نپذيرفت

ابن‌اعثم گويد : طلحه و زبير نزد عبدالله بن عمر آمدند كه آن هنگام در مكه اقامت داشت . به وى گفتند : « اى ابوعبدالرحمن ! عايشه در اين ماجرا بيمناك گشته و تصميم دارد به سوى بصره حركت كند . پس تو نيز با ما حركت كن و ما نيز به تو اقتدا مي‌كنيم ؛ زيرا براى اين كار سزاوارتري . » زبير به وى گفت : « اى ابوعبدالرحمن ! به آغاز كار ما درباره عثمان و بيعت ما با علي ، ننگر ؛ بلكه به پايان كار ما نظر كن ! ما در اين حركت ، تنها

--------------------------- 45 ---------------------------

در پى درمان درد امت هستيم و عايشه نيز به اين كار شتافته است و تو از راه و روش او دور نيستي . » عبدالله بن عمر گفت : « اى دو مرد ! مي‌خواهيد مرا بفريبيد تا از خانه‌ام بيرونم كشيد - چنان كه خرگوش را از لانه‌اش بيرون مي‌كشند - و سپس مرا طعمه

على بن ابي‌طالب سازيد ؟ دست نگه داريد ، اى دو تن ! مردم با ستايش و وصال زيبارويان و دينار و درهم فريفته مي‌شوند ؛ اما من از ايشان نيستم . من در همان حال كه به خلافت دعوت مي‌شدم ، آشكارا آن را رها كردم . پس مرا واگذاريد و براى كار خود ، به سراغ ديگرى رويد ! » زبير گفت : « خداوند از تو بي‌نياز است . » ( الفتوح ، 2 / 452 )

ابن‌حبان ( الثقات ، 2 / 279 ) و ابوحاتم ( اخبار الخلفاء ، 2 / 532 ) گزارش كرده‌اند كه در اين ماجرا ، طلحه گفت : « براى آن كه مردم را به سوى خود بكشانيم ، هيچ كارى مؤثرتر از آن نيست كه ابن‌عمر را با خود روانه سازيم . » پس طلحه نزد وى آمد و گفت : « اى ابوعبدالرحمن ! عايشه قصد اصلاحگرى ميان مردم را دارد . پس با ما روانه شو ؛ كه تو الگوى مايي . » ابن‌عمر گفت : « آيا مرا فريب مي‌دهيد تا از خانه بيرونم كشيد ، چنان كه خرگوش را از لانه‌اش بيرون مي‌كشند . . . ؟ »

حفصه مي‌خواست همراه آنان حركت نمايد ؛ اما برادرش او را منع نمود

آنان با حفصه بنت عمران [ دختر عمر ] نيز گفتگو نمودند تا همراهشان حركت كند . وى گفت : « رأى من تابع رأى عايشه است . » اما عبدالله بن عمر نزد وى آمد و به خدا سوگندش داد كه مبادا حركت نمايد . وى نيز در خانه نشست و به عايشه پيام داد كه برادرش او را از اين كار بازداشته است . عايشه گفت : « خداوند ابن‌عمر را بيامرزد ! » ( الثقات ، ابن‌حبان ، 2 / 280 ؛ تاريخ طبري ، 3 / 470 ؛ نهاية الارب ، 20 / 26 )

--------------------------- 46 ---------------------------

وصف اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) از شورش آنان بر ضد وي

امام علي ( عليه السلام ) فرموده است :

بيرون شدند و همسر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را با خود به اين سو و آن سو كشاندند ، چنان كه كنيزكى را به هنگام فروش آن ، مي‌كشانند . او را با خود به بصره بردند ، در حالى كه زنان خويش را در خانه نشاندند . آن را كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در خانه نگاه داشته و از آن دو و ديگران پنهان كرده بود ، به اين و آن نماياندند ، در ميان لشكرى كه يك تن از آنان نبود كه به من اعلان اطاعت نكرده و به دلخواه ، در گردنش بيعت من نباشد . سپس بر كارگزار من در بصره و خزانه‌داران بيت‌المال مسلمانان و ديگر مردم بصره تاختند . بعضى را در حبس كشتند و برخى را به نيرنگ به قتل رساندند . به خدا سوگند ! اگر از مسلمانان جز يك تن را از روى عمد و بى آن كه او را جرمى باشد ، نكشته بودند ، قتل همه آن لشكر بر من روا بود ؛ زيرا حضور داشتند و مخالفت ننمودند و با زبان و دست از اين كار جلوگيرى نكردند .

از اين گذشته ، شمارى از مسلمانان را به اندازه همان تعداد كه به بصره برده بودند ،

به قتل رساندند . ( نهج‌البلاغه ، 2 / 85 )

ابن‌ابي‌الحديد گويد : برخى گفته‌اند : « آيا قتل كسى كه با عمل منكر مخالفت نكند ، در حالى كه امكان اين كار را دارد ، جايز است ؟ » در پاسخ بايد گفت : قتل چنين كسانى جايز است ؛ زيرا آنان اعتقاد داشتند كه آن قتل مباح بوده و بدين سان ، به مباح بودن كارى كه خدا حرام نموده ، باور داشتند . پس همانند كسى هستند كه معتقد باشد زنا يا شراب‌نوشى مباح است . ( شرح نهج‌البلاغه ، 9 / 308 )

قطب راوندى گفته است : « مقصود وى اين است كه چنين كسانى مشمول عموميت اين سخن خداوند هستند : جز اين نيست كه كيفر كسانى كه با خدا و رسولش نبرد كنند و در زمين براى فسادگرى بكوشند ، آن است كه كشته شوند يا بر دار روند . ( مائده : 33 ) »

البته مي‌توان گفت : ابن‌ابي‌الحديد علت مباح بودن قتل آنان را مخالفت نكردن با عمل منكر دانسته و به عموميت اين آيه استناد نكرده است .

--------------------------- 47 ---------------------------

و اما اين سخن امام : « از اين گذشته ، شمارى از مسلمانان را به اندازه همان تعداد كه به بصره برده بودند ، به قتل رساندند . » معنايش اين است : اگر آنان فقط يك نفر را مي‌كشتند ، بر من روا بود كه همه آنان را بكشم ؛ چه رسد به اين كه به همان تعداد كه با خود به بصره آوردند ، از مسلمانان كشتند ! و او راست فرمود ؛ زيرا آن‌ها شمارى انبوه از هواداران علي ( عليه السلام ) و نگاهبانان بيت‌المال را يا با نيرنگ و يا در حبس ، در بصره به قتل رساندند .

درگيرى طلحه و زبير و عايشه بر سر خلافت

1 . هنگامى كه آنان عبدالله بن عمر را فراخواندند تا همراهشان بر علي ( عليه السلام ) شورش كند ، نپذيرفت ؛ زيرا مي‌دانست كه نام وى را طرح مي‌كنند ، اما كانديداى ديگرى براى خلافت دارند . زبير اعتقاد داشت كه هم داماد ابوبكر است و هم سن و شجاعت و سابقه حضورش در نبرد همراه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) بيش از طلحه است . اما عايشه ، طلحه را شايسته خلافت مي‌دانست ؛ زيرا از قبيله خودش ، تيم ، بود و اصرار داشت كه خلافت بايد به بني‌تيم بازگردد ، يعنى نخست به طلحه و سپس به برادر خود عايشه ، عبدالرحمن ؛ و اگر براى او ممكن نشد ، به محمد يا موسي ، فرزندان طلحه ، برسد . حتى آنان ادعا داشتند كه اين موسي ، همان مهدى موعود است . و باز اگر براى اينان ممكن نشد ، به خواهرزاده عايشه ، عبدالله بن زبير ، برسد كه عايشه او را دوست مي‌داشت و از طلحه و زبير ، برترش مي‌دانست . به هر حال ، عايشه باور داشت كه خلافت تنها از آنِ بني‌تيم است .

2 . سخن اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) نشان مي‌دهد كه تعيين خليفه به دست عايشه بود و طلحه و زبير به خاطر نزديكي‌شان به وي ، در آرزوى خلافت بودند . وى فرموده است :

عايشه حركت نمود و طلحه و زبير مدعى خلافت براى خود بودند . دليل ادعاى طلحه براى خلافت ، فقط اين بود كه پسرعموى عايشه است . زبير نيز تنها به اين دليل ادعاى خلافت داشت كه داماد پدر عايشه است . به خدا سوگند ! اگر آن دو به قدرت مي‌رسيدند ، زبير گردن طلحه را مي‌زد و طلحه گردن زبير را و بر سر حكمرانى به نبرد مي‌پرداختند . ( الكافئه ، 19 )

--------------------------- 48 ---------------------------

ابوجعفر اسكافى گويد : اين سخن علي : « اگر آن دو به قدرت مي‌رسيدند ، گردن يكديگر را مي‌زدند » مقصودش طلحه و زبير است و نزاع آن دو بر سر پيشنماز شدن ، نشانه تحقق همين سخن اوست . ( المعيار و الموازنه ، 56 )

3 . بي‌پروايى عايشه به آن جا رسيد كه قبيله خود بني‌تيم را بركشيد و درباره آنان ادعاى وصيت براى خلافت نمود و وانمود كرد كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به خلافت ابوبكر و پسرش عبدالرحمن وصيت نموده است . اين در حالى است كه ابوبكر و عمر مي‌گفتند كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به هيچ كس براى خلافت وصيت نكرده است . اما عايشه اصرار داشت كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به وى فرموده است : « تصميم گرفتم - يا خواستم - كه ابوبكر و پسرش را فراخوانم و به خلافتشان وصيت نمايم تا ديگران سخنى نگويند و تمنايى نكنند . سپس با خود گفتم : خدا اجازه نمي‌دهد [ كه فردى جز اين دو ، ادعاى خلافت كند ] و مؤمنان هم [ ادعاى ديگران را ] نمي‌پذيرند . » ( صحيح بخاري ، 7 / 8 ؛ 8 / 126 )

نيز مسلم از وى روايت نموده است : رسول خدا در بيماري‌اش به من فرمود : « پدرت ابوبكر و برادرت را نزد من بخوان تا نامه‌اى بنگارم ؛ زيرا بيم دارم كه هر كس تمناى خلافت كند و بگويد كه براى اين كار سزاوارتر است ؛ در حالى كه خداوند و مؤمنان ، خلافت كسى جز ابوبكر را برنمي‌تابند . » ( صحيح مسلم ، 7 / 110 )

ابن‌حجر گويد : دانشوران اختلاف دارند كه مقصود از نامه چيست . برخى گفته‌اند : پيامبر مي‌خواست نامه‌اى بنگارد و به احكام اسلام تصريح نمايد تا اختلاف رخت بربندد . گروهى برآنند كه مي‌خواست نام خلفاى پس از خود را به صراحت بيان نمايد تا اختلاف ميان مسلمانان پيش نيايد . اين سخن را سفيان بن عيينه گفته و تأييدگر سخن وي ، گفتار رسول خداست كه در آغاز بيماري‌اش كه نزد عايشه بود ، فرمود : « پدرت و برادرت را نزد من فراخوان تا نامه‌اى بنگارم ؛ زيرا بيم دارم كه آرزومندى تمنايى كند و گوينده‌اى سخنى گويد . البته خداوند و مؤمنان ، خلافت كسى جز ابوبكر را برنمي‌تابند . » اين حديث را مسلم روايت نموده است . ( فتح الباري ، 1 / 186 )

--------------------------- 49 ---------------------------

همو گويد : در اين روايت ، مقصود پيامبر اين است : خليفه پس از خود را مشخص نمايم . اين برداشت بخارى است و روايت را به همين معنا توضيح داده است ؛ اگر چه كلمه « اعهد » كه در اين جا آمده ، معنايى عام‌تر دارد . البته در روايت عروه از عايشه آمده است : « پدرت و برادرت را نزد من بخوان تا نامه‌اى بنگارم . » در روايت بزار آمده است : « پناه بر خدا كه مردم در خلافت ابوبكر اختلاف نمايند ! » اين نشان مي‌دهد كه مقصود ، خلافت است . مهلب راه افراط پيموده و گفته است : « اين دليلى است قاطع بر خلافت ابوبكر . »

و شگفتا كه خود او سپس گفته كه ثابت شده پيامبر پس از خود ، خليفه‌اى را تعيين نكرد ! ( فتح الباري ، 13 / 177 )

من برآنم كه مهلب در تفسير حديث عايشه راه افراط نپيموده كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به خلافت ابوبكر و پسرش وصيت نمود ؛ بلكه بعدا دريافته كه اين دروغ صريح است و از آن بازگشته و اصل وصيت را نفى نموده است . اگر پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به خلافت ابوبكر و پسرش وصيت نموده بود ، پس ابوبكر با سخن ايشان مخالفت كرد كه خلافت را از پسر خود و قبيله‌اش بيرون نمود و به بني‌عدى انتقال داد و عايشه نيز در آن روز ناچار شد به رغم ميل خود ، سكوت نمايد ! اگر راست باشد كه مؤمنان كسى جز ابوبكر را براى خلافت برنمي‌تابند ، پس آنان كه با وى مخالفت نمودند و او را نپذيرفتند ، مؤمن نبودند . اين در حالى است كه هفتاد صحابى در ميان اينان حضور داشتند . پس چگونه آن‌ها را مؤمنان « عادل » مي‌شمارند ؟ چگونه اين ادعاى عايشه را درست مي‌دانند ؛ اما سخن پدرش را نيز راست مي‌پندارند كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) براى خلافت ، وصيت ننمود ؟ چگونه سخن عمر درباره بيعت ابوبكر را نيز درست مي‌دانند كه آن را كارى شتابزده و اشتباه شمرد كه اگر كسى ديگربار چنين كارى كند ، كشتنش واجب است ؟ البته اينان گروهى هستند با سخنان و رفتارهاى متناقض . لاحول و لاقوة الا بالله !

آيا آن عهد را كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) مي‌خواسته بنگارد ، اما آنان اجازه اين كار را ندادند ، به عهد خلافت ابوبكر تفسير نموده‌اند ؟ اگر چنين بود ، پس چرا نگذاشتند كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) آن را

--------------------------- 50 ---------------------------

بنگارد ؟ اگر خلافت ابوبكر ، امت وى را تا روز قيامت از گمراهى و ناتوانى دور مي‌داشت ، چرا امت دچار اختلاف شدند و به تكفير يكديگر پرداختند و خون صدهاهزار تن ريخته شد ؟

4 . مايه شگفتى است كه عموم عالمان دستگاه سلطه ، سخن عايشه را نادرست نشمرده و او را دچار خطا ندانسته‌اند ؛ بلكه سخن وى در تصريح به خلافت بني‌تيم را پذيرفته‌اند ! در كتاب ارشاد السارى آمده است : « معناى آن روايت اين است : به خلافت ابوبكر وصيت مي‌كنم ؛ زيرا نمي‌خواهم ديگران سخنى گويند يا تمناگران تمنايى كنند . » ( ارشاد السارى بشرح البخاري ، 10 / 270 ) ديگر شارحانشان نيز اين سخن را همين گونه تفسير كرده‌اند . حال بايد ديد كدام راست مي‌گويد : عايشه يا پدرش !

5 . اما امويان برآنند كه حاكميت قريش از آنِ بني‌عبدمناف يا بني‌هاشم است .

طبرى گويد : سعيد بن عاص با مروان بن حكم در منطقه ذات عرق ديدار نمود و گفت : « كجا مي‌رويد ، حال آن كه كشته‌ى شما بر تنه‌هاى شتران جاى دارد ؟ قاتلان وى را بكشيد و سپس به خانه‌هاتان بازگرديد و خودتان را به دست خودتان نكشيد ! » گفتند : « نه ؛ ما حركت مي‌كنيم تا بلكه همه قاتلان عثمان را بكشيم . » سپس سعيد با طلحه و زبير ديدار كرد و گفت : « به من راست بگوييد ! اگر شما دو تن پيروز گرديد ، كدامتان حكومت را در دست خواهد گرفت ؟ » پاسخ دادند : « هر كدام از ما كه مردم او را انتخاب كنند . » سعيد گفت : « پس خون‌خواهى عثمان را به فرزندان وى واگذاريد ؛ زيرا شما [ مدعى هستيد كه ] براى خون‌خواهى وى حركت نموده‌ايد ! » گفتند : « بزرگان مهاجران را واگذاريم و اين كار را به فرزندانشان وانهيم ؟ » سعيد گفت : « من بر اين عقيده نيستم كه براى بيرون بردن خلافت از بني‌عبدمناف كارى كنم . » پس بازگشت و آن قوم روان شدند كه ابان و وليد ، فرزندان عثمان ، نيز با آنان همراه بودند . در ميان راه دچار اختلاف گشتند و گفتند : « چه كسى را براى حكومت فراخوانيم ؟ » ( تاريخ طبري ، 3 / 472 )

در نهاية الارب آمده است : آن‌گاه كه عايشه از مكه حركت نمود ، مروان بن حكم اذان درداد و آمد تا نزد طلحه و زبير رسيد و گفت : « به كدام يك از شما به نام حاكم سلام دهم

--------------------------- 51 ---------------------------

و براى نماز بانگ زنم ؟ » عبدالله بن زبير گفت : « به ابوعبدالله . » يعنى پدر خودش . محمد بن طلحه گفت : « به ابومحمد . » يعنى پدر خودش . عايشه مروان را فراخواند و گفت : « آيا مي‌خواهى ميان ما تفرقه اندازي ؟ خواهرزاده‌ام عبدالله بن زبير امام جماعت خواهد بود . » برخى نيز گفته‌اند كه عبدالرحمن بن عتاب امام جماعت آنان بود تا هنگامى كه كشته شد .

( نهاية الارب ، 20 / 26 )

6 . آدمى در شگفت مي‌شود از اين كه طلحه و زبير و عايشه به اين شدت به يكديگر حسد مي‌ورزيدند ! طلحه و زبير براى پيشنمازى اختلاف داشتند و كنار محراب ، در برابر مردم ، با دست يكديگر را كنار زدند تا جايى كه مردم بانگ زدند : « نزديك است كه آفتاب طلوع نمايد و وقت نماز بگذرد ! » سپس عايشه فرمان داد كه خواهرزاده‌اش به امامت بايستد . آن‌گاه بر سر بيت‌المال بصره به اختلاف و نزاع پرداختند و هر يك مي‌خواست تا خودش بر بيت‌المال قفل زند و كليد آن را بگيرد . در اين ميان ، عايشه پادرميانى كرد ؛ اما دخالتش سودى نداد و آن را سه قفل زدند و كليد سوم را به عبدالله بن زبير به نيابت از عايشه سپردند ! زبير عايشه را تهديد نمود كه او را رها كرده ، به معاويه خواهد پيوست ؛ زيرا وى را امير مردم نساخته است . هنگامى كه بر بيت‌المال چيره گشتند ، زبير به مردم گفت : « بياييد و پاداش‌هاى خود را دريافت كنيد ! » هنگامى كه به خانه رفت ، پسرش عبدالله گفت : « به مردم فرمان دادى كه پاداش‌هاى خود را دريافت كنند تا پيش از آمدن

على بن ابي‌طالب ، با اموال پراكنده گردند و ضعيف شوي ؟ اين انديشه نادرستى بود كه به نظرت رسيد ! » زبير به وى گفت : « واى بر تو ؛ ساكت شو ! آن چه گذشت ، جز آن چيزى بود كه گفتي . » طلحه گفت : « عبدالله درست مي‌گويد . روا نيست كه اين مال به افراد داده شود تا زمانى كه على به ما نزديك گردد و همراه با كسانى كه ياري‌مان مي‌كنند ، او را در جاى خود بنشانيم . » زبير خشم گرفت و گفت : « به خدا سوگند ! حتى اگر فقط يك درهم باقى بماند ، آن را پاداش مي‌دهم . » عايشه نيز او را در اين ماجرا سرزنش نمود و نظر آن دو مرد را تأييد كرد . زبير گفت : « به خدا سوگند ! يا رهايم مي‌كنيد و يا به معاويه خواهم پيوست ؛ زيرا در شام ، مردم با من بيعت كرده‌اند . » بدين سان ، از او دست برداشتند . ( الجمل ، مفيد ، 155 )

--------------------------- 52 ---------------------------

7 . معاويه به زبير پيام داد كه در شام حضور يابد . او مي‌خواست زبير را براى نبرد با علي ( عليه السلام ) برانگيزد . نقشه وى آن بود كه پس از حضور زبير در شام ، از او بهره‌بردارى نمايد و سپس به قتلش رسانده ، خود را خليفه بعد از او معرفى كند .

ابن‌ابي‌الحديد آورده است : معاويه مردى از بني‌عميس را همراه با نامه‌اى نزد زبير بن عوام فرستاد . در اين نامه نوشته بود : « بسم الله الرحمن الرحيم . به عبدالله بن زبير ، اميرالمؤمنين ، از معاوية بن ابي‌سفيان . سلام بر تو . اما بعد ؛ من براى تو از شاميان بيعت گرفتم و آنان پذيرفتند و همگى همانند شتران گَر گرد آمدند . اكنون به كوفه و بصره بپرداز و مبادا كه على بن ابي‌طالب بر تو در اين كار پيشى جويد ! همانا كه اين دو سرزمين از همه جا مهم‌ترند . پس از تو ، براى طلحة بن عبيدالله نيز بيعت ستاندم كه خون‌خواهى عثمان را آشكار نموده است . من نيز مردم را به همين فرامي‌خوانم . بر شما دو تن باد كه دامن همت و جديت به كمر زنيد ! خداوند شما را پيروز و دشمنتان را خوار گرداند ! »

چون اين نامه به زبير رسيد ، از آن شادمان گشت و طلحه را نيز آگاه ساخت و نامه را برايش خواند . آن دو شك نكردند كه معاويه براى هر دو ايشان ، قصد خيرخواهى كرده است . در اين هنگام ، هر دو بر آن شدند كه با علي ( عليه السلام ) مخالفت نمايند . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 230 )

همانند اين گزارش در البدء و التاريخ ( 5 / 211 ) نيز آمده است . طبرى در كامل البهائى ( 2 / 215 ) گويد : عايشه گفت : « كاش اين نامه را براى طلحه مي‌نوشت . » و اين نشان مي‌دهد كه عايشه به سود بني‌تيم عمل مي‌كرد .

بلاذرى نوشته است : معاويه به زبير نوشت : « نزد من روانه شو تا خودم و همه كسانى كه پيرامون من هستند با تو بيعت كنيم . » وى اين خبر را از طلحه و عايشه پنهان داشت . سپس اين ماجرا به گوش عايشه رسيد و بر وى گران آمد . عايشه اين خبر را به فرزند زبير رساند و او به پدرش گفت : « آيا مي‌خواهى به معاويه بپيوندي ؟ » پاسخ داد : « آري . چرا چنين نكنم ، در حالى كه طلحه در حكومت با من مي‌ستيزد ؟ » سپس در اين موضوع فكرى به سرش افتاد و چنين در ذهنش گذشت كه پيمانى بسته و بايد حتما به آن وفادار

--------------------------- 53 ---------------------------

باشد . پس غلام خود را فراخواند و او را آزاد نمود و به نبرد بازگشت . ( انساب الاشراف ، 2 / 257 )

البته وى از تهديد كردن آنان دست نكشيد تا آن كه با وى به عنوان امير لشكر بيعت كردند . عايشه به مردم مدينه نوشت : « خداوند مردم بصره را همصدا نموده و آن‌ها زبير بن عوام را امير لشكر خود ساخته‌اند و همگى بر شنوايى و فرمانبردارى از او گرد آمده‌اند . اكنون كه مؤمنان با مشورت و حضور گروهى از ايشان درباره اميرانشان همصدا شده‌اند ، ما نيز در كار پسنديده‌اى كه آنان در آن داخل شده‌اند ، راه مي‌يابيم . پس هر گاه اين نامه من به شما رسيد ، گوش فرادهيد و فرمانبردار باشيد ! » ( الجمل ، مفيد ، 160 )

عايشه گفت : « با زبير براى خلافت بيعت نكنيد ؛ بلكه با او به عنوان امير ميدان نبرد بيعت كنيد ؛ كه اگر پيروز شويد ، آن‌گاه براى انتخاب خليفه رايزنى كنيد . » عبدالله بن زبير [ به پدرش ] گفت : « عايشه مي‌خواهد دشوارى كار مردم را به عهده تو اندازد و آساني‌اش را براى پسرعمويش مي‌خواهد . » و مدتى بعد ، عايشه گفت : « مرا به طلحه و زبير و بيعت با خليفه و نبرد با ديگران ، چه كار ؟ اى كاش در خانه‌ام مي‌ماندم ! اما اين بلايى بود كه مدت زماني ، پيش آمد . » ( انساب الاشراف ، بلاذري ، 2 / 229 ، 262 )

اين ، خود ، شدت درگيرى طلحه و زبير را نشان مي‌دهد . گزارش شده كه پس از اين رويداد ، عايشه با طلحه نيز به عنوان فرمانده نبرد ، بيعت نمود . بايستى چنين بوده باشد كه طلحه اعتراض و خشم ورزيده و عايشه با او نيز هم‌رديف زبير ، به عنوان فرمانده بيعت كرده است ! بلاذرى گويد : « طلحه و زبير براى پيشنماز شدن يكديگر را كنار مي‌زدند و پيش از آن ، به عنوان دو فرمانده ، نه دو خليفه ، با آنان بيعت شده بود . » ( انساب الاشراف ، 2 / 227 )

8 . ابوالاسود دؤلى گويد : هنگامى كه عثمان بن حنيف از بصره بازگشت و طلحه و زبير به بيت‌المال دست يافتند ، درباره زر و سيمى كه در آن بود ، به انديشه پرداختند . گفتند : « اين همان غنيمت‌هايى است كه خداوند ما را به آن مژده داده و آگاهمان ساخته كه به زودى آن را نصيب ما خواهد ساخت . » من اين را از آن دو شنيدم . از آن پس ، على را هم ديدم كه بر بيت‌المال بصره درآمد و هنگامى كه موجودى آن را ديد ، فرمود : « اى زر ؛ اى

--------------------------- 54 ---------------------------

سيم ! كسى جز مرا بفريبيد . مال ، پناهگاه ظالمان است ؛ و من پناهگاه مؤمنانم . » به خدا سوگند ! وى به آن اموال توجه نكرد و به آن چه ديد ، نينديشيد و آن را نزد وى جز خاكى پست نيافتم . از رفتار آن گروه و علي ( عليه السلام ) در شگفت شدم و گفتم : « آنان از كسانى بودند كه دنيا را مي‌خواهند و اين از كسانى است كه آخرت را مي‌جويند . » و بصيرتم را درباره وى افزودم . ( الجمل ، مفيد ، 154 )

به مشورت پرداختند كه در مدينه يا شام يا بصره بر على شورش كنند

عايشه ، طلحه ، زبير و فرزندش عبدالله ، مروان ، وليد بن عقبه ، سعيد بن عاص ، عبدالله بن كريز ، يعلى بن منيه ، مغيرة بن شعبه ، خاندان ابومعيط و شمارى ديگر به مشاوره پرداختند كه شورش بر علي ( عليه السلام ) را از كجا آغاز كنند .

ابن‌قتيبه گويد : هنگامى كه همگى به مكه آمدند ، درباره هدف خود از خون‌خواهى عثمان به مشاوره پرداختند و بر آن شدند كه به شام روند ؛ زيرا جايگاه معاويه بود .

عبدالله بن عامر آنان را از اين كار بازداشت و نظرشان را به بصره گردانيد . پس به سوى بصره روى آوردند و كارگزار على در آن جا ، عثمان بن حنيف ، را دستگير و حبس نمودند و پنجاه مرد همراه وى در نگاهبانى بيت‌المال و ديگر مناصب را كشتند . ( المعارف ، 208 )

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) گويد : عبدالله بن عامر ، آن دو را به بصره كشاند و تهيه بودجه و سپاهيان را برايشان تضمين نمود . در اين حال ، آن دو عايشه را راهبرى مي‌كردند ؛ اما در حقيقت ، او آن دو را راهبرى كرد . آن دو ، عايشه را به منزله يك گروه قرار دادند كه برايش نبرد مي‌كردند .

كوچك‌ترين اين گروه ، عبدالله بن كريز ، پسردايى عثمان بود كه 25 سال داشت و عثمان او را حاكم بصره ساخته بود . ( تاريخ طبري ، 3 / 319 ) و سپس علي ( عليه السلام ) وى را بر كنار نمود و

آن‌گاه معاويه وى را حكومت بخشيد و به او افتخار مي‌نمود . ( الطبقات ، 5 / 48 )

مسعودى گويد : طلحه و زبير به مكه درآمدند و پيشتر از على براى عمره اجازه خواسته بودند . على به آن دو گفت : « شايد مي‌خواهيد به بصره يا شام رويد ! » آن دو سوگند خوردند

--------------------------- 55 ---------------------------

كه فقط به سوى مكه روان هستند . پيشتر عايشه نيز به مكه رفته بود . عبدالله بن عامر ، كارگزار عثمان در بصره ، نيز از بصره گريخته [ و به مكه آمده ] بود ، آن‌گاه كه حارثة بن قدام سعدي ، براى على از مردم بيعت گرفت و عثمان بن حنيف انصارى از سوى على به عنوان كارگزار خراج به آن جا روان شد . نيز كارگزار عثمان در يمن ، يعلى بن منيه ، به مكه درآمد و در آن جا با عايشه و طلحه و زبير و مروان بن حكم و ديگر افراد بني‌اميه ديدار نمود . همو بود كه آنان را به خون‌خواهى عثمان برانگيخت و به عايشه و طلحه و زبير چهارصدهزار درهم و مَركب و سلاح داد و شترى به نام « عسكر » را كه در يمن به دويست دينار خريده بود ، براى عايشه فرستاد . سپس اينان قصد شام نمودند ؛ اما ابن‌عامر از اين كار بازشان داشت و گفت : « در شام معاويه به سر مي‌برد كه از شما سخن‌شنوى و اطاعت نخواهد داشت .

اما در بصره ، من نمك‌پروردگان و افرادى دارم . » سپس آنان را با يك ميليون درهم و صد شتر و ديگر تجهيزات ، آماده نمود . بدين سان ، ايشان با ششصد سوار به سوى بصره حركت نمودند . ( مروج الذهب ، 2 / 357 )

شريف رضى گويد : هنگامى كه عبدالله بن عامر بن كريز به مدينه درآمد ، با طلحه و زبير ديدار نمود و به آن دو گفت : « با على بن ابي‌طالب بيعت نموديد ! آگاه باشيد به خدا سوگند ! آنان براى خلافت حتى به انتظار زنان باردار بني‌هاشم خواهند ماند و ديگر چه هنگام خلافت به شما خواهد رسيد ؟ آگاه باشيد به خدا سوگند ! من از آن پس به سراغ شما آمدم كه با چهارهزار تن از بصريان هم‌پيمان شدم كه همگى خواهان خون‌خواهى عثمان هستند . پس اين كار را در دست گيريد و از بيعت على دست برداريد . » سپس آن دو نزد على آمدند و براى عمره اجازه خواستند . او فرمود : « به خدا سوگندتان مي‌دهم ! آيا در پى عمره هستيد ، نه شكستن بيعت و جدا شدن از امت خود ؟ اين در حالى است كه تعهد شما به اين بيعت ، سخت‌تر از عهدى است كه خدا از پيامبران گرفته بود . » آن دو گفتند : « خدا گواه است كه قصدمان عمره است . » على فرمود : « خدايا ! تو شاهد باش . پس برويد و روان شويد . اما به خدا سوگند ! جز اين نمي‌بينم كه شما در سپاهى جاى خواهيد گرفت كه با من نبرد مي‌كنند ! » معناى سخن ابن‌كريز كه خلافت از بني‌هاشم

--------------------------- 56 ---------------------------

بيرون نخواهد رفت ، اين بود كه خلافت در نسل علي ( عليه السلام ) خواهد ماند . ( خصائص الائمه ، 61 )

ابن‌اعثم گفته است : طلحه و زبير به سوى مكه حركت نمودند و عبدالله بن عامر بن كريز ، پسردايى عثمان ، نيز با آنان حركت نمود و به آن دو گفت : « مژده باد شما را كه به آن چه مي‌خواستيد ، رسيديد . به خدا سوگند ! من با صدهزار نيروى رزمنده به شما يارى خواهم داد . » سپس به مكه درآمدند كه آن هنگام عايشه نيز آن جا بود و او را به خون‌خواهى عثمان تشويق نمودند . گروهى از بني‌اميه نيز با عايشه همراه بودند . هنگامى كه خبر آمدن طلحه و زبير را شنيدند ، شادمان و خوشحال شدند و تصميم گرفتند آن چه را در دل داشتند ، عملى سازند . نطقشان باز شد و هنگام ديدار طلحه و زبير با عايشه ، سر برافراشتند و او را همواره به خون‌خواهى عثمان برانگيختند . وليد بن عقبة بن ابي‌معيط براى كسانى از بني‌هاشم كه در مدينه بودند ، سروده‌اى فرستاد كه آغازش چنين بود :

اى بني‌هاشم ! سلاح خواهرزاده خود را بازگردانيد و آن را غارت نكنيد كه غارت كردنش جايز نيست .

در پاسخ وي ، فضل بن عباس اشعارى با اين مطلع ، سرود :

از مصريان درباره سلاح خواهرزاده خود بپرسيد ؛ كه آنان شمشير و نيزه‌هاى وى را ربودند .

يعلى بن منيه كه پيشتر كارگزار عثمان در يمن بود ، نيز با چهارصد شتر آمد و مردم را به حمل بارهايش فراخواند . زبير به او گفت : « شترانت را نمي‌خواهيم . از اموالت مقدارى به ما وام بده تا براى انجام كارمان از آن استفاده كنيم . » وى شصت هزار دينار به آنان وام داد . زبير آن را ميان كسانى از همراهانش كه دوست مي‌داشت ، تقسيم نمود . سپس درباره مسير حركت به مشورت پرداختند . زبير گفت : « بايد به شام برويد كه مردان و اموال در آن جاست و معاويه كه دشمن على است ، در آن سرزمين حكومت دارد . » وليد بن عقبه گفت : « نه به خدا سوگند ! از شام نه اندك و نه بسيار ، در دست شما نخواهد بود ؛ زيرا هنگامى كه عثمان در محاصره افتاد و از معاويه يارى خواست ، وى هيچ كارى نكرد و آن قدر درنگ نمود تا او كشته شد . به اين سان ، حكومت شام يكسره از آنِ وى شد . آيا انتظار

--------------------------- 57 ---------------------------

دارى كه آن را به شما واگذار كند ؟ از شام نام نبريد و به سرزمين‌هاى ديگر بينديشيد . » سپس از آنان كناره گرفت ، در حالى كه ابياتى مي‌خواند كه آغازش چنين بود :

به طلحه و زبير بگو : خطا كرديد كه عثمان را به قتل رسانديد كه بهترين كشته شده بود .

به معاويه خبر رسيد كه طلحه و زبير و عايشه براى شورش بر على هم‌پيمان گشته‌اند و گروهى از مردم بر اين كار گرد آمده‌اند و قصد شام دارند . به نظر مي‌رسيد كه از اين خبر اندوهناك شده است . شعرى براى آنان فرستاد كه نه از زبان خودش بود و نه ديگري ، با اين مطلع :

به زبير كه پيشتر اعتراض داشت و نيز به طلحه ، سخنى راست و استوار بگو !

هنگامى كه اين ابيات به طلحه و زبير رسيد و در آن نگريستند ، زبير گفت : « به خدا سوگند ! اين فقط سخن خود معاويه است ؛ اما آن را بر زبان ديگرى قرار داده است . » ( الفتوح ، 2 / 451 )

به باور من ، موضع معاويه با بني‌اميه سازگار است كه خلافت يا از آنِ ايشان است يا بني‌هاشم و به طلحه كه از بني‌تيم است و زبير كه از بني‌اسد عبدالعزى است ، نمي‌رسد .

بدين روي ، عايشه بر آن شد كه قصد بصره كند و به ام سلمه گفت : « پسرم و برادرزاده‌ام به من خبر داده‌اند كه عثمان مظلومانه كشته شده است . در بصره صدهزار رزمنده از ما اطاعت خواهند كرد . آيا موافقى كه من و تو با هم حركت كنيم ، باشد كه خداوند ميان اين دو گروه درگير ، صلح برقرار نمايد ؟ » ام سلمه پاسخ داد : « اى دختر ابوبكر ! آيا خون‌خواه عثمان هستي ؟ خود تو مردم را بر ضد وى تحريك مي‌نمودي ! » ( الاختصاص ، 166 )

طبرى گويد : در خانه عايشه گردآمدند و رايزنى كردند و گفتند : « به سوى على روان مي‌شويم و با وى نبرد مي‌كنيم . » برخى گفتند : « شما را در ميان مردم مدينه ،

نيرويى نيست . پس به سوى بصره و كوفه مي‌رويم . طلحه در كوفه ، و زبير در بصره ، هواداران و ياورانى دارند . » پس بر آن شدند كه به سوى بصره و كوفه حركت كنند . عبدالله بن عامر اموالى فراوان و شترانى به آنان داد و با هفتصد سپاهى از مردم مدينه و مكه حركت كردند و سپس ديگران به آنان پيوستند تا به سه‌هزار تن رسيدند . ( تاريخ طبري ، 3 / 471 )

--------------------------- 58 ---------------------------

حذيفه اعلان نمود كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) امتش را از عايشه پرهيز داده است

حاكم از خيثمة بن عبدالله روايت نموده است : نزد حذيفه بوديم . يكى از ما گفت : « اى ابوعبدالله ! براى ما بگو كه از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) چه شنيدي . » پاسخ داد : « اگر بگويم ، مرا سنگسار مي‌كنيد . » گفتيم : « سبحان الله ! آيا ما چنين كنيم ؟ » گفت : « آيا اگر به شما بگويم كه يكى از مادرانتان [ ام‌المؤمنين ] با سپاهى انبوه و نيرومند به سوى شما مي‌آيد ، سخنم را راست مي‌شماريد ؟ » گفتند : « سبحان الله ! چه كسى چنين سخنى را راست مي‌شمارد ؟ » حذيفه گفت : « حميراء [ عايشه ] با سپاهى به سوى شما خواهد آمد و مردانى ستبراندام [ هودج ] او را خواهند كشيد . در آن حال ، وضع شما نابسامان خواهد شد . » سپس برخاست و به پستوى خانه رفت .

اين حديث بنا بر شرط مسلم و بخاري ، صحيح است ؛ اما آن را در كتاب‌هاى « صحيح » خود روايت نكرده‌اند . ( المستدرك ، 4 / 471 )

مسلم و بخارى اين حديث را روايت نكرده‌اند ؛ زيرا از سنت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) هرچه را با دستگاه سلطه سازگار باشد ، برمي‌گزينند ، در حالى كه اين حديث ، عايشه را از آيين رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بيرون مي‌سازد . اما حاكم جرأت ورزيده و آن را روايت كرده است .

شيخ مفيد آورده است : اعمش از حبه عرنى براى ما حديث گفته است : يك سال پيش از قتل عثمان بن عفان ، از حذيفة بن يمان شنيدم : « گويا مي‌بينم كه مادرتان حميراء حركت نموده و او را بر شترى حمل مي‌كنند و شما هم پيرامون و دنباله آن شتر را گرفته‌ايد . همراه وى مردم قبيله ازد روان هستند كه خدا به دوزخشان بَرَد ! ياران او بني‌ضبه هستند كه خداوند قدم‌هاشان را بشكند ! »

چون روز جنگ جمل فرارسيد و مردم در برابر يكديگر صف آراستند ، جارچى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بانگ برآورد : « هيچ يك از شما شروع به جنگ نكند تا به شما فرمان دهم . »

دشمن به سوى ما تيراندازى كرد . ما گفتيم : « اى امير مؤمنان ! ما را هدف تير ساخته‌اند . » فرمود : « دست نگه داريد ! » دوباره به ما تيراندازى كردند و تنى چند از ما را كشتند . گفتيم :

--------------------------- 59 ---------------------------

« اى امير مؤمنان ! ما را كشتند . » فرمود : « با پشتيبانى و بركت خدا ، حمله كنيد ! » ما دست به حمله زديم و نيزه‌ها را در بدن يكديگر فرومىبرديم تا جايى كه اگر كسى راه مىرفت ، بر روى نيزه پا مىگذاشت . سپس جارچى علي ( عليه السلام ) صدا زد : « با شمشير حمله كنيد ! » ما چنان با شمشير بر كلاهخودشان مي‌كوفتيم كه شمشيرمان كُند مي‌گشت . سپس جارچى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بانگ برآورد : « پاهايشان را بزنيد و قدم‌هايشان را بشكنيد ! »

در هيچ نبردى نديده بوديم كه به اين اندازه ، ساق‌هاى پا قطع شده باشد و من ياد سخن حذيفه افتادم كه گفت : « ياران او بنىضبّه‌اند كه خدا قدم‌هايشان را بشكند ! » و دانستم كه دعايش مستجاب شده است . ( الامالي ، 58 )

ام سلمه ( عليها السلام ) در برابر عايشه دليل مي‌آورَد

1 . موضع ام سلمه ( عليها السلام ) در برابر عايشه ، موضعى تاريخى بود . وى عايشه را اندرز و هشدار داد و تلاش نمود تا او را از سفر به بصره بازدارد ؛ اما تلاش وى ثمر نداشت .

شريف مرتضى گويد : از گزارش‌هاى جالب ، خبرى است كه نصر بن مزاحم از عبدالرحمن بن مسعود عبدى روايت نموده است : در مكه همراه عبدالله بن زبير بودم . در آن هنگام ، طلحه و زبير در مكه به سر مي‌بردند . آن دو ، عبدالله بن زبير را فراخواندند و من نيز همراه وى بودم . به او گفتند : « عثمان مظلومانه كشته شد و ما نگرانيم كه امت محمد ( صلى الله عليه وآله ) دچار پراكندگى گردد . اگر عايشه صلاح مي‌داند ، با ما همراه شود . شايد خداوند به سبب او ، نابساماني‌ها را اصلاح كند و شكاف‌ها را از ميان بردارد . » پس بيرون آمديم و قدم‌زنان نزد وى رفتيم . عبدالله بن زبير به مجلس شبانه وى درون شد و من كنار در نشستم . عبدالله پيامى را كه به وى داده بودند ، به عايشه رساند . عايشه گفت : « سبحان الله ! من امر به بيرون رفتن ندارم .

از همسران پيامبر كسى جز ام سلمه با من نيست . اگر او بيرون آيد ، من نيز با او بيرون مي‌آيم . » عبدالله نزد طلحه و زبير بازگشت و سخن عايشه را به آن دو رساند . به وى گفت : « نزد عايشه بازگرد . او بايد ام سلمه را همراه سازد ؛ زيرا بيش از ما بر وى نفوذ دارد . » عبدالله نزد عايشه بازگشت و اين پيام را به او داد .

--------------------------- 60 ---------------------------

عايشه روان شد تا نزد ام سلمه رفت . ام سلمه گفت : « درود بر تو اى عايشه ! به خدا سوگند ! پيشتر به ديدار ما نمي‌آمدي . برايت چه پيش آمده است ؟ » عايشه گفت : « طلحه و زبير آمده و گفته‌اند كه اميرالمؤمنين عثمان مظلومانه كشته شده است . » عبدالله گويد : ام سلمه چنان فريادى كشيد كه من از بيرون خانه شنيدم و گفت : « اى عايشه ! تو ديروز شهادت مي‌دادى كه عثمان كافر است و امروز وى اميرالمؤمنين شده و مظلومانه به قتل رسيده است ! چه مي‌خواهي ؟ » عايشه گفت : « با من حركت نما تا شايد خداوند با حركت ما ، كار امت محمد ( صلى الله عليه وآله ) را اصلاح نمايد . » ام سلمه گفت : « آيا حركت كنم ، حال آن كه از رسول خدا شنيده‌ام آن چه را كه شنيده‌ام ؟ اى عايشه ! به خدايى كه اگر راست بگويي ، راستگويي‌ات را گواه است ، سوگندت مي‌دهم ! آيا به ياد دارى روزى را كه همراه پيامبر بودى و من در خانه‌ام حلوا پختم و براى او آوردم و وى فرمود : “ به خدا سوگند ! بي‌شك پس از گذشت شبان و روزان ، سگ‌هاى آبگاهى به نام حوأب در عراق بر يكى از زنان من كه در سپاه ستمگر سركش حضور دارد ، بانگ خواهند زد . ” ظرف از دست من افتاد و او سرش را بالا آورد و فرمود : “ تو را چه شده است اى ام سلمه ؟ ” گفتم : “ اى رسول خدا ! آيا ظرف از دستم نيفتد ، در حالى كه اين سخن را مي‌فرمايي ؟ بيم دارم كه من آن زن باشم . ” و تو خنديدى و او به سوى تو روى نمود و فرمود : “ به چه مي‌خندى اى سرخ‌ساق ! مي‌دانم كه تو همان زن خواهى بود . ” اى عايشه ! تو را به خدا سوگند مي‌دهم ! آيا به ياد دارى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) ما را از فلان مكان عبور داد ، در حالى كه ميان من و على بن ابي‌طالب بود و با ما سخن مي‌گفت . تو شتر خود را به ميان آوردى و بين پيامبر و على فاصله افتاد . پيامبر بالشى را كه همراه داشت ، بالا آورد و بر صورت شترت زد و فرمود : “ آگاه باش به خدا سوگند ! تو فقط يك روز با وى ماجرا نخواهى داشت و بلاى تو براى او يكى نخواهد بود . آگاه باش كه فقط منافق يا دروغگو با او دشمنى خواهد كرد . ” اى عايشه ! آيا به ياد دارى كه در بيمارى مرگ پيامبر ، پدرت همراه عمر به عيادت وى آمدند و على بن ابي‌طالب كه معمولا وارسى و مرتب ساختن لباس و كفش و پاپوش وى را بر عهده داشت ، پيشتر آمده و پشت اتاق در حال پينه زدن كفش حضرمى او بود ؟ آن دو اجازه ورود خواستند و

--------------------------- 61 ---------------------------

پيامبر اجازه فرمود . آن دو گفتند : « اى رسول خدا ! در چه حالي ؟ » فرمود : « در حال سپاس و ستايش خداى بزرگ . » گفتند : « آيا از مرگ گريزى نيست ؟ » فرمود : « گريزى نيست . » گفتند : « اى رسول خدا ! آيا كسى را جانشين خود ساخته‌اي ؟ » فرمود : « خليفه من در ميان شما كسى جز همين فرد پينه زننده كفش نيست . » آن دو بيرون آمدند و على را ديدند كه مشغول پينه زدن كفش است .

اى عايشه ! تو همه اين‌ها را مي‌دانى و گواهي ؛ زيرا خودت از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيده‌اي . آيا پس از همه اين‌ها كه از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيده‌ام ، بر على شورش كنم ؟ »

عايشه به خانه خود بازگشت و گفت : « اى ابن‌زبير ! به طلحه و زبير بگو كه پس از اين سخنان كه از ام سلمه شنيدم ، حركت نخواهم كرد . » عبدالله بن زبير آمد و اين خبر را به آن دو رساند . اما هنوز شب به نيمه نرسيده بود كه بانگ شتر عايشه را شنيديم كه در حال حركت بود و با آن دو همراه شد .

شگفتا كه مانند اين گزارش كه تصريح ترديدناپذير به خلافت و هر فضيلت شگفت را در خود دارد ، [ استثنائا ] در كتاب‌هاى اهل سنت به چشم مي‌خورد و خودشان آن را صحيح مي‌شمارند و آن را در كتب سيره خود مي‌آورند ، اما از آن پيروى نمي‌كنند ! اينان [ ادعا دارند كه ] هر چه را شنيده‌اند ، روايت نموده و آن چه را حفظ و نقل شده ، در كتب خود گزارش كرده‌اند و با معيار سازگارى يا ناسازگارى با مذهبشان ، به گزينش و تبيين آن دست نزده‌اند و البته انسان آزاد حق‌پذير بايد چنين باشد ! ( الرسائل ، 4 / 66 )

اين گزارش در اين منابع نيز آمده است : شرح نهج‌البلاغه ، 2 / 78 ؛ العقد الفريد ، 3 / 96 ؛ البدء و التاريخ ، 2 / 109 ؛ الفائق ، 1 / 190 )

2 . همين گزارش را شيخ مفيد با شرح بيشتر آورده است : ابوعباس ثعلب احمد بن يحيى نحوى براى ما از ابوكيسه و يزيد بن رومان حديث نموده است : هنگامى كه عايشه عزم حركت به بصره نمود ، نزد ام سلمه ( عليها السلام ) آمد كه آن هنگام در مكه بود . به وى گفت : « اى دختر ابواميه ! تو بزرگ‌ترين همسر پيامبر و مادران مؤمنان هستى و رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در خانه

--------------------------- 62 ---------------------------

تو غذا مي‌خورد و سهم‌هاى ما را قسمت مي‌كرد و وحى بر وى نازل مي‌شد . » ام سلمه گفت : « اى دختر ابوبكر ! به ديدار من آمده‌اي ، حال آن كه پيشتر چنين نمي‌كردي . حتما كارى داري . بگو كارت چيست . » عايشه گفت : « پسرم و برادرزاده‌ام به من خبر داده‌اند كه عثمان مظلومانه كشته شده و در بصره صدهزار رزمنده گوش به فرمانند . آيا صلاح مي‌دانى كه من و تو حركت نماييم ؛ شايد خداوند ميان دو گروه درگير صلح برقرار نمايد ؟ » ام سلمه گفت : « اى دختر ابوبكر ! آيا تو خون‌خواه عثمان شده‌اي ، حال آن كه بيش از همه با وى دشمن بودي ، هرچند ادعا مي‌كردى كه از وى كناره گرفته‌اي . آيا فرمان پسر ابوطالب را مي‌شكنى كه مهاجران و انصار با وى بيعت كرده‌اند ؟ رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) ميان تو و امتش سدّى قرار داد و بر حريمت حجابى افكند . قرآن ، دامن تو را گرد آورده [ و فرمانت داده كه در خانه بنشيني ] ؛ پس در برابر آن ، ريا و كبر پيشه نكن . در خانه خود بنشين و خودت را آفتابى مكن ؛ كه خداوند ، خود ، پشتيبان اين امت است . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) جايگاه تو را مي‌شناخت و اگر مي‌خواست ، تو را به اين كار سفارش مي‌نمود . وى تو را نهى نمود از اين كه در سرزمين‌ها پرسه بزني . اگر ستون اسلام رخنه بردارد ، با زنان پُر نمىشود و اگر شكاف بردارد ، به دست آن‌ها ترميم نمىگردد . كار ستوده براى زنان ، چشم فروبستن [ از نگاه حرام ] و رعايت عفت و حيا است . اگر رسول خدا در يكى از اين بيابان‌ها با تو برخورد كند ، در حالى كه شترت را از اين آبشخور به آبشخورى ديگر مىرانى ، چه پاسخى خواهى داشت ؟ هر جا كه فرود آيي ، در نظر خداست و بر رسول خدا وارد خواهى شد . پرده حرمتش را كنار زده‌اى و سفارش وى را رها كرده‌اى !

به خدا سوگند ! اگر در همين مسير تو گام نهم و پس از آن به من گفته شود : به بهشت داخل شو ، شرم مىكنم كه محمد ( صلى الله عليه وآله ) را ديدار كنم ، در حالى كه حجابى را كه براى من افراشته ، دريده‌ام ! پس خانه‌ات را پناهگاه خود و قبرت را اندرونى خانه‌ات قرار ده تا هنگامى كه به ديدار وى مي‌روي ، در حالى باشى كه فرمان وى را بيش از همه رعايت نموده‌اي . »

--------------------------- 63 ---------------------------

سپس ام سلمه گفت : « اگر پنج ويژگى را درباره على از زبان رسول خدا برايت يادآورى كنم ، همانند مار زهرآگين خال‌دار رنگارنگ دندان‌دار ، مرا نيش مي‌زني !

آيا به ياد دارى كه رسول خدا هر گاه قصد سفر مىكرد ، ميان زنانش قرعه مىانداخت [ كه كدام را با خود همراه سازد ] . يك بار كه قرعه انداخت ، به نام من و تو درآمد . با وى همراه بوديم كه در منزلگاه قُدَيد فرود آمد و على با او بود و گفتگو مىكرد . تو رفتى كه يكباره بر او وارد شوى و من به تو گفتم : “ همراه رسول خدا پسر عمويش هست . شايد با او كارى دارد . ” تو به سخنم گوش نسپردى و رفتى و گريان بازگشتى . هنگامى كه پرسيدم ، پاسخ دادي : يكباره بر آن دو وارد شدم و گفتم : “ اى على ! يك روز از نُه روز رسول خدا از آنِ من است و تو در اين روز او را به خودت مشغول كرده‌اى . ” رسول خدا به من فرمود : “ آيا از او كينه به دل دارى ؟ كسى از خاندان من و امّتم كينه او را به دل نمىگيرد ، مگر آن كه از ايمان خارج شده باشد . ” آيا اين را به ياد داري ، اى عايشه ؟ » - عايشه پاسخ مثبت داد . -

آيا به ياد دارى روزى را كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) قصد سفر داشت و من برايش بلغور گندم آماده مىكردم . فرمود : “ كاش مىدانستم كدام يك از شما صاحب شتر پر مو است كه سگ‌هاى سرزمين حوأب بر او پارس مىكنند ! ” من دست از بلغور برداشتم و گفتم : “ به خدا پناه مىبرم از اين كه من آن زن باشم ! ” پيامبر فرمود : “ به خدا سوگند ! بدون شك آن زن ، يكى از شما دو تن است . اى حميراء ! از خدا بترس كه آن زن ، تو باشى ! ” آيا اين را به ياد دارى ، اى عايشه ؟ » - عايشه پاسخ مثبت داد . -

آيا به ياد دارى روزى را كه براى شاد كردن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) خويشتندارى را كنار نهاديم . تو لباس مرا بر تن كردى و من لباس تو را پوشيدم . پيامبر كنار تو نشست و فرمود : “ اى حميراء ! آيا گمان مىكنى كه تو را نمىشناسم ؟ آگاه باش كه امّت من از تو روز سخت و خونينى خواهد داشت ! ” آيا اين را به ياد مي‌آوري ، اى عايشه ؟ » - عايشه پاسخ مثبت داد . -

آيا به ياد دارى روزى را كه من و تو با رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بوديم و پدرت و رفيقش آمدند و اجازه ورود گرفتند و من پشت پرده رفتم . آن دو گفتند : “ اى رسول خدا ! نمىدانيم چه

--------------------------- 64 ---------------------------

مدت ميان ما خواهى بود . كاش كسى را براى ما تعيين كنى كه بعد از تو به او روى آوريم . ” فرمود : “ آگاه باشيد من جاى او را مي‌دانم و مكان او را مي‌شناسم ؛ اما اگر شما را از وى آگاه سازم ، از گرد او پراكنده مىشويد ، همان سان كه بنىاسرائيل از گرد عيسى بن مريم ( عليه السلام ) پراكنده شدند . ” وقتى آن دو بيرون رفتند ، من و تو نزد پيامبر رفتيم . تو كه بر وى جرأت داشتي ، گفتي : “ چه كسى را خليفه خود براى آنان ساخته‌اي ؟ ” فرمود : “ كسى كه كفش پينه مىكند . ” و على بن ابي‌طالب كسى بود كه كفش رسول خدا را هر گاه پاره مي‌شد ، پينه مىكرد و لباسش را هر گاه كثيف مىشد ، مىشست . تو گفتى : “ به نظرم ، چنين كسى فقط على است . ” فرمود : “ او همان است . ” اى عايشه ! آيا اين را به ياد دارى ؟ - عايشه پاسخ مثبت داد . -

آيا به ياد دارى روزى را كه پيامبر ما را در خانه ميمونه جمع كرد و فرمود : “ اى همسران من ! تقواى الهى پيشه كنيد و كسى حجابتان را برنگيرد ! ” آيا اين را به ياد دارى ، اى عايشه ؟ »

عايشه گفت : « آري ؛ به اندرز تو و شنيدن سخنانت مشتاقم ! اگر حركت كنم ، كارى است كه انجامش ضرورت ندارد و اگر در خانه بنشينم ، ايرادى در آن نيست . »

سپس بيرون آمد و پيام‌رسانش در ميان مردم ندا داد : « هر كس قصد رفتن دارد ، برود ؛ كه امّ المؤمنين حركت نخواهد كرد . » عبدالله بن زبير نزد او آمد و در گوشش دميد و در نهايت ، تصميمش را برگرداند . - سپس پيام‌رسانش بيرون آمد و ندا داد : « امّ المؤمنين حركت مي‌كند . هر كس قصد رفتن دارد ، راهى شود . »

بعدا هنگامى كه وى پشيمان شد ، ام سلمه گفت :

اگر كسى از لغزش در امان مي‌ماند ، مردم از عايشه خشنود مي‌بودند !

چه بسيار سنت‌هاى رسول خدا را كه وى وانهاد و آيات قرآن را كه به دست فراموشى سپرد .

گاهى خدا عقل‌هاى مردم را از آنان مي‌گيرد تا بر ايشان حكم جارى سازد !

خداوند ام‌المؤمنين را رحمت كند كه همدمى را به تنهايى تبديل نمود !

ابوالعباس ثعلب در توضيح واژگان اين متن گفته است :

--------------------------- 65 ---------------------------

يقمؤ فى بيتك : در خانه تو مي‌خورْد و مي‌آشاميد .

بذخ : باد غرور و ريا و تكبر .

سكنى عقيراك : در جاى خود بمان ! عقار را نيز از همين رو به اين اسم خوانده‌اند ؛ زيرا مكانى ثابت دارد . عقر الدار يعنى اصل آن .

فلاتضحى بها : خداوند فرمايد : « انك لاتظمؤ فيها و لاتضحي : در آن جا نه تشنه مي‌گردى و نه آفتاب‌زده . » [ طه : 119 ] مقصود اين است كه پيش چشم همگان قرار مگير و خودت را در معرض آنان قرار مده . پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به مردى مُحرم فرمود : به خاطر خدايى كه برايش احرام نموده‌اي ، « اضح » يعني : به مكان روباز برو و از جايى كه سقف و پوشش دارد ، خارج شو !

فراطة فى البلاد : حركت و رفت و آمد .

لاترأبه النساء : زنان آن را جمع نمي‌سازند و ترميم نمي‌كنند .

حمادى النساء : كار ستوده از زنان .

غض بالاطراف : در سخن گفتن ، كناره‌هاى دهان خود را باز نكردن .

قصر الوهاده : ( ج : وهد و وهاد ) . وهاد ، جاى پست و فرورفته است .

ناصة قلوصا : نص يعنى با شدّت كشيدن . از همين باب است ، آن حديث : رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) هنگامى كه فراخى و گشايشى مي‌يافت ، « نص » يعنى شتاب مي‌كرد . نيز از همين باب است : « نص الحديث » يعنى خبر را به اهلش به سرعت رساند .

منهل : آبشخورگاه .

مهواك : جايى كه در آن فرود مي‌آيى و قرار مي‌گيري . خداوند فرمايد : « والنجم اذا هوي : سوگند به اختر چون فرود مي‌آيد . » [ نجم : 1 ]

سدافته : از سدفه است به معناى شدّت تاريكي .

قاعة الستر : قاعة الدار يعنى صحن خانه .

سدة : در . ( الاختصاص ، مفيد ، 116 )

--------------------------- 66 ---------------------------

شيخ صدوق پاره‌اى از اين گفتگو را آورده و گفته است : « اين نامه‌اى است كه ام سلمه ( عليها السلام ) براى عايشه نوشت . به نظر مي‌رسد كه نخست با وى گفتگو كرده و سپس آن را به نگارش درآورده است . »

سپس شيخ صدوق [ در توضيح برخى واژه‌ها ] گويد : تو « سدّه » ميان رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و امتش هستي ، به اين معناست كه درى هستى ميان وى و امتش در حريم و قلمرو وي . اگر اين در گشوده شود ، آن چه در حريم وى در پناه بوده ، براى ديگران مباح خواهد شد و به آن دست خواهند انداخت ! با اين شورش كه بر تو واجب نيست ، كارى نكن كه تو سبب اين مباح شدن ، گردى و مردم را ناگزير سازى كه چنين كارى كنند .

« لاتندحيه » يعني : آن را باز نكن ؛ زيرا با اين حركت و شورش ، اين در را باز خواهى كرد و آن حريم را گسترش خواهى داد . « ندحت الشيء » يعني : آن را وسعت داد . از همين باب است : « أنا فى مندوحة عن كذا » يعني : در گشايش و فراخى هستم .

« قد جمع القرآن ذيلك » اشاره به اين سخن خداوند است : « وَقَرْنَ فِى بُيوتِكُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيةِ الاولَى : و در خانه‌هايتان قرار گيريد و مانند روزگار جاهليتِ قديم زينت‌هاى خود را آشكار مكنيد . » [ احزاب : 33 ]

« وسكنى عُقيراك » از واژه « عقر الدار » است كه به معناى اصل خانه است . حجازيان عين را در اين كلمه ضمه مي‌دهند و نجديان آن را به فتحه مي‌خوانند . عُقير نيز اسم تصغير همين واژه است و همانند آن در تصغير ، اين واژه‌هاست : « ثُريا » و « حُميا » يعنى شدّت اثر شراب . در جاى ديگر ، جز همين حديث ، كلمه « عُقيرا » شنيده نشده است .

« فلاتصحريها » يعنى آن را آشكار نساز و دور نگردان و در صحرا قرار نده . « أصحرنا » يعني : به صحرا درآمديم ؛ همچنان كه گويند : « أنجدنا » يعني : به زمين بلند درآمديم .

« عِلتِ » يعني : به باطل گراييدي . « عول » يعني : انحراف و ستم . خداوند فرموده است : « ذَلِكَ أَدْنَى أَلا تَعُولُوا : اين نزديك‌تر است تا به ستم گراييد . » [ نساء : 3 ] « عال يعول » يعني : عبور نمود و از حد گذشت .

--------------------------- 67 ---------------------------

در اين سخن : « « بل قد نهاك عن الفرطة فى البلاد » ، « فرطه فى البلاد » يعني : پاى پيش نهادن و پيشى جستن در سرزمين‌ها . فرطه مانند غرفه ، به معناى حركت كردن و پا پيش نهادن است . « فى فلان فرطه » يعني : داراى پيشقدمى است . « فرَطْته فى المال » يعني : بر او پيشى گرفتم .

« ان عمود الاسلام لن يثاب بالنساء إن مال » يعني : اگر ستون اسلام كج شود ، به دست زنان راست نمي‌گردد . « ثُبْتُ الى كذا » يعني : به آن بازگشتم .

« لن يرأب بهن إن صدع » يعني : اگر شكاف بردارد ، به دست زنان بسته و ترميم نشود . « رأبت الصدع و لأمته فانضم » يعني : شكاف را بستم و به هم آوردم ؛ پس ترميم شد .

« حماديات النساء » جمع حمادى است . گويند : « قصاراك أن تفعل كذا و حماداك » يعني : كار ستوده و نهايى كه مي‌كني ، اين است . نيز گويند : « حمدك و غايتك . »

« غض الابصار » معنايى شناخته شده دارد .

در « خفر الأعراض » اعراض جمع عرض است به معناى پيكر . خفر يعني : حيا . مقصودش اين است : كار ستوده زنان در فروبستن چشمان و پرده داشتن ، همان حياست .

« قصر الوهازه » يعني : كم گام برداشتن . « وهازه » به معناى گام است .

« ناصة قلوصا من منهل الى آخر » يعني : شتر را براى حركت ، كشاندن و بلند كردن . نص ، حركتى است همراه كشاندن و بلند كردن . « نصصتُ الحديث الى فلان » يعنى سخن را به او كشاندم و رساندم . به همين معناست اين حديث : « يسير العَنَق فإذا وجد فجوة نَصَّ : رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) گام‌هاى فراخ برمي‌داشت و هر گاه به جاى گشاد مي‌رسيد ، شتاب مي‌نمود . »

« به عين الله مهواك » يعني : مقصود تو از خداوند پوشيده نيست .

« على رسول الله تردين فتخجلى من فعلك و قد وجهت سدافته » يعني : پرده را دريدي . « سدافه » حجاب و پوشش است . « أسدف الليل » يعني : شب با ظلمتش پرده انداخت .

--------------------------- 68 ---------------------------

نيز مي‌توان گفت كه مقصود وى اين بوده است : « آن پوشش را از جايى كه به آن فرمان داشتي ، درآوردى و در برابرت قرار دادي . »

« تركت عهيده » اشاره به عهد و پيمانى دارد كه بسته بود . اين سخن وى بر همين مطلب دلالت دارد : « اگر به من گفته شود كه به بهشت درآيم ، حيا مي‌ورزم از اين كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را در حالى ديدار نمايم كه حجابى را كه بر من نهاده بود ، دريده باشم . »

در اين سخن : « اجعلى حصنك بيتك و رباعة الستر قبرك » ربع به معناى منزل است . رباعة الستر يعني : چيزى كه آن سوى پرده است . مقصودش اين است : منزلى را كه آن سوى پرده قرار دارد ، قبر خود گردان . قتيبى اين سخن را بدين گونه روايت كرده است : « و وقاعة الستر قبرك » يعني : جايى از زمين كه در آن روان شوي .

در روايت قتيبى آمده است : « لو ذكرت قولا تعرفينه نهشتنى نهش الرقشاء المطرق . » قتيبى گفته است : « رقشاء را از اين جهت اين گونه ناميده‌اند كه بر پشتش خال دارد . » ديگران گفته‌اند : « مار رقشاء آن است كه رنگش به تيرگى بگرايد . » نيز « مطرق » يعنى آن كه پلك‌هايش را پايين اندازد . ( معانى الاخبار ، 375 )

مي‌بينيم كه شيخ صدوق در توضيح واژگان اين گزارش ، از ثعلب كه دانشمندى لغت‌شناس بوده ، دقيق‌تر عمل كرده است . اين دقت را در اين موارد مي‌توان ديد : تفسير معناى سدافه ، تصحيح وهاده به وهازه به معناى گام . همچنين در اين گزارش ، مي‌توان عقلانيت عالى در گفتار ام سلمه ( عليها السلام ) را ديد كه با توانمندى بر عايشه دليل مي‌آورد و عايشه در استدلال دچار ضعف مي‌شود و تنها ميل نفسانى وي ، توجيه‌گر شورش او در برابر خليفه مشروع است !

3 . ابن‌اعثم گزارش نموده كه عايشه به ام سلمه گفت : « آيا صلاح مي‌دانى كه به بصره حركت كنيم ؛ شايد خداوند به دست ما اين كار را اصلاح نمايد ؟ » ام سلمه به وى گفت : « اى دختر ابوبكر ! آيا خون عثمان را طلب مي‌كني ؟ به خدا سوگند ! تو بيش از همه با وى دشمنى مي‌كردى - و او را جز با لقب درازريش نمي‌خواندي . تو را با خون عثمان چه

--------------------------- 69 ---------------------------

كار ؟ او مردى است از عبدمناف و تو زنى هستى از بني‌تيم بن مره ! واى بر تو اى عايشه !

آيا بر على پسرعموى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شورش مي‌كني ؛ همو كه مهاجران و انصار با وى بيعت نموده‌اند ؟ »

سپس ام سلمه فضيلت‌هاى علي ( عليه السلام ) را براى عايشه يادآورى نمود . عبدالله بن زبير كنار در ايستاده بود و همه اين سخنان را مي‌شنيد . بر سر ام سلمه فرياد زد و گفت : « اى دختر ابي‌اميه ! ما ميزان دشمنى تو با خاندان زبير را مي‌دانيم ! » ام سلمه گفت : « به خدا سوگند ! تو - نه پدرت - عايشه را [ به كام خطر ] مي‌برى و از آن بيرون نمي‌آوري . آيا طمع دارى كه مهاجران و انصار با پدرت زبير و رفيقش طلحه بيعت كنند ، حال آن كه على بن ابي‌طالب كه بر هر مرد و زن مؤمن ولايت دارد ، زنده است ؟ » عبدالله بن زبير گفت : « ما اين را هرگز از رسول خدا در هيچ لحظه‌اى نشنيديم . » ام سلمه گفت : « اگر تو نشنيده‌اي ، خاله‌ات عايشه شنيده است . اكنون او اين جاست . از او بپرس ! من از رسول خدا شنيدم كه فرمود : “ على خليفه من ميان شما در زمان زندگي‌ام و پس از وفات من است . پس هر كس از وى نافرمانى كند ، به راستى از من نافرمانى كرده است . ” اى عايشه ! آيا اين را به ياد دارى يانه ؟ » عايشه گفت : « البته ، آري . » ام سلمه گفت : « پس اى عايشه ! از خداوند بر خويشتن بترس و از آن چه خدا و رسولش تو را برحذر داشته‌اند ، برحذر باش و همراه سگان حوأب نشو . مبادا طلحه و زبير تو را بفريبند ؛ كه آن دو تو را هيچ از خدا بي‌نياز نمي‌سازند ! »

عايشه با خشم بر ام سلمه ، از نزد وى بيرون آمد . سپس پيام‌رسانى نزد حفصه فرستاد و از او خواست كه همراه او به بصره حركت كند . حفصه دعوت او را پذيرفت . در اين هنگام ، مؤذن طلحه و زبير براى حركت به سوى بصره بانگ اذان برداشت و مردم براى آماده شدن و برداشتن وسايل سفر و سلاح ، برخاستند و عايشه نيز چنين كرد ، در حالى كه مي‌گفت : « خداوندا ! تنها قصد من اصلاحگرى ميان مسلمانان است . پس ميان ما اصلاح برقرار نما ؛ كه تو بر هر چيز توانايي . »

ام سلمه به على بن ابي‌طالب نوشت : « به بنده خدا اميرالمؤمنين ، از ام سلمه دختر

--------------------------- 70 ---------------------------

ابي‌اميه . سلام و رحمت و بركت‌هاى خدا نثار تو باد ! اما بعد ؛ طلحه و زبير و عايشه و فرزندانش كه بدفرزندانى هستند و پيروان گمراهي‌اند ، همراه با قصاب‌زاده ، عبدالله بن عامر ، به سوى بصره حركت كرده‌اند و ادعا دارند كه عثمان بن عفان مظلومانه كشته شده و آنان خون‌خواه وى هستند . خداوند تو را كفايت مي‌كند و بدِ روزگار از آنِ ايشان است ، ان‌شاءالله تعالي ! به خدا سوگند ! اگر خداوند از خارج شدن زنان از خانه‌هاشان نهى نفرموده و همين را رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) هنگام وفاتش وصيت ننموده بود ، بي‌ترديد همراه تو حركت مي‌كردم . اما محبوب‌ترين فرد نزد پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و تو ، يعنى پسرم عمر بن ابي‌سلمه ، را به سوى تو روان مي‌سازم . والسلام . »

هنگامى كه على اين را شنيد ، محمد بن ابي‌بكر را فراخواند و به او گفت : « آيا نمي‌بينى كه خواهرت عايشه چگونه از خانه‌اش كه خداوند فرمان ماندن در آن را به وى داده ، خارج گشته و طلحه و زبير نيز همراه وى بيرون شده‌اند و براى شكاف در كار من و جدا گشتن از من ، به سوى بصره حركت نموده‌اند ؟ » محمد گفت : « اى اميرالمؤمنين ! تو را غم مباد ؛

كه خداوند با توست و هرگز ياري‌ات را فرونمي‌گذارد . از اين پس ، مردم تو را يارى خواهند كرد و خدا تو را در برابر اين كار آنان ، كفايت خواهد نمود ، ان‌شاءالله ! » ( الفتوح ، 2 / 454 )

كاملا روشن است كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و علي ( عليه السلام ) عمر بن ابي‌سلمه را دوست مي‌داشتند ؛ اما افراد ديگرى بودند كه بيش از وى نزد پيامبر و على محبوبيت داشتند . پس اين سخن ام سلمه ، آن بزرگوار راستگو و فصيح‌گفتار ، نشان مي‌دهد كه برترى نِسبى و نه مطلق ، مقصودش بوده است ؛ يعنى محبوب‌ترين مردم نزد آن دو ، نسبت به نوع خودش .

4 . آن‌گاه كه عايشه بر فتنه‌گرى اصرار ورزيد ، ام سلمه به جان خود سوگند خورد كه ديگر تا پايان عمرش با وى سخن نگويد . عايشه در پى بازگشت از نبرد جمل ، نزد ام سلمه آمد ، حال آن كه ام سلمه سوگند خورده بود به خاطر شورش وى بر على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) هرگز با او سخن نگويد . عايشه گفت : « سلام بر تو اى ام‌المؤمنين ! » ام سلمه گفت : « اى ديوار ! آيا تو را نهى نكردم ؟ آيا با تو سخن‌ها نگفتم ؟ » عايشه گفت : « از خدا آمرزش مي‌خواهم و

--------------------------- 71 ---------------------------

نزد وى توبه مي‌كنم . اى ام‌المؤمنين ! با من سخن بگو . » ام سلمه گفت : « اى ديوار ! آيا با تو سخن‌ها نگفتم ؟ آيا تو را نهى نكردم ؟ » و با او سخن نگفت تا هنگامى كه زنده بود . عايشه گريان برخاست و گفت : « افسوس و اندوه بر آن زياده‌روى كه از من سرزد ! » ( المحاسن ، بيهقي ، 181 و چاپ ديگر : 221 ؛ مواقف الشيعه ، 1 / 93 )

بنگريد به : سيره ام سلمه در مجموعه « سيره نبوى نزد اهل‌بيت » از صاحب همين قلم .

نامه‌هاى عايشه و طلحه و زبير به سركردگان مسلمانان

1 . پيشتر نامه طلحه و زبير خطاب به عايشه را هنگامى كه وى در مكه بود ، ياد كرديم . آن دو در آن نامه از وى خواستند كه علي ( عليه السلام ) را واگذارد و اعلان خون‌خواهى عثمان نمايد . نيز ياد كرديم كه علي ( عليه السلام ) فرمود : « نقش عايشه از پيرو به پيشوا تبديل شد و در حالى كه آن دو مي‌خواستند او را در پى خود كشند ، وى آن دو را در پى خود كشيد . »

2 . عايشه پيش از حركت از مكه و نيز هنگام نزديك شدن به بصره و پس از چيره شدن بر بيت‌المال آن شهر ، نامه‌هايى به سركردگان مسلمانان و بزرگان مناطق نوشت . به مردم مدينه اطمينان داد ؛ مردم يمامه را مژده بخشيد ؛ از كوفيان خواست تا علي ( عليه السلام ) را يارى نكنند ؛ و حفصه را به نزديك بودن پيروزى بشارت داد . در اين نامه‌ها ، وى نام خود را پيش از نام مخاطب ، با عنوان « عايشه دختر ابوبكر ام‌المؤمنين » نگاشت و خود را محبوب رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) خواند و خويشتن را ستود تا ياران ، پيرامونش را فراگيرند .

3 . عايشه به زيد بن صوحان ، از بزرگان عبدقيس در كوفه ، نوشت : « از عايشه ام‌المؤمنين ، محبوب رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به فرزند خالصش زيد بن صوحان ! اما بعد ؛ هرگاه اين نامه من به تو رسد ، به يارى ما بشتاب و اگر چنين نمي‌كني ، از مردم بخواه كه على را يارى نكنند . » ( الكامل ، 2 / 32 )

زيد در پاسخ وى نوشت : « اما بعد ؛ من فرزند خالص تو خواهم بود ، بدين شرط كه از اين كار كناره گيرى و به خانه‌ات بازگردي ؛ و گرنه من نخستين كسى خواهم بود كه با تو رويارو

--------------------------- 72 ---------------------------

مي‌شوم . » ( تاريخ طبري ، 3 / 492 )

زيد بن صوحان بعدا گفت : « خدا ام‌المؤمنين را رحمت كند ! به او امر شده بود كه در خانه‌اش بماند و به ما امر شده بود كه بجنگيم . او به آن چه امر شده بود و ما را به آن امر كرد [ در خانه ماندن ] ، عمل نكرد ؛ و من آن چه را به آن امر شده بوديم و وى ما را از آن نهى كرد [ جنگيدن ] عمل كردم . »

ابن‌ابي‌الحديد پاسخ زيد را چنين گزارش كرده است : « نامه تو به من رسيد . از من خواسته‌اى كه بر خلاف فرمان خداوند رفتار كنم . من برآنم كه تو به آن چه خدايت فرمان داده عمل كنى و من نيز به آن چه خدايم فرمان داده ، عمل نمايم . پس فرمان تو براى من پذيرفتنى نيست و دعوتِ نامه‌ات را اجابت نمي‌كنم . والسلام . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 6 / 227 )

4 . شيخ مفيد واپسين نامه ام سلمه به عايشه را چنين گزارش نموده است : سپس ام سلمه به عايشه نامه فرستاد و گفت : « تو را اندرز دادم و نشنيدي . من رأى تو را درباره عثمان مي‌دانستم . او اگر از تو يك جرعه آب مي‌خواست ، به وى نمي‌دادي ؛

اما امروز مي‌گويى وى مظلومانه كشته شده و مي‌خواهى مردم را به نبرد با كسى برانگيزى كه از گذشته تا امروز سزاوارترين فرد براى حكومت است . پس چنان كه شايسته است ، تقواى خدا را پيشه كن و خود را در معرض خشم او قرار نده ! »

عايشه به وى پيام داد : « اما آن رأى من درباره عثمان كه مي‌دانستي ، همان بوده و اكنون براى جبران آن ، راهى جز خون‌خواهى وى ندارم . و اما على را فرامي‌خوانم كه موضوع خلافت را به شوراى مردمى واگذارد . اگر نپذيرد ، با شمشير با وى روبرو خواهم شد تا خداوند حكم خويش را جارى فرمايد . »

ام سلمه برايش پاسخ فرستاد : « از اين پس ، ديگر تو را اندرز نخواهم داد و توش و توان خود را در اين زمينه به كار نخواهم بست . به خدا سوگند ! من بر تو از هلاك و سپس دوزخ بيم دارم . خداوند تو را ناكام خواهد نهاد و فرزند ابوطالب را بر ضد تجاوزگران سمتگر يارى خواهد نمود و به زودى سرانجامى را كه مي‌گويم ، خواهى ديد . والسلام . » ( الجمل ، مفيد ، 128 )

--------------------------- 73 ---------------------------

از اين جا برمي‌آيد كه ام سلمه از پيروز علي ( عليه السلام ) بر عايشه و سپاهش خبر داشته است .

5 . عايشه به صعصعه نيز نامه نوشت و او اين گونه پاسخش داد : « از صعصعة بن سوهان ، صحابى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به ام‌المؤمنين عايشه . اما بعد ؛ اى مادر ! نامه‌ات به من رسيد كه در آن ، مرا به كارى فرمان مي‌دهى كه خداوند به خود تو فرمان داده ، يعنى در خانه ماندن و جهاد را وانهادن ، آن جا كه فرموده است : “ يا نِسَاءَ النَّبِى لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيتُنَّ . . . وَقَرْنَ فِى بُيوتِكُنَّ : اى همسران پيامبر ، شما مانند هيچ يك از زنان [ ديگر ] نيستيد ، اگر سَرِ پروا داريد . . . و در خانه‌هايتان قرار گيريد . ” [ احزاب : 32 و 33 ] تو آن كارى را مي‌كنى كه خداوند بر من واجب نموده ، يعنى جهاد ؛ و اين عجيب است ؛ زيرا اگر به من گفته شود كه عاقل‌ترينِ مردم كيست ، تو را از قلم نمي‌اندازم ! پس اى مادر ! تقواى خدا را پيشه كن و به خانه‌ات بازگرد كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) تو را به ماندن در آن فرمان داده است . من در پى نگارش اين نامه ، براى يارى علي ( عليه السلام ) حركت مي‌كنم ؛ زيرا بيعت او در گردن من است . سلام بر هر كه از هدايت پيروى كند . » ( العقد النضيد ، 136 )

6 . عايشه دو بار براى احنف بن قيس پيام فرستاد كه نزد وى رود و او نپذيرفت . وى به احنف پيام داد : « اى احنف ! بهانه تو براى جهاد نكردن با قاتلان اميرالمؤمنين چيست ؟ آيا به سبب تعداد كم است يا از اين جهت است كه خاندانت از تو پيروى نمي‌كنند ؟ »

احنف در پاسخ وى نوشت : « به خدا سوگند ! هنوز زمان زيادى نگذشته و خوب به خاطر دارم كه در سال نخست ، تو مردم را تحريك مي‌نمودى كه با او جهاد كنند و اين جهاد را برتر از جهاد با سپاه ايران و روم مي‌دانستي . »

در گزارشى نيز آمده كه عايشه نوشت : « واى بر تو اى احنف ! مردم عثمان را همچون ماليدن ظرف ، ماليدند و سپس وى را كشتند . » احنف به وى نوشت : « اگر رأى تو را بپذيرم ، در حالى كه راضى هستي ، برايم دوست‌داشتني‌تر از آن است كه رأيت را بپذيرم ، در حالى كه خشم گرفته‌اي . » ( شرح الاخبار ، 1 / 381 ) مقصودش اين است : اكنون تو خشم گرفته‌اى و رأيت از روى خشم است .

--------------------------- 74 ---------------------------

از حسن بصرى نقل شده كه احنف به عايشه گفت : « اى ام‌المؤمنين ! آيا رسول خدا به تو سفارش نموده كه اين حركت را در پيش گيري ؟ » گفت : « البته ، خير . » احنف پرسيد : « آيا اين را در آيه‌اى از كتاب خدا يافته‌اي ؟ » عايشه پاسخ داد : « ما كتابى جز كتاب شما را نمي‌خوانيم . » احنف گفت : « پس آيا ديده‌اى كه رسول خدا هنگامى كه يارانش كم‌شمار و مشركان پرشمار مي‌شدند ، از هيچ همسر خود يارى گرفته باشد ؟ » عايشه گفت : « البته ، خير . » احنف گفت : « در اين صورت ، گناه ما چيست ؟ »

در گزارش ديگر آمده كه احنف به وى گفت : « آيا از رسول خدا به تو سخنى رسيده كه از خطا در امان هستي ؟ » گفت : « نه . » احنف گفت : « راست مي‌گويي . خداوند مي‌پسندد كه تو در مدينه بماني ؛ اما تو فقط حركت به بصره را مي‌پسندي ! خدا به تو فرمان داده كه در خانه پيامبرش قرار گيرى و تو در خانه يكى از بني‌ضبه قرار گرفته‌اي ! اى ام‌المؤمنين ! آيا آگاهم نمي‌كنى كه براى جنگ پا پيش نهاده‌اى يا صلح ؟ » عايشه با اندوه جواب داد : « البته براى صلح . » احنف به وى گفت : « به خدا سوگند ! اگر در حالى مي‌آمدى كه فقط با كفش به يكديگر مي‌زدند و سنگريزه به سوى هم پرتاب مي‌كردند ، باز هم با تو به صلح نمي‌رسيدند ؛ چه رسد اكنون كه شمشيرهاى خود را بر دوش دارند ! » عايشه گفت : « ناخرسندى خود از فرزندانم را نزد خداوند شِكوه خواهم برد . » ( النص و الاجتهاد ، 439 به نقل از :

المحاسن ، بيهقي ، 1 / 35 )

طبرى گزارش داده كه عايشه به مردانى از بصريان ، از جمله احنف بن قيس و صبرة بن شيمان و برخى بزرگان از اين قبيل ، نامه نوشت . ( تاريخ طبري ، 3 / 479 )

طلحه و زبير قاصدى نزد احنف بن قيس فرستادند و او نزد آن دو آمد . به او گفتند : « از على جدا شو و با ما بيعت كن ! » گفت : « از على جدا نمي‌شوم و با شما دو تن بيعت نمي‌كنم . مگر همين شما نبوديد كه نزدتان آمدم و درباره عثمان از شما پرسيدم و ادعا كرديد كه خداوند او را به خاطر گناهش كشته و به سبب عملش قصاص نموده است ؟ نيز مگر از شما درباره على نپرسيدم و گفتيد : با او بيعت كن ؛ زيرا هم امروز و هم

--------------------------- 75 ---------------------------

در گذشته سزاوارترين فرد براى بيعت است ؟ من و مهاجران و انصار اينك با او بيعت كرده‌ايم . » آن دو گفتند : « آري ؛ چنين بود . » احنف گفت : « شير ديگر به پستان بازنگردد ! »

( الدر النظيم ، 1 / 339 )

7 . يكى از نامه‌هاى عايشه به حفصه آن است كه بكرى گزارش نموده است : « فرزند ابوطالب در دقاقه كه مكانى است در بصره ، فرود آمده و پسرخوانده ناشايست خود را نزد عبدالله بن قيس روانه ساخته تا با سپاهش او را يارى كند . » مقصود وى از پسرخوانده ، محمد بن ابوبكر ، برادر خود عايشه است . ( معجم ما استعجم ، 2 / 554 )

عبدالله بن قيس همان ابوموسى اشعرى است كه در آن زمان ، حاكم كوفه بود .

نيز از نامه‌هاى عايشه به حفصه ، آن است كه شيخ مفيد گزارش نموده است : چون به عايشه خبر رسيد كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در ذي‌قار فرود آمده ، به حفصه دختر عمر نوشت : « اما بعد ؛ ما در بصره فرود آمديم و على در ذي‌قار . به خدا سوگند ! گردنش چنان شكسته شده كه گويى تخم مرغى را به كوه صفا كوبيده باشند . او در ذي‌قار همانند شترى بور است كه اگر گامى پيش نهد ، دشنه به گلويش فروبرند و اگر قدمى پس رود ، پاهايش را قطع مىكنند . » حفصه از اين سخن شادمان گشت و كودكان بني‌تيم و عدى را فراخواند و به كنيزانش دف داد و گفت تا دف بزنند و اين ترانه را بخوانند :

خبر چيست ؟ خبر چيست ؟ [ على در سفر است . ] على همچون شترى است بور كه اگر گامى پيش نهد ، دشنه به گلويش فروبرند و اگر قدمى پس رود ، پاهايش را قطع مىكنند .

به ام سلمه خبر رسيد كه اين زنان براى دشنام اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) و شادمانى از نامه عايشه گرد آمده‌اند . گريست و گفت : « جامه‌ام را بدهيد تا نزد آنان روم و به جانشان افتم . » ام‌كلثوم دختر اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) گفت : « من به جاى تو مي‌روم ؛ زيرا به اين كار آگاه‌ترم . » پس جامه‌اش را پوشيد و روبند و نقاب انداخت و كنيزانش را نيز با روبند همراه خود نمود و همچون تماشاچيان به جمع آنان درآمد . هنگامى كه رفتار بيهوده و جاهلانه آنان را ديد ، نقاب از چهره گشود و خود را به آنان نشان داد و به حفصه گفت : « اگر امروز تو و خواهرت

--------------------------- 76 ---------------------------

[ عايشه ] بر ضد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) همدست شده‌ايد ، همانان هستيد كه ديروز بر ضد برادرش رسول خدا همدست گشتيد و خداوند آن آيات را درباره شما نازل فرمود . اكنون نيز خدا با شما نبرد مي‌كند . » حفصه در هم شكست و اظهار شرمسارى كرد و گفت : « اينان از روى نادانى اين كار را كردند . » سپس بي‌درنگ آنان را ترك گفت و آن‌ها نيز از آن مكان دور شدند . ( الكافئه ، 16 )

البته حفصه بايد بر رنجى كه براى سرودن آن ترانه بر ضد علي ( عليه السلام ) برده بود ، اندوه مي‌خورد و نيز براى هزينه‌اى كه كرده بود تا آن كودكان و كنيزان ترانه بخوانند !

ابن‌ابي‌الحديد گزارش نموده كه سهل بن حنيف گفت :

مردان را در نبرد با مردان ، معذور مي‌شماريم . اما زنان و گيسوداران را به اين ماجرا چه كار ؟

براى ما همين بس كه به اين كار پرداخته‌ايم . تو را بهتر كه اين كار را وانهى و پرده خود را نشكافي .

آن روز ، از خانه درآمد و عوعوى سگان [ حوأب ] گناهكاري‌اش را نشانش داد .

و امروز نامه‌اى شوم و بس زشت ، از وى به ما رسيده است . ( شرح نهج‌البلاغه ، 14 / 13 )

8 . عايشه به صبرة بن شيمان ، سركرده ازد ، نامه نوشت و او نيز دعوتش را پذيرفت . طبرى گزارش كرده است : عايشه از خانه‌اى كه در آن به سر مي‌برد ، به مسجد حدان در ازد آمد . ازديان در آن نبرد مشاركت داشتند و سركرده آنان در آن هنگام ، صبرة بن شيمان بود . كعب بن سور به وى پيشنهاد كرد كه در اين ماجرا بيطرفى پيشه كند . صبره گفت : « آيا مرا فرامي‌خوانى كه اصلاحگرى ميان مردم را كنار نهم و از يارى ام‌المؤمنين و طلحه و زبير - اگر با آنان صلح نشود - دست كشم و خون‌خواهى عثمان را كنار بگذارم ؟ نه به خدا سوگند ! هرگز چنين نكنم ، در حالى كه يمنيان براى حضور در اين نبرد اجماع كرده‌اند ! » ( تاريخ طبري ، 3 / 515 )

نيز طبرى گزارش نموده كه صبرة بن شيمان گفت : « اى طلحه ! اى زبير ! اين مرد را به من واگذاريد ؛ زيرا در نبرد ، هوشمندى بهتر از دليرى است . » آن دو گفتند : « اى صبره ! هم ما و هم آنان مسلمانيم و اين ماجرايى است كه پيش از اين سابقه نداشته است تا

--------------------------- 77 ---------------------------

آيه‌اى از قرآن درباره آن نازل گشته يا سنتى از رسول خدا در زمينه آن موجود باشد [ و نوبت به هوشمندى رسد ] . اين يك رخداد تازه است . گروهى كه على و همراهان وى هستند ، برآنند كه نبايد اين ماجرا [ خون‌خواهى عثمان ] را دامن زد ؛ اما ما باور داريم كه نبايد اين كار را از امروز به فردا بيندازيم ؛ و آن را به تأخير نخواهيم افكند . » ( تاريخ طبري ، 3 / 508 )

گزارش بعد نشان مي‌دهد كه نفوذ كعب بن سور در ميان ازديان به اندازه صبرة بن شيمان بوده و آنان تا زمانى كه كعب حركت نكرد ، به حركت درنيامدند .

9 . ضامن بن شدقم گزارش نموده است : بزرگان بصره سه تن بودند كه مردم از هر سه سخن‌شنوى داشتند : كعب بن سور در اهل يمن ، منذر بن ربيعه ، احنف بن قيس . طلحه و زبير به كعب بن سور نوشتند : « اما بعد ؛ تو قاضى عمر بن خطاب و بزرگ مردم بصره و سرور يمنيان هستى كه بر آزارى كه مردم به عثمان رساندند ، خشم گرفتي . اكنون از قتل وى در خشم بيا ! » كعب در پاسخ آنان نوشت : « اگر عثمان ظالم بود و كشته شد ،

شما را با او چه كار ؟ و اگر مظلومانه كشته شد ، كسانى غير از شما دو تن براى خون‌خواهى او سزاوارترند . هنگامى كه تشخيص راه درست براى حاضران در آن ماجرا مشكل بود ، براى كسى [ مانند من ] كه غايب بوده ، مشكل‌تر است . »

نيز عايشه به كعب بن سور ، قاضى بصره و سركرده قبيله ازد ، نامه نوشت و او در پاسخ گفت كه در اين ماجرا بيطرف است و نمي‌خواهد در اين فتنه وارد شود . سپس طلحه و زبير نزد وى رفتند و او از ديدار با آن دو عذرخواهى نمود . ( وقعة الجمل ، 37 )

شيخ مفيد گزارش كرده است : ازديان به اين حركت نپيوستند ؛ زيرا كعب بن سور كه بزرگِ ازد و يمنيان در بصره بود ، با طلحه و زبير همراهى نكرد . آن دو ، قاصد خود را نزد وى فرستادند و خواهان يارى و همراهى براى نبرد شدند ؛ اما وى از پذيرش خواسته آنان سر باززد و گفت : « من از هر دو طرف كناره مي‌جويم . » آن دو گفتند : « اگر كعب از ما كناره گيرد ، همه ازديان از يارى ما دست مي‌شويند و ما از آنان بي‌نياز نيستيم . » پس به سوى وى حركت كردند و از او اجازه ديدار خواستند . وى اجازه نداد و با آن دو ديدار نكرد . آن دو نزد

--------------------------- 78 ---------------------------

عايشه رفتند و اين ماجرا را با وى در ميان نهادند و از او خواستند كه نزد كعب رود . عايشه از اين كار خوددارى كرد و قاصدى به سوى وى فرستاد تا نزد او آيد ؛ اما كعب نپذيرفت . طلحه و زبير گفتند : « اى مادر ! اگر كعب از يارى ما فروبنشيند ، همه ازديان چنين خواهند كرد ، حال آن كه ازد ، بخش عظيم بصره است . پس سوار شو و نزد وى برو ؛ كه اگر چنين كني ، او با تو مخالفت نخواهد كرد و سخنت را خواهد پذيرفت . » عايشه در ميان تعدادى از بصريان ، بر استرى سوار شد و به سوى كعب بن سور رفت و از او اجازه ورود خواست . كعب به وى اجازه داد و خوشامدش گفت . عايشه گفت : « پسرم ! نزد تو قاصد فرستادم تا خدا را يارى كني . چرا از پذيرش سخنم خوددارى نمودي ؟ » كعب پاسخ داد : « اى مادر ! مرا نيازى نيست كه درون اين فتنه فروشوم . » عايشه گفت : « پسرم ! همراه من حركت كن و مهار شترم را در دست گير ؛ كه من اميدوارم تو را به خاطر من ، به بهشت نزديك كند . » سپس اشكش سرازير شد . كعب بن سور به حال وى دل سوزاند و دعوتش را پاسخ گفت و قرآن به گردن آويخت و همراه او حركت نمود . ( الجمل ، مفيد ، 172 )

ابن‌حجر آورده است : كعب بن سور در نبرد جمل همراه عايشه بود . هنگامى كه سپاهيان گرد آمدند ، با قرآنى در دست ، از صف بيرون آمد و آن را نزد هر دو لشكر گشود و مردم را به آن سوگند داد كه نبرد را كنار بگذارند . پس تيرى ناشناس بيامد و او را كشت . » ( الاصابه ، 5 / 481 )

عبدالرزاق روايت نموده كه كعب به كنيسه‌هاى مسيحيان مي‌رفت و جامه درآورده ، لباس كشيشان مي‌پوشيد و در قربانگاه تحليفشان مي‌داد . گزارش وى چنين است : « كعب بن سور اهل كتاب را تحليف مي‌داد . بر سرش انجيل مي‌نهاد و به قربانگاه مي‌رفت و به نام الله ، آنان را تحليف مي‌داد . » ( المصنف ، 6 / 130 ) اين است پيرمردى مسلمان كه همزمان كشيشى مسيحى نيز هست !

شيخ مفيد گويد : سپس اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) اندكى پياده راه رفت و بر [ جنازه ] كعب بن سور برگذشت و فرمود : « اين همان است كه با قرآن آويخته به گردن ، بر ما شورش نمود و

--------------------------- 79 ---------------------------

ادعا داشت كه ياور مادر خويش [ عايشه ] است و مردم را به مفاد قرآن دعوت مي‌كند ، در حالى كه نمي‌دانست مفاد قرآن چيست . سپس از خدا طلب پيروزى كرد ؛ اما [ سنت خدا اين است كه ] هر سركش عنادپيشه‌اى نوميد گردد . آگاه باشيد كه او از خدا خواست تا مرا بكشد ؛ اما خداوند خودش را كشت . اكنون كعب بن سور را بنشانيد ! » او را نشاندند و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « اى كعب ! همانا آن چه را خداوندم به من وعده داده بود ،

حق يافتم . آيا تو نيز آن چه را خداوندت به تو وعده داده بود ، حق يافتي ؟ » سپس فرمود : « كعب را بخوابانيد ! » ( الارشاد ، 1 / 256 )

10 . عايشه به ابوبكره قاصد فرستاد و او در پاسخ گفت : « تو مادر [ مؤمنان ] هستى و حقى عظيم داري ؛ اما من سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را شنيده‌ام كه فرمود : مردمى كه يك زن بر آنان حكم براند ، هرگز رستگار نشوند . »

طلحه و زبير به احنف نوشتند : « اما بعد ؛ تو نماينده عمر بوده‌اى و بزرگ قبيله مضر و داناى عراقيان هستى و از ماجراى مصيبت عثمان خبر داري . ما به سوى تو در حركتيم و آن چه آشكارا مي‌بيني ، برايت سودمندتر است از آن چه به تو خبر داده‌اند . » احنف به آن دو پاسخ نوشت : « اما بعد ؛ از سوى شما تنها خبرى كه به ما رسيده و در آن شك نداريم ، قتل عثمان است . شما به سوى ما در حركتيد . اگر در آن چه آشكارا رخ مي‌دهد ، فضيلتى باشد ، ما و شما در آن نظر مي‌كنيم ؛ و اگر نباشد ، در دست ما و شما دليلى موثق نيست . والسلام . »

نيز طلحه و زبير به منذر نوشتند : « اما بعد ؛ پدرت در روزگار جاهليت ، بزرگ قبيله بود و در دوره اسلام هم سرور مردم به شمار مي‌رفت . جايگاه تو نسبت به پدرت ، همانند اسبِ پس از اسب برنده در مسابقه است كه گويند : بسيار به آن نزديك است يا به او رسيده است . عثمان را كسانى كشته‌اند كه تو بهتر از آنان هستى و افرادى براى خون‌خواهى وى به خشم آمده‌اند كه از تو بهترند . والسلام . » وى در پاسخ آن دو نوشت : « عثمان امروز همان حقى را دارد كه ديروز داشت . ديروز او نزد شما بود و تنهايش گذاشتيد . پس چه هنگام به اين باور امروزين رسيديد و اين رأى براى شما رخ نمود ؟ » ( فتح الباري ، 13 / 47 )

--------------------------- 80 ---------------------------

11 . ضامن بن شدقم گويد : اَشتر از مدينه ، به عايشه در مكه نوشت : « اما بعد ؛ تو همسر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) هستى كه فرمانت داد تا در خانه‌ات بماني . اگر اين كار را انجام دهي ،

به سود توست ؛ و اگر انجام ندهى و بخواهى بادِ در رفته‌ات را بگيرى و حجابت را بيندازى و موهايت را براى مردم آشكار سازى ، پس با تو مىجنگم تا هنگامى كه تو را به خانه‌ات و مكانى كه خدايت برايت پسنديده ، برگردانم . » عايشه در پاسخ وى نوشت : « اما بعد ؛ تو نخستين عربى هستى كه اين فتنه را برانگيخت و مردم را به اختلاف فراخواند و با پيشوايان امت مخالفت نمود و آتش قتل خليفه را برافروخت . تو مي‌دانى كه - هرگز نمىتوانى خداوند را بازدارى از اين كه تو را به بلايى گرفتار سازد كه با آن ، انتقام خليفه مظلوم از تو ستانده شود . نامه‌ات به من رسيد و مفادش را دريافتم . خداوند ما را از شر تو و هر كه مانند تو در گمراهى و سرگشتگى است ، كفايت خواهد نمود . » ( وقعة الجمل ، 29 )

12 . عايشه نسبت به حاكم بصره ، عثمان بن حنيف انصاري ، خيانت ورزيد و قصد قتل وى را نمود و او را تهديد نمود كه با انصار مدينه بر وى خواهد تاخت و ضربتى سخت بر او زد و مويش را كند و ادعا نمود كه خود عثمان بن حنيف ، به عايشه خيانت نموده و او در حقش گذشت و منت ، روا داشته است . سپس به مردم مدينه نوشت : « از ام‌المؤمنين عايشه همسر پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و دختر ابوبكر صديق ، به مردم مدينه . اما بعد ؛ خداوند حق را آشكار نمود و حق‌جويان را يارى كرد . همو فرموده است : “ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ : بلكه حق را بر باطل فرو مىافكنيم . پس آن را در هم مىشكند و ناگاه آن نابود مىگردد . ” [ انبياء : 18 ] پس اى بندگان خدا ! از خدا پروا كنيد و بشنويد و اطاعت نماييد و همگى به ريسمان خدا و دستاويز حق چنگ زنيد و راهى به زيان خودتان نگشاييد . اكنون خداوند بصريان را هم‌رأى نموده و آنان زبير بن عوام را به عنوان فرمانده لشكر برگزيده‌اند و همگان از او سخن مي‌شنوند و فرمان مي‌برند . هرگاه همه مؤمنان به صورت آشكار و با مشورت ، بر انتخاب اميران خود هم‌رأى شوند ، ما نيز در مصلحت كار آنان وارد مي‌شويم . پس آن‌گاه كه اين نامه من به شما رسد ، بشنويد و فرمان بريد و ياور امر خدا باشيد كه آن را شنيده‌ايد . نگارنده : عبيدالله بن كعب ، شب پنجم ربيع الاول سال 36 قمري . » ( الجمل ، 160 )

--------------------------- 81 ---------------------------

13 . عايشه به مردم يمامه نوشت : « اما بعد ؛ من نعمت خدا را به ياد شما مي‌آورم كه اسلام را بر شما واجب ساخت . خداوند فرمايد : “ مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِى الأَرْضِ وَلا فِى أَنْفُسِكُمْ إِلا فِى كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى الَّله يسِيرٌ : هيچ مصيبتى نه در زمين و نه در نفسْ‌هاى شما [ به شما ] نرسد ، مگر آن كه پيش از پديد آوردنش ، در كتابى است . اين بر خدا آسان است . ” [ حديد : 22 ]

پس اى بندگان خدا ! به ريسمان وى چنگ زنيد و همراه كتاب او باشيد . مادرتان شما را نصيحت مي‌كند كه به خاطر خدا خشم گيريد و جهاد كنيد با كسى كه خليفه داراى جان محترم را كشت و امور مسلمانان را به زور و ستم در دست گرفت و اكنون خداوند ديگران را بر وى چيره ساخته است . عثمان بن حنيف ، آن فرد گمراه و مايه گمراهي ، در بصره مسلمانان را به راه دوزخ فرامي‌خواند و ما به اين سرزمين روانه شديم و مسلمانان را به كتاب خدا دعوت نموديم و خواستيم تا آن را ميان خود مايه خشنودى و همصدايى سازند و اين همان چيزى است كه خداوند بر مسلمانان واجب ساخته تا از آن اطاعت كنند . با همين اطاعت است كه يا به خواسته خود دست مي‌يابيم و يا به عذرى [ خداپسند ] مي‌رسيم . هنگامى كه به بصره نزديك شديم ، عثمان بن حنيف كه خبر آمدن ما را شنيده بود ، سپاهيان را در برابر ما گرد آورد و به آنان فرمان داد تا با سلاح به رويارويى ما برخيزند و ما را بكشند و دور سازند . ايشان به كفر ما گواهى دادند و سخنان ناشايست درباره ما گفتند . اما مسلمانان سخن آنان را نادرست شمردند و رفتارشان را باطل دانستند و به عثمان بن حنيف

گفتند : “ واى بر تو ! جز اين نيست كه ما از همسر پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) ام‌المؤمنين و اصحاب رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) پيروى كرده‌ايم . ” اما وى در گمراهى خود باقى ماند و به رفتار خود ادامه داد . مسلمانان هنگامى كه ديدند وى از سخنشان سرپيچى مي‌كند و خواسته آنان را رد مي‌نمايد ، به خاطر خداوند و ام‌المؤمنين به خشم آمدند . سپس از وى خبر نداشتيم تا با سه هزار نفر از نادانان و فرومايگان عرب به سوى ما آمد و آنان را پيرامون مسجد به صورت مسلح به صف نمود . ما به اصرار از ايشان خواستيم كه بر حق بيعت كنند و ميان ما و مسجد فاصله نيندازند . وى هيچ يك از خواسته‌هاى ما را نپذيرفت تا آن كه روز جمعه فرارسيد و مردم پس از نماز ، از پيرامون او پراكنده شدند و طلحه و زبير همراه مسلمانان به

--------------------------- 82 ---------------------------

مسجد درآمدند و آن را بدون درگيرى فتح نمودند و عبدالله بن زبير را پيشنماز ساختند .

ما بيم داشتيم كه عثمان بن حنيف و يارانش ناگهان بر ما بتازند و غافلگيرمان كنند . چون مسلمانان ديدند كه آن‌ها دور نمىشوند ، به دفاع از جان خود پرداختند . ابن حنيف و همراهانش به خود جرأت داده ، بر ما هجوم آوردند تا به در خانه من رسيدند و كسى همراهشان بود كه آن‌ها را راهنمايى مىكرد تا خون مرا بريزند . اما كسانى را بر در خانه‌ام يافتند كه آنان را دور ساختند . چند تن از قريش و ازديان كه اطراف من بودند ، مرا از هجوم آنان در امان داشتند . پس تعدادى كشته دادند و شكست خوردند و ما به باقي‌ماندگان تعرض نكرديم . نيز بر ابن‌حنيف منت گذاشتيم و رهايش كرديم و او به سوى دوستش روانه شد . اى بندگان خدا ! شما را از اين امور آگاه كرديم تا بر نيت خود در يارى دين خدا و خشم گرفتن به خاطر خليفه مظلوم ، باقى بمانيد . » ( الجمل ، ابن‌شدقم ، 35 )

14 . ابن‌حبان نامه عايشه به كوفيان را چنين گزارش نموده است : زيد بن صوحان با دو نامه از عايشه خطاب به ابوموسى حاكم كوفه ، از نزد وى بيرون آمد . در يكى از آن دو نوشته شده بود : « بسم الله الرحمن الرحيم . از عايشه ام‌المؤمنين ، به عبدالله بن قيس اشعري . سلام بر تو باد ! سپاس و ستايش خداوند را به يادت مي‌آورم كه معبودى جز او نيست . اما بعد ؛ ماجراى قتل عثمان به گونه‌اى رخ داد كه مي‌دانى و من اكنون براى اصلاح ميان مردم بيرون آمده‌ام . به نيروهاى پيرامون خودت دستور بده كه در خانه‌هاشان آرام گيرند و به عافيت خشنود باشند تا هنگامى كه مصلحت كار مسلمانان كه آن را دوست مي‌دارند ، برايشان فرارسد . قاتلان عثمان از جماعت مسلمانان جدا شده و خود را در نابودى افكنده‌اند . »

هنگامى كه آن دو نامه خوانده شد ، عمار بن ياسر برخاست و گفت : « عايشه دستورى داشت و ما نيز دستورى ديگر داريم . او دستور داشت كه در خانه‌اش بماند و ما دستور داريم كه بجنگيم تا فتنه‌اى باقى نماند . اكنون او به ما همان را دستور مي‌دهد كه خودش بايد انجام مي‌داد و در عوض ، همان كارى را كرده كه ما دستور داريم . » سپس گفت : « اين پسرعموى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است ؛ به سوى وى حركت كنيد و حق را در نظر گيريد ؛ كه حق با اوست . »

--------------------------- 83 ---------------------------

آن‌گاه ، حسن بن علي ( عليه السلام ) برخاست و فرمود : « اى مردم ! دعوت امير خود را اجابت نماييد و به سوى برادرانتان حركت كنيد ؛ باشد كه خداوند ميانتان را اصلاح فرمايد . »

سپس هند بن عمرو بجلى برخاست و گفت : « اميرالمؤمنين ما را فراخوانده و فرزندش را به عنوان قاصد نزد ما فرستاده است . پس از سخنش پيروى كنيد و فرمانش را بپذيريد ! »

آن‌گاه ، حجر بن عدى كندى برخاست و گفت : « اى مردم ! دعوت اميرالمؤمنين را بپذيريد و سبكبار و گرانبار با مال‌ها و جان‌هاتان بسيج شويد . »

سپس حسن ( عليه السلام ) فرمود : « اى مردم ! من حركت مي‌كنم . هر كه خواهد ، پشت سر من حركت نمايد و هر كه خواهد ، از طريق آب بيايد . » آنان دعوت وى را اجابت نمودند و

نُه هزار تن ، برخى از طريق خشكى و برخى از طريق آب ، با وى حركت كردند و به مسير خود ادامه دادند تا به ذي‌قار رسيدند . علي ( عليه السلام ) نيز با ششصد رزمنده از مدينه حركت نمود و سهل بن حنيف را به جاى خود در آن جا نهاد . سپس با فرزندش حسن و كوفيان همراه وي ، در ذي‌قار ديدار نمود و همگى به سوى بصره در راه شدند . علي ( عليه السلام ) به كوفه درنيامد و به سهل بن حنيف نوشت تا خود به كوفه رود و ابوالحسن مازنى را در مدينه جانشين خود سازد .

علي ( عليه السلام ) در پنجم جمادى الآخر در جلحاء كه دو فرسنگ با بصره فاصله داشت ، با طلحه و زبير و عايشه برخورد نمود . او فراوان مي‌گفت : « بسيار عجب ، از جمادى و رجب ! » و همين نيز رخ داد . ابن‌جرموز ، زبير را كشت و خبر قتلش را براى علي ( عليه السلام ) آورد . وى فرمود : « از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم كه قاتل ابن‌صفيه [ زبير ] در آتش جاى دارد . » ابن‌جرموز گفت : « اگر همراه شما بجنگيم ، در آتش جاى داريم و اگر بر ضد شما بجنگيم ، باز هم در آتشيم ! » سپس با شمشيرش شكم خويش را دريد و خود را كشت .

طلحه را نيز مروان بن حكم با تيرى كه از پشت به وى افكند ، كشت و جنازه‌اش را به بصره برد و او همان جا مدفون است . زبير نيز در وادى السباع كشته شد . ( الثقات ، 2 / 282 )

در اين جا ، نامه دوم عايشه به كوفيان را ياد مي‌كنيم . پس از آن كه وى به حاكم بصره

--------------------------- 84 ---------------------------

خيانت نمود و عهد خود با او را شكست ، مسلمانان اين عهدشكنى را گناهى بزرگ شمردند . در اين حال ، عايشه به كوفيان نامه نوشت و واقعيت را به گونه ديگر وانمود كرد تا خود را تبرئه سازد . سيف بن عمر گويد :

عايشه همراه با قاصد كوفيان ، نامه‌اى براى آنان نوشت : « اما بعد ؛ خدا و اسلام را به يادتان مي‌آورم . كتاب خدا را با اجراى آن چه در آن است ، برپا داريد . از خدا پروا كنيد و به ريسمانش چنگ زنيد و با كتابش همراه باشيد . ما به بصره رفتيم و آنان را به برپايى كتاب خدا از طريق رعايت حدود آن ، فراخوانديم . بصريان صالح دعوت ما را پذيرفتند ؛ اما كسانى كه خيرى در ايشان نيست ، با سلاح به رويارويى با ما آمدند و گفتند : “ عثمان بايد در تعقيب شما باشد [ و خون وى بر گردن خود شماست ] . ” آنان مي‌خواستند حدود خدا [ قصاص خون عثمان ] جارى نگردد . پس به كفر ما گواهى دادند و درباره ما سخنان زشت گفتند . ما بر آنان اين آيه را خوانديم : “ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ الله لِيحْكُمَ بَينَهُمْ . . . : آيا داستان كسانى را كه بهره‌اى از كتاب [ تورات ] يافته‌اند ، ندانسته‌اى كه [ چون ] به سوى كتاب خدا فراخوانده مىشوند تا ميانشان حكم كند ، آن‌گاه گروهى از آنان به حال اعراض ، روى برمىتابند ؟ ” [ آل عمران : 23 ] برخى از آنان سخن مرا درست شمردند و ميان خود دچار اختلاف شدند و ما آنان را در اين حال وانهاديم . اما بعضى از آنان همچنان بر انديشه نخست خود يعنى سلاح كشيدن به روى ياران من ، باقى ماندند و عثمان بن حنيف آنان را تشويق كرد كه مرا بكشند . خداوند به دست صالحان ، مرا از اين تصميم آنان نجات داد و نيرنگشان را به خودشان بازگرداند . پس بيست و شش شب در آن جا مانديم و به كتاب خدا و برپايى حدود آن ، دعوتشان نموديم كه همانا پرهيز از ريختن خون محترم است . اما آن‌ها از پذيرش اين دعوت سر باززدند و چيزهايى را دستاويز ساختند و ما با آن‌ها بر سر همان چيزها صلح نموديم . اما باز خيانت و نيرنگ ورزيدند . پس خداوند ، خود ، انتقام خون عثمان را از آنان ستاند و قصاصشان كرد و تنها يك تن از آنان [ حرقوص بن زهير ] نجات يافت . خدا ما را يارى فرمود و به دست كسانى چون عمير بن مرثد و مرثد بن قيس و شمارى از قبايل بني‌قيس و رباب و ازد ، ما را از آن‌ها رهانيد . پس از همه درگذريد ، مگر از قاتلان عثمان بن

--------------------------- 85 ---------------------------

عفان ، تا خداوند حقش را بگيرد . با خائنان وارد گفتگو نشويد و آنان را حمايت نكنيد و در حق كسانى كه حدود خدا به گردن آن‌هاست ، رضايت ندهيد تا از ظالمان نباشيد . »

نيز عايشه براى كسانى با ذكر نام ، نوشت : « مردم را از حمايت و يارى اين گروه بازداريد و در خانه‌هاتان بنشينيد [ و آنان را يارى نكنيد ] ؛ زيرا اينان با عثمان بن عفان آن رفتار را كردند و ميان امت شكاف پديد آوردند و با كتاب و سنت مخالفت نمودند و به اين نيز بسنده نكردند و در حالى كه از آنان خواستيم و تشويقشان نموديم تا كتاب خدا و حدود آن را جارى سازند ، به كفر ما گواهى دادند و درباره ما سخنان زشت گفتند .

اما افراد صالح ، اين رفتار ايشان را نپسنديدند و سخنشان را گناهى بزرگ شمردند و به آنان گفتند : “ تنها به قتل پيشوايتان [ عثمان ] رضايت نداديد ؛ بلكه اكنون بر همسر پيامبرتان كه شما را به حق فراخوانده ، شورش نموده‌ايد تا او و اصحاب رسول خدا و پيشوايان مسلمانان را بكشيد ! ” سپس افراد جاهل و فرومايه و كسانى از قوم‌هاى زط و سبابجه ، همراه با عثمان بن حنيف حركت نمودند و - گروهى از ياران ، ما را در برابر آن‌ها حمايت كردند . اين شيوه بيست و شش روز به درازا انجاميد . ما آنان را به حق فرامي‌خوانديم و مي‌خواستيم ما را از اجراى حق بازندارند . اما آنان نيرنگ و خيانت ورزيدند و ما با ايشان مانند خودشان رفتار نكرديم . دليل آن‌ها اين بود كه طلحه و زبير پيشتر با على بيعت كرده‌اند . پس قاصدى [ براى تحقيق درباره اين موضوع ، به مدينه ] فرستادند و آن قاصد پاسخ مستدل ما را به آنان رساند ؛ اما حق را نشناختند و به آن تن ندادند و در هواى گرگ و ميش سحرگاهان به من يورش آوردند تا مرا و ديگر افراد مقابل خود را بكشند . آن‌ها به حركت خود ادامه دادند تا به در خانه من رسيدند و كسى نيز همراهشان بود كه راهنمايي‌شان مي‌كرد تا به من دست يابند . پس گروهى را بر در خانه من يافتند ، از جمله عمير بن مرثد و شمارى از قبيله قيس و رباب و ازد . پس آسياب بر ضد آنان چرخيد و مسلمانان آن‌ها را در محاصره گرفتند و به قتلشان رساندند و خداوند بصريان را با طلحه و زبير همراه نمود . پس اين كه آنان را كشتيم ، پاسخ آن نيرنگ بود و ما كه خون‌خواه عثمان بوديم ، اين حق را داشتيم . »

( الجمل ، سيف بن عمر ، 133 )

--------------------------- 86 ---------------------------

مقصود وى از اين جمله كه قاصدى فرستادند و برايشان دليل آورد ، اين است : آن‌ها ادعا داشتند كه طلحه و زبير به اكراه ، با على بيعت كرده‌اند . پس با عثمان بن حنيف توافق نمودند كه كعب بن سور را بفرستند تا از مردم مدينه بپرسد كه آيا طلحه و زبير به بيعت واداشته شده‌اند يا نه . اين است مقصود عايشه از آن سخن ؛ اما كعب به نتيجه‌اى نرسيد و نگفت كه آن دو به بيعت واداشته شده‌اند . پس اين سخن او كه قاصد دليل آورد ، درست نيست و صحت ادعاى او گزارش نشده است .

عايشه در نامه خود ، اين مطلب را در خفا نهاده كه او و عثمان بن حنيف توافق نمودند كه سراى حاكم و مسجد و بيت‌المال در دست عثمان بماند تا علي ( عليه السلام ) برسد . اما عايشه پس از دو روز ، اين پيمان را نقض نمود و خيانت ورزيد و به دستور وي ، پس از نماز صبح به سراى حاكم و بيت‌المال هجوم آوردند و نگاهبانان آن را كه از سبابجه بودند ، كشتند و بر بيت‌المال چيره گشتند و سپس بر سر قفل زدن و كليد داشتنش اختلاف يافتند و سرانجام بر آن سه قفل نهادند !

طبرى اين نامه را شبيه همان كه ياد كرديم ، آورده است . ( تاريخ طبري ، 3 / 489 ) مهم‌ترين نكته اين نامه آن است كه خيانت را مشروع شمرده و گفته است : « پس اين كه آنان را كشتيم ، پاسخ آن نيرنگ بود و ما كه خون‌خواه عثمان بوديم ، اين حق را داشتيم . » معناى اين سخن آن است كه ما چون خون‌خواه عثمان بوديم ، حق داشتيم كه به عثمان بن حنيف خيانت كنيم و در هواى گرگ و ميش سحر به مسجد وى هجوم بريم ، در حالى كه او و افرادى در حال آرامش و اطمينان از پيمان صلح ما با آنان ، در حال نماز خواندن بودند !

از اين گذشته ، عثمان بن حنيف از قاتلان عثمان نبود و پيش از نامه عايشه ، كسى او را به اين كار متهم نكرده بود .

ابن‌منظور گويد : « سبابجه » افرادى دلير از سند و هند بودند كه با فرمانده كشتي ، همراه شده ، از كشتى نگهبانى مي‌كردند . در جمع آن ، حرف هاء افزوده مي‌گردد ؛ زيرا هم عجمى و هم براى نسبت است ؛ همچنان كه گويند : « برابرة » . گاهى نيز آن را « سابج » گفته‌اند .

--------------------------- 87 ---------------------------

همچنين « زط » قومى همانند سبابجه هستند كه گاه به همان نام خوانده مي‌شوند .

( لسان العرب ، 2 / 294 )

15 . طبرى گزارش كرده است : طلحه و زبير از هر كه مي‌خواستند ، انتقام گرفتند ، جز حرقوص [ بن زهير ] كه جان سالم به در برد . آنان براى شاميان نوشتند كه چه كرده‌اند و قصدشان از اين حركت چه بوده است : « ما براى فرونشاندن جنگ و برپا ساختن كتاب خدا از طريق جارى كردن حدود آن درباره همه كس ، خواه اشراف و خواه فرورتبگان ، و در همه چيز ، خواه بسيار و خواه اندك ، حركت كرديم تا آن‌گاه كه خداوند ما را [ با وصول به اهدافمان ] از اين كار بازدارد . مردم خوب و اصيل بصره با ما پيمان بستند و بدان و غريبگانشان با ما مخالفت كردند و به روى ما سلاح كشيدند و از جمله سخنانشان اين بود كه اگر ام‌المؤمنين آنان را به حق فرمان دهد و به آن برانگيزدشان ، او را گروگان خواهند گرفت . خداوند سنت مسلمانان را نوبت به نوبت به آنان رساند تا ديگر عذر و بهانه‌اى برايشان باقى نماند . سپس قاتلان اميرالمؤمنين [ عثمان ] خود را در معرض مرگ نهادند و به گورهاشان رفتند و از آنان هيچ تن زنده نماند ، جز حرقوص بن زهير كه خداوند او را در بند خواهد نمود ، ان‌شاءالله !

ما شما را نيز به خداوند سوگند مي‌دهيم كه به شيوه ما قيام كنيد تا خدا را در حالى ديدار نماييم كه معذور بوده ، فرمان او را به جا آورده باشيم . »

همانند همين نامه را نيز همراه قاصدى از بني‌عمرو بن اسد به نام مظفر بن معرض ، براى كوفيان فرستادند . همچنين نامه‌اى به حارث سدوسى دادند تا به مردم يمامه برساند كه سبرة بن عمرو عنبرى اميرشان بود . نيز نامه‌اى براى مردم مدينه نگاشتند و به ابن‌قدامه قشيرى سپردند كه وى آن را از مردم مدينه پنهان داشت . ( تاريخ طبري ، 3 / 488 )

ابن‌مسكويه گزارش كرده است : شرح كارهاى خود را با طول و تفصيل براى شاميان نوشتند و ياد كردند كه حد خدا را جارى نموده و در كار خويش عذر شرعى داشته و فرمان خدا را به جاى آورده‌اند و آنان را به خداوند سوگند دادند تا همانند ايشان به پا خيزند . ( تجارب الامم ، 1 / 481 )

--------------------------- 88 ---------------------------

گزيده‌اى از خطبه‌ها و نامه‌هاى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در نبرد جمل

1 . هنگامى كه علي ( عليه السلام ) اطمينان يافت طلحه و زبير به سوى بصره رفته و بيعت شكسته و از اطاعت وى درآمده‌اند ، به كارگزار خود در بصره ، عثمان بن حنيف انصاري ، نوشت : « بسم الله الرحمن الرحيم . از بنده خدا ، على اميرالمؤمنين ، به عثمان بن حنيف . اما بعد ؛ پيمان‌شكنان پس از بيعت بستن ، پيمان خود را شكستند و به سوى ديار تو روانه شدند . هدايتگر آنان شيطان است و در پى چيزى هستند كه خدا به آن راضى نيست و همو سخت‌ترين عذاب و مجازات را [ برايشان ] دارد . پس اگر به ديار تو آيند ، آنان را به حق فرابخوان و بخواه تا به عهد خدا و پيمانى كه بر آن بيعت كرده‌اند ، ديگربار وفا كنند . اگر چنين كردند ، با آنان به نيكى همجوارى كن و از ايشان بخواه تا به جايى كه از آن حركت كرده‌اند ، بازگردند . اما اگر نپذيرفتند و به ريسمان پيمان‌شكنى چنگ زدند ، با آنان نبرد كن تا خدا ميان تو و ايشان حكم نمايد . » ( المعيار و الموازنه ، 60 )

2 . ابن‌ابي‌الحديد گزارش كرده است : هنگامى كه به على خبر دادند آن گروه به بصره نزديك شده‌اند ، همانند همان نامه نخست را به عثمان بن حنيف نوشت و در آن چنين آورد : « اگر دعوتت را پذيرفتند ، تا هنگامى كه نزد تو هستند ، با ايشان به نيكى همجوارى كن . اما اگر تنها خواستند كه به ريسمان پيمان‌شكنى و سركشى چنگ زنند ، با آنان به نبرد برخيز تا خدا كه بهترين حكم كننده است ، ميان تو و آنان حكم نمايد . من اين نامه را از ربذه برايت نوشتم و ان‌شاءالله با شتاب به سوى تو در حركت هستم . نگارنده : عبيدالله بن ابي‌رافع در سال سى و شش . »

3 . هنگامى كه نامه علي ( عليه السلام ) به عثمان بن حنيف رسيد ، وى ابوالاسود دؤلى و عمران بن حصين را فراخواند و به آن دو دستور داد تا حركت كنند و از سپاه جمل و دليل آمدنشان ، خبر آورند . آن دو حركت نمودند تا به حفر ابوموسى رسيدند كه اردوى سپاه در آن جا برپا شده بود . نزد عايشه رفتند و با او به گفتگو پرداختند و نصيحتش نمودند و به يادكردش پرداختند و به خدا سوگندش دادند . عايشه به آن دو گفت : « به ديدار طلحه و زبير برويد ! »

--------------------------- 89 ---------------------------

آن دو از نزد وى برخاستند و به ديدار زبير رفتند و با او سخن گفتند . ( شرح نهج‌البلاغه ، 9 / 312 )

4 . هنگامى كه به اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) خبر دادند كه عايشه و طلحه و زبير از مكه به سوى بصره حركت نموده‌اند ، پس از سپاس و ستايش خداوند ، فرمود : « عايشه و طلحه و زبير حركت نموده‌اند و هم طلحه ادعاى خلافت دارد و هم زبير . . . و هر دو بر سر حكمرانى با هم در ستيزند . به خدا سوگند ! مي‌دانم آن زن كه بر شتر سوار است ، هيچ گرهى نمي‌گشايد و هيچ گردنه‌اى را پشت سر نمي‌گذارد و در هيچ منزلى فرود نمي‌آيد ، مگر آن كه خدا را نافرمانى مي‌كند تا آن‌گاه كه خودش و همراهانش را به اين سرانجام دچار سازد كه يك‌سومشان كشته شوند ، يك‌سومشان با شكست بگريزند ، و يك‌سومشان بازگردند . به خدا سوگند ! طلحه و زبير مي‌دانند كه در خطا به سر مي‌برند و از اين نكته جاهل نيستند . بسا عالمى كه جهلش او را مي‌كشد و علمش به حال او سودى ندارد ! به خدا سوگند ! سگان حوأب بر آن زن پارس خواهند كرد . آيا كسى هست كه عبرت گيرد و در آن بينديشد ؟ اكنون گروه سركش شورش كرده‌اند . كجايند نيك‌رفتاران ؟ چه كنم با قريش ؟ آگاه باشيد به خدا سوگند ! از ايشان ، كافرانشان را كشتم و اكنون فريفتگانشان را مي‌كشم . ديروز هم من با آنان به نبرد پرداختم و ما را هيچ گناهى در اين كار نيست ، جز اين كه براى اين كار برگزيده شده‌ايم تا آنان را به راه خير خود درآوريم . آگاه باشيد به خدا سوگند ! باطل را رها نخواهم كرد تا آن‌گاه كه حق را از پهلوى خود بيرون سازد ، ان‌شاءالله ! پس جا دارد كه قريش از دست من ، در شكوه و فرياد باشد ! » ( الكافئه ، 19 )

5 . هنگامى كه اصحاب جمل به سوى بصره در حركت شدند ، علي ( عليه السلام ) به خطبه پرداخت و فرمود : « خداوند پيامبرى راهنما با كتابى گويا و دينى استوار برانگيخت كه فقط كسى كه از آن رويگردان شود و اهل هلاك گردد ، هلاك مي‌شود . عوامل هلاك كننده ، بدعتهاى شبهه‌افكن است ، مگر اين كه خداوند انسان را از آن‌ها حفظ كند . پيروى از حجّت خداوند ، حافظ دين شماست . پس از حجّت خدا اطاعت كنيد ، بدون اين كه سرزنش شويد و به آن ناچار گرديد . به خدا سوگند ! بايد پيروى كنيد ؛ و گر نه خداوند

--------------------------- 90 ---------------------------

حكومت اسلام را از شما خواهد گرفت و آن را تا به ديگرى منتقل نكند ، به دست شما نخواهد داد . اينان بر اثر ناخشنودى از حكومت من ، گرد هم آمده‌اند و من تا هنگامى كه از گسستن اتحاد شما بيم نورزم ، صبر پيشه مىكنم ؛ زيرا اگر اينان بخواهند رأى خود را عملى سازند ، سررشته نظام مسلمانان گسسته خواهد گشت . اينان به سبب حسدورزى بر كسى كه خداوند حكومت را در اختيار او نهاده ، به طلب دنيا برخاسته‌اند و مىخواهند وضع را به حالت گذشته برگردانند . حق شما بر ما ، عمل به كتاب خدا و سنت رسول خدا ( صلى الله عليه وآله )

و استوار داشتن حقّ او و برپا داشتن سنّت وى است . » ( نهج‌البلاغه ، 2 / 81 )

6 . هنگامى كه علي ( عليه السلام ) به سوى بصره حركت نمود ، به كوفيان نوشت : « از بنده خدا على اميرالمؤمنين به كوفيان ، ياران والامقام و سروران عرب . اما بعد ؛ شما را از وضع عثمان آگاه مىكنم ، چنان كه شنيدنش همانند ديدنش باشد : مردم از او عيب‌جويى كردند و من يكى از مهاجران بودم كه بيشتر از او مىخواستم تا خشنودى مردم را جلب كند و كمتر در پى سرزنش وى بودم . سبك‌ترين رفتار طلحه و زبير درباره او تندروى ، و نرم‌ترين كارشان فشار آوردن به او بود . عايشه هم ناگهان بر او خشم گرفت و آن‌گاه گروهى براى كشتن وى مهيا شدند و او را كشتند و مردم بدون ناخرسندى و اجبار ، بلكه به دلخواه و اختيار ، با من بيعت كردند . بدانيد مدينه اهلش را بركند و اهلش هم از آن كنده شدند و چون جوشش ديگ به جوش آمد و فتنه برپا گشت . پس به سوى امير خود بشتابيد و براى جهاد با دشمنتان پيشدستى كنيد ، ان‌شاءالله ! » ( نهج‌البلاغه ، 3 / 2 )

7 . شيخ مفيد گويد : علي ( عليه السلام ) هاشم بن عتبه مرقال را فراخواند و نامه‌اى خطاب به ابوموسى اشعري ، حاكم كوفه از جانب عثمان ، به وى سپرد تا به او برساند . در اين نامه ، از وى خواست تا مردم را براى جهاد همراه او بسيج نمايد : « بسم الله الرحمن الرحيم .

از على اميرالمؤمنين به عبدالله بن قيس . اما بعد ؛ من هاشم بن عتبه مرقال را نزد تو فرستادم تا مسلمانانى را كه پيرامون تو هستند ، همراه او گسيل دارى كه به نبرد با افرادى بروند كه بيعت مرا شكسته و شيعيان مرا كشته و ميان اين امت بدعتى بزرگ پديد آورده‌اند .

--------------------------- 91 ---------------------------

هنگامى كه وى با اين نامه نزد تو رسيد ، مردم را همراه او به سوى من روانه كن و او را معطل مگذار ! تنها دليل آن كه تو را به عنوان حاكم شهرى كه در آن هستى ، باقى گذارده‌ام ، اين است كه از ياران و مددكاران من در اين كار باشى . و السلام » .

هاشم آن نامه را براى ابوموسى اشعرى برد و خواند و گفت : « چه مىكنى ؟ » ابوالسائب به ابوموسى گفت : « از آن چه در اين نامه براى تو نوشته شده است ، پيروى كن ! » ابوموسى نپذيرفت و آن نامه را دريد و از ميان برد و هاشم بن عتبه را پيام فرستاد و بيم داد و به حبس تهديد نمود . سائب بن مالك گويد : من نزد هاشم مرقال رفتم و پيام ابوموسى را به او دادم . وى براى اميرالمؤمنين چنين نوشت : « اما بعد ؛ اى اميرالمؤمنين ! من نامه‌ات را براى مردى ستيزه‌جو و سر از فرمان كشيده كه از خويشاوندى دور و نيرنگ و ستيز از او آشكار است ، آوردم . اكنون اين نامه را همراه مُحِل بن خليفه طايى كه از پيروان و ياران توست ، برايت مي‌فرستم . او از آن چه اين جا مىگذرد ، آگاه است . هر چه مىخواهى ، از او بپرس و رأى خويش را برايم بنويس تا از آن پيروى كنم . و السلام . »

چون اين نامه به علي ( عليه السلام ) رسيد و آن را خواند ، پسر خود حسن ، عمار بن ياسر و قيس بن سعد را فراخواند و آنان را با نامه‌اى ديگر نزد ابوموسى روانه ساخت : « از بنده خدا اميرالمؤمنين ، به عبد اللّه بن قيس . اما بعد ؛ اى پسر شخص فرومايه ! به خدا سوگند ! مي‌دانستم از اين كار كه خدا تو را شايسته آن قرار نداده و بهره‌اى براى تو در آن نگذاشته ، دورى مىكنى . اكنون حسن و عمار و قيس را فرستادم . شهر را به آنان بسپار و از كارگزارى ما با خفت و سرشكستگي ، كناره گير . اگر چنين نكني ، فرمانشان داده‌ام كه به تو اعلان جنگ دهند ؛ كه خداوند خيانت‌پيشگان را دوست نمىدارد . و اگر بر تو چيره شوند ، تو را پاره پاره كنند . والسلام . » ( الجمل ، 130 )

8 . مسعودى گزارش كرده است : على از ربذه نامه‌اى براى ابوموسى اشعرى فرستاد و از او خواست تا مردم را بسيج نمايد . ابوموسى آنان را از اين كار بازداشت و اين حركت را فتنه خواند . اين خبر به على رسيد و او قرظة بن كعب انصارى را بر كوفه حاكم ساخت و به

--------------------------- 92 ---------------------------

ابوموسى نوشت : « اى فرزند شخص فرومايه ! از كارگزارى ما با خفت و سرشكستگي ، كناره گير ؛ كه اين نخستين ابتلاى ما به تو نيست و از دست تو دردسرهاى فراوان كشيده‌ايم . » ( مروج الذهب ، 2 / 359 )

در نهج‌البلاغه آمده كه علي ( عليه السلام ) به ابوموسى اشعري ، كارگزار خود در كوفه ، پيام داد كه مردم را براى نبرد با سپاه جمل بسيج نمايد و او آنان را از اين كار بازداشت . امام به وى نوشت : « از بنده خدا اميرالمؤمنين ، به عبدالله بن قيس . اما بعد ؛ از سوى تو سخنى به من رسيده كه هم به سود توست و هم به زيانت . هنگامى كه فرستاده‌ام نزدت آمد ، دامن به كمر زن و كمربندت را محكم ببند و از لانه‌ات بيرون بيا و كسانى را كه با تو هستند ، به سوى ما بسيج كن ! پس اگر حق را يافتى ، روانه شو ؛ و اگر سستى ورزيدي ، از كوفه دور شو ! به خدا سوگند ! هر جا باشى ، به سراغت آيند و رهايت نكنند تا گوشت و استخوان و تر و خشكت به هم آميخته شود ، چندان كه فرصت نشستن نيابى و از روبرويت همانند پشت سرت وحشت كنى . اين فتنه چنان كه مىپندارى ، آسان نيست ؛ بلكه مصيبت بزرگ دهشت‌زايى است كه بايد بر مركبش سوار شد و دشوارش را آسان و سختش را هموار ساخت . پس عقلت را به كار انداز و كارت را در اختيار گير و نصيب و بهره‌ات را بياب ! اگر اين كار خوشايند تو نيست ، دور شو و به جايى رو كه فراخى و نجاتى در آن نيست . سزاوار ، اين است كه اين كار را ديگران انجام دهند و تو در خواب باشى ، چندان كه حتى نگويند فلانى كجاست ! به خدا سوگند ! اين مبارزه حق است و به دست كسى كه بر حق است ، انجام مىگيرد و ما از آن چه ملحدان انجام دهند ، باكى نداريم . والسّلام . » ( نهج‌البلاغه ، 3 / 121 )

9 . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) حسن و عمار را به كوفه فرستاد و نوشت : « از بنده خدا و ولى او اميرالمؤمنين ، به كوفيان ، ياران والامقام و سروران عرب . . . . » سپس ماجراى قتل عثمان و رفتار طلحه و زبير و عايشه را بيان نمود و فرمود : « مدينه اهلش را بركند و اهلش هم از آن كنده شدند و همانند جوشش ديگ به جوش آمد و فتنه برپا گشت . پس به سوى امير خود بشتابيد و براى جهاد با دشمنتان پيشدستى كنيد . »

--------------------------- 93 ---------------------------

هنگامى كه حسن و عمار به كوفه رسيدند ، ابوموسى اشعرى گفت : « اى كوفيان ! تقواى خدا را پيشه كنيد . وَلا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا . وَمَنْ يفْعَلْ ذَلِكَ عُدْوَانًا وَظُلْمًا فَسَوْفَ نُصْلِيهِ نَارًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يسِيرًا : خودتان را نكشيد ؛ كه خدا به شما مهرورز است . و هر كس از روى تجاوز و ستم چنين كند ، به زودى وى را در آتشى درآوريم و اين كار بر خدا آسان است . » [ نساء : 29 و 30 ] عمار وى را به سكوت فراخواند . ابوموسى گفت : « اين است نامه عايشه كه مرا فراخوانده تا كوفيان را به حال خود واگذارم كه نه به سود سپاه جمل كارى كنند و نه به زيان آنان ، تا هنگامى كه صلاح كارشان فرارسد . » عمار گفت : « خداوند به عايشه فرمان داده كه در خانه بنشيند و او قيام نموده است . خدا از ما خواسته كه قيام كنيم تا فتنه را فرونشانيم و اكنون ما در جاى خود بنشينيم ؟ »

سپس زيد بن صوحان و مالك اَشتر در حلقه ياران خود برخاستند و ابوموسى را تهديد نمودند . صبحگاهان زيد بن صوحان برخاست و گفت : « ألم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يتْرَكُوا أَنْ يقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لا يفْتَنُونَ . وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ : آيا مردم پنداشتند كه تا گفتند ايمان آورديم ، رها مىشوند و مورد آزمايش قرار نمىگيرند ؟ و به يقين ، كسانى را كه پيش از اينان بودند ، آزموديم تا خدا آنان را كه راست گفته‌اند ، معلوم دارد و دروغگويان را [ نيز ] معلوم دارد . [ عنكبوت : 2 و 3 ] اى مردم ! به سوى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) روان شويد و همگى بسيج گرديد تا راه‌يافتگانى باشيد كه به حق دست يافته‌ايد . »

سپس عمار گفت : « اين پسرعموى رسول خدا است كه شما را به بسيج فرامي‌خواند . پس از وى اطاعت نماييد . » نيز حسن بن علي ( عليه السلام ) فرمود : « دعوت ما را پاسخ گوييد و در اين بلا كه بدان گرفتار شده‌ايم ، يار ما باشيد ! »

على با همراهانش حركت نمودند تا در ذي‌قار فرود آمدند . او پسرش حسن و عمار بن ياسر

را به كوفه فرستاد تا مردم را بسيج نمايند . آن دو با هفت هزار تن از كوفيان - برخى گفته‌اند : شش‌هزار و پانصد و شصت تن - از كوفه حركت كردند . ( مروج الذهب ، 2 / 359 )

10 . علي ( عليه السلام ) به طلحه و زبير نوشت : « اما بعد ، شما آگاهيد - گر چه پنهان مىداريد -

--------------------------- 94 ---------------------------

كه من در پى مردم نرفتم تا هنگامى كه مردم در پى من آمدند و با آنان بيعت نكردم تا زمانى كه ايشان با من بيعت نمودند . شما دو نفر از كسانى بوديد كه پى من آمديد و بيعت كرديد . عموم مردم با من به خاطر سلطنت و قدرت يا متاع دنيا بيعت ننمودند . پس اگر شما به دلخواه با من بيعت كرديد ، تا زود است برگرديد و نزد خداوند توبه كنيد . اگر نيز با ناخشنودى بيعت كرده‌ايد ، با اظهار طاعت و پنهان داشتن گناه پيمان‌شكنى ، راه بازخواست از خودتان را به روى من گشوده‌ايد . به جان خودم سوگند ! شما از ديگر مهاجران [ كه مجبور به بيعت نبودند ] به تقيه و پوشاندن عقيده سزاوارتر نبوديد و زير بار بيعت من نرفتن ، پيش از آن كه در آن وارد شويد ، از بيعت‌شكنى پس از اقرار به آن براى شما آسان‌تر بود . ادعا كرديد كه عثمان را من كشتم . بياييد ميان من و شما ، آن عده از مردم مدينه كه نه حامى من هستند و نه حامى شما ، داورى كنند و سپس هر كس به اندازه گناهش مسئول شناخته شود . اى دو مرد سالخورده ! از رأى خود بازگرديد ؛ كه اكنون بزرگ‌ترين چيزى كه گريبانتان را بگيرد ، ننگ است . چنين كنيد پيش از آن كه هم ننگ و هم آتش دوزخ دامنتان را بگيرد . والسّلام . » ( نهج‌البلاغه ، 3 / 111 )

11 . اربلى گويد : علي ( عليه السلام ) به عايشه نوشت : « اما بعد ؛ تو از خانه خود بيرون آمدي ، در حالى كه فرمان خدا و رسولش را زير پا نهادى و چيزى را مي‌خواهى كه از تو برداشته شده است . سپس ادعا دارى كه مي‌خواهى ميان مردم اصلاحگرى نمايي . اكنون به من بگو : زنان را با حركت دادن سپاه چه كار ؟ تو ادعا كرده‌اى كه خون‌خواه عثمان هستي . عثمان مردى است از بني‌اميه ؛ و تو زنى هستى از بني‌تيم بن مره ! به هستي‌ام سوگند ! آن كه تو را به اين بلا افكنده و بر معصيت واداشته ، گناهش از گناه قتل عثمان بزرگ‌تر است . من به خشم درنيامدم تا آن‌گاه كه تو آمدي ؛ و برانگيخته نشدم تا آن زمان كه تو شدي . پس اى عايشه ! از خدا بترس و به خانه‌ات بازگرد و پشت پرده‌ات قرار گير ! والسلام . »

طلحه و زبير به او پاسخ دادند : « تو در راهى پا نهاده‌اى كه سرانجام خود را دارد . تو از اين راه بازنمي‌گردي ، در حالى كه تو را به آن نياز است . پس كار خود را در پيش گير . تو فقط

--------------------------- 95 ---------------------------

به اين خشنود مي‌شوى كه ما در اطاعت تو درآييم و ما نيز هرگز چنين نخواهيم كرد . پس بكن آن چه خواهى كني ! » عايشه نيز به او چنين پاسخ داد : « اى فرزند ابوطالب ! كار از سرزنش گذشته و ما هرگز در اطاعت تو درنمي‌آييم . پس هر چه خواهي ، كن ! والسلام . »

( كشف الغمة في معرفة الائمه ، 1 / 240 )

سپس اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) ابن‌عباس را فراخواند و به او فرمود : « به سوى آنان رو و سوگندشان ده و پيمانى را كه از من در عهده دارند ، به يادشان آور . » ابن‌عباس نزد آنان رفت و سخن گفتن را با طلحه آغاز نمود . ميانشان سخنى طولانى درگرفت و طلحه جز به برانگيختن فتنه رضايت نداد . ابن‌عباس گويد : نزد علي ( عليه السلام ) رفتم كه به خانه‌هاى بصره درآمده بود . فرمود : « چه كردي ؟ » شرح ماجرا را برايش گفتم . فرمود : « بارخدايا ! ميان ما و قوم ما به حق گشايش ايجاد كن ؛ كه تو بهترين گشايندگاني . »

12 . پيش از نبرد جمل ، علي ( عليه السلام ) ابن‌عباس را نزد زبير فرستاد تا وى را به اطاعت از او فراخواند و به او فرمود : « با طلحه ملاقات مكن ؛ زيرا او را همچون گاوى بينى كه شاخش را روى گوشش كج كرده ، بر مركب چموش سوار مىشود و مىگويد رام است . با زبير ديدار كن ؛ زيرا طبيعتى نرم دارد و به او بگو : پسر دايىات مىگويد : در حجاز مرا شناختى و در عراق انكارم كردى ! اكنون براى بيعتى كه با من داشتى ، چه مانعى پيش آمده است ؟ » [ من ، شريف رضي ] مىگويم : وى نخستين كسى است كه اين جمله « فما عدا ممّا بدا » از او شنيده شده است . ( نهج‌البلاغه ، 1 / 77 )

13 . طبرى گويد : على پس از پيروزي ، به كارگزارش در كوفه نوشت : « از بنده خدا على اميرالمؤمنين . اما بعد ؛ ما در نيمه جمادى الثانى در خريبه ، از مناطق بصره ، با يكديگر رويارو شديم . خداوند به آنان سنت مسلمانان را نشان داد . از ما و ايشان بسيارى كشته شدند . از جمله كشته شدگان ما اينان بودند : ثمامة بن مثني ، هند بن عمرو ، علباء بن هيثم ، سيحان بن صوحان ، زيد بن صوحان ، و [ ابن ] محدوج . » ( تاريخ طبري ، 3 / 544 )

اين نامه را عبدالله بن رافع نگاشت و قاصد آن ، زفر بن قيس بود كه اين بشارت را در

--------------------------- 96 ---------------------------

جمادى الثانى به كوفه رساند .

14 . شيخ مفيد ، يكى از نامه‌هاى علي ( عليه السلام ) پس از پيروزى بر سپاه جمل را چنين گزارش نموده است : به خيمه خود بازگشت و عبدالله بن رافع را فراخواند و به او دستور داد كه به مردم مدينه بنويسد : « بسم الله الرحمن الرحيم . از بنده خدا على بن ابي‌طالب . سلام بر شما ! من نزد شما خداوند را سپاس و ستايش مي‌گويم كه معبودى جز او نيست . خداوند با بخشش و فضل و ابتلاى نيكوى خود ، در نظر من و شما فرمانرواى عادل است و در كتاب و گفتار حق خود ، فرموده است : إِنَّ اللَّهَ لا يغَيرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يغَيرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ : همانا كه خداوند حال هيچ قومى را دگرگون نمىسازد تا زمانى كه خود حال خويش را دگرگون سازند و هرگاه خداوند اراده كند كه قومى را به بدى كردارشان عقاب كند ، هيچ بازدارنده‌اى براى آن نيست و براى آنان جز خداوند كسى نيست كه آن بلا را برگرداند . [ رعد : 11 ] اكنون از سرانجام كار خود و كسانى از مردم بصره و قريش و ديگران كه همراه طلحه و زبير شده بودند و ما به سوى آنان رفتيم ، خبرتان مىدهم . همان گونه كه آگاهيد ، آن دو بيعت مرا كه به دلخواه بسته بودند ، شكستند . من از نزد شما همراه با آنان كه به بيعت با من و حق پايدار بودند ، حركت كردم و در ذي‌قار فرود آمدم . گروهى از مردم كوفه هم با من همراه شدند ، طلحه و زبير پيش از ما به بصره رفتند و با كارگزار من ، عثمان بن حنيف ، آن چنان رفتار كردند . من فرستادگانى پيش آنان فرستادم و همه گونه دليل ارائه دادم و حجت را تمام نمودم . چون كنار بصره رسيدم ، باز آنان را به حق فراخواندم و اتمام حجت كردم و گفتم كه از هر خطا و لغزشى درمي‌گذرم و بيعت‌شكنى و نقض عهد آنان و همراهانشان را ناديده مي‌گيرم . آنان چيزى جز جنگ با من و همراهانم و پافشارى در گمراهى را نپذيرفتند . پس چاره‌اى جز جهاد با ايشان نداشتم . خداوند گروهى از آن پيمان‌گسلان را كشت و گروهى هم پشت به جنگ كردند و گريختند . من شمشير از ايشان برداشتم و همگان را عفو كردم و در مورد آنان حق و سنت را اجرا كردم و عبد الله بن عباس را به كارگزارى آن ديار برگزيدم . اكنون به خواست خداوند ، به كوفه مىروم . نگارنده نامه : عبدالله بن ابىرافع در ماه جمادى الاولى از سال سى و شش هجرى . » ( الجمل ، مفيد ، 211 )

--------------------------- 97 ---------------------------

15 . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به ام هانى دختر ابوطالب نوشت : « سلام بر تو ! خداوند را سپاس و ستايش مي‌گويم كه معبودى جز او نيست . اما بعد ؛ ما با تجاوزگران و ستمكاران در بصره نبرد كرديم و خداوند با قدرت و نيروى خود ، پيروزى بر ايشان را به ما عطا فرمود و سنت خود درباره ظالمان را در حق آنان جارى ساخت . طلحه و زبير و عبدالرحمن بن عتاب و گروهى بي‌شمار كشته شدند و از ما نيز بنومخدوع و دو فرزند صوحان و علبا و هند و ثمامه در شمار كشتگان مسلمانان بودند كه خدايشان رحمت كند ! والسلام . » [ مأخذ پيشين ]

16 . هنگامى كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به پيروزى رسيد ، در ميان مردم به خطابه ايستاد و پس از سپاس و ستايش خداوند و درود بر محمد و خاندانش ، فرمود : « اما بعد ؛ خداوند ، آمرزشگر و مهرورز و عزيز و انتقام‌كش است . گذشت و آمرزش خود را براى اطاعتگرانش و عذاب و كيفرش را براى سركشان و مخالفان فرمانش و بدعت‌گزاران در دينش قرار داده است . صالحان به رحمت او دست مي‌يابند . اى بصريان ! خداوند مرا بر شما چيره ساخت و شما را به سبب كارهايتان تسليم ساخت . پس مبادا ديگربار به آن كارها بازگرديد ؛ كه شما آغاز كننده نبرد و دشمنى و وانهادن حق و انصاف بوديد . » [ مأخذ پيشين ]

17 . واقدى گزارش كرده است : آن‌گاه كه علي ( عليه السلام ) از تقسيم اموال فراغت يافت ، به خطبه ايستاد و پس از سپاس و ستايش خداوند فرمود : « اى مردم ! خدا را براى نعمت‌هايش سپاس مي‌گويم . طلحه و زبير كشته شدند و عايشه گريخت . به خدا سوگند ! اگر عايشه واقعا در پى حق و فرونهادن باطل بود ، در خانه‌اش مأوا مي‌گزيد ، در حالى كه خداوند جهاد را بر وى واجب نكرده است . نخستين خطاى او ، پذيرش خواهش نفسش بود .

به خدا سوگند ! او براى اين مردم ، شوم‌تر از آهوبچه صخره [ در ماجراى قوم ثمود ] بود . دشمن شما از اين سنتى كه خداوند جارى ساخت ، كينه شما را بيشتر به دل گرفت و شيطان بر سركشى آنان افزود . آنان بر باطل پيش آمدند و بر ستم بازگشتند . برادران مؤمن شما در راه خدا جهاد كردند و ايمان آوردند و به اميد آمرزش خداوند هستند . ما بر حق هستيم و ايشان بر باطل ؛ و خداوند ما و آنان را روز قيامت يك جا گرد مي‌آورد . براى خودم و

--------------------------- 98 ---------------------------

شما از خدا آمرزش مي‌جويم . »

عامر اسدى گزارش كرده كه علي ( عليه السلام ) پس از فتح بصره ، اين نامه را همراه عمر بن سلمه ارحبى براى مردم كوفه فرستاد : « از بنده خدا على بن ابي‌طالب به قرظة بن كعب و مسلمانان پيرامون وي . سلام بر شما ! من نزد شما خدايى را سپاس و ستايش مي‌گويم كه معبودى جز او نيست . اما بعد ؛ ما با گروهى كه بيعت ما را شكستند و اتحاد ما را گسستند و از امت ما بودند و بر ما متجاوزانه شورش نمودند ، روبرو شديم و بر ايشان حجت آورديم كه به سوى خدا بازگردند و خداوند ما را بر آنان پيروز ساخت و طلحه و زبير را كشت . من پيشتر به آن دو هشدار دادم و صالحان امت را بر آنان گواه آوردم و به آنان امكان دادم كه [ ديگربار ] بيعت كنند ؛ اما نه از راهنمايان اطاعت كردند و نه دعوت اندرزگويان را اجابت نمودند . تجاوزگران به عايشه پناه بردند و پيرامون او شمارى انبوه كشته شدند كه شمارشان را تنها خداوند مي‌داند . سپس خدا ديگر بازماندگانشان را نيز خوار ساخت و پا به فرار نهادند . حتى آهوبچه برآمده از دل سنگ نيز براى مردم آن ديار ، به شومى عايشه نبود ، با اين گناه بزرگ كه در سركشى از فرمان خداوند و پيامبرش نمود و جنگ را برپا ساخت و فريفتگان را فريفت و ميان مؤمنان تفرقه انداخت و خون‌هاى مسلمانان را ريخت ، بى آن كه هيچ دليل و عذر و حجتى داشته باشد . هنگامى كه خدا آنان را شكست داد ، دستور دادم كه هيچ گريزنده‌اى كشته نشود و بر هيچ زخمى حمله نكنند و هيچ پرده‌اى دريده نشود و به هيچ خانه‌اى جز با اجازه اهلش وارد نگردند و بدين سان ، مردم در امن و امان قرار گرفتند . از ما نيز مردانى صالح به شهادت رسيدند كه خداوند پاداش نيكوى آنان را دوچندان نمود و بر مراتب ايشان افزود و پاداش صابران را به آن‌ها عطا فرمود و از جانب مردم اين سرزمين و اهل‌بيت پيامبرشان ، بهترين پاداش را كه به اطاعتگران و شاكران نعمت دهند ، به ايشان بخشيد . شما شنيديد و فرمان برديد ؛ فراخوانده شديد و اجابت نموديد ؛ پس نيكو برادران و ياورانى براى حق هستيد . سلام خدا و رحمت و بركت‌هاى وى از آنِ شما باد ! نگارنده : عبدالله بن ابي‌رافع در ماه رجب سال سى و شش . » ( الجمل ، 215 )

--------------------------- 99 ---------------------------

فصل 53

حركت عايشه براى نبرد با علي ( عليه السلام )

حركت عايشه از مكه به بصره

مسعودى گزارش كرده است : سپاهيان [ جمل ] با ششصد سوار به سوى بصره حركت كردند و شبانگاهان به آبگاه بني‌كلاب به نام حوأب رسيدند كه گروهى از بني‌كلاب بر آن جمع بودند . سگانشان بر مركب‌ها پارس كردند و عايشه گفت : « نام اين مكان چيست ؟ » ساربانش گفت : « حوأب . » گفت : « انا لله و انا اليه راجعون » و آن چه را به وى در اين مورد گفته شده بود ، به خاطر آورد و گفت : « مرا به حرم رسول خدا بازگردانيد ؛ كه به اين كار نيازم نيست . » زبير گفت : « به خدا سوگند ! اين جا حوأب نيست . به تو خبر نادرست داده‌اند . » طلحه نيز كه در ميان مردم بود ، به وى پيوست و به خدا سوگند خورد كه آن جا حوأب نيست و با آن دو ، پنجاه مرد همراهشان نيز همين سوگند را خوردند . اين نخستين گواهى دروغينى بود كه در اسلام انجام گشت .

سپس به بصره رفتند و عثمان بن حنيف در برابرشان ايستاد و مانع ايشان شد و ميانشان نبرد درگرفت . سپس توافق نمودند كه تا رسيدن علي ، دست از نبرد بردارند . آن‌گاه يك

--------------------------- 100 ---------------------------

شب به عثمان بن حنيف يورش بردند و او را به اسارت گرفتند و زدند و موى ريش وى را كندند . سپس پشيمان گشتند و بر بازماندگان خود در مدينه ، از انتقام برادرش سهل بن حنيف و ديگر انصار ، بيم ورزيدند و او را رها كردند .

از آن پس ، به سوى بيت‌المال رفتند و خزانه‌داران و نگاهبانان كه از سبابجه بودند ، مانع ورودشان شدند . از آنان هفتاد تن كشته و شمارى مجروح شدند . از آن هفتاد تن ، پنجاه تن كسانى بودند كه اسير شدند و دست‌بسته ، سرشان جدا شد . در تاريخ اسلام ، اينان نخستين كشته شدگان به ستم در اسارت بودند . آن‌ها حكيم بن جبله عبدى را كشتند كه از بزرگان عبدقيس و زاهدان و عابدان ربيعه بود .

طلحه و زبير بر سر پيشنمازى مردم ، دچار اختلاف شدند و سپس بر آن شدند كه يك روز عبدالله بن زبير پيشنماز باشد و يك روز محمد بن طلحه . اين در جريان مشاجره‌اى دراز ميان طلحه و زبير بود تا بر آن چه گفتيم ، اتفاق نظر يافتند . ( مروج الذهب ، 2 / 357 )

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) تصميم داشت تا در حجاز از حركت آنان جلوگيرى نمايد

1 . طبرى گويد : خبر تصميم طلحه و زبير و ام‌المؤمنين به على رسيد . وى تمام بن عباس را به جاى خود در مدينه نهاد و قثم بن عباس را به مكه فرستاد و حركت كرد تا آنان را در راه گرفته ، مانع ادامه حركتشان شود . در ربذه برايش آشكار شد كه دسترسى به آنان در مسير برايش ممكن نيست . اين خبر را عطاء بن رئاب مولى حارث بن حزن ، به وى داد .

( تاريخ طبري ، 3 / 473 )

2 . ابن‌اعثم گزارش كرده است : ام‌فضل دختر حارث ، به على نوشت : « بسم الله الرحمن الرحيم . به بنده خدا على اميرالمؤمنين ، از ام‌فضل دختر حارث . اما بعد ؛ طلحه و زبير و عايشه از مكه حركت كرده ، قصد بصره دارند و مردم را براى نبرد با تو بسيج نموده‌اند . فقط كسانى كه قلبشان بيمار است ، با آنان همراه شده‌اند و دست خدا بر فراز دست ايشان است . والسلام . » ام‌فضل اين نامه را به مردى عاقل و سخنور از جهينه به نام ظفر سپرد و گفت : « اين نامه را بگير و آن قدر با سرعت برو كه در هر مرحله از راه ، شترى تلف شود و

--------------------------- 101 ---------------------------

هزينه آن با من است . اين صد دينار را برايت كنار نهاده‌ام . شتابان در حركت شو تا به على بن ابي‌طالب رسى و اين نامه مرا به وى برساني . »

آن مرد جهينه‌اى شتابان به حركت درآمد تا به ياران على كه پشت كاروان در راه بودند ، رسيد . هنگامى كه وى را ديدند ، از هر سو بر وى بانگ زدند : « اى سوار ! چه داري ؟ » مرد جهينه‌اى با صداى بلند شعرى خواند كه حركت عايشه و طلحه و زبير را دلالت مي‌كرد . هنگامى كه على اين خبر را شنيد ، محمد بن ابي‌بكر را فراخواند و به وى فرمود : « آيا نمي‌بينى كه خواهرت عايشه چگونه از خانه‌اى كه خداوند به ماندن در آن فرمانش داده ، بيرون گشته و طلحه و زبير را نيز با خود بيرون آورده و مي‌خواهند بصره را به ستيز با من و گسستن از بيعتم وادارند ؟ » محمد به وى گفت : « اى اميرالمؤمنين ! بيمت مباد كه خداوند با توست و هرگز تنهايت نمي‌گذارد و مردم نيز از اين پس ياورت خواهند بود و خدا تو را در كار ايشان كفايت خواهد فرمود ، ان‌شاءالله ! »

در اين حال ، على در ميان يارانش ندا داد و آنان را گرد آورد و فرمود : « اى مردم ! خداوند كتابى روشن فرستاد كه هيچ كس با وجود آن هلاك نگردد ، مگر كسى كه اهل هلاك است . آن چه هلاك و نابودى پديد مي‌آورد ، بدعت‌هاى شبهه‌زا است ، مگر آن كس كه خدا نگاهش دارد . پاسداشت دين شما در پيروى از خداست ؛ پس او را اطاعت كنيد . آگاه باشيد و براى نبرد با گروهى كه مي‌خواهند اتحاد شما را بگسلند ، آماده شويد ؛ باشد كه خداوند آن چه را مايه تباهى ستيزگران شد ، در ميان شما اصلاح فرمايد . آگاه باشيد كه طلحه و زبير با خشم از حكومتم ، بر ضد من همدست شده و مردم را به مخالفت با من فراخوانده‌اند . اكنون براى نبرد با آنان به سويشان در حركتم تا خداوند ميان من و آنان حكم نمايد . والسلام . » مردم دعوت وى را اجابت نمودند . ( الفتوح ، 2 / 456 )

3 . سپس از مسجد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) نداى نماز جماعت داده شد . مردم بيرون آمدند و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) نيز بيرون آمد و پس از سپاس و ستايش خدا فرمود : « اما بعد ؛ آن‌گاه كه خداوند جان پيامبرش ( صلى الله عليه وآله ) را ستاند ، گفتيم : ما اهل‌بيت و خانواده و وارثان و اوليا و

--------------------------- 102 ---------------------------

سزاوارترين آفريدگان به او هستيم و در حق وى و قدرتش نزاع نمي‌كنيم . در همين حال بوديم كه منافقان به حركت درآمدند و قدرت پيامبرش را از ما ستاندند و آن را به ديگران سپردند . به خدا سوگند ! از اين كار ، چشمان و قلب‌هاى همه ما گريست و سينه‌ها به درد آمد و جان‌هاى ما بيتاب گشت . به خدا سوگند ! اگر بيم نداشتم كه ميان مسلمانان شكاف افتد و بيشترشان به كفر بازگردند و دين تنها بماند ، به اندازه توان خود آن وضع را تغيير مي‌داديم . اكنون با من بيعت كرده‌ايد و اين دو مرد ، طلحه و زبير ، نيز به دلخواه خودشان و شما و انتخاب خود با من بيعت نموده‌اند . اينك برخاسته و در هواى بصره برآمده‌اند تا ميانتان شكاف اندازند و دچار گرفتاري‌تان كنند . بارخدايا ! آن دو را به خاطر خيانتشان به اين امت و رعايت نكردن مصالح جامعه ، مؤاخذه فرما . » سپس فرمود : « حركت كنيد - خدايتان رحمت فرمايد - و در جستجوى اين دو پيمان‌شكن ستمگر برآييد ، پيش از آن كه جبران جنايتشان امكان‌ناپذير گردد . » ( الكافئة فى رد توبة الخاطئه ، 18 )

4 . مسعودى گويد : على با هفتصد سوار از مدينه حركت كرد . از اين ميان ، چهارصد تن از مهاجران و انصار بودند . هفتاد تن از رزمندگان بدر به شمار مي‌رفتند و ديگران از صحابه بودند . به جاى خود ، سهل بن حنيف انصارى را در مدينه نهاد و به سوى ربذه در ميان راه كوفه و مكه رفت . او در جستجوى طلحه و يارانش بود تا راه را بر آنان ببندد ؛ اما آن‌ها از چنگش گريخته بودند . به اين سبب ، در جستجوى آنان به عراق بازگشت .

( مروج الذهب ، 2 / 358 )

5 . عينى گزارش كرده است : در پايان ماه ربيع الثانى به سال سى و شش ، با نهصد رزمنده - برخى گفته‌اند : . . . - از مدينه حركت نمود . چهارصد تن از اينان همان كسانى بودند كه زير درخت با رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) پيمان بسته بودند . هشتصد تن نيز از انصار بودند . پرچمدار وى فرزندش محمد بن حنفيه بود . فرمانده جناح راست ، حسن بن علي ؛ فرمانده جناح چپ ، حسين بن علي ؛ فرمانده سواران ، عمار بن ياسر ؛ فرمانده پياده‌نظام ، محمد بن ابوبكر صديق ؛ و جلودار سپاه ، عبدالله بن عباس بودند . سپس همگى كنار قصر عبيدالله

--------------------------- 103 ---------------------------

بن زياد گرد آمدند و افراد در همه سو فرود آمدند و همراه على بيست هزار تن اجتماع نمودند . در مجموع ، حدود سى هزار تن به سوى سپاه عايشه و همراهانش روى آوردند .

( عمدة القارى بشرح البخاري ، 15 / 49 )

6 . مسعودى گويد : على پس از چهار ماه - برخى نيز سخنان ديگر گفته‌اند - همراه هفتصد سوار از مدينه حركت نمود . چهارصد تن از اين افراد ، از مهاجران و انصار بودند و هفتاد تن از رزمندگان بدر و ديگران از صحابه . وى به جاى خود ، سهل بن حنيف انصارى را در مدينه نهاد و به ربذه در مسير ميان كوفه و مدينه حركت رفت . اما طلحه و زبير كه على در جستجوى آنان بود ، رخت بربسته بودند . على در جستجوى آنان به عراق بازگشت و شمارى از انصار ، از جمله خزيمة بن ثابت ذوالشهادتين ، از مدينه همراه وى شدند . نيز ششصد سوار از قبيله طيئ به وى پيوستند . على از ربذه نامه‌اى براى ابوموسى اشعرى فرستاد تا مردم را بسيج نمايد ؛ اما ابوموسى آنان را از اين كار بازداشت و اين ماجرا را فتنه خواند . اين خبر به علي ( عليه السلام ) رسيد . او قرظة بن كعب انصارى را بر كوفه گماشت و به ابوموسى نوشت : « اى فرزند شخص فرومايه ! با خفت و سرشكستگي ، از كارگزارى ما كناره گير . اين نخستين بلاى ما از تو نيست و پيشتر هم از تو گرفتاري‌هايى داشته‌ايم . »

على با همراهانش حركت نمود تا در ذي‌قار فرود آمد و پسرش حسن و عمار بن ياسر را به كوفه فرستاد تا مردم را بسيج نمايند . آنان با حدود هفت هزار تن از كوفيان ، از اين شهر حركت كردند . برخى اين تعداد را شش‌هزار و پانصد و شصت تن ذكر كرده‌اند .

( مروج الذهب ، 2 / 358 )

7 . عايشه و طلحه و زبير بيم داشتند كه علي ( عليه السلام ) به آنان برسد . از اين رو ، در حركت شتاب كردند و چون سگان حوأب بر آنان پارس نمودند ، عايشه يقين يافت كه خودش همان همسر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است كه وى پيشتر هشدارش داده بود . پس از شترش فرود آمد و گفت : « مرا بازگردانيد ! مرا بازگردانيد ! » و دو روز از حركت خوددارى مي‌نمود .

عينى گويد : عايشه گفت : « به خدا سوگند ! من همان زن هستم كه پيامبر فرمود سگان حوأب

--------------------------- 104 ---------------------------

بر او پارس مي‌كنند . مرا بازگردانيد ! مرا بازگردانيد ! » وى همچنان اين سخنان را مي‌گفت . افراد گردش را گرفتند و او از حركت خوددارى مي‌نمود . فرداى آن روز عبدالله بن زبير آمد و بانگ برآورد : « خود را نجات دهيد ! خود را نجات دهيد ! على بن ابي‌طالب به شما رسيده است . » بدين ترتيب ، حركت كردند . ( عمدة القارى بشرح البخاري ، 15 / 49 )

اين بدان معناست كه با عايشه حيله به كار بستند . ابن‌زبير شتابان آمد و به او گفت : « اى خاله ! حركت كن كه على به ما رسيده است . » بدين سان ، به سبب ترس حركت نمودند و از راهى جز مسير معمولى رفتند . طبرى گويد : پس حركت نمودند تا به كوه‌هاى اوطاس رسيدند و به سمت راست پيچيدند و به سوى بصره در حركت شدند و راه بصره از سمت چپ را رها كردند . ( تاريخ طبري ، 3 / 477 )

چه بسيارند سگان حوأب و چه سخت است پارس كردن آن‌ها !

1 . ابن‌اعثم در الفتوح ، ماوردى در اعلام النبوه ، شيرويه در الفردوس ، ابويعلى در المسند ، ابن‌مردويه در فضائل اميرالمؤمنين ، الموفق در الاربعين ، شعبه و شعبى و سالم بن ابي‌جعد در كتب حديث خود ، و بلاذرى و طبرى در كتب تاريخ خويش ياد كرده‌اند : عايشه آن‌گاه كه صداى پارس كردن سگان حوأب را شنيد ، گفت : « نام اين آبگاه چيست ؟ » گفتند : « حوأب . » گفت : « انا لله و انا اليه راجعون . من همان زن هستم كه پيامبر فرمود . يك روز كه همسران وى نيز حضور داشتند ، از او شنيدم : “ كاش مي‌دانستم سگان حوأب بر كدام يك از شما پارس خواهند كرد ! ” » در گزارش ماوردى چنين است : « كدام يك از شما صاحب شتر پرمو است و حركت مي‌كند و سگان حوأب بر وى پارس مي‌كنند [ در حالى كه در سپاه سركش متجاوز است ] و از راست و چپش كشتگان بسيار فرومي‌افتند و او پس از آن كه در آستانه كشته شدن است ، نجات مي‌يابد . » ( مناقب آل ابي‌طالب ، 2 / 336 )

2 . ذهبى گواهى نموده كه حديث حوأب صحيح است و آن را معجزه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) دانسته است . او گويد : « كدام يك از شما صاحب شتر پرمو است كه پيرامونش افراد بسيارى كشته مي‌شوند و خودش وقتى در آستانه كشته شدن است ، نجات مي‌يابد . »

--------------------------- 105 ---------------------------

ابن عبدالبر گفته است : « اين حديث از نشانه‌هاى نبوت به شمار مي‌آيد و عصام

[ بن قدامه بجلي ] ثقه است . » ( السيره ، 2 / 198 )

البانى گويد : « كدام يك از شماست كه سگان حوأب بر وى پارس كنند . » اين حديث را اين كسان روايت كرده‌اند : احمد ( 6 / 52 ) از يحيى بن سعيد ؛ همو ( 6 / 97 ) از شعبه ؛ ابواسحق حربى ( غريب الحديث ، 5 / 78 / 1 ) از عبده ؛ ابن‌حبان ( الصحيح ، 1831 و موارد ديگر ) از وكيع و على بن مسهر ؛ ابن‌عدى ( الكامل ، ق 223 / 2 ) از ابوفضيل ؛ حاكم ( 3 / 120 ) از يعلى بن عبيد ؛ همه اينان از اسماعيل بن ابي‌خالد ، از قيس بن ابي‌حازم روايت نموده‌اند : عايشه آن‌گاه كه به حوأب رسيد ، صداى پارس سگان را شنيد و گفت : « گمان دارم كه بايد بازگردم . اين همان چيزى است كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به ما گفت . . . . » سپس حديث را آورده است . عبارت يحيى چنين است : هنگامى كه عايشه پيش آمد ، شبانگاه به آبگاه بني‌عامر رسيد . در اين حال ، سگان پارس كردند و او گفت : « اين كدام آبگاه است ؟ » گفتند : « آبگاه حوأب . » گفت : « گمان دارم كه بايد بازگردم . » برخى از همراهانش گفتند : « البته بايد به حركت ادامه دهى تا مسلمانان تو را ببينند و خداوند ميانشان اصلاح برقرار نمايد . » گفت : « رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) روزى به من فرمود : چگونه خواهد بود يكى از شما در هنگامى كه بر او

پارس كنند . . . ؟ »

سند اين روايت كاملا صحيح است و راويانش همه ثقه و قابل اعتمادند و از راويان احاديث هر شش محدث بزرگ ، مسلم و بخارى و چهار تن ديگر ، هستند . اين حديث را هفت تن از افراد ثقه ، از اسماعيل بن ابي‌خالد ، روايت كرده‌اند كه فردى ثقه و قابل اعتماد است ؛ چنان كه در التقريب آمده است . ( السلسلة الصحيحه ، 1 / 767 )

سپس البانى سخن كسانى كه اين حديث را ضعيف شمرده‌اند ، رد نموده و گفته است : بر اين اساس ، اين حديث از صحيح‌ترين احاديث است و به همين دليل ، پيشوايان از ديرباز تا كنون ، پياپى به صحيح بودن آن گواهى داده‌اند . [ دلايل صحت اين حديث ، از اين قرار است : ]

--------------------------- 106 ---------------------------

يك . ابن‌حبان در كتاب صحيح خود ، آن را روايت نموده ، چنان كه پيشتر گذشت .

دو . حاكم در المستدرك ، آن را روايت نموده ، چنان كه ياد شد . البته در نسخه چاپ شده كتاب ، تصريح به صحيح بودن حديث ، نه از خود وى و نه از ذهبي ، نيامده كه به نظر مي‌رسد افتادگى از چاپ كننده يا نسخه‌بردار باشد . حافظ در الفتح ( 13 / 45 ) ياد كرده كه حاكم اين حديث را صحيح دانسته و البته اين روايت به سبب وضوح صحتش ، لايق اين نيز هست .

سه . ذهبى در شرح حال بانو عايشه در كتاب سترگش سير النبلاء گفته است : « اين حديث داراى سند صحيح است و آن را در كتب صحاح نياورده‌اند . »

چهار . حافظ ابن‌كثير در البدايه ، همچون ذهبي ، آن را به احمد در المسند نسبت داده و گفته است : « سند اين حديث بر اساس شرط مسلم و بخاري ، صحيح است و آن را در كتب صحاح نياورده‌اند . »

پنج . حافظ ابن‌حجر در الفتح ، آن را به احمد و ابويعلى و بزار نسبت داده و گفته است : « ابن‌حبان و حاكم آن را صحيح شمرده‌اند و سندش بنا بر شرط صحت احاديث ،

صحيح است . »

اين پنج تن از بزرگان پيشوايان حديث ، به صحت اين روايت تصريح نموده‌اند و همين است آن چه نقد علمى حديثى بر آن دلالت مي‌كند ؛ چنان كه پيشتر گفتيم . ( مأخذ پيشين )

سپس البانى از يحيى بن سعيد قطان كه اين روايت را ضعيف دانسته و نيز از ابن‌عربى در القواصم و محب‌الدين خطيب كه اين حديث را نادرست شمرده‌اند ، انتقاد كرده است .

3 . ابن‌ابي‌الحديد گويد : سگان بر وى پارس زدند ، چندان كه حتى شتران چموش وى نيز گريختند [ در حالى كه شتر چموش اصولا از پارس سگ نمي‌گريزد ] . يكى از يارانش گفت : « نمي‌بينيد كه سگان حوأب چه بسيارند و چه سخت پارس مي‌كنند ؟ » عايشه مهار شترش را گرفت و گفت : « اين‌ها سگان حوأب هستند . مرا بازگردانيد ! مرا بازگردانيد !

--------------------------- 107 ---------------------------

زيرا از رسول خدا شنيدم : . . . . » زبير به او گفت : « درنگ كن - خدايت رحمت نمايد - كه ما فرسنگ‌هاى فراوان از آبگاه حوأب گذر كرده‌ايم . » عايشه گفت : « آيا نزد تو كسانى هستند كه گواهى دهند اين سگان پارس كننده ، سگان آبگاه حوأب نيستد ؟ » طلحه و زبير پنجاه اعرابى را پيش وى آوردند و به شكل ساختگى سوگند خوردند و گواهى دادند كه آن آبگاه ، حوأب نيست . اين نخستين گواهى دروغين در اسلام بود . ( شرح نهج‌البلاغه ، 6 / 225 ؛ 9 / 310 )

در گزارش‌هاى ابوالفداء ( 1 / 173 ) و نهاية الارب ( 20 / 31 ) و عمدة القارى ( 15 / 49 ) آمده است : عايشه با بلندترين صدا بانگ برآورد و « انا لله . . . » خواند و گفت : « من همان زن هستم [ كه پيامبر فرمود ] . » سپس بر پشت شترش نواخت و آن را بر زمين نشاند و گفت : « مرا بازگردانيد ! به خدا سوگند ! من همان زن آبگاه حوأب هستم . » پس يك شبانه‌روز پيرامون آن آب ماندند . سپس عبدالله بن زبير به وى گفت : « دروغ گفته‌اند . اين جا آبگاه حوأب نيست . » اما عايشه همچنان از حركت خوددارى مي‌نمود تا آن‌گاه كه عبدالله بن زبير به او گفت : « خود را برهانيد ! خود را برهانيد ! على بن ابي‌طالب به شما رسيده است . » و در اين حال ، حركت نمودند .

در فتح البارى ( 13 / 45 ) آمده است : « در سمت راست و چپش كشتگان بسيارى خواهند افتاد و خودش نيز در آستانه كشته شدن ، نجات خواهد يافت . راويان اين حديث ،

ثقه هستند . »

آري ؛ از قتل نجات يافت ؛ اما در آخرت اهل نجات نيست .

ابن‌قتيبه گويد : محمد بن طلحه به عايشه گفت : « حركت كن - خدايت رحمت كند -

و اين سخن را فروبگذار . » ( الامامة و السياسه ، 1 / 60 )

معناى سخن وى اين است : به هشدار رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) اعتنا نكن ! مي‌گويند كه محمد بن طلحه ، مردى عابد بوده است . اين چه عابدى است كه به عايشه مي‌گويد : به سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) اعتنا نكن و حركت نما !

--------------------------- 108 ---------------------------

4 . ابوجعفر اسكافى گويد : على در مدينه گفت : « به زودى سگان حوأب بر عايشه پارس خواهند كرد . » خود عايشه هنگامى كه سگان حوأب بر وى پارس كردند ، گفت : « از پيامبر شنيدم : “ گويا مي‌بينم كه سگان آبگاهى به نام حوأب بر يكى از زنان من پارس مي‌كند ، در حالى كه وى در سپاه ستمگر سركش است . ” سپس فرمود : “ اى حميراء ! شايد تو همان زن باشي . ” سپس على را فراخواند و سخنانى كه خواست ، با او به نجوا گفت . » آيا بيانى روشن‌تر از اين مي‌توان يافت كه نشان دهد على در آن نبرد هر چه كرده ، از حركت و پيش رفتن و سخن گفتن و سكوت كردن ، همه به فرمان رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بوده است ؟ پس هر كه داراى زندگى است ، از آن عبرت گيرد و هر كه داراى قلب است ، توجه يابد . آگاه باشيد كه رواياتى از اين دست ، ساختگى نيستند . ( المعيار و الموازنه ، 56 )

5 . حركت عايشه پس از گذشت بيست و پنج سال از خبر دادن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بود . در آن مسير ، سگان مكان‌هاى ديگر بر وى پارس نكردند . پس معلوم مي‌شود كه وى همان زن حوأب است كه پيامبر هشدار داده بود . آيا واقعيت و سخن پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و تاريخ‌نگاران و محدثان را دروغ مي‌شماريم تا سخن طلحه و زبير و شاهدان اجرت گرفته آنان را راست بدانيم ؟ چگونه مي‌توان به آن صحابى اعتماد كرد كه براى گواهى دروغ ، اجرت مي‌گيرد ؟ با اين حال ، اينان از دوستى عايشه و طلحه و زبير و هركه با علي ( عليه السلام ) دشمنى كند ، لبريز گشته‌اند !

6 . شتران معمولا از پارس كردن سگان نمي‌گريزند ، مگر در موارد استثنايي . اصولا شتر چموش كم‌تر از پارس سگان تأثير مي‌پذيرد ؛ اما شتران چموش عايشه از فراوانى پارس سگان حوأب و شدت پارس و هجوم آن‌ها ، رم كردند . ( شرح نهج‌البلاغه ، 6 / 225 ) گويا اين سگان جن‌هايى بودند كه خداوند گرد آورده بود تا نشانه‌اى را كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) اعلان نموده بود ، تحقق بخشند . شتران عايشه ششصد نفر بودند و اين بدان معناست كه از هر سو گريختند و سپاهيان با دشوارى توانستند بر آن‌ها مسلط گردند .

7 . شيخ صدوق گويد : امام صادق ( عليه السلام ) فرمود : « نخستين گواهى دروغين در اسلام ، گواهى آن هفتاد مرد بود كه چون به آبگاه حوأب رسيدند ، سگان بر آنان پارس نمودند و

--------------------------- 109 ---------------------------

پيشقراولشان تصميم به بازگشت گرفت و گفت : “ از رسول خدا شنيدم كه به همسرانش فرمود : سگان حوأب بر يكى از شما در حال حركت براى نبرد با وصى من على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) پارس خواهند كرد . ” در اين حال ، آن هفتاد مرد گواهى دادند كه آن جا آبگاه حوأب نيست . اين نخستين گواهى دروغين در اسلام بود . » ( من لا يحضره الفقيه ، 3 / 75 )

سيد مرتضى گويد : به اين گواهى دهندگان جامه پوشاندند و درهم بخشيدند .

( الرسائل ، 4 / 64 )

معناى سخن آنان كه اين نخستين گواهى دروغين در اسلام بوده ، آن است كه نخستين قسامه با هفتاد يا پنجاه مرد به شمار مي‌رود ؛ و گرنه گواهى دروغين پيش از حوأب نيز بوده ، چنان كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « آگاه باشيد كه نخستين گواهى دروغين در اسلام ، گواهى آنان بود كه گفتند دوستشان جانشين رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است . اما هنگامى كه سعد بن عباده چنان كرد ، از سخنشان بازگشتند و گفتند : رسول خدا در حالى درگذشت كه خليفه‌اى بر جاى ننهاده بود . پس رسول پاك و مبارك خدا ، نخستين كسى است در اسلام كه با گواهى دروغين ، چيزى به وى نسبت داده شد . » ( الكافي ، 8 / 29 )

8 . در نقل شيخ صدوق آمده كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به عايشه فرمود : « سگان حوأب بر آن زن پارس مي‌كنند ، در حالى كه به سوى نبرد با وصى من على بن ابي‌طالب حركت مي‌كند . » در نقل اسكافي ، اين عبارت نيز هست : « آن زن در ميان گروه تجاوزگر ستم‌پيشه است . »

راويان دستگاه سلطه ، اين دو بخش را از حديث حذف نموده‌اند تا صفت تجاوزگرى ستم‌پيشگانه را از نبرد كنندگان با علي ( عليه السلام ) دور سازند !

9 . خليل ( 3 / 310 ) حوأب را در لغت ، مكان گود فراخ دانسته و گفته است : « نام مكانى است و آن همان جاست كه سگان بر عايشه هنگامى كه به سوى بصره در حركت بود ، پارس كردند . »

ابن‌فارس ( 2 / 145 ) گويد : « حوأب سرزمين داراى پهناى گسترده است . حاء در آن زايد و اصلش وأب است ، به معناى هر چيز فراخ گود . »

--------------------------- 110 ---------------------------

10 . از تناقض‌هاى اينان آن است كه اصل روايت حوأب را پذيرفته و سپس در تطبيق آن بر عايشه ترديد روا داشته‌اند . اما نه حوأب جز آن مكان است و نه زنى كه آن سگان بر وى پارس كردند ، كسى جز عايشه است .

11 . در مناقب آل ابي‌طالب آمده است : شعبه ، شعبي ، اعثم ، ابن‌مردويه ، و خطيب خوارزمى در كتاب‌هاى خود ، با ذكر سند از ابن‌عباس ، ابن‌مسعود ، حذيفه ، قتاده ، قيس بن حازم ، ام سلمه ، ميمونه ، و سالم بن ابي‌جعد اين حديث را روايت كرده‌اند كه

رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) از حركت يكى از همسرانش ياد نمود و عايشه خنديد و پيامبر فرمود : « اى حميراء ! مراقب باش كه تو آن زن نباشي . » سپس به على روى نمود و فرمود : « اى ابوالحسن ! اگر بر عايشه تسلط يافتي ، با او مدارا كن . » زاهى گويد :

چه بسيار كه از نشان دادن خود نهى شد ، اما سركشى نمود و در اين مخالفت كردن ، مورد تبعيت نيز قرار گرفت !

پيامبر به وى فرمود : « در خانه بمان ! » و آن پاكدامن پرهيزگار ، با وى مخالفت نمود ! !

سوسى گفته است :

زنان را به نبرد با مردان چه كار ؟ آيا تا كنون هرگز زنى بر مردى پيروز شده است ؟

اگر وى در خانه‌اش مي‌مانْد و نخ مي‌ريسيد ، زيانى به وى نمي‌رسيد .

حميرى سروده است :

همراه با آن دو مرد تيره‌دل ، در كجاوه‌اى حركت نمود و سپاهش را به سوى بصره كشاند .

گويا در اين كار همانند گربه‌اى بود كه مي‌خواست فرزندان خود را بخورد !

احنف بن قيس گفته است :

حجاب تو پوشاند آن چه را پنهان مي‌داري ؛ و سينه‌ات دريافت آن چه را مي‌گويم .

پس در اين راه ناهموار دشوار قدم مگذار كه دامنش از ناز و تبختر همگان ، غبارآلود است . ( مناقب آل ابي‌طالب ، 2 / 335 )

--------------------------- 111 ---------------------------

شباهت ميان عايشه و صفوره همسر موسي ( عليه السلام )

1 . روايات فراوان در دست است كه صفيراء [ يا صفوره يا صفراء ] همسر موسي ، با وصى او يوشع ( عليه السلام ) نبرد نمود . طبرى گزارش نموده است : از عبدالرزاق ، از پدرش ، از مينا مولى عبدالرحمن بن عوف ، از عبدالله بن مسعود روايت شده است : به پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) گفتم : « اى رسول خدا ! هرگاه درگذري ، چه كسى تو را غسل خواهد داد ؟ » فرمود : « هر پيامبرى را وصى او غسل مي‌دهد . » گفتم : « اى رسول خدا ! وصى تو كيست ؟ » فرمود : « على بن ابي‌طالب . » گفتم : « اى رسول خدا ! او پس از تو چه اندازه خواهد زيست ؟ » فرمود : « سى سال . يوشع بن نون وصى موسى نيز پس از وى سى سال زيست و صفوراء دختر شعيب كه همسر موسى بود ، بر او شوريد و گفت : “ من براى اين كار سزاوار از تو هستم . ” پس يوشع با وى نبرد نمود و رزمندگانش كشته شدند و خودش به اسارت درآمد و يوشع با او به نيكى رفتار نمود . دختر ابوبكر نيز با چندهزار تن از امتم بر على خواهد شوريد و على با او نبرد خواهد نمود و همراهانش را خواهد كشت و او را به اسارت خواهد گرفت ؛ اما با وى رفتارى نيكو خواهد داشت . خداوند فرموده است : وَقَرْنَ فِى بُيوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الجَاهِلِيةِ الْأُولَى : در خانه‌هاى خود بمانيد و همچون روزگار جاهليت قديم ، زينت‌هاى خود را آشكار مكنيد . [ احزاب : 33 ] مقصود از جاهليت قديم ، همان ماجراى صفوراء دختر شعيب است . » ( بشارة المصطفي ، 428 )

شمعون صفا ، وصى عيسي ( عليه السلام ) ، نيز پس از وى سى سال زيست .

2 . شيخ صدوق آورده است : ندادهنده‌اى از آسمان بانگ زد : موسى كليم الله درگذشت و كدام فرد است كه نميرد ؟

[ سپس به نقل اين روايت پرداخته است : ] پدرم از جدم از پدرش ( عليه السلام ) روايت نموده كه از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) پرسيدند : « قبر موسى كجاست ؟ » فرمود : « بر كنار راه بزرگى در جوار تلّ سرخ است . پس از موسي ( عليه السلام ) يوشع بن نون خليفه او گشت و بر آزار و اذيت و رنج‌هاى سخت طاغوت‌ها صبورى نمود تا اين كه سه تن از آن طاغوت‌ها درگذشتند و از آن پس يوشع قدرت يافت . سپس دو مرد از منافقان قوم موسي ، صفراء دختر شعيب و همسر موسى

--------------------------- 112 ---------------------------

را همراه صدهزار تن به شورش درآوردند و با يوشع بن نون ( عليه السلام ) به نبرد برخاستند و او نيز با آن‌ها جنگيد و شمار بسيارى از ايشان را كشت و بقيه نيز گريختند ، با اذن خداى بزرگ . صفراء دختر شعيب نيز به اسارت درآمد . يوشع به او گفت : « در اين دنيا از تو درمي‌گذرم تا آن‌گاه كه پيامبر خدا موسي ( عليه السلام ) را ملاقات نمايم و درباره آن چه از تو و دار و دسته‌ات ديدم ، نزد وى شكايت كنم . » صفراء گفت : « اى واي ! به خدا سوگند ! اگر بهشت بر من روا گردد ، شرم دارم كه آن جا رسول خدا را ببينم ، در حالى كه حريمش را دريده و پس از وى بر وصى او شوريده‌ام ! »

پس از يوشع بن نون ، تا زمان داود ( عليه السلام ) پيشوايان كه يازده تن بودند ، چهارصد سال پنهانى زيستند و قوم هر يك از ايشان نزد وى مي‌رفت و نشان‌هاى دين خود را از او فرامي‌گرفت تا نوبت به واپسين ايشان رسيد و از آنان پنهان گشت . سپس بر آنان نمايان شد و آمدن داود ( عليه السلام ) را به ايشان بشارت داد . ( كمال الدين ، 154 )

3 . شيخ مفيد گويد : در هجدهم ذي‌الحجه ، موسي ، يوشع بن نون را به وصايت برگزيد و نزد همگان از فضيلت وى سخن گفت . در همين روز ، عيسى بن مريم ، وصى خود شمعون صفا را آشكارا معرفى نمود . همچنين در اين روز ، سليمان بن داود افراد زير نظرش را گواه گرفت كه آصف بن برخيا را وصى خود ساخته است و با نشانه‌ها و برهان‌ها ، فضيلت وى را نشان داد . اين روزى است بزرگ و داراى بركت‌هاى فراوان . ( مسار الشيعه ، 41 )

[ در روايتى آمده است : ] پرسيد : « وصى موسى كه بود ؟ » فرمود : « يوشع بن نون . » پرسيد : « وصى عيسى كه بود ؟ » فرمود : « شمعون بن حمون صفا ، پسر عموى [ پسر عمه ] مريم ( عليها السلام ) . » ( البصائر ، 119 )

در مجمع الزوائد آمده است : از ابن‌عباس ، از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) روايت شده است : « سبقت‌گيرندگان سه تن بودند : سبقت‌گيرنده به سوى موسي ، يوشع بن نون بود ؛ سبقت‌گيرنده به سوى عيسي ، صاحب ياسين بود ؛ و سبقت‌گيرنده به سوى محمد ، على بن ابي‌طالب است . » اين حديث را طبرانى روايت نموده كه در راويانش حسين بن حسن

--------------------------- 113 ---------------------------

اشقر است كه ابن‌حبان وى را ثقه شمرده و بيشتر محدثان تضعيفش نموده‌اند . ديگر راويان اين حديث ، كسانى هستند كه حديثشان يا حسن و يا صحيح است . ( مجمع الزوائد ، 9 / 102 )

در اين كه به دليل وجود حسين اشقر ، اين حديث را ضعيف دانسته‌اند ، عذرى ندارند ؛ زيرا حاكم حسكانى ( 2 / 294 ) آن را از ابن ابي‌السرى روايت نموده و گفته است : آن را براى حسين اشقر ياد نمودم . گفت : « آن را از ابن‌عيينه شنيديم . »

4 . انصارى حلبى گويد : كفرمنده قريه‌اى است - و گفته‌اند كه شهرى است - در شرق كوه سينا . در اين آبادي ، قبر صفوراء دختر شعيب و همسر موسى است و در آن همان چاهى قرار دارد كه موسى صخره را از روى آن برداشت و گوسفندان شعيب را از آبش سيراب نمود . آن صخره هنوز هم در آن جا هست . در آن جا مزار دو تن از فرزندان يعقوب نيز جاى دارد : اشير و نفتالي . » ( الاعلاق الخطيره ، 1 / 111 )

حِطّين ، قريه‌اى است در غرب طبريه كه گويند قبر شعيب ( عليه السلام ) و دخترش صفوراء همسر موسي ( عليه السلام ) در آن قرار دارد . ( النجوم الظاهره ، 5 / 109 )

نكته‌هاى درخور تأمل

1 . اين احاديث نشان مي‌دهند كه برنامه الهى موسى و عيسى و محمد ( عليهم السلام ) براى تعيين وصي ، يكسان و در يك روز بوده و همه آن اوصيا نيز پس از پيامبرانشان به يك اندازه زيسته‌اند . همه در هجدهم ذي‌الحجه تعيين شده و همه سى سال پس از پيامبرشان زيست نموده‌اند .

2 . ميان بني‌اسرائيل و مسلمانان شباهت فراوان ديده مي‌شود ؛ همان سان كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « شما سنت‌هاى مردم پيشين را وجب به وجب و مو به مو دنبال مي‌كنيد و حتى اگر به لانه سوسمارى خزيده باشند ، شما نيز مي‌خزيد . » گفتيم : « اى رسول خدا ! مقصودت يهوديان و مسيحيان هستند ؟ » فرمود : « پس چه كسى ممكن است مقصودم باشد ؟ » ( صحيح بخاري ، 4 / 144 )

--------------------------- 114 ---------------------------

يهوديان وصى موسي ، يوشع بن نون ( عليه السلام ) را بر كنار نمودند و خودشان يكى از قاضيان را جايگزين وى كردند . نظام قاضيان كه آنان بدعت نهادند ، درست همان نظام خلافت در امت ماست ! يوشع ( عليه السلام ) همچنان بر كنار بود تا اين كه سه تن از قاضيان آمدند و رفتند ؛ همچنان كه علي ( عليه السلام ) بر كنار ماند تا آن كه سه خليفه قريش بيايند و بروند . هنگامى كه بني‌اسرائيل ناچار شدند با يوشع بيعت نمايند ، صفوره - يا : صفراء يا صفيراء - همسر موسي ( عليه السلام ) بر وى شوريد . به همين سان ، هنگامى كه مردم ناچار شدند با علي ( عليه السلام ) بيعت نمايند ، عايشه بر وى شورش كرد . اين‌ها وجب به وجب و مو به مو يكسانند !

3 . هيچ يك از پيروان دستگاه سلطه قريشى را نمي‌يابى كه از معجزه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در پيشگويي‌هاى غيبى براى اين امت ، اندرز گيرد ؛ بلكه مي‌بينى كه همه در فروبستن چشمان خود و نيز فروپوشاندن چشمان مردم از اين خبرها ، سبقت مي‌جويند و رويدادهاى پس از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را توجيه مي‌كنند و مخالفان عترت او و حتى قاتلانشان را مي‌ستايند !

4 . نيز شباهتى مو به مو ميان محدثان مسلمان پيرو دستگاه سلطه خلفاى قريش با محدثان يهود پيرو دستگاه سلطه قاضيان بني‌اسرائيل مي‌يابيم . كتب صحاح حديث ، همانند نصوص تلمود ، به توجيه حاكمان و پوشاندن حقايق و تعارض‌ها مي‌پردازند !

به اين نص بنگريد كه چگونه درباره نظام قاضيان و پيوند آنان با پيامبر و وصى سخن مي‌گويد : « رهبران مردم بعد از موسى كه از قهرمانان غيرتمند براى خدا و مردم بودند ، برخاستند . لقب آنان قضات بود ؛ زيرا براى مردم قضاوت مي‌كردند ؛ اما واپسين بازگشتگاهشان خدا بود . فرمانروا همان قاضى بزرگ بود و بزرگان شهر زير نظر او به قضاوت مي‌پرداختند . او به فرودست‌ترين افراد نيز اجازه مي‌داد تا به سراى وى آمده ، دادخواست ارائه دهند و اقامه دعوا كنند . آنان از ديگر سبط‌ها به سراغ داود مي‌آمدند ( 2 صم 2 : 15 ) و فرمانروا يا قاضى حاكم وظيفه داشت كه براى مشورت به سراغ پيامبر يا كاهن بزرگ برود ( عد 21 : 27 و 1 صم 15 : 22 ) . » ( قاموس الكتاب المقدس ، 735 )

پس سران مردم بعد از موسي ( عليه السلام ) برپا خاستند و خود را حاكمان مردم ساختند و از آن

--------------------------- 115 ---------------------------

جا كه علم نداشتند ، با پيامبر و كاهن بزرگ ، همچون يوشع ، مشورت مي‌نمودند . خلفاى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) نيز چنين مي‌كردند .

در همان مأخذ آمده است : « صموئيل نامى است عبرى به معناى “ اسم خدا ” يا “ اسمش ايل است ” و ايل يعنى خدا . او نخستين پيامبر عبرانى پس از موسى و واپسين تن از قضات بود . پدرش قانه لاويا بود كه به صوفاى يا صوف نسب مي‌رساند ( 1 صم 1 : 1 و 1 اخبار 6 : 26 و 35 ) . » ( قاموس الكتاب المقدس ، 552 )

صموئيل همان ابوبكر است كه پس از موسي ( عليه السلام ) آمد . صفوره نيز همان كسى است كه شورش وى بر يوشع ( عليه السلام ) را پنهان داشتند . در همان مأخذ مي‌خوانيم : « صفوره نامى است مديانى به معناى گنجشك . او دختر يثرون كاهن مديانى بود كه همسر موسى گشت و برايش دو پسر آورد ( خر 21 : 2 و 22 ) . شايد وى در همان زمان با فرزندانش نزد پدرش رفت ؛ اما به نظر مي‌رسد كه همراه موسى به مصر آمد و پس از شورش ، در حالى كه پيشواى بني‌اسرائيل به كوه سينا نزديك مي‌شد ، قاصدى نزد يثرون فرستاد تا وى را از آن چه خداوند براى موسى و بني‌اسرائيل پيش آورده بود ، آگاه سازد و خبرش دهد كه چگونه خداوند او را از مصر خارج ساخته است ( خر 18 : 1 ) و يثرون نيز با آنان به رفيديم بازگشت ( خر 2 : 18 - 6 ) . » ( قاموس الكتاب المقدس ، 544 )

--------------------------- 116 ---------------------------

.

--------------------------- 117 ---------------------------

فصل 54

رسيدن عايشه به بصره و تسلط بر آن

عايشه در حفر ابوموسى نزديك بصره اردو زد

ابن‌ابي‌الحديد گويد : از ابن‌عباس روايت شده كه طلحه و زبير ، عايشه را شتابان بردند تا به حفر ابوموسى در نزديكى بصره - به فاصله چهار ميل يا حدود شش كيلومتر با بصره ( معجم البلدان ، 2 / 277 ) - رسيدند و به عثمان بن حنيف انصاري ، كارگزار على در بصره ، نوشتند : « سراى حاكم را به ما واگذار كن ! » هنگامى كه نامه آن دو به وى رسيد ، احنف بن قيس را خواست و به او گفت : « اينان به سوى ما آمده‌اند و همسر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) نيز با ايشان است و مردم به سوى او در شتابند . نظرت چيست ؟ » احنف پاسخ داد : « آنان براى خون‌خواهى عثمان به سراغ تو آمده‌اند ، حال اين كه خودشان مردم را بر عثمان شوراندند و خون او را ريختند . به خدا سوگند ! مي‌بينم كه همچنان به كار خود ادامه دهند تا ميان ما دشمنى افكنند و خون‌هاى ما را بريزند . به خدا سوگند ! گمان دارم كه به زودى به سوى تو خواهند راند و اگر پيشتر خود را همراه ياورانت از مردم بصره ، آماده نبرد با آنان نكني ، نمي‌توانى از پس ايشان برآيي . تو امروز امير اين مردمى و از تو فرمان مي‌برند . پس با مردم به

--------------------------- 118 ---------------------------

سوى آنان حركت كن و پيش از اين كه در اين شهر با تو رويارو شوند ، با آنان به نبرد برخيز ؛ زيرا در آن صورت ، مردم از ايشان بيش از تو سخن‌شنوى خواهند داشت . » عثمان گفت : « با رأى تو موافقم ؛ اما از شر بيزارم و نمي‌خواهم آن را آغاز كنم . من خواستار عافيت و سلامت هستم ؛ پس صبر مي‌كنم تا نامه و رأى اميرالمؤمنين به من رسد و همان را عمل كنم . »

پس از احنف ، حكيم بن جبله عبدى از بني‌عمرو بن وديعه ، نزد عثمان آمد و نامه طلحه و زبير را بر او خواند و همانند سخن احنف را گفت و عثمان نيز همان جواب را كه به احنف داده بود ، به وى نيز داد . حكيم به او گفت : « پس به من اجازه ده تا با افراد به سوى آنان روم . اگر در اطاعت اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) درنيايند ، با آنان به مبارزه برخيزم . » عثمان گفت : « اگر رأيم اين بود ، خود به نبرد با آنان مي‌رفتم . » حكيم گفت : « آگاه باش به خدا سوگند ! اگر آن‌ها در اين شهر بر تو درآيند ، دل‌هاى بسيارى از مردم به سوى آنان مي‌گرايد و تو را از اين جايگاه بيرون مي‌كشند و اين را خود بهتر مي‌داني . » اما عثمان از پذيرش پيشنهاد وى خوددارى كرد .

هنگامى كه به علي ( عليه السلام ) خبر دادند كه سپاه جمل به بصره نزديك شده است ، به عثمان بن حنيف نوشت : « از بنده خدا على اميرالمؤمنين به عثمان بن حنيف . اما بعد ؛ سركشان متجاوز با خدا عهد بستند و سپس آن را شكستند و به سرزمين تو روى نمودند . شيطان آنان را براى مقصودى كه خدا به آن راضى نيست ، به حركت درآورده و خداوند سخت‌ترين عذاب و شديدترين كيفر را دارد . هنگامى كه به تو رسند ، آنان را به فرمانبرى و بازگشت به وفا به عهد و پيمانى كه از ما گسستند ، دعوت كن . اگر پذيرفتند ، تا هنگامى كه نزد تو هستند ، به نيكى با آنان همجوارى كن ؛ و اگر چيزى جز درآويختن به ريسمان پيمان‌شكنى و اختلاف را نپذيرفتند ، با آنان نبرد كن تا خداوند ميان تو و آنان حكم نمايد كه او بهترين حكم كننده است . اين نامه را از ربذه برايت نوشتم و شتابان به سوى تو در حركت هستم ، ان‌شاءالله ! نگارنده : عبيدالله بن ابي‌رافع در سال سى و شش . »

هنگامى كه نامه علي ( عليه السلام ) به عثمان رسيد ، ابوالاسود دؤلى و عمران بن حصين خزاعى

--------------------------- 119 ---------------------------

را فراخواند و به آنان دستور داد كه حركت كنند و از آن سپاه و هدفشان از اين حركت ، خبر بياورند . آن دو روان شدند تا به حفر ابوموسى رسيدند كه اردوگاه آن سپاه بود . نزد عايشه رفتند و با او به گفتگو پرداختند و نصيحتش نمودند و تذكرش دادند و به خدا سوگندش دادند . عايشه به آن دو گفت : « به ديدار طلحه و زبير برويد ! » آن دو از نزد وى برخاستند و به ديدار زبير رفتند و او به آن دو گفت : « ما براى خون‌خواهى عثمان آمده‌ايم و مردم را دعوت مي‌كنيم كه كار خلافت را به شورا واگذارند تا مردم خودشان خليفه را انتخاب كنند . » آن دو به او گفتند : « عثمان در بصره كشته نشده تا انتقام خونش در اين جا گرفته شود . تو مي‌دانى كه قاتلان عثمان كيستند و كجا هستند . تو و دوستت و عايشه بيش از همگان با عثمان دشمن بوديد و ديگران را به كشتن وى تحريك مي‌كرديد . پس از خودتان خون‌خواهى كنيد ! و اما بازگشت كار خلافت به شورا ، چگونه ممكن است ، در حالى كه به دلخواه خود با على بيعت كرده‌ايد ؟ اى ابوعبدالله ! دور نيست روزى كه پيامبر درگذشت و تو شمشيرت را برافراشتى و از على حمايت نمودى و گفتي : “ هيچ كس براى خلافت از او سزاوارتر و شايسته‌تر نيست . ” تو بودى كه به همين دليل ، از بيعت با ابوبكر خوددارى نمودي . اين رفتار تو با آن گفتارت چگونه سازگار است ؟ » زبير به آن دو گفت : « برويد و با طلحه ديدار نماييد ! » آن دو نزد طلحه رفتند و او را خشك و بي‌انعطاف يافتند و ديدند وى عزمى استوار براى برانگيختن فتنه و برافروختن آتش نبرد دارد . پس نزد عثمان بن حنيف بازگشتند و او را از ماجرا آگاه ساختند . ابوالاسود گفت :

اى فرزند حنيف ! آن سپاه به سوى تو آمده ؛ پس حركت كن و به آنان نيزه بزن و دلير و پايدار باش و زره پوشيده ، به مبارزه با آنان برو و دامن همت بر كمر بزن !

عثمان بن حنيف گفت : « آري ؛ به خداى دو حرم [ مكه و مدينه ] سوگند ! حتما چنين كنم . » پس جارچى خود را فرمان داد كه در ميان مردم ندا دهد : « سلاح برگيريد ! سلاح برگيريد ! » مردم گرد او جمع شدند و ابوالاسود گفت :

نزد زبير رفتيم و سخنمان به يكديگر نزديك شد . سپس نزد طلحه رفتيم كه فاصله‌اش به اندازه ستاره [ تا زمين ] يا بيشتر بود .

--------------------------- 120 ---------------------------

با اين حال ، بهترين سخن آن دو نيز سنگين و دشوار بود ، چنان كه از آن ، كار به دشوارى و تنگنا دچار مي‌شود .

ما را سخت بيم دادند و تهديد نمودند ؛ اما تهديدهاى آنان براى ما هيچ ارزشى ندارد .

به آنان گفتيم : شما براى دويدن گام برداشتيد ، اما حتى هروله نيز نكرديد . شما پيش از آن كه وارد آبگاه شويد ، از آن خارج گشتيد .

اگر به جنگ ميان مردان پاى نهيد ، بدانيد كه اين نبرد به سخت‌ترين حد خود خواهد رسيد .

على شجاعت را به شما نشان خواهد داد . هلا كه او شيرِ شيران است .

او سومين پرستنده خدا در مكه بود و جز الله هيچ معبودى را نپرستيد .

پس قلاده را سست بگيريد و شتاب نكنيد ؛ كه فردا موعد شما فراخواهد رسيد .

( شرح نهج‌البلاغه ، 9 / 311 )

احنف بن قيس ، سركرده بني‌تميم ؛ و حكيم بن جبله ، سركرده بني‌عبدالقيس بودند - خداى هر دو را رحمت كند - . رأى آن دو اين بود كه حاكم بصره در حركت پيشگام گردد و سپاهش را به سوى عايشه و لشكرش در حفر ابوموسى كه چند كيلومتر تا بصره فاصله داشت ، گسيل دارد و آنان را به اطاعت از اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) و پايبندى به بيعتشان فرابخواند و اگر نپذيرفتند ، با آنان نبرد كند . رأى او نيز چنين شد ؛ اما اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به وى دستور داد تا هنگامى كه آن سپاه بيرون از بصره هستند ، آنان را رها كند . از اين رو ، هنگامى كه خواستند وارد بصره شوند ، وى منعشان نمود و با آنان نبرد كرد .

امام در نامه خود به وى نوشت : « هنگامى كه به تو رسند ، آنان را به فرمانبرى و بازگشت به وفا به عهد و پيمانى كه از ما گسستند ، دعوت كن . اگر پذيرفتند ، تا هنگامى كه نزد تو هستند ، به نيكى با آنان همجوارى كن ؛ و اگر چيزى جز درآويختن به ريسمان پيمان‌شكنى و اختلاف را نپذيرفتند ، با آنان نبرد كن ! »

نيز در نامه ديگر به وى نوشت : « اگر به شهر تو آمدند ، آنان را به حق و بازگشت به وفا به عهد خدا و پيمانى كه بر آن بيعت نموده‌اند ، فراخوان . اگر دعوتت را پذيرفتند ، با ايشان

--------------------------- 121 ---------------------------

به نيكى همجوارى كن و دستورشان ده كه به جايى كه از آن آمده‌اند ، بازگردند . اما اگر نپذيرفتند و به ريسمان پيمان‌شكنى چنگ زدند ، با آنان به نبرد برخيز تا خدا كه بهترين حكم كننده است ، ميان تو و آنان حكم نمايد . »

عثمان بن حنيف از اين نامه‌هاى علي ( عليه السلام ) چنين برداشت نمود كه تا هنگامى كه سپاه جمل در بيرون بصره ، يعنى در حفر ابوموسى يا خريبه هستند ، با آنان نجنگد ؛ و حتى آن‌گاه كه به بازار فروش شتران بصره ( مربد ) كه مكانى چسبيده به شهر است ، رسيدند ، با آنان نبرد نكند ، مگر آن زمان كه ايشان هجوم بياورند و قصد اشغال شهر را داشته باشند .

اين با سياست اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) درباره خوارج نيز هماهنگ بود كه آنان را رها نمود ، حتى هنگامى كه يارانشان را بر ضد وى گرد مي‌آوردند . از اين گذشته ، كسانى را كه مي‌خواستند به آنان بپيوندند ، نيز به حال خود رها كرد .

عايشه اين سياست را مي‌دانست . از اين رو ، به مردم فرصت داد تا در مربد بصره ، همايشى بزرگ فراهم سازند ، به اين بهانه كه مي‌خواهند همسر پيامبرشان را ببينند و سخنش را بشنوند . احنف و حكيم اين را خطاى عثمان بن حنيف دانستند ، بويژه آن كه عايشه با خطابه‌اش اتحاد مردم را گسست و بسيارى از هواداران حاكم بصره را به سپاه و لشكر خود جذب نمود . اما فهم عثمان بن حنيف از سياست اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) درست‌تر بود . امام با همين سياست ، به سهل بن حنيف ، حاكم مدينه ، نيز چنين نوشت : « به من خبر رسيده كه مردانى از پيرامون تو پنهانى به سوى معاويه رهسپار مي‌شوند . از اين كه تعداد ايشان از ياران تو كم مي‌شود و يارى آنان از تو سلب مي‌گردد ، اندوه مخور ! در گمراهى آنان و شفاى خاطر تو ، همين بس كه ايشان از هدايت و حق گريختند و به سوى كوردلى و نادانى شتافتند . آنان اهل دنيا هستند و به آن روى آورده ، به دنبالش روانند . عدالت را شناختند و ديدند و شنيدند و دريافتند و دانستند كه مردم در پيشگاه ما ، در حق ، برابرند . پس گريختند تا خود را به ويژه‌خواهى برسانند . از رحمت خدا دور باشند و لعنت بر آنان باد ! »

عثمان بن حنيف سياست اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) را با دقت اجرا نمود و به عايشه آزادى داد

--------------------------- 122 ---------------------------

و سپاه خود را بعد از مربد ، در ورودي‌ها و گذرگاه‌هاى بصره مستقر نمود تا راه را بر ايشان ببندد . اين سياست اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) همان قاعده‌اى بود كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به آن عمل نمود و فرمود : « بگذاريد تا تقدير الهى جارى گردد ! » يعني : صبور باشيد تا آن چه در سر دارند ، در عمل انجام دهند تا مردم آنان را بشناسند .

چرا عثمان بن حنيف پيش از وارد شدن آنان به بصره ، با ايشان نجنگيد ؟

برخى گويند : لازم بود كه عثمان بن حنيف به تدبير احنف بن قيس و حكيم بن جبله و ابوالاسود دؤلى و ديگران عمل نمايد و پيش از آن كه سپاه عايشه و گروه وى به بصره درآيند ، به سوى آنان هجوم آورد و به آنان بگويد يا به بيعت با اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) وفا كنند و يا وارد جنگ شوند ؛ و اجازه ندهد وارد بصره گردند و مردم را بفريبند و به سوى سپاه خود بكشانند . احنف به وى گفت : « آنان براى خون‌خواهى عثمان به سراغ تو آمده‌اند ، حال اين كه خودشان مردم را بر عثمان شوراندند و خون او را ريختند . به خدا سوگند ! مي‌بينم كه همچنان به كار خود ادامه دهند تا ميان ما دشمنى افكنند و خون‌هاى ما را بريزند .

به خدا سوگند ! گمان دارم كه به زودى به سوى تو خواهند تاخت و اگر پيشتر خود را همراه ياورانت از مردم بصره ، آماده نبرد با آنان نكني ، نمي‌توانى از پس ايشان برآيي . تو امروز امير اين مردمى و از تو فرمان مي‌برند . پس با مردم به سوى آنان حركت كن و پيش از اين كه در اين شهر با تو رويارو شوند ، با آنان به نبرد برخيز ؛ زيرا در آن صورت ، مردم از ايشان بيش از تو سخن‌شنوى خواهند داشت . »

عثمان گفت : « با رأى تو موافقم ؛ اما از شر بيزارم و نمي‌خواهم آن را آغاز كنم . من خواستار عافيت و سلامت هستم ؛ پس صبر مي‌كنم تا نامه و رأى اميرالمؤمنين به من رسد و همان را عمل كنم . » حكيم به او گفت : « پس به من اجازه ده تا با افرادم به سوى آنان روم .

اگر در اطاعت اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) درنيايند ، با آنان به مبارزه برخيزم . » عثمان گفت : « اگر رأيم اين بود ، خود به نبرد با آنان مي‌رفتم . »

پس عثمان بن حنيف نه خود ، به رويارويى با سپاه جمل رفت و نه به حكيم بن جبله

--------------------------- 123 ---------------------------

اجازه داد تا چنين كند ، در حالى كه در شجاعت ، حكيم بن جبله از زبير كم‌تر نبود . عثمان از سخن اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) دريافته بود كه نبايد با آنان نبرد كند ، مگر آن‌گاه كه به سراى حاكم حمله نمايند .

نيز برخى گفته‌اند : پس چرا خود اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) تصميم داشت در سرزمين حجاز به سپاه جمل هجوم آورده ، با آنان بجنگد ؟ پاسخ اين است : آن جا حجاز بود و طرفشان خود علي ( عليه السلام ) كه پيمانش را شكسته بودند . اگر با آنان رويارو مي‌شد ، در برابرشان حجتى داشت كه عثمان بن حنيف آن حجت را نداشت .

نيز گفته شده است : تفاوت ميان آنان با مردم خَرَبْتا در مصر چه بود كه با اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بيعت نكردند و او به كارگزار خود قيس بن سعد دستور داد تا با آنان نبرد كند و وى نپذيرفت و امام او را عزل نمود ؟

ثقفى گويد : مسلمة بن مخلد بن صامت انصارى قيام نمود و خبر مرگ عثمان را اعلان كرد و خواستار خون‌خواهى وى شد . قيس به وى پيام داد : « واى بر تو ! آيا بر ضد من قيام مي‌كني ؟ » مسلمه به وى پيام فرستاد : « تا هنگامى كه تو حاكم مصر هستي ، با تو كارى ندارم . »

( الغارات ، 1 / 206 )

طبرى گويد : هنگامى كه اين خبر به على رسيد ، قيس را متهم شمرد و در نامه‌اى به وي ، فرمانش داد كه با مردم خربتا كه ده‌هزار تن بودند ، نبرد كند . قيس بن سعد از نبرد با آنان خوددارى نمود و به على نوشت : « مرا به كار خودم واگذار ؛ زيرا بهتر مي‌دانم كه چگونه با آنان مدارا كنم . » على نپذيرفت و فرمان داد كه با آنان بجنگد و قيس از اين كار خوددارى نمود و به على نوشت : « اگر مرا در اين مورد متهم مي‌شماري ، از كارگزاري‌ات عزلم كن و ديگرى را به جاى من بگمار ! » آن‌گاه ، علي ، اَشتر را به عنوان امير مصر روانه نمود . ( تاريخ طبري ، 3 / 553 )

در پاسخ بايد گفت : اگر عثمان بن حنيف بيرون از بصره بر آنان مي‌تاخت و پيروز مي‌شد و شمارى را مي‌كشت و اسير مي‌نمود و بقيه مي‌گريختند ، مردم او را متجاوز ؛ و عايشه و سپاهش را مظلومانى مي‌شمردند كه اجازه ورود به بصره نيافتند و كشته شدند ،

--------------------------- 124 ---------------------------

در حالى كه هدفشان جنگ و تجاوز نبود ! اما صبورى علي ( عليه السلام ) چهره واقعى آنان را نشان داد و ثابت كرد كه ايشان تجاوزگر و قاتلند و مي‌خواهند بر بصره چيره و بر مردمش مسلط شوند و مخالفان خود را به قتل رسانند . كشتن هزار تن به دست سپاه عايشه در نبرد جمل صغرى و رفتار وحشيانه وى با عثمان بن حنيف و ديگر مخالفان ، سند مظلوميت اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بود كه نبرد وى با آنان را در نظر مردم موجه نمود . اما مردم خربتا سپاهيانى بودند كه به معاويه مي‌پيوستند و در حكم خوارج مسلح جنگجو به شمار مي‌رفتند ؛ چنان كه در كتاب « مصر و أهل البيت » تبيين نموده‌ايم .

نبردهاى جمل صغرى و كبري

نبرد جمل دو مرحله داشت كه نخست ، جمل صغرى بود . در اين مرحله ، چهار روز ميان عايشه و يارانش با عثمان بن حنيف ، حاكم بصره از جانب اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) درگيرى رخ داد .

عايشه در مربد بصره به خطابه ايستاد و مردم را گرد آورد و به سراى حاكم درون شهر هجوم نمود و دو روز با مدافعان شهر در گذرگاه‌ها جنگيد . هنگامى كه كشتگان دو طرف فراوان شدند و عايشه پيروز نگشت ، توافق نمودند كه صلح كنند و سراى حاكم و بيت‌المال و حكومت شهر در دست عثمان بن حنيف بماند و عايشه و يارانش آزادانه در بصره بگردند و مردم را گرد خود آورند . پس از اندكي ، به عثمان بن حنيف خيانت ورزيدند و هنگام سپيده‌دم ، به مسجد هجوم آوردند و آن را اشغال كردند و عثمان را اسير نمودند و بيت‌المال را تصرف كردند . اين روز سوم آن نبرد صغرى بود .

پس از چند روز ، حكيم بن جبله با سيصد تن از بني‌عبدقيس حركت نمود و با عايشه و يارانش به نبرد پرداخت . آن‌ها وى را شكست دادند و به قتل رساندند و تسلط خود بر بصره را كامل ساختند . اين روز چهارم از نبرد صغرى بود . شمار كشتگان در اين چهار روز ، به هزار تن رسيد .

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « به خدا سوگند ! اگر از اينان حتى يك تن را نكشته بودند ، باز هم

--------------------------- 125 ---------------------------

خون آنان و نيز خون آن سپاه به سبب خشنودي‌شان از اين كشتارها ، بر من حلال بود . از اين گذشته ، آنان بيش از جمعيتى كه به بصره آورده بودند ، از آن مردم كشتند . »

آنان با ششصد - و برخى گفته‌اند : هفتصد - رزمنده وارد بصره شدند .

نبرد جمل كبرى با ورود اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به بصره آغاز گشت . وى سه روز به آنان مهلت داد و نامه‌ها و قاصدانى نزد عايشه و طلحه و زبير فرستاد و از طلحه و زبير خواست تا ميان دو صف حضور يابند و گفتگو كنند . آن دو آمدند و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) با آنان گفتگو نمود . زبير قانع گشت كه ظالم است و از نبرد كنار كشيد . طلحه نيز به انديشه كنار كشيدن افتاد ؛ اما مروان بن حكم او را غافلگيرانه [ با پرتاب تيرى از پشت ] كشت .

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) ابن‌عباس را نزد آنان فرستاد - و او با ايشان به گفتگو پرداخت . سپس جوانى را فرستاد تا آنان را به كتاب خدا فرابخواند . وى قرآن را گشود و آنان را به كتاب خدا دعوت نمود . عايشه گفت : « به سوى وى نيزه بيندازيد ؛ كه خدايش رسوا كند ! » پس او را كشتند . آن‌گاه ، به سوى سپاه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) تير افكندند و برخى از جمله فرزند

بديل بن ورقاء خزاعى را به قتل رساندند . اين جا بود كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) اجازه فرمود تا با آنان نبرد نمايند .

ابن‌قتيبه گزارش نموده كه نبرد جمل هفت روز به درازا انجاميد . اين سخن صحيح است . در روز هفتم ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پرچم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را گسترد و خداوند پيروزى را بر وى فروفرستاد و جمل فروافتاد و عايشه گريخت .

ابن‌ابي‌شيبه روايت نموده كه آن نبرد بعد از ظهر پنجشنبه رخ داد و در نيم‌روز تمام شد . اين سخن صحيح نيست ؛ زيرا رويدادها و كشتار آن جنگ در نيم روز نمي‌گنجد و نيز گزارش‌ها تصريح دارند كه شمارى از آن رويدادها در روزهاى دوم و سوم و چهارم رخ داده است .

پيروان دستگاه سلطه ، مي‌خواهند آن نبرد را كوچك جلوه دهند و حتى آن را از بيخ و بن نفى كرده‌اند تا عايشه و طلحه و زبير را تبرئه نمايند . اينان ادعا مي‌كنند كه آن گروه قصد جنگيدن نداشتند ؛ اما سبئيه يعنى پيروان عبدالله بن سبأ و تازه‌سالان و فرومايگان

--------------------------- 126 ---------------------------

آتش نبرد را برافروختند و عايشه ناچار شد از خود دفاع كند و طلحه و زبير نيز به دفاع ناچار گشتند و علي ( عليه السلام ) هم مجبور شد دفاع نمايد !

عايشه در مربد خطابه خواند و سپس به سراى حاكم حمله نمود

آبى گويد : روايت كرده‌اند كه چون روز جمل فرارسيد ، عايشه برخاست و به سخن پرداخت و گفت : « اى مردم ! من بر شما حق مادرى و موعظه دارم و تنها كسى مرا متهم مي‌شمارد كه خدايش را نافرمانى كند . رسول خدا ميان چانه و سينه من جان داد و من يكى از همسران وى در بهشت هستم . خدا مرا براى او ذخيره نموده و از ميان چندين زن ، ويژه ساخته و با من ، مؤمنتان را از منافقتان متمايز نموده و به سبب وجود من ، تيمم را براى شما روا ساخته است . پدر من چهارمين مسلمان و نخستين كسى بود كه لقب صديق يافت و رسول خدا در حالى كه از او راضى بود ، درگذشت . او بود كه فتنه مرتدان و يهوديان را خاموش و سركوب نمود ، در حالى كه شما به كرانه‌ها چشم دوخته بوديد و به آواز گوش فرامي‌داديد . او بود كه تباهي‌ها را اصلاح نمود و اسباب تعطيل شدن احكام خدا را برچيد و از چاه عميق سيراب شد و كار را پس از گسسته شدنش استحكام بخشيد . بدين سان ، خداوند جان او را در حالى گرفت كه پا بر سر نفاق نهاده و آتش نبرد با مشركان را برافروخته و در يارى اسلام ، بيدارى ورزيده و از جاهلان با بزرگوارى چشم پوشيده بود . » ( نثر الدرر ، 4 / 9 )

مقصود وى از اين سخنان ، چنين است : فقط كسانى مرا در آبرويم مورد اتهام قرار مي‌دهند كه عصيان‌پيشه باشند . رسول خدا بر سينه من جان داد . خداوند مرا به عنوان همسر وى در دنيا و آخرت برگزيد . پدرم به همه كارها سامان داد و از چاه عميق سيراب شد و او چهارمين فرد مسلمان و با لقب صديق است و همو آتش ارتداد را خاموش نمود ، در حالى كه شما نشسته بوديد و خوش مي‌گذرانديد . اما همه اين‌ها ادعاهاى بي‌دليل است و دليل‌هايى براى عكس اين ادعاها در دست است ؛ همچنان كه در بازخوانى تازه از جنگ با مرتدان تبيين نموده‌ايم . عايشه اين سخن خود را از خطبه حضرت فاطمه ( عليها السلام ) پس از وفات رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) براى احتجاج بر ستايش علي ( عليه السلام ) برگرفته است .

--------------------------- 127 ---------------------------

گزارش شده كه عايشه گفت : « نزد خدا بيزارى مي‌جويم از اين كه گناه فتنه‌گرى را بر عهده گيرم و اتحاد امت را كه رهاورد قرآن است ، گسسته سازم . از من درباره اين حركتم سؤال مي‌كنند . آگاه باشيد كه من از روى گناه ، براى اين كار پرده نيفكنده و فتنه‌اى را فريبگرانه به ميان نكشيده‌ام تا شما در آن گام نهيد . اين سخنم را صادقانه و با عذرآورى و قانع‌سازى بيان مي‌نمايم و از خداوند مي‌خواهم كه بر محمد ، بنده و رسولش ، درود فرستد و برترين خليفه را براى مسلمانان در ميان امتش جانشين سازد . » مردى اين سخن وى را به احنف رساند و احنف اين ابيات را سرود :

اگر آن پوشش‌هايت را نگاه مي‌داشتى و از پرده بيرون نمي‌آمدي ، او نمي‌توانست سخنى با تو بگويد كه مايه آزار تو شود .

سخن وى به عايشه رسيد . او گفت : « هجو احنف درباره من ، عقل او را از ميان برده است . آيا اين همه انبوه نادانى را به سوى من نشانه رفته است ؟ از بي‌مهرى و نافرمانى فرزندانم نزد خدا شكايت مي‌كنم . »

برخى گفته‌اند : عايشه در روز جمل حضور يافت و مردم پيرامون وى گرد آمدند و گفتند : « ما را درباره عثمان آگاه كن ! » وى گفت : « ما سه چيز را از عثمان عيب شمرديم : حاكم ساختن جوانان ، تازيانه زدن ، خاصه‌بخشى به افراد ويژه . هنگامى كه اين امور را بر وى عيب گرفتيم ، او را همچون جامه‌اى كه صابون به آن بمالند ، در هم ماليديد و سپس سه حرمت را درباره او شكستيد : حرمت مسلماني ، حرمت خلافت ، حرمت ماه حرام . به خدا سوگند ! عثمان بيش از همگان تقواى خدا را رعايت مي‌كرد و صله رحم مي‌نمود و پاكدامنى پيشه مي‌كرد . اين سخن را مي‌گويم و براى خودم و شما از خداوند

آمرزش مي‌جويم . »

زمخشرى سخن عايشه را چنين آورده است : « من داراى حق احترام مادرى و همدمى با پيامبر هستم و هيچ كس مرا متهم نمي‌سازد ، مگر آن كه از فرمان خدا سرپيچى كند . رسول خدا ميان چانه و سينه من جان داد و من يكى از همسران وى در بهشت هستم و با

--------------------------- 128 ---------------------------

او ، خداوندم مرا از فرومايگان در امان داشته و با من ، مؤمنتان را از منافقتان تمايز بخشيده است . من حركت كرده‌ام تا خون‌خواه پيشوايى باشم كه چهار حرمت را در حق او شكستند . اگر كسى به حق ما را از اين كار بازدارد ، مي‌پذيريم و اگر كسى به باطل ما را از آن بازدارد ، با او مي‌جنگيم . بسا كه ظالم ، پشتوانه مظلوم باشد ! و فرجام از آنِ تقواپيشگان است . »

احنف را از سخن وى آگاه ساختند . او در اين زمينه ابياتى سرود :

اگر آن پوشش‌هايت را نگاه مي‌داشتى و از پرده بيرون نمي‌آمدي ، او نمي‌توانست سخنى با تو بگويد كه مايه آزار تو شود .

اما تو در سيلگاه‌ها ايستادى و اندك است تعداد كسانى كه به سيلگاه درآيند و از بلا در امان بمانند !

تو به نيرنگ و نكوهش روى آوردى و اين دو مايه هلاك غافلگيرانه تو شد .

هنگامى كه اين ابيات به گوش عايشه رسيد ، گفت : « از بي‌مهرى و نافرمانى فرزندانم نزد خداوند شكايت مي‌كنم . » و سپس اين ابيات را سرود :

فرزندم ! اندرز بگير ؛ كه اندرز گرفتن سهل و آسان است و تو گويا مي‌خواهى راه دشوار و سخت را برگزيني !

براى خدا ، حق مادرى مرا فراموش مكن و تو سزاوارترين فرد براى پرهيز از اين گونه سخنان هستي .

در ميان امت يكتاپرست كه همسر من رسول آن‌ها است ، اين سخنان زشت را درباره من مگو ! ( الفائق ، 2 / 126 )

زمخشرى درباره واژگان اين سخن چنين توضيح داده است : « سحر » يعنى شُش .

در اين جا ، مقصود ، جاى موازى با آن در بدن است . اصمعى گويد : مقصود از آن ، چانه است كه دو طرف ريش به پايين آويخته مي‌شوند . برخى نيز گفته‌اند : مقصود ، در بر گرفتن است و مقصودش اين است كه پيامبر را با دو دستش تا گلوى خود ميان انگشتانش فشرده و در بر گرفته است . « حاقنه » يعنى فرورفتگى ميان استخوان ترقوه با عصب ميان

--------------------------- 129 ---------------------------

كتف و گردن . « ذاقنه » يعنى سر حلقوم . مقصود اين است كه پيامبر در حالى وفات نمود كه عايشه او را در ميان اين بخش‌هاى پيكر خود در بر گرفته بود .

فخرالدين طريحى گويد : هنگامى كه عايشه و طلحه و زبير فرارسيدند ، مردم در بالاى مربد با آنان ديدار نمودند و آن قدر اجتماعشان انبوه بود كه اگر سنگريزه‌اى مي‌افتاد ،

بر سر انسان فرود نمي‌آمد ! طلحه و عايشه به سخن پرداختند و جار و جنجال بالا گرفت و طلحه گفت : « اى مردم ! گوش فرادهيد . » اما آنان همهمه مي‌كردند و گوش فرانمي‌دادند . طلحه گفت : « اُف بر شما ! پروانگان گرد آتش و مگسان طمعكاريد ! » ( جواهر المطالب ، 2 / 7 )

شيخ مفيد گويد : هنگامى كه عايشه از تصميم عثمان بن حنيف براى نبرد خبردار شد ، بر شتر سوار گشت و افراد پيرامونش را فراگرفتند . سپس حركت نمود تا در مربد ايستاد و مردم گرداگرد او انبوه شدند ، به گونه‌اى كه سراسر مربد پوشيده از آنان شد . او در حالى كه بر شتر سوار بود ، گفت : « سكوت ! سكوت ! » مردم ساكت شدند و به سخنش گوش فرادادند . وى پس از سپاس و ستايش خداوند گفت : « اما بعد ؛ عثمان بن عفان تغيير و تبديل در دين پديد آورد و هر بار آن را با توبه شست تا اين كه خودش همچون طلاى خالص گشت . اما مردم بر وى تاختند و او را در خانه‌اش كشتند و افرادى نيز مظلومانه و به ستم ، در خانه وى كشته شدند . سپس على را به جاى وى آوردند و بدون رضايت مردم و شورا و گزينش ، با او بيعت كردند . به خدا سوگند ! او كار مردم را به زور در دست گرفت و بيعت كنندگان با وى مي‌گفتند : “ اى ابوالحسن ! خلافت را براى خودت بگير و بر حذر باش ! ” ما كه براى شما از تازيانه عثمان خشمگين بوديم ، اكنون چگونه در مورد شمشيرهايى كه بر عثمان زده شده ، خشمگين نباشيم ؟ همانا اين كار بسامان نخواهد شد ،

مگر آن كه به همان صورت كه عمر انجام داد ، به شورايى واگذار گردد كه در آن هيچ كس كه خون عثمان را ريخته است ، شركت نداشته باشد . » مقصودش علي ( عليه السلام ) بود .

برخى از مردم گفتند : راست مىگويد . برخى نيز گفتند : دروغ مىگويد . بدين سان ، با هم به كشمكش پرداختند . عايشه آنان را به حال خود وانهاد و حركت كرد تا به محله

--------------------------- 130 ---------------------------

دباغان رسيد . بعضى از مردم با طلحه و زبير و عايشه هماهنگ بودند و برخى بر بيعت با اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پايدار و به آن خشنود بودند . عايشه از محله دباغان با همراهان خود به حركت ادامه داد و طلحه و زبير و مروان بن حكم و عبداللّه بن زبير هم از رأى او پيروى كردند و خود را به سراى حاكم رساندند و از عثمان بن حنيف خواستند كه از آن بيرون برود ؛ اما وى نپذيرفت . در اين هنگام ، ياران عثمان بن حنيف و گروهى از مردم بصره جمع شدند و جنگى سخت درگرفت تا نيمروز شد . در آن روز پانصد مرد سالخورده خضاب بسته از قبيله عبدالقيس كه همگى از ياران عثمان بن حنيف و شيعه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) - بودند ، همراه با گروهى ديگر از مردم كشته شدند . شدت جنگ چنان بود كه به سوى گورستان بنىمازن كشيده شدند و سپس از آب‌بند بصره هم گذشتند و به زابوقه [ قريه‌اى كنار بصره ] رسيدند كه سيلوى گندم در آن قرار داشت . آن جا نيز به نبردى سخت پرداختند و از هر دو سپاه ، بسيارى كشته و زخمى شدند . در اين هنگام ، مردم كه شدت گرفتارى را ديدند ، وساطت كردند و هر دو گروه با صلح موافقت نمودند و توافق كردند كه سراى حاكم و مسجد و بيت المال در دست عثمان بن حنيف باقى بماند و طلحه و زبير و عايشه هم در هر جاى ديگر از بصره كه مىخواهند باشند و ستيزه و جدالى نكنند تا اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به بصره برسد . در آن هنگام ، اگر خواستند ، به اطاعت او درآيند و اگر خواستند ، بجنگند . در اين زمينه عهدنامه‌اى نوشتند و آن را تأكيد كردند و گروهى از مردم را بر آن گواه گرفتند و سلاح را كنار گذاشتند و عثمان بن حنيف بر جان خود ايمن شد و مردم از پيرامون او پراكنده شدند . ( الجمل ، مفيد ، 149 )

پس از نبرد روز نخست ، عايشه در سبخه فرود آمد

1 . ابن‌ابي‌الحديد گويد : ابومخنف گزارش نموده كه چون طلحه و زبير به مربد رسيدند ، در پى عثمان بن حنيف برآمدند و ديدند كه او و يارانش گذرگاه‌ها را بسته‌اند . پس رفتند تا به محله دباغان رسيدند و ياران عثمان بن حنيف با آنان رويارو شدند . طلحه و زبير و يارانشان به سوى آنان نيزه افكندند . سپس حكيم بن جبله به آنان هجوم آورد و آن قدر با

--------------------------- 131 ---------------------------

آن‌ها جنگيد تا از گذرگاه‌ها بيرونشان كرد . زنان نيز از بالاى خانه‌ها به آنان سنگ پرتاب مي‌كردند . سپس به گورستان بني‌مازن رفتند و قدرى در آن جا ماندند تا سوارانشان به آنان پيوستند . آن‌گاه ، به آب‌بند بصره رفتند و به زابوقه رسيدند و سرانجام در سبخه كه سيلوى گندم در آن قرار داشت ، فرود آمدند . ( شرح نهج‌البلاغه ، 9 / 318 )

2 . عايشه پس از ناكامى براى تسلط بر سراى حاكم در روز نخست ، يارانش را در سبخه گرد آورد كه همايشى براى تقويت نيرو بود . سپس در روز بعد ، نبرد را از سر گرفت .

ابن‌ابي‌الحديد گويد : هنگامى كه طلحه و زبير در سبخه فرود آمدند ، عبدالله بن حكيم تميمى با نامه‌هايى كه پيشتر آن دو برايش نوشته بودند ، نزدشان آمد و به طلحه گفت : « اى ابومحمد ! آيا اين نامه‌هاى تو براى ما نيست ؟ » پاسخ داد : « آري . » گفت : « ديروز ما را به بر كنار كردن عثمان و قتل وى فرامي‌خواندى و هنگامى كه او را كشتي ، نزد ما آمده‌اى تا خون‌خواه وى باشي ؟ به جانم سوگند ! اين هدف اصلى تو نيست ؛ بلكه فقط در پى قدرت اين دنيا هستي . اگر رأيت چنين بود ، چرا هنگامى كه على بيعتش را به تو عرضه نمود ، آن را به دلخواه و با رضايت پذيرفتى و سپس پيمانت را شكستى و اكنون آمده‌اى تا ما را در فتنه‌ات وارد كني ؟ » گفت : « على هنگامى مرا به بيعتش فراخواند كه مردم با او بيعت كرده بودند و من مي‌دانستم كه اگر بيعتش را نپذيرم ، كارم سامان نمي‌يابد و همراهانش را بر من برمي‌انگيزد . »

( شرح نهج‌البلاغه ، 9 / 318 )

3 . شيخ مفيد در وصف اردوگاه عايشه در سبخه گفته است : واقدى از عبد بن سلام بن حفص ، از منهال بن سلم بصرى روايت نموده است : طلحه در ميان مردم به خطابه ايستاد و خبر قتل عثمان را به ايشان داد و از قاتلانش ياد كرد و ايشان را بسيار نكوهش نمود و دشنام داد و قتل وى را به على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) و يارانش منسوب كرد و گفت كه علي ( عليه السلام ) مردم را به بيعت با خود مجبور ساخت . در خلال سخنش گفت : « اى جماعت مسلمانان ! خداوند ام‌المؤمنين را به شما موهبت فرمود و حق و جايگاه او نزد رسول خدا را مي‌دانيد و آگاهيد كه پدرش در اسلام چه موقعيتى داشت . همين نشان مي‌دهد كه ما

--------------------------- 132 ---------------------------

در آن چه به شما خبر داديم ، دروغ نگفتيم و در فراخوان خود براى نبرد با فرزند ابوطالب و يارانش ، شما را فريب نداديم و از حق بازنداشتيم و در پى خلافت و حكمرانى نيستيم . ما به شما هشدار مي‌دهيم كه مبادا در كارتان بر شما غلبه كنند و از يارى حق فروگذارى نماييد . اميدواريم كه در مسير اطاعت از خدا و صلاح امت ، ياور ما باشيد ؛ زيرا ما سزاوارترين افراد براى پرداختن به كار و مصلحت مسلمانان هستيم . على اگر در يارى مادر شما به راه راست روى بياورد ، از خلافت كناره مي‌گيرد تا خود امت ، هر كه را خواست ، گزينش نمايد . »

بصريان گفتند : « ام‌المؤمنين را درود و خوشامد باد . خداى را سپاس كه ما را با وجود او گرامى داشت . شما نزد ما از رضايت و اعتماد برخورداريد و جان‌هاى ما به شما تقديم مي‌شود و بر اطاعت و خشنودى شما مي‌ميريم . » سپس بازگشته ، روى به سوى عايشه نهادند و او را سلام دادند و گفتند : « ما مي‌دانيم كه مادرمان به سوى ما نيامده ، مگر با اعتمادى كه به ما دارد و او در پى اصلاح و حفظ جان مسلمانان و فرونشاندن آتش فتنه و ايجاد الفت ميان مسلمانان است . ما در اين ماجرا منتظر فرمان او هستيم . اگر كسى فرمان او را نپذيرد ، با وى نبرد مي‌كنيم تا زمانى كه به حق بگرايد . » ( الجمل ، مفيد ، 162 )

4 . سخن طلحه با بصريان به گوش عبد بن حكيم تميمى رسيد . پس به سوى وى رفت و به او گفت : « اى طلحه ! اين نامه‌هاى تو در نكوهش عثمان بن عفان است كه به دست ما رسيده است . تو ما را بر ضد وى برانگيختى تا هنگامى كه كشته شد . خبر دارم كه بعد از آن ، همراه مردم با على بيعت نمودى و سپس بدون علت ، پيمانش را شكستي .

پس از آن رأيت درباره عثمان كه ما خبر داريم ، اينك براى چه آمده‌اي ؟ » طلحه گفت : « اين كه عثمان را نكوهش نمودم و مردم را بر ضد وى برانگيختم ، آرى چنين بوده است . اكنون از جرمى كه در حق وى كرده‌ايم ، راهى جز توبه و خون‌خواهى او نداريم . اما درباره بيعت خود با علي ، بايد بگويم كه از اين كار بيزار بودم ؛ اما بيم داشتم كه اگر با او بيعت نكنم ، ديگران را بر من بشوراند و همان كسانى را كه براى قتل عثمان تحريك نمود ، بر ضد

--------------------------- 133 ---------------------------

من تحريك كند . » عبدالله بن حكيم به وى گفت : « اين‌ها بهانه‌هايى است كه خداوند باطن آن را مي‌داند و از او درباره فرجام اين بهانه‌ها كه از آن بيم داريم ، يارى مي‌جوييم . » ( همان مأخذ )

5 . عبدالله بن عبيده گويد : هنگامى كه عبد بن حكيم آن سخنان را بيان نمود ، طلحه برخاست و پس از سپاس و ستايش خدا ، گفت : « رسول خدا در حالى وفات نمود كه از ما خشنود بود . سپس ما با ابوبكر همراه گشتيم و او نيز از ما خشنود بود در آن هنگام كه درگذشت . آن‌گاه ، نوبت به عمر بن خطاب رسيد كه از وى سخن شنيديم و اطاعتش كرديم تا او نيز درگذشت ، در حالى كه از ما خشنود بود . او به ما فرمان داد كه در موضوع خلافت پس از وى مشورت نماييم و خود ، شش تن را براى اين كار برگزيد . پس كار ما با يكى از همان شش تن كه او برگزيده بود ، استوار گشت و رأى ما به او تعلق گرفت ، يعنى عثمان كه شايسته خلافت بود . با وى بيعت نموديم و سخنش را شنيديم و از او فرمان برديم . اما وى از آن پس ، كارهايى كرد كه در دوران ابوبكر و عمر انجام نمي‌شد و از اين رو ، مردم آن كارها را بر وى نپسنديدند و ما هم از آن چه كرديم ، چاره‌اى نداشتيم . سپس اين مرد خلافت را بدون مشورت ما بر عهده گرفت و بر آن چيره شد ، در حالى كه ما و او در اين موضوع ، برابر بوديم . آن‌گاه ، ما را نزد وى بردند ، حال آن كه بيش از همه ، از ما بيزار بود . بر گردن ما شمشير نهادند و ما به اجبار با وى بيعت كرديم . اى مردم ! آن چه اكنون از شما مي‌خواهيم ، اين است كه قاتلان عثمان به وارثان وى تحويل گردند ؛ زيرا او مظلومانه كشته شد . نيز بايد على از خلافت كناره گيرد تا مسلمانان درباره انتخاب پيشوا مشورت نمايند ، همان سان كه شيوه عمر بن خطاب بود . پس هرگاه رأى ما و مسلمانان بر انتخاب كسى استوار گشت ، با او بيعت خواهيم نمود . »

هنگامى كه وى از سخن فراغت يافت ، يكى از بزرگان عبدقيس برخاست و پس از سپاس و ستايش خدا گفت : « اى مردم ! على عهده‌دار اين كار شد ، حال آن كه مهاجران و انصار در مدينه پشتوانه او بودند و هيچ يك از مردمان ديگر سرزمين‌ها حق ندارند آن

--------------------------- 134 ---------------------------

تصميم را نقض كنند يا در برابر آن چه آنان نقض كرده‌اند ، تصميم گيرند . هنگامى كه آنان تصميم گرفتند ، رأى خود را به سرزمين‌هاى ديگر نوشتند و مردم از آنان سخن شنيدند و اطاعت كردند . عايشه و طلحه و زبير سخت‌گيرترين افراد بر عثمان بودند تا او كشته شد و مردم با علي ( عليه السلام ) بيعت كردند و طلحه و زبير نيز از همان مردم بودند و خبر بيعت آن دو با على به ما رسيد و ما نيز بيعت كرديم . پس به خدا سوگند ! ما خليفه خود را بر كنار نمي‌كنيم و بيعت خود را نمي‌شكنيم . » در اين هنگام ، طلحه و زبير بر سر او فرياد كشيدند و دستور دادند تا ريش وى را بكنند و چنين كردند تا از ريش وى هيچ نماند . ( همان مأخذ )

6 . مردى از بني‌جشم برخاست و گفت : « اى مردم ! من فلان فرزند فلان هستم .

مرا بشناسيد ! » او نسبت خود را بيان كرد تا بدانند كه خاندانش حاميان او هستند و اگر كسى با سخنش موافق نيست ، بر سر وى نريزد . گفت : « اى مردم ! اينان به سراغ شما آمده‌اند تا به خون‌خواهى عثمان بپردازند . به خدا سوگند ! ما عثمان را نكشتيم . اگر [ ادعا مي‌كنند ] به دليل ترس و بيم به سراغ شما آمده‌اند ، به خدا سوگند ! از جايى آمده‌اند كه حتى پرندگان نيز امنيت دارند . پس فريب آنان را نخوريد و سخن مرا بشنويد و از فرمانم اطاعت كنيد و اينان را به همان جايى بازگردانيد كه از آن آمده‌اند و بر بيعت خود با امامتان باقى بمانيد و از اميرتان فرمان ببريد . » در اين حال ، افرادى از چند سوى مسجد بر سر او فرياد كشيدند و به سويش سنگريزه پراندند . ( همان مأخذ )

7 . سپس مردى ديگر از پيشكسوتان عبدقيس برخاست و گفت : « اى مردم ! گوش فرادهيد تا سخن بگويم . » عبدالله بن زبير به او گفت : « واى بر تو ! تو را به سخن گفتن چه كار ؟ » او گفت : « مرا به سخن گفتن چه كار ؟ به خدا سوگند ! من سزاوار سخن گفتنم و در آن چيره‌ام . » سپس سپاس و ستايش خدا و يادكرد پيامبر را به جاى آورد و بر او درود فرستاد و گفت : « اى مهاجران ! شما نخستين گروندگان به اسلام بوديد . خداوند پيامبرش محمد را ميان شما مبعوث فرمود و او شما را فراخواند و اسلام آورديد و ما هم با اسلام آوردن شما به اسلام گرويديم . پس در اين كار شما پيشواييد و ما پيرو . سپس رسول خدا وفات نمود

--------------------------- 135 ---------------------------

و شما با مردى از خودتان بيعت نموديد و در اين كار از ما اجازه نخواستيد . ما نيز به رأى شما تن داديم . آن‌گاه ، آن مرد نيز درگذشت و عمر بن خطاب به خلافت رسيد . به خدا سوگند ! او با ما در اين كار مشورت نكرد . ما به آن چه شما رضايت داديد ، راضى و تسليم گشتيم . سپس عمر انتخاب خليفه را به شوراى شش نفره وانهاد و شما از آن ميان يك تن را برگزيديد و ما تسليم شديم و از شما پيروى كرديم . آن‌گاه ، آن مرد كارهايى نوپديد انجام داد كه شما از او نپسنديد و وى را محاصره و بر كنار نموديد و به قتل رسانديد و در اين كار نيز با ما مشورت نكرديد . سپس با على بن ابي‌طالب بيعت كرديد و در اين كار هم با ما مشورت ننموديد و ما راضى و تسليم و پيرو شما گشتيم . به خدا سوگند ! نمي‌دانيم چرا پيمان او را شكستيد . آيا مالى را به خود اختصاص داده يا حكمى جز آن چه خدا نازل فرموده ، نموده يا كارى ناپسند را بدعت نهاده است ؟ به ما نيز بگوييد تا با شما همراه شويم . به خدا سوگند ! جز اين نمي‌بينيم كه به سبب مخالفت با وى در گمراهى افتاده‌ايد . » عبدالله بن زبير به او گفت : « تو را به اين ماجرا چه كار ؟ » در اين هنگام ، بصريان خواستند بر وى بتازند ؛ اما خاندانش از او حمايت كردند . ( همان مأخذ )

8 . اسرافيل بن يونس از ابواسحق همدانى روايت نموده است : جليد بن زهير جشمى و عبدالله بن عامر تميمى نزد عايشه آمده ، سلام دادند . گفت : « اين دو مرد كيستند ؟ » به وى گفته شد : « يكى جليد بن زهير [ در متن : زهير بن جليد ] از فرماندهان خراسان است و ديگرى عبدالله بن عامر تميمي . » گفت : « آن دو با ما هستند يا بر ما ؟ » آن دو گفتند : « نه با تو و نه بر تو ، تا هنگامى كه ماجرا براى ما روشن شود . » عايشه گفت : « كناره گرفتن ، براى يارى ما كفايت مي‌كند . » ( همان مأخذ )

9 . عمر بن صباح گزارش نموده است : شمارى از بزرگان بصره نزد طلحه و زبير گرد آمدند و به آن دو گفتند : « صاحبان خون عثمان كسانى جز شما دو تن هستند . پس اجازه دهيد تا همانان خون‌خواه وى باشند . به خدا سوگند ! ما بر اين باوريم كه شما درباره همسر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) انصاف را رعايت نكرديد . او را در معرض باد و آفتاب و جنگ قرار داديد ، در

--------------------------- 136 ---------------------------

حالى كه خدا به او فرمان داده تا در خانه‌اش بماند ؛ اما زنان خود را در نهانگاه‌ها و خانه‌ها نهاده‌ايد . چرا زنان خود را با خويشتن نياورده‌ايد ؟ » طلحه به آنان گفت : « از ما دور شويد ؛ خدايتان زشت گرداند ! » ( همان مأخذ )

10 . عمرو بن حصين نزد عايشه آمد و گفت : « اى عايشه ! تو بايد از ديگر همسران پيامبر عبرت گيري . تو و ديگر مادران مؤمنان ، الگوهاى مردم هستيد . آيا سخن خداوند را نشنيده‌اي : وَقَرْنَ فِى بُيوتِكُنَّ : در خانه‌هاى خود قرار بگيريد . اگر از فرمان خدا پيروى كني ، برايت بهتر است . » عايشه گفت : « اى عمرو ! گذشت آن چه گذشت . آيا ما را يارى مي‌كني ؟ اگر نمي‌كني ، زبانت را از ما نگه دار . » گفت : « از على كناره مي‌گيرم . » عايشه گفت : « به اين كار تو خشنودم . » ( همان مأخذ )

11 . طبرى گويد : عثمان بن حنيف در ميان مردم ندا داد و از آنان خواست كه آماده باشند . ايشان جامه رزم پوشيده ، در مسجد جامع گرد آمدند . عايشه نيز با همراهانش آمد تا به مربد رسيدند و از بالاى آن وارد شدند و سپس ايستادند و توقف كردند . عايشه با صداى رسا و بلند همانند زنى شوكت‌مند به سخن پرداخت و پس از سپاس و ستايش خدا گفت : « مردم گناهان و رفتارهاى ناشايستى را به عثمان و كارگزارانش نسبت مي‌دادند و در مدينه نزد ما آمده ، درباره آن چه به ما خبر مي‌دادند ، مشورت مي‌خواستند و وانمود مي‌كردند كه سخن نيكوى ما را براى صلاح كار خويش در نظر مي‌گيرند . ما در حال او نگريستيم و ديديم وى انسانى پاك و پرهيزگار و وفاپيشه است و آنان بدكارانى دروغگويند كه در پى چيزى جز آن چه نشان مي‌دهند ، هستند . هنگامى كه آنان توانستند نيروى بسيار بر ضد او فراهم سازند ، به خانه‌اش درآمدند و خون و مال و مكان محترم وى را بى دليل و عذر موجه ، حلال شمردند . آگاه باشيد كه آن چه سزاوار شماست و سزاوار ديگران نيست ، دستگيرى قاتلان عثمان و برپا داشتن كتاب خداست كه فرمود : “ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيحْكُمَ بَينَهُمْ ثُمَّ يتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ :

آيا داستان كسانى را كه بهره‌اى از كتاب [ تورات ] يافته‌اند ، ندانسته‌اى كه [ چون ] به سوى كتاب خدا

--------------------------- 137 ---------------------------

فراخوانده مىشوند تا ميانشان حكم كند ، آن‌گاه گروهى از آنان به حال اعراض ، روى برمىتابند ؟ ”

[ آل عمران : 23 ] » ياران عثمان بن حنيف دو پاره شدند . برخى گفتند : « به خدا سوگند ! راست مي‌گويد و نيكى مي‌ورزد . به خدا سوگند ! او با شيوه و سخن درست آمده است . » شمارى ديگر گفتند : « به خدا سوگند ! دروغ مي‌گوييد . ما سخن شما را درست نمي‌شماريم . »

بدين سان ، به جار و جنجال و همهمه و بگومگو پرداختند . عايشه هنگامى كه اين وضع را ديد ، حركت نمود و كسانى كه سمت راست بودند ، از عثمان جدا شدند و با عايشه حركت نمودند تا در محله دباغان مربد توقف كردند . ديگر ياران عثمان بر همان حال ماندند تا اين كه آنان نيز دو گروه گشتند . برخى به عايشه گراييدند و بعضى همراه عثمان بر سر گذرگاه باقى ماندند .

جارية بن قدامه سعدى پيش آمد و گفت : « اى ام‌المؤمنين ! به خدا سوگند ! قتل عثمان بن عفان ، ساده‌تر از بيرون آمدن تو از خانه‌ات سوار بر اين شتر ملعون است كه خود را در معرض سلاح قرار داده‌اي . خداوند بر تو حريم و حرمت نهاده بود و تو آن را دريدى و حرمت خود را شكستي . هر كس نبرد با تو را صلاح بداند ، قتلت را نيز روا مي‌شمرد . اگر به اختيار خود نزد ما آمده‌اي ، به خانه‌ات بازگرد و اگر به اجبار آمده‌اي ، از مردم يارى بخواه . »

سپس جوانى از بني‌سعد نزد طلحه و زبير آمد و گفت : « اى زبير ! مگر تو يار نزديك رسول خدا نبودي ؟ اى طلحه ! مگر تو نبودى كه با دستانت نگاهبان رسول خدا بودي ؟ اكنون مادرتان را با شما مي‌بينم . آيا شما زنان خود را نيز آورده‌ايد ؟ » آن دو گفتند : « نه . » جوان گفت : « پس من با شما ميانه‌اى ندارم و كناره مي‌گيرم . » آن جوان بني‌سعدى در اين‌باره سرود :

زنان خود را حراست نموديد ؛ اما مادرتان را همراه آورديد . به خدا سوگند ! اين كم‌انصافى است .

او فرمان داشت كه در خانه بماند و دامن خويش را بر زمين بكشد ؛ اما اكنون با سختى بيابان‌ها را پشت سر نهاده است .

او به آماجى تبديل شده كه فرزندانش با تير و نيزه و شمشير در برابرش مي‌جنگند .

--------------------------- 138 ---------------------------

به دست طلحه و زبير ، پرده خود را دريده است . اين است آن چه از حال آنان خبر مي‌دهد و همين كفايت مي‌كند !

سپس جوانى از جهينه ، به سوى محمد بن طلحه كه مردى عابد بود ، آمد و گفت : « مرا از قاتلان عثمان خبر مي‌دهي ؟ » گفت : « آري . خون وى بر عهده سه تن است . يك سوم بر عهده صاحب اين هودج يعنى عايشه است . يك سوم بر عهده صاحب شتر سرخ يعنى طلحه است و يك سوم نيز بر عهده على بن ابي‌طالب است . » جوان خنديد و گفت : « خود را بر گمراهى نمي‌بينم ! » سپس به على پيوست و در اين باره گفت :

از فرزند طلحه درباره كسى پرسيدم كه درون مدينه هلاك شد و به خاكش نسپردند .

گفت : سه تن قاتل فرزند عفان هستند ؛ پس اشك بريز !

يك‌سوم خونش بر عهده آن زن است كه در هودج پشت پرده است . يك‌سوم بر عهده مردى است كه سوار بر شتر سرخ است .

يك‌سوم نيز بر عهده فرزند ابوطالب است . و ما اكنون در زمينى صاف و لغزان جاى داريم .

گفتم : درباره دو تن اول راست گفتي ؛ اما درباره سومين فرد كه انسانى درخشان است ، به خطا رفته‌اي . ( تاريخ طبري ، 3 / 479 )

عايشه نتوانست سراى حاكم را تصرف كند و ناچار به صلح شد

ابن‌ابي‌الحديد گويد : بامداد فرداى آن روز ، طلحه و زبير براى جنگ صف بستند و عثمان بن حنيف هم با ياران خود براى رويارويى با آنان بيرون آمد . نخست آنان را به خدا و اسلام سوگند داد و بيعت آنان با علي ( عليه السلام ) را به يادشان آورد . گفتند : « ما خون‌خواه عثمان هستيم . » عثمان بن حنيف گفت : « شما را با خون‌خواهى عثمان چه كار است ؟ پسران و پسرعموهاى او كه از شما در اين كار سزاوارترند ، كجايند ؟ به خدا سوگند ! چنين نيست و شما كه اميد به حكومت داشتيد و براى رسيدن به آن كار مي‌كرديد ، همين كه ديديد مردم گرداگرد او جمع شدند ، بر او حسد برديد . مگر كسى بر عثمان ، سخت‌گفتارتر از شما دو تن بوده است ؟ » طلحه و زبير او را دشنام‌هاى ناپسند دادند و از مادرش نام بردند . او به

--------------------------- 139 ---------------------------

زبير گفت : « به خدا سوگند ! اگر حرمت صفيه و جايگاهش نزد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) نبود كه تو را به سايه پيامبر نزديك ساخت ، پاسخت را مي‌دادم . اما تو اى [ طلحه ] پسر زن تندخو و سركش ! كار ميان من و تو سخت‌تر از گفتار است . من چيزهايى از كار شما را بازگو كردم كه شما را ناخوش آمد . بارخدايا ! گواه باش كه من حجت را بر اين دو مرد تمام كردم . »

سپس به آنان حمله كرد و افراد جنگى سخت نمودند و آن‌گاه ، از يكديگر دست برداشتند و توافق نمودند كه ميان ايشان پيمانى نوشته شود و چنين نوشته شد : « اين صلحنامه‌اى است ميان عثمان بن حنيف انصارى و مؤمنان همراه او از شيعيان اميرالمؤمنين على بن ابي‌طالب ، با طلحه و زبير و مؤمنان و مسلمانان پيرو ايشان ؛ كه سراى حاكم و ميدان بزرگ و مسجد و بيت‌المال و منبر در اختيار عثمان بن حنيف باشد و براى طلحه و زبير و همراهان آن دو اين حق محفوظ است كه در هر جاى بصره كه خواهند ، فرود آيند و هيچ گروه مزاحم گروه ديگر در راه و بازار و آب‌انبار و آبشخور و مكان‌هاى بهداشتى نگردد تا آن كه اميرالمؤمنين على بن ابي‌طالب برسد و آن‌گاه ، اگر خواستند ، در آن چيزى كه مردم درآمده‌اند ، درآيند و اگر خواستند ، هر گروه به هر كس مي‌خواهد بپيوندد و هر چه مي‌خواهد ، از صلح و جنگ يا بيرون رفتن و اقامت ، انجام دهد . بر هر دو گروه ، بر آن چه نوشته‌اند ، عهد و پيمان خدايى به گونه پيمان هر يك از پيامبران خدا و بلكه استوارتر از آن است . »

چون صلحنامه نوشته و مهر شد ، عثمان بن حنيف برگشت و به سراى حاكم داخل شد و به يارانش گفت : « خدايتان رحمت كناد ! به خانواده خويش بپيونديد و سلاح بر زمين نهيد و زخمي‌هاى خويش را مداوا كنيد . » سپس چند روز بر اين حال درنگ كردند . ( شرح نهج‌البلاغه ، 9 / 318 )

عايشه به خيانت و صلح‌شكنى فتوا داد

ابن‌ابي‌الحديد گويد : سپس طلحه و زبير گفتند : « اگر على فرارسد و ما در اين حال كمبود نيرو و سستى باشيم ، گردن ما را خواهد گرفت ! » پس بر آن شدند كه به سران قبايل نامه

--------------------------- 140 ---------------------------

بنويسند و دل مردم عرب را به دست آورند . بنا بر اين ، به بزرگان مردم و سركردگان و بزرگان پيام دادند و از آنان خواستند كه به خون‌خواهى عثمان و بر كنار ساختن على و بيرون راندن عثمان بن حنيف از بصره برخيزند . قبايل ازد و ضبه و قيس بن عيلان ، جز يكى دو تن از هر قبيله كه از اين كار كناره جستند و از آن‌ها فاصله گرفتند ، با آنان بر اين كار پيمان پيوستند . نيز قاصدى نزد هلال بن وكيع تميمى فرستادند ؛ اما وى نزد آنان نيامد . طلحه و زبير به خانه او رفتند ؛ اما او از آنان فاصله گرفت . مادرش به او گفت : « مانند تو نديده‌ام . دو بزرگ قريش به ديدار تو آمده‌اند و تو از آنان فاصله گرفته‌اي ! » و همچنان در گوش او خواند تا خودش را به آن دو نشان داد و همراه با همه بني‌عمرو بن تميم و بني‌حنظله با آن دو پيمان بست ، مگر بني‌يربوع كه همه از شيعيان على بودند . نيز همه بني‌دارم ، مگر چند تن از دينداران و فضيلت‌مندان بني‌مجاشع ، با آنان پيمان بستند . ( شرح نهج‌البلاغه ، 9 / 319 )

همو گويد : چون كار طلحه و زبير استوار شد ، در شبى تاريك و بارانى و طوفاني ، با يارانشان كه بر ايشان زره پوشانده و روى آن جامه بر تن كرده بودند ، بيرون آمدند و هنگام نماز صبح به مسجد رسيدند . عثمان بن حنيف پيش از ايشان به مسجد رسيده و صف‌هاى نماز برپا شده بود . عثمان پيش رفت تا پيشاپيش مردم نماز بگزارد .

ياران طلحه و زبير او را عقب كشيدند و زبير را براى نماز پيش انداختند . سبابجه كه پاسداران و نگهبانان بيت‌المال بودند ، آمدند و زبير را از محراب بيرون آوردند و عثمان بن حنيف را پيش كشيدند . ياران زبير بر آنان چيره شدند و او را مقدم داشتند و عثمان را عقب زدند و اين كار همچنان ادامه داشت تا نزديك طلوع خورشيد شد و مردمى كه در مسجد حاضر بودند ، بر ايشان بانگ زدند : « اى ياران محمد ! آيا از خدا نمي‌ترسيد ؟ آفتاب در آستانه طلوع است ! » پس زبير چيره شد و پيشاپيش مردم نماز گزارد و چون نمازش تمام شد ، بر سر ياران مسلح خود فرياد زد : « عثمان بن حنيف را دستگير كنيد ! » او را پس از اين كه با مروان بن حكم با شمشير درگير شده بود ، گرفتند و چون گرفتار شد ، وى را تا آستانه مرگ زدند و موهاى ابروان و مژه‌ها و هر موى كه بر سر و چهره‌اش بود ، كندند . آن‌گاه سبابجه را كه هفتاد تن بودند ، گرفتند و همراه با عثمان بن حنيف نزد عايشه بردند . او به ابان بن

--------------------------- 141 ---------------------------

عثمان گفت : « به سوى عثمان بن حنيف برو و گردن او را بزن ؛ كه انصار پدرت را كشتند و بر آن كار يارى دادند . » عثمان بن حنيف گفت : « اى عايشه و طلحه و زبير ! برادرم سهل بن حنيف جانشين على بن ابي‌طالب در مدينه است . به خدا سوگند مي‌خورم كه اگر مرا بكشيد ، او ميان برادران و خويشان و خاندان شما شمشير مي‌نهد و هيچ يك از شما را زنده نمي‌گذارد . » پس از او دست برداشتند و ترسيدند كه سهل بن حنيف به جان خانواده و خويشان ايشان كه در مدينه بودند ، درافتد . از اين رو ، رهايش كردند .

آن‌گاه عايشه به زبير پيام فرستاد : « سبابجه را بكش ؛ زيرا به من خبر رسيده است كه با تو چه كردند . » راوى گويد : به خدا سوگند ! زبير آنان را همان گونه كه گوسپند را مي‌كشند ، سر بريد و اين كار را پسرش عبدالله بر عهده گرفت و آنان هفتاد مرد بودند . گروهى از آنان براى نگهبانى و پاسدارى از بيت‌المال مانده و پايدارى كرده و گفته بودند : « بيت‌المال را به شما نمي‌سپاريم تا اميرالمؤمنين فرارسد . » زبير شبانه با گروهى به سوى آنان حركت نمود و بر آنان حمله برد و پنجاه اسير از آنان گرفت و همگى را دست‌بسته كشت .

ابومخنف گويد : صقعب بن زهير براى ما گزارش كرد كه كشتگان سبابجه در آن روز چهارصد تن بودند . اين مكر و فريب طلحه و زبير در برابر عثمان بن حنيف ، نخستين فريب در تاريخ اسلام بود و سبابجه نخستين گروه از مسلمانان بودند كه دست‌بسته ، گردن زده شدند .

همو گويد : عثمان بن حنيف را براى اين كه بماند يا به على بپيوندد ، آزاد نهادند و او كوچ كردن را برگزيد . پس رهايش كردند و او به علي ( عليه السلام ) پيوست و همين كه او را ديد ، گريست و گفت : « از تو جدا شدم ، در حالى كه پيرمردى بودم و امروز بدون ريش نزد تو برگشتم ! » علي ( عليه السلام ) سه بار فرمود : انا لله و انا اليه راجعون . ( شرح نهج‌البلاغه ، 9 / 320 ) و آنان را چنين نفرين نمود : « بارخدايا ! تو مي‌دانى كه آنان بر تو گستاخى ورزيدند و آن چه را حرام نموده‌اي ، حلال شمردند . بارخدايا ! به ازاى آن شيعيان من كه كشتند ، آنان را بكش و به خاطر رفتارى كه با كارگزار من كردند ، عذاب شتابان را بر ايشان بفرست ! » ( الجمل ، 152 )

--------------------------- 142 ---------------------------

مسعودى گويد : از آن پس ، توافق نمودند كه تا آمدن علي ، از جنگ دست بردارند . يك شب ، به عثمان بن حنيف شبيخون زدند و او را به اسارت گرفتند و كتك زدند و ريش وى را كندند . سپس پشيمان گشتند و بر بازماندگان خود در مدينه ، از انتقام برادرش سهل بن حنيف و ديگر انصار ، بيم ورزيدند و او را رها كردند .

از آن پس ، به سوى بيت‌المال رفتند و خزانه‌داران و نگاهبانان كه از سبابجه بودند ، مانع ورودشان شدند . از آنان هفتاد تن كشته و شمارى مجروح شدند . از آن هفتاد تن ، پنجاه تن كسانى بودند كه اسير شدند و دست‌بسته ، سرشان جدا شد . در تاريخ اسلام ، اينان نخستين كشته شدگان به ستم در اسارت بودند . آن‌ها حكيم بن جبله عبدى را كشتند كه از بزرگان عبدقيس و زاهدان و عابدان ربيعه بود .

طلحه و زبير بر سر پيشنمازى مردم ، دچار اختلاف شدند و سپس بر آن شدند كه يك روز عبدالله بن زبير پيش‌نماز باشد و يك روز محمد بن طلحه . اين در جريان مشاجره‌اى دراز ميان طلحه و زبير بود تا بر آن چه گفتيم ، اتفاق نظر يافتند . ( مروج الذهب ، 2 / 358 )

شيخ مفيد گويد : طلحه و زبير بازگشتند و به سراى حاكم درآمدند و بر بيت‌المال دست يافتند . سپس عايشه آمد و اموالى از بيت‌المال برداشت تا ميان يارانش تقسيم نمايد . آن‌گاه ، طلحه و زبير با گروهى به بيت‌المال درآمدند و اموال فراوان از آن برداشتند . هنگامى كه بيرون آمدند ، بر درهاى آن قفل‌هايى نهادند و از جانب خود وكيلانى بر آن گماشتند . عايشه فرمان داد كه آن را مهر زنند . طلحه براى اين كار پيش قدم شد ؛ اما زبير او را كنار زد و خواست كه فقط خودش بر آن مهر زند . پس با هم به مقابله برخاستند و چون اين خبر به عايشه رسيد ، گفت : « از جانب من ، خواهرزاده‌ام عبدالله بن زبير مهر بزند . » بدين سان ، آن روز سه مهر بر بيت‌المال زدند !

ابوالاسود دؤلى گويد : از آن پس ، على را هم ديدم كه بر بيت‌المال بصره درآمد و هنگامى كه موجودى آن را ديد ، فرمود : « اى زر ؛ اى سيم ! كسى جز مرا بفريبيد . مال ، پناهگاه ظالمان است ؛ و من پناهگاه مؤمنانم . » به خدا سوگند ! وى به آن اموال توجه نكرد و به آن چه ديد ،

--------------------------- 143 ---------------------------

نينديشيد و آن را نزد وى جز خاكى پست نيافتم . از رفتار آن گروه و علي ( عليه السلام ) در شگفت شدم و گفتم : « آنان از كسانى بودند كه دنيا را مي‌خواهند و اين از كسانى است كه آخرت را مي‌جويند . » و بصيرتم را درباره وى افزودم . ( الجمل ، مفيد ، 152 )

طبرى گزارش كرده است : از سهل بن سعد نقل شده كه چون عثمان بن حنيف را دستگير نمودند ، ابان بن عثمان [ بن عفان ] را نزد عايشه فرستادند تا با وى درباره ابن‌حنيف مشورت كنند . عايشه گفت : « او را بكشيد ! » زنى به وى گفت : « اى ام‌المؤمنين ! تو را به حق اين كه عثمان صحابى رسول خدا است ، سوگند مي‌دهم كه چنين نكني . » عايشه گفت : « ابان را بازگردانيد ! » ابان را [ كه براى كشتن عثمان بن حنيف حركت كرده بود ] بازگرداندند . عايشه گفت : « عثمان بن حنيف را حبس كنيد و نكشيد ! » ابان گفت : « اگر مي‌دانستم كه به اين منظور مرا بازگردانده‌اي ، بازنمي‌گشتم ! » مجاشع بن مسعود به آنان گفت : « عثمان بن حنيف را بزنيد و ريش او را بكنيد ! » سپس او را چهل تازيانه زدند و موى ريش و سر و ابروان و مژگانش را كندند و به حبس افكندند . ( تاريخ طبري ، 3 / 485 )

حكم عايشه براى كشتن عثمان بن حنيف ، حكم دوران جاهليت بود ؛ زيرا دليلش را اين مي‌دانست كه قبيله وى يعنى انصار ، عثمان بن عفان را كشته‌اند !

طبرى گويد : سپس افرادى از اقوام زط و سبابجه [ كه مشغول پاسدارى بودند ] شمشير كشيدند و با آنان درافتادند و در مسجد به جنگى پايدارانه پرداختند . اصحاب جمل آنان را كه چهل تن بودند ، بر زمين افكندند . آن‌گاه ، نگاهبانانى را كه همراه عثمان بن حنيف در سراى حاكم بودند ، بيرون راندند و خود ، در آن درون شدند . ( تاريخ طبري ، 3 / 485 )

مؤلف الدر النظيم گويد : هنگامى كه طلحه و زبير در بصره به پيروزى دست يافتند ، در اين كه چه كسى پيشنماز مردم شود ، اختلاف نمودند . هر يك از آن دو بيم داشت كه اگر به آن يك اقتدا كند ، بعدا همين حجتى بر ضد خودش گردد . عايشه ميان آنان چنين صلح برقرار نمود كه يك نوبت ، محمد بن طلحه و نوبت ديگر ، عبدالله بن زبير پيشنماز گردند . عوام بن مالك ازدى گفت : « به خدا سوگند ! همانند امروز را نديده بودم كه دو سالخورده

--------------------------- 144 ---------------------------

به دو جوان اقتدا كنند . » سپس از آن دو جدا شد و به علي ( عليه السلام ) پيوست و چنين سرود :

آن دو جوان به هنگام نماز با هم به رقابت پرداختند و از چهره‌هاشان پيدا بود كه بر حكومت بخل مي‌ورزند .

فرزند طلحه و فرزند زبير به سوى بند كفش پاره ، هجوم آوردند و قدر و قيمتشان همين بود .

طلحه و زبير به فرزندان خود رضايت دادند ، در حالى كه آن دو شايسته اين كار نبودند .

پس هم اين امام شد و هم آن ؛ و يعلى بن منيه هم آن دو را رهنمون گشت !

يعلى بن منيه همان كسى بود كه شتر عايشه را كه زشت بود و به سبب خشونتش « عسكر » لقب داشت ، برايش خريد . يكى از زنان بني‌ضبه كه همسرش در نبرد جمل كشته شد ، سروده است :

شاهد جنگ‌هايى بوده‌ام كه مرا پير كرده‌اند ؛ اما هيچ جنگى را همچون جمل نديدم .

سخت‌ترين فتنه براى مؤمنان بود و شجاعان قهرمان را به كشتن داد .

كاش آن زن در خانه‌اش مي‌ماند و كاش عسكر به حركت درنمي‌آمد !

شاعرى نيز سروده است :

اى مردم ! هلا ، خبرى دارم : برادرتان زبير خيانت ورزيد .

طلحه نيز راه او را پيمود و يعلى بن منيه هم در زمره دستور دهندگان بود . ( الدر النظيم ، 1 / 338 )

حكيم بن جبله ، خون‌خواه عثمان بن حنيف مي‌شود

1 . ابن‌ابي‌الحديد گزارش كرده است : ابومخنف مي‌گويد : چون به حكيم بن جبله خبر رسيد كه آنان با عثمان بن حنيف چه كردند ، برآشفت و همراه سيصد تن از عبدقيس براى مخالفت و جنگ با ايشان بيرون آمد . طلحه و زبير و يارانشان نيز به جنگ او بيرون آمدند و عايشه را هم بر شتر نشاندند . اين نبرد را جمل اصغر و نبرد على را جمل اكبر خوانده‌اند .

--------------------------- 145 ---------------------------

دو گروه با شمشير به جنگ پرداختند . مردى از قبيله ازد از لشكر عايشه ، بر حكيم بن جبله تاخت و شمشيرى بر پايش زد و آن را قطع كرد و آن مرد ازدى از اسب خود فروافتاد . حكيم بر يك پاى زانو بر زمين نهاد و پاى بريده خود را برداشت و آن را بر مرد ازدى كوبيد و او را بر زمين افكند . سپس خود را به سوى او كشاند بر او تكيه زد و گلويش را فشرد تا جان داد . در آن هنگام كه حكيم در حال جان دادن بود ، كسى از كنارش گذشت و گفت : « چه كسى با تو چنين كرد ؟ » پاسخ داد : « همين كس كه متكاى من است . » آن فرد چون نگريست ، آن مرد ازدى را زير او ديد . حكيم شجاعى نام‌آور بود .

گويد : همراه حكيم سه برادرش و همه همراهانش يعنى سيصد مرد از قبيله عبدقيس و اندكى از قبيله بكر بن وائل كشته شدند .

بصره پس از كشته شدن حكيم و يارانش و راندن عثمان بن حنيف ، براى طلحه و زبير خالى ماند و آن دو در اين كه كدام‌يك پيشنماز باشد ، اختلاف پيدا كردند و هر يك مي‌خواست خودش پيشنماز گردد و بيم داشت كه اگر پشت سر ديگرى نماز بگزارد ، دليل تسليم شدن به او و رضايت به تقدمش گردد . عايشه ميان آن دو چنين صلح برقرار نمود كه مقرر نمود يك روز عبدالله بن زبير پيشنماز باشد و يك روز محمد بن طلحه .

ابومخنف گويد : طلحه و زبير به بيت‌المال بصره درآمدند و چون اموال فراوانى را كه در آن بود ، ديدند زبير گفت : « وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ : و خدا به شما غنيمت‌هاى فراوان وعده داده كه به زودى آن‌ها را خواهيد گرفت و اين [ پيروزى ] را براى شما پيش انداخت . [ فتح : 20 ] ما به اين اموال از مردم بصره سزاوارتريم . » سپس همه آن اموال را گرفتند . هنگامى كه علي ( عليه السلام ) پيروز شد ، همه آن اموال را به بيت‌المال برگرداند و ميان مسلمانان تقسيم كرد . ( شرح نهج‌البلاغه ، 9 / 321 )

شيخ مفيد گفته است : مردم اطراف حكيم بن جبله را گرفتند . به آنان گفت : « آيا نمي‌بينيد كه با برادرم عثمان بن حنيف چه كردند ؟ اگر به ياري‌اش نروم ، برادرش نيستم ! » سپس دستانش را به سوى آسمان گرفت و گفت : « بارخدايا ! طلحه و زبير از كارى كه

--------------------------- 146 ---------------------------

كردند ، قصد تقرب به سوى تو را نداشتند و تنها هدفشان دنياست . بارخدايا ! به انتقام كسانى كه آن دو كشتند ، آن دو را بكش و نگذار تا به آرزويشان برسن . » سپس بر اسبش سوار گشت و نيزه در دست گرفت و يارانش نيز در پى او روان شدند . از آن سو نيز طلحه و زبير و يارانشان به حركت درآمدند كه جمعى انبوه بودند و مردم به آنان ملحق شدند . پس به نبردى سخت پرداختند و زخميان و كشتگان فراوان دادند . مردى از آن سپاه به سوى حكيم بن جبله يورش آورد و او را با شمشير زد و پايش را قطع كرد . حكيم پايش را در دست گرفت و آن را به وى زد و بر زمينش افكند . آن‌گاه ، برادرش معروف به اشرف ، به سوى وى رفت و گفت : « چه كسى تو را ضربت زد ؟ » حكيم به كسى كه بر وى ضربت زده بود ، اشاره نمود . اشرف به او رسيد و با شمشير بر وى زد تا به قتلش رساند . در اين حال ، انبوهى از آن افراد بر وى و برادرش هجوم آوردند و آن دو را كشتند . ( الجمل ، مفيد ، 152 )

3 . طبرى گزارش كرده است : حكيم در برابر طلحه بود ؛ ذريح در برابر زبير ؛ ابن‌محرش در برابر عبدالرحمن بن عتاب ؛ و حرقوص بن زهير در برابر عبدالرحمن بن حارث بن هشام . طلحه به حكيم كه با سيصد تن همراه بود ، يورش آورد . ذريح و يارانش كشته شدند . حرقوص بن زهير با تنى چند از يارانش گريختند و به قوم خود پناهنده شدند . جارچى طلحه و زبير در بصره ندا داد : « هركس از قبايل شما هست كه در جنگ مدينه شركت كرده [ در آن گروه كه از بصره به سوى عثمان بن عفان در مدينه رفته بودند ] بايد نزد ما آورده شود . سپس آنان را همچون سگانى كه آورده مي‌شوند ، آوردند و آنان را كشتند . بدين سان ، هيچ كس از بصريان شركت كننده در آن ماجرا جان سالم به در نبرد ، مگر حرقوص بن زهير كه بني‌سعد از او حمايت كردند . اما در اين ماجرا كار بر ايشان سخت شد و مهلتى به آنان دادند تا حرقوص را تحويل دهند . آن قدر سينه‌هاى بني‌سعد را به رنج و فشار دچار كردند كه با وجود تمايلشان به عثمان بن عفان ، گفتند : « از جنگ كناره مي‌گيريم . »

( تاريخ طبري ، 3 / 487 )

اين سخن بدين معناست كه همه گروهى كه از بصره به مدينه رفته ، از عثمان بن

--------------------------- 147 ---------------------------

عفان خواسته بودند كه حاكم بصره را تغيير دهد ، كشته شدند و تنها حرقوص باقى ماند كه گرچه در زمره محاصره كنندگان عثمان بن عفان بود ، به دليل حمايت بني‌سعد زنده ماند . كار به جايى رسيد كه مردم بني‌سعد گفتند : « اگر بر تسليم نمودن حرقوص اصرار ورزيد ، عايشه را در جنگ همراهى نخواهيم كرد . »

4 . ابن‌عبدالبر گفته است : پس از امضاى توافقنامه ميان عثمان بن حنيف با طلحه و زبير ، عبدالله بن زبير به عثمان بن حنيف خيانت نمود و شبانه در سراى حاكم به وى يورش برد و حدود چهل تن از قوم زط را كه بر در سراى حاكم نگاهبانى مي‌كردند ، كشت و بيت‌المال را تصرف نمود و عثمان بن حنيف را دستگير كرد و با وى آن رفتارى را نمود كه پيشتر ياد كردم . اين پيش از آمدن على بود . خبر رفتار وى با عثمان بن حنيف ، به گوش حكيم بن جبله رسيد . وى با هفتصد تن از ربيعه حركت نمود و با آنان جنگيد تا از سراى حاكم بيرونشان كرد . آن‌گاه ، آنان بر وى يورش آوردند و حكيم با ايشان به نبرد پرداخت تا پايش قطع شد . سپس با همان پاى قطع شده ، به نبرد ادامه داد تا سحيم حدانى گردنش را با شمشير قطع نمود و سرش در پوست گردنش چرخيد تا از پشت بر زمين افتاد . ابوعبيده گويد : در نبرد جمل ، پاى حكيم بن جبله قطع شد و خود ، آن را برداشت و به سوى كسى كه آن را قطع كرده بود ، حمله نمود و با همان پا آن قدر به وى ضربت زد تا به قتلش رساند و گفت :

اى نفس من ! نگران نباش ؛ كه بهترين مراقب به تو توجه مي‌كند .

اگر ساق پاى من قطع شد ، باكى نيست ؛ كه دستانم با من هست .

ابوعبيده گويد : در دوران جاهليت و اسلام ، كسى كه مانند اين كار او را انجام داده باشد ، شناسايى نشده است . ( الاستيعاب ، 1 / 367 )

5 . در اسد الغابه [ درباره حكيم ] آمده است : مردى صالح و ديندار بود كه قومش از او حرف‌شنوى داشتند . عثمان او را به سند فرستاد و وى چندى آن جا بود . سپس نزد عثمان بازآمد . عثمان از وى درباره سند پرسيد . او پاسخ داد : « آب آن ، بسيار است و

--------------------------- 148 ---------------------------

دزدانش دلاور و دشتش كوهستان . اگر سپاه فراوان به آن جا رود ، به گرسنگى افتد و اگر سپاه اندك رود ، تباه گردد . » بدين روي ، عثمان تا وقتى كشته شد ، سپاهى به آن ديار نفرستاد . گفته‌اند كه چون طلحه و زبير به بصره درآمدند ، ميان آنان و عثمان بن حنيف توافق شد كه از نبرد دست كشند تا على فرارسد . سپس عبدالله بن زبير به عثمان بن حنيف شبيخون زد و او را از سراى حاكم بيرون راند . حكيم باخبر شد و با هفتصد تن از ربيعه حركت نمود و با آنان جنگيد تا از سراى حاكم بيرونشان كرد و همچنان با آنان نبرد نمود تا پايش قطع شد و آن را با دستش گرفت و بر كسى زد كه ضربتش زده بود و بدين سان ، او را كشت . با همان پاى قطع شده ، به نبرد ادامه داد و مي‌گفت :

اى ساق پاى من ! نگران نباش ؛ كه دستانم با من هست .

سرانجام خون زيادى از وى رفت و بر همان مردى كه پايش را قطع كرده و اكنون كشته شده بود ، تكيه زد . كسى از وى پرسيد : « چه كسى با تو چنين كرد ؟ » پاسخ داد : « همين كه به او تكيه كرده‌ام . » كسى را شجاع‌تر از وى گزارش نكرده‌اند . ( اسد الغابه ، 2 / 40 )

حكيم بن جبله همان كسى بود كه مكران [ بلوچستان ] را فتح نمود . ( معجم البلدان ، 5 / 179 )

6 . مقريزى گويد : به يارانش گفت : « من در نبرد با اين گروه ، ترديدى ندارم . هر كس دچار شك است ، بازگردد . سپس پيش رفت و با آنان به نبرد پرداخت و درگير جنگى سخت شدند . حكيم با همراهانش چهار فرمانده بودند . حكيم در برابر طلحه ، ذريح در برابر زبير ، ابن‌محترش در برابر عبدالرحمن بن عتاب ، و حرقوص بن زهير در برابر عبدالرحمن بن حارث بن هشام قرار داشتند . هنگامى كه حكيم كشته شد ، در صدد قتل عثمان بن حنيف برآمدند . عثمان به آنان گفت : « آگاه باشيد كه سهل [ برادرم ] در مدينه است . اگر مرا بكشيد ، به دادخواهى برمي‌خيزد . » پس وى را رها نمودند و او به سوى على رفت . عايشه به كوفيان نوشت كه بر آنان چه گذشته و فرمانشان داد كه مردم را از يارى على بازدارند و آنان را به خون‌خواهى عثمان تشويق نمود . نيز به مردم يمامه و مدينه شرح ماجرا

--------------------------- 149 ---------------------------

را نوشت و آن نامه‌ها را راهى مقصد نمود . اين رويداد در پنج شب مانده به انتهاى ماه ربيع الثانى سال سى و شش رخ داد . ( امتاع الاسماع ، 13 / 236 )

7 . شابشتى گفته است : حكيم در بصره شهيد گشت و همو بود كه در برابر عايشه و طلحه و زبير ايستاد تا به بصره وارد نشوند و تا پاى جان با آنان نبرد نمود . از جمله اخبار و رويدادهاى مقتل او آن است كه چون طلحه و زبير به بصره دست يافتند ، نگاهبانان بيت‌المال را كه هفتاد تن بودند ، بى هيچ گناه و علت كشتند و عثمان بن حنيف انصاري ، كارگزار على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) را دستگير نمودند و ريش وى را كندند و در پى قتلش برآمدند . حكيم در ميان مردم خود به خطابه ايستاد و به آنان گفت : « اى قوم من ! جان عثمان بن حنيف ، بايد حفظ گردد و حفظ جان او امانتى است كه بايد ادا شود . به خدا سوگند ! حتى اگر وى امير ما نيز نبود ، به سبب حق هم‌جوارى و جايگاه وى نزد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) از او حمايت مي‌كرديم ؛ چه رسد به اين كه بر ما حق و ولايت دارد ! آگاه باشيد كه زندگان مي‌ميرند و مردگان بازخواست مي‌شوند . بهتر آن است كه با كرامت بميريد و آزاده زندگى كنيد . » قوم وى دعوت او را اجابت كردند و ابواميه اصم كه تكسوار آن قوم بود ، سرود :

اى جماع عبدقيس ! بر همان عهدى بميريد كه على را شادمان سازد و از ننگ خيانت بر حذر باشيد .

در راه خدا از سرزنش هيچ سرزنشگرى نهراسيد و با كرامت بميريد كه بهترين يادكرد است .

سپس حكيم با سيصد مرد از يارانش به سوى دشمن ، عايشه [ و سپاهش ] تاختند . در اين هنگام ، طلحه و زبير حركت نمودند و عايشه را بر شتر سوار كردند . اين نبرد را جمل اصغر خوانده‌اند . حكيم نبردى سخت نمود و گفت : « شما دو تن در پى بهره‌اى از اين حيات دنيا هستيد . بارخدايا ! به ازاى كسانى كه كشتند ، آنان را بكش و نگذار به خواسته خود برسند و به آرزوى خود دست يابند و هرگز آن‌ها را نيامرز ! » سپس با جمع سيصد نفره يارانش به سپاه دوازده هزار تنى آنان يورش آورد و آن‌ها را عقب راند تا ايشان را به گذرگاه

--------------------------- 150 ---------------------------

راند . مردى از ازد ، حكيم را غافلگير كرد و بر ساق پاى او ضربتى زد و پايش را قطع كرد . حكيم پايش را در دست گرفت و با آن ، مرد ازدى را بر زمين افكند و او را كشت و سرود :

اى نفس من ! نگران نباش . . .

سپس او و سه برادرش كشته شدند . يموت بن مزرع در سوگ فرزندش مهلهل سرود :

اى مهلهل ! كم‌سالي‌ات مرا به اندوه كشاند و سختي‌هايى كه كشيدي ، اشكم را روان نمود .

[ با آنان آن قدر مي‌جنگم كه ] در كناره‌هاى خال‌هاى پيكرشان جان مي‌دهم و بدين سان ، اثر پاى تو محو مي‌شود .

اگر عمر مهلتم دهد ، مقام والاى تو را به آنان نشان خواهم داد .

اندوها بر مردمى كه [ در انتظار تو هستند و ] سفرت به سوى آنان به طول خواهد انجاميد .

هرچند خاندان تو هستند ، اما تنها خدا و نه مردم ، پشتيبان من در غم توست .

شعر وى و فرزندش مهلهل در قالب‌هاى مختلف شعري ، فراوان است . ما تنها به قدر گنجايش اين كتاب و با رعايت نكات فنى مورد نظر در اين اثر ، از آن‌ها ياد كرديم .

( الديارات ، 1 / 51 )

8 . ابن‌مسكويه گويد : آن روز وى به گفتار پرداخت ، در حالى كه بر يك پا ايستاده بود و شمشيرها بي‌امان بر آنان ضربت مي‌زد : « ما اين دو تن را پشت سر انداختيم ، همين دو كه با على بيعت كردند و از او اظهار اطاعت نمودند و سپس با او از در مخالفت درآمدند و خواستار خون‌خواهى عثمان شدند . آن دو دروغ مي‌گويند و تنها در پى ثروت و حكومت هستند . » ( تجارب الامم ، 1 / 480 )

9 . شيخ مفيد گفته است : روايت كرده‌اند كه به علي ( عليه السلام ) در ربذه خبر دادند كه طلحه و زبير ، حكيم بن جبله و شمارى از شيعيان را كشته و عثمان بن حنيف را زده و سبابجه را به قتل رسانده‌اند . با شنيدن اين خبر ، على بر جوال‌ها ايستاد و فرمود : « خبرى بس دردناك و تكان‌دهنده به من رسيده است . طلحه و زبير به بصره وارد شده و بر كارگزار من يورش برده و او را به شدت زده و در حالى رهايش كرده‌اند كه زنده يا مرده بودنش قابل شناسايى

--------------------------- 151 ---------------------------

نبوده است . نيز بنده صالح ، حكيم بن جبله را همراه شمارى از مردان مسلمان صالح كشتند و آنان در حالى به ديدار خدا رفتند كه به بيعت خود وفا نموده ، حق الهى را ادا كرده بودند . نيز سبابجه ، نگاهبانان بيت‌المال مسلمانان را به اسارت گرفتند و در حال اسيري ، به خيانت كشتند . »

مردم سخت گريستند و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) دستانش را فراز آورد و چنين نفرين نمود : « بارخدايا ! كيفر ظالمان بدكار و پيمان‌شكنان خيانتكار را به طلحه و زبير نصيب فرما . » ( الكافئه ، 18 )

10 . طبرى گويد : از شعيب ، از سيف ، از محمد و طلحه نقل شده است : هنگامى كه علي ( عليه السلام ) در ثعلبيه فرود آمد ، خبر ماجراى عثمان بن حنيف و پاسدارانش به وى داده شد . پس برخاست و آن خبر را به مردم رساند و گفت : « بارخدايا ! مرا از شر اين بلاى كشتن مسلمانان كه طلحه و زبير به آن دچار شده‌اند ، در امان دار و ما را از همه آنان عافيت بخش . » هنگامى كه به اساد رسيد ، خبر ماجراى حكيم بن جبله و قاتلان عثمان بن عفان به او داده شد . فرمود : « الله اكبر ! اكنون كه طلحه و زبير انتقام خونشان را گرفتند ، چه كسى يا مرا از دست آنان نجات مي‌دهد و يا آنان را خلاص مي‌سازد ؟ » سپس اين آيه را قرائت نمود : « مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِى الأَرْضِ وَلا فِى أَنْفُسِكُمْ إِلا فِى كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا : هيچ مصيبتى نه در زمين و نه در نفسْ‌هاى شما [ به شما ] نرسد ، مگر اين كه پيش از آن كه آن را پديد آوريم ، در كتابى است . اين [ كار ] بر خدا آسان است . » [ حديد : 22 ] سپس فرمود :

حكيم ، فراخوانى شجاعانه داد و با آن به جايگاه نبرد فرود آمد .

هنگامى كه به ذي‌قار رسيدند ، عثمان بن حنيف كه همه موهاى صورتش را كنده بودند ، نزد وى آمد . على چون وى را ديد ، به يارانش نگريست و فرمود : « او هنگامى كه از نزد ما رفت ، پيرمردى سالخورده بود و اكنون به شكل يك جوان نزد ما بازگشته است ! » وى همچنان در ذي‌قار به انتظار دو محمد [ كه به عنوان قاصد به كوفه فرستاده بود ] ماند و همان جا به او خبر دادند كه چه بر قبيله ربيعه گذشته است و عبدقيس بيرون آمده و

--------------------------- 152 ---------------------------

در مسير فرود آمده‌اند . فرمود : « عبدقيس بهترين تيره از قبيله ربيعه است و همه اين قبيله نيكومردمانى هستند . » سپس گفت :

دريغا از ربيعه ، آن قوم سخن‌شنو فرمانبر ؛

كه آن رخداد ، پيش از من به آنان رسيد . على آنان را دعوتى شنيدنى كرد ؛

كه با آن به جايگاهى بلند دست يافتند . ( تاريخ طبري ، 3 / 496 )

مسعودى گويد : اندوه على به خاطر قتل مردم ربيعه پيش از ورد به بصره ، شديد بود . آنان كسانى از عبدقيس و ديگر تيره‌هاى قبيله ربيعه بودند كه طلحه و زبير ايشان را كشتند . اين اندوه را قتل زيد بن صوحان عبدى نيز تجديد كرد ؛ همو كه در همان نبرد به دست عمرو بن سبره كشته شد . على فراوان مي‌گفت :

دريغا بر ربيعه ، آن مردم سخن‌شنو فرمان‌بردار ! ( مروج الذهب ، 2 / 369 )

11 . بلاذرى گويد : حكيم بن جبله عبدى بر مركب نشست و راند تا به زابوقه رسيد و سيصد تن همراهي‌اش مي‌كردند كه هفتاد تن از قوم خود او از جمله برادرانش اشرف و زعل در ميانشان حضور داشتند . طلحه و زبير به سوى آنان آمدند و گفتند : « اى حكيم ! چه مي‌خواهي ؟ » پاسخ داد : « مي‌خواهم عثمان بن حنيف را رها كنيد و در سراى حاكم باقى بگذاريد و بيت‌المال را به او بسپاريد و بازگرديد تا على فرارسد . » آنان خواست وى را نپذيرفتند و به نبرد پرداختند . حكيم گفت :

آنان را با تيغ شمشير ضربت مي‌زنم ، ضربت جوانى عبوس كه از زندگى دست شسته است .

سپس پايش ضربت خورد و قطع شد . خود را بر زمين كشاند و آن را برداشت و با همان ، به فرد ضربت زننده كوبيد و او را بر زمين افكند و گفت :

اى نفس من ! نگران نباش ؛ كه تو را بهترين مراقب ، نگاهبان است .

اگر ساق پايم قطع شده ، دستم با من هست .

نيز گفت : مرا از مردن ، ننگ نيست . ننگ ، گريختن از ميدان نبرد است . شوكت آن است كه آبروى آدمى بر باد نرود .

--------------------------- 153 ---------------------------

سپس حكيم با هفتاد تن از مردم قومش ، از جمله سه برادرش كشته شدند . ( انساب الاشراف ، 2 / 227 )

12 . حكيم انسانى فصيح بود . عثمان او را به عنوان حاكم سند فرستاد و از وى خواست كه وضع آن سرزمين را بيان نمايد . گفت : « اى اميرالمؤمنين ! آبش اندك است و خرمايش نامرغوب و دزدانش دلير . اگر سپاهى اندك به آن جا رود ، تباه گردد و اگر بسيار رود ، گرسنه بماند . » عثمان گفت : « تو در حال خبر دادنى يا قافيه بافتن ؟ » گفت : « البته در حال خبر دادن . » به همين روي ، عثمان كسى را براى نبرد به آن منطقه نفرستاد . ( الخراج ، قدامة بن جعفر ، 1 / 414 )

ابن‌خلدون گفته است : حكيم بن جبله ، عبدالله بن سبأ را از بصره راند و اين پاسخى است كافى به كسانى كه شيعيان را متهم مي‌نمايند كه به عبدالله بن سبأ اعتماد دارند و نيز پاسخى است به آن چه درباره نقش عبدالله در نبرد جمل به دروغ گفته‌اند .

( العبر ، 2 ق 2 / 142 )

13 . نسب وى چنين است : حكيم بن جبلة بن حصين بن اسود بن كعب بن عامر بن حارث بن بديل بن عمرو بن غنم بن وديعة بن لكيز بن افصى بن عبدالقيس . مردى صالح و دلير بود كه مردمان عبدقيس از او سخن‌شنوى داشتند . از ياران بزرگ اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) و در هوادارى و دلسوزى براى وي ، مشهور بود . علي ( عليه السلام ) درباره آنان گويد :

دريغا بر ربيعه ، همان مردم سخن‌شنو فرمان‌بردار !

پيش از من ، آن حادثه برايشان پيش آمد . حكيم دعوتى كرد شنيدنى و به خاطر آن ، در جايگاهى و الا جاى گرفتند . ( انساب الاشراف ، 1 / 234 ؛ اعيان الشيعه ، 6 / 214 )

14 . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بارها او را ستايش نمود . از جمله ، فرمود : « پس حكيم بن جبله با آنان به نبرد پرداخت و او را با هفتاد تن از عابدان و فروتنان بصره كشتند ؛ همان كسان كه ايشان را پينه‌بستگان مي‌گفتند ، چرا كه [ از فرط عبادت ] كف دستشان مانند زانوى شتران ، پينه بسته بود . » ( همان مأخذ )

--------------------------- 154 ---------------------------

دروغ‌نمايى راويان دستگاه سلطه درباره نبرد جمل اصغر

از نمونه‌هاى دروغ‌نمايى ايشان ، گزارش طبرى است : حكيم بن جبله كه حركت كرده بود ، سوار بر اسب پيش آمد و نبرد را آغاز نمود . ياران عايشه نيزه‌هاشان را آماده نمودند و دست نگاه داشتند تا آنان هم دست نگه دارند . اما حكيم از نبرد دست برنداشت و با آنان جنگيد . ياران عايشه از نبرد خوددارى مي‌كردند ، مگر به همان اندازه كه از خود دفاع كنند . حكيم سپاه خود را برانگيخت و به سوى آنان راند و مي‌گفت : « اينان قريش هستند كه ترس و غرورشان نابودشان مي‌كند . » پس بر دهانه گذرگاه جنگيدند و اهل خانه‌ها كه دل در گروه يكى از دو طرف داشتند ، به ديگران سنگ پرتاب مي‌كردند . عايشه به يارانش گفت كه از سمت راست بروند و رفتند تا به گورستان بني‌مازن رسيدند و قدرى آن جا ماندند و در اين حال ، آن افراد به ايشان حمله بردند . سپس شب ميانشان فاصله افكند . عثمان به سراى حاكم بازگشت و مردم نيز به قبايل خود برگشتند .

ابوجرباء يكى از فرزندان عثمان بن مالك بن عمرو بن تميم ، نزد عايشه و طلحه و زبير آمد و به آنان پيشنهاد كرد كه به مكانى بهتر روانه شوند . آنان نصيحت وى را پذيرفتند و از تدبيرش پيروى كردند . پس از گورستان بني‌مازن حركت نمودند و از طرف قبرستان ، از آب‌بند بصره گذشتند تا به زابوقه رسيدند و سپس به گورستان بني‌حصن درآمدند كه به سيلوى گندم مي‌رسيد . شبانگاه خود را آماده نگاه داشتند و همان شب ، افراد مقابل ، به سوى آنان حركت كردند و هنگام صبح در عرصه سيلو ، ايستاده بودند . عثمان بن حنيف پيش آمد و روبروى آنان ايستاد . حكيم بن جبله نيز با نيزه‌اى كه در دست داشت ، پيش آمد و ناسزا گفت . مردى از عبدقيس به وى گفت : « اين دشنام را كه مي‌شنوم ، به كه مي‌گويي ؟ » گفت : « به عايشه . » آن مرد گفت : « اى ناپاك‌زاده ! آيا به

--------------------------- 155 ---------------------------

ام‌المؤمنين چنين مي‌گويي ؟ » در اين حال ، حكيم نيزه را ميان سينه آن مرد فروبرد و او را كشت . سپس بر زنى برگذشت ، در حالى كه همچنان عايشه را دشنام مي‌داد . آن زن گفت : « اين كيست كه تو را به ناسزا گفتن واداشته است ؟ » گفت : « عايشه . » زن گفت : « اى ناپاك‌زاده ! آيا به ام‌المؤمنين چنين مي‌گويي ؟ » در اين هنگام ، حكيم نيزه‌اش را ميان سينه آن زن فروبرد و او را كشت . سپس پيش رفت و چون گرد آمدند ، با هم مقابله كردند و در سيلو جنگى سخت ميانشان درگرفت . اين نبرد از طلوع آفتاب تا نيمروز ادامه داشت . از ياران عثمان بن حنيف بسيارى كشته شدند و هر دو طرف زخميان فراوان دادند . جارچى عايشه آنان را ندا مي‌زد و سوگند مي‌داد كه دست از نبرد بردارند ؛ اما آنان نمي‌پذيرفتند تا هنگامى كه مصيبت بالا گرفت و ياران عايشه را به صلح و آتش‌بس فراخواندند و آن‌ها نيز پذيرفتند و به توافق پرداختند و ميان خود توافقنامه‌اى نگاشتند . ( تاريخ طبري ، 3 / 480 )

در نهاية الارب ( 20 / 36 ) آمده است : اين رويداد پنج روز مانده به پايان ماه ربيع الثانى رخ داد .

نقد و نظر

1 . اين عايشه بود كه به سراى حاكم حمله نمود . با اين حال ، گزارش طبرى چنين وانمود مي‌كند كه عايشه مورد حمله قرار گرفت و مي‌خواست كه از نبرد خوددارى كند . اين گزارش ، حكيم بن جبله را متجاوز و دشنام‌گر به عايشه نشان مي‌دهد كه يك مرد و يك زن را به دليل اعتراضشان به دشنام‌دهى وى به عايشه ، كشته است ! اما حركت عايشه از مربد به سوى ورودي‌ها و گذرگاه‌هاى بصره ، بدين معناست كه او مي‌خواست به زور ، بصره را تصرف كند . پس تجاوزگر ، خود اوست .

2 . برخى از گزارش‌هاى طبرى درباره صلح ، چنين وانمود مي‌سازد كه كعب بن سور ، سركرده ازد ، را به مدينه فرستادند تا دريابد كه آيا علي ( عليه السلام ) طلحه و زبير را به بيعت با خود واداشته و به اين ترتيب ، بيعت آن دو غيرقانونى است و حاكم بصره وظيفه دارد شهر را به آنان تسليم كند ؛ يا آن بيعت اختيارى بوده و اكنون آن دو وظيفه دارند از علي ( عليه السلام ) اطاعت نمايند . او ادعا مي‌كند كه كعب در حالى بازگشت كه ادعاى آنان را تأييد نمود و اسامة بن زيد گواهى داد كه على آن دو را به بيعت واداشته و از اين رو ، به سراى حاكم حمله نمودند .

اين سخن ، دروغى رسوا است ؛ زيرا يورش آنان به سراى حاكم و اسير گرفتن حاكم

--------------------------- 156 ---------------------------

بصره ، فقط چند روز كوتاه پس از صلح بود و در اين فرصت امكان نداشت كه كسى به مدينه برود و بازگردد !

كعب بن سور تصميم گرفت كه از هر دو طرف ، كناره بگيرد و از وى سخنى درباره سفرش به مدينه نقل نكرده‌اند . او اصرار داشت كه همچنان كناره‌گيرى نمايد تا آن‌گاه كه عايشه به خانه وى رفت و نزد او گريست . اگر براى وى ثابت شده بود كه علي ، طلحه و زبير را به بيعت وادار نموده ، كناره نمي‌گرفت . سخن درست اين است كه توافق براى فرستادن كعب صورت نگرفت ؛ بلكه بر اين توافق نمودند كه بصره در اختيار حاكم آن يعنى عثمان بن حنيف باقى بماند تا علي ( عليه السلام ) فرارسد . سپس اين توافق و پيمان را شكستند و شبانه به حاكم خيانت ورزيدند . آن‌گاه ، قصه تحقيق درباره واداشته شدن به بيعت را ساختند !

3 . آنان گواهي‌هاى مكرر علي ( عليه السلام ) و ديگر صحابه را كه طلحه و زبير به اختيار خود بيعت نموده‌اند ، نپذيرفتند و به اين سخن منسوب به اسامة بن زيد كه آن دو به بيعت واداشته شده‌اند ، تمسك نمودند . اگر چنين است ، چرا علي ( عليه السلام ) خود اسامه و ديگران را به بيعت وانداشت و اسامه همچنان با او بيعت نكرد ؟ وانگهى مگر با واداشتن دو نفر به بيعت ، پس از بيعت بزرگان مهاجر و انصار ، خلافت باطل مي‌شود ؟

از اين گذشته ، چرا اين پرونده‌ها را نيز نمي‌گشايند :

- عمر ، اعضاى شورا را وادار نمود تا با كسى كه عبدالرحمن بن عوف [ شوهر خواهر عثمان ] انتخاب كرده بود ، بيعت نمايند و اين كار را به دست محمد بن مسلمه و ياران مسلحش كه بر آستانه در ايستاده بودند ، به انجام رساند .

- ابوبكر مسلمانان را به بيعت با عمر وادار ساخت .

- مسلمانان به بيعت با ابوبكر وادار شدند ، حال آن كه خود عمر بعدا گفت : « اين يك لغزش ناسنجيده بود و هر كه مانند آن را انجام دهد و اتحاد مسلمانان را بگسلد ، وى را بكشيد ! »

چرا هنگامى كه نوبت به علي ( عليه السلام ) مي‌رسد ، اينان تقواپيشه مي‌شوند و درباره آزادى

--------------------------- 157 ---------------------------

انسان و اجبارى يا اختيارى بودن بيعت با وي ، سخن مي‌گويند و بر آن مي‌شوند كه بيعت با او بايد با رضايت و اختيار كامل باشد ، اما ديگران اگر با شمشير و سوزاندن خانه‌ها و تهديد ، بيعت گيرند ، جايز است ؟ خدايت خير دهد اى علي !

پيشواى اينان عبدالرزاق گويد : هنگامى كه عثمان ( رحمه الله ) كشته شد ، مردم با على بن ابي‌طالب بيعت نمودند . سپس وى به طلحه و زبير پيام داد : « اگر مي‌خواهيد ، با من بيعت نماييد و اگر مايليد ، من با يكى از شما دو تن بيعت مي‌كنم . » آن دو گفتند : « البته ما با تو بيعت مي‌كنيم . » سپس به مكه گريختند كه عايشه همسر پيامبر در آن جا بود و با يكديگر هم‌سخن شدند و عايشه آن دو را در انديشه‌شان يارى نمود و بسيارى از مردم قريش از ايشان اطاعت كردند و براى خون‌خواهى عثمان ، به سوى بصره روان شدند . نيز با آنان ، عبدالرحمن بن ابوبكر ، عبدالرحمن بن عتاب بن اسيد ، عبدالله بن حارث بن هشام ، عبدالله بن زبير ، و مروان بن حكم همراه مردمى از قريش حركت نمودند و با بصريان سخن گفتند و از مظلومانه كشته شدن عثمان به آنان خبر دادند و اعلان كردند كه از افراط خود درباره عثمان توبه ورزيده‌اند . سپس بيشتر بصريان از آنان اطاعت نمودند . ( المصنف ، 5 / 456 )

4 . تاريخ‌نگاران متن آن صلح‌نامه را آورده و برخى نيز آن را پنهان داشته‌اند ! در استيعاب آمده است : با عثمان بن حنيف صلح‌نامه نوشتند كه از نبرد دست بكشند و او هم در سراى حاكم باقى بماند تا على فرارسد . پس از چند روز ، عبدالله بن زبير در شبى تاريك و طوفانى شبيخون زد و عثمان بن حنيف را در سراى حاكم محاصره و دستگير نمودند و موجودى بيت‌المال را به عايشه سپردند و عايشه گفت : « عثمان بن حنيف را بكشيد ! » ( الاستيعاب ، 1 / 367 )

مسعودى گويد : سپس توافق كردند كه تا آمدن علي ( عليه السلام ) از نبرد دست بشويند . اما شبانه به عثمان بن حنيف شبيخون زدند و او را دستگير نمودند و زدند و ريش وى را كندند . سپس پشيمان شدند و بر بازماندگان خود در مدينه ، از انتقام برادر عثمان ، سهل بن حنيف ، و ديگر انصار بيمناك گشتند و او را رها ساختند . ( مروج الذهب ، 2 / 358 )

سپس صلح‌نامه را دريدند و در شبى تاريك و طوفاني ، نيرنگ ورزيدند . ( الفتوح ، ابن‌اعثم ،

--------------------------- 158 ---------------------------

2 / 457 )

ميان خود و او صلح‌نامه نوشتند كه تا فرارسيدن على كارى نكنند و هر طرف ، ديگرى را امان دهد . ( تاريخ يعقوبي ، 2 / 181 )

5 . بلاذرى تصريح نموده كه صلح‌نامه نوشتند و طلحه و زبير خيانت نمودند . او گويد : براى نبرد آماده شدند و به زابوقه رسيدند . صبحگاهان عثمان بن حنيف روياروى آنان قرار گرفت و با آنان نبردى سخت نمود و بسيارى كشته و زخمى شدند . سپس همگان به صلح فراخواندند و ميان خود صلح‌نامه‌اى نوشتند بر اين اساس كه تا فرارسيدن علي ، در بازار و گذرگاه به يكديگر تعرض ننمايند و عثمان بن حنيف در سراى حاكم بماند و اختيار بيت‌المال و مسجد را داشته باشد و طلحه و زبير و همراهانشان هر جا كه خواستند ، منزل نمايند . آن‌گاه ، مردم بازگشتند و سلاح را بر زمين نهادند .

سپس طلحه و زبير به گفتگو پرداختند . طلحه گفت : « به خدا سوگند ! اگر على به بصره درآيد ، گردن ما را خواهد گرفت ! » پس بر آن شدند كه عثمان بن حنيف را غافلگير سازند و به او شبيخون زنند و يارانشان نيز بر اين تصميم همداستان شدند . در شبى تاريك و طوفاني ، بر عثمان بن حنيف كه نماز عشا را با مردم مي‌خواند ، هجوم آوردند و دستگيرش كردند و فرمان دادند تا او را سخت بزنند و ريش و سبيلش را كندند . سپس عبدالله بن زبير را با گروهى به سوى بيت‌المال فرستادند كه چهل تن - برخى گفته‌اند : چهارصد تن - از سبابجه از آن نگاهبانى مي‌كردند . آنان از تحويل دادن بيت‌المال تا پيش از رسيدن علي ، خوددارى ورزيدند . پس ايشان و فرماندهشان ابوسلمه زطى را كه بنده‌اى صالح بودند ، كشتند . آن‌گاه ، عثمان بن حنيف و تعدادى از افراد اسير گشتند . سپس طلحه و زبير براى پيشنماز شدن به اختلاف برخوردند ، در حالى كه با هر دو براى فرماندهي ، نه خلافت ، بيعت شده بود و زبير پيشكسوت بود . سرانجام تصميم گرفتند كه يك روز اين پيشنماز باشد و يك روز آن ديگري . ( انساب الاشراف ، بلاذري ، 2 / 226 )

--------------------------- 159 ---------------------------

فصل 55

حركت اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به بصره

ام سلمه به علي ( عليه السلام ) نوشت كه عايشه حركت كرده است

ابن‌اعثم گزارش كرده است : ام سلمه به على بن ابي‌طالب نوشت : « به بنده خدا على اميرالمؤمنين ، از ام سلمه دختر ابواميه . سلام و رحمت و بركت‌هاى خدا براى تو باد ! اما بعد ؛ طلحه و زبير و عايشه و فرزندانش كه بدفرزندانى هستند و پيروان گمراهي‌اند ، همراه با قصاب‌زاده ، عبدالله بن عامر ، به سوى بصره حركت كرده‌اند و ادعا دارند كه عثمان بن عفان مظلومانه كشته شده و آنان خون‌خواه وى هستند . خداوند تو را كفايت مي‌كند و بدِ روزگار از آنِ ايشان است ، ان‌شاءالله تعالي ! به خدا سوگند ! اگر خداوند از خارج شدن زنان از خانه‌هاشان نهى نفرموده و همين را رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) هنگام وفاتش وصيت ننموده بود ، بي‌ترديد همراه تو حركت مي‌كردم . اما محبوب‌ترين فرد نزد پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و تو ، يعنى پسرم عمر بن ابي‌سلمه ، را به سوى تو روان مي‌سازم . والسلام . » ( الفتوح ، 2 / 454 )

اين نامه را پيشتر نيز ياد كرديم .

--------------------------- 160 ---------------------------

برخى از ايشان كوشيدند تا علي ( عليه السلام ) را از رويارويى با عايشه بازدارند

1 . شيخ طوسى گويد : علي ( عليه السلام ) شتابزده حركت نمود و به او خبر رسيد كه سعد [ بن ابي‌وقاص ] و اسامة بن زيد و محمد بن مسلمه ، از حركت خوددارى كرده‌اند . سعد گفت : « من شمشير نمي‌كشم تا هنگامى كه مؤمن از كافر بازشناخته شده باشد . » اسامه گفت : « با مردى كه به يگانگى خدا گواهى مي‌دهد ، نمي‌جنگم و با اين حال ، اگر تو در دهان شير باشي ، همراه تو در آن وارد مي‌شوم ! » محمد بن مسلمه نيز گفت : « رسول خدا ( صلى الله عليه وآله )

به من شمشيرى عطا نمود و فرمود : هرگاه مسلمانان دچار اختلاف شدند ، با آن به كوه اُحد بكوب [ و آن را بشكن ] و در خانه‌ات بمان ! » همچنين عبدالله بن زبير از همراهى با على خوددارى نمود . عمار بن ياسر گفت : « اين گروه را رها كن ! عبدالله ، ضعيف است و سعد ، حسود . محمد بن مسلمه نيز گناهى كه در حقش كرده‌اي ، اين است كه قاتل برادرش را كشته‌اي ! درود بر تو ! » سپس عمار به محمد بن مسلمه گفت : « آيا با جنگ‌طلبان نبرد نمي‌كني ؟ به خدا سوگند ! اگر على به سويى بگرايد ، من نيز همراه او مي‌گرايم . »

كعب بن مالك گفت : « اى اميرالمؤمنين ! از ما گروه انصار به تو ياري‌هايى رسيده است كه اگر هر كس ديگر به جاى ما بود ، برايت فراهم نمي‌شد . به خدا سوگند ! همه آن چه ما حلال پنداشته‌ايم ، حلال نيست و نيز همه آن چه حرام دانسته‌ايم ، حرام نيست . در ميان مردم كسانى هستند كه بيش از قاتلان عثمان ، به معذور بودن او علم دارند و تو نيز به حال ما داناتر از خود مايي . اگر او ظالم بوده و كشته شده است ، مي‌پذيريم ؛ و اگر مظلوم بوده ، تو سخن ما را [ براى خون‌خواهى او ] بپذير . اما اگر در اين ماجرا ، ما را به شبهه واگذاري ، شگفتا از يقين ما و شك تو ! تو خود به ما گفتي : نزد من دانشى است كه آن چه را همگان بر آن اتفاق يابند ، نقض مي‌كند و آن چه را درباره آن اختلاف دارند ، حل و فصل مي‌نمايد . »

سپس گفت : سزاوارترين افراد براى آن كه يارى شوند ، على و خاندان عبدمناف هستند .

اين بدان سبب است كه پاسدارى از حرم خدا با اوست و نيز پيوند نزديكى با پيامبر دارد و رابطه‌اش با او سراسر صفاست .

--------------------------- 161 ---------------------------

اين در حالى است كه كعب بن مالك از هواداران عثمان بود !

اَشتر برخاست و به سوى علي ( عليه السلام ) گام برداشت و با او سخنى گفت كه برانگيزاننده وى در برابر بازايستادگان از يارى وى بود . علي ( عليه السلام ) سخن وى را نپسنديد و از وى گله نمود ؛ زيرا صلاحديدش اين بود كه آن گروه را نرنجاند . اَشتر گفت : « اى اميرالمؤمنين ! درست است كه ما از مهاجران و انصار نيستيم ؛ اما در ميان آنان زندگى مي‌كنيم و اين بيعتى همگانى است و هر كه از آن بيرون بماند ، عصيانگر است و كسى كه در آن كندى نمايد ، مقصر است . امروز آنان را با زبان ، ادب مي‌كنيم و فردا با شمشير . كسى كه در همراهى با تو سنگين باشد ، مانند كسى نيست كه سبكبارانه با تو همراه گردد . اينان تو را براى خودشان مي‌خواهند ؛ پس تو آنان را براى خودت بخواه ! » علي ( عليه السلام ) فرمود : « اى مالك ! مرا واگذار ! » سپس به آنان روى نمود و فرمود : « اگر كسى با ابوبكر يا عمر يا عثمان بيعت كند و سپس بيعتش را بشكند ، آيا نبرد با وى را روا مي‌شمريد ؟ » گفتند : « آري . » فرمود : « پس چگونه از نبرد همراه با من سر بازمي‌زنيد ، در حالى كه با من بيعت كرده‌ايد ؟ » گفتند : « ما ادعا نداريم كه تو خطاكارى و نمي‌گوييم كه نبرد با كسانى كه با تو بيعت كرده و سپس پيمان شكسته‌اند ، برايت روا نيست . با اين حال ، در نبرد با اهل نماز ، ترديد داريم . » اَشتر گفت : « اى اميرالمؤمنين ! به من رخصت بده تا با اينان كه از تو سرپيچى مي‌كنند ، درافتم . » علي ( عليه السلام ) به او فرمود : « از من دست بكش ! » اَشتر با خشم ، بازگشت .

قيس بن سعد ، مالك اَشتر را در ميان شمارى از مهاجران و انصار ديد . به او گفت : « اى مالك ! به محض آن كه سينه‌ات از چيزى به تنگنا افتد ، آن را بيرون مي‌دهى و هرگاه كارى را كند بيابي ، در آن شتاب مي‌ورزي . ادب صبر ، تسليم شدن است و ادب شتاب ، صبوري . بدترين سخن آن است كه شبيه عيب باشد و بدترين انديشه آن است كه شبيه تهمت گردد . هرگاه دچار مي‌شوي ، سؤال كن و هرگاه به تو فرمانى مي‌دهند ، اطاعت نما و پيش از دچار شدن ، سؤال منما و پيش از آن كه كارى وقتش فرارسد ، خود را به تكلف نينداز ! در درون ما نيز همان مي‌گذرد كه در درون توست ؛ پس امام خود را دچار دردسر

--------------------------- 162 ---------------------------

نكن ! » اَشتر خشمگين گشت و سپس انصار به سوى او رفتند و از او خواستند كه از خشم به خرسندى بگرايد و او رضايت داد .

هنگامى كه علي ( عليه السلام ) قصد خيزش نمود ، ابوايوب خالد بن زيد ، صاحبِ خانه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) [ در نخستين ايام هجرت ] گفت : « اى اميرالمؤمنين ! اگر در اين ديار بماني ، اين جا هجرتگاه و مكان قبر و منبر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است . اگر در همين جا مردم عرب در كنار تو گرد آيند ، من نيز با آنان كنار تو هستم ؛ اما اگر بخواهى حركت كني ، من معذورم . »

و علي ( عليه السلام ) عذر او را براى حركت پذيرفت . ( الامالي ، 716 )

2 . به علي ( عليه السلام ) گفتند كه در تعقيب طلحه و زبير برنيايد و در پى نبرد با آن دو نباشد . وى پاسخ داد : « به خدا سوگند ! من مانند كفتار نيستم كه با آهنگ ملايم مىخوابد تا شكارچى دررسد و غافلگيرش نمايد و شكارش كند . هميشه با يارى افراد حق‌جو ، افراد رويگردان از حق را ضربت مىزنم و با كمك شنونده فرمانبر ، سركش بددل را مىكوبم تا روزى كه مرگم فرارسد . به خدا سوگند ! از هنگام وفات رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) تا امروز ، مرا از حقّم كنار نهاده‌اند و آن را كه همسانم نبوده ، بر من مقدّم كرده‌اند . » ( نهج‌البلاغه ، 1 / 41 )

با اين سخن ، امام پاسخ رد به كعب بن مالك انصارى و محمد بن مسلمه مي‌دهد كه هوادار عثمان بودند و نيز سعد بن ابي‌وقاص كه حسود بود ، همان سان كه عمار گفت . ابوايوب و اسامه نيز دچار ساده‌دلى بودند . البته اين در صورتى است كه خوش‌گمان باشيم و نگوييم كه اسامه تحت تأثير هواداران عثمان بود ، همان گونه كه پيشتر تحت تأثير عمر قرار گرفته بود .

اصولا اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) با مخالفان خود در مدينه و جاهاى ديگر ، سياستى حكيمانه در پيش گرفت ، بدين گونه كه آنان را به حال خود واگذارد تا با فتنه‌گران و گمراهانى كه بر او شوريده بودند ، جهاد نمايد . مشاوره وى با آنان نيز از اين رو بود كه اصحاب خود را در تصميمات شريك سازد و پرده از چهره برخى مخالفان و كين‌توزان بردارد .

مواضع مخالفان علي ( عليه السلام ) و كسانى كه او را به نبرد نكردن با بيعت‌شكنان دعوت

--------------------------- 163 ---------------------------

مي‌كردند ، نشان داد كه با شورش قريش بر ضد وى همراهند يا در اين ميان ، بيطرفى پيشه كرده‌اند . همين دلالت مي‌كند كه قريش در مدينه ، چه اندازه براى دور كردن مردم از يارى علي ( عليه السلام ) تلاش مي‌نمود .

3 . ابن‌عباس با اسامه به بحث و گفتگو پرداخت . شيخ مفيد گويد : آن قوم همداستان شدند كه با اميرالمؤمنين دشمنى نمايند و براى حركت به بصره آماده شدند . اين خبر به وى رسيد و در نامه‌اى از اين ماجرا آگاه گشت . در اين هنگام ، ابن‌عباس و محمد بن ابي‌بكر و عمار بن ياسر و سهل بن حنيف را فراخواند و اين خبر و تصميم آن گروه براى حركت به بصره را به ايشان اطلاع داد . محمد بن ابي‌بكر گفت : « اى اميرالمؤمنين ! آنان چه مي‌خواهند ؟ » امام تبسم نمود و فرمود : « خون‌خواه عثمان هستند ! » محمد گفت : « به خدا سوگند ! عثمان را كسى جز خود آنان نكشت . »

سپس علي ( عليه السلام ) به آنان فرمود : « با سخنانى كه از شما مي‌شنوم ، در اين زمينه به من مشورت دهيد . » عمار گفت : « رأى من اين است كه به كوفه رويم ؛ زيرا مردم آن جا هواداران ما هستند . اين گروه هم به سوى بصره حركت كرده‌اند . » ابن‌عباس گفت : « اى اميرالمؤمنين ! رأى من اين است كه مردانى را به كوفه بفرستيم تا براى تو پيمان گيرند . نيز به [ ابوموسي ] اشعرى [ حاكم كوفه ] بنويسى تا برايت پيمان گيرد . سپس حركت نماييم و به به كوفه رويم تا پيش از اين كه آن قوم به بصره وارد شوند ، كارشان را بسازيم . نيز به ام سلمه نامه بنويس تا همراهت روان شود ؛ كه او پشتوانه توست . » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « من ، خود ، با همراهانم برپا مي‌خيزم و آن گروه را در مسير دنبال مي‌كنم و اگر آنان را در راه بگيرم ، دستگيرشان مي‌نمايم . اما اگر از دست من بگريزند ، به كوفه نامه مي‌نويسم و از همه مناطق طلب نيرو مي‌كنم و سپس به سوى آنان حركت مي‌نمايم . درباره ام سلمه نيز صلاح نمي‌دانم كه از خانه‌اش بيرونش كشانم ، همان گونه كه آن دو مرد ، عايشه را بيرون كشيدند ! »

آنان در حال اين گفتگو بودند كه اسامة بن زيد بر ايشان وارد شد و به اميرالمؤمنين گفت :

--------------------------- 164 ---------------------------

« پدر و مادرم فدايت باد ! خودت حركت نكن ؛ بلكه به ينبع برو و بر مدينه ، مردى را به جاى خود بگمار و در مزرعه خود اقامت كن ؛ زيرا اين مردم عرب جنب و جوشى مي‌كنند و سپس به سويت بازمي‌گردند . » ابن‌عباس به وى گفت : « اى اسامه ! اگر اين سخن را بدون بددلى بيان كرده باشي ، دچار خطاى رأى شده‌اى و اين رأى درست نيست ؛ زيرا اين حال كفتارى است كه خود را در آشيانش پنهان كند . » اسامه گفت : « پس رأى درست چيست ؟ » ابن‌عباس پاسخ داد : « همان كه من گفتم و اميرالمؤمنين ، خود ، انديشه نمود . »

آن‌گاه ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در ميان مردم ندا افكند : « براى حركت آماده شويد ؛ زيرا طلحه و زبير بيعت شكستند و پيمان بريدند و عايشه را از خانه خود به همراه خويش بيرون آوردند و قصد بصره دارند تا آشوب برانگيزند و خون اهل قبله را بريزند . » سپس دستانش را به آسمان برافراست و گفت : « بارخدايا ! اين دو مرد بر من متجاوزانه سركشى كردند و پيمانم را شكستند و بيعتم را نقض نمودند و بدون حقى كه مجوز آنان گردد ، با من به ستيز برخاستند . بارخدايا ! به سبب ستمشان آنان را گرفتار ساز و مرا بر آن دو پيروزى و يارى بخش ! » سپس با هفتصد مرد از مهاجران و انصار ، حركت نمود . ( الجمل ، 128 )

4 . هنگامى كه به اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) خبر دادند كه عايشه و طلحه و زبير از مكه به سوى بصره حركت نموده‌اند ، پس از سپاس و ستايش خداوند ، فرمود : « عايشه و طلحه و زبير حركت نموده‌اند و هم طلحه ادعاى خلافت دارد و هم زبير . دليل طلحه آن است كه عموزاده عايشه است و دليل زبير آن است كه داماد پدر اوست ! به خدا سوگند ! اگر به آن چه مي‌خواهند ، دست يابند ، زبير گردن طلحه را خواهد زد و طلحه گردن زبير را ، در حالى كه با هم براى دستيابى به قدرت در ستيزند . به خدا سوگند ! مي‌دانم آن زن كه بر شتر سوار است ، هيچ گرهى نمي‌گشايد و هيچ گردنه‌اى را پشت سر نمي‌گذارد و در هيچ منزلى فرود نمي‌آيد ، مگر اين كه خدا را نافرمانى مي‌كند تا آن‌گاه كه خودش و همراهانش را به اين سرانجام دچار سازد كه يك‌سومشان كشته شوند ، يك‌سومشان با شكست بگريزند ، و يك‌سومشان بازگردند . به خدا سوگند ! طلحه و زبير مي‌دانند كه در خطا به سر مي‌برند و از

--------------------------- 165 ---------------------------

اين نكته جاهل نيستند . بسا عالمى كه جهلش او را مي‌كشد و علمش به حال او سودى ندارد ! به خدا سوگند ! سگان حوأب بر آن زن پارس خواهند كرد . آيا كسى هست كه عبرت گيرد و در آن بينديشد ؟ اكنون گروه سركش شورش كرده‌اند . كجايند نيك‌رفتاران ؟ چه كنم با قريش ؟ آگاه باشيد به خدا سوگند ! از ايشان ، كافرانشان را كشتم و اكنون فريفتگانشان را مي‌كشم . ديروز هم من با آنان به نبرد پرداختم و ما را هيچ گناهى در اين كار نيست ، جز اين كه براى اين كار برگزيده شده‌ايم تا آنان را به راه خير خود درآوريم . آگاه باشيد به خدا سوگند ! باطل را رها نخواهم كرد تا آن‌گاه كه حق را از پهلوى خود بيرون سازد ، ان‌شاءالله ! پس جا دارد كه قريش از دست من ، در شكوه و فرياد باشد ! » ( الكافئه ، 19 )

5 . ابن‌ابي‌الحديد از كلبى گزارش كرده است : هنگامى كه علي ( عليه السلام ) خواست به سوى بصره - حركت نمايد ، به خطابه ايستاد و پس از سپاس و ستايش خدا و درود بر رسولش ، فرمود : « آن‌گاه كه خداوند روح پيامبر خويش را گرفت ، قريش خلافت را از ما ستاندند و ما را از آن چه بيش از همه مردم به آن سزاوار بوديم ، دور ساختند . من ديدم كه صبر ورزيدن بر اين ماجرا ، از گسستن اتحاد مسلمانان و ريختن خون آنان بهتر است ، در حالى كه مردم تازه به اسلام پيوسته بودند و دين همچون مَشك به هم زده مي‌شد و با اندك فروگذاري ، تباه مي‌گشت و كم‌ترين بدعهدي ، آن را وارونه مي‌ساخت . سپس كسانى رشته كار را در دست گرفتند كه در كارشان اجتهادى نكردند و آن‌گاه ، به سراى جزا انتقال يافتند . خداوند است كه بايد گناهانشان را پاك كند و از لغزش‌هايشان درگذرد ! طلحه و زبير را به خون‌خواهى عثمان چه كار ؛ كه آن دو در اين ماجرا هيچ حقى ندارند ! با من به اختيار خود و نه با اجبار ، بيعت كردند ؛ اما نه يك سال و نه يك ماه ، بر بيعت من صبر نكردند تا برخاستند و از پيمانم بيرون شدند و در كارى با من به ستيز برخاستند كه خداوند هيچ راهى براى ايشان در آن قرار نداده است . آن دو از مادرى شير طلب مي‌كنند كه ديگر شير ندارد و بدعتى را تازه مي‌كنند كه مرده است . آيا مدعى خون‌خواهى عثمان هستند ؟ به خدا سوگند ! تبعات خون عثمان فقط بر عهده خود آنان و ميان ايشان است و بزرگ‌ترين دليلشان بر ضد خودشان كارگر مي‌افتد . من خشنودم از حجتى كه خداوند بر آنان اقامه

--------------------------- 166 ---------------------------

نمايد و كارى كه با ايشان بكند . اگر بازگردند و توبه كنند ، نصيب خود را مي‌برند و جان خود را حفظ مي‌كنند ؛ و خود اين غنيمتى بس بزرگ است ! اما اگر سرپيچى كنند ، تيزى شمشير را به آنان هديه مي‌دهم و اين ، خود ، براى يارى حق و درمان باطل ، كفايت كند ! » اين را گفت و سپس نشست . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 309 )

هدف اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) از بيان اين خطبه ، محكوم ساختن ماجراى سقيفه قريش و خلفاى آنان بود كه در آن چه سزاوارش نبودند ، طمع نمودند و آن را نصيب خويش ساختند و حق عترت رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را غصب نمودند ؛ حقى كه اكنون به صاحب آن بازگشته بود . البته وى با آن كه ابوبكر و عمر را محكوم نمود ، درباره آن دو به نرمى سخن گفت تا يارانشان را تحريك ننمايد . سپس از دو طمع‌ورز تازه براى غصب حق عترت ، يعنى طلحه و زبير ، ياد نمود و اعلان كرد كه با آنان مدارا نخواهد كرد و به جنگشان خواهد رفت ؛ زيرا رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) اين مأموريت را به وى سپرده بود و اكنون وضعيت با دوران حاكمان پيشين تفاوت داشت .

6 . علي ( عليه السلام ) درباره طلحه و زبير فرمود : « طلحه و زبير ، هر يك حكومت را براى خود اميد دارد و آن را به سوى خود ، نه دوست خويش ، مي‌گرداند . آن دو به سوى خدا نه به ريسمان محكمى چنگ مىزنند و نه با وسيله‌اى به او تقرّب مىجويند . هر يك ، از دوستش كينه‌اى در دل دارد و به زودى پرده از اين حقيقت برمي‌دارد . به خدا سوگند ! اگر به آنچه بخواهند ، دست يابند ، اين ، جان آن را مي‌گيرد و آن ، اين را از ميان برمىدارد . گروه تجاوزگر به پا خاسته‌اند . گروهى كه به حساب حق كار مىكنند ، كجايند ، در حالى كه راه‌هاى دين برايشان روشن است و وقوع حادثه را به آنان خبر داده‌اند ؟ براى هر گمراهى سببى است و هر عهدشكن را شبهه‌اى است . سوگند به خدا ! من مانند كسى نيستم كه صداى بر سر و سينه كوبيدن و فرياد خبر دهنده مرگ را بشنود و ديده گريان را بنگرد و از آن عبرت نگيرد . » ( نهج‌البلاغه ، 2 / 32 )

7 . علي ( عليه السلام ) به پيشواى خاخام‌هاى يهود فرمود : « و اما مورد پنجم ؛ اى برادر يهوديان ! كسانى كه با من بيعت كردند ، چون ديدند خواهش‌هاى ايشان از من برآورده نمىشود ،

--------------------------- 167 ---------------------------

زنى را بر من شوراندند ؛ زنى كه من ولىّ امر و وصى او بودم . پس وى را بر شتر نشانده ، به سفر واداشتند و در بيابان‌هاى بيمناك گرداندند ، تا آن جا كه سگان حوأب بر او پارس كردند و نشانه‌هاى پشيماني ، هر دم و هر حال در وى آشكار شد . او با گروهى همراه گشت كه افزون بر بيعت زمان پيامبر ، براى بار دوم نيز با من بيعت كرده بودند . سپس به بصره رفتند ، جايى كه مردم ، دستشان كوتاه و ريش‌شان بلند و خردشان اندك و انديشه‌شان تباه بود و همسايه بيابان‌گردان و ميزبان دريا بودند . اين زن آنان را بيرون آورد و شمشيرهاى خود را به نادانى از نيام كشيدند و تيرهاى خويش را با نافهمى پرتاب نمودند . من در كار ايشان ، ميان دو اشكال افتاده بودم كه هر دو ناپسندم بود : اگر كناره مىگرفتم ، اينان دست از فتنه و آشوب برنمىداشتند و اگر مقابله مىكردم ، بايد به راهى مي‌رفتم كه دوست نمي‌داشتم . از اين رو ، نخست به حجت آوردن و هشدار ايشان برخاستم و از آن زن و گروهى كه او را با خود كشانده بودند ، خواستم كه به بيعت خود با من وفا كنند و از شكستن پيمان الهى با من ، دست بردارند . از جانب خود نيز هر چه در توان داشتم ، به آنان تعهد نمودم و با يكى از ايشان مناظره كردم و او بازگشت و تذكرم را پذيرفت . با ديگران نيز وارد گفتگو شدم ؛ اما فقط به نادانى و گمراهى و اصرار خود افزودند . چون خواستار جنگ بودند ، از همان در بر آن‌ها وارد شدم . پس جنگ بر ايشان چرخيد و شكست خوردند و حسرت بردند و كشته بسيار به جا نهادند . من از روى ناچارى و به سود مخالفان وارد جنگ شدم ؛ زيرا اگر بيش از اين به آن‌ها فرصت مي‌دادم ، كارهايى مي‌كردند كه اين عفو و اغماضى كه پس از پايان جنگ در برابر آن‌ها كردم ، نمي‌توانستم بكنم و اگر از كارهايشان پيشگيرى نمي‌كردم ، در جرم‌هايى كه در سر داشتند ، شريك مي‌شدند . آنان مي‌خواستند تا هر چه بتوانند ، شورش خود را در اطراف گسترش دهند و خون‌ها را بريزند و به كشتار افراد بپردازند و زنان كم‌عقل و كم‌ايمان را در هر حال بر مردم حاكم كنند و همان رسم مردم روم و پادشاهان يمن و ملت‌هاى از ميان رفته قديم را در پيش گيرند . پس به هر حال ، اول و آخر ، به آن چه از آن اكراه داشتم ، كشيده شدم . با اين حال ، آن زن و لشكرش را وانهادم تا ميان دو گروه مردم ، آن چه را گفتم ، انجام دهند . من به هشدارهاى خود ادامه دادم و تنها هنگامى به

--------------------------- 168 ---------------------------

نبرد پرداختم كه كارهاى آغاز و انجام را به جاى آوردم و تأنى ورزيدم و مشورت نمودم و مكاتبه كردم و توضيح حضورى دادم و حجت تمام كردم و هشدار دادم و به آنان هر تعهدى را كه مي‌خواستند ، سپردم و حتى چيزهايى را كه از من نخواسته بودند ، به آنان تعهد سپردم . هنگامى كه هيچ يك را نپذيرفتند ، به نبرد پرداختم و خداوند اراده خود را بر من و آنان حتمى ساخت . حجت‌هاى من بر ضد آنان ، بر آن چه با ايشان كردم ، گواه است . » سپس به يارانش روى نمود و پرسيد : « آيا چنين نيست ؟ » گفتند : « چنين است ؛ اى اميرالمؤمنين ! » ( الخصال ، 377 )

اين است بدرى تازه : يا جنگ يا كفر !

1 . همگان روايت صحيح آورده‌اند كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به قريش خبر داد كه علي ( عليه السلام ) پس از وفات وي ، براى پاسدارى از تأويل قرآن خواهد جنگيد ، همان سان كه خودش براى نزول آن نبرد نمود .

حاكم روايت كرده است : هنگامى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) مكه را فتح نمود ، گروهى از قريش نزد وى آمدند و گفتند : « اى محمد ! ما هم‌پيمانان و از قوم تو هستيم . بردگان ما كه رغبتى به اسلام ندارند و فقط از كار فرار كرده‌اند ، به تو پيوسته‌اند . آنان را به ما بازگردان ! » پيامبر با ابوبكر در اين موضوع مشورت نمود . او گفت : « اى رسول خدا ! راست مي‌گويند . » پيامبر به عمر فرمود : « تو چه نظرى داري ؟ » او نيز همانند سخن ابوبكر را بيان كرد . سپس رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « اى جماعت قريش ! خداوند مردى از خودتان را بر شما خواهد فرستاد كه قلبش را براى ايمان آزموده و گردن‌هاى شما را براى پاسدارى از دين خواهد زد . » ابوبكر گفت : « اى رسول خدا ! آن مرد ، من هستم ؟ » فرمود : « نه . » عمر گفت : « من هستم ؟ » فرمود : « نه ؛ بلكه آن كسى است كه در مسجد ، كفش پينه مي‌كند . » و پيشتر كفش خود را به على داده بود تا پينه كند .

اين حديث بنا بر شرط صحت نزد مسلم ، صحيح است ؛ اما مسلم و بخارى آن را نياورده‌اند . ( المستدرك ، 2 / 138 )

--------------------------- 169 ---------------------------

ما اين موضوع را در كتاب « آيات الغدير » به پژوهش نهاده و تبيين كرده‌ايم كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) پس از فتح مكه ، حاكمى اموى به نام عتاب بن اسيد را بر آن گماشت . قريش خشم گرفتند و ابوسفيان را از رهبرى خود بر كنار نمودند ؛ زيرا وى با پيامبر نرم بود و متهمش ساختند كه با او در اين زمينه تبانى نموده ؛ چرا كه هر دو از عبدمناف هستند . سپس قريش به جاى وي ، سهيل بن عمر را به عنوان حاكم ، ادعا نمود كه امرش در مكه نفوذ داشت . بدين سان ، حاكم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را كنار نهادند . سهيل به مدينه آمد تا از پيامبر بخواهد كه فرزندان و غلامانشان را كه با او به مدينه آمده بودند ، بازگرداند . نخست نزد عمر رفت و او همراه ابوبكر خواسته وى را تأييد كردند . پيامبر خشمگين گشت و قريش را تهديد كرد و از رويداد پس از خود و اين كه علي ( عليه السلام ) در پاسدارى از تأويل قرآن با آنان خواهد جنگيد ، به ايشان خبر داد .

2 . از على روايت شده است : « رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به من سفارش كرد كه با عهدشكنان و ستمگران و از دين بيرون‌شدگان بجنگم . » اين را بزار و طبرانى در الاوسط روايت نموده‌اند و راويان يكى از دو طريق بزار ، جز ربيع بن سعيد كه ابن‌حبان او را ثقه شمرده ، راويان حديث صحيح هستند . ( مجمع الزوائد ، 7 / 238 )

بزار از على بن ربيعه روايت نموده است : على بر منبر بود كه مردى نزد وى آمد و شنيدم كه گفت : « اى اميرالمؤمنين ! چرا مي‌بينمت كه خون مردم را روا مي‌شمري ، همان سان كه مردى خون شترش را روا مي‌شمرد ؟ آيا اين را به سفارش رسول خدا يا چيزى كه از او ديده‌اي ، انجام مي‌دهي ؟ » گفت : « به خدا سوگند ! من نه دروغ گفتم و نه دروغى به كسى بستم . نه گمراه شدم و نه كسى به سبب من گمراه گشت . اين سفارشى است كه رسول خدا به من نمود و هر كه افترا زند ، زيانكار است . رسول خدا به من سفارش نمود كه با عهدشكنان و ستم‌پيشگان و از دين بيرون شدگان بجنگم . » ( كنز العمال ، 11 / 327 )

از سليمان بن مهران اعمش روايت شده است : ابراهيم بن علقمه و اسود برايم حديث نمودند : پس از بازگشت ابوايوب انصارى از صفين ، نزد وى رفتيم و گفتيم : « اى ابوايوب !

--------------------------- 170 ---------------------------

خداوند تو را با فرود آمدن محمد گرامى داشت كه شترش به فضل و كرامت خدا در حق تو ، فقط بر در خانه تو نشست . با اين حال ، شمشير بر دوش گرفته ، با اهل توحيد نبرد مي‌كني ؟ » گفت : « فلاني ! پيشرو به قوم خود دروغ نمي‌گويد . رسول خدا به ما فرمان داد كه همراه على با عهدشكنان و ستم‌پيشگان و از دين بيرون شدگان بجنگيم . عهدشكنان همان اهل جمل و طلحه و زبير بودند كه با آنان نبرد نموديم . ستم‌پيشگان همين معاويه و عمرو عاص هستند كه اكنون از نبرد با آنان بازگشته‌ايم . از دين بيرون شدگان نيز اهل طرفاوات و سعيفات و نخيلات و نهروانات هستند كه به خدا سوگند ! نمي‌دانم كجايند ؛ اما از نبرد با آنان گريزى نيست ، ان‌شاءالله ! از رسول خدا شنيدم كه به عمار فرمود : “ اى عمار ! تو را گروه تجاوزپيشه ستمگر خواهد كشت . در آن حال ، تو با حق هستى و حق با توست . اى عمار بن ياسر ! اگر ديدى كه على يك وادى را طى مي‌كند و همه مردم وادى ديگر را ، همراه على روان شو ؛ زيرا او تو را به تباهى نمي‌افكند و از هدايت بيرون نمي‌سازد . اى عمار ! هركس شمشيرى حمايل كند كه با آن ، على را بر ضد دشمنش يارى نمايد ، خداوند در روز قيامت ، دو رشته مرواريد بر دوش وى مي‌اندازد و هركه شمشيرى حمايل نمايد كه با آن ، دشمن على را يارى نمايد ، خداوند در روز قيامت ، رشته‌اى از آتش بر دوش وى مي‌افكند . ” ما گفتيم : “ فلاني ! همين برايت كافى است ؛ خدايت رحمت كند ! همين برايت كافى است ؛ خدايت رحمت كند ! ” » ( تاريخ بغداد ، 13 / 189 )

3 . على گفت : « اى فلاني ! من بينى و چشمان اين فتنه را ضربت زدم [ همه ابعاد آن را بررسى كردم ] . هيچ چاره‌اى جز اين نداشتم كه يا بجنگم و يا به آن چه خداوند بر محمد نازل فرموده ، كفر ورزم ؛ زيرا خدا بر اولياى خود نمي‌پسندد كه در زمين عصيان پيشه شود و آنان سكوت ورزند و امر به معروف و نهى از منكر نكنند . پس نبرد را ساده‌تر از تحمل زنجيرهاى دوزخ يافتم . » ( الاخبار الطوال ، 188 )

4 . از برخى بزرگان ، از حبيب بن ابي‌ثابت ، از ابن‌عمر روايت شده است : « چيزى مرا آزرده نكرد ، جز اين كه همراه على با گروه تجاوزپيشه ستمگر نجنگيدم . » شعبى گويد : « مسروق

--------------------------- 171 ---------------------------

وفات نكرد ، مگر پس از اين كه به خاطر خوددارى از جنگ همراه علي ، توبه نمود . » اين روايات ، طريق‌هاى صحيح دارد كه در جاى خود ياد كرده‌ايم . در حديث على و ابن‌مسعود و ابوايوب انصارى آمده كه علي ، به نبرد با عهدشكنان و ستم‌پيشگان و از دين بيرون شدگان فرمان داده شده بود . از او روايت شده است : « چاره‌اى نيافتم جز اين كه يا بجنگم و يا به آن چه خداوند نازل فرموده ، كفر ورزم . » ( الاستيعاب ، 3 / 1117 )

5 . از عمرو بن طارق بن شهاب روايت شده كه در ربذه ، آن‌گاه كه على بر مركب خويش سوار مي‌شد كه پالانى پوسيده داشت ، حسن بن على به او گفت : « من بيم دارم كه در اين سرزمين گمگشتگان ، به قتل رسي ! » فرمود : « نگران من نباش ! به خدا سوگند ! من چاره‌اى نداشتم جز آن كه يا با اين افراد بجنگم و يا به دين محمد ( صلى الله عليه وآله ) كفر ورزم . » ( انساب الاشراف ، 2 / 236 )

6 . از يحيى بن عروه مرادى نقل شده است : از على بن ابي‌طالب شنيدم كه گفت : « هنگامى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درگذشت ، من ديدم كه سزاوارترين مردم براى حكومت هستم ؛ اما مردم پيرامون ابوبكر گرد آمدند و من شنيدم و فرمان بردم . سپس ابوبكر به احتضار افتاد و من ديدم كسى همتراز من براى حكمرانى نيست ؛ اما عمر رشته حكومت را به دست گرفت و من شنيدم و اطاعت كردم . سپس عمر به قتل رسيد و من بر آن بودم كه هيچ كس همتراز من براى عهده‌دار شدن حكومت نيست ؛ اما وى آن را بر عهده شوراى شش‌نفره نهاد كه من نيز از آنان بودم . آن‌گاه ، عثمان به حكومت رسيد و من شنيدم و فرمان بردم . سپس عثمان كشته شد و مردم نزد من آمدند و به اختيار خود و بدون اجبار ، با من بيعت كردند . به خدا سوگند ! من چاره‌اى ندارم جز آن كه يا بجنگم و يا به آن چه بر محمد ( صلى الله عليه وآله ) نازل شده ، كفر ورزم . » ( تاريخ دمشق ، 42 / 439 و 473 )

7 . ابن‌مزاحم منقرى گويد : على گفت : « اين موضوع براى من مهم بود و خواب از چشمم ربود . پس بينى و چشمانش را ضربت زدم [ همه ابعادش را بررسى كردم ] و راهى جز جنگيدن يا كفر ورزيدن به آن چه بر محمد ( صلى الله عليه وآله ) نازل گشته ، نيافتم . خداوند بر اولياى خود نمي‌پسندد كه در زمين عصيان شود و آنان سكوت ورزند و امر به معروف و نهى از منكر

--------------------------- 172 ---------------------------

نكنند . پس جنگيدن را ساده‌تر از تحمل زنجيرهاى دوزخ يافتم . » ( وقعة صفين ، 474 )

8 . فسوى ( م . 277 ) گويد : على گفت : « به خدا سوگند ! من سر و دو چشم اين ماجرا را ضربت زدم [ همه ابعادش را كاويدم ] و چاره‌اى جز اين نديدم كه يا بجنگم و يا به آن چه بر محمد ( صلى الله عليه وآله ) - نازل شده ، كافر گردم . » ( المعرفة ، 2 / 688 )

ده‌ها مأخذ ديگر نيز اين روايت را گزارش كرده‌اند ، همچون : المعيار ، اسكافي ، 145 ؛

اسد الغابه ، 4 / 31 .

نبرد با تجاوزپيشگان ستمگر ، وظيفه‌اى حتمى بوده است

1 . نزد ما احاديث فراوان در دست است كه نشان مي‌دهد نبرد با گروه تجاوزپيشه ستمگر ، سفارشى از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به علي ( عليه السلام ) و وظيفه‌اى حتمى بوده است . قريش اسلام نياوردند ، بلكه تسليم گشتند و پس از پيامبر ، بر عترت وى يورش آوردند و حق حكمرانى آنان را گرفتند و هنگامى كه حكومت به علي ( عليه السلام ) رسيد ، براى بازپس گرفتنش شورش نمودند .

علي ( عليه السلام ) هنگام نبرد ، به يارانش فرمود : « گريزى كه از پى آن ، برگشتن ؛ و گردشى كه به دنبال آن حمله است ، شما را سخت نيايد . حق شمشيرها را ادا كنيد و پهلوى دشمن را به خاك رسانيد . جان‌هاى خود را براى زدن نيزه كارى در قلب و ضربت شديد شمشير برانگيزيد و صداها را خاموش نماييد ؛ كه براى دور كردن شكست ، بسيار مؤثر است . به خدايى كه دانه را شكافت و انسان را پديد آورد ! اينان اسلام نياوردند ، بلكه تسليم شدند و كفر را در درون خود پنهان داشتند و چون ياورانى براى آن يافتند ، آن را ظاهر نمودند . » ( نهج‌البلاغه ، 3 / 16 )

عمار بن ياسر ندا مي‌داد : « اى مردم ! اينان اسلام نياوردند ، بلكه تسليم گشتند و كفر را پنهان ساختند و چون ياورانى يافتند ، كفرشان را آشكار نمودند . » ( علل الشرائع ، 1 / 222 ؛

شرح الاخبار ، 2 / 157 )

--------------------------- 173 ---------------------------

2 . از ابوصادق روايت شده است : شنيدم كه علي ( عليه السلام ) مردم را در سه جاي ، جمل و صفين و نهروان ، برانگيخت و فرمود : « اى بندگان خدا ! تقواى خداوند را پيشه كنيد و ديدگان را فروپوشيد و صداها را فرود آريد و از سخن گفتن بكاهيد و خويشتن را به زد و خورد و تكاپو و هماوردى و درگيرى تن به تن و زدن و كوفته شدن به آهن عادت دهيد و گام استوار سازيد و خدا را فراوان ياد كنيد ، شايد رستگار شويد ؛ و نزاع نكنيد تا دچار سستى نشويد و مهابت شما از ميان نرود ؛ و صبر پيشه سازيد كه خدا با صابران است . »

( الكافي ، 5 / 38 )

3 . شيخ صدوق گويد : اعتقاد ما درباره كسانى كه با علي ( عليه السلام ) جنگيدند ، همان است كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « هركه با على بجنگد ، با من جنگيده و هركه با او نبرد كند ، با من نبرد نموده ؛ و هركه با من نبرد نمايد ، با خدا نبرد كرده است . » نيز باورمان ، همان سخن اوست با على و فاطمه و حسن و حسين ( عليهم السلام ) : « با هركه با شما ستيز كند ، در ستيزم و با هركه با شما در صلح باشد ، در صلحم . » ( الاعتقادات ، 105 )

4 . از اصبغ بن نباته روايت شده كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در يكى از خطبه‌هايش فرمود : « اى مردم ! سخنم را بشنويد و خوب از من دريافت كنيد ؛ كه زمان جدايى نزديك است . من امام مردمان و وصى بهترين آفريدگان و همسر سرور زنان امت و پدر عترت پاك و پيشوايان راهنما هستم . من برادر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و وصى و ولى و وزير و همراه و برگزيده و محبوب و دوست خالص او هستم . من اميرالمؤمنين و پيشواى سپيدچهرگان و سرور اوصيا هستم . نبرد با من ، نبرد با خدا ؛ و صلح با من ، صلح با خداست . اطاعتم ، اطاعت از خدا ؛ و ولايتم ولايت الهى است . شيعيان من اولياى خدا و ياورانم ياران خدا هستند . سوگند به آن كه مرا در حالى آفريد كه چيزى نبودم ! آن گروه از اصحاب محمد ( صلى الله عليه وآله ) كه نگاهدارندگان اسرارند ، مي‌دانند كه عهدشكنان و ستم‌پيشگان و از دين بيرون شدگان ، در سخن آن پيامبر امّي ، ملعون شمرده شدند . و زيانكار است هر كه دروغ گويد . » ( من لا يحضره الفقيه ، 4 / 419 )

5 . ابن‌ابي‌الحديد گويد : متكلمان درباره حال عايشه و حاضران در رويداد جمل اختلاف

--------------------------- 174 ---------------------------

دارند . اماميه گويند : همه اصحاب جمل ، خواه پيشروان و خواه پيروان ، كافرند . گروهى از حشويه و عامه گويند : آنان اجتهاد نمودند ؛ پس گناهى بر ايشان نيست و ما نه به خطاى آنان حكم مي‌كنيم و نه خطاى علي ( عليه السلام ) و يارانش . برخى از همانان گويند : البته اصحاب جمل را خطاكار مي‌شمريم ؛ اما خطاى آنان آمرزيده است ، همچون خطاى مجتهد در برخى از مسائل فروع دين ، در نظر كسى كه معتقد است حكم اجتهادي ، شبيه‌ترين حكم به حق است . بيشتر اشعريان همين باور را دارند . ( شرح نهج‌البلاغه ، 14 / 24 )

اما اصحاب جمل در نظر ياران معتزلى ما همگى اهل هلاكند ، مگر عايشه و طلحه و زبير - رحمهم الله - كه توبه كردند . اگر اينان نيز توبه نمي‌كردند ، حكمشان دوزخ بود ؛ زيرا بر تجاوز ستمگرانه اصرار ورزيدند . و اما سپاه شام در صفين ، در نظر ياران معتزلى ما ، همگى اهل هلاكند و حكم هيچ كدام جز دوزخ نيست ؛ زيرا هم پيشروان و هم پيروانشان بر تجاوز ستمگرانه اصرار كردند و بر همين حال مردند . و اما خوارج ، بنا بر روايت نبوى مورد اجماع ، از دين بيرون شدند و ياران معتزلى ما در اين كه آنان اهل دوزخند ، اختلافى ندارند .

خلاصه آن كه ياران معتزلى ما هر فاسفى را كه بر فسق خود بميرد ، اهل دوزخ مي‌دانند و ترديد نيست كه تجاوزگر بر امام حق و شورشگر بر ضد او ، خواه با شبهه و خواه بي‌شبهه ، فاسق است . ياران ما اين حكم را خاص علي ( عليه السلام ) نمي‌دانند . پس اگر گروهى از مسلمانان بر ديگر امامان عادل اسلام شورش كنند ، حكمشان همانند كسى است كه بر على - صلوات الله عليه - شورش نمود . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 9 )

6 . از علي ( عليه السلام ) روايت شده است : « من فرمان يافتم كه با عهدشكنان و ستم‌پيشگان و از دين بيرون شدگان بجنگم و به اين فرمان عمل كردم . » از امام باقر ( عليه السلام ) نقل شده كه از نبرد كنندگان با علي ( عليه السلام ) ياد نمود و فرمود : « آگاه باشيد كه گناه آنان سنگين‌تر از كسانى است كه با رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) جنگيدند . » از او پرسيدند : « اى فرزند رسول خدا ! اين چگونه ممكن است ؟ » فرمود : « زيرا آنان در جاهليت زيسته بودند ؛ اما اينان قرآن را خوانده ، فضل اهل فضيلت را شناختند و پس از بصيرت ، چنان كارى كردند . » ( جواهر الكلام ، 21 / 325 )

--------------------------- 175 ---------------------------

7 . نصر بن مزاحم گويد : ما در صفين با على بوديم . عمرو بن عاص تكه پارچه چارگوش سياهى را بر سر نيزه‌اى بست و مردم گفتند : « اين همان پرچمى است كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) براى وى بست . » اين سخن همچنان گفته مي‌شد تا به گوش علي ( عليه السلام ) رسيد و فرمود : « مي‌دانيد ماجراى اين پرچم چيست ؟ رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) اين پرچم را براى دشمن خدا عمرو عاص بست و فرمود : “ كيست كه آن را با شرطى كه دارد ، دريافت كند ؟ ” عمرو گفت : “ شرطش چيست ؟ ” فرمود : “ اين كه با آن ، با مسلمانى نجنگى و از كافرى نگريزي . ” او آن را گرفت و به خدا سوگند ! همان روز با آن ، از مشركان گريخت و امروز هم با آن ، با مسلمانان مي‌جنگد . سوگند به آن كه دانه را شكافت و آدمى را بيافريد ! اينان اسلام نياوردند ، بلكه فقط تسليم شدند و كفر را پنهان كردند و هنگامى كه يارانى يافتند ، به دشمني‌شان با ما بازگشتند ، با اين تفاوت كه هنوز نماز مي‌خوانند . » ( وقعة صفين ، 215 )

بدين سان ، علي ( عليه السلام ) از جانب رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) مأمور بود كه با اينان بجنگد ، همان سان كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) از جانب خدا براى نبرد با آنان مأموريت داشت .

8 . هنگامى كه ماجراى جمل پايان يافت و عايشه از كرده خود پشيمان شد و به مدينه بازگشت و آتش فروخوابيد و علي ( عليه السلام ) به كوفه بازآمد ، ابوبردة بن عوف ازدى برخاست و نزد وى رفت و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! در نظر تو ، كشتگان ماجراى جمل به چه سبب كشته شدند ؟ » علي ( عليه السلام ) فرمود : « كشته شدند ؛ زيرا شيعيان و كارگزاران مرا بدون اين كه در حق ايشان گناهى كرده باشند ، كشتند و سپس به سوى ايشان رفتم و از آنان خواستم كه قاتلان اصحابم را به من تحويل دهند و آنها نپذيرفتند و با من به نبرد برخاستند ، در حالى كه بيعت من و خون نزديك به هزار تن از اصحاب مسلمانم بر گردنشان بود . اى برادر ازد ! آيا در اين ترديدى داري ؟ » او پاسخ داد : « اكنون خطاى ايشان برايم آشكار گشت و دانستم كه تو برحق و به صواب هستي . » ( المعيار و الموازنه ، اسكافي ، 102 ؛ مطالب السؤول ، محمد بن طلحه ، 217 )

9 . هنگامى كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در روز جمل با بصريان رويارو گشت ، زبير به او گفت : « آيا حديث سعيد بن عمرو بن نفيل را نشنيدى كه از رسول خدا شنيد : ده تن از قريش

--------------------------- 176 ---------------------------

در بهشت خواهند بود ؟ » علي ( عليه السلام ) فرمود : « اين را از عثمان شنيدم كه در زمان خلافتش مي‌گفت . » زبير گفت : « آيا آن را سخنى دروغ مي‌دانى كه به رسول خدا نسبت داده‌اند ؟ » على به وى فرمود : « در اين مورد به تو چيزى نمي‌گويم تا آن‌گاه كه از ايشان نام ببري . » زبير گفت : « ابوبكر ، عمر ، عثمان ، طلحه ، زبير ، عبدالرحمن بن عوف ، سعد بن ابي‌وقاص ، ابوعبيدة بن جراح ، سعيد بن عمرو بن نفيل . » علي ( عليه السلام ) فرمود : « نه تن را شمردي . دهمين فرد كيست ؟ » زبير گفت : « تو هستي . » علي ( عليه السلام ) گفت : « اقرار نمودى كه من اهل بهشت هستم . اما آن چه براى خودت و يارانت ياد كردي ، من آن را انكار مي‌كنم و به آن باور ندارم . » زبير گفت : « يعنى آن را سخنى دروغ مي‌دانى كه به رسول خدا نسبت داده‌اند ؟ من آن را دروغ نمي‌شمرم و به خدا سوگند ! اين سخنى است يقيني . » علي ( عليه السلام ) فرمود : « به خدا سوگند ! برخى از اينان كه نام بردي ، در تابوتى در دره‌اى در چاهى گشاد از زيرين‌ترين طبقه دوزخ جاى دارند كه بر دهانه آن چاه صخره‌اى است و هرگاه خداوند بخواهد دوزخ را برافروزد ، آن صخره را بلند مي‌كند . خودم اين سخن را از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم . اگر جز اين باشد ، خداوند تو را بر من پيروز سازد و خون مرا به دست تو بريزد ؛ و گرنه مرا بر تو و يارانت پيروز نمايد و خونتان را به دست من بريزد و جان‌هايتان را شتابان به سوى دوزخ ببرد . » زبير در حالى كه مي‌گريست ، بازگشت . ( الاحتجاج ، 1 / 237 )

بدين سان ، اين نوعى مباهله از سوى علي ( عليه السلام ) بود كه اگر وى بر طلحه و زبير پيروز گردد و آن دو كشته شوند ، از اهل دوزخ خواهند بود و در اين صورت ، حديث عشره مبشره چنان كه وى از آن خبر داد ، خواهد بود .

10 . از امام صادق ( عليه السلام ) نقل شده است كه به ام سلمه خبر رسيد كه يكى از غلامانش از علي ( عليه السلام ) بد مي‌گويد و عيب مي‌جويد . او را فراخواند و هنگامى كه وى به محضرش آمد ، به او گفت : « پسركم ! به من خبر رسيده كه از على بد مي‌گويى و عيب‌جويى مي‌كني . » گفت : « آري ؛ اى مادر ! » ام سلمه گفت : « مادرت به عزايت بنشيند ! بنشين تا برايت حديثى بگويم كه خودم از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم . سپس خودت راهت را بياب . » آن‌گاه سخن را

--------------------------- 177 ---------------------------

پى گرفت تا آن جا كه گفت : من به درون وارد شدم ، در حالى كه على مقابل پيامبر دوزانو نشسته بود و مي‌گفت : « اى رسول خدا ! پدر و مادرم فدايت باد ! هنگامى كه چنين و چنان شود ، به من دستور مي‌دهى كه چه كنم ؟ » فرمود : « فرمانت مي‌دهم كه صبر كني . » ديگر بار على همان سخن را گفت و باز پيامبر وى را به صبر فرمان داد . بار سوم آن سخن را بيان نمود و پيامبر به او فرمود : « اى علي ، اى برادرم ! اگر آنان اين رفتار را كردند ، شمشيرت را از نيام بيرون كش و آن را بر دوشت بيفكن و با آن ، پياپى ضربت بزن تا هنگامى كه به ديدار من آيي ، در حالى كه شمشيرت را از نيام بيرون كشيده‌اى و خون ايشان از آن مي‌چكد . »

سپس پيامبر به من روى نمود و فرمود : « اى ام سلمه ! چرا اندوهگين هستي ؟ » گفتم : « به سبب آن كه مرا به حضور نپذيرفتي . » فرمود : « به خدا سوگند ! من تو را با خواست خود رد نكردم و تو نزد خدا و رسولش نيكو به شمار مي‌روي ؛ بلكه هنگامى كه تو آمدي ، جبرئيل سمت راست و على سمت چپ من نشسته بودند و جبرئيل از رويدادهاى پس از من خبرم مي‌داد و مرا فرمان داد كه آن‌ها را به على گوشزد نمايم . اى ام سلمه ! بشنو و گواه باش كه اين على بن ابي‌طالب برادر من در دنيا و آخرت است . اى ام سلمه ! بشنو و گواه باش كه اين على بن ابي‌طالب وزير من در دنيا و آخرت است . اى ام سلمه ! بشنو و گواه باش كه اين على بن ابي‌طالب پرچمدار من در دنيا و آخرت است . اى ام سلمه ! بشنو و گواه باش كه اين على بن ابي‌طالب وصى و جانشين پس از من و به جاى آورنده عهدهاى من و حريم‌دار حوض من است . اى ام سلمه ! بشنو و گواه باش كه اين على بن ابي‌طالب سرور مسلمانان و پيشواى تقواپيشگان و فرمانده سپيدرويان و قاتل عهدشكنان و سمتگران و از دين بيرون رفتگان است . » من گفتم : « اى رسول خدا ! عهدشكنان كيستند ؟ » فرمود : « كسانى كه با وى در مدينه بيعت مي‌كنند و در بصره بيعت مي‌شكنند . » گفتم : « ستمگران كيستند ؟ » فرمود : « معاويه و يارانش از شاميان . » گفتم : « از دين بيرون شدگان ، كيستند ؟ » فرمود : « اصحاب نهروان . » غلام ام سلمه گفت : « مرا رها ساختي ؛ كه خدايت رهايى بخشد ! ديگر هرگز على را دشنام نخواهم داد . » ( الامالي ، صدوق ، 463 )

--------------------------- 178 ---------------------------

11 . علي ( عليه السلام ) پيرامون كشتگان چرخيد و به كعب بن سور ، قاضى بصره ، كه كشته شده بود ، برگذشت و فرمود : « نفرينت باد اى كعب بن سور ! تو صاحب دانش بودى كه كاش سودت مي‌داد ؛ اما شيطان گمراهت نمود و تو را لغزاند و شتابان به سوى دوزخت برد . » سپس به طلحة بن عبيدالله برگذشت و فرمود : « نفرينت باد اى طلحه ! تو پيش قدم بودى كه كاش سودت مي‌داد ؛ اما شيطان گمراهت نمود و تو را لغزاند و شتابان به سوى دوزخت برد . »

( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 248 )

12 . علي ( عليه السلام ) نبرد خود با آنان را جهاد و داراى پاداشى بزرگ شمرده و باور دارد كه با اين نبرد ، چشم فتنه را درآورده است : « من چشم فتنه را درآوردم . اگر من نبودم ، اهل نهروان و جمل كشته نمي‌شدند . اگر بيم نداشتم كه كار و تلاش را رها سازيد ، به شما خبر مي‌دادم كه خداوند بر زبان پيامبر شما ، درباره كسى كه در عين بينا بودن به گمراهى ايشان با آنان نبرد نمايد و شناساى هدايتى باشد كه ما برآنيم ، چه سخنى جارى كرده است . » نيز همو در ماجراى جمل ، اين آيه را قرائت فرمود : « وَإِنْ نَكَثُوا أَيمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِى دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ ينْتَهُونَ : و اگر سوگندهاى خود را پس از پيمان خويش شكستند و شما را در دينتان طعن زدند ، پس با پيشوايان كفر بجنگيد ؛ چرا كه آنان را هيچ پيمانى نيست ، باشد كه [ از پيمان‌شكنى ] بازايستند . ( توبه : 12 ) سپس سوگند ياد نمود كه از روز نزول اين آيه تا آن روز ، كسى بر اساس آن نبرد نكرده است . ( كشف الغمه ، 1 / 244 )

13 . از امام صادق ( عليه السلام ) نقل شده است : افرادى از بصريان نزد من آمدند و درباره طلحه و زبير ، از من پرسيدند . به آنان گفتم : آن دو از پيشوايان كفر بودند . علي ( عليه السلام ) در نبرد بصره ، آن‌گاه كه سپاهيان به صف شدند ، به يارانش فرمود : « براى نبرد با اينان شتاب نكنيد تا ميان خود و خدا و آنان عذر موجه داشته باشم . » سپس برخاست و به سوى ايشان رفت و فرمود : « اى بصريان ! آيا شما در حكمرانى ستمى از من ديده‌ايد ؟ » گفتند : « نه . » فرمود :

« آيا سوگندى را شكسته‌ام ؟ » گفتند : « نه . » فرمود : « آيا به مال دنيا رغبت نمودم و آن را از شما بازداشته ، براى خود و خويشاوندانم برداشته‌ام كه بر من خشم گرفته و بيعتم را

--------------------------- 179 ---------------------------

شكسته‌ايد ؟ » گفتند : « نه . » فرمود : « آيا در ميان شما حدود را جارى نمودم و از ديگران حدود را برداشتم ؟ » گفتند : « نه . » فرمود : « پس چرا بيعت مرا شكستيد و بيعت ديگرى را نمي‌شكنيد ؟ من اين ماجرا را از همه ابعاد كاويدم و ديدم كه چاره‌اى از اين ندارم كه يا به كفر تن دهم و يا شمشير كشم . » آن‌گاه ، به همراه خويش روى نمود و فرمود : « خداوند در كتاب خود گويد : وَإِنْ نَكَثُوا أَيمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِى دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ ينْتَهُونَ : و اگر سوگندهاى خود را پس از پيمان خويش شكستند و شما را در دينتان طعن زدند ، پس با پيشوايان كفر بجنگيد ؛ چرا كه آنان را هيچ پيمانى نيست ، باشد كه [ از پيمان‌شكنى ] بازايستند . » ( توبه : 12 ) سپس فرمود : « سوگند به آن كه دانه را شكافت و آدمى را آفريد و محمد را به نبوت برگزيد ، ايشان يادشدگان در اين آيه هستند و از زمانى كه اين آيه نازل گشته ، با آنان نبرد نشده است . » ( قرب الاسناد ، حميري ، 96 )

14 . فضل بن شاذان گويد : شما از ابوفضيل ، از يزيد بن ابي‌زياد ، از عبدالله بن حارث روايت كرده‌ايد : از ام هانى دختر ابوطالب شنيدم كه گفت : « همه افراد بالغ از اصحاب رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) ميدانند كه ياران سپاه جمل ، بر زبان پيامبر امي ، ملعون شمرده شدهاند ؛ و هركه دروغ گويد ، زيانكار است . » نيز شما از ابومعاويه ، از اعمش بن عمرو بن مره ، از ابوالبخترى طائي ، از حذيفة بن يمان روايت نمودهايد كه به وى گفته شد : « اى ابوعبدالله ! براى ما حديث بگو . » او گفت : « آيا اگر برايتان حديث گويم كه مادرتان براى نبرد با شما به سويتان ميآيد ، سخنم را راست ميشمريد ؟ » گفتند : « سبحان الله ! چه كسى اين سخن را راست ميشمرد ؟ » گفت : « به خدا سوگند ! دروغ نميگويم . همه اين ماجرا ، تحقق خواهد يافت . » نيز شما از جرير ، از يزيد بن ابيداود روايت نمودهايد : « عايشه سوگند خورد كه ديگر با عبدالله بن زبير سخن نگويد ؛ زيرا به او نيرنگ زد و حركت به سوى بصره را در نظرش زيبا جلوه داد . » ( الايضاح ، 79 )

15 . امام صادق ( عليه السلام ) فرموده است كه نبرد كنندگان با علي ( عليه السلام ) همان گروه تجاوزگر ستمپيشه بودند . او فرمايد : خداوند فرموده است : « مَا يكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلاثَةٍ إِلا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلا

--------------------------- 180 ---------------------------

خَمْسَةٍ إِلا هُو سَادِسُهُمْ وَلا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلا أَكْثَرَ إِلا هُوَ مَعَهُمْ أَينَ مَا كَانُوا ثُمَّ ينَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَئٍ عَلِيمٌ : هيچ گفتگوى محرمانه‌اى ميان سه تن نيست ، مگر اين كه او چهارمين آن‌هاست و نه ميان پنج تن ، مگر اين كه او ششمين آن‌هاست و نه كمتر از اين [ عدد ] و نه بيشتر ، مگر اين كه هر كجا باشند ، او با آن‌هاست . آن‌گاه روز قيامت آنان را به آن چه كرده‌اند ، آگاه خواهد گردانيد ؛ زيرا خدا به هر چيزى داناست . » ( مجادله : 7 ) اين آيه درباره فلانى و فلانى و ابوعبيده جراح و عبدالرحمن بن عوف و سالم مولى ابيحذيفه و مغيرة بن شعبه نازل شده كه ميان خود مكتوبى نوشتند و عهد بستند و توافق نمودند كه هرگاه محمد وفات نمايد ، هرگز خلافت و نبوت در خاندان بني‌هاشم گرد نيايد . سپس خداوند اين آيه را درباره آنان نازل فرمود . » راوى گويد : گفتم : « اين آيه چه شأن نزولى دارد : أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ أَمْ يحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَى وَرُسُلُنَا لَدَيهِمْ يكْتُبُونَ : يا در كارى ابرام ورزيده‌اند ؟ ما [ نيز ] ابرام مىورزيم . آيا مىپندارند كه ما راز آن‌ها و نجوايشان را نمىشنويم ؟ آري ؛ و فرشتگان ما پيش آنان [ حاضرند و ] ثبت مىكنند . » ( زخرف : 79 و 80 ) فرمود : « اين دو آيه نيز همان روز درباره آنان نازل شد . گويا اين روز همانند همان روز قتل حسين ( عليه السلام ) بود كه نگارندگان مكتوبى نوشتند . اين در علم پيشين خداوند بود و آن را به رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) خبر داد كه نگارندگان مكتوب قتل حسين را خواهند نوشت و حاكميت از خاندان بني‌هاشم بيرون خواهد رفت . و همه اين رويدادها رخ داد . »

راوى گويد : گفتم : شأن نزول اين آيه چيست : « وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَينَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الآخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِى تَبْغِى حَتَّى تَفِيئَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَينَهُمَا بِالْعَدْل : و اگر دو طايفه از مؤمنان با هم بجنگند ، ميان آن دو را اصلاح كنيد و اگر [ باز ] يكى از آن دو بر ديگرى تعدّى كرد ، با آن [ طايفه‌اى ] كه تعدّى مىكند ، بجنگيد تا به فرمان خدا بازگردد . پس اگر بازگشت ، ميان آن‌ها را دادگرانه سازش دهيد و عدالت كنيد . » ( حجرات : 9 ) فرمود : « تأويل اين آيه ، روز نبرد بصره فرارسيد و آنان اهل اين آيه هستند و همانانند كه بر على اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به ستم تجاوز كردند . پس بر وى واجب گشت كه با آنان بجنگد و ايشان را به قتل برساند تا هنگامى كه به امر خدا بازگردند . بر پايه اين آيه كه خداوند نازل فرمود ، بر وى واجب گشت

--------------------------- 181 ---------------------------

كه شمشير خود را از سر آنان برندارد تا هنگامى كه از رأى خود بازگردند ؛ چرا كه ايشان با ميل خود و بدون اجبار ، بيعت كرده بودند . اينان همان گروه تجاوزگر ستمپيشه بودند كه خداوند در اين آيه فرموده است و بر على اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) واجب بود كه هرگاه بر آنان پيروز گشت ، ميانشان به عدالت رفتار نمايد ، همان سان كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در ميان مكيان چنين نمود و بر ايشان منت نهاد و عفوشان كرد . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) نيز هنگامى كه بر بصريان پيروز گشت ، چنين نمود ، درست همانند همان رفتارى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) با مكيان داشت . » راوى گويد : گفتم : شأن نزول اين آيه چيست : « وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى : و مؤتفكه را واژگون ساخت . » ( نجم : 53 ) فرمود : « اين آيه درباره بصريان است . » گفتم : اين آيه درباره چه كسانى نازل شده است : « وَالْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَينَاتِ : دهكده‌هاى زير و رو شده كه پيامبرانشان نشانه‌هاى روشن و هويدا برايشان آوردند . » ( توبه : 70 ) فرمود : « مقصود ، قوم لوط است كه وضع و حالشان واژگون گشت . » ( الكافي ، 8 / 179 )

اين حديث نشان ميدهد كه واژگونگى بصريان به صورت معنوي ، يعنى شكستشان از اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بود ؛ اما واژگونگى قوم لوط هم مادى و هم معنوى بود .

16 . شيخ طوسى ( الاقتصاد ، 226 ) گويد : ظاهر مذهب اماميه اين است كه شورشگر بر اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) و نبرد كننده با او ، كافر است ؛ زيرا پيروان اين مذهب حق ، در اين زمينه اجماع دارند . - از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) روايت شده كه به على فرمود : « اى علي ! جنگ با تو ، جنگ با من است و صلح با تو ، صلح با من . » و بدون هيچ اختلافي ، جنگ با پيامبر ، كفر است . شايد گويند : « چنانچه اين كار كفر بود ، ميبايست احكام كفر مانند منع ارث بردن و دفن در گورستان مسلمانان و نماز خواندن بر آنان و گرفتن غنيمت و دنبال نمودن گريزندگانشان و حمله به مجروحانشان ، بر ايشان جارى ميگشت ، حال آن كه علي ( عليه السلام ) اين كارها را درباره آنان انجام نداد . پس چگونه ميتوان كار آنان را كفر دانست ؟ »

در پاسخ گوييم : احكام كفر گوناگون است ، همچون حكم كافران حربى و معاهد و ذمى و بتپرست . برخى جزيه ميپردازند و بر دين خود باقى ميمانند و از برخى جزيه قبول نمي‌شود .

--------------------------- 182 ---------------------------

با برخى ميتوان ازدواج نمود و از گوشت حيوانى كه ذبح ميكنند ، خورد ؛ اما برخى چنين نيستند . مانعى ندارد كه كسى شهادتين را بر زبان براند و حكم كفر بر او جارى گردد و حكمش با برخى كافران ديگر مخالف باشد ، همان سان كه باور معتزله درباره جبريان و باورمندان تشبيه و ديگر فرقه هاى محكوم به كفر در نظر ايشان ، چنين است و در عين حال ، احكام كفر را درباره آنان جارى نميكنند . و اما مخالفان اماميه ، درباره نبرد كنندگان با علي ( عليه السلام ) چند ديدگاه دارند . برخى آنان را فاسق ميشمرند . بعضى معتقدند كه آنان خطا نمودهاند و خدا گناهشان را ميآمرزد . برخى نيز آنان را مجتهد شمرده ، باور دارند كه هر مجتهدى به صواب راه ميبرد . در اين ميان ، معتزله و ديگران كه به فسق آنان باور دارند ، بعضيشان مدعى هستند كه آن گروه توبه نمودند و از گناه خود بازگشتند . دليل بطلان اين سخن آن است كه يقين حتمى داريم ايشان فسق ورزيدند ؛ اما ادعاى توبه نمودن آنان تنها از طريق خبرهاى واحد قابل اثبات است . بنابراين ، از يقين به ظن نميگراييم . همچنين نامه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به مردم كوفه و مدينه در زمينه پيروزي ، نشان ميدهد كه آن گروه فاسق بودند و به خاطر گناهانشان و پيمانشكنى و تجاوزگرى كشته شدند و اگر كسى توبه كرده باشد ، چنين وصفش نميكنند . حبه عرنى گويد : از على شنيدم كه فرمود : « به خدا سوگند ! من به آن زن سوار بر كجاوه آگاهى دادم كه سپاه جمل بر زبان پيامبر امي ، ملعون خوانده شدهاند و هر كه افترا زند ، زيانكار است . » محمد بن اسحق گزارش نموده كه عايشه در پى بازگشت به مدينه از بصره ، همچنان مردم را بر ضد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) تحريك مينمود و نامهاى همراه اسود بن بحترى به معاويه و شاميان نوشت و آنان را بر ضد على برانگيخت . با اين سخنان كه ياد كرديم ، توبه چه معنا دارد ؟ ( الاحتجاج ، 1 / 241 )

دوستاران عايشه نتوانستهاند در مورد شورش وى بر علي ( عليه السلام ) از او به دفاع برخيزند . از اين روي‍ ، ادعا كردهاند كه او پشيمان گشت و توبه نمود . شيخ مفيد در رد اين ادعاى ايشان ، كتاب « الكافئة فى رد توبة الخاطئه » را نگاشته و دليلهايى براى اثبات توبه نكردن وى آورده است . ما را همين كفايت مىكند كه توبه وى به صورت قطعى اثبات نشده است .

--------------------------- 183 ---------------------------

17 . شيخ مفيد گويد : با روايات متواتر و احاديث و گزارشهاى فراوان اثبات شده كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در فتنه قتل عثمان ، بيطرفى پيشه نمود و از سكونتگاه خود در مدينه فاصله گرفت تا مبادا گمان كنند كه وى به خاطر رغبت به حكومت بر مردم ، در اين كار نقشى داشته است . پس از آن ماجراها كه بر عثمان رفت ، اصحاب به دنبال وى در جستجوى مكانش برآمدند و او را را يافتند و به سويش حركت نمودند و از او خواستند كه حكومت بر امت را به دست گيرد و از نگرانى خود از اين كه امت دچار تباهى گردد ، به او شكايت بردند . او از اين كه شتابان درخواست آنان را بپذيرد ، اكراه داشت ؛ زيرا ميدانست كه سرانجام كار چه خواهد شد و آن قوم با وى به مخالفت برخواهند خاست و دشمنى و كينتوزى خود را به او نشان خواهند داد . اما خوددارى وى از پذيرش اين خواسته ، آنان را از اصرار در دعوتشان بازنداشت و نزد او خدا را ياد كرده ، گفتند : « جز تو كسى براى امامت مسلمانان شايسته نيست و هيچ كس را جز تو نميشناسيم كه عهدهدار اين كار گردد . پس درباره دين و همه مسلمانان ، تقواى خدا را در نظر گير ! » وى براى آزمودن ايشان ، نام كسانى را ياد كرد كه بعد از بيعت خودخواسته ، پيمان‌شكنى كردند و به آنان اشاره نمود كه با يكى از اين دو تن بيعت كنند و تضمين داد كه اگر آنان بخواهند به اصلاح دين و نگاهبانى از اسلام بپردازند ، ياورشان خواهد بود . با اين حال ، آن مردم به حاكم شدن ديگرى و بيعت با دشمنان وى تن ندادند . اين خبر به گوش طلحه و زبير رسيد و هر دو خودخواسته براى بيعت به سوى او رفتند ، در حالى كه انتظار داشتند وى از پيش افتادن بر آن دو و امامت خود ، خوشحال باشد . اما او باز هم خوددارى كرد و سپس آن دو به وى اصرار نمودند كه بيعتشان را بپذيرد . همه آن مردم نيز امامت وى را برگزيدند و گرايش به سوى فرد ديگر را كنار نهادند و گفتند : « يا دعوت ما را مي‌پذيرى و حكومت را به دست مي‌گيرى و بيعت ما را قبول مي‌كنى و يا اسلام - دچار نابسامانى و شكافى خواهد شد كه اصلاح و ترميم آن ممكن نخواهد بود . »

پس از آن رويدادها كه ياد كرديم و گفتيم كه على از پذيرش دعوت آنان سر بازمي‌زد و نمي‌خواست حجت امامت را براى خود تمام كند ، هنگامى كه اين سخنان را از آنان

--------------------------- 184 ---------------------------

شنيد ، دستش را گشاد تا با وى بيعت نمايند . در اين حال ، ايشان همچون هجوم آوردن شتران به آبگاه خويش ، به سويش هجوم آوردند تا جايى كه از شدت ازدحامشان پيرامون وى و اشتياق براى بيعت با او و دست بر دستش نهادن ، رداى وى را دريدند و پسرانش حسن و حسين را زير پاى خود گرفتند ؛ چرا كه راغب بودند تا او را بر همه افراد ديگر مقدم سازند و كار جماعت خود را به دست وى بسپارند و جز او كسى را نمي‌يافتند كه به سويش بگرايند و به فكرشان خطور نمي‌كرد كه جز وى پناهگاهى داشته باشند . بدين سان ، بيعت مهاجران و رزمندگان بدر و انصار انجام پذيرفت ؛ همانان كه در بيعت عقبه شركت جسته ، در راه دين جهاد كرده ، در اسلام پيشقدمى نموده بودند ؛ همان مؤمنان و نيك‌آزمودگان همراه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و خوبان و پاكان و صالحان . اين بيعت محدود به يك يا دو يا سه يا از اين قبيل نبود ، همان سان كه بيعت ابوبكر در نظر برخى اصحابش ، محدود به بشر بن سعد بود و سپس مردم ديگر از آن تبعيت كردند . برخى از ايشان نيز آن را محدود به بشر بن سعد و عمر بن خطاب دانسته‌اند . بعضى نيز گفته‌اند : بيعت وى با بشر بن سعد و عمر بن خطاب و ابوعبيدة بن جراح و سالم مولى ابوحذيفه انجام پذيرفت و سپس مردم به آن اعتماد كردند ؛ زيرا بيعت دست‌كم بايد از جانب چهار تن از مسلمانان باشد . برخى از ايشان هم برآنند كه اين بيعت با پنج تن صورت پذيرفت : قيس بن سعد و اسيد بن خضير از انصار ، عمر بن خطاب و ابوعبيده و سالم مولى ابوحذيفه از مهاجران ؛ و سپس مردم با پيروى از آن پنج تن ، با ابوبكر - بيعت نمودند . باوردارنده اين سخن ، در روزگار ما ، جبائى و پدرش و پيروان آن دو هستند .

درباره بيعت عمر بن خطاب نيز مانند همين سخن را گفته‌اند . برخى ادعا دارند كه بيعت تنها با يك تن صورت مي‌پذيرد [ و سپس مردم از او پيروى مي‌كنند ] . صاحب اين نظر ، گروهى از متكلمان از جمله خياط و بلخى و ابن‌مجالد و پيروان ايشانند كه داراى نظريه « اختيار » هستند . اينان بر اين باورند كه تنها خود ابوبكر ، بيعت با عمر را منعقد نمود و در آغاز كسى جز وى بر اين نظر نبود . درباره عثمان بن عفان و بستن پيمان وى نيز همين باور را دارند كه تنها عبدالرحمن بن عوف با او بيعت نمود . البته برخى با اينان مخالفت

--------------------------- 185 ---------------------------

كرده و كسانى را به اين دو افزوده و ادعا نموده‌اند كه بيعت عمر از اين جهت استثنايى بوده كه خود امام يعنى ابوبكر ، وى را برگزيده است و بيعت با عثمان از سوى بقيه اهل شورا كه پنج تن بودند و يكي‌شان عبدالرحمن بود ، صورت پذيرفت . بدين سان ، گروهى از مخالفان مذهب ما ، به سخنى اعتراف نموده‌اند كه در مخالفت با پيشوايانشان و تعداد اندك بيعت كنندگان نخست و منحصر بودن تعدادشان در همين شمارى كه گفتيم ، حجت به شمار مي‌رود .

اما بيعت با اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) با اجماع حاضران در مدينه رسول خدا ، از مهاجران و انصار و اهل بيعت رضوان و ملحق شدگانى از مصر و عراق در آن زمان كه از صحابه و تابعين بودند ، انجام پذيرفت . هيچ كس ادعا نكرده كه اين بيعت با يك تن يا يك فرد مشهور و يا شمارى از افراد معين صورت پذيرفت و گفته نمي‌شود كه بيعتش با فلان و فلان و فلان انجام گشت ، چنان كه درباره بيعت ابوبكر و عمر و عثمان چنين مي‌گويند . آري ؛ چهره‌هاى برجسته مسلمانان و مؤمنان بزرگ و انصار و مهاجران ، بر امامت اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) و بيعت با او به دلخواه و اختيار ، اجماع نمودند و انعقاد بيعت به همان شيوه‌اى بود كه براى سه خليفه پيشين - به نظر مخالفان - از روى اختيار صورت پذيرفت و حتى از آن هم اكيدتر و صريح‌تر بود ؛ زيرا گفتيم كه آن مهاجران و انصار و تابعين كه ياد كرديم ، چه رغبت و اجماعى به وى نشان دادند . با آن چه بيان كرديم ، اطاعت از او واجب گشت و بر يكايك افراد ، اقدام براى مخالفت با وى و سركشى از او ، حرام شد و آشكارا معلوم گشت كه مخالفان و ستيزگران با وي ، از مسير هدايت گمراه شدند و مخالفت با فرمان وي ، باطل بوده و با بيرون رفتن از اطاعتش فاسق گشتند ؛ زيرا خداوند در آيات استوار كتاب خود ، اطاعت اولياى خويش را واجب فرموده است : « يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا الله وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِى الأمر مِنْكُم : اى كسانى كه ايمان آورده‌ايد ، خدا را اطاعت كنيد و پيامبر و اولياى امر خود را [ نيز ] اطاعت كنيد . » ( نساء : 59 ) خداوند ، اطاعت از آن اوليا را با اطاعت خود همراه ساخته و نشان داده كه سركشى از فرمان آنان همچون سركشى از اوست و در حكم و ماهيت ، همانند آن است .

--------------------------- 186 ---------------------------

از اين گذشته ، همه مسلمانان اجماع دارند كه نبرد كنندگان با امامان عادل ، به سبب رفتار خود ، به حكم نقل و عقل ، فاسق و فاجر به شمار مي‌آيند . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پس از بيعت همگانى با وي ، بدعتى انجام نداد كه وى را از عدالت خارج نمايد و پيش از آن هم آشكارا خيانتى در دين انجام نداده و از شايستگى امامت خارج نشده بود . پس هر كس از اطاعت وى بيرون مي‌شد ، گمراه به حساب مي‌آمد ، چه رسد به كسى كه علاوه بر اين ، با او به نبرد برخيزد و خون او و مسلمانان همراهش را حلال بشمارد و با اين كار در جستجوى فسادگرى در زمين باشد و با همين كار ، شايسته انواع كيفرهاى ياد شده در سخن خداوند گردد : « إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يحَارِبُونَ الله وَرَسُولَهُ وَيسْعَوْنَ فِى الأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يقَتَّلُوا أَوْ يصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ ينْفَوْا مِنَ الأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْىٌ فِى الدُّنْيا وَلَهُمْ فِى الآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ : سزاى كسانى كه با [ دوستاران ] خدا و پيامبر او مىجنگند و در زمين به فساد مىكوشند ، جز اين نيست كه كشته شوند يا بر دار آويخته گردند يا دست و پايشان در خلاف جهت يكديگر بريده شود يا از آن سرزمين تبعيد گردند . اين ، رسوايى آنان در دنياست و در آخرت عذابى بزرگ خواهند داشت . » ( مائده : 33 ) اين حقيقتى است روشن ، البته اگر هوا و هوس و كوردلي ، مانع فهم آن نگردد . ( الجمل ، مفيد ، 40 )

18 . سيد محمدمهدى خرسان ( موسوعة عبدالله بن عباس ، 3 / 170 ) مجموعه ديدگاه‌هاى دانشمندان مذاهب را درباره گروه تجاوزپيشه ستمگر كه بر علي ( عليه السلام ) شوريدند ، گرد آورده است . ما چكيده آن ديدگاه‌ها را در اين جا ياد مي‌كنيم :

اكنون گواهي‌هاى چهره‌هاى بزرگ مسلمان از پيشوايان مذاهب را براى خوانندگان مي‌آوريم كه على در نبرد با سپاه جمل ، بر حق بود و كسانى كه با وى جنگيدند ، تجاوزگر بودند و به او ستم كردند :

1 - ابوحنيفه گويد : على با كسى نجنگيد ، مگر اين كه در حق از وى سزاوارتر بود .

اگر على در ميان آنان حضور نداشت ، كسى نمي‌دانست كه بايد در ميان مسلمانان چگونه رفتار كرد . ترديد نيست كه على با طلحه و زبير هنگامى به نبرد برخاست كه آن

--------------------------- 187 ---------------------------

دو با وى بيعت نمودند و سپس با او به مخالفت برخاستند . در نبرد جمل ، على با آنان به عدالت رفتار نمود و همو بود كه به مسلمانان تعليم داد كه سنت ، نبرد با متجاوزان است .

2 - سفيان ثورى گويد : على با كسى نجنگيد ، مگر اين كه در حق از او سزاوارتر بود .

3 - احمد بن حنبل گفته است : على بن ابي‌طالب همواره با حق بود و حق نيز با او بود ، هر جا كه بود .

4 - ابومنصور ماتريدى بغدادى گويد : همگان اجماع نموده‌اند كه على در نبرد با سپاه جمل ، يعنى عايشه و طلحه و زبير در بصره و نيز سپاه صفين ، يعنى معاويه و لشكرش ، بر صواب بود .

5 - نووى گفته است : على در آن نبردها بر حق و صواب بود . اين نظريه اهل سنت است . پيامبر در حديث عمار فرموده كه گروه تجاوزپيشه ستمگر او را خواهد كشت . دانشوران بر اين باورند كه اين حديث حجتى است آشكار كه على بر حق و صواب بود .

6 - امام عبدالقاهر جرجانى گويد : فقيهان حجاز و عراق از هر دو دسته اهل حديث و اهل رأي ، از جمله مالك و شافعى و ابوحنيفه و اوزاعى و گروهى انبوه از مسلمانان و متلكان ، اجماع نموده‌اند كه على در نبرد با سپاه صفين و جمل بر صواب بود و كسانى كه با وى نبرد نمودند ، گروه تجاوزپيشه ستمگر بودند ؛ اما به خاطر اين تجاوز ، كافر شمرده نمي‌شوند .

7 - ابن‌عربى مالكى گويد : هر كه بر على شوريده ، تجاوزگر است و نبرد با تجاوزگر واجب است تا آن‌گاه كه به حق بازگردد و به صلح تن دهد .

8 - ابن‌همام حنفى گفته است : در نبرد با سپاه جمل و معاويه ، على بر حق بود .

9 - ابن‌حجر عسقلانى گويد : امام على بن ابي‌طالب در نبرد با كسانى كه در جنگ‌هاى جمل و صفين و . . . با او جنگيدند ، بر حق و صواب بود .

10 - ابن‌ابي‌الحديد معتزلى حنفى گفته است : و اما سخن درباره تجاوزگران به وي ، بدين

--------------------------- 188 ---------------------------

شرح است كه برايت مي‌گويم : سپاه جمل نزد ياران معتزلى ما . . . . - سخن وى را پيشتر در همين كتاب ياد كرديم . -

11 - ابن‌تيميه پس از نقل اين حديث كه عمار را گروه تجاوزپيشه ستمگر خواهد كشت ، گويد : اين نيز دلالت دارد كه امامت على صحيح و اطاعت از وى واجب بود و دعوتگر به اطاعت از وي ، به بهشت دعوت مي‌كند و دعوتگر به نبرد با او ، به دوزخ دعوت مي‌نمايد ، هرچند بنا بر تأويل چنين كند . نيز دلالت مي‌كند كه نبرد با على جايز نبود و كسى كه با وى نبرد كرده باشد ، خطاكار است ، هرچند دست به تأويل زده باشد ؛ اما اگر تأويل نكرده باشد ، متجاوز است . اين ، عقيده صحيح‌تر از ميان دو عقيده ياران ماست ، يعنى حكم به خطاكار دانستن كسى كه با على بجنگد ؛ و اين باور پيشوايان فقيه است كه نبرد با متجاوزان تأويل‌گر را بر همين نظريه ، بنا نهاده‌اند .

12 - ذهبى گفته است : ترديد نداريم كه على برتر از كسانى بود كه با وى جنگيدند و او در حق سزاوارتر از ديگران بود .

13 - قرطبى گويد : نزد دانشوران مسلمان روشن گشته كه على امام بود و هر كه بر وى شورش نمود ، تجاوزپيشه ستمگر بود و جنگ با اين شورشگر واجب به شمار مي‌رود تا هنگامى كه به حق بازگردد و به صلح تن دهد .

14 - آلوسى گفته است : برخى از حنبليان تصريح كرده‌اند كه نبرد با گروه تجاوزپيشه ستمگر ، از جهاد برتر است ، با اين استدلال كه على در دوران خلافت خود ، به نبرد با آنان پرداخت ، اما جهاد نكرد .

15 - ابوبكر جصاص گويد : على بن ابي‌طالب با گروه تجاوزپيشه ستمگر ، با شمشير جنگيد و شمارى از بزرگان صحابه و رزمندگان بدر كه جايگاهى شناخته شده دارند ، با او همراه بودند . وى در نبرد با اينان بر حق بود و كسى با او در اين مورد مخالفت نكرد ، مگر همان گروه تجاوزپيشه ستمگر كه با وى به مقابله برخاستند و نيز كسانى كه از ايشان پيروى مي‌كردند .

--------------------------- 189 ---------------------------

سپس سيد خرسان گفته است :

اين گزيده‌اى از سخنان پيشوايان اهل سنت با مذهب‌ها و مشرب‌هاى گوناگون بود كه نبرد كنندگان با اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) اعم از اهل جمل يا صفين يا خوارج را محكوم نموده‌اند و برآنند كه همه اينان تجاوزگر بودند و على در نبرد با آنان بر حق بود و ايشان در جنگ با وى در گمراهى بودند . پس شايسته است كه طه حسين و هم‌شيوه‌هاى وى از رسوب‌هاى موروثى رها گردند و به باطن سخن و رفتار اهل جمل ، به‌ويژه عايشه ، نگاهى عميق افكنند و زرق و برق توجيه‌گرى و بهانه‌تراشي ، فريبشان ندهد . عايشه به طور خاص ، مسؤوليت اين جنگ را به اندازه نقش خود در آن و موضع‌گيري‌هاى غيرپنهانش ، بر عهده دارد . عبدالوهاب نجار گفته است : « عايشه ام‌المؤمنين روا نبود كه سنگينى اين ماجرا را به عهده گيرد و به ادعاى خود ، خون‌خواه عثمان گردد ؛ زيرا عثمان اولياى دم فراوان داشت . »

16 - ناصرالدين البانى گويد : آن حديث [ عوعو كردن سگان حوأب بر عايشه ] داراى سند صحيح و متن بي‌اشكال است . . . و نهايت مطلب آن است كه عايشه هنگامى كه دانست آن منطقه حوأب نام دارد ، بايد برمي‌گشت و اين حديث نشان مي‌دهد كه وى بازنگشت ؛ و اين چيزى است كه نسبت دادنش به ام‌المؤمنين سزاوار نيست . پاسخ ما اين است : همه آن چه از افراد كامل سر مي‌زند ، شايسته آنان نيست ؛ زيرا عصمت تنها از آنِ خداوند است . فرد سنى را سزاوار نيست كه درباره كسى كه مورد احترام اوست ، غلو نمايد تا آن جا كه او را به مصاف امامان معصوم شيعه بفرستد . ترديد نداريم كه شورش ام‌المؤمنين از بيخ و بن ، كارى خطا بود و از اين رو ، هنگامى كه در حوأب دانست كه پيشگويى پيامبر تحقق يافته ، خواست كه برگردد ؛ اما زبير با اين سخن ، او را قانع نمود كه از اين تصميم بازگردد : « باشد كه خداوند به سبب تو ، ميان مردم اصلاح برقرار نمايد . » نيز ترديد نداريم كه خود زبير هم در اين مورد خطاكار بود . عقل حكم قطعى مي‌دهد كه ميان دو گروه درگير در جنگى با صدها كشته ، ناگزير بايد يكى را خطاكار دانست . بي‌ترديد و به علت‌هاى فراوان و دليل‌هاى روشن ، عايشه طرف خطاكار اين نبرد است . يكى از اين

--------------------------- 190 ---------------------------

دليل‌ها ، ندامت اوست و همين نيز با فضل و كمال وى سازگارى دارد . نيز همين نشان مي‌دهد كه خطاى وى از نوع خطاى قابل آمرزش و حتى شايسته پاداش است .

در اين جا ، سيد خرسان گويد : « در پايان سخنش از رويكرد درستش فاصله گرفته ؛ زيرا از آن پيوند موروثى رهايى نيافته است . با اين حال ، ديگران بيش از وى براى دفاع از ام‌المؤمنين غيرت مي‌ورزند و او با صراحت و قاطعيت بيشترى به سرزنش ام‌المؤمنين پرداخته است .

17 - عبدالكريم خطيب گويد : شمارشگران ، شمار كشتگان اين نبرد مسلمانان را برشمرده‌اند . گذشته از اختلاف گزارش‌ها و شمارش‌هاى آنان ، خون‌هاى فراوان در اين درگيرى جارى گشت و جان‌هاى پاك بسيار در اين نبرد از ميان رفت . ما بر آن نيستيم كه همه پيامدهاى اين نبرد را بر عهده ام‌المؤمنين بيندازيم و مي‌دانيم كه عوامل فراوان حاشيه‌اي ، زمينه‌ساز اين جنگ شد ؛ اما بي‌ترديد مهار همه اين تحرك‌ها در دست بانو عايشه بود و اگر وى با دست خويش به آن سپاه گرد آمده در پيرامونش اشاره مي‌نمود كه به صلح و پرهيز روى بياورند ، هيچ كس در صحنه جنگ باقى نمي‌ماند .

18 - سعيد افغانى در كتاب خود با عنوان « عايشة و السياسه » گويد : انتقاد بانو عايشه از عثمان ، بر ضد وى بيشترين تأثير را داشت ؛ زيرا عايشه از احترام و شكوه و نفوذ گفتار برخوردار بود . امويان و طلحه و زبير مي‌دانستند كه هرگاه عايشه همراه آنان برپا خيزد ، دعوتشان چه نيرويى خواهد يافت . نيز مي‌دانستند كه عايشه بيزارى از خلافت على را در دل نهان دارد . پس همچنان براى رسيدن به هدف خود ، حيله و تدبير به كار بستند تا وى را از جاى برخيزانند و بدين سان ، او عهده‌دار سهم خود از آن فتنه گشت .

سيد خرسان گويد : « همه اين گفتارها سخن طه حسين را رد مي‌كند كه مدعى است عايشه در گفتگوى خود با علي ( عليه السلام ) طلب آمرزش كرد . او مي‌خواهد به اين گونه ، بر همه آن صحنه‌هاى بيم‌انگيز كشتارها و جراحت‌ها و ديگر پيامدهاى ويرانگر آن جنگ ، پرده بيفكند . »

--------------------------- 191 ---------------------------

19 - محمد بن اسحق بن خزيمه گفته است : به ياد دارم كه بزرگان ما مي‌گفتند : « ما گواهى مي‌دهيم كه هر كس در خلافت اميرالمؤمنين على بن ابي‌طالب با وى درگير شد ، تجاوزپيشه ستمگر است . »

20 - ابومنصور عبدالقاهر بغدادى گويد : اهل حق اجماع دارند كه پس از قتل عثمان ، منصوب نمودن على به امامت صحيح بود و وى در حكم نمودن و نبرد با سپاه جمل و ياران معاويه در صفين ، برحق و صواب رفتار نمود .

21 - ابواسحق شيرازى شافعى گفته است : على با بصريان در روز جمل ، با معاويه در صفين ، و با خوارج در نهروان جنگيد ؛ و براى صحيح بودن نبرد با سرپيچندگان از اطاعت امام ، به همين سيره استناد مي‌شود .

22 - امام‌الحرمين گويد : على بن ابي‌طالب امام حق بود و نبرد كنندگان با وي ، تجاوزپيشه ستمگر بودند .

23 - كاشانى حنفى گفته است : سرورمان على در حضور صحابه پيامبر با اهل حروراء در نهروان جنگيد و آن صحابه تصديق‌گر گفتار پيامبر به سرورمان على گشتند : « تو همچنان كه من براى پاسداشت نزول قرآن مي‌جنگم ، براى پاسداشت تأويل آن خواهى جنگيد . » اين حديث بر امامت سرورمان على دلالت دارد ؛ زيرا پيامبر نبرد وى را به نبرد خودش براى پاسداشت نزول قرآن تشبيه نموده است . اين سخن مستلزم آن است كه سرورمان على در نبرد خود براى تأويل ، برحق بوده باشد .

24 - زيلعى گفته است : على در دوره حكومت خود ، صاحب حق بود ؛ زيرا پيامبر به عمار فرموده بود : « تو را گروه تجاوزپيشه ستمگر مي‌كشد . »

25 - ابن‌مفلح گويد : على بيش از معاويه به حق نزديك بود . بيشتر نويسندگان برآنند كه على حق داشت با تجاوزگران بجنگد و برخى هم معتقدند كه بايد از نبرد خوددارى مي‌نمود .

26 - ابن‌هبيره گفته است : درباره رويدادهاى پس از عثمان بايد گفت كه هيچ مسلمانى

--------------------------- 192 ---------------------------

حق نداشت از على سرپيچى كند . سعد ، ابن‌عمر ، اسامه ، محمد بن مسلمه ، مسروق ، و احنف نيز كه به بيعت با وى تن ندادند ، پشيمان گشتند و عبدالله بن زبير هنگام وفات گفت : « تنها حسرت من هنگام بيرون رفتن از اين جهان آن است كه از على سر پيچيدم . » اين سخن از مسروق روايت شده است .

27 - محمد بن حسن شيبانى گويد : اگر معاويه در نبردى ظالمانه و تجاوزگرانه و ستمگرانه با على نمي‌جنگيد ، ما به اين حقيقت هدايت نمي‌شديم كه بايد با تجاوزپيشه ستمگر جنگيد .

28 - شافعى گفته است : سكوت درباره كشته شدگان صفين ، نيكوست ؛ هرچند على از همه كسانى كه با وى جنگيدند ، در حق سزاوارتر بود .

در پايان اين سخن بايد گفت : آنان در منابع خود ، دروغ‌هاى فراوان درباره نبرد جمل به علي ( عليه السلام ) نسبت داده‌اند . براى نمونه ، گفته‌اند : فرزندش حسن ( عليه السلام ) او را سرزنش نمود كه چرا با عايشه نبرد كرده و علي ( عليه السلام ) نيز اعتراف كرد كه خطا نموده و آرزو كرد كه اى كاش زودتر از آن مرده بود ، همان سان كه عايشه نيز آرزو كرد كاش بيست سال پيشتر مرده بود ! نيز گفته‌اند : علي ( عليه السلام ) بر كشته شدگان از ياران خودش و عايشه نماز خواند و گواهى داد كه آنان در بهشت جاى خواهند داشت و خودش و طلحه و زبير در بهشت بر تخت‌هايى برابر هم قرار خواهند گرفت !

اما سخن درست اين است كه علي ( عليه السلام ) از جانب رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) يقين يافته بود كه حق با اوست و مخالفانش بر باطل هستند و پيشوايانشان از رهبران فراخواننده به دوزخ به شمار مي‌روند و سپاهيان آنان همگى مگسان طمع‌ورز و پروانگان طواف كننده پيرامون آتش هستند . متونى كه در اين زمينه ياد نموديم ، براى اين معنا كفايت مي‌كند . البته فصلى مستقل براى گفتگو درباره دروغ‌هاى فراوان ايشان در زمينه نبرد جمل گشوده‌ايم .

--------------------------- 193 ---------------------------

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به ربذه مي‌رسد

1 . بلاذرى گويد : ابومخنف با سند خود گزارش نموده است : به على در مدينه خبر دادند كه عايشه و طلحه و زبير به سوى بصره روان شده‌اند . او مردم مدينه را به يارى خود فراخواند و انصار با وى همراه شدند و حجاج بن غزيه گفت :

با ابابيل در حركت شويد و براى حركت شتاب كنيد تا به آن مرد تيمى [ طلحه ] و زبير برسيد .

زيرا آنان در پى شر برآمده و از خير دورى جسته‌اند . بارخدايا ! آنان را فردا در دوزخ جاى ده !

سپس على همراه با هفتصد تن از انصار ، از مدينه بيرون آمد و وارد ربذه شد . ( انساب الاشراف ، 2 / 233 )

طبرى گزارش كرده است : اميرالمؤمنين بر شترى سرخ‌رنگ سوار بود و مهار اسبى كهر را در دست داشت . در منزلگاه فيد ، جوانى از بنى سعد بن ثعلبة بن عامر به نام مره ، به آنان برخورد و گفت : « اينان كيستند ؟ » جوابش دادند : « اميرالمؤمنين . » جوان گفت : « سفرى است فانى كه در آن ، خون‌هاى اشخاص فانى ريخته خواهد شد . » على سخن وى را شنيد و نفرينش نمود و گفت : « نامت چيست ؟ » گفت : « مره . » على گفت : « خداوند زندگي‌ات را تلخ [ = مُر ] قرار دهد . روزت را به پيشگويى مي‌گذراني ! » گفت : « بلكه فال مي‌گيرم . » هنگامى كه على در فيد فروآمد ، مردانى از قبايل اسد و طيء نزد وى آمدند و اعلان نمودند كه حاضرند جان خود را فدايش كنند . او گفت : « در مكان خود باقى بمانيد ؛ كه مهاجران براى من كفايت كنند . » وى روز آخر ماه ربيع الثانى سال سى و شش از مدينه حركت نمود . خواهر على بن عدى از بنى عبدالعزى بن عبدشمس گفت :

بارخدايا ! شتر على را پى كن و در شترى كه او را حمل مي‌كند ، بركت قرار نده . بدانيد كه على بن عدي ، با او نيست .

على از اين كه نمي‌دانست آن گروه به كدام سو رهسپارند ، نگران بود . او بيشتر دوست مي‌داشت كه آنان به بصره بروند . هنگامى كه يقين يافت ايشان به سوى بصره رهسپار شده‌اند ، شادمان گشت و گفت : « در كوفه مردان و خاندان‌هاى عرب جاى دارند . »

--------------------------- 194 ---------------------------

ابن‌عباس به وى گفت : « آن چه تو را در اين موضوع شادمان مي‌كند ، مرا نگران مي‌سازد . كوفه خيمه‌گاهى است كه بزرگان عرب در آن گرد آمده‌اند و وعده‌هاى اين قوم ، آنان را فريب نمي‌دهد . نيز در كوفه كسانى هستند كه همچنان به حكومت نظر دارند و وقتى چنين است ، هرگاه بينند كه ديگرى براى دستيابى به حكومت تلاش مي‌كند ، با او درگير مي‌شوند و ميانشان نزاع درمي‌گيرد و نيروى يكديگر را از كار مي‌اندازند . » علي ( عليه السلام ) گفت : « ماجرا شبيه همين است كه تو مي‌گويي ؛ اما جايگاه و منزلت از آنِ فرمانبران است . »

( تاريخ طبري ، 3 / 494 )

سپس على در حركت شتاب نمود تا به ربذه رسيد و ديد كه ديگر نمي‌تواند به آن گروه برسد . پس اندكى در آن جا درنگ نمود و سپس به سوى بصره حركت كرد . مهاجران و انصار از راست و چپ پيرامونش را گرفته بودند و كسانى كه در طول مسير از حركت آنان آگاه مي‌شدند ، نيز به ايشان مي‌پيوستند . پس رفت تا به ذي‌قار رسيد و در آن جا فرود آمد . ( الجمل ، مفيد ، 128 )

2 . شيخ مفيد گويد : هنگامى كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به بصره روى نهاد ، در ربذه فرود آمد و دنباله حاجيان او را در آن سرزمين ديدار نمودند و گرد آمدند تا از وى كه در سراپرده‌اش بود ، سخن بشنوند . ابن‌عباس گويد : نزد وى رفتم و ديدم كه پاپوش خود را پينه مي‌زند . به وى گفتم : « به اين كه اكنون كار ما را سامان دهي ، نيازمندتريم تا آن كه پاپوش خود را پينه زني . » با من سخنى نگفت تا از كار خود فراغت يافت و آن را كنار لنگه ديگر نهاد و جفت كرد . سپس به من فرمود : « براى اين قيمت بگذار ! » گفتم : « قيمتى ندارد . » فرمود : « با اين حال ، قيمت بگذار ! » گفتم : « بخشى از يك درهم . » فرمود : « به خدا سوگند ! همين براى من دوست‌داشتني‌تر از حكومت بر شماست ، مگر آن كه حقى را برپا نمايم يا باطلى را دور نمايم . » گفتم : « حاجيان گرد آمده‌اند كه سخنت را بشنوند . به من اجازه ده كه با آنان سخن گويم . » فرمود : « نه ؛ خودم سخن مي‌گويم . » سپس دستش را بر روى سينه‌ام نهاد و دستش درشت بود و سينه مرا به درد آورد . آن‌گاه ، برخاست و من جامه‌اش را گرفتم

--------------------------- 195 ---------------------------

و گفتم : « تو را به خداوند و حق خويشاوندي‌مان سوگند مي‌دهم [ كه اجازه دهى تا من سخن گويم ] ! » فرمود : « سوگندم مده ! » آن‌گاه ، بيرون آمد و مردم گرداگردش را گرفتند و او پس از سپاس و ستايش خدا فرمود : « اما بعد ؛ خداوند محمد ( صلى الله عليه وآله ) را در ميان مردم عرب برانگيخت كه هيچ كس كتابى نمي‌خواند و ادعاى نبوت نداشت . سپس مردم را به مايه نجاتشان رهنمون گشت . به خدا سوگند ! من همواره در كنار وى بودم و نه دگرگون شدم و نه خيانت كردم تا آن‌گاه كه همه دشمنان گريختند . مرا با قريش چه كار است ؟ آگاه باشيد كه به خدا سوگند ! آن‌گاه كه قريشيان كافر بودند ، با آنان جنگيدم و اكنون كه فريب خورده‌اند ، نيز با آنان مي‌جنگم و اين راه كه مي‌پيمايم ، به خاطر عهدى است كه به من سپرده شده است . آگاه باشيد به خدا سوگند ! باطل را چنان مي‌شكافم كه حق از تهيگاه آن بيرون آيد . انتقام ستاندن قريش از ما فقط به اين دليل است كه خداوند ما را بر آنان برگزيده و ما ايشان را زير فرمان خود درآورده‌ايم . »

سپس اين ابيات را خواند :

به هستي‌ام سوگند ! همچنان شير خالص مي‌نوشى و سرشير ناب مي‌خوري .

ما بوديم كه اين جايگاه بلند را به تو داديم و تو در اين بلندا قرار نداشتى و ما گرداگردت اسبان كوتاه‌مو و نيزه‌ها را فراهم ساختيم . ( الارشاد ، 1 / 247 )

2 . سپس علي ( عليه السلام ) به سوى ذي‌قار رهسپار گشت كه از مدينه تا آن جا به اندازه هشت روز راه است . در آن جا پانزده روز تا اوايل جمادى الثانى باقى ماند و سپاهش از كوفه به وى پيوستند و او آن‌ها را به سوى بصره حركت داد و در دهم جمادى الثانى به آن جا رسيد . ( تاريخ خليفه ، 1 / 135 )

آن‌گاه ، چند روز با عايشه و طلحه و زبير مذاكره نمود ؛ اما آنان بر نبرد اصرار ورزيدند و جنگ در نيمه جمادى الثانى - نه دهم اين ماه ، چنان كه بعضى از مآخذ ياد كرده‌اند - آغاز گشت . دهم اين ماه ، روز رسيدن وى به بصره ، نه آغاز آن جنگ بوده است .

--------------------------- 196 ---------------------------

علي ( عليه السلام ) سفيرانش را به كوفه فرستاد و سرپيچى ابوموسى را چاره نمود

مسعودى گويد : على پس از چهار ماه - برخى سخنان ديگر گفته‌اند - از مدينه با هفتصد تن حركت نمود كه چهار صد تن از ايشان ، از مهاجران و انصار و هفتاد تن از رزمندگان بدر و ديگران از صحابه پيامبر بودند . او سهيل بن حنيف انصارى را به جاى خود در مدينه گماشت و به ربذه در ميان راه كوفه و مكه از طريق جاده اصلي ، رسيد . على در پى طلحه و يارانش بود كه اكنون از دست وى گريخته بودند . در اين حال ، در جستجوى آنان به سوى عراق رهسپار گشت و گروهى از انصار مدينه ، از جمله خزيمة بن ثابت ذوالشهادتين به او پيوستند . همچنين ششصد سوار از قبيله طيء به او ملحق گشتند .

على از ربذه نامه‌اى براى ابوموسى اشعرى فرستاد و از او خواست تا مردم را بسيج نمايد . ابوموسى آنان را از اين كار بازداشت و اين حركت را فتنه خواند . اين خبر به على رسيد و او قرظة بن كعب انصارى را بر كوفه حاكم ساخت و به ابوموسى نوشت : « اى فرزند شخص فرومايه ! از كارگزارى ما با خفت و سرشكستگي ، كناره گير ؛ كه اين نخستين ابتلاى ما به تو نيست و از دست تو دردسرهاى فراوان كشيده‌ايم . »

على با همراهانش حركت نمود تا در ذي‌قار فرود آمد و پسرش حسن و عمار بن ياسر را به كوفه فرستاد تا مردم را بسيج نمايند . آن دو همراه با حدود هفت هزار تن از كوفيان - برخى گفته‌اند : شش‌هزار و پانصد و شصت تن - از آن شهر حركت نمودند و مالك اَشتر نيز با آنان بود . سپس على به بصره رسيد و نزد آن قوم سفير فرستاد و به خدا سوگندشان داد ؛ اما آنان از پذيرش سخن وى خوددارى نمودند و فقط به جنگ تن دادند . ( مروج الذهب ، 2 / 358 )

شيخ مفيد گويد : هاشم بن عتبه مرقال را فراخواند و همراه وى نامه‌اى براى ابوموسى اشعرى فرستاد . - متن اين نامه در نامه‌ها و سخنان امام ( عليه السلام ) آورده شد . -

سپس پسرش امام حسن ( عليه السلام ) و عمار بن ياسر را فرستاد تا مردم كوفه را بسيج نمايند و در نامه خود به ايشان نوشت : « بسم الله الرحمن الرحيم . از على بن ابي‌طالب به مردم كوفه . اما بعد ؛ من شما را از ماجراى عثمان چنان آگاه مي‌كنم كه گويى خودتان آشكارا آن را

--------------------------- 197 ---------------------------

ديده باشيد . مردم به سرزنش و ناسزا گفتنش پرداختند و من مردى از مهاجران بودم كه بيشتر در مورد خشنود شدن مردم از او سخن مىگفتم و كمتر وى را سرزنش مىكردم ، حال آن كه آسان‌ترين شيوه طلحه و زبير درباره او تندروى بود و عايشه هم ناگهان بر او خشم گرفت . هنگامى كه مردم وى را كشتند ، طلحه و زبير به دلخواه خود و فرمانبرانه و آزادانه ، با من بيعت كردند . آن دو نخستين كسانى بودند كه بر همان اساس كه با افراد پيش از من بيعت كرده بودند ، با من بيعت نمودند و سپس از من اجازه خواستند كه به عمره بروند و البته قصدشان عمره نبود . سپس پيمان شكستند و اعلان جنگ نمودند و عايشه را از خانه‌اش بيرون آوردند و او را سپر فتنه ساختند . پس به سوى بصره حركت كردند و من نيز همراه شما در پى آنان برآمدم . به هستي‌ام سوگند ! شما دعوت مرا اجابت نمي‌كنيد ؛ بلكه در حقيقت ، دعوت خدا و رسولش را اجابت مي‌كنيد . به خدا سوگند ! من در حالت ترديد ، به نبرد با آنان برنخاستم . اكنون پسرم حسن و عمار و قيس را به سوى شما روانه كرده‌ام تا بسيجتان كنند . پس چنان باشيد كه درباره شما گمان دارم . والسلام . »

هنگامى كه حسن ( عليه السلام ) و عمار و قيس با نامه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در كوفه فرود آمدند ، در ميانشان حسن ( عليه السلام ) برخاست و فرمود : « اى مردم ! فضليت‌هاى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) چندان فراوان است كه اندكى از آن ، شما را كفايت نمايد . اكنون ما نزد شما آمده‌ايم تا بسيجتان نماييم ؛ زيرا شما برترين انصار و مهتران عرب هستيد . طلحه و زبير بيعت خود را شكسته و عايشه را از خانه بيرون كشيده‌اند ، حال آن كه وى از زنان و داراى رأى ضعيف است ، چنان كه خداوند فرموده است : الرَّجِالُ قَوَّامُونَ عَلى النِّسَاء : مردان سرپرست زنانند . ( نساء : 34 ) آگاه باشيد به خدا سوگند ! اگر شما او را يارى نكنيد ، خدا ياري‌اش خواهد كرد و مهاجران و انصار و ديگر مردم از پى آن ، ياري‌اش مي‌نمايند . پس خداى خود را يارى كنيد تا او نيز يار شما باشد . »

آن‌گاه ، عمار بن ياسر برخاست و گفت : « اى كوفيان ! اگر دنيا نزد شما كم‌ارزش است ، [ تصديق مي‌كنيد كه ] ماجرا و خبرهاى ما به شما رسيده و قاتلان عثمان نزد مردم براى

--------------------------- 198 ---------------------------

قتل او عذرى نمي‌آورند و كتاب خدا را ميان خود و مخالفانشان در اين مورد ، حجت قرار داده‌اند . طلحه و زبير نخستين كسانى بودند كه عثمان را به باد سرزنش گرفتند و به قتل وى فرمان دادند و در كشتن او كوشيدند . هنگامى كه او كشته شد ، اين دو با اختيار و ميل خود ، با على بيعت كردند و سپس بدون آن كه بدعتى از وى سر زده باشد ، بيعت خود را شكستند . اين است [ حسن ] پسر رسول خدا و مي‌دانيد كه على وى را به سويتان فرستاده تا بسيجتان نمايد و شما را بر مهاجران و انصار برگزيده است . »

سپس قيس بن سعد برخاست و گفت : « اى مردم ! اگر قرار بود كه امروز اهل شورا به انتخاب خليفه براى ما پردازند ، على به سبب منزلتش نزد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) سزاوارترين فرد براى آن است و هر كه از اين حقيقت سرپيچد ، نبرد با وى حلال است ، چه رسد به طلحه و زبير كه حجت بر ايشان تمام است ؛ زيرا به اختيار خود با او بيعت كردند و سپس از سر حسادت و تجاوزگري ، از اين بيعت كناره گرفتند . اكنون على در ميان مهاجران و انصار به سوى شما آمده است .

ما به اين قسمتى كه خداوند نصيب ما كرده و على و پسران پيامبرش محمد را بهره ما قرار داده است ، خشنوديم .

به آنان گفتيم : خوش آمديد و درود بر شما ! - دست‌هاى خود را با دوستى و محبت به سوى شما دراز مي‌كنيم .

براى زبير پيمان‌شكن كه پيمان شكسته ، حرمتى نيست و براى برادرش طلحه در خلافت سهمى نباشد .

نوه پيامبر و وصى او پيش شما آمده است و خدا را سپاس كه شما هم ابر باران‌زا و بخشنده‌ايد .

كيست كه با اسبان گزيده و نيزه‌هاى بلند تيزپيكان و شمشيرهاى تيز آخته ، آهنگ جنگ كند ؟

هر كس را او به مهترى بگمارد ، بدون گفتگو به سرورى مىپذيريم ، هر چند آن كه ما بخواهيم ، سرور نگردد .

--------------------------- 199 ---------------------------

اگر آن فرد همان باشد كه ما مي‌خواهيم كه همان مقصود ماست و اگر به خواسته خود دست نيابيم ، ما نقشى در آن نداريم [ و انتخاب به دست اوست ] . »

هنگامى كه اينان از سخن فراغت يافتند ، ابوموسى اشعرى برخاست و گفت : « اى مردم ! اگر نخست از خداوند و سپس از من اطاعت كنيد ، اصل و ريشه عرب خواهيد شد كه درماندگان به شما روى خواهند آورد و ترسندگان ، از شما ايمنى خواهند يافت . على شما را به بسيج فراخوانده تا با مادرتان عايشه و طلحه و زبير كه ياران خاص رسول خدا بوده‌اند و نيز مسلمانان همراه ايشان بجنگيد . من به اين فتنه‌ها آگاه‌ترم كه چون روى مي‌آورند ، با شك و شبهه همراهند و هنگامى كه مي‌گذرند ، حقيقتشان روشن مي‌شود . اين فتنه همانند درد شكم نفوذ مي‌يابد كه گاهى از راست مي‌آيد و گاه از چپ و گاهى نيز پخش مي‌شود و نمي‌توان دانست كه ريشه آن از كجاست . اكنون شمشيرهاى خود را در نيام كنيد و سرنيزه‌هاى خود را كوتاه نماييد و زه كمان‌هايتان را پاره سازيد و در خانه‌ها بمانيد ! قريش را به حال خود رها كنيد كه چيزى نخواسته‌اند جز بيرون آمدن از سرزمين هجرت و فاصله گرفتن از اهل علم با پرداختن به حكومت . بگذاريد آنان خودشان اين شكاف را به هم آورند و اين نابسامانى را بسامان كنند . اگر چنين كنند ، به سود خودشان است و اگر نكنند ، گناهشان به خودشان زيان برساند و سود و زيانشان به خودشان مربوط است . مرا دلسوز خود بدانيد و خائن مشماريد تا دين و دنيايتان به سلامت بماند و در اين فتنه هر كس كه گناهكار است ، بدبخت گردد ! »

در اين حال ، زيد بن صوحان كه در نبرد جلولاء دستش قطع شده بود ، برخاست و گفت : « اى ابوموسي ! آيا مي‌خواهى فرات را از حركت بازداري ؟ آن آب به جايى كه حركتش را از آن آغاز كرده ، بازنگردد . اگر توانى چنان كني ، اين كار را نيز توانى كرد . واى بر تو !

أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يتْرَكُوا أَنْ يقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لايفْتَنُونَ : آيا مردم پنداشتند كه تا گفتند ايمان آورديم ، رها مىشوند و مورد آزمايش قرار نمىگيرند ؟ ( عنكبوت : 2 ) . »

سپس گفت : « اى مردم ! به سوى اميرالمؤمنين روان شويد و از فرزند سرور پيامبران

--------------------------- 200 ---------------------------

[ حسن مجتبي ] اطاعت كنيد و همگى به سويش بسيج گرديد تا به حق دست يابيد و به هدايت ظفر يابيد . به خدا سوگند ! همانا شما را اندرز گفتم . پس از انديشه‌ام پيروى نماييد تا هدايت يابيد ! »

سپس عبدخير [ خولاني ] برخاست و گفت : « اى ابوموسي ! مرا آگاه ساز كه آيا بر اساس آن چه به تو خبر رسيده و دانسته‌اي ، اين دو مرد [ طلحه و زبير ] با على بيعت نمودند يا خير ؟ » گفت : « آري . » عبدخير گفت : « آيا علي ( عليه السلام ) بدعتى انجام داده كه رشته بيعتش گسسته گردد ، همچنان كه رشته بيعت عثمان گسسته شد ؟ » ابوموسى گفت : « خبر ندارم . » عبدخير گفت : « خودت مي‌خواهى كه خبر نداشته باشي ! ما تو را رها نمي‌كنيم تا زمانى كه خبردار شوي ! اى ابوموسي ! به من بگو كه آيا كسى را مي‌شناسى كه از اين فتنه كه ادعا مي‌كنى كور است و مردم را از آن برحذر مي‌داري ، بيرون باشد ؟ آيا نمي‌دانى كه اكنون مردم چهار دسته شده‌اند : علي ( عليه السلام ) بر درگاه كوفه ، طلحه و زبير در بصره ، معاويه در شام ، گروهى ديگر در حجاز كه براى نبرد با هيچ دشمنى به كار نمي‌آيند ؟ » ابوموسى گفت : « آن گروه كه دست از نبرد شسته‌اند ، بهترين مردم هستند . » عبدخير گفت : « فريب و خيانتت بر تو غلبه كرد اى ابوموسي ! »

سپس مردى از بجيله برخاست و چنين سرود :

اى فرزند قيس ! عبدخير با تو به دليل‌آورى برخاست و تو امروز همانند گوسفندى به زانو درآمده‌اي .

نه راه حق را شناختى و نه شيوه گمراهى را . امروز به پَستى ميل داري !

اى ابوموسي ! به انديشه‌اى ناپسند اعتقاد يافته‌اى كه آن را از قلبى بيمار برگرفته‌اي .

حيران گشته و ميان خوب و بد و سياه و سپيد فرق نمي‌گذاري !

از فتنه‌اى سخن مي‌گويى كه فراگير شده و خودت هم در آن فروافتاده‌اى و در عين حال ، آب دهانت را فرومي‌بري !

به اميرالمؤمنين خبر رسيد كه ابوموسى مردم را از يارى او بازداشته است . مالك اَشتر

--------------------------- 201 ---------------------------

برخاست و نزد وى رفت و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! پيش از اين دو مرد ، كسى را به كوفه گسيل داشتى كه به نظرم كارى از وى برنيامد . اين دو تن نيز گمان مي‌رود كه كار را به جايى نرسانند كه تو دوست مي‌دارى و من نمي‌دانم نتيجه چه خواهد شد . اگر صلاح مي‌داني ، من را به دنبال آنان روان كن ؛ زيرا كوفيان از من بيشتر فرمان مي‌برند و هرگاه به سوى آنان روم ، اميد دارم كه هيچ يك از ايشان با من مخالفت نكند . » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پاسخ داد : « به نام خدا به آنان بپيوند ! »

مالك اَشتر حركت نمود تا به كوفه وارد شد ، در حالى كه مردم در مسجد بزرگ شهر گرد آمده بودند . او در راه خود ، افراد هر قبيله را كه در مجلس يا مسجدى گرد آمده بودند ، فراخواند و به آنان گفت : « در پى من به سوى سراى حاكم روان شويد . » آن‌گاه ، همراه با گروهى از مردم به سراى حاكم رسيد و درون آن رفت ، در حالى كه ابوموسى در مسجد بزرگ شهر براى مردم سخنرانى مي‌كرد و مردم را از يارى علي ( عليه السلام ) بازمي‌داشت و مي‌گفت : « اى مردم ! اين فتنه‌اى است كور و افسارگسيخته كه در آن ، خوابيده بهتر از نشسته ، نشسته بهتر از ايستاده ، ايستاده بهتر از گام‌زننده ، گام‌زننده بهتر از دونده ، و دونده بهتر از سواره است . » عمار و حسن و قيس به او گفتند : « اى بي‌مادر ! از كار ما كناره گير و از منبر ما دور شو ! » ابوموسى به عمار گفت : « اين دست من گواه است كه خودم از رسول خدا شنيدم كه فرمود : پس از من به‌زودى فتنه‌اى رخ خواهد داد كه در آن ، نشسته بهتر از ايستاده است . » عمار به وى گفت : « اين سخن را رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به طور خاص به تو فرموده است : اى ابوموسي ! به‌زودى فتنه‌اى رخ خواهد داد كه تو اگر در آن نشسته باشي ، بهتر است از آن كه برخيزي . »

آنان در حال اين گفتگوها بودند كه ناگهان غلامان ابوموسى وارد شدند و ندا دادند : « اى ابوموسي ! اين اَشتر است . از مسجد بيرون رو ! » سپس ياران اَشتر بر وى درآمدند و به او گفتند : « واى بر تو ! از مسجد بيرون رو كه خداوند روحت را از جسمت بيرون ببرد ! به خدا سوگند ! تو از منافقان هستي ! » ابوموسى از مسجد بيرون رفت و به اَشتر پيغام فرستاد كه آن شب را به وى مهلت دهد . اَشتر گفت : « مهلتت دادم ؛ اما امشب در سراى حاكم نمان و

--------------------------- 202 ---------------------------

از آن دورى گزين ! » مردم به سراى حاكم وارد شدند و به غارت دارايى ابوموسى پرداختند . اَشتر با كسانى كه اهل سراى حاكم را بيرون رانده بودند ، نزد آن مردم بازگشت و گفت : « من به ابوموسى مهلت داده‌ام . » پس مردم از آن اموال دست بازداشتند .

آن‌گاه ، حسن ( عليه السلام ) بر فراز منبر رفت و پس از سپاس و ستايش خداوند و يادكرد از جدش پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و درود بر وي ، از فضيلت اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) ياد نمود و او را شايسته‌تر از ديگران براى حكومت دانست و مخالفانش را گمراه شمرد . سپس فرود آمد . آن‌گاه ، عمار بر منبر رفت و خداى را سپاس و ستايش گفت و بر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درود فرستاد و گفت : « اى مردم ! هنگامى كه بيم ورزيديم از اين كه ديواره‌هاى اين دين فروريزد و پيكرش برهنه گردد ، به كار خود و دينمان نظر كرديم و علي ( عليه السلام ) را به خلافت برگزيديم و به امامت پسنديديم . او نيكو خليفه و ادب‌گرى است ؛ ادب‌گرى كه نياز به ادب آموختن ندارد و فقيهى كه نيازمند آموختن نيست و دلاورى كه هيچ كس انكارش نمي‌كند و در اسلام داراى چنان پيشينه‌اى است كه هيچ يك از مردم چنان پيشينه‌اى ندارد . گروهى از يارانش به وى حسادت ورزيدند و تجاوز نمودند و با وى به مخالفت برخاسته ، به سوى بصره روى نمودند . پس اى شمايان كه خدا رحمتتان نمايد ، به سوى آنان حركت نماييد . اگر شما با آنان ديدار كنيد و به دليل‌آورى پردازيد ، برايتان روشن مي‌شود كه ايشان ستمكارند . »

آن‌گاه ، اَشتر برخاست و بر منبر رفت و پس از سپاس و ستايش خدا گفت : « اى مردم ! با گوش‌هايتان سخنم را بشنويد و با قلب‌هايتان آن را دريابيد . خداوند با اسلام بر شما نعمتى را ارزانى فرموده كه قدر آن را نمي‌توانيد ارزيابى كنيد و شكرش را نمي‌توانيد به جاى آوريد . شما با هم دشمن بوديد و قوي‌ترانتان ضعيف‌ترانتان را مي‌خوردند و اكثريتتان اقليت را غارت مي‌كردند . حرمت‌هاى خدا ميان شما دريده مي‌شد و راه‌هايتان بيم‌آلود بود . شرك‌ورزى در ميان شما فراوان بود و پيوندهاى خود را قطع كرده بوديد . صاحبان همه اديان ديگر بر شما چيرگى مي‌يافتند . آن‌گاه ، خداوند با محمد ( صلى الله عليه وآله ) بر شما منت نهاد و اين پراكندگى را به سامان آورد و پس از دشمني ، ميانتان دوستى پديدار ساخت و از

--------------------------- 203 ---------------------------

آن پس كه كم‌شمار بوديد ، شما را پرشمار ساخت . سپس خداوند جان وى را ستاند و او را به سوى خود بركشيد . پس از وي ، دو مرد بر كار حكومت چيره شدند و آن‌گاه ، مردى عهده‌دار حكومت گشت كه كتاب خدا را پشت سرش افكند و در احكام خداوند به هواى نفس خود رفتار نمود . پس ما از وى خواستيم كه خود از حكومت بر ما كناره گيرد و او چنين نكرد و به انجام بدعت‌هايش پرداخت . از اين رو ، ما هلاك وى را بر هلاك دين و دنياى خود ، ارجح ديديم و خداوند فقط ستمگران را از رحمت خود دور مي‌سازد . اكنون خداوند كسى را براى شما آورده كه جايگاهش از همه والاتر ، بهره‌اش در اسلام از همه بيشتر ، عموزداه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و فقيه‌تر از همه در دين ، آشناتر از همه با قرآن ، و دليرتر از همه در عرصه كارزار است . او شما را به بسيج فراخوانده است . منتظر چه كسى هستيد ؟ سعيد يا وليد ؟ همان كه باده نوشيد و در حال مستى امام جماعت شما شد و حرام خدا را در ميان شما حلال نمود ؟ كدام يك از اين دو را مي‌خواهيد ؟ خداوند رسوا كند كسى را كه چنين انديشه‌اى داشته باشد ! آگاه باشيد و همراه حسن ، زاده دختر پيامبرتان ، بسيج گرديد و هيچ مرد توانمندى سرپيچى نكند . به خدا سوگند ! هيچ مردى از شما نمي‌داند كه زيان و سودش در چيست . من اندرزگر مشفق شما هستم ، اگر بينديشيد يا بينا باشيد . به خواست خدا ، فردا صبح آماده حركت باشيد و من ، خود ، نيز براى وفا به عهدم به آن سو ، روى مي‌كنم . »

سپس حجر بن عدى كندى برخاست و گفت : « اى مردم ! اين حسن فرزند اميرالمؤمنين است كه او را مي‌شناسيد . يك پدرش رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است و ديگري ، امام پسنديده و پناهگاه و وصى پيامبر - درود خدا بر هر دو باد ! - . اينان كسانى هستند كه در اسلام همانندى ندارند . او سرور جوانان اهل بهشت و سالار سروران عرب و از همه در شايستگى كامل‌تر و در علم و عمل ، برتر است . وى فرستاده پدرش به سوى شماست و شما را به حق فرامي‌خواند و از شما يارى مي‌خواهد . خوشبخت كسى است كه ايشان را دوست بدارد و يارى كند . بدبخت كسى است كه از يارى و همراهى آنان سر پيچد . پس اى شمايان كه خداوند رحمتتان كند ، سبكبار يا سنگين‌بار ، همراه وى حركت نماييد و در اين راه ، از

--------------------------- 204 ---------------------------

خدا پاداش بخواهيد ؛ كه خداوند پاداش نيكوكاران را تباه نسازد . » پس همه مردم ، گوش سپردند و فرمان بردند . ( الجمل ، مفيد ، 130 )

امام ( عليه السلام ) از ربذه به سوى فيد ، نزديك كوه‌هاى طيء حركت نمود

شيخ مفيد گويد : اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در پى آن كه از مدينه حركت نمود ، از كوه‌هاى طيء به فيد رسيد و پيشتر به سمت كوه‌هاى طيء رفته بود . آن جا عدى بن حاتم با ششصد سوار از قومش به وى پيوستند . ( الجمل ، مفيد ، 140 )

بلاذرى گفته است : على بن ابي‌طالب از ربذه حركت نمود تا در فيد فرود آمد و قبيله طيء به او پيوستند و فرزندش حسن بن على و عمار بن ياسر به كوفه رهسپار گشتند تا مردم آن ديار را بسيج نمايند . ( انساب الاشراف ، 2 / 234 )

هنگامى كه عايشه و طلحه و زبير بر علي ( عليه السلام ) شورش نمودند ، عدى بن حاتم در مدينه بود و سپس به طيء آمد تا مردم آن قبيله را براى يارى امام بسيج نمايد .

ابن‌قتيبه گويد : گزارش كرده‌اند كه ابن‌حاتم برخاست و نزد على رفت و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! خوب است به سوى قوم من بيايى تا آنان را از حركت شما خبر دهم و بسيجشان نمايم . به شمار همين ياران كه همراه داري ، از مردم طيء نيز با تو همراه خواهند شد . » على گفت : « آري ؛ چنين كن ! » سپس عدى به سوى قوم خود رفت و سركردگان طيء نزد وى گرد آمدند . وى به آنان گفت : « اى مردم طيء ! شما در روزگار شرك ، از نبرد با رسول خدا دست شستيد و در روزگار اسلام ، خدا و رسولش را در برابر مرتدان يارى نموديد . اكنون على به سوى شما در حركت است و من به وى تضمين داده‌ام كه به اندازه كسانى كه با وى همراهند ، از شما نيز با آنان همراه خواهند شد . پس همراه وى حركت نماييد . شما در دوران جاهليت ، به خاطر دنيا نبرد مي‌كرديد . اكنون در دوران اسلام ، براى آخرت نبرد كنيد . اگر هم خواستار دنيا هستيد ، بدانيد كه غنيمت‌هاى فراوان نزد خداست . من شما را هم به دنيا و هم به آخرت فرامي‌خوانم . من از جانب شما قول وفادارى داده‌ام و به شما مردم مباهات نموده‌ام . پس سخنم را اجابت نماييد ؛ كه شما عزيزترين مكان

--------------------------- 205 ---------------------------

را در ميان عرب داريد . هم از معيشتى نيكو بهره‌منديد و هم اسبانى گزيده داريد . پس بهترين معيشت را براى خانواده خود بگذاريد و آن اسبان را براى جهاد كنار نهيد . اينك على و همراهانش شامل مهاجران و رزمندگان بدر و انصار به سوى شما مي‌آيند . پس شما بيشترين تعداد را در ميان آنان داشته باشيد ؛ كه اين راهى است كه هر كس در آن زنده بماند ، توانگرى و شادمانى يابد و هر كه در آن بميرد ، از حيات و رزق [ جاودان ] نصيب دارد . » در اين حال ، مردم طيء بانگ برآوردند : « آري ؛ آري . » و آن قدر بانگشان بلند بود كه چيزى نمانده بود گوش‌ها كر شود . ( الامامة و السياسه ، 1 / 55 )

شيخ مفيد از امام حسين ( عليه السلام ) روايت نموده است : آن‌گاه كه اميرالمؤمنين از مدينه براى نبرد با پيمان‌شكنان در بصره ، حركت نمود ، نخست در ربذه فرود آمد . هنگامى كه از آن جا بار بربست ، عبدالله بن خليفه طائى در منزلگاهى به نام قديد با او ديدار نمود . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) او را نزديك خود فراخواند . عبدالله به وى گفت : « سپاس و ستايش براى خدايى است كه حق را به اهلش بازگرداند و آن را در جاى خود قرار داد ، خواه گروهى آن را نپسندند و خواه گروهى از آن شادمان شوند . به خدا سوگند ! آنان محمد ( صلى الله عليه وآله ) را نيز خوش نداشتند و او را راندند و با وى جنگيدند ؛ اما خداوند نيرنگشان را به گلوهايشان بازگرداند و خودشان را دچار پيشامدهاى بد ساخت . به خدا سوگند ! ما براى وفادارى با رسول خدا ، در هر جاى همراه تو نبرد خواهيم نمود . » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) او را آفرين فرمود و كنار خود نشاند - و او دوست و ياورش بود - و درباره احوال مردم از وى پرسيد تا آن كه درباره ابوموسى اشعرى از او سؤال نمود . عبدالله گفت : « به خدا سوگند ! به او اعتماد ندارم و بيم دارم كه اگر زمينه‌اى براى مخالفت بيابد ، چنين كند . » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به او فرمود : « به خدا سوگند ! وى نزد من نيز امين و خيرخواه شمرده نمي‌شود . افراد پيش از من ، او را دوست مي‌داشتند و بر مردم مسلطش ساختند و حاكمش كردند . من مي‌خواستم وى را بر كنار كنم ؛ اما اَشتر از من خواست كه بر كار نگاهش دارم و من نيز با ناخرسندى چنين كردم و بعد باز بر آن شدم كه از كار بركنارش سازم . » وى در حال اين گونه گفتگوها با عبدالله بود كه سياهى انبوهى از جانب كوه‌هاى طيء نمودار گشت . اميرالمؤمنين ( عليه السلام )

--------------------------- 206 ---------------------------

فرمود : « بنگريد كه اين چيست . » سوارانى به شتاب رفتند و پس از اندكى بازگشتند و گفتند : « اينان مردم طيء هستند كه با گوسفندان و شتران و اسبان به سوى تو مي‌آيند . برخى هدايا و پيشكش‌هاى خود را برايت آورده‌اند و برخى مي‌خواهند همراه تو براى نبرد با دشمنت روانه شوند . » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « خداوند به طيء پاداش خير دهد .

وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا : مجاهدان را بر خانه‌نشينان به پاداشى بزرگ ، برترى بخشيده است . ( نساء : 95 ) »

هنگامى كه آنان به امام رسيدند ، وى را سلام دادند . عبدالله بن خليفه طائى گويد : به خدا سوگند ! آن چه از جماعت ايشان و تركيب نيكويشان ديدم ، مرا شادمان ساخت . به خدا سوگند ! هنگامى كه سخن گفتند ، چشمم را روشن كردند . من سخنورى خوش‌سخن‌تر از سخنور آنان نديدم . عدى بن حاتم طائى برخاست و پس از سپاس و ستايش خداوند گفت : « اما بعد ؛ من در روزگار رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) اسلام آوردم و در همان زمان زكات دادم و پس از وى با مرتدان نبرد نمودم . مقصودم از اين كار ، طلب پاداشى بود كه نزد خداست و پاداش نيكوكاران و تقواپيشگان بر اوست . به ما خبر رسيده كه مردانى از مكيان بيعت تو را شكسته و ظالمانه با تو مخالفت نموده‌اند . پس نزد تو آمديم تا به حق ياري‌ات كنيم . اكنون پيشاپيش تو هستيم . ما را فرمان ده تا اجابت كنيم . » سپس اين ابيات را سرود :

ما پيش از اين ، خداوند را يارى كرديم . تو به حق نزد ما آمدي ؛ پس ياري‌ات خواهيم نمود .

همه ما تو را از همه مردم بي‌نياز خواهيم ساخت و تو براى يارى شدن ، از همگان شايسته‌تري .

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « شما قبيله را خداوند از اسلام و مسلمانان پاداش خير دهد . شما دلخواهانه اسلام آورديد و با مرتدان جنگيديد و يارى مسلمانان را قصد نموديد . »

آن‌گاه ، سعيد بن عبيد بحتري ، از بني‌بحتر كه تيره‌اى از طيء بود ، برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! برخى از مردم توان دارند كه آن چه را در دلشان مي‌گذرد ، بر زبان خود جارى سازند و برخى اين توان را ندارند . چنين كسى هر گاه بخواهد اين كار را انجام دهد ، برايش سخت است و هر گاه از بيان آن چه در دل دارد ، لب فروبندد ، غم و اندوه او

--------------------------- 207 ---------------------------

را هلاك سازد . به خدا سوگند ! من نمي‌توانم همه آن چه را در دل دارم ، با زبانم تقديم تو سازم ؛ اما به خدا سوگند ! همه تلاشم را به كار مي‌گيرم تا آن را برايت تبيين نمايم ؛ و خدا توفيق‌بخش است . من در آشكار و نهان خيرخواه تو بوده‌ام و در هر جاى همراه با تو با دشمنان جنگيده‌ام . من با تو حقى را مي‌بينم كه با پيشينيانت نمي‌ديدم و با هيچ يك از مردم روزگار تو نيز نمي‌بينم ؛ زيرا تو در اسلام داراى فضيلت هستى و با رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) خويشاوندي . پس هيچ گاه و هرگز از تو جدا نخواهم گشت تا آن‌گاه كه يا پيروز گردى و يا در پيشگاهت بميرم . » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به وى فرمود : « خدايت رحمت كند ! زبانت آن چه را در دل داري ، براى ما بيان نمود . از خداوند مي‌خواهيم كه عافيت را روزي‌ات نمايد و بهشت را به تو پاداش بخشد . »

شمارى ديگر از آنان نيز سخن گفتند . اما من تنها سخن اين دو مرد را به خاطر دارم . آن‌گاه ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) حركت نمود و ششصد تن از ايشان در پى وى روان شدند تا با هزار و سيصد مرد در ذي‌قار فرود آمد . ( الامالي ، 295 )

ابن‌قتيبه گويد : پيرى كهنسال از طيء پيش آمد و ابروانش را بالا زد و به على نگريست و به وى گفت : « تو فرزند ابوطالب هستي ؟ » فرمود : « آري . » گفت : « خوش آمدي . ما تو را واسطه ميان خود و خدا ساخته‌ايم ؛ و عدى را واسطه ميان خودمان و تو ؛ و ما نيز واسطه ميان او و مردم هستيم . اگر حتى با تو بيعت نكرده بوديم و تو به سراغ ما مي‌آمدي ، باز هم ياري‌ات مي‌كرديم ؛ زيرا در دوران عمر شايسته خويش با رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) خويشاوندى داشته‌اي . اگر چيزهاى نيكى كه درباره تو گفته مي‌شود ، حقيقت داشته باشد ، ماجراى تو و قريش مايه شگفتى است كه تو را از چرخه حكومت بيرون نمودند و كسى جز تو را مقدم داشتند ! حركت كن ؛ كه به خدا سوگند ! هيچ كس از طيء در همراهى با تو سرپيچى نخواهد كرد ، جز اين كه برده يا ناپاكزاد باشد ، مگر آن كه تو به گونه ديگر اذن دهي . » بدين سان ، سه هزار سوار از طيء با وى روان گشتند . ( المعارف ، 1 / 56 )

در اين سخن ، خطاى نگارشى رخ داده است ؛ زيرا رزمندگان طيء و جديله در نبردها

--------------------------- 208 ---------------------------

سه هزار تن بودند و سپاه علي ( عليه السلام ) در نبرد جمل در مجموع دوازده هزار تن بود . پس گزارش شيخ مفيد كه رزمندگان طيء را ششصد تن دانسته ، قابل اعتماد است و تعداد گروهى از مردم طيء كه از كوفه آمدند ، نيز به آنان افزوده مي‌گردد .

سپس امام ( عليه السلام ) به ذي‌قار حركت نمود و دو هفته در آن جا ماند

طبرى گويد : بيرون آمد تا در ذي‌قار فرود آمد و سفرش به آن جا هشت شب به طول انجاميد و گروهى از مردم مدينه با وى بودند . ( تاريخ طبري ، 3 / 471 )

ابن‌ابي‌الحديد گفته است : ابن‌اسحاق روايت نموده كه از طريق آب و خشكي ، شش‌هزار و پانصد و شصت مرد از كوفه به سوى علي ( عليه السلام ) در ذي‌قار رهسپار گشتند . على پانزده روز در ذي‌قار ماند تا آن‌گاه كه شيهه اسبان و صداى استرها را شنيد .

( شرح نهج‌البلاغه ، 2 / 187 )

امام در مكانى فرود آمد كه در آن ، جايگاه و مسجدى به نام وى ساختند و آن مكان امروزه در منطقه منصوريه در غرب شهر ناصريه قرار دارد و در نزديكى همان مكانى است كه نبرد ذي‌قار در سال دوازدهم هجرى ميان عرب و ايرانيان رخ داد .

شيخ مفيد گويد : هنگامى كه عثمان بن حنيف به ذي‌قار رسيد ، در آن جا همراه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) اقامت نمود . وى در اين حال بيمار بود و درمانش مي‌كردند . در آن جا بودند تا كوفيان به اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پيوستند . ( الجمل ، مفيد ، 156 )

شايعه ساخته‌اند كه وى در ذي‌قار درنگ نمود ؛ زيرا از سپاه عايشه بيم داشت !

پيشتر آورديم كه عايشه به حفصه نوشت : « اما بعد ؛ ما در بصره فرود آمديم و على در ذي‌قار . به خدا سوگند ! گردنش چنان شكسته شده كه گويى تخم مرغى را به كوه صفا كوبيده باشند . او در ذي‌قار همانند شترى بور است كه اگر گامى پيش نهد ، دشنه به گلويش فروبرند و اگر قدمى پس رود ، پاهايش را قطع مىكنند . » حفصه از اين سخن شادمان گشت و كودكان بني‌تيم و عدى را فراخواند و به كنيزانش دف داد و گفت تا دف

--------------------------- 209 ---------------------------

بزنند و اين ترانه را بخوانند :

- خبر چيست ؟ خبر چيست ؟ [ على در سفر است . ] على همچون شترى است بور كه اگر گامى پيش نهد ، دشنه به گلويش فروبرند و اگر قدمى پس رود ، پاهايش را قطع مىكنند .

به ام سلمه خبر رسيد كه . . . - تا پايان آن چه پيشتر نقل شد . -

زبير نخست فريفته شد و آن‌گاه دچار فتنه گشت

شيخ مفيد گزارش كرده است : عايشه به زبير فرمان داد كه مردم را بسيج نمايد . زبير نزد آنان به خطابه پرداخت و به تلاش و سختكوشى فرمانشان داد و به آنان گفت : « دشمنتان بر سر شما سايه افكنده است . به خدا سوگند ! اگر بر شما چيره گردد ، حتى يك چشم از شما را رها نخواهد كرد تا مژه بر هم زند . از اين رو ، پيش از آن كه يارانش به وى ملحق گردند ، براى حركت به سوى او و شكست دادنش برخيزيد ! اكنون روان شويد و عطاياى خود را دريافت نماييد ! » هنگامى كه به خانه‌اش بازگشت ، فرزندش عبدالله به وى گفت : « فرمان دادى كه افراد عطاياى خود را دريافت نمايند تا پيش از آمدن علي ، با اين اموال پراكنده گردند و بدين سان ، ضعيف گردي . اين انديشه بدى بود كه به نظرت رسيد ! » زبير به او گفت : « واى بر تو ! ساكت باش ! ماجرا چيزى جز آن است كه تو گفتي . » طلحه گفت : « عبدالله راست مي‌گويد . سزاوار نبود كه اين مال به آنان داده شود تا پيش از آن كه على به ما نزديك گردد و سپس اموال را به كسانى دهيم كه حقشان است و به حمايت از ما در برابر وى ايستادگى مي‌كنند . » زبير خشمگين گشت و گفت : « به خدا سوگند ! حتى اگر يك درهم مانده باشد ، آن را ميان افراد تقسيم مي‌كنم . » عايشه نيز او را به اين دليل سرزنش نمود و با انديشه طلحه و پسر زبير ، هم‌رأى گشت . زبير گفت : « به خدا سوگند ! يا مرا به حال خودم مي‌گذاريد يا آن كه به معاويه مي‌پيوندم كه در شام براى من از مردم بيعت گرفته است . » بدين سان ، آنان از وى دست كشيدند . ( الجمل ، مفيد ، 154 )

از قتاده ، از ابوعمره غلام زبير گزارش شده است : هنگامى كه بصريان با طلحه و زبير بيعت نمودند ، زبير گفت : « آيا هزار سوار هستند كه آنان را به سوى على حركت دهم و شباهنگام

--------------------------- 210 ---------------------------

يا صبحگاهان به او يورش ببرم ، باشد كه پيش از آن كه به ما برسد ، او را بكشم ؟ » هيچ كس به وى پاسخ نداد . وى گفت : « اين همان فتنه‌اى است كه از آن سخن مي‌گفتيم . » غلامش به وى گفت : « آيا آن را فتنه مي‌نامى و در عين حال ، در آن نبرد مي‌كني ؟ » گفت : « واى بر تو ! ما مي‌بينيم ؛ اما نمي‌بينيم ! هيچ كارى نبوده كه مي‌دانسته‌ام در كجا گام مي‌نهم ، مگر همين كار . نمي‌دانم كه به استقبال آن روم يا به آن پشت كنم . » پسرش عبدالله به او گفت : « به خدا سوگند ! تو در اين حالت نيستي ؛ بلكه خود را به نابينايى مي‌زني . تنها انگيزه تو براى اين سخن آن است كه دريافته‌اى پرچم‌هاى فرزند ابوطالب نزديك شده‌اند و دانسته‌اى كه مرگ زير آن پرچم‌ها نهفته است . » زبير به او گفت : « واى بر تو ! دور شو ! تو از اين چيزها آگاه نيستي . »

حرث بن فضل از ابوعبدالله اغر نقل نموده كه زبير بن عوام روزى به پسرش گفت : « واى بر تو ! ما را در هيچ حال رها نمي‌كني . به خدا سوگند ! تو با اين مصيبت كه بدان گرفتار شدي ، ميان ما فاصله افكندى و اتحاد ما را به هم زدي . من اهميت نمي‌دادم كه چه كسى حاكم است . مرا با اين حركت و به جان هم انداختن مردم ، چه كار ؟ » پسرش عبدالله پاسخ داد : « آيا مي‌گذارى كه على زمام حكومت را در دست داشته باشد ؟ خودت مي‌دانى كه على در نظر عمر بن خطاب ، بهترين فرد عضو شوراى انتخاب خليفه بود . او هنگامى كه ضربت خورده بود ، به اعضاى آن شورا گفت : “ واى بر شما ! على را براى خلافت تشويق كنيد ؛ زيرا او شكافى بزرگ در اسلام نخواهد انداخت . ” اما شما او را ضعيف ساختيد تا بر مردى جز او اجماع نماييد . » ( تاريخ طبري ، 3 / 492 ؛ فتح الباري ، 12 / 67 )

ابن‌ابي‌حاتم گزارش كرده است : علي ( عليه السلام ) در ذي‌قار اقامت نمود و در انتظار سپاهيانش ماند . طلحه و زبير شايع ساختند كه وى بر اثر شنيدن خبر قدرت و تعداد سپاهيان بصره ، در ذي‌قار مانده است و از اين ماجرا شادمانى كردند . سپس عايشه به حفصه دختر عمر نوشت : . . . - شرح آن پيشتر گذشت . -

هنگامى كه علي ( عليه السلام ) با شمارى اندك از مردمان به ذي‌قار رسيد ، زبير در بصره بر منبر

--------------------------- 211 ---------------------------

رفت و گفت : « آيا هزار يا پانصد سوار نيستند تا من آنان را به سوى على گسيل دارم و شبانگاهان يا صبحگاهان بر وى درآيم ، پيش از آن كه يارانش از كوفه به وى رسند ؟ » كسى به او پاسخ نداد . او فرود آمد ، در حالى كه مي‌گفت : « به خدا سوگند ! اين همان فتنه‌اى است كه پيشتر درباره آن سخن مي‌گفتيم . » غلامى به او گفت : « خدايت رحمت كند اى ابوعبدالله ! آيا آن را فتنه مي‌نامى و در عين حال ، در آن نبرد مي‌كني ؟ » زبير به او گفت : « واى بر تو ! به خدا سوگند ! ما مي‌بينيم ؛ اما نمي‌بينيم . » آن غلام ذكر « انا لله و انا اليه راجعون » را بر لب جارى نمود و شبانه به علي ( عليه السلام ) در ذي‌قار پيوست و اين ماجرا را به گوش او رساند . على خنديد و گفت : « بارخدايا ! او را به تو مي‌سپارم . »

سپس طلحه در خانه زبير بر او درآمد ، در حالى كه مروان بن حكم نيز آن جا بود . به او گفت : « اى ابوعبدالله ! على براى كار ما مردى كوچك و ضعيف است . خوب است كه ششصد سوار را همراه ببرى و همراه آنان با وى رويارو شوي ! » مروان لبخند زد و در اين انديشه طمع ورزيد و گفت : « اى ابومحمد ! به خدا سوگند ! انديشه خوبى به نظرت رسيده است . اگر على به جاى تو بود ، اين انديشه را بي‌درنگ از تو مي‌ربود . » زبير گفت : « به خدا سوگند ! از انديشه درست بيرون رفته‌ايد . آيا از فرزند ابوطالب مي‌توان فرصت را ربود ؟ اگر كسانى مانند تو نباشند ، اين سخن‌ها درباره وى گفته نخواهد شد ! با او همچنان كه وى با تو رويارو مي‌شود ، رويارو شو ! » طلحه گفت : « رأى درست همان است كه مروان گفت . »

شبى طلحه بيرون آمد و ديد كه غلامى از بني‌تميم به سوى خانه وى مي‌آيد و مي‌گويد :

اى طلحه ، اى فرزند عبيدالله ! انديشه مروان راه به جايى نمي‌برد . تو را كفايت كند كه نيزه‌اى به سوى شير در بيشه‌اش رها سازي !

امروز به مروان و همنشيني‌اش در اين گفتگو دل مبند و كسى را به اين انديشه فرانخوان !

به مروان بگو : اگر درباره على بدين سان فريفته شده‌اي ، خودت به ميدان او برو !

اگر دعوتت را پذيرفت ، بدان كه واقعا قصد اندرز دلسوزانه به تو را داشته است . اما اگر نپذيرفت ، بدان كه به تو حسد ورزيده است [ تا گرفتارت كند ] .

--------------------------- 212 ---------------------------

من ديده‌ام هنگامى كه كسى به مبارزه با على مي‌رود ، به يقين روح از پيكرش جدا مي‌شود .

همچون شيرى است كه اگر روزى با گاوى بزرگ برخورد كند ، از يك نعره او شيران پراكنده گردند .

شبانه آشكارا ميان آن مردم به حركت درآمد و درياى اوس و خزرج ، پيرامونش گرد آمدند .

پس در جاى خود باقى بمان تا همين جا با آنان رويارو شوي . هر كه در جاى خود بماند ، اين كار بر او نرم و روان خواهد شد . ( الدر النظيم ، 1 / 343 )

شيخ مفيد گويد : واقدى از عامر بن كليب ، از پدرش روايت نموده است : هنگامى كه عثمان كشته شد ، اندكى گذشت كه طلحه و زبير به بصره درآمدند . پس از زمانى كوتاه ، على بن ابي‌طالب به ذي‌قار درآمد . دو پير سالخورده قبيله گفتند : « ما را نزد على ببر تا ببينيم سخنش چيست . » هنگامى كه نزد وى رفتيم ، ديديم كه وى داناترين فرد عرب است . به خدا سوگند ! او از نسب قوم من چنان سخن گفت كه گفتم : او از خود من به قومم داناتر است و از او بيشتر فرمان مي‌برند . سپس پرسيد : « بزرگِ بني‌راسب كيست ؟ » گفتم : « فلاني . » گفت : « بزرگِ بني‌قدامه كيست ؟ » گفت : « فلان كس . » گفت : « آيا نامه مرا به آن دو مي‌رساني ؟ » گفتم : « آري . » گفت : « آيا با من بيعت نمي‌كنيد ؟ » آن دو پير سالخورده كه با من بودند ، با وى بيعت كردند ؛ اما من از بيعت با او خوددارى نمودم . مردانى كه نزد وى بودند و نشان سجده بر چهره داشتند ، گفتند : « بيعت كن ؛ بيعت كن ! » على گفت : « اين مرد را به حال خود بگذاريد ! » گفتم : « قوم من مرا به عنوان پيشتاز فرستاده‌اند . من هرچه ديدم ، به آگاهى آنان خواهم رساند . اگر بيعت كنند ، من نيز بيعت خواهم كرد . اما اگر كناره گيرند ، من نيز كناره خواهم گرفت . » على به من گفت : « اگر قومت تو را پيشتاز كنند و تو باغ و بركه‌اى ببينى و به آنان خبر دهى كه مرتعى ديده‌اي ، اما آنان نپذيرند ، آيا خودت از آن مرتع بهره نمي‌گيري ؟ » من يكى از انگشتان وى را گرفتم و گفتم : « بدين شرط با تو بيعت مي‌كنم كه در محدوده اطاعت از خدا ، از تو اطاعت نمايم . اما اگر از او سركشى كني ، ديگر از تو اطاعت نخواهيم كرد . » گفت : « آري . » و صدايش را كشيد . پس دست بر دستش نهادم .

--------------------------- 213 ---------------------------

سپس به محمد بن حاطب كه از جانب قومش آمده بود ، روى نمود و گفت : « هنگامى كه به سوى قومت برگشتي ، نامه‌ها و سخن مرا به آنان برسان . » محمد به وى نزديك شد تا نزد وى نشست و گفت : « هرگاه نزد قوم خود بازگردم ، از من خواهند پرسيد كه على درباره عثمان چه نظرى داشت . » كسانى كه پيرامون على بودند ، به دشنام عثمان پرداختند . وى آن قدر از اين كار ناراحت شد كه بر پيشاني‌اش عرق نشست و گفت : « اى مردم ! بس كنيد ! وى از شما سؤال نكرد و شما در معرض پاسخ‌گويى نيستيد . » من هنوز از آن اردوگاه بيرون نرفته بودم كه كوفيان نزد على رسيدند و مي‌گفتند : « مي‌بينيم كه برادران بصرى ما مي‌خواهند با ما بجنگند ! » و با خنده و افتخار مي‌گفتند : « به خدا سوگند ! اگر با آنان رويارو شويم ، حق را ادا خواهيم نمود . » گويا گمان داشتند كه كشته نخواهند شد .

من با نامه على بيرون آمدم و نزد يكى از آن دو مخاطبِ نامه رفتم . وى آن را پذيرفت و اجابت نمود . سراغ ديگرى را گرفتم كه گريخته بود و اگر به وى مي‌گفتند كه من سراغش را مي‌گيرم ، مرا نمي‌پذيرفت . پس [ با تمهيدي ] نزد وى درآمدم و نامه را به او دادم و گفتم : « اين نامه على است . » و ماجرا را براى او شرح دادم و گفتم : « من به على خبر دادم كه تو بزرگِ قوم خود هستي . » او از پذيرش نامه و دعوت على خوددارى نمود و گفت : « امروز مرا به بزرگ قوم بودن نيازى نيست ! » به خدا سوگند ! هنوز در بصره بودم و نزد على بازنگشته بودم كه سپاه آنان فرارسيد و آن سپيدرويان را همراه علي ( عليه السلام ) ديدم و چهره آن مردم نمايان شد . ( الجمل ، مفيد ، 156 )

عبدالرزاق همين گزارش را با قدرى جابجايى لفظى آورده كه در پايان آن آمده است : به خدا سوگند ! هنوز نزد على بازنگشته بودم كه آن دو سپاه با يكديگر رويارو شدند و غلامانشان به دشنام يكديگر پرداختند . سپس هنگامى كه آن گروه نيزه افكندند ، قاريان همراه علي ، سواره به ميدان نبرد رفتند . هنوز به على نرسيده بودم كه نبرد آنان پايان يافت . ( المصنف ، 8 / 703 )

ابن‌ابي‌حاتم گويد : عبدالله بن جناده گزارش كرده است : همراه على از مدينه حركت

--------------------------- 214 ---------------------------

نمودم تا به ربذه رسيديم و در آن جا فرود آمديم . هنگامى كه علي ( عليه السلام ) از آن جا به سوى ذي‌قار حركت نمود ، با خود گفتم : « آيا با اين مرد حركت نكنم كه خويشاوند نزديك رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و فقيه در دين خداست و به خوبى امتحانش را پس داده است ؟ باشد كه خداوند مرا پاداش دهد . » پس بدون طمع به پاداش و غنيمت ، همراه وى حركت نمودم . هنوز يك روز نرفته بوديم كه محاربى به ما پيوست . از او پرسيدم كه انگيزه حركتش چه بوده است . همان را به من پاسخ داد كه انگيزه خود من بود . به او گفتم : « آيا دوست دارى كه همراه و رفيق هم گرديم ؟ » پاسخ مثبت داد و به خدا سوگند ! كسى را در مصاحبت و رفاقت بهتر از او نديدم . به يكى از آبگاه‌هاى عرب رسيديم و گوسفندانى براى خريد ، به ما عرضه گشت . من و آن رفيقم ، همراه با چند مرد كه با ما بودند ، قوچى چاق خريديم و چند تن ديگر نيز از آن گوسفندان خريدند . به من و رفيقم قوچى نرم‌شكم نصيب گشت و ديگر يارانمان قوچى چاق خريدند . يكى از افراد كه وى را نشناختم ، گفت : « اين قوچ ما طلحه است و قوچ شما زبير . آن دو را ذبح كنيد تا خداوند امت را از آن دو خلاص نمايد . » سپس بر قوچ خود جهيد و آن را ذبح نمود . يكى از ياران ما نيز بر قوچ ما جهيد و آن را ذبح كرد . محاربى گفت : « به خدا سوگند ! چيزى شگفت‌تر از ماجراى امروز نديده بودم . برادرم ! بشنو كه با تو چه مي‌گويم . به خدا سوگند ! ما از اين مسير بازنمي‌گرديم مگر آن كه اين دو مرد كشته شوند . » مردى از فراسوى آن گروه گفت : « راست گفتى و اين فالت كه آن دو كشته شدند ، فرخنده باد ! » ( الدر النظيم ، 1 / 339 )

خبر شهادت حكيم بن جبله به علي ( عليه السلام ) رسيد

شيخ مفيد گزارش كرده است : در ذي‌قار خبر كشته شدن حكيم بن جبله به اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) رسيد . وى اين سخن خداوند را قرائت نمود : « مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِى الأَرْضِ وَلا فِى أَنْفُسِكُمْ إِلا فِى كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللهِ يسِيرٌ : هيچ مصيبتى نه در زمين و نه در نفسْ‌هاى شما [ به شما ] نرسد ، مگر اين كه پيش از آن كه آن را پديد آوريم ، در كتابى است . اين [ كار ] بر خدا آسان است . » ( حديد : 22 ) سپس بر جهازهاى مَركب‌ها ايستاد و فرمود : « خبرى دردناك

--------------------------- 215 ---------------------------

و سترگ به من رسيده است . طلحه و زبير به بصره وارد شده و بر كارگزار من يورش آورده ، او را تا حد مرگ زده‌اند و در حالى رها شده كه زنده و مرده بودنش معلوم نبوده است ! نيز بنده صالح ، حكيم بن جبله را همراه با شمارى از مردان مسلمان صالح كشته‌اند . آنان در حالى به ديدار خدا رفتند كه به بيعت خود وفا نموده ، راه حق را پشت سر نهاده‌اند . نيز آن دو ، سبابجه را كه نگاهبانان بيت‌المال مسلمانان بودند ، كشتند ؛ برخى را در اسارت و برخى را با نيرنگ و خيانت . » در اين حال ، مردم به شدت گريستند .

نيز به وى خبر دادند كه عبدالقيس از قبيله ربيعه ، حركت نموده‌اند و در مسير ، به انتظار وى هستند تا به او بپيوندند . وى فرمود : « عبدالقيس بهترين مردم از ربيعه هستند و در سراسر ربيعه ، خير نهفته است . » ( الجمل ، مفيد ، 159 )

علي ( عليه السلام ) به يارانش از پيروزى و تعداد ياوران كوفي‌اش خبر داد

از منهال بن عمرو اسدى گزارش كرده‌اند : مردى از بني‌تميم به من خبر داد : در ذي‌قار با على فرود آمديم ، در حالى كه گمان مي‌كرديم همان روز همگى نيست و نابود مي‌شويم ؛ اما على گفت : « به خدا سوگند ! بر مردم بصره پيروز مي‌گرديد و اين دو تن [ طلحه و زبير ] را مي‌كشيد و سپاه آن دو را ريشه‌كن مي‌سازيد . » من نزد ابن‌عباس رفتم و گفتم : « نمي‌بينى كه پسرعمويت چه مي‌گويد ؟ به خدا سوگند ! ما گمان نداريم كه امروز را به پايان برسانيم ! » ابن‌عباس گفت : « شتاب مكن تا ببينيم چه پيش خواهد آمد . » هنگامى كه آن رخدادها در بصره پيش آمد ، نزد وى رفتم و گفتم : « مي‌بينم كه هرچه پسرعمويت گفت ، راست بود . » او گفت : « واى بر تو ! ما با اصحاب محمد ( صلى الله عليه وآله ) چنين مي‌گفتيم كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) هشتاد عهد را با على در ميان نهاده كه شايد اين هم يكى از همان‌ها باشد . » ( الايضاح ، فضل ، 452 ؛ الامالي ، طوسي ، 113 )

فضل مي‌گويد : اين نشان مي‌دهد كه او هيچ كس را نكشت و در ميان مسلمانان شمشير نكشيد ، مگر بر پايه عهد و پيمانى كه از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) داشت . اما شما مي‌خواهيد او را در اين ماجراى بزرگ ، خطاكار بشماريد و ديگران را از خطا مبرّا سازيد و اين كار تجاوز و ستم

--------------------------- 216 ---------------------------

و گستاخى در حق خداوند است . پس دورند از رحمت خدا ، ستمكاران !

شيخ مفيد گويد : از اجلح ، از زيد بن على روايت شده است : در بيابان بوديم و خبرى از بصريان به علي ( عليه السلام ) نرسيده بود . عبدالله بن عباس گفت : درباره اين موضوع با على سخن گفتم . فرمود : « ابن‌عباس ! ساكت باش ! به خدا سوگند ! در همين دو روز ، از كوفه شش‌هزار و ششصد مرد به ما مي‌پيوندند و بصريان شكست مي‌خورند و طلحه و زبير كشته مي‌شوند . » و به خدا سوگند ! من خبرها را پى مي‌گرفتم تا آن كه سوارى از راه رسيد و به استقبالش رفتم و از او خبر گرفتم و او دقيقا و بدون يك تن كم‌تر ، از همان تعدادى خبر داد كه از علي ( عليه السلام ) شنيده بودم . ( الجمل ، مفيد ، 157 )

طبرانى شبيه همين گزارش را از اجلح بن عبدالله آورده و گفته است : ابن‌عباس گفت : « از سخن على در دلم ترديدى افتاد . هنگامى كه كوفيان رسيدند ، بيرون آمدم و با خود گفتم : به آنان مي‌نگرم و اگر همان تعداد بودند كه على گفت ، درمي‌يابم كه اين را [ از رسول خدا ] شنيده و اگر نبود ، مي‌فهمم كه تدبير جنگى بوده است . و ديدم كه آن را از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيده بوده است . » ( المعجم الاوسط ، 10 / 305 )

ابن‌ابي‌الحديد گويد : از ابوصالح نقل شده كه ابن‌عباس گفت : « به خدا سوگند ! از سخن على ترديدى سخت در جانم افتاد و به خود گفتم : به خدا سوگند ! هنگامى كه كوفيان بيايند ، آنان را خواهم شمرد . اگر همان تعداد نبودند ، از غير كوفيان ، شمارشان را كامل خواهم كرد ! » و مردم اين سخن او را شنيدند . به خدا سوگند ! آنان را شمردم و ديدم كه نه يك تن بيشترند و نه يك تن كم‌تر . با خود گفتم : الله اكبر ! خدا و رسولش راست گفته‌اند . سپس حركت كرديم . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 2 / 187 )

سيد بن طاووس گزارش نموده است : ابن‌عباس گويد : نزد على رفتم و گفتم : « آيا نمي‌بينى كه اين سخن در ميان مردم انتشار يافته است كه ما افرادى كم‌شمار هستيم كه به سوى صدهزار تن مي‌رويم كه همه خون‌خواه عثمان هستند ؟ » در اين حال ، براى مردم خطابه خواند و گفت : « سوگند به آن كه جانم به دست اوست ! طلحه و زبير كشته خواهند

--------------------------- 217 ---------------------------

شد و بصريان شكست خواهند خورد و شش‌هزار و ششصد تن از كوفيان به شما خواهند پيوست . » ( الملاحم ، 234 )

طبرى گويد : از ابوطفيل روايت شده است : بر تپه ذي‌قار نشستم و آنان را شمردم و ديدم كه نه يك تن بيش‌ترند و نه يك تن كم‌تر . نيز از ابوليلى نقل شده است : دوازده هزار تن به سوى على آمدند كه چند دسته بودند : دسته قريش و كنانه و اسد و تميم و رباب و مزينه به فرماندهى معقل بن يسار رياحي ، دسته قيس به فرماندهى سعد بن مسعود ثقفي ، دسته بكر بن وائل و تغلب به فرماندهى وعلة بن مخدوج ذهلي ، دسته مذحج و اشعريون به فرماندهى حجر بن عدي ، دسته بجيله و انمار و خثعم و ازد به فرماندهى مخنف بن سليم ازدي . ( تاريخ طبري ، 3 / 512 )

اين راوى شمار سپاهيان امام ( عليه السلام ) در بصره را با شمار افرادى كه از كوفه به ياري‌اش آمدند ، به اشتباه يكى دانسته است .

امام خبر داد كه به‌زودى هزار تن نزدش مي‌آيند كه بر مرگ پيمان بسته‌اند

شيخ مفيد گويد : علي ( عليه السلام ) به ابن‌عباس فرمود : « خداوند به‌زودى نيرنگ آنان را به خودشان بازخواهد گرداند و مرا بر ايشان پيروز خواهد نمود . » و همين گونه شد كه او فرمود . هنگامى كه در ذي‌قار براى بيعت گرفتن نشسته بود ، فرمود : « از سوى كوفه ، هزار تن نزد شما مي‌آيند ، نه يك تن بيش و نه يك تن كم ، كه بر مرگ با من بيعت مي‌كنند . » ابن‌عباس گويد : من از اين سخن هراسان گشتم و بيم ورزيدم كه شمار آن افراد كم‌تر يا بيش‌تر شود و كار ما تباه گردد و همچنان غم اين تعداد را داشتم كه طليعه آن گروه آشكار شد و من به شمارش آنان پرداختم . نهصد و نود و نه تن را شمردم و سپس آمدن آنان قطع شد . با خود گفتم : « انا لله و انا اليه راجعون . چرا على چنين سخنى گفت ؟ » در همين انديشه بودم كه ديدم يك تن پيش آمد و نزديك شد . ديدم پياده‌اى است كه قباى پشمين دارد و شمشير و سپر و آفتابه‌اش همراه اوست . وى به اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) نزديك گشت و به او گفت : « دستت را پيش آور تا با تو بيعت كنم . » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به وى فرمود : « بر چه

--------------------------- 218 ---------------------------

چيز با من بيعت مي‌كني ؟ » گفت : « بر اين كه سخنت را بشنوم و فرمان ببرم و پيش رويت نبرد كنم تا كشته شوم يا خداوند پيروزى را به تو عطا فرمايد . » على از وى پرسيد : « نامت چيست ؟ » گفت : « اويس . » فرمود : « اويس قرنى تو هستي ؟ » گفت : « آري . » فرمود : « الله اكبر ! محبوبم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به من خبر داد كه مردى از امتش را ديدار خواهم نمود كه او را اويس قرنى گويند و از حزب خدا و رسول اوست و مرگش شهادت است و مردمى بسيار به تعداد ربيعه و مضر ، از شفاعت وى برخوردار خواهند شد . » ابن‌عباس گويد : آن‌گاه ، من شادمان شدم . ( الارشاد ، 1 / 315 )

شريف رضى گزارش كرده كه از اصبغ بن نباته نقل شده است : در صفين همراه اميرالمؤمنين بودم . نود و نه تن با او بيعت نمودند . سپس فرمود : « كجاست صدمين تن ؟ رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به من پيمان سپرده كه امروز صد مرد با من بيعت مي‌كنند . » در اين حال ، مردى با قباى پشمين كه دو شمشير آويخته بود ، از راه آمد و گفت : « دستت را پيش بياور تا با تو بيعت كنم . » فرمود : « بر چه چيز با من بيعت مي‌كني ؟ » گفت : « بر اين كه جانم را فداى تو سازم . » فرمود : « تو كيستي ؟ » گفت : « اويس قرني . » پس با او بيعت نمود و پيش رويش آن قدر نبرد كرد تا كشته شد و در ميان پياده‌نظام ، پيكرش را يافتند . ( خصائص الائمه ، 53 )

نكات درخور تأمل

1 . اين نشان مي‌دهد كه جناب اويس اهل فهم عميق بوده و خداوند به وى الهام مي‌نموده است ؛ زيرا در بيعتش با اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در روز جمل گفت : « بر اين كه سخن بشنوم و اطاعت كنم و پيش رويت نبرد نمايم تا كشته شوم يا خداوند به تو پيروزى عطا فرمايد . » در آن روز از پيروزى سخن گفت ؛ اما در روز صفين گفت : « بر اين كه جانم را فدايت سازم . » و در آن روز ، از پيروزى سخن نگفت . ( بنگريد به كتاب ما با عنوان العقائد الاسلامية ، آغاز مجلد چهارم ، سيره اويس قرني )

2 . به نظر مي‌رسد كه بيعت كردن آن هزار تن بر مرگ ، در ذي‌قار بوده است . اما بيعت آن صد تن ، به گمان ما در هفتمين شب از نبرد جمل بوده كه امام پرچم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را

--------------------------- 219 ---------------------------

گشود و پيروزى نازل گشت .

3 . گزارشگران تعداد افراد پيوسته از كوفه را از دوازده هزار تن تا پنج هزار و ششصد تن و نيز شش‌هزار و ششصد تن ياد كرده‌اند و اين به ضعف حافظه گزارشگران بازمي‌گردد . اما اين به اصل موضوع خدشه نمي‌رساند كه امام ( عليه السلام ) از تعداد آنان خبر داد و ماجرا همان گونه اتفاق افتاد كه وى خبر داده بود ؛ زيرا علم وى برگرفته از دانش رسول خدا ( صلى الله عليه وآله )

بوده است .

4 . اين گزارش‌ها بيان مي‌كنند كه ابن‌عباس بيم داشت كه تعداد افراد مطابق سخن اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) نباشد . يك بار گفت : « به خدا سوگند ! از سخن وى ترديدى سخت در جانم افتاد . » نيز گفت : « چرا اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) اين گونه گفت ! » همچنين گفت : « اگر تعداد آنان كم‌تر مي‌شد ، از ديگران مي‌شمردم و به ايشان مي‌افزودم ! » اين‌ها نشانه سستى يقين او و در عين حال ، نشانگر اشتياق وى براى پيروزى پسرعمويش در خلافت است ؛ بدين دليل كه خود از بني‌هاشم بوده است .

گزارش كرده‌اند كه ابن‌عباس گفت : هنگامى كه همراه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در ذي‌قار فرود آمديم ، به وى گفتم : « اى اميرالمؤمنين ! گمان دارم كه از كوفه افرادى اندك به تو پيوندند . » وى فرمود : « سوگند به آن كه محمد را به حق برانگيخت ! از كوفيان شش‌هزار و پانصد و شصت تن ، نه يك تن بيش و نه يك تن كم ، نزد من خواهند آمد . » از اين سخن ، ترديدى سخت به من راه يافت و اين بر من گران افتاد . به خود گفتم : « به خدا سوگند ! هرگاه بيايند ، آنان را خواهم شمرد . » وقتى آمدند ، بر پل نشستم تا سخن علي ( عليه السلام ) را بيازمايم و ديدم چنان كه وى گفته بود ، شش‌هزار و پانصد و شصت تن بودند ، نه يك تن بيش و نه يك تن كم . از اين ماجرا شگفت‌زده شدم و آن را با علي ( عليه السلام ) بازگفتم و پرسيدم كه اين علم را از كجا آورده است . وى گفت كه اين را از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) خبر يافته است . ( الدر النظيم ، 1 / 346 )

ابن‌ابي‌الحديد گويد : ابن‌اسحق روايت نموده كه على پانزده روز در ذي‌قار ماند تا زمانى كه شيهه اسبان و صداى استران را از پيرامونش شنيد . هنگامى كه رسيدند ، ابن‌عباس

--------------------------- 220 ---------------------------

گفت : « به خدا سوگند ! آنان را مي‌شمرم و اگر به همان تعداد نباشند كه على گفته است ، از افراد ديگر به آنان مي‌افزايم ! » ( شرح نهج‌البلاغه ، 2 / 187 )

اين از سستى يقين اوست . اين سخن كه اگر تعداد به همان اندازه نباشد ، از ديگران به آنان مي‌افزايد ، حيله‌اى است كه سزاوار او نبود ؛ اما وى اشتياق داشت كه كار خلافت على به توفيق بينجامد ؛ زيرا از قبيله وى بني‌هاشم بود ! ابن‌عباس نمونه‌هاى فراوان دارد و از اين رو ، او را شيعه به معناى عام و نه خاص ، مي‌دانيم . كسانى چون ميثم تمار و مقداد و رشيد هجرى - رضوان الله عليهم - در اين سخن اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) ترديد روا نمي‌داشتند ؛ زيرا يقين داشتند كه او معصوم و اطاعتش واجب و از سوى خداوند تأييد شده و علمش از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و عطاى مستقيم خداوند است .

5 . مي‌نگريم كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به سخن برخى از يارانش كه خود را كم‌شمار و دشمن را پرشمار مي‌دانستند ، اعتنا نمود . گوينده اين سخن ، ابن‌عباس بود ! پس با خطابه‌اى به تقويت روحيه آنان پرداخت و از پيروزى خبرشان داد و سپس از آنان بيعت گرفت ؛ يعنى از ايشان تعهد ستاند تا از وى اطاعت كنند و ياري‌اش نمايند و همراهش نبرد كنند .

رسيدن سپاه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) از كوفه و خطابه خواندن وى در ميان ايشان

طبرى گويد : على همراه با افرادى از جمله ابن‌عباس ، به ملاقات آنان رفت و خوشامدشان گفت و فرمود : « اى كوفيان ! شما شكوه مردم عجم و پادشاهان آنان و لشكرشان را در هم شكستيد تا آن جا كه ميراث‌هاى ايشان از آنِ شما شد و خود را بي‌نياز ساختيد و ديگران را بر ضد دشمنشان يارى نموديد . شما را فراخواندم تا همراه ما روبروى برادران بصري‌مان قرار گيريد . اگر آنان بازگردند ، اين همان چيزى است كه مي‌خواهيم ؛ اما اگر اصرار ورزند ، با ايشان مدارا مي‌نماييم و كناره مي‌جوييم تا هنگامى كه ظلم به ما را آغاز كنند و كارى را كه به صلاح است ، وانمي‌گذاريم ، مگر اين كه در مقابل ، كارى باشد كه فسادش بيشتر باشد . اين را به خواست خداوند انجام مي‌دهيم و نيرويى جز از خدا نيست . »

در ذي‌قار هفت‌هزار و دويست تن گرد آمدند و همه مردان عبدالقيس كه هزاران تن

--------------------------- 221 ---------------------------

مي‌شدند ، نيز در راه على به بصره قرار داشتند و در انتظار آمدن وى بودند و در آبگاه نيز دو هزار و چهارصد تن قرار داشتند . ( تاريخ طبري ، 3 / 501 )

شيخ مفيد گويد : عبدالحميد بن عمران عجلي ، از سلمة بن كهيل روايت نموده است : هنگامى كه كوفيان و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در ذي‌قار گرد آمدند ، او را خوش‌باد داده ، گفتند : « سپاس و ستايش براى خدايى است كه ما را ويژه هم‌جوارى با تو ساخت و با ياري‌ات كرامتمان بخشيد . » سپس اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) برخاست و برايشان خطابه خواند و پس از سپاس و ستايش خداوند ، گفت : « اى كوفيان ! شما از گرامي‌ترين مسلمانان و ميانه‌روترين و نيك‌روش‌ترين ايشان هستيد و بيش از ديگران در اسلام نقش داريد و در ميان مردم عرب ، در سوارى و بهره‌ورى از بار و بر ، از ديگران سرآمد هستيد . شما بيش از همه مردم عرب ، به پيامبر و اهل‌بيتش دوستى مي‌ورزيد . من بعد از اعتماد به خداوند ، به شما اعتماد دارم ؛ زيرا از جان خود مايه نهاده‌ايد . بدين روي ، اكنون به سوى شما آمده‌ام ؛ اكنون كه طلحه و زبير عهد شكسته و از اطاعت من درآمده و به عايشه روى آورده و او را براى فتنه‌گرى از خانه‌اش بيرون كشيده و به بصره آورده و افراد پست و فرومايه آن سرزمين را گمراه ساخته‌اند . البته به من خبر رسيده كه نيكان و فضيلت‌پيشگان بصره ، بيطرفى برگزيده و رفتار طلحه و زبير را نپسنديده‌اند . » سپس سكوت نمود و كوفيان گفتند : « ما هواداران و ياوران تو بر ضد دشمنت هستيم و اگر ما را به نبرد با افرادى چند برابر آنان هم فرابخواني ، در آن كار در جستجو و به اميد خير برآييم . » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) ايشان را دعا و ستايش نمود و فرمود : « اى جماعت مسلمانان ! شما مي‌دانيد كه طلحه و زبير با اختيار و ميل خود با من بيعت نمودند و سپس براى گزاردن عمره از من اجازه خواستند و من به آن دو اجازه دادم . اما به سوى بصره حركت نمودند و مسلمانان را كشتند و كارهاى زشت انجام دادند . بارخدايا ! آن دو پيوند مرا بريده و به من ستم كرده و بيعتم را شكسته و مردم را بر ضد من برانگيخته‌اند . پس پيوندشان را بگسل و آن را استوار مگردان و زشتى رفتارشان را به آنان بازبنما ! » ( الارشاد ، 1 / 249 )

--------------------------- 222 ---------------------------

بلاذرى گويد : از ابن‌حنفيه گزارش شده است : آن دو [ حسن بن على و عمار بن ياسر ] كوفيان را بسيج نمودند و همراه آن دو ، نه هزار تن حركت كردند . ما در مجموع نه هزار و نهصد تن بوديم و از عبدالقيس كه از بصريان بودند ، نزديك به دوهزار تن به ما پيوستند و تعدادمان به يازده هزار و نهصد تن رسيد . ( انساب الاشراف ، 2 / 262 )

اين گزارش بيش از ديگر گزارش‌ها معقول به نظر مي‌رسد .

همو گويد : ابومخنف و ديگران گزارش كرده‌اند : در روزگار خلافت عثمان و علي ، سپاه را به هفت دسته تقسيم مي‌كردند . در زمان زياد بن ابي‌سفيان ، سپاه را به چهار دسته تقسيم نمودند . همدان و حمير يك دسته بودند كه سعيد بن قيس همدانى فرمانده ايشان بود . برخى نيز گفته‌اند كه سعيد در كوفه ماند و فردى ديگر فرمانده بود و همين سخن درست‌تر است . مذحج و اشعريون نيز يك دسته بودند كه زياد بن نصر حارثى فرماندهى ايشان را بر عهده داشت و البته عدى بن حاتم به طور خاص و جدا از فرمانده مذحج و اشعريون ، فرمانده طيء بود . فرمانده دسته قيس عيلان و عبدالقيس ، سعد بن مسعود ، عموى مختار بن ابوعبيد ثقفى بود . كنده و حضرموت و قضاعه و مهره نيز يك دسته داشتند كه فرماندهشان حجر بن عدى كندى بود . ازد و بجيله و خثعم و انصار هم دسته‌اى به فرماندهى مخنف بن سليم ازدى بودند . بكر بن وائل و تغلب و ديگر افراد ربيعه ، جز عبدالقيس ، دسته‌اى ديگر را تشكيل مي‌دادند كه فرماندهى ايشان را ابن‌محدوج ذهلى بر عهده داشت . قريش و كنانه و اسد و تميم و ضبه و رباب و مزينه نيز دسته‌اى به فرماندهى معقل بن قيس رياحى را مي‌ساختند . اينان در جمل و صفين و نهروان به همين صورت حضور داشتند . ( انساب الاشراف ، 2 / 34 )

ابن‌اعثم گويد : نه هزار و دويست تن از كوفه راهى شدند و بعضى از طريق خشكى و برخى از راه آب آمدند تا نزد على بن ابي‌طالب رسيدند . على از ايشان استقبال نمود و خوشامدشان گفت و به خود نزديكشان ساخت و درودشان گفت . شش‌هزار تن از مدينه و مصر و حجاز و نه‌هزار تن از كوفه ، در ذي‌قار با على بن ابي‌طالب گرد آمدند و به هم

--------------------------- 223 ---------------------------

پيوستند تا به نوزده هزار سواره و پياده رسيدند و على با همه يارانش از ذي‌قار به قصد بصره حركت نمود و در مسير ، مردم از هر سوى به او مي‌پيوستند . ( الفتوح ، 2 / 461 )

گزارش‌ها درباره شمار سپاه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) و عايشه و كشتگان نبرد جمل متفاوت است ؛ زيرا ميزان دقت راويان و منابع آن‌ها تفاوت دارد . ياد كرديم كه شمار سپاه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) كه در بصره ميانشان پاداش تقسيم شد ، دوازده هزار تن بوده است . اما درباره سپاه عايشه بايد گفت كه در برخى از گزارش‌ها شمارشان به صد و بيست هزار تن مي‌رسد . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) روايت نموده كه از اين ميان ، يك سوم كشته مي‌شوند و يك سوم مي‌گريزند و يك سوم توبه مي‌كنند . كشتگان آنان بيش از بيست هزار تن و شمار كشتگان سپاه علي ( عليه السلام ) كم‌تر از دوهزار نفر بود .

گزيده خطبه‌ها و سخنان اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در ذي‌قار

آن دو تن يك سال و حتى يك ماه صبر نكردند !

شيخ مفيد گويد : هنگامى كه علي ( عليه السلام ) در ذي‌قار فرود آمد ، از همه حاضران بيعت گرفت و سپس به سخن پرداخت و بعد از سپاس و ستايش فراوان خداوند و صلوات بر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « رخدادهايى گذشت كه در آن‌ها خار در چشم ، صبر كرديم و خود را به امر خداوند تسليم نموديم كه ما را به آن آزمود ، بدين اميد كه بر اين كار ثواب يابيم . صبر در آن رخدادها ، بهتر از آن بود كه مسلمانان پراكنده گردند و خونشان ريخته شود . ما خاندان نبوت و سزاوارترين مردم براى جانشينى پيامبر و سرچشمه كرامت هستيم كه خداوند با آن ، اين امت را سرآغاز نهاد . اما اين طلحه و زبير از خاندان نبوت و خويشاوندان رسول خدا نيستند و آن‌گاه كه ديدند خداوند حق ما را پس از روزگارى به ما بازگردانده ، يك سال و حتى يك ماه درنگ نكردند و به همان شيوه افراد پيش از خود روى آوردند تا حق مرا غصب نمايند و جماعت مسلمانان را از پيرامون من پراكنده سازند . » سپس آن دو را نفرين نمود . ( الارشاد ، 1 / 249 )

--------------------------- 224 ---------------------------

خون عثمان بر عهده خود آن دو بود و بايد از خود آن دو خواسته مي‌شد

ابن‌ابي‌الحديد گزارش كرده است : از زيد بن صوحان نقل كرده‌اند : در ذي‌قار ديدم كه علي ( عليه السلام ) عمامه‌اى سياه بر سر و ردايى سبز در بر داشت و در خطبه‌اش فرمود : « خداى را سپاس در همه كار و همه حال ، در بامدادان و شامگاهان . گواهى مي‌دهم كه معبودى جز الله نيست و محمد بنده و رسول اوست كه او را به عنوان رحمتى براى بندگان و مايه زندگانى سرزمين‌ها برانگيخت ، آن‌گاه كه زمين از فتنه لبريز و رشته نظامش گسيخته بود و در هر طرفش شيطان را بندگى مي‌كردند و دشمن خدا ، ابليس ، انديشه مردم زمين را در بر گرفته بود . محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب همان كسى بود كه خدا با او آتش زمين را خاموش و شعله‌اش را سرد نمود و ستون‌هايش را استوار كرد و آن را به سوى امام هدايت و پيامبرِ برگزيده ، گرايش داد . وى فرمان خدايش را آشكار ساخت و رسالت او را ابلاغ نمود و خداوند با وي ، ميان مردمان صلاح برقرار نمود و راه‌ها را ايمن ساخت و خون‌ها را حفظ نمود و ميان كينه‌داران آشتى برقرار ساخت تا آن‌گاه كه وفاتش دررسيد و خداوند او را در حالى كه ستوده بود ، نزد خود بركشيد . سپس مردم ابوبكر را خليفه ساختند و او همه تلاش خود را به كار بست . آن‌گاه ، ابوبكر عمر را به خلافت نشاند و او نيز همه تلاشش را كرد . آن‌گاه ، مردم عثمان را به خلافت برنشاندند كه او از شما و شما از او رنج‌ها ديديد تا كارش آن شد كه شد . سپس نزد من آمديد تا با من بيعت كنيد و من گفتم : مرا نيازى به اين كار نيست . آن‌گاه ، به خانه‌ام رفتم و شما مرا از خانه بيرون كشيديد . من دستم را فروبستم ؛ اما شما آن را باز كرديد و چنان به سوى من هجوم آورديد كه گمان كردم قاتلان من هستيد و مي‌خواهيد يكديگر را بكشيد . سپس با من بيعت كرديد ، در حالى كه من از اين كار شادمان و خرسند نبودم . خداوند مي‌داند كه من به حكمرانى بر امت محمد ( صلى الله عليه وآله ) ميل نداشتم و از خود او شنيدم كه فرمود : هر كس حكمران امت من گردد ، روز قيامت وى را نزد آفريدگان مي‌آورند ، در حالى كه دستش به گردنش بسته است و سپس كارنامه‌اش را مي‌گشايند . اگر عادل بوده باشد ، نجات مي‌يابد و اگر ستم كرده باشد ، سقوط كند . آن‌گاه ،

--------------------------- 225 ---------------------------

همه شما نزد من گرد آمديد و طلحه و زبير با من بيعت كردند ، حال آن كه من خيانت را در چهره و پيمان‌شكنى را در چشمان آن دو مي‌ديدم . سپس از من براى عمره گزاردن اجازه خواستند و من به آن دو خبر دادم كه در پى عمره نيستند . آن‌گاه ، به مكه رفتند و عايشه را برانگيختند و فريب دادند و فرزندان آزاد شدگان فتح مكه را با خود همراه ساختند و به بصره رفتند و مسلمانان را در آن جا كشتند و كارهاى زشت كردند . شگفتا كه آن دو با ابوبكر و عمر همراهى نمودند و بر من تجاوز كردند ، حال آن كه مي‌دانند من فرورتبه‌تر از آن دو خليفه نيستم و اگر خواهم ، گويم [ كه از آنان برترم ] . معاويه از شام به طلحه و زبير نامه نوشت تا آنان را بفريبد ؛ اما آن را از من پنهان نمودند و شورش كردند و فرومايگان را به توهم خون‌خواهى عثمان افكندند . به خدا سوگند ! آن دو هيچ كار منكرى از من نديده‌اند و ميان من و خودشان انصاف روا نداشته‌اند و خون عثمان بر عهده خود ايشان است و بايد از خودشان خواسته شود . ناكامياب است اين دعوتگر كه به چه خوانده و به چه اجابتش كنند ! به خدا سوگند ! آن دو در گمراهى گنگ و جهالت كور افتاده‌اند و شيطان حزب خود را تحريك نموده و سوارگان و پيادگانش را برانگيخته تا ستم را به خاستگاهش و باطل را به حدش بازگرداند . »

آن‌گاه ، دستانش را فراز گرفت و فرمود : « بارخدايا ! طلحه و زبير پيوند مرا بريدند و به من ستم كردند و مردم را بر من شوراندند و بيعت مرا شكستند . پس پيوندشان را بگسل و آن را استوار مگردان و هرگز آن دو را نيامرز و بازتاب زشت رفتار و خواسته‌شان را به آن دو

نشان بده ! »

ابومخنف گويد : در اين حال ، اَشتر برخاست و به سوى او رفت و گفت : « سپاس خدايى را كه بر ما منت نهاد و نعمت بسيار داد ؛ و احسان كرد و فراوان بخشيد . اى اميرالمؤمنين ! سخنت را شنيديم و به حق و توفيق سخن گفتي . تو عموزاده و داماد و وصى پيامبر مايى و نخستين كسى هستى كه سخنش را تصديق كردى و با وى نماز نهادى و در همه صحنه‌ها كنارش بودي . پس در اين موارد ، بر همه امت برترى داري . هر كه از تو پيروى نمايد ، بهره

--------------------------- 226 ---------------------------

خويش را درمي‌يابد و به كاميابى مژده مي‌گيرد . هر كه از تو سرپيچد و دورى نمايد ، به سوى جايگاه دوزخ راه پيمايد . اى اميرالمؤمنين ! به جان خودم سوگند ! كار عايشه و طلحه و زبير براى ما مشكل نيست . آن دو مرد در اين ماجرا وارد شدند و بدون آن كه بدعتى سر زده و ستمى روا شده باشد ، از تو جدا گشتند . اگر ادعاى خون‌خواهى عثمان را دارند ، بايد از خودشان حسابرسى كنند ؛ زيرا نخستين كسانى بودند كه مردم را بر ضد عثمان تحريك و به ريختن خون وى تشويق نمودند . من خدا را گواه مي‌گيرم كه اگر به بيعت تو بازنگردند ، آن دو را به عثمان ملحق مي‌سازيم ؛ كه شمشيرهاى ما بر گردن‌هامان و قلب‌هاى ما در سينه‌هامان است و ما امروز همانيم كه ديروز بوديم . » سپس نشست . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 309 )

گزيده خطبه‌اى كه در آن ، طلحه را پاسخ داد

محمد بن جرير طبرى شيعي ، نقل نموده كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در خطبه خود فرمود : طلحه به خطابه ايستاده و گفته است : « اى مردم ! ما درباره عثمان خطايى كرديم كه براى برون‌رفت از آن ، فقط بايد از وى خون‌خواهى نماييم . على قاتل اوست و بايد تاوان دهد و همو با بافندگان يمن و قصابان و منافقان مصر در ذي‌قار فرود آمده است . » هنگامى كه اين خبر به من رسيد ، به وى نامه نوشتم و به حق محمد ( صلى الله عليه وآله ) سوگندش دادم : « آن‌گاه كه عثمان را محاصره كرده بودند ، آيا تو نبودى كه با مصريان نزد من آمدى و گفتي : “ ما را بر ضد اين مرد برانگيزان ؛ كه ما تنها به يارى تو مي‌توانيم وى را بكشيم . آيا نمي‌دانى كه وى ابوذر را تبعيد نمود و پرده شكم عمار را دريد و حكم بن عاص ، رانده شده رسول خدا ، را پناه داد و وليد بن عقبة بن ابي‌معيط فاسد باده‌نوش را كارگزار خود ساخت و خالد بن وليد را بر عرفطه عذرى مسلط ساخت و از كتاب خدا روى گرداند و آن را به تحريف كشيد و سوزاند ؟ ” و من به تو گفتم : “ امروز من موافق كشتن او نيستم . ” اكنون تو خون‌خواه او شده‌اي ! همراه شما عمرو و سعيد [ پسران عثمان ] نيز هستند . بگذاريد همان دو خون‌خواه پدرشان گردند . از چه هنگام ، قبايل اسد و تيم خون‌خواه بني‌اميه گشته‌اند ؟ » ( المسترشد ، 423 )

--------------------------- 227 ---------------------------

خطبه وى هنگامى كه خواست از ذي‌قار به سوى بصره حركت نمايد

شيخ مفيد گويد : هنگامى كه علي ( عليه السلام ) خواست از ذي‌قار حركت نمايد ، پس از سپاس و ستايش خداوند فرمود : خداوند محمد را براى همه مردم و مايه رحمت براى جهانيان مبعوث فرمود . او امر خدا را آشكار و رسالت‌هاى خداوندش را ابلاغ نمود . شكاف‌ها را ترميم كرد و نابساماني‌ها را سامان بخشيد و راه‌ها را ايمن ساخت و خون‌ها را حفظ نمود و ميان كينه‌دارانى كه دشمنى را در سينه نهفته بودند ، آشتى برقرار نمود . از آن پس ، خداوند وى را به ستودگى به سوى خود بركشيد ، در حالى كه رسالت را ادا نموده و براى امت دل سوزانده بود . هنگامى كه وى رحلت نمود ، برخى ما را از حقمان دور كردند و ديگران را به جاى ما بر سر كار آوردند . سپس عثمان بن عفان بر كار آمد كه او از شما و شما از او رنج‌ها ديديد تا كارش به آن جا رسيد . آن‌گاه ، نزد من آمديد و خواستيد كه با من بيعت كنيد و من نپذيرفتم . اما شما گفتيد كه چاره‌اى جز اين نيست و به ناچار دست مرا گشوديد و همچون هجوم شتران بر آبگاه خويش هنگام درآمدن به آن ، به سوى من هجوم آورديد ، چندان كه بيم ورزيدم بخواهيد مرا يا برخى از خودتان را بكشيد ! سپس با من بيعت نموديد ، در حالى كه من از اين كار شادمان و مسرور نبودم . خداوند مي‌داند كه من براى حكومت بر امت محمد تمايل نداشتم ؛ زيرا از وى شنيده بودم : « هر كس كار امت مرا بر عهده گيرد ، روز قيامت دستش را به گردنش بسته ، نزد همگان پيش مي‌آورند و كارنامه‌اش را مي‌گشايند . اگر عادل بوده باشد ، رستگار گردد و اگر ستم كرده باشد ، سقوط خواهد كرد . » سپس همه شما گرد مرا گرفتيد و طلحه و زبير با من بيعت نمودند ، حال آن كه خيانت را در چهره و پيمان‌شكنى را در چشمان آن دو مي‌ديدم . آن‌گاه ، از من اجازه عمره گزاردن خواستند و من به آن دو خبر دادم كه قصد عمره ندارند . پس به مكه رفتند و عايشه را تحريك كردند و فريفتند و فرزندان آزاد شدگان فتح مكه با وى همراه گشتند و به بصره رفتند و حريم مسلمانان را دريدند و كارهاى زشت كردند . شگفتا از آن دو كه با ابوبكر و عمر همراهى نمودند و بر من شوريدند ، حال آن كه خود مي‌دانند كه من فرورتبه‌تر از آنان

--------------------------- 228 ---------------------------

نيستم و اگر خواهم ، بگويم [ كه از آنان برترم ] . پيش‌تر معاويه از شام نامه‌اى به آن دو نوشته بود تا فريبشان دهد و آن دو اين نامه را از من پنهان ساختند و شورش نمودند و فرومايگان را به اين توهم افكندند كه خون‌خواه عثمان هستند . به خدا سوگند ! آن دو هيچ كار زشتى از من نديده و ميان خودشان و من انصاف روا نداشته‌اند و خون عثمان بر عهده خودشان است و بايد براى آن بازخواست شوند . چه ناكام است اين دعوتگر كه به چه مي‌خواند و به چه اجابت مي‌شود ! به خدا سوگند ! آن دو در گمراهى گنگ و نادانى كور به سر مي‌برند و شيطان حزب خود را براى آن دو برانگيخته و پيادگان و سواران آن دو را بسيج نموده تا ستم را به خاستگاه خود و باطل را به نهايت خود بازگرداند .

سپس دستانش را فراز برد و گفت : « بارخدايا ! طلحه و زبير پيوند مرا گسسته و به من ستم نموده و بيعتم را شكسته‌اند . پس پيوند آنان را سست و رشته آنان را گسسته نما و هرگز آن دو را نيامرز و زشتى رفتار و آرزويشان را به آن دو نشان ده ! »

آن‌گاه ، اَشتر برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! آسان گير ؛ كه به خدا سوگند ! كار طلحه و زبير بر ما دشوار نيست . آن دو در اين بيعت به اختيار خود درآمدند و سپس از ما گسستند ، بى آن كه ستمى كرده و در اسلام بدعتى نهاده باشيم . آن‌گاه ، با گمراهى و ستم‌ورزي ، بر ما فتنه برانگيختند و در اين كار ، نه حجتى و نه دليلى دارند كه شناخته شده باشد . جامه ننگ به تن كردند و براى نابودى سرزمين‌ها روى آوردند . اگر آن دو ادعا دارند كه عثمان مظلومانه كشته شده ، بايد خاندان عثمان از خود اين دو انتقام گيرند ؛ زيرا من گواه هستم كه خودشان عثمان را كشتند . اى اميرالمؤمنين ! اگر به پيمانى كه از آن بيرون رفتند ، داخل نشوند و به اطاعتت كه بر آن بودند ، بازنگردند ، آن دو را به ابن‌عفان ملحق مي‌سازيم . »

سپس ابوهيثم بن تيهان برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! خداوند آنان را به آن چه خوش نمي‌دارند ، دچار ساخت . اگر به ما روى بياورند ، از آنان مي‌پذيريم و اگر پشت كنند ، با ايشان مي‌جنگيم . به هستي‌ام سوگند ! كسانى كه جان محترمى را بستانند و اموال را

--------------------------- 229 ---------------------------

بربايند و مؤمنان را به بيم دچار كنند ، شايسته آن نيستند كه از ايشان دست بشوييم . » سپس اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به سوى عدى بن حاتم روى نمود و فرمود : « اى عدي ! تو گواه مايى و نزد ما و كارهايمان حضور داري . » عدى گفت : « خواه شاهدت باشم و خواه نباشم ، همان را مي‌كنم كه تو دوست داري . اسبان ما آماده ، نيزه‌هاى ما تيز ، و شمشيرهاى ما از نيام بيرون آمده‌اند . اگر صلاح دانى كه پيش رويم ، پيش مي‌تازيم و اگر خواهي ، بازپس مي‌نشينيم . ما مطيع فرمان تو هستيم . پس به هر چه خواهي ، امر فرما تا به فرمان بردن از تو بشتابيم . »

آن‌گاه ، ابوزينب ازدى برخاست و گفت : « به خدا سوگند ! اگر ما بر حق باشيم ، تو از همه ما هدايت‌يافته‌تر و از خير بهره‌مندتري . اگر هم - پناه بر خدا - بر گمراهى باشيم ، بار تو از همه ما سنگين‌تر است . ما حركت به سوى اين افراد را خواستيم و از آنان پيوند دوستى بريديم و بيزارى از ايشان را آشكار ساختيم و دشمنى با آنان را نشان داديم و قصدمان از اين كار ، همان است كه خداوند مي‌داند . تو را به خدايى سوگند مي‌دهيم كه به تو آموخت آن چه را ما نمي‌دانيم ، آيا ما بر حق نيستيم و دشمنمان بر گمراهى نيست ؟ » علي ( عليه السلام ) فرمود : « گواهى مي‌دهم كه همان گونه كه گفتي ، يارى تو براى دينت با نيت صحيح ، همين است كه از آنان پيمان دوستى بريدى و بيزارى از ايشان را آشكار ساختي . همانا تو در رضوان خدايي . پس اى ابوزينب ! مژده‌ات باد كه بر حق هستي . ترديد نكن ؛ كه تو با احزاب [ دشمن پيامبر ] نبرد مي‌كني . » ابوزينب سرود :

به سوى احزاب دشمن پيامبر ، حركت كنيد ؛ كه بهترين مردم ، پيروان على هستند .

اين هنگامى است كه بيرون كشيدن شمشير و دواندن اسبان و تيغ كشيدن ، شايسته است .

هنگامى كه كوفيان تصميم گرفتند همراه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) قيام نمايند و برخى به اين كار شتافتند ، ابن‌عباس و فرستادگان همراهش همراه كوفيان به سوى ذي‌قار آمدند تا به اميرالمؤمنين پيوندند . وى به على خبر داد كه كوفيان در اطاعت از وى تا چه اندازه

--------------------------- 230 ---------------------------

سختكوش و پرتلاش هستند و بي‌درنگ به وى ملحق خواهند شد و او پيش‌تر از ايشان آمده تا براى سفر [ و جهاد همراه علي ] آماده گردد . ( الجمل ، مفيد ، 144 )

خداوند جهاد را واجب ساخته و بزرگ شمرده است

شيخ مفيد گويد : هنگامى كه علي ( عليه السلام ) از ذي‌قار به سوى بصره عزم حركت نمود ، پس از سپاس و ستايش خدا و درود بر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : اما بعد ؛ خداوند جهاد را واجب ساخت و بزرگ شمرد و مايه يارى خود ساخت . به خدا سوگند ! نه دنيا و نه دين ، جز با جهاد اصلاح نمي‌شود . شيطان نيز حزب خود را گرد آورده و سپاهش را برانگيخته و فريبگرانه آنان را به اشتباه افكنده كه جهاد مي‌كنند ؛ اما امور روشن است و سره از ناسره جدا گشته است . به خدا سوگند ! آنان هيچ رفتار زشتى از من نديدند و ميان من و خودشان انصاف نورزيدند . حقى را طلب مي‌كنند كه خود ، رها ساخته‌اند و تاوان خونى را مي‌خواهند كه خود ، ريخته‌اند . حتى اگر من هم در اين كار با آنان شريك بودم ، ايشان سهم خود را دارند و اگر من در اين كار نقشى نداشتم و خودشان آن را انجام دادند ، پيامدش تنها از آنِ خودشان است . بزرگ‌ترين دليل آنان بر ضد خودشان است و من بر بصيرت خويش حركت مي‌كنم و دچار اشتباه نشده‌ام . آنان گروهى سركش هستند كه تب مرگشان بالا گرفته و همانند كودكى كه مويش بلند شده و خون به رگ‌هايش دويده و از مادرش كه او را از شير گرفته ، شير مىخواهد ، بيعتى را كه رها شده بود ، زنده كردند تا گمراهى به نهايت خود برسد . من از آن چه كردم ، عذرخواه نيستم و از رفتارم بيزارى نمي‌جويم . چه ناكام است دعوتگرى كه اگر از او پرسند به كه مي‌خواند و اجابت مي‌نمايد و امامش كيست و سنتش كدام است ، باطل از جاى خود دور گردد و زبانش از گفتن بازماند ! به خدا سوگند ! به‌يقين ، آن‌ها را شتابان بر سر حوضى مىبرم كه من ساقى آن هستم و از آن جا سيراب برنمىگردند و پس از آن هرگز آب گوارايى نمىچشند و من به حجت خدا بر آنان و عذر او در ميانشان خشنودم ؛ زيرا من آنان را به راه حق فرامىخوانم و براى ايشان برهان مىآورم . پس اگر توبه كنند و بپذيرند ، راه توبه باز و حق پذيرفتنى است و خداوند كفران نمىكند .

--------------------------- 231 ---------------------------

اما اگر سر باززنند ، تيزى شمشير را كه براى جدا سازى باطل و يارى مؤمنان بسنده است ، به ايشان مىچشانم . ( الارشاد ، 1 / 251 )

تيزترين انتقادهاى وى از قريش و اهل سقيفه

عبدالله بن عباس گويد : در ذي‌قار نزد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) درآمدم كه مشغول پينه زدن پاپوش خود بود . به وى گفتم : « به اين كه كار ما را سامان دهي ، نيازمندتريم از اين كارى كه مي‌كني ! » وى با من سخن نگفت تا آن كه از پاپوش خود فارغ شد . سپس آن را كنار لنگه خود قرار داد و به من فرمود : « بهاى اين پاپوش چقدر است ؟ » گفتم : « بهايى ندارد . » فرمود : « به خدا سوگند ! همين از حكومت بر شما برايم ارزشمندتر است ، مگر اين كه با آن ، حقى را برپا دارم يا باطلى را دور سازم . » سپس اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بيرون رفت و براى مردم چنين خطابه خواند :

بسم الله الرحمن الرحيم . سپاس و ستايش از آنِ خداست كه پيش از هر آغازى بوده و پس از هر پايانى نيز هست . با اول بودنش واجب مي‌آيد كه پيش از او اولى نباشد و با آخر بودنش واجب مي‌گردد كه پس از او آخرى نباشد . گواهى مي‌دهيم كه معبودى جز الله نيست و يگانه و بي‌شريك است و محمد بنده و رسول اوست و خداوند او را با كتابى فرستاده كه آن را تبيين نموده و پايدار و عزيز داشته و با علم خود نگاهباني‌اش نموده و با نورش استواري‌اش بخشيده و با دليل روشنش تأييدش كرده و آن را از اين كه به هوا و هوس مبتلا گردد يا دستخوش شهوت شود ، حراست نموده است . لا يأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَينِ يدَيهِ وَلا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ : از پيش روى آن و از پشت سرش باطل به سويش نمىآيد . وحى [ نامه ] اى است از حكيمى ستوده . ( فصلت : 42 ) اين كتابى است كه گذشت زمان فرسوده‌اش نمي‌كند و عقل‌ها از آن به لغزش نمي‌افتد و زبان‌ها از آن دچار اشتباه نمي‌شود . شگفتي‌هايش پايان نمي‌پذيرد و تازگي‌هايش تمامى ندارد . ظلمت‌ها فقط با آن كنار زده مي‌شود و هيچ علمى براى آن نظيرى ندارد . هر كس شفا خواهد ، از آن جويد و براى هر كس كه در پى كفايت است ، بسنده باشد . اين همان كتابى است كه وقتى جنيان آن را

--------------------------- 232 ---------------------------

شنيدند ، با انذار به سوى قوم خود بازگشتند . فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَباً يهْدِى إِلَى الرُّشْدِ : گفتند : ما قرآنى شگفت شنيديم كه به راه راست فرامي‌خواند . ( جن : 1 - 2 ) هر كه بر اساس آن سخن گويد ، راست گويد و هر كه از آن به ديگر سو گرايد ، گمراه شود . هر كه به آن حكم نمايد ، عدالت ورزد و هر كه به آن عمل كند ، پاداش يابد . هر كه با آن دادخواهى كند ، كامياب گردد و هر كه به اتكاى آن نبرد نمايد ، پيروز شود . هر كه به آن چنگ زند ، به راه راست هدايت يابد . در قرآن خبر پيشينيان و پسينيان شما و حكم امور پيش روى شما قرار دارد . خداوند آن را با علم خود نازل فرموده و فرشتگان به تصديقش گواهى داده‌اند . خداوند فرمايد : لَكِنِ اللَّهُ يشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلأَئِكَةُ يشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً : ليكن خدا به [ حقانيت ] آن چه بر تو نازل كرده است ، گواهى مىدهد . [ او ] آن را به علم خويش نازل كرده است و فرشتگان [ نيز ] گواهى مىدهند . و كافى است خدا گواه باشد . ( نساء : 166 ) پس آن را نور هدايت ساخته كه پايدارترين است و فرموده : إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يهْدِى للَّتِى هِى أَقْوَمُ وَيبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيراً : قطعاً اين قرآن به [ آيينى ] كه خود پايدارتر است ، راه مىنمايد و به آن مؤمنانى كه كارهاى شايسته مىكنند ، مژده مىدهد كه پاداشى بزرگ برايشان خواهد بود . ( اسراء : 9 ) و نيز فرمود : فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ : پس چون آن را برخوانديم [ همان‌گونه ] خواندن آن را دنبال كن . ( قيامت : 18 ) و نيز : إِتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ : آن چه را از جانب پروردگارتان به سوى شما فروفرستاده شده است ، پيروى نماييد و جز او از معبودان [ ديگر ] پيروى مكنيد . چه اندك پند مىگيريد ! ( اعراف : 3 ) و نيز : فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ : پس ، همان گونه كه دستور يافته‌اى ايستادگى كن و هر كه با تو توبه كرده [ نيز چنين كند ] و طغيان مكنيد كه او به آن چه انجام مىدهيد ، بيناست . ( هود : 112 ) قرآن كتابى است براى تبيين‌گرى و نه از سر شوخي . به عدل ، زبان مي‌گشايد و به تبيين [ ميان حق و باطل ] امر مي‌كند . هر يك از ستمگران كه آن را كنار بگذرد ، خدايش در هم شكند و هر كه هدايت را در غير آن بجويد ، خداوند گمراهش سازد . پس در پيروى از آن چه از جانب خداوند براى شما آمده ، رستگارى بزرگ است و در كنار نهادنش ، خطاى آشكار . همو فرموده است : قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا ياتِينَّكُم مِنِّى هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَاىَ فَلا خَوْفٌ عَلَيهِمْ وَلاهُمْ يحْزَنُونَ :

--------------------------- 233 ---------------------------

فرموديم : جملگى از آن فرود آييد . پس اگر از جانب من شما را هدايتى رسد ، آنان كه هدايتم را پيروى كنند ، بر ايشان بيمى نيست و غمگين نخواهند شد . ( بقره : 38 ) پس خدا در پيروى از قرآن ، همه گونه خير را كه در دنيا و آخرت اميد مي‌رود ، نهاده است .

اما بعد ؛ خداوند محمد را در حالى مبعوث فرمود كه هيچ يك از مردم عرب كتابى قرائت نمي‌كرد و هيچ كس مدعى نبوت و وحى نبود . او همراه با اطاعتگرانش با كسانى كه از وى سرپيچى كردند ، نبرد نمود . وى ايشان را رهبرى كرد تا آنان را به جايگاه خودشان و زندگى نجات‌بخش رساند . سپس در حوادث روزگار كه خستگان درمانده شوند و شكستگان بر جا مانند ، آنان را پيش برد و در مسير خود هدايت نمود تا ايشان را به نهايت خود برساند ، مگر هلاك شدگانى كه خيرى در آنان نبود . پس آسيابشان چرخيد و كجىهاى آنان استقامت يافت و احوال متزلزل ايشان آرام گرديد . به خدا سوگند ! من در ميان اين لشكر بودم تا هنگامى كه همه كافران گريختند و كار سامان گرفت . در اين ميان ، من از جنگ عاجز نشدم و نترسيدم و سستى نكردم و خيانت نورزيدم . اين بار هم وضع من مانند آن زمان است . بىشك باطل را مىشكافم تا حق را از پهلوى آن بيرون آورم . پس به قريش بگو تا از دست من در فغان باشد ! مرا با قريش چه كار ؟ ! به خدا سوگند ! در روزگار كفرشان با آنان جنگيدم و امروز هم به خاطر فريفته شدنشان ، با آنان پيكار مىكنم . ديروز رويارويشان قرار داشتم و امروز هم در برابرشان ايستاده‌ام . به خدا سوگند ! قريش از ما انتقام نمي‌ستاند ، مگر به اين دليل كه ما خاندانى هستيم كه خداوند بنيان ما را بر فراز بنيان آنان استوار نموده و سرهاى ما را بالاى سرهاى آنان برقرار ساخته و ما را بر آنان برگزيده است . پس ، از خدا نپسنديدند كه ما را بر آنان برگزيده و آن چه را خدا پسنديده ، ناخوش شمردند و آن چه را خدا ناپسند دانسته ، پسنديدند . هنگامى كه خدا ما را برگزيد ، ما ايشان را در حريم خود شريك ساختيم و در قلمرو خود راه داديم و با كتاب و سنت آشنا ساختيم و واجب‌ها و مستحب‌ها را به آنان آموختيم و ايشان را به شيوه ديانت و اسلام آورديم . اما بر ما برجستند و برترى ما را انكار كردند و ما را از حقمان بازداشتند . اينان همان سان بودند كه آن شاعر ، از پيش گفته است :

--------------------------- 234 ---------------------------

به جان خودم سوگند ! بامدادان پيوسته شير خالص نوشيدى و سرشير و خرماى بىهسته خوردى .

اما ما بوديم كه به تو مقام و منزلت داديم ، حال آن كه تو اهميتى نداشتى . ما بوديم كه پيرامون تو اسبان كوتاه مو و نيزه‌ها را فراهم ساختيم .

آيا به دست ما از چاه كفر و كورى گمراهى و سرگشتگى نادانى بيرون نيامدند ؟ آنان به وسيله من ، از فتنه سياه و محنت كور نجات يافتند . واى بر ايشان ! آيا آنان را از يوغ فرومايگان و شمشيرهاى متجاوزان و اجبار سركشان و گام شيران رها نساختم ؟ آيا با من ، بر قله شرف برنيامدند و به حق و انصاف نرسيدند ؟ آيا من نشانه نبوت محمد ( صلى الله عليه وآله ) و دليل رسالت وى و علامت خشنودى و ناخشنودي‌اش نبودم كه با من جمجمه دليران و سر قهرمانان بر خاك افتاد ، آن‌گاه كه قبيله تيم و عدى به گريز و فرار پناه آوردند ؟ اگر قريش را به دست حوادث مي‌سپردم ، شمشير سواران آنان را درو مي‌نمود و اسبان عجم ، ايشان را لگدمال مي‌ساخت و سُم‌هاى اسبان تيزتك و شيهه كشنده ، آنان را خُرد مي‌نمود ، هنگامى كه زمام را رها مي‌ساختند و نيزه‌ها مي‌درخشيدند . آن‌گاه ، ديگر زنده نمي‌ماندند تا به من ستم روا دارند و بر من يورش آورند و به من گويند : تو آزمند و مورد اتهامي !

اى جماعت مهاجران و انصار ! كجاست سبقت گرفتن تيم و عدى به سوى سقيفه بني‌ساعده از بيم فتنه ؟ آيا روز ابواء نبودند ، آن‌گاه كه صف‌هاى سپاهيان در هم انبوه شدند و كشتار بسيار گشت و شمشيرها به هم درافتادند ؟ آيا هنگام يورش ابن عبدود كه با شمشيرش حمله‌ور گشت و باد در بينى افكند و مغرورانه به راست و چپ نظر افكند ، از فتنه درباره اسلام بيم نورزيدند ؟ چرا در روز نبرد بواط كه چهره افق سياه شد و استخوان گردن‌ها كج گشت و سيلى غرق‌كننده روان شد ، بر دين و دينداران دل نسوزاندند ؟ چرا در روز رضوى كه تيرها پر مي‌كشيدند و مرگ هر سو روان بود و شيران نعره مي‌زدند ، دلشان به درد نيامد ؟ چرا در روز عسيره پيش نشتافتند كه دندان‌ها به هم مي‌خورد و گوش‌ها زنگ مي‌زد و سپرها دريده مي‌گشت ؟ پيشتازى آنان در روز بدر كجا بود ، آن‌گاه كه جان از

--------------------------- 235 ---------------------------

پيكرها بيرون مي‌رفت و اسبان نيكو با سواران اصيل فرومي‌افتادند و زمين از خون قهرمانان سيراب مي‌گشت ؟ چرا در نبرد بدر دوم بر دين دل نسوزاندند ، آن‌گاه كه نيزه‌هاى سخت ، بيم مي‌افكندند و خون از رگ‌ها بيرون مي‌زد و سينه‌ها به حناى خون مي‌نشست ؟ چرا در روز ذات الليوث پيش نشتافتند ، آن‌گاه كه كره الاغ [ از ترس ] به جست و خيز درآمد و مردان بلندقامت از بيخ و بن بركنده شدند و ستاره به تاريكى نشست ؟ چرا در روز اكدر بر اسلام شفقت نورزيدند كه چشم‌ها اشكبار بود و مرگ مي‌درخشيد و پهناى شمشيرها بركنده مي‌شد ؟ من مرد اين كارزارها و پدر اين صحنه‌ها و فرزند اين رفتارهاى پسنديده‌ام !

نكاتى پيرامون اين خطبه

1 . اين خطبه تا اين جا در شرح نهج‌البلاغه ( 1 / 81 ) آمده است : « اسبان كوتاه مو و نيزه‌ها را فراهم ساختيم . » نيز در مناقب آل ابي‌طالب ( 2 / 46 ) گزارش شده و در آن ، آمده است : تا آخر خطبه . ناشى سروده است :

چرا در نبرد بدر برنخاستند ، آن‌گاه كه از آن قوم كه به كارزارت آمدند ، انتقام ستاندي ؟

چرا نيرومندى نشان ندادند و كنارت نيامدند ، زمانى كه در كارزار سخت احد ، دشمنان را در هم شكستي ؟

چرا در روز سلع كه در برابر عمرو پايدارى ورزيدي ، نشتافتند و تو را به سلامت نداشتند ؟

چرا ياران احمد در روز خيبر پايدار نماندند و نخواستند كه سواره ، همراهت رزم كنند ؟

چرا آن روز كه با مرحب و عنكبوت و اسد رويارو شدي ، از تو حمايت نكردند ؟

چرا آن هنگام كه قلعه آن افراد را پيروزمندانه در هم شكستى و در خيبر را فروافكندى و آنان تسليمت شدند ، در كنارت نبودند ؟

چرا در حنين حضور نيافتند كه يك‌تنه آن سپاه را در هم شكستي ؟

تو در همه آن كارزارها پيش‌قدم بودى و خدايت جزاى خير دهاد ! چرا آن روزها از تو عقب ماندند ؟ !

پاره‌هايى از اين خطبه را مآخذ ديگر نيز آورده‌اند . كامل‌ترين گزارش آن را على بن

--------------------------- 236 ---------------------------

يوسف ، برادر علامه حلي ( العدد القويه ، 189 ) به نقل از كتاب « الارشاد لكيفية طلب ائمة العباد » از محمد بن حسن صفار آورده كه از بزرگان ياران ائمه ( عليهم السلام ) بوده و در سال 290 ق . وفات يافته است . البته در اين مأخذ تصريح نشده كه اين خطبه در ذي‌قار بيان گشته است . اما متن گزارش آن در نهج‌البلاغه و شرح آن ( 2 / 185 ) كفايت مي‌كند كه آن را در ذي‌قار بدانيم . شيخ مفيد ( الارشاد ، 1 / 247 ) بيان اين خطبه را در ربذه در مسيرش به بصره دانسته كه گويا سهو باشد .

در اين جا ، گزارش كتاب العدد القويه را به سبب اهميتش و تفاوتش با روايات ديگر مي‌آوريم . صاحب اين كتاب ( رحمه الله ) گويد :

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در خطبه‌اى كه بيان فرموده ، ما را بي‌نياز ساخته و آن را سرشار از تبيين و برهان قرار داده ، چندان كه پرده را از پيش روى تأمل‌ورزان برمي‌دارد و چشمان تدبركنندگان را بينايى مي‌بخشد . ما اين كتاب را به اين خطبه زينت بخشيده‌ايم تا هدايت‌جويان در اين زمينه را بصيرت افزايد و اين بخشش خاص خداوند بر ما و خوانندگان و سزاوار شكر است . امام - صلوات الله عليه - در اين خطبه فرموده است :

ما را به قريش چه كار ؟ تنها دليل مخالفت آنان با ما اين است كه ما خاندانى هستيم كه خداوند بنيان ما را فراتر از بنيان ايشان و سرهاى ما را بالاتر از سرهاى آنان قرار داده و ما را بر ايشان برگزيده است . پس ، از خدا نپسنديدند كه ما را بر آنان برگزيده و آن چه را خدا پسنديده ، ناخوش شمردند و آن چه را خدا ناپسند دانسته ، پسنديدند . هنگامى كه خدا ما را بر آنان برگزيد ، ما ايشان را در حريم خود شريك ساختيم و با كتاب و سنت آشنا ساختيم و واجب‌ها و امور دين را به آنان آموختيم و كتاب‌هاى آسمانى را به ايشان تعليم داديم و آن‌ها را به شيوه ديانت و اسلام آورديم . اما بر ما برجستند و برترى ما را انكار نمودند و ما را از حقمان بازداشتند و حق كارها و برجستگي‌هاى ما را ادا نكردند . بارخدايا ! من از قريش نزد تو دادخواهى مي‌كنم . حق مرا از آنان بگير و انتقامم را از ايشان بستان و حقم را به من بازگردان ، اى خداى من كه دادگر عادلي ! قريش جايگاه بزرگ مرا كوچك شمرد

--------------------------- 237 ---------------------------

و حرمت‌هاى مرا ناديده گرفت و ناموس و خاندان مرا كوچك شمرد و بر ميراث من از پسرعمويم چنگ افكند . آنان دشمنانم را بر ضد من برانگيختند و رابطه ميان من با عرب و عجم را تيره ساختند و آن چه را از كودكى با تلاش و رنج براى خود فراهم ساخته بودم ، از من سلب نمودند و ميراثى را كه برادرم و تنم و همانندم برايم نهاده بود ، از من بازداشتند و گفتند : « تو آزمند و مورد اتهامي . »

آيا به دست ما از چاه كفر و كورى گمراهى و سرگشتگى تيرگى درنيامدند ؟ آيا من آنان را از فتنه گنگ و محنت كور رها نساختم ؟ واى بر ايشان ! آيا من آنان را از يوغ فرومايگان و هجوم سركشان و شمشير تجاوزگران و لگدمالى شيران و شمشيرزنى گنگ‌زبانان و ستيزه‌جويى سران اقوام رها نساختم ، همانان كه در ميان عرب ناشيوا بودند ، در نبردها گوى سبقت مي‌ربودند ، در كارها پيشتاز بودند ، در جنگ سربلندى مي‌ورزيدند ، نيزه‌هاى تيز مي‌افكندند و شمشيرها را برمي‌كشيدند ؟ آيا با من بر قله شرف برنيامدند و به حق و انصاف دست نيافتند ؟ آيا من نشان نبوت محمد و دليل رسالت وى و علامت خشنودى و ناخشنودي‌اش نبودم ؟ آيا با من سپرهاى سخت دريده نمي‌شد و سپاهيان آزمند از هم شكافته نمي‌گشتند ؟ با من بود كه جمجمه و سر پهلوانان و دليران بر خاك افتاد ، آن زمان كه قبيله تيم از ترس پا به فرار نهاد و قبيله عدى شكست خورد و گريخت .

آگاه باشيد كه اگر من قريش را به مرگ و نابودى مي‌سپردم و رهايش مي‌كردم ، شمشيرهاى تاراج‌گران آنان را درو مي‌كرد و بيگانگان ايشان را لگدمال مي‌ساختند و دشمنان و شوكت‌مندان به ايشان هجوم مي‌آوردند و سم‌هاى اسبان تيزتك و دونده آن‌ها را خُرد مي‌كرد ، آن‌گاه كه كارزار اوج مي‌گرفت و زمام‌ها كشيده مي‌شد و نيزه‌ها مي‌درخشيدند . بدين سان ، ديگر اثرى از آن‌ها نمي‌ماند تا به من تعدى و ستم كنند و بگويند : تو آزمند و مورد اتهامي . امروز ما بر مرزهاى حق و باطل ايستاده‌ايم . بارخدايا ! ميان ما و قوم ما به حق گشايش برقرار فرما ؛ كه من زمينه نبوت محمد ( صلى الله عليه وآله ) را فراهم آوردم و پرچم دين تو را افراشتم و نشانه‌هاى رسولت را آشكار ساختم ؛ اما اينان بر من شوريدند و بر من غلبه كردند و آزارم

--------------------------- 238 ---------------------------

دادند و به من ستم روا داشتند .

در اين حال ، ابوحازم انصارى برخاست و به سوى او رفت و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! آيا ابوبكر و عمر به تو ستم كردند و حقت را ستاندند و بر باطل راه سپردند يا بر حق بودند ؟ آيا بر صواب راه سپردند يا ميراث تو را غصب نمودند ؟ ما را آگاه ساز تا باطل آنان را از حق تو بازشناسيم يا حق آن دو را از حق تو بازفهميم . آيا حكومت و امامت تو را غصب كردند يا با سرسختى بر تو غلبه نمودند و يا شتابزده به سوى آن از تو پيشى گرفتند و بدين سان ، فتنه جارى گشت و تو نتوانستى از آن كناره گيري ؟ مهاجران و انصار گمان دارند كه بر حق هستند و بر اساس حجتى روشن راه سپرده‌اند . »

امام - صلوات الله عليه - فرمود : « اى برادر يمني ! خدايت رحمت كند ! آن دو ، حق را فراچنگ نياوردند و راه درست را نپيمودند و بر شيوه دين راه نسپردند و بيم فتنه [ بر اسلام ] نداشتند . امروز ما بر مرزهاى حق و باطل ايستاده‌ايم . اى برادرانم ! آيا باور داريد كه فرزندان يعقوب بر حق و دليل روشن راه سپردند ، آن‌گاه كه برادرشان [ يوسف ] را فروختند و به پدر خود ستم و به آفريدگارشان خيانت و به خودشان ظلم كردند ؟ » گفتند : « نه . » فرمود : « خداوند رحمتتان كند ! آيا اين برادرانت باور دارند كه فرزند آدم كه برادرش را كشت ، بر حق و دليل روشن و راه درست بود و كارش را خدا پسنديد ؟ » گفتند و آن فرد نيز گفت : « نه . » امام فرمود : « آيا هر چه وى با برادرش انجام داد ، به خاطر حسدورزى و دشمنى و كينه به او نبود ؟ » گفتند : « آري . » فرمود : « آن دو نيز با من هر چه كردند ، از روى حسد بود . خداوند تنها هنگامى توبه فرزندان يعقوب را پذيرفت كه آنان آمرزش خواستند و توبه نمودند و از كار خود دست كشيدند و زارى و اقرار نمودند . اگر قريش نيز پيش من توبه كنند و از كارهاى خود عذر بخواهند ، از خدا برايشان آمرزش مي‌خواهم . » سپس فرمود : « جز اين نيست كه من نزد شما ناشيوا را صاحب گفتار روشن مي‌سازم و ناگويا را داراى برهان مي‌نمايم ؛ زيرا اسلام را پيروزى بخشيدم و دين را يارى كردم و پيامبر را سرافراز ساختم و پايه‌هاى اسلام را استوار نمودم و نشان‌هاى آن را تبيين كردم و علامت‌هاى نورافشانش را بر فراز ساختم و

--------------------------- 239 ---------------------------

رازهايش را آشكار و آثار و احوالش را روشن نمودم و زمينه حكومت را هموار نمودم و راه را براى روندگان و سواران مهيا ساختم و سپس آن را با روشنى پيشوايى نمودم و در اين مسير جان‌افشانى كردم . »

آن‌گاه ، پس از كلماتى فرمود : « سپس يكى از تيم و يكى از عدى در حكومت بر من پيشى گرفتند ، همچون پيشى گرفتن اسبان با حيله‌گرى و نيرنگ و زورمداري . » نيز پس از گفتارى افزود :

امروز ناگويا را صاحب برهان و ناشيوا را داراى بيان روشن مي‌سازم . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در هر كارزار با من شرط نمود و پيمان گرفت كه براى خدا بجنگم و حمايت ورزم و با همه توش و توان و رنج و زحمت ، رسول خدا را يارى كنم و از حريم اسلام پاسدارى نمايم و رشته‌هاى دين را برافرازم و اسلام و مسلمانان را عزت بخشم . افزون بر اين ، گشايش و استوارى دعوت رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و قرائت كتاب خدا و پرستش خداوند رحمان و فهم قرآن ، همه به امامت و كارگشايى و راهنمايى من بوده است . فدك نيز از آنِ فاطمه بود كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به انصاف برايش ميراث نهاد . اما آن دو در همه اين‌ها بر من به زور غلبه كردند . من از روزى كه حق را ديدم ، در آن شك نورزيدم . هلاك شدند قومى كه درباره من به فتنه‌گرى پرداختند . موسى در جان خود هيچ ترديدى درباره آن چه از جانب خدا بر وى نازل شده بود ، احساس نكرد . من نيز در حقى كه از خدا برايم آمد ، ترديد نكردم و در امامت خويش و خلافت پسرعمويم و وصايتم از رسول خدا دچار شك نشدم . البته برادرم موسى نگران بود كه جاهلان غلبه نمايند و گمراهى پيروز گردد و باطل بر حق چيره شود .

هنگامى كه خداوند اين آيه را نازل فرمود : وَآتِ ذَا القُربى حَقَّه : و حق خويشاوند را به او بده . ( اسراء : 26 ؛ روم : 38 ) رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فاطمه را فراخواند و فدك را به او بخشيد . او مرا نشان هدايت و امام مردم ساخت و اين پيمان را از من گرفت و خداوند اين آيه را نازل فرمود : أطِيعُوا اللهَ وأطيعُوا الرَّسُولَ وأولى الأمْرِ مِنْكُم : خدا را اطاعت كنيد و پيامبر و اولياى امر خود را [ نيز ] اطاعت كنيد . ( نساء : 59 ) من چنان كه شايسته بود ، نبرد نمودم و صبر ورزيدم . صبر من چنان

--------------------------- 240 ---------------------------

بود كه هم تيم و عدى را هنگامى كه دين را در دست داشتند ، يارى دادم و هم دينى را كه پسرعمويم و همتايم و همه وجودم [ محمد ] آورده بود ، يارى كردم . هم يار تيم و عدى بودم و هم يار پسرعمويم و حقم و دينم و امامم .

من در همه آن صحنه‌ها ايستادگى ورزيدم و آن سختي‌ها را تحمل كردم و خود را در معرض مرگ نهادم ، با اين يقين كه پاداش آخرتم فراوان است و من همتا و خليفه محمد و امام امتش پس از وى و صاحب پرچم او در دنيا و آخرت هستم . امروز پرده از حقم برمي‌دارم و از ستمى كه بر من روا رفته ، حجاب را كنار مي‌زنم تا براى خردمندان و اهل معرفت روشن شود كه مرا به ذلت كشيدند و به من ستم كردند و حقم را غصب نمودند و زورمندانه مرا كوچك ساختند و حقم را ربودند و ميراثم را از آنِ خود كردند . امروز بر مرزهاى حق و باطل ايستاده‌ايم . هر كه نابجا اعتماد ورزد و به خائن امانت بسپارد ، به خود نيرنگ زده و هر كه گرگى را پناه دهد ، ستم كرده و هر كه بيدادگرى را مسلط سازد ، ظلم نموده است . اين جايگاهِ راستى و موقعيتى است كه در آن به حق خودم زبان مي‌گشايم و از ظلمى كه بر من رفته ، پرده برمي‌دارم .

اى گروه مجاهدان مهاجران و انصار ! آيا تيم و عدى از بيم فتنه [ بر اسلام ] ، به سقيفه بني‌ساعده شتافتند ؟ ! كجا بودند روز ابواء كه صف‌هاى سپاهيان در هم گره خوردند و كشتار بسيار شد و شمشيرها به هم آميختند ؟ آيا در روز نبرد با ابن‌عبدود كه با شمشيرش حمله‌ور گشت و باد در بينى افكند و مغرورانه به راست و چپ نظر افكند ، از فتنه بر اسلام بيم نورزيدند ؟ آيا روز بواط كه چهره افق تيره گشت و استخوان گردن كج شد و سيل خون جريان يافت ، بر دين و دينداران دل نسوزاندند ؟ آيا روز رضوى كه تيرها پر كشيدند و مرگ جارى گشت و شيران مي‌غريدند ، دلسوز نبودند ؟ چرا روز عشيره پيش نشتافتند كه دندان‌ها به هم مي‌خورد و گوش‌ها زنگ مي‌زد و نيزه‌ها دريده مي‌شد ؟ كجا بود پيشگامى آنان در نبرد بدر كه جان از سينه بيرون مي‌جهيد و اسبان نيكو با سواران اصيل بر خاك مي‌افتادند و زمين از خون پهلوانان سيراب مي‌گشت ؟ چرا روز نبرد بدر دوم ، بر دين دل

--------------------------- 241 ---------------------------

نسوزاندند كه بزدلان هراسيدند و خون از رگ‌ها جارى گشت و سينه‌ها به حناى خون نشست ؟ يا چرا روز ذات الليوث پيش نشتافتند ، آن‌گاه كه كره الاغ [ از ترس ] به جست و خيز درآمد و مردان بلندقامت از بيخ و بن بركنده شدند و ستاره به تاريكى نشست ؟ چرا در روز كد بر اسلام شفقت نورزيدند كه چشم‌ها اشكبار بود و مرگ مي‌درخشيد و پهناى شمشيرها بركنده مي‌شد ؟

سپس به همين شيوه ، رخدادهاى روزگار پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را برشمرد و آن دو را محكوم نمود كه در اين رويدادها نظاره‌گر و سرپيچنده و بازنشسته بودند ؛ پس چگونه ادعا كردند كه روز سقيفه ، به خاطر پيشگيرى از فتنه پيش شتافتند ؛ روزى كه ديگر اسلام قدرت يافته و برقرار گشته و از بيم و ترس بر كنار بود ؟ از آن پس ، فرمود :

اين فتنه سياه و اين مصيبت چيست كه قريش بر ما نازل كرده‌اند ؟ من حاضر در اين صحنه‌ها و پدر اين كارزارها و رفتارها بوده‌ام ! اى جماعت مهاجران و انصار ! من در كار خود بر بصيرت هستم و در دين خويش اعتماد كامل دارم . امروز من گنگ را بيان آموختم و ناشيوا را شيوايى بخشيدم و كور را برهان عطا كردم . امروز هنگامى است كه راستگويان را راستي‌شان سود مي‌بخشد . ما بر مرزهاى حق و باطل توافق نموده‌ايم . من شما را از شبهه به حق و از شك به يقين درآوردم . خدايتان رحمت كند ! پس ، از كسانى كه دو بيعت را شكستند و بر اثر غلبه هوا و هوس ، گمراه گشتند ، بيزارى جوييد . خدايتان رحمت كند ! از كسى كه خيانت را پنهان داشت و حق را از غير اهل آن جستجو نمود و گمراه گشت ، دورى گزينيد . خدايتان رحمت كند ! كسى كه دو شكست را پذيرا گشت ، لعن نماييد ؛ كه خداوند فرمايد : يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلا تُوَلُّوهُمُ الأَدْبَارَ وَمَنْ يوَلِّهِمْ يوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيزًا إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ : اى كسانى كه ايمان آورده‌ايد ! هر گاه [ در ميدان نبرد ] به كافران برخورد كرديد كه [ به سوى شما ] روى مىآورند ، به آنان پشت مكنيد . و هر كه در آن هنگام به آنان پشت كند ، مگر آن كه [ هدفش ] كناره‌گيرى براى نبردى [ مجدّد ] يا پيوستن به جمعى [ ديگر از همرزمانش ] باشد ، قطعاً به خشم خدا گرفتار خواهد شد . ( انفال : 15 - 16 )

--------------------------- 242 ---------------------------

و نيز فرمود : وَيوْمَ حُنَينٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيئًاوَضَاقَتْ عَلَيكُمُ الأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيتُمْ مُدْبِرِينَ : در روز « حُنَين » آن هنگام كه شمارِ زيادتان شما را به شگفت آورده بود ، ولى به هيچ وجه از شما دفع [ خطر ] نكرد و زمين با همه فراخى بر شما تنگ گرديد ، سپس در حالى كه پشت [ به دشمن ] كرده بوديد ، برگشتيد . ( توبه : 25 )

خدايتان رحمت كند ! بر كسانى كه خدا به ايشان خشم گرفته ، خشم گيريد . خدايتان رحمت كند ! بيزارى جوييد از كسى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درباره او فرموده است : « روز قيامت بادى سياه برمي‌خيزد و شمارى از اصحاب مرا كه از بزرگان مهاجران هستند ، مي‌ربايد و من مي‌گويم : اينان اصحاب من هستند ! و به من گفته مي‌شود : اى محمد ! نمي‌دانى اينان پس از تو چه كردند ! » خدايتان رحمت كند ! از نفْسِ گمراه بيزارى جوييد ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يأْتِىَ يوْمٌ لا بَيعٌ فِيهِ وَلا خِلالٌ : پيش از آن كه روزى فرا رسد كه در آن نه داد و ستدى باشد و نه دوستي‌اي . ( ابراهيم : 31 ) پس گويند : رَبَّنَا أَرِنَا الَّذَينِ أَضَلانَا مِنَ الْجِنِّ وَالآنْسِ نَجْعَلْهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيكُونَا مِنَ الأَسْفَلِينَ : خداوندا ! آن دو [ گمراه‌گرى ] از جنّ و انس كه ما را گمراه كردند به ما نشان ده تا آن دو را زير قدم‌هايمان بگذاريم تا زبون شوند . ( فصلت : 29 ) و نيز پيش از آن كه بگويند : يا حَسْرَتَى عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِى جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ : دريغا بر آن‌چه در حضور خدا كوتاهى ورزيدم . بىترديد من از ريشخندكنندگان بودم . ( زمر : 56 ) يا گويند : وَمَا أَضَلَّنَا إِلا أَلْمُجْرِمُونَ : و جز تباهكاران ما را گمراه نكردند . ( شعراء : 99 ) يا بگويند : رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا : خداوندا ! ما سران و بزرگ‌تران خويش را اطاعت كرديم و ما را از راه به در كردند . ( احزاب : 67 )

قريش در جستجوى سعادت بودند ؛ اما بدبخت شدند . نجات مي‌خواستند ؛ اما هلاك گشتند . هدايت را خواستار شدند ؛ اما به گمراهى افتادند . قريش مردم روزگار خود و آيندگان را نيز به گمراهى انداختند . خداوند امامت مرا در قرآن خود قرار داده ، آن جا كه فرموده است : الَّذِينَ يبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيامًا : و آنانند كه در حال سجده يا ايستاده ، براى خداوندشان شب را به روز مىآورند . ( فرقان : 64 ) وَالَّذِينَ يقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّياتِنَا قُرَّةَ أَعْينٍ وَاجْعَلْنَا للَّمُتَّقِينَ إِمَامًا : و كسانىاند كه مىگويند : « خداوندا ! به ما از همسران و فرزندانمان آن ده

--------------------------- 243 ---------------------------

كه مايه روشنىِ چشمان [ ما ] باشد ، و ما را پيشواى پرهيزگاران گردان . » ( فرقان : 74 ) الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِى الأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَوةَ وَآتَوُا الزَّكَوةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَللَّهِ عَاقِبَةُ الآمُورِ : همان كسانى كه چون در زمين به آنان توانايى دهيم ، نماز برپا مىدارند و زكات مىدهند و به كارهاى پسنديده وامىدارند و از كارهاى ناپسند بازمىدارند . و فرجام همه كارها از آنِ خداست . ( حج : 41 )

صفار ( رحمه الله ) گويد : « اين خطبه‌اى است بلند [ كه ادامه دارد ] . » و من گويم : كاش همه آن را به صورت كامل نقل مي‌كرد ؛ زيرا سخنى داراى صراحت و بلاغت است .

صحيفه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درباره آن چه بر اهل‌بيتش ( عليهم السلام ) خواهد گذشت

ابن‌شاذان ( الروضه ، 140 ) با سندش از سليم بن قيس ( كتاب سليم ، 434 ) آورده است : هنگامى كه حسين بن علي ( عليه السلام ) كشته شد ، ابن‌عباس سخت گريست و گفت :

اين امت پس از پيامبرش چه مصيبت‌ها كه نديد ! بارخدايا ! تو را گواه مي‌گيرم كه من دوستار على بن ابي‌طالب و فرزندان او هستم و از دشمن او و ايشان بيزارم و به امر آنان تسليم هستم . در ذي‌قار نزد علي ( عليه السلام ) درآمدم . وى صحيفه‌اى را برايم گشود و به من فرمود : « اى ابن‌عباس ! اين صحيفه‌اى است كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بر من املا فرمود و من آن را به خط خود نگاشتم . » گفتم : « اى اميرالمؤمنين ! آن را برايم بخوان ! » آن را خواند كه شامل همه ماجراهاى رخ داده از زمان وفات رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) تا كشته شدن حسين ( عليه السلام ) و چگونگى كشتن وى و قاتل و ياورانش و شهيدان همراه وي ، بود . پس سخت گريست و مرا نيز به گريه انداخت . در آن چه خواند ، شرح رفتارهايى كه با وى مي‌شود و چگونگى شهادت فاطمه و فرزندش حسن و خيانت امت به وى نيز بود . آن‌گاه كه چگونگى قتل حسين و قاتلش را خواند ، بيشتر گريست و سپس صحيفه را بست كه ديگر رخدادهاى تا روز قيامت در آن است . در زمره آن چه خواند ، ماجراى ابوبكر و عمر و عثمان نيز بود كه هريك از ايشان چند سال حكومت مي‌كند و چه سان با علي ( عليه السلام ) بيعت مي‌شود . نيز ماجراى جمل و حركت عايشه و طلحه و زبير و نبرد صفين و كشته شدگان در آن و ماجراى نهروان و حكميت آن دو داور و حكمرانى معاويه و شيعيانى كه وى مي‌كشد و رفتارى كه مردم با حسن مي‌كنند

--------------------------- 244 ---------------------------

و ماجراى يزيد بن معاويه كه به قتل حسين انجاميد ، در آن نوشته شده بود .

من همه اين‌ها را شنيدم و بعدها ديدم كه هر چه خواند ، بدون بيش و كم رخ داد . من خط وى را در آن صحيفه ديدم كه آن را مي‌شناسم و هيچ تغييرى نسبت به خط خود وى نداشت . هنگامى كه آن را بست ، گفتم : « اى اميرالمؤمنين ! اى كاش بقيه آن را برايم مي‌خواندي ! » فرمود : « نه . اما برايت مي‌گويم . آن چه مانع از آن شد كه برايت بخوانم ، حوادثى است كه ما از خاندان و فرزندان تو خواهيم ديد و آن ، ماجراهايى است جان‌سوز از قبيل كشتن ما و دشمني‌شان با ما و رفتار زشتشان در حكمرانى و قدرت‌ورزى ناروا . دوست نمي‌دارم كه اين ماجراها را بشنوى و غمگين و محزون شوي . اما برايت مي‌گويم : رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) هنگام مرگش دست مرا گرفت و هزار در از معرفت به رويم گشود كه از هر در ، هزار در گشوده مي‌گردد . در حالى كه وى با من آن سخن‌ها را مي‌گفت ، ابوبكر و عمر نيز به من مي‌نگريستند . هنگامى كه بيرون آمدم ، آن دو به من گفتند : “ پيامبر به تو چه فرمود ؟ ” من از سخن پيامبر با آنان حكايت كردم . دستان خود را تكان دادند و گفتارم را بازگفتند و سپس بازگشتند و سخنم را تكرار كردند و دستانشان را بالا و پايين آوردند . اى ابن‌عباس ! حسن از كوفه با فلان تعداد مرد به سوى تو مي‌آيد كه البته مرد نيستند . اى ابن‌عباس ! هنگامى كه حكومت بني‌اميه برچيده شود ، نخستين كسانى از بني‌هاشم كه حكمرانى مي‌كنند ، فرزندان تو هستند و عجب كارهايى از آنان سر خواهد زد ! »

ابن‌عباس گفت : « اگر نسخه‌اى از آن صحيفه را به من مي‌داد ، برايم بهتر از همه چيزهاى روى زمين بود . »

خطبه امام در ذي‌قار در وصف قرآن و وانهاده شدنش به دست مسلمانان

شيخ كلينى گويد : اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در ذي‌قار خطبه‌اى خواند و پس از سپاس و ستايش خداوند فرمود :

اما بعد ؛ خداوند محمد ( صلى الله عليه وآله ) را به حق برانگيخت تا بندگانش را از عبادت بندگانش به عبادت خودش ، از پيمان‌هاى آنان به پيمان‌هاى خودش ، از اطاعت آنان به اطاعت

--------------------------- 245 ---------------------------

خودش ، و از ولايت آنان به ولايت خودش درآورد و با هشدارگرى و دعوت ، ايشان را با اذن وى به سوى خدا بخواند و چراغى نورافشان باشد ، خواه در سرانجام كارها و خواه در آغاز آن‌ها ، و حجت و هشدار را بر آنان تمام سازد ، همراه با حكمى كه آن را تبيين نموده و تفصيلى كه استوار ساخته و جدا كننده‌اى كه حق را از باطل جدا كرده و قرآنى كه روشنش نموده تا بندگان به هنگام جهل به او ، خداى خود را بشناسند و در زمان انكارش به وى اقرار آورند و پس از نپذيرفتنش او را تأييد سازند . پس خداوند در كتاب خود براى آنان تجلى نموده ، بى آن كه وى را ديده باشند . بدين سان ، به آنان نشان داده كه چگونه شكيبايى و عفو و قدرت مي‌ورزد و چه سان از شوكت او بيم دارند و چگونه نشانه‌هاى خود را آفريده و سركشان را با عذاب‌ها از ميان برده و گروهى را با كيفرها نابود نموده و چگونه رزق و هدايت و عطا بخشيده و نيز به آنان نشان دهد كه چه سان حكم نموده و صبر ورزيده تا بشنود و ببيند . آري ؛ خداوند محمد ( صلى الله عليه وآله ) را بدين سبب برانگيخت .

پس از من ، به‌زودى زمانى براى شما خواهد آمد كه چيزى پوشيده‌تر از حق و آشكارتر از باطل نيست و بيش از همه ، به خدا و رسولش دروغ مي‌بندند . در آن زمان ، كالايى پست‌تر از كتاب خدا به هنگامى كه درست تلاوت شود ، نيست و نيز كالايى گرانبهاتر و پُرمايه‌تر از كتاب خدا به هنگامى كه تحريف گردد ، نيست . در آن روزگار ، در ميان بندگان و سرزمين‌ها هيچ چيز منكرتر از معروف و معروف‌تر از منكر و هيچ كارى زشت‌تر و هيچ كيفرى سخت‌تر از هدايت هنگام گمراهى نخواهد بود !

در آن حال ، پاسداران قران آن را كنار خواهند افكند و حافظانش آن را به فراموشى خواهند سپرد تا جايى كه هوا و هوس آنان را به سوى خود مي‌كشاند . ايشان اين را از پدرانشان به ارث برده‌اند و از روى دروغ و دروغ‌زني ، آن را تحريف مي‌كنند و به بهايى اندك مي‌فروشند و به آن بي‌رغبتى مي‌ورزند . پس قرآن و قرآنيان در آن روزگار ، رانده شده و تبعيد گشته خواهند بود كه در يك راه با يكديگر همدم مي‌شوند و كسى به آن دو پناه نمي‌دهد . خوشا به آن دو همراه همدم و دريغا بر ايشان و تلاشى كه مي‌ورزند ! قرآن و قرآنيان در آن

--------------------------- 246 ---------------------------

زمان ، در ميان مردم هستند ؛ اما در حقيقت نيستند . با آنان به سر مي‌برند ؛ اما در حقيقت به سر نمي‌برند . اين از آن روست كه گمراهى با هدايت سازگار نيست ، هرچند كنار هم قرار گيرند . مردم بر گرد پراكندگى جمع مي‌شوند و از جماعت جدا مي‌گردند . كار خود و دينشان را به كسى مي‌سپارند كه در ميانشان با حيله و عمل زشت و رشوه و كشتار ، رفتار مي‌كند ؛ گويا آنانند كه پيشوايان قرآنند و نه قرآن ، پيشواى ايشان ! نزدشان از حق جز نام آن نمي‌ماند و از قرآن جز خط و نوشته آن نشناسند . كسى كه حكم قرآن را مي‌شنود ، به سوى آن مي‌آيد ؛ اما هنوز ننشسته ، از دين خارج مي‌شود و از سرسپردگى و ولايت و اطاعت و عهد اين حاكم به آن حاكم مي‌گرايد . بدين سان ، خداوند از جايى كه نمي‌دانند ، گريبانشان را مي‌گيرد . آنان به اميد و آرزو دل مي‌بندند و به اين سان ، گرفتار تدبير استوار خدا مي‌شوند و در معصيت زاده مي‌شوند و به ستم تن مي‌دهند . از قرآن روى مي‌گردانند و گمراه و سرگشته مي‌شوند و به دين غير خدا مي‌گرايند و به غير خدا سرمي‌سپارند . در آن روزگار ، مساجدشان از گمراهى آباد است و از هدايت ، تهى و ويران ؛ و قاريان و آباد كنندگانش زيانكارترين آفريدگان خدايند !

گمراهى از نزد آنان جريان مي‌يابد و به سوى خودشان بازمي‌گردد . حاضر شدن در مساجد آنان و رفتن به سويش ، كفر ورزيدن به خداى بزرگ است ، مگر اين كه فرد بداند كه آنان گمراهند . بدين سان و با شيوه رفتارشان ، مساجدشان از هدايت خراب و از گمراهى آباد است كه سنت خدا را دگرگون و از حدود الهى تجاوز مي‌كند . به هدايت فرانمي‌خوانند و غنايم را تقسيم نمي‌كنند و به عهد عمل نمي‌نمايند و كسانى را كه بر همين شيوه‌ها عمل مي‌كنند و كشته مي‌شوند ، شهيد مي‌نامند ! به خدا افترا مي‌زنند و انكارش مي‌كنند و با جهل ، از علم بي‌نيازى مي‌جويند . پيش از اين كه چنان شوند ، افراد صالح را همه گونه عذاب نموده و راستگويى ايشان درباره خدا را بهتان ناميده و در برابر كار نيك ، كيفر سخت نهاده‌اند .

همانا خداوند رسولى را به سوى شما برانگيخت كه : مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ

--------------------------- 247 ---------------------------

عَلَيكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ : از خودتان است و بر او دشوار است شما در رنج بيفتيد . به [ هدايت ] شما حريص و نسبت به مؤمنان ، دلسوز مهربان است . ( توبه : 128 ) و بر او كتابى عزتمند فرستاد كه : لا يأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَينِ يدَيهِ وَلا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ : از پيش روى آن و از پشت سرش باطل به سويش نمىآيد . وحى [ نامه ] اى است از حكيمى ستوده . ( فصلت : 42 ) و نيز : قُرآنًا عَرَبِيا غَيرَ ذِى عِوَجٍ : قرآنى عربى ، بىهيچ كژى . ( زمر : 28 ) و نيز : لِينْذِرَ مَنْ كَانَ حَيا وَيحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ : تا هر كه را [ دلى ] زنده است بيم دهد ، و گفتار [ خدا ] درباره كافران محقّق گردد . ( يس : 70 ) پس مبادا آرزو شما را سرگرم سازد و مرگ را دور پنداريد . پيش از شما كسانى بودند كه آرزويشان به درازا كشيد و مرگ را از يادشان برد و هلاك شدند و آن واقعه موعود بر ايشان نازل گشت ؛ همان واقعه‌اى كه عذرخواهى از خدا و توبه ، از آن پيشگيرى مي‌كند و اگر نازل شود ، عذاب سخت و درهم‌كوبنده با آن همراه مي‌گردد . خداوند اين وعده‌ها را به شما ابلاغ نموده و سخن را برايتان تبيين ساخته و شيوه زندگى را به شما آموخته و راه‌ها را برايتان تشريح نموده تا ضعف و سستى را از ميان ببرد و بدين سان ، مايه ذكر گشته و بر نجات دلالت نموده است . هر كس كه نصيحت خدا را بپذيرد و سخن او را دليل و راهنما گيرد ، آن سخن وى را به راهى پايدار هدايت سازد و به راه راست توفيق بخشد و در مسير درست وى را پيش ببرد و نيكي‌ها را برايش هموار سازد . كسى كه همسايه خدا شود ، در ايمنى و حفاظت است و كسى كه با او دشمنى كند ، ترسان و فريفته مي‌گردد .

براى آن كه در پناه خدا باشيد ، او را بسيار ياد كنيد و با تقوا ، از وى بيم بورزيد و با اطاعت به او نزديك شويد ؛ كه او نزديك و اجابتگر است . خداوند فرمايد : وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِى عَنِّى فَإِنِّى قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيسْتَجِيبُوا لِى وَلْيؤْمِنُوا بِى لَعَلَّهُمْ يرْشُدُونَ : و هر گاه بندگان من ، از تو درباره من بپرسند ، [ بگو ] من نزديكم و دعاى دعاكننده را به هنگامى كه مرا بخواند ، اجابت مىكنم . پس [ آنان ] بايد فرمان مرا گردن نهند و به من ايمان آورند ؛ باشد كه راه يابند . ( بقره : 186 ) پس فرمان خدا را گردن نهيد و به او ايمان آوريد و خدا را بزرگ بشماريد ؛ خدايى كه وقتى كسى عظمت وى را دريابد ، ديگر سزاوار نيست كه خودش را بزرگ بداند . شكوه كسانى كه عظمت خدا را درمي‌يابند ، در اين است كه برايش تواضع ورزند . عزت كسانى كه جلال

--------------------------- 248 ---------------------------

خدا را درمي‌يابند ، در اين است كه براى او خوار باشند . سلامت كسانى كه تقدير الهى را مي‌شناسند ، در اين است كه به او تسليم گردند . بدين سان ، پس از رسيدن به نهايت معرفت ، نفْس‌هاى خود را انكار نمي‌كنند و در پى هدايت ، گمراه نمي‌شوند . پس از حق نگريزيد ، همانند گريختن فرد سالم از فرد گَر و تندرست از بيمار .

بدانيد كه شما راه راست را نخواهيد يافت ، مگر اين كه رها كننده آن راه را بشناسيد . به پيمان قرآن عمل نمي‌كنيد ، مگر اين كه نقض كننده آن را تشخيص دهيد . قرآن را چنان كه شايسته آن است ، تلاوت نخواهيد نمود ، مگر اين كه تحريف‌گر آن را بشناسيد . گمراهى را درك نمي‌كنيد ، مگر اين كه هدايت را بفهميد . تقوا را تشخيص نمي‌دهيد ، مگر اين كه تجاوزگر [ از حريم تقوا ] را بشناسيد . هرگاه اين را دانستيد ، بدعت‌ها و رفتارهاى تحميل شده بر دين و دروغ بستن به خدا و رسولش و تحريف كتابش را مي‌شناسيد و درمي‌يابيد كه چگونه خداوند هدايت‌شدگان را هدايت فرموده است . بدين سان ، نادانان شما را به جهالت نخواهند افكند .

تنها كسى علم قرآن را درمي‌يابد كه طعم آن را بچشد و بدين سان ، با علم ، جهلش را به دانايي ، نابينايي‌اش را به بينايي ، و گنگي‌اش را به شنوايى تبديل سازد و آنچه را نمي‌دانسته ، دريابد و پس از مردگي ، با آن زنده شود و نزد خداوند كارهاى نيك خود را پايدار نمايد و كارهاى زشت را محو سازد و رضوان خدا را دريابد . پس اين را از اهل قرآن كه ويژه آن هستند ، طلب كنيد ؛ كه آنان ويژگانِ نور قرآن هستند كه مايه روشنايى است و امامانى هستند كه به آنان اقتدا مي‌شود . آنان مايه زندگانى دانش و مرگ جهل هستند . همانانند كه حكمشان از علمشان ، سكوتشان از گفتارشان ، و ظاهرشان از باطنشان به شما خبر مي‌دهد . با دين مخالفت نمي‌كنند و در آن اختلاف نمي‌ورزند . دين در ميان آنان شاهدى است صادق و ايشان آن را از خاموشى به گويايى درمي‌آورند . آنان در جايگاه گواهان به حق و خبررسانان صادق جاى دارند . با حق مخالفت و در آن اختلاف نمي‌ورزند . از خداوند براى آنان سنتى بازمانده و از جانب او در ميانشان حكمى صادق

--------------------------- 249 ---------------------------

جارى گشته و در اين ، يادكردى است براى يادآوران . پس هنگامى كه حق را شنيديد ، با عقلِ به كار بستن و نه عقلِ روايت كردن ، در آن بينديشيد ؛ زيرا راويان قرآن فراوان و به كار گيران آن اندكند . و از خدا يارى بايد خواست . ( الكافي ، 8 / 386 )

بخش اخير خطبه را شريف رضى ( نهج‌البلاغه ، 2 / 232 ) و به نقل از آن ، ابن‌شعبه

( تحف العقول ، 227 ) گزارش كرده‌اند .

نامه‌هاى امام از ذي‌قار به عايشه و طلحه و زبير

شيخ مفيد گويد : هنگامى كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) از ذي‌قار حركت نمود ، صعصعة بن صوحان را با نامه‌اى نزد عايشه و طلحه و زبير فرستاد و در آن ، حريم بزرگ اسلام را يادآورشان گشت و از رفتارشان و زشتى كارشان بيمشان داد كه مسلمانان را كشته و با صحابى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) عثمان بن حنيف ( رحمه الله ) چنان رفتار نموده و مسلمانان را دست‌بسته به قتل رسانده‌اند . در اين نامه ، وى آنان را اندرز گفت و به اطاعت فراخواند .

صعصعه گويد : پس به سوى آنان رفتم و نخست نزد طلحه درآمدم و آن نامه را به وى دادم و رسالتم را به انجام رساندم . وى گفت : « اكنون كه جنگ به فرزند ابوطالب دندان نشان داده ، با ما مدارا نموده است ! » سپس نزد زبير رفتم و او را نرم‌تر از طلحه يافتم . آن‌گاه ، به سراغ عايشه رفتم و ديدم كه وى از ديگران به سوى شر شتابان‌تر است . وى گفت : « آري ؛ من براى خون‌خواهى عثمان بيرون آمده‌ام و به خدا سوگند ! چنين و چنان خواهم كرد . » سپس نزد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بازگشتم و پيش از آن كه به بصره درآيد ، با او ديدار نمودم . فرمود : « چه كردى اى صعصعه ؟ » گفتم : « اى اميرالمؤمنين ! كسانى را ديدم كه فقط در پى جنگ با تو هستند . » فرمود : « يارى از خدا بايد خواست . » ( الجمل ، مفيد ، 167 )

امام ابن عباس را نزد آنان فرستاد و او نامه امام را رساند

شيخ مفيد در ادامه آورده است : سپس امام ، ابن‌عباس را فراخواند و فرمود : « به سوى آنان حركت كن و سوگندشان ده و عهدى را كه در عهده دارند ، به ايشان يادآورى نما . »

--------------------------- 250 ---------------------------

ابن‌عباس گويد : نزد آنان رفتم و از طلحه آغاز كردم و پيمانش را به او يادآورى كردم . به من گفت : « اى ابن‌عباس ! به خدا سوگند ! هنگامى با على بيعت كردم كه شمشير بالاى گردنم بود . » به او گفتم : « من ديدم كه با وى بيعت كردي . آيا در آن حال به تو نگفت كه اگر دوست مي‌داري ، با خودت بيعت مي‌كند و تو نگفتى كه با او بيعت مي‌نمايي ؟ » طلحه گفت : « وى اين را به من گفت ؛ اما پيشتر مردم با او بيعت كرده بودند و من نمي‌توانستم با آن‌ها مخالفت كنم . اى ابن‌عباس ! به خدا سوگند ! افراد همراهش او را مي‌فريبند و اگر با هم رويارو شويم ، او را به ما تسليم مي‌كنند . اى ابن‌عباس ! آيا نمي‌دانى كه من و زبير با آن پيشينه صحابى بودن رسول خدا و سابقه مسلماني ، نزد وى رفتيم ، در حالى كه افراد شمشير در دست بالاى سرش ايستاده بودند و او به شوخى به ما گفت : اگر شما دو تن بخواهيد ، من با شما بيعت مي‌كنم . اگر ما جواب مثبت مي‌داديم ، آيا گمان مي‌كنى كه او اين كار را انجام مي‌داد ؟ آيا در آن حال كه مردم با او بيعت كرده بودند ، خودش را كنار مي‌كشيد و با ما بيعت مي‌كرد ؟ نه به خدا سوگند ! چنين كارى نمي‌كرد ؛ بلكه كسانى را كه براى ما حرمتى نمي‌شمردند ، بر ما مي‌شوراند . پس ما به اجبار با وى بيعت كرديم و اكنون هم براى خون‌خواهى عثمان آمده‌ايم . پس به پسرعمويت بگو كه اگر مي‌خواهد خون‌ها را حفظ كند و كار امت را سامان دهد ، قاتلان عثمان را كه همراه او هستند ، به ما بسپارد و خودش هم از خلافت كناره گيرد و انتخاب خليفه را به شوراى مسلمانان واگذارد تا هر كه را خواهند ، به خلافت انتخاب كنند . در اين صورت ، على هم مردى است مانند ما . اگر اين پيشنهاد را نپذيرد ، با شميشير به سراغش مي‌رويم و جز اين نزد ما چيزى

برايش نيست . »

ابن‌عباس گفت : « اى ابومحمد ! انصاف ندادي . آيا نمي‌دانى كه خود تو عثمان را محاصره كردي ، چندان كه ده روز ناچار شد آب چاه خانه‌اش را بنوشد و تو از نوشيدن آب روان منعش نمودى تا حدى كه على از تو خواست تا اجازه آب برداشتن به عثمان دهى و تو مانع شدي ؟ هنگامى كه مصريان رفتار تو را كه صحابى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بودي ، ديدند ، با سلاح خود بر وى درآمدند و او را كشتند . سپس مردم با مردى بيعت كردند كه داراى

--------------------------- 251 ---------------------------

پيشينه و فضيلت و خويشاوندى با رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بود و در اين راه امتحان‌هاى دشوار و غير قابل انكار را از سر گذرانده بود . تو و رفيقت [ زبير ] نيز به اختيار و ميل خود و نه با اجبار ، آمديد و بيعت كرديد و سپس بيعت شكستيد . به خدا سوگند ! شگفت است كه شما ابوبكر و عمر و عثمان را پذيرفتيد ؛ اما بر على بن ابي‌طالب شوريديد . به خدا سوگند ! علي ( عليه السلام ) از شمايان كم‌تر نيست . اما اين كه گفتى قاتلان عثمان را به تو بسپارد ، تو خودت از ماجراى قتل عثمان كاملا آگاهي . اين كه گفتى اگر علي ( عليه السلام ) نپذيرد ، شمشير در كار خواهد بود ، به خدا سوگند ! خودت مي‌دانى كه على را نمي‌توان ترساند . » طلحه گفت : « واى برتو ! اكنون از جدال با ما دست بردار ! »

ابن‌عباس گويد : سپس نزد على آمدم كه به آستانه خانه‌هاى بصره رسيده بود . فرمود : « چه كردي ؟ » ماجرا را به او گزارش دادم . فرمود : « بارخدايا ! ميان ما به حق گشايش برقرار فرما كه تو بهترين گشايش‌گراني . » سپس فرمود : « نزد عايشه برگرد و به او يادآورى نما كه از خانه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بيرون آمده و از مخالفت با خدا و پشت سر انداختن عهد پيامبر ، بيمش ده و به او بگو : اين گونه كارها براى زنان مناسب نيست و تو به اين كار امر نشده‌اي . چرا راضى مي‌شوى كه از فرمان خدا كه دستور داده تا خودنمايى نكني ، سر بپيچى و از خانه‌ات كه پيامبر دستور اقامت در آن را به تو داده ، بيرون بيايى تا آن جا كه به بصره حركت كردى و مسلمانان را كشتى و به كارگزاران من هجوم نمودى و آنان را بيرون ساختى و بيت‌المال را گشودى و دستور دادى مسلمانان را شكنجه نمايند و خون‌هاى صالحان را مباح ساختي ؟ پس از خدا بترس و خدا را در نظر بگير ؛ كه خودت مي‌دانى بيش از همه بر عثمان سخت مي‌گرفتي . اكنون چه چيز تو را از آن چه در نظرت روشن بود ،

بازگردانده است ؟ »

ابن‌عباس گويد : هنگامى كه نزد عايشه رفتم و نامه را به وى رساندم و بر او خواندم ، گفت : « اى ابن‌عباس ! پسرعمويت گمان مي‌كند كه مالك اين ديار گشته است . نه به خدا سوگند ! اگر او كمى از آن را در اختيار دارد ، ما بيش از آن را در دست داريم . » گفتم :

--------------------------- 252 ---------------------------

« اى مادرم ! اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) داراى فضيلت و پيشينه و براى اسلام بسيار مفيد بوده است . » گفت : « آيا به ياد ندارى كه در نبرد احد ، طلحه چقدر براى اسلام سودمند بود ؟ » گفتم : « به خدا سوگند ! ما كسى را نمي‌شناسيم كه بيش از علي ( عليه السلام ) سودمند بوده باشد . » گفت : « تو چنين مي‌گويي ، در حالى كه على عيب‌هاى فراوان نيز دارد . » گفتم : « خدا را ، درباره خون‌هاى مسلمانان خدا را در نظر بگير ! » گفت : « چه خونى براى مسلمانان حفظ مي‌شود ، وقتى على خودش و همراهانش را به كشتن مي‌دهد ؟ » من تبسم نمودم . گفت : « اى ابن‌عباس ! از چه رو تبسم مي‌كني ؟ » گفتم : « به خدا سوگند ! با او كسانى همراهند كه در كار خود بصيرت دارند و جان‌هايشان را براى وى فدا مي‌سازند . » گفت : « خدا ما را بس است كه بهترين كارگزار است . »

ابن‌عباس گويد : اميرالمؤمنين به من سفارش نموده بود كه با زبير نيز ديدار نمايم و تا جايى كه ممكن است ، بدون حضور پسرش با او ملاقات كنم . يك يا دو بار رفتم ؛ اما پسرش آن جا بود . بار ديگر نيز رفتم و پسرش را آن جا نيافتم . پس نزد وى درآمدم و زبير به غلامش شرجس دستور داد كه بر آستانه در بنشيند و اجازه ندهد كسى بر ما وارد شود . آن‌گاه ، من با او گفتگو را آغاز نمودم . او گفت : « هنگامى كه به خلافت رسيديد ، سركشى كرديد . به خدا سوگند ! عاقبتِ پسرعمويت را خواهى ديد . » فهميدم كه وى خشمگين است . كوشيدم كه وى را آرام سازم . گاهى نرم مي‌شد و گاهى خشم مي‌گرفت . هنگامى كه شرجس اين وضع را ديد ، به عبدالله بن زبير كه نزد طلحه بود ، پيام داد و او را فراخواند . وى با شتاب آمد و بر ما وارد شد و گفت : « اى ابن‌عباس ! كوچه‌هاى فرعى را رها كن . ميان ما و شما عهد و خون خليفه [ عثمان ] و تنها بودن يكى [ علي ] و اجتماع سه نفر [ عايشه و طلحه و زبير ] و مادرى پاك و مشورت همگاني ، قرار دارد . » چندى خوددارى ورزيده ، با وى سخن نگفتم . سپس گفتم : « اگر مي‌خواستم سخن گويم ، پاسخت را مي‌دادم . » ابن‌زبير گفت : « چرا درنگ مي‌كني ؟ كارد به استخوان رسيده و كار از كار گذشته است ! » گفتم : « اين كه گفتى عهد خليفه ، بايد بدانى كه عمر انتخاب خليفه را به شورايى شش‌نفره سپرد و آنان انتخاب را به يك تن [ عبدالرحمن بن عوف ] وانهادند و او خلافت را به على

--------------------------- 253 ---------------------------

پيشنهاد نمود ، به اين شرط كه سوگند بخورد تا به سنت ابوبكر و عمر عمل نمايد و او نپذيرفت . عثمان اين شرط را پذيرفت و با وى بيعت كردند . اين است عهد خليفه ! و اما خون خليفه : خون وى بر گردن پدر توست كه يا او را كشت و يا او را تنها نهاد . و اما تنها بودن و سه تن بودن : مردم هنگامى كه عثمان را كشتند ، به سوى على روى نهادند و به اختيار خود ، با او بيعت كردند و پدر تو و رفيقش [ طلحه ] را رها كردند و هيچ كدام را نپسنديدند . و اما اين كه گفتى همراه شما مادرى پاك است : شما اين مادر را از خانه‌اش بيرون كشيديد ، در حالى كه خداوند به وى فرمان داده بود تا در خانه‌اش باقى بماند و تو نخواستى كه او را به حال خود رها سازي . تو و پدرت مي‌دانيد كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) او را پرهيز داد كه از خانه بيرون نيايد و به وى فرمود : “ اى حميرا ! مبادا سگان حوأب بر تو پارس كنند ! ” و خودت ديدى كه چه گذشت ! و اما اين كه مشورت همگانى را ادعا مي‌كني ، چگونه مي‌توان درباره خلافت كسى كه مردم با وى بيعت كرده‌اند ، مشورت نمود ، در حالى كه خودت مي‌دانى پدرت و طلحه به اختيار خودشان و نه به اجبار ، بيعت كردند ؟ »

ابن‌زبير گفت : « اى ابن‌عباس ! به خدا سوگند ! اين سخن كه مي‌گويي ، باطل است . هنگامى كه از عبدالرحمن بن عوف درباره افراد شورا پرسيدند ، على نزد وى از همه براى انتخاب شدن كم‌اميدتر بود . عمر هم على را متهم مي‌شمرد ؛ اما از بيم اين كه به اسلام آسيب رسانَد ، وى را در شورا قرار داد . و اما درباره قتل خليفه : دوست تو [ علي ] به همه جا نامه نوشت تا نزد وى آمدند و خليفه را كشتند ، در حالى كه على در خانه‌اش نشسته بود و زبان و دستش در اختيارش بود [ و كارى نكرد ] ؛ اما من در خانه عثمان ، همراهش بودم و براى حفاظت از وى جنگيدم تا جايى كه ده و اندى زخم برداشتم . و اما اين كه گفتى افراد به اختيار خود با على بيعت كردند ، به خدا سوگند ! آنان در حالى با على بيعت كردند كه شمشير بر گردنشان بود و على حق آنان را غصب نمود . »

زبير گفت : « اى ابن‌عباس ! از انديشه خود دست بردار ! تو آمده‌اى تا ما را نابود كني . » ابن‌عباس گفت : « خودتان اين را مي‌خواهيد . به خدا سوگند ! ما تو را حتما از بني‌هاشم

--------------------------- 254 ---------------------------

مي‌دانيم ؛ زيرا آنان دايي‌هاى تو هستند و تو نيز ايشان را دوست مي‌داشتى تا آن كه اين پسرت بزرگ شد و پيوند با آنان را گسست . » زبير گفت : « اين سخن را رها كن ! »

هنگامى كه فرستادگان اميرالمؤمنين از نزد عايشه و طلحه و زبير بازگشتند ، به وى خبر دادند كه آنان بر مخالفت با او اصرار دارند و همچنان بيعت خود را شكسته ، از او جدايى مي‌جويند و براى نبرد با وى و روا شمردن خون شيعيان او مي‌كوشند و به هيچ اندرزى گوش فرانمي‌دهند و با هشدار ، از فسادگرى دست نمي‌شويند . اين جا بود كه وى سپاهيانش را به صف كرد و لشكرش را مهيا نمود . ( همان )

امام ، انس بن مالك را براى پيام رساندن فرستاد ؛ اما وى پيام را نرساند

1 . در نهج‌البلاغه آمده است : امام ( عليه السلام ) انس بن مالك را هنگامى كه به بصره روان شد ، نزد طلحه و زبير گسيل داشت تا به آن دو سخنى را كه از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درباره آنان شنيده بود ، يادآور گردد . انس از اين كار سر پيچيد و هنگامى كه نزد وى بازگشت ، گفت : « آن را فراموش كردم . » امام ( عليه السلام ) فرمود : « اگر دروغ مي‌گويي ، خداوند به پيسى مبتلايت كند ، چنان كه عمامه هم آن را نپوشانَد . » بعدا همين بيمارى پيسى در چهره او نمايان شد و هميشه روبند مي‌زد . ( نهج‌البلاغه ، 4 / 74 )

ابن‌ابي‌الحديد گويد : مشهور است كه علي ( عليه السلام ) در رحبه كوفه ، مردم را به خدا سوگند داد و فرمود : « شما را به خدا سوگند مي‌دهم چه كسى اين سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را شنيده كه در بازگشت از حجة الوداع فرمود : هركه من مولاى او هستم ، على مولاى اوست . بارخدايا ! ياور يارش و دشمن دشمنش باش ؟ » مردانى برخاستند و به اين سخن گواهى دادند . امام به انس بن مالك فرمود : « تو نيز در آن صحنه حضور داشتي . چرا گواهى نمي‌دهي ؟ » وى گفت : « اى اميرالمؤمنين ! سن من بالا رفته است و آن چه فراموش كرده‌ام ، بيش از چيزهايى است كه به يادم مانده است . » امام به وى فرمود : « اگر دروغ مي‌گويي ، خداوند تو را به پيسى دچار سازد ، چنان كه عمامه نيز آن را نپوشاند . » و او پيش از مرگ دچار پيسى شد . اما اين سخن شريف رضى كه امام ، انس را نزد طلحه و زبير فرستاد ، پذيرفتنى نيست .

--------------------------- 255 ---------------------------

اگر امام وى را فرستاده بود تا سخنى خاص درباره طلحه و زبير از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را به آن دو برساند ، چگونه وى ادعاى فراموشى كرد ، در حالى كه وقتى اين سخن را از امام شنيد تا به آن دو برساند ، معنايش اين است كه آن را فهميده و دريافته است . چگونه بعد از زمانى كوتاه يا يك روز ، بازمي‌گردد و مي‌گويد : فراموش كردم ، يعنى بعد از اقرار ، انكار مي‌كند ؟ اين كار ، نشدنى است . ابن‌قتيبه حديث پيسى انس بن مالك و نفرين اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) درباره وى را در كتاب المعارف ، در بخش دچار شدن مردان بزرگ به پيسي ، ياد نموده ، در حالى كه ابن‌قتيبه متهم است كه از علي ( عليه السلام ) رويگردان بوده است . ( شرح نهج‌البلاغه ، 19 / 217 )

2 . همو گويد : شمارى از استادان بغدادى ما ياد كرده‌اند كه گروهى از صحابه و تابعين و محدثان از علي ( عليه السلام ) رويگردان بودند و درباره وى سخنان ناشايست مي‌گفتند . برخى از آنان افتخارات وى را پنهان مي‌نمودند و به خاطر دنياخواهى و آخرت‌گريزي ، دشمنان او را يارى مي‌كردند . يكى از اينان انس بن مالك بود كه علي ( عليه السلام ) در صحن سراى حاكم سوگندشان داد و فرمود : « كدام يك از شما اين سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را شنيده است كه فرمود : هر كه من مولاى او هستم ، على مولاى اوست ؟ » دوازده مرد برخاستند و به اين سخن گواهى دادند . انس بن مالك نيز در ميان آنان بود ؛ اما برنخاست . عثمان بن مطرف روايت نموده كه مردى در اواخر عمر انس بن مالك از وى درباره على بن ابي‌طالب پرسيد . انس بن مالك گفت : « پس از روز رحبه ، سوگند خوردم كه هيچ حديثى را درباره على كه از من پرسيده شود ، كتمان نكنم . خودم از پيامبرتان شنيدم كه فرمود : على در روز قيامت ، سرور تقواپيشگان است . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 4 / 74 )

احمد و هيثمى و ديگران اين حديث را توثيق نموده‌اند و از نفرين امام به پيسى وى ياد نكرده‌اند . احمد گويد : زياد بن ابي‌زياد برايم حديث گفت كه از على بن ابي‌طالب شنيده كه مردم را سوگند داد و فرمود : « هر مرد مسلمانى را كه سخن رسول خدا را در روز غدير شنيده ، سوگند مي‌دهم كه به آن گواهى دهد . » دوازده تن از رزمندگان بدر برخاستند و گواهى دادند . ( المسند ، 1 / 88 ) هيثمى نيز آن را مورد اعتماد دانسته است . ( مجمع الزوائد ، 9 / 106 )

--------------------------- 256 ---------------------------

ابن‌شاذان گفته است : از سالم بن ابي‌جعده نقل شده كه مردى برخاست و به سوى انس بن مالك رفت و گفت : « اى صحابى رسول خدا ! اين نقطه‌ها و لكه‌ها چيست كه روى صورتت مي‌بينم ؟ پدرم از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) برايم روايت نمود كه خداوند هيچ مؤمنى را به پيسى و جذام گرفتار نمي‌كند . » در اين حال ، انس بن مالك سر به زير افكند و چشمش به اشك نشست و گفت : « نفرين بنده صالح ، على بن ابي‌طالب در حق من روا گشت . » در اين هنگام ، افراد پيرامون وى برخاستند و به سويش رفتند و گفتند : « اى انس ! براى ما بگو كه سبب چه بود . » وى به آنان گفت : « از اين موضوع درگذريد ! » ( الفضائل ، 164 )

3 . براى ما روايت شده كه انس در زمان زندگى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) دروغ مي‌گفت . روزى مرغى [ بريان ] به پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) اهدا شد و او گفت : « بارخدايا ! بهترين آفريده‌ات را برايم بفرست تا همراه من از اين مرغ بخورد . » علي ( عليه السلام ) رسيد و انس بارها او را دور نمود و گفت كه رسول خدا مشغول كارى است . هنگامى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) اين را فهميد و سبب را از وى پرسيد ، انس گفت : « مي‌خواستم يكى از خويشاوندان خودم برسد و با تو هم‌خوراك شود . »

همچنين انس با دروغ بستن به رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) خود را به حاكمان نزديك مي‌ساخت . امام باقر ( عليه السلام ) فرموده است : « نخستين بار كه حاكمان شكنجه را روا شمردند ، به خاطر دروغى بود كه انس بن مالك به رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) نسبت داد و ادعا كرد كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) دست مردى را با ميخ به ديوار كوبيد . از آن جا بود كه حاكمان شكنجه را روا شمردند . »

( علل الشرائع ، 2 / 541 )

امام در راه بصره ، در شطره نزد عبدالقيس فرود آمد

ذي‌قار با بصره 160 كيلومتر فاصله دارد . به نظر مي‌رسد منزلگاه عبدالقيس در شطره ميان ذي‌قار و بصره در مكانى به نام صديف و ام‌النخل قرار داشته است كه امروز آن را صديفه مي‌خوانند و با ذي‌قار حدود 40 كيلومتر و با بصره 120 كيلومتر فاصله دارد . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در راه خود از ذي‌قار به بصره ، در اين مكان فرود آمد . يكى از دوستان من

--------------------------- 257 ---------------------------

از بني‌اسد به من اطلاع داد كه مقامى به نام اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در شطره قرار دارد .

طبرى گويد : از شعبى روايت شده كه چون در ذي‌قار به هم رسيدند ، على با افرادى از جمله ابن‌عباس ، به استقبال آنان آمد و خوشباش‌شان گفت . . . پس در ذي‌قار هفت‌هزار و دويست تن گرد آمدند و عبدالقيس كه هزاران تن بودند ، در راه على به بصره ، همگى به انتظار رسيدن وى بودند . ( تاريخ طبري ، 3 / 501 )

همو گفته است : على از پشت سر حركت نمود و مردم روان شدند تا به منزلگاه عبدالقيس رسيد و همراه با آنان كه از كوفه حركت كرده و پيشتر آمده بودند ، نزد آنان فرود آمد . سپس روان گشت تا نزد كوفيانى فرود آمد كه پيشتر حركت نموده بودند . بدين سان ، افراد به او پيوستند و همه را در همان جا نگاه داشت . ( تاريخ طبري ، 3 / 508 )

گزارش شده كه شمار افراد عبدالقيس كه در نبرد جمل به امام ( عليه السلام ) پيوستند ، چهارهزار تن بود ( الغارات ، 2 / 785 ) ؛ اما گزارش درست‌تر آن است كه ايشان دوهزار تن بودند .

( انساب الاشراف ، 2 / 262 )

محمد بن سليمان گزارش نموده كه از منذر ثورى نقل شده است : از محمد بن حنفيه شنيدم كه گفت : هنگامى كه عايشه و طلحه و زبير به بصره روى نهادند ، على كه در مدينه بود ، اين خبر را شنيد . پس حركت نمود و ما با نهصد تن همراهش روان گشتيم . هنگامى كه در ذي‌قار نزديك بصره فرود آمد ، عمار و حسن را به كوفه فرستاد و مردم را بسيج نمود . پس نه‌هزار تن از راه خشكى و آب به سوى وى آمدند . از بصريان نيز دوهزار تن از مردم عبدالقيس به ما پيوستند و ما در مجموع يازده هزار و نهصد تن شديم و سپاه مقابل از ما بيشتر بودند . ( المناقب ، 2 / 337 )

همدانى گويد : در بصره چهار خاندان بودند كه همانندش در كوفه يافت نمي‌شد : بني‌مهلب ، بني‌مسلم بن عمرو باهلى از قيس ، بني‌مسمع از بكر بن وائل ، آل‌جارود از عبدالقيس . ( البلدان ، 233 )

هنگامى كه دو سپاه صف بستند ، امام ( عليه السلام ) مردم ربيعه از بصره و شمارى از كوفيان را

--------------------------- 258 ---------------------------

كه عبدالقيس در ميان ايشان بودند ، در جناح راست قرار داد و علباء بن هيثم سدوسى را به فرماندهى ايشان برگزيد . نيز مردم مضر از بصره و شمارى از كوفيان را در جناح چپ گماشت و فرزندش حسن نواده پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را فرمانده ايشان ساخت . بقيه سپاه را نيز به فرماندهى خود در قلب لشكر نهاد . فرمانده سواره‌نظام عمار بن ياسر و فرمانده پياده‌نظام فرزندش محمد بن ابي‌بكر بود . ( تاريخ خليفه ، 134 )

البته امام ( عليه السلام ) جنگ را آغاز نكرد ؛ بلكه ابن‌عباس را نزد ايشان فرستاد و سوگندشان داد كه موجب خون‌ريزى نشوند . اما آنان بر نبرد اصرار ورزيدند !

--------------------------- 259 ---------------------------

فصل 56

رسيدن اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به بصره

شرح داخل شدن اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) و سپاهش به بصره

مسعودى گويد : از منذر بن جارود نقل شده است : هنگامى كه على به بصره درآمد ، از نزديك طف وارد شد و به زاويه آمد . من بيرون شدم و به وى نگريستم . دسته‌اى در حدود هزار سوار بودند كه جلودارشان سوارى بر اسبى سپيد و سياه قرار داشت و كلاه و جامه‌اى سپيد در بر كرده ، شمشير آويخته ، پرچمى همراه داشت . پس از آن پرچم‌داران سپاه با پرچم‌هايى بيشتر به رنگ سپيد و زرد قرار داشتند كه زره و سلاح در بر كرده بودند . گفتم : « اين كيست ؟ » گفتند : « وى ابوايوب انصاري ، صحابى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است و اينان انصار و ديگر مردمانند . » آن‌گاه ، سوارى ديگر در پى ايشان آمد كه عمامه‌اى زرد و جامه‌اى سپيد داشت و شمشير آويخته و كمان بر شانه نهاده ، پرچمى همراه داشت و بر اسبى بور همراه با حدود هزار سوار پيش مي‌آمد . گفتم : « اين كيست ؟ » گفتند : « او خزيمة بن ثابت انصارى ذوالشهادتين است . » سپس سوارى ديگر بر اسبى كهَر بر ما گذشت كه عمامه سياه داشت و زيرش كلاه سپيد نهاده ، قبايى سپيد و براق بر دوش داشت و شمشيرى

--------------------------- 260 ---------------------------

آويخته ، كمانى بر شانه داشت و همراه با حدود هزار سوار پيش مي‌آمد و پرچمى همراه داشت . گفتم : « اين كيست ؟ » گفتند : « او ابوقَتادة بن ربعى است . » سپس سوارى ديگر بر اسبى سپيد و سياه از كنار ما گذشت كه جامه‌اى سپيد و عمامه‌اى سياه داشت كه آن را از پشت و پيش آويخته بود و چهره‌اى كاملا گندمگون داشت و داراى آرامش و وقار بود و صدايش را به قرائت قرآن بلند نموده ، شمشيرى آويخته ، كمانى بر شانه و پرچمى سپيد در دست داشت و هزار سوار با پرچم‌هاى گوناگون همراهش بودند و پيران و كهنسالان و جوانان گرداگردش قرار داشتند ، گويا براى محاسبه نگاه داشته شده‌اند . نشان سجده بر پيشانى آنان پيدا بود . گفتم : « اين كيست ؟ » گفتند : « عمار بن ياسر همراه با شمارى از صحابه شامل مهاجران و انصار و فرزندانشان است . »

آن‌گاه ، سوارى بر اسبى بور از كنارمان عبور نمود كه جامه‌اى سپيد و كلاهى سپيد و عمامه‌اى زرد داشت و شانه بر كمان نهاده ، شمشير آويخته بود و پاهايش بر زمين كشيده مي‌شد و همراهش هزار تن بودند كه پرچم بيشترشان زرد و سپيد بود و خودش پرچمى زرد داشت . گفتم : « اين كيست ؟ » گفتند : « اين قيس بن سعد بن عباده با شمارى از انصار و فرزندانشان و ديگر افراد قبيله قحطان است . »

از آن پس ، سوارى بر اسبى ميشى بر ما عبور نمود كه از او زيباتر نديديم و جامه‌اى سپيد و عمامه‌اى سياه داشت كه آن را با پيچشى در پيش خود آويخته بود . گفتم : « اين كيست ؟ » گفتند : « او عبدالله بن عباس با گروه خود و شمارى از اصحاب رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است . »

سپس دسته‌اى ديگر آمد كه در آن سوارى بسيار شبيه به پيشين بود . گفتم : « اين كيست ؟ » گفتند : « عبيدالله بن عباس است . » آن‌گاه ، كاروانى ديگر آمد كه در آن سوارى بسيار شبيه به آن دو بود . گفتم : « اين كيست ؟ » گفتند : « قُثَم بن عباس يا معبد بن عباس است . »

از آن پس ، دسته‌ها و گروه‌ها پيشاپيش هم آمدند و نيزه‌هاى انبوه و گره در گره نمايان گشتند . آن‌گاه ، دسته‌اى با افرادى پوشيده در سلاح و زره با پرچم‌هاى گوناگون پيش

--------------------------- 261 ---------------------------

آمدند كه پيشاپيش ايشان پرچمى بزرگ قرار داشت و مردى جلودارشان بود كه گويا گردنش را شكسته باشند . - ابن‌عايشه گويد : اين وصف كسى است كه دستانى نيرومند داشته باشد و بيش از بالا به زير نگاه كند . عرب در وصف چنين كسى از آن تعبير بهره مي‌برد . - يا گويا بر سرهايشان پرنده نشسته باشد . سمت راست و چپ و در برابرش سه جوان زيباروى حركت مي‌كردند . گفتم : « اينان كيستند ؟ » گفتند : « اين على بن ابي‌طالب است و اين دو ، حسن و حسين از راست و چپ و محمد بن حنفيه در برابرش هستند كه پرچم بزرگ در دست اوست . اين كه پشت سر اوست ، عبدالله بن جعفر بن ابوطالب است و اينان فرزندان عقيل و ديگر جوانان بني‌هاشم و آن‌ها هم پيران مهاجران و انصار و رزمندگان بدر هستند . » پس رفتند تا به مكانى معروف به زاويه رسيدند . آن‌گاه ، على چهار ركعت نماز گزارد و دو گونه‌اش را بر خاك نهاد و اشك‌هايش با خاك درآميخت . سپس سر برداشت و چنين گفت : « بارخدايا ! اى خداوند آسمان‌ها و زير آن‌ها ، و زمين‌ها و هر چه در آن‌هاست ! اى خداوند عرش بزرگ ! از تو خير اين بصره را مي‌خواهم و از شر آن به تو پناه مي‌برم . بارخدايا ! ما را به بهترين گونه در آن فرود آور ؛ كه تو بهترين فرودآورنده‌اي . بارخدايا ! اينان از اطاعت من بيرون آمدند و بر من ستم كردند و بيعتم را شكستند . بارخدايا ! خون‌هاى مسلمانان را حفظ فرما ! » ( مروج الذهب ، 2 / 359 )

شيخ مفيد گويد : اسماعيل بن عبدالملك بن يحيى بن شبل ، از ابوجعفر محمد بن علي ( عليه السلام ) روايت نموده است : هنگامى كه علي ( عليه السلام ) از ذي‌قار به قصد بصره حركت نمود ، همراه با دوازده‌هزار تن در خريبه فرود آمد . فرمانده جناح راست عمار بن ياسر با هزار تن و فرمانده جناح چپ مالك اَشتر با هزار تن بودند و خودش نيز ده‌هزار مرد را همراه داشت . دو هزار تن از بصره به وى پيوستند . همه ربيعه جز مالك بن مسمع و همه عبدالقيس جز مردى كه سرپيچى كرد ، به او ملحق شدند . بني‌بكر را شقيق بن ثور سدوسى فرماندهى مي‌كرد . فرمانده عبدالقيس ، عمر بن جرموز عبدى بود . نيز مهلب بن ابي‌صفره با ياران ازدي‌اش به على پيوستند . احنف بن قيس نيز به او پيام داد : « من در ميان قوم خود مي‌مانم و بر اطاعت از تو هستم . اگر خواهي ، چهار هزار شمشير از بني‌سعد را از تو بازمي‌دارم . »

--------------------------- 262 ---------------------------

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به او پيام داد : « بمان و آن شمشيرها را از ما بازدار . » احنف قومش را گرد آورد و گفت : « اى بني‌سعد ! از اين فتنه دست بكشيد و در خانه‌هاى خود بمانيد . اگر بصريان پيروز شوند ، برادران شمايند و بر شما نمي‌تازند . اگر هم علي ( عليه السلام ) پيروز گردد ، به شما آزار نخواهد رساند . » پس آنان دست كشيدند و نبرد را وانهادند . ( الجمل ، مفيد ، 158 )

دروغ‌هايى درباره اصل نبرد و مدت آن

درست اين است كه نبرد جمل سخت بود و هفت روز به طول انجاميد . اما برخى دروغ گفته ، آن را اتفاقى ناخواسته و در مدت چند ساعت گزارش كرده‌اند !

ابن‌حجر گويد : ابن‌ابي‌شيبه با سند صحيح از زيد بن وهب گزارش نموده است : على دست از جنگ كشيد تا آنان نبرد را شروع كردند . پس ، بعد از ظهر با آنان نبرد نمود و هنگامى كه آفتاب غروب كرد ، يك تن پيرامون شتر مانده بود . ( الاصابه ، 13 / 46 )

اما خود ابن‌ابي‌شيبه درباره شدت آن نبرد گفته است : فطر بن خليفه گويد : من در نبرد جمل حضور داشتم و چون به سراى وليد درآمدم ، ياد آن نبرد افتادم . شمشيرها بر كلاهخودها فرود مي‌آمد و على را ديدم كه حمله مي‌نمود و شمشير مي‌زد تا هنگامى كه تيغه شمشيرش كج مي‌شد و سپس بازگشته ، مي‌گفت : « مرا ملامت نكنيد ؛ بلكه اين شمشير را ملامت نماييد ! » سپس آن را راست مي‌كرد و بازمي‌گشت . ( المصنف ، 7 / 534 )

سخن شاعرى در اين زمينه مشهور است :

من جنگ‌ها ديده‌ام كه مرا پير كرده‌اند ؛ اما نبردى همانند جمل نديدم .

سخت‌ترين فتنه براى مؤمنان بود و بيش از همه ، پهلوانان را به كشتن داد .

كاش آن زن در خانه‌اش مانده و كاش آن سپاه به حركت درنيامده بود !

ابن‌قتيبه گزارش نموده كه آن نبرد هفت روز به طول انجاميد . وى گويد : مردم پيرامون وى به نبرد پرداختند تا شب ميانشان پرده افكند . به همين سان ، هفت روز به نبرد ادامه دادند . پس از هفت روز ، على به سويشان هجوم آورد و آنان را شكست داد . عايشه و

--------------------------- 263 ---------------------------

مروان بن حكم و عمرو بن عثمان و موسى بن طلحه نيز اسير شدند . ( الامامة و السياسه ، 1 / 72 )

البته از اين سخن وى كه على پس از هفت روز به آنان هجوم آورد و شكستشان داد ، برمي‌آيد كه اين شكست در روز هشتم رخ داده ؛ اما مقصود وى آن است كه در روز هفتم چنين رويدادى رخ داد . و اما آن چه در مأخذهاى شيعى آمده و اين توهم را برمي‌انگيزد كه نبرد در يك روز انجام پذيرفته ، مقصود از آن ، همين حمله آخر است كه به پيروزى انجاميد . مثلا ابن‌شهرآشوب گفته است : نبرد پس از ظهر رخ داد و هنگام شب پايان يافت . ( المناقب ، 2 / 346 ) مقصود وي ، آخرين حمله در نبرد جمل است .

نبرد در روز پنجشنبه پانزدهم جمادى الآخره آغاز گشت

بيشتر مآخذ ياد كرده‌اند كه نبرد جمل در روز دهم جمادى الاولى يا جمادى الآخره به سال 36 قمرى رخ داد ؛ اما سخن درست اين است كه در اين تاريخ ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به بصره رسيد و چند روز به آنان مهلت داد و با ايشان نامه‌نگاري‌ها و مذاكراتى داشت . نبرد در روز پنجشنبه پانزدهم جمادى الآخره آغاز گشت ؛ همان سان كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به كارگزارش در كوفه قرظة بن كعب انصارى نگاشت : « از بنده خدا ، على اميرالمؤمنين . اما بعد ؛ ما در نيمه جمادى الآخره در خريبه ، از محلات بصره ، با هم رويارو شديم . خداوند سنت مسلمانان را به آنان نماياند . از ما و ايشان بسيارى كشته شدند و شمارى مجروح گشتند . از ما ثمامة بن مثني ، هند بن عمرو ، علباء بن هيثم ، سيحان بن صوحان ، زيد بن صوحان ، و محدوج زخمى شدند . اين نامه را عبدالله بن رافع نگاشت و زفر بن قيس براى رساندن بشارت پيروزي ، در جمادى الآخره به كوفه برد . » ( تاريخ طبري ، 3 / 544 )

همين گزارش در اين مآخذ آمده است : تاريخ طبري ، 3 / 514 ؛ عمدة القاري ، 24 / 205 ؛

وقعة الجمل ، ضبي ، 182 ؛ تاريخ خليفه ، 138 ؛ الاغاني ، 18 / 297 ؛ امتاع الاسماع ، مقريزي ، 13 / 241 ؛

الارشاد الساري ، 10 / 196 .

تأييدگر اين سخن آن است كه روز دهم جمادى الآخره و جمادى الاولي ، پنجشنبه نبوده ؛ بلكه روز پنجشنبه برابر با نيمه جمادى الآخره بوده است ؛ چنان كه برنامه

--------------------------- 264 ---------------------------

رايانه‌اى محاسبه و تبديل تاريخ قمرى نشان مي‌دهد . نيز در تأييد اين سخن بايد گفت كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پس از نبرد ، سه روز در آن سرزمين باقى ماند و سپس روز دوشنبه وارد بصره گشت . پس آغاز نبرد روز پنجشنبه بوده و جنگ تا پنجشنبه هفته بعد ادامه

داشته است .

امام ( عليه السلام ) سه روز براى مذاكره به آنان مهلت داد

طبرى گويد : سه روز درنگ نمودند و ميانشان جنگى درنگرفت و على نزد آنان پيغام فرستاد و با ايشان سخن گفت تا از نبرد بازشان دارد . ( تاريخ طبري ، 3 / 513 )

ابن‌ابي‌شيبه گويد : در حادثه جمل ، سه روز ميان دو لشكرگاه خيمه‌اى برپا گشت و على و طلحه و زبير به آن جا درآمده ، به قدرى كه خدا مقدر فرمود ، با هم مذاكره مي‌كردند . ( المصنف ، 8 / 710 )

ابن‌صباغ گفته است : سه روز درنگ كردند و در صلح بودند و به هم پيغام مي‌دادند . ( الفصول المهمه ، 1 / 402 )

اربلى گزارش نموده كه امام ( عليه السلام ) به عايشه چنين نوشت : « اما بعد ؛ تو از خانه خود بيرون آمدى و در اين كار ، از فرمان خدا و رسولش سركشى كردى و در جستجوى چيزى هستى كه وظيفه تو نيست . اكنون ادعا مي‌كنى كه خواستار اصلاح ميان مردم هستي . به من بگو كه زنان را با فرماندهى سپاه چه كار ؟ نيز ادعا مي‌كنى كه خون‌خواه عثمان هستي . عثمان مردى است از بني‌اميه و تو زنى هستى از بني‌تيم بن مره ! به هستي‌ام سوگند ! آن چه تو را به اين مصيبت افكند و به اين معصيت واداشت ، گناهش برايت بيشتر از گناه قاتلان عثمان است . تو خشم نگرفتي ، مگر آن كه پيشتر بر تو خشم گرفتند و تحريك نگشتي ، مگر آن كه پيشتر بر ضد تو تحريك گشتند . پس اى عايشه ! تقواى خدا را پيشه كن و به خانه‌ات بازگرد و پرده‌ات را بياويز ! والسلام . » ( كشف الغمة فى معرفة الائمه ، 1 / 240 )

سپس عايشه به وى چنين پاسخ داد : « اى فرزند ابوطالب ! كار از سرزنش گذشته و ما

--------------------------- 265 ---------------------------

هرگز در اطاعت تو درنمي‌آييم . پس هر چه خواهى حكم كن ! والسلام . » ( نهج‌البلاغه ، 3 / 111 )

شيخ مفيد گويد : خبر هياهوى آن قوم و همدست شدنشان براى نبرد با اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به گوش وى رسيد . پس در ميان مردم به خطبه ايستاد و بعد از سپاس و ستايش خدا و درود بر پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « اى مردم ! طلحه و زبير به بصره آمدند ؛ جايى كه مردم آن پيشتر بر اطاعت و بيعت من گرد آمده بودند . سپس آنان را به معصيت خدا و مخالفت با من فراخواندند . هر كه از آن دو اطاعت نمود ، وى را فريفتند و هر كه از آنان سركشى كرد ، وى را كشتند . خبردار شده‌ايد كه حكيم بن جبله و سبابجه را كشتند و رفتارشان با عثمان بن حنيف نيز بر شما پوشيده نيست . اكنون پرده از چهره كنار زده و اعلان جنگ كرده‌اند . طلحه به سرزنش و دشنام دين شما پرداخته و او و رفيقش [ زبير ] رعد و برق به پا كرده‌اند ؛ اما كارشان سست است و از هدايت به گمراهى گراييده‌اند . ما شما را به رضايت خدا فرامي‌خوانيم و آنان شما را به خشم خدا . پس اكنون وقت آن است كه ما و شما ، آنان را به حق بازگردانيم و به خاطر قتل‌هايى كه كرده‌اند ، قصاصشان نماييم . به خدا سوگند ! آنان آمده‌اند تا به شما زيان برسانند و ديروز هم به شما مزه آتش را چشاندند . پس ، فردا كه با آنان رويارو مي‌شويد ، كارى كنيد كه مرا در اين فراخوان نبرد ، عذرى نماند و از خدا يارى جوييد و صبر پيشه كنيد ؛ كه خداوند با صابران است . »

سپس حكيم بن مناف برخاست و به سويش آمد و در برابرش قرار گرفت و گفت :

اى ابوالحسن ! هر كه را خواب بود ، بيدار كردى و چنين نيست كه هر كس به سوى حق فراخوانده شود ، سخن بشنود .

و نيز چنين نيست كه هر كه رضايت خدا به او عطا مي‌گردد ، آن را بپذيرد و هر كه حق را به او ارائه مي‌نمايي ، قانع گردد .

تو مردى هستى كه نيكويي‌هاى هر چيز به تو عطا شده و خداوند است كه مي‌بخشد يا بازمي‌دارد .

از تو در اين كار دردانگيز هياهويى ديده نمي‌شود و كسى كه با تو مخالفت مي‌كند ، از تو چيزى

--------------------------- 266 ---------------------------

نمي‌بيند كه براى مخالفت در آن طمع بندد .

كسانى كه با تو بيعت كردند و سپس با راه هدايتت مخالفت نمودند و گمراهى در پيش گرفتند ، تباهى برانگيختند .

ايشان سزاوار آنند كه شمشير به رويشان كشيده شود و نيزه‌هاى بلند به سويشان به جنبش آيد .

من اميدوارم كه آسياب مرگ چنان برايشان به گردش درآيد كه يا از حركت بازمانند و يا بر خاك افتند .

در ميان آنان طلحه و همراهش زبير نيز هستند ؛ اما آن چه را خدا بخواهد ، نمي‌توان دور كرد .

اگر پيش آيند ، حلقه نبرد بر آنان تنگ‌تر خواهد شد و اگر بازگردند ، راه آشتى باز و فراخ است .

آنان به اجبار با تو بيعت نكردند و براى اجبار ايشان به اين كار اشاره‌اى نشد .

آنان در انجام اين بيعت كندى نورزيدند و پس از آن كه اين پيمان را بستند ،

حتى يك نفر را نيافتند كه اين پيمان را بشكند . پس آن دو چهار انگشتشان از اين كار كوتاه شد .

سپس ام‌المؤمنين را از خانه‌اش بيرون آوردند و حيله به كار بستند و بر كسى كه قلبى دلير دارد ، عيب گرفتند .

و با نيرنگ از قتل عثمان بن عفان ياد كردند ، حال آن كه خود ، او را كشتند و حيله‌گر ، كارش فريب و نيرنگ است .

آري ؛ چوب درخت على از ريشه هاشمى است و چوب آن دو با كژى و سستى عجين شده است .

سپس اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) آنان را سه روز مهلت و هشدار داد تا دست از نبرد بدارند و بازگردند . اما هنگامى كه اصرارشان بر مخالفت را ديد ، در ميان يارانش ايستاد و فرمود : « اى بندگان خدا ! با سينه‌هايى گشاده به اين قوم هجوم بياوريد ؛ زيرا آنان بيعت مرا شكستند و شيعيان مرا كشتند و كارگزارم را شكنجه نموده ، از بصره راندند ، از آن پس كه وى را به شدت كتك زدند و سخت شكنجه كردند ، در حالى كه او بزرگى از برجستگان انصار و صاحبان فضيلت است . اما ايشان حرمت او را نگاه نداشتند . نيز سبابجه را كه مردانى صالح بودند ، كشتند و به ظلم و ستم ، حكيم بن جبله را به قتل رساندند ؛ چرا كه وى براى

--------------------------- 267 ---------------------------

رضاى خدا خشم گرفته بود . آن‌گاه ، در تعقيب شيعيان من برآمدند ، از آن پس كه ايشان را زدند و در هر نهانگاه و زير هر بلندي ، دستگيرشان نمودند و دست‌بسته گردنشان را زدند . اينان را چه مي‌شود ؟ خدايشان بكشد ! به كجا مي‌روند ؟ پس اى بندگان خدا ! به آنان هجوم آوريد و بر سرشان همچون شيران بتازيد ؛ كه آنان اشرارند و ياريگرانشان بر باطل ، نيز اشرار هستند . پس با صبر و تنها براى رضاى خدا ، به نبرد آنان رويد و خودتان را آماده اين رزم سازيد ؛ كه شما رزمندگان و نبردپيشگانيد و خود را مهياى شمشير زدن و نيزه افكندن و نبرد با قهرمانان كرده‌ايد . پس هر كس در خود احساس قدرت و شجاعت هنگام بيم و مبارزه مي‌كند و مي‌بيند كه برادرش سست يا لرزان گشته ، بايد از آن برادرش كه خدا وى را بر او برترى داده ، حمايت نمايد ، همان سان كه از خودش حمايت مي‌كند ؛ زيرا اگر خدا مي‌خواست ، او را نيز مانند وى قرار مي‌داد . »

در اين حال ، شداد بن شمر عبدى برخاست و به سوى وى رفت و پس از سپاس و ستايش خدا گفت : « اما بعد ؛ آن‌گاه كه خطاكاران بسيار شدند و انكارگران سرپيچى كردند ، ما به خاندان پيامبرمان ( صلى الله عليه وآله ) پناه آورديم كه خدا به خاطر آنان به ما كرامت بخشيد و از گمراهى به مسير هدايت رهنمونمان ساخت . خدايتان رحمت كند ! با آنان همراه باشيد و كسانى را كه به راست و چپ مي‌روند ، رها سازيد ؛ زيرا آن‌ها در در طغيان خود سرگردان و در گمراهى خود سرگشته‌اند . ( الجمل ، مفيد ، 177 )

اربلى گويد : از زر روايت شده كه از على شنيده است : « من چشم فتنه را درآوردم . اگر من نبودم ، اهل نهروان و جمل كشته نمي‌شدند . اگر من نبودم ، بيم مي‌رفت كه جهاد را رها كنيد . من بودم كه به شما خبر دادم آن چه را بر زبان پيامبرتان ( صلى الله عليه وآله ) جارى شد درباره كسى كه با آگاهى از گمراهى اينان و شناخت مسير هدايت خودمان ، به نبرد با آنان برخيزد . » نيز علي ( عليه السلام ) در روز جمل فرمود : وَإِنْ نَكَثُوا أَيمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِى دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ ينْتَهُونَ : و اگر سوگندهاى خود را پس از پيمان خويش شكستند و شما را در دينتان طعن زدند ، پس با پيشوايان كفر بجنگيد ؛ چرا كه آنان را هيچ پيمانى نيست ؛ باشد كه [ از

--------------------------- 268 ---------------------------

پيمان‌شكنى ] باز ايستند . ( توبه : 12 ) پس از قرائت اين آيه ، سوگند خورد كه بعد از نزول اين آيه تا آن روز كسى بر مبناى آن نجنگيده است . ( كشف الغمة فى معرفة الائمه ، 1 / 244 و 240 )

عايشه مردى ناصبى را براى پيغام رساندن نزد علي ( عليه السلام ) فرستاد

صفار قمى با سند خود از امام صادق ( عليه السلام ) روايت نموده است كه عايشه گفت : « مردى را برايم بيابيد كه با على سخت دشمن باشد تا از من براى وى پيغام ببرد . » مردى را نزد او آوردند و مقابلش قرار گرفت . عايشه سرش را به سوى او بالا آورد و گفت : « دشمني‌ات با اين مرد چه اندازه است ؟ » پاسخ داد : « از خداوندم بسيار آرزو كرده‌ام كه او و اصحابش در مقابلم قرار گيرند و من با شمشير ضربه‌اى به او بزنم كه خون وى از ضربه من پيشى گيرد ! » عايشه گفت : « تو براى او شايسته‌اي . اين نامه مرا به او برسان ، خواه در حال حركت باشد و خواه ساكن . اگر ديدى كه بر استر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) سوار است و كمان بر دوش دارد و تيردانش را به كوهه زينش بسته و يارانش همانند پرندگان صف بسته ، پشت سرش قرار دارند ، نامه مرا به او برسان و اگر از خوراك يا نوشيدني‌اش به تو تعارف نمود ، از آن نخور ؛

زيرا جاوديت مي‌كند . »

آن مرد گويد : با او در حال سواره روبرو شدم و نامه را به وى دادم . مهر نامه را گشود و آن را خواند . سپس گفت : « به منزلگاه ما بيا و از خوراك و نوشيدنى ما بخور . ما هم پاسخ نامه‌ات را مي‌دهيم . »

مرد گفت : « به خدا سوگند ! اين شدنى نيست . » سپس پشت سر وى حركت نمود ، در حالى كه يارانش گرد او را گرفته بودند . على به او گفت : « از تو سؤالى بكنم ؟ » گفت : « آري . »

--------------------------- 269 ---------------------------

على گفت : « پاسخم را مي‌دهي ؟ » گفت : « آري . » على گفت : « تو را به خدا سوگند ! آيا عايشه گفت : “ مردى را برايم بيابيد كه با على سخت دشمن باشد تا از من براى وى پيغام ببرد . ” و تو را نزد او بردند و به تو گفت : “ دشمني‌ات با اين مرد چه اندازه است ؟ ” و تو پاسخ دادي : “ از خداوندم بسيار آرزو كرده‌ام كه او و اصحابش در مقابلم قرار گيرند و من با شمشير ضربه‌اى به او بزنم كه خون وى از ضربه من پيشى گيرد ! ” » آن مرد گفت : « آري . » على گفت : « تو را به خدا سوگند ! آيا به تو گفت : “ اين نامه مرا به او برسان ، خواه در حال حركت باشد و خواه ساكن . اگر ديدى كه بر استر رسول خدا سوار است و كمان بر دوش دارد و تيردانش را به كوهه زينش بسته و يارانش همانند پرندگان صف بسته ، پشت سرش قرار دارند ، نامه مرا به او برسان . ” » مرد گفت : « آري . » على گفت : « تو را به خدا سوگند ! آيا گفت : “ و اگر از خوراك يا نوشيدني‌اش به تو تعارف نمود ، از آن نخور ؛ زيرا جاوديت مي‌كند . ” » مرد گفت : « آري . » على گفت : « اكنون از من برايش پيام مي‌بري ؟ » مرد گفت : « آري . من در حالى نزد تو آمدم كه بيش از همه خلق زمين ، تو را دشمن مي‌شمردم . اما اكنون هيچ كس روى زمين برايم محبوب‌تر از تو نيست . پس هر چه مي‌خواهي ، امر نما ! » على گفت : « اين نامه مرا به او برسان و به او بگو : از خدا و رسولش اطاعت نكردى كه تو را به ماندن در خانه‌ات دستور دادند ؛ و بيرون آمده ، در ميان سپاهيان رفت و آمد مي‌كني ! نيز به آن مردم بگو : شما با خدا و پيامبرش انصاف نورزيديد كه ناموس خود را در خانه‌هايتان نهاديد و ناموس رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را از خانه بيرون كشيديد . » آن مرد نامه على را به عايشه رساند و سخن وى را به او ابلاغ نمود و سپس نزد على بازگشت و بعدا در صفين مجروح گشت . عايشه گفت : « هر كس را كه نزد وى مي‌فرستيم ، او كارى مي‌كند كه آن فرد دشمن ما شود . » ( بصائر الدرجات ، 263 )

اين گزارش در اين مآخذ نيز آمده است : المناقب ، 2 / 96 ؛ الثاقب ، 263 ؛ الخرائج ، 2 / 724 . اين نشان مي‌دهد كه عايشه كينه‌توزى مي‌نموده و باورش به جادو و جن همچون عرب جزيره بوده و اتهام وى به على درست همان اتهام قريش به پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و ابوطالب بوده كه بعدا علي ( عليه السلام ) را به همان متهم نمودند .

طلحه و زبير مردى ناصبى را به سوى على فرستادند

كلينى با سندش از امام باقر ( عليه السلام ) روايت نموده است : طلحه و زبير مردى از عبدالقيس به نام خداش را نزد اميرالمؤمنين - صلوات الله عليه - روانه نمودند و به او گفتند : « ما تو را به سوى مردى مي‌فرستيم كه از ديرباز او و خاندانش را به جادوگرى و پيشگويى

--------------------------- 270 ---------------------------

مي‌شناخته‌ايم . تو قابل اعتمادترين فرد نزد ما هستى به اين منظور كه از اين آسيب دور بمانى و به سود ما با او استدلال نمايى تا به حقيقت روشن واقفش سازي . بدان كه او پرادعاترين مردم است ؛ پس مبادا اين تو را نزد وى بازنده سازد . يكى از مايه‌هاى فريبگرى او براى مردمان ، دادن خوراك و نوشيدنى و عسل و روغن به آن‌ها و خلوت كردن با فرد است . پس با او غذا نخور و نوشيدنى نياشام و از عسل و روغن او استفاده نكن و با او خلوت منما و از همه اين‌ها پرهيز كن ! با بركت خداوند حركت نما و هنگامى كه او را ديدي ، آيات سخره را بخوان [ : « إِنَّ رَبَّكُمُ اللّهُ الَّذِى خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ فِى سِتَّةِ أَيامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ . . . . » ( اعراف : 54 - 56 ) ] و از نيرنگ او و شيطان به خدا پناه ببر . هنگامى كه نزد او نشستي ، همه چشمان خود را به او ندوز و با وى انس نگير . سپس به او بگو : دو برادر دينى و دو پسرعموى خويشاوندت تو را درباره قطع پيوند ، سوگند مي‌دهند و مي‌گويندت : آيا نمي‌دانى كه ما به خاطر تو ، مردم را وانهاديم و با وابستگان خود مخالفت نموديم ، آن‌گاه كه خداوند جان محمد ( صلى الله عليه وآله ) را برگرفت . اما تو هنگامى كه به اندك دستاوردى رسيدي ، حرمت ما را تباه ساختى و مايه اميد ما را بريدي . آن‌گاه ، كارهاى ما را با خود و قدرت ما را در دور شدن از خودت ديدي ، حال آن كه سرزمين‌هاى دور از تو گسترده‌اند . كسانى كه تو را از ما و پيوندمان رويگردان ساختند ، برايت اندك سودى دارند و در دفاع از تو در برابر ما بسيار ضعيفند . اكنون ديگر صبح پيش چشم بييندگان روشن گشته و به ما خبر رسيده كه حريم ما را دريده و بر ما نفرين كرده‌اي . چه چيز تو را به اين كار واداشته است ؟ ما تو را دليرترين سواران عرب مي‌دانستيم . آيا نفرين را شيوه خود ساخته‌اى و گمان مي‌كنى كه اين كار مايه شكست ما در برابر تو خواهد گشت ؟ »

هنگامى كه خداش نزد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) آمد ، همان كارى را كرد كه آن دو دستور داده بودند . وقتى علي ( عليه السلام ) به وى نگريست و او را در حال زمزمه كردن [ آن آيات ] ديد ، لبخند زد و فرمود : « اى برادر عبدالقيس ! به اين جا بيا ! » و به جايى نزديك خودش اشاره نمود . خداش گفت : « جا بسيار است . من مي‌خواهم به تو پيغام برسانم . » على فرمود : « مقدارى غذا بخور و بياشام و جامه‌ات را درآور و روغن بزن . سپس پيغامت را مي‌رساني .

--------------------------- 271 ---------------------------

اى قنبر ! برخيز و از او پذيرايى كن . » خداش گفت : « مرا به هيچ يك از اين‌ها كه گفتي ، نياز نيست . » على فرمود : « با هم خلوت كنيم ؟ » گفت : « هر رازى برايم آشكار است . » علي ( عليه السلام ) فرمود : « به خدايى كه از خودت به تو نزديك‌تر و فاصله ميان تو و قلبت است و نگاه‌هاى دزدانه و نهان شده‌هاى دل‌ها را مي‌داند ، سوگندت مي‌دهم ! آيا زبير اين پيشنهاد را به تو داده است ؟ » گفت : « آري . » فرمود : « اگر پس از اين سؤال ، پاسخ درست را كتمان مي‌كردي ، ديگر چشمانت حركت نمي‌كرد . اكنون سوگندت مي‌دهم ! آيا وى به تو آموخت كه وقتى نزد من مي‌آيي ، كلماتى را زمزمه كني . » گفت : « آري . » فرمود : « آيات سخره را ؟ » گفت : « آري . » فرمود : « اكنون آن را بخوان ! » خداش تا هفتاد بار آن آيات را خواند و هر بار كه غلط مي‌خواند ، على آن را تكرار و تصحيح مي‌نمود . خداش گفت : « شگفتا كه اميرالمؤمنين آن را هفتاد بار مي‌خواند ! » فرمود : « آيا قلبت آسوده گشت ؟ » گفت : « به خدايى كه جانم به دست اوست ، سوگند ! آري . » فرمود : « به تو چه گفتند ؟ » وى آن سخنان را به او بازگفت . امام فرمود : « به آن دو بگو : همين سخنان شما كافى است كه دليل بر ضد خودتان باشد . اما خداوند قوم ستمگر را هدايت نمي‌كند . ادعا كرديد كه دو برادر دينى و پسرعموهاى نَسَبى من هستيد . نسب را انكار نمي‌كنم ؛ هرچند كه نسب قطع مي‌شود ، مگر آن كه اسلام آن را پيوند دهد . اما اين كه گفته‌ايد برادران دينى من هستيد ؛ اگر راست بگوييد ، اكنون از كتاب خدا جدا گشته‌ايد و با انجام اين كارها كه با برادر دينى خود كرده‌ايد ، با فرمان خدا مخالفت نموده‌ايد . و اما اين كه از هنگام وفات محمد ( صلى الله عليه وآله ) از مردم خود جدا شده‌ايد ، اگر از روى حق از ايشان جدا شديد ، با اين جدا شدن اخيرتان از من ، آن حق را ناديده گرفتيد ؛ و اگر از روى باطل از آنان جدا شديد ، هم گناه اين كار بر عهده شما است و هم گناه اين بدعتى كه اكنون پديد آورده‌ايد . از اين گذشته ، پيمان بستن شما و بريدنتان از خويشانتان ، فقط به طمع دنيا بود . اين را با همين سخن خودتان نشان داديد كه ادعا كرديد من مايه اميد شما را از خود بريده‌ام . خدا را شكر كه در دينم به من انتقادى نداريد . و اما آن چه كه پيوند مرا از شما بريده ، همان است كه شما را از حق دور نموده و وادارتان كرده كه بيعت مرا از گردنتان برداريد ، همان سان كه چارپايى سركش ، مهار خود را پاره

--------------------------- 272 ---------------------------

كند . او خداوند من است و به او هيچ شرك نمي‌ورزم . پس نگوييد كه ياور من كم‌سود است و در دفاع ، ضعيف ؛ زيرا با اين سخن ، هم سزاوار نام شرك مي‌شويد و هم نفاق . اما اين كه گفتيد من دليرترين سوار عرب هستم و از نفرين من گريزانيد ؛ بايد بدانيد كه در هر جاى بايد كار مناسب آن را انجام داد . آن‌گاه كه نيزه‌ها به هم درآميزند و زين‌هاى اسبان در هم موج زنند و شُش‌هاى شما در درونتان [ از ترس ] باد نمايد ، خداوند با قلبى آرام و درست ، مرا كفايت فرمايد . و اما اين كه از نفرين من به خود پرهيز داريد ؛ از اين كه مردى جادوگر از قومى جادوگر ، به ادعاى شما ، بر شما نفرين كند ، بيم مداريد ! بارخدايا ! زبير را با بدترين شيوه بكش و خونش را در مسير گمراهى بريز و طلحه را خوارى بچشان و در آخرت ، عذابى بدتر از اين برايشان مهيا گردان ، اگر آن دو به من ستم نموده و به من افترا بسته و گواهي‌هاى خود را درباره من پنهان داشته و نسبت به من ، از تو و رسولت سركشى كرده‌اند ! بگو : آمين ! » خداش گفت : « آمين ! »

سپس خداش خطاب به خودش گفت : « هيچ صاحب‌ريشى را نديدم كه از تو خطايش روشن‌تر باشد و دليلى همراه بياورد كه بخشى از آن ، بخش ديگر را نقض نمايد و خداوند جاى تمسك به آن نگذاشته باشد . من از طلحه و زبير به خدا بيزارى مي‌جويم . » علي ( عليه السلام ) فرمود : « به سوى آن دو بازگرد و از سخنانم آگاهشان ساز . » خداش گفت : « به خدا سوگند ! چنين نمي‌كنم مگر اين كه از خدا بخواهى كه مرا زود به سويت بازگرداند و توفيقم بخشد كه با اطاعت از تو ، رضايتش را جويم . » امام چنين فرمود و ديرى نگذشت كه خداش بازگشت و در نبرد جمل در صف يارانش كشته شد . ( الكافي ، 1 / 343 )

آيه سخره كه طلحه و زبير خواندنش را به خداش توصيه كردند ، اين آيه است كه براى دفع شر جادو خوانده مي‌شود : « إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ فِى سِتَّةِ أَيامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يغْشِى اللَّيلَ النَّهَارَ يطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ : در حقيقت ، پروردگار شما آن خدايى است كه آسمان‌ها و زمين را در شش روز آفريد و سپس بر عرش [ جهاندارى ] استيلا يافت . روز را به شب كه شتابان آن را مىطلبد ،

--------------------------- 273 ---------------------------

مىپوشاند و [ نيز ] خورشيد و ماه و ستارگان را كه به فرمان او رام شده‌اند [ پديد آورد ] . آگاه باش كه [ عالم ] خلق و امر از آنِ اوست . فرخنده خدايى است پروردگار جهانيان . » ( اعراف : 54 ) در برخى روايات ، دو آيه بعد نيز به آن افزوده شده است : « أدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيةً إِنَّهُ لا يحِبُّ الْمُعْتَدِينَ . وَلا تُفْسِدُوا فِى الأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِهَا وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ : پروردگار خود را به زارى و نهانى بخوانيد كه او از حد گذرندگان را دوست نمىدارد . و در زمين پس از اصلاح آن فساد مكنيد و با بيم و اميد او را بخوانيد كه رحمت خدا به نيكوكاران نزديك است . » ( اعراف : 55 - 56 )

قريش متهم ساختن بني‌هاشم به جادوگرى را ادامه داد

قريش پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را به جادوگرى متهم مي‌نمود و هنگامى كه به اسلام درآمد ، از اين اتهام دست برداشت ؛ اما ديگربار تهمت خود به خاندان ابوطالب و علي ( عليه السلام ) را از سرگرفت و آنان را خاندانى جادوگر خواند ! چنان كه ديديد ، اين تهمت بر زبان عايشه و طلحه و زبير جارى گشت . پيش از آنان ، عمر بن خطاب نيز اين تهمت را به وى زد . در حديث صحيح از نظر ما ، آمده است كه امام صادق ( عليه السلام ) فرمود : « اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) [ پس از وفات رسول خدا ] با ابوبكر ديدار نمود و نزد وى دليل آورد و به او گفت : “ آيا راضى مي‌شوى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) ميان من و تو داورى كند ؟ ” ابوبكر گفت : “ چگونه مي‌توانم چنين كنم ؟ ” اميرالمؤمنين دست وى را گرفت و به مسجد قبا برد كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در آن بود و به زيان ابوبكر داورى نمود . ابوبكر بيمناك بازگشت و با عمر ديدار نمود و او را از اين ماجرا خبر داد . عمر گفت : “ تو را چه شده است ؟ آيا از جادوگرى بني‌هاشم خبر نداري ؟ ” » ( بصائر الدرجات ، 294 )

نيز از سلمان فارسى نقل شده كه به علي ( عليه السلام ) خبر رسيد كه عمر از شيعيان وى ياد نموده [ كه ايشان را خواهد كشت ] . در راه يكى از باغ‌هاى مدينه ، بر وى گذشت ، در حالى كه در دستش كمانى عربى بود . به او فرمود : « اى عمر ! به من خبر رسيده كه از شيعيان من ياد كرده‌اي ! » عمر گفت : « به خودت رحم كن ! » علي ( عليه السلام ) فرمود : « اكنون مي‌بيني ! » سپس كمان را بر زمين افكند و ناگهان آن به مارى بزرگ تبديل شد كه همچون شترى دهانش را گشاده بود و به سوى عمر آمد تا وى را ببلعد . عمر بانگ زد : « اى ابوالحسن ! خدا را ، خدا را ،

--------------------------- 274 ---------------------------

از اين پس ديگر خطايى نمي‌كنم . » و همچنان نزد على زارى كرد . على دستش را به آن مار زد و كمان به حالت خود بازگشت . آن‌گاه ، عمر هراسان به خانه‌اش بازگشت .

سلمان گويد : هنگام شب ، علي ( عليه السلام ) مرا فراخواند و فرمود : « به سوى عمر برو ! از مشرق اموالى براى وى رسيده كه هيچ كس از آن خبر ندارد و او مي‌خواهد آن را نز خود نگاه دارد . به وى بگو كه على مي‌گويدت : اموالى را كه از مشرق برايت رسيده ، بيرون بياور و ميان مستحقانش تقسيم كن و نگاهش ندار ؛ و گرنه رسوايت مي‌كنم ! » من اين پيغام را به عمر رساندم . عمر گفت : « كار دوست تو مرا به حيرت واداشته است . او چگونه از اين موضوع خبر يافته است ؟ » گفتم : « آيا موضوعى از اين گونه ، از وى پنهان مي‌ماند ؟ » گفت : « اى سلمان ! سخنم را بپذير . على جادوگر است و من بر تو از او نگرانم . كار درست اين است كه از وى جدا شوى و در زمره ما درآيي . » گفتم : « سخن زشتى گفتي . اين چيزها كه ديدى و امورى برتر از اين ، ميراث نبوت است كه به على رسيده است . » عمر گفت : « بازگرد و به وى بگو : فرمانت را اطاعت مي‌كنم . » نزد علي ( عليه السلام ) بازگشتم و او فرمود : « بگويم كه ميان شما دو تن چه سخنى درگرفت ؟ » گفتم : « تو از من به آن داناتري . » وى همه سخنانى را كه ميان ما دو تن رفته بود ، باز گفت و فرمود : « تا زمانى كه بميرد ، هراس از آن مار بزرگ در دل او

خواهد بود ! » ( الخرائج ، قطب راوندي ، 1 / 233 )

باور ما اين است كه على و امامان معصوم ( عليهم السلام ) داراى علم به ظاهر و باطن هستند و اسم اعظم نزد ايشان است ؛ اما علم باطن را تنها هنگامى به كار مي‌گيرند كه از طريق الهام يا سخن فرشتگان ، به آن امر شوند . اين روايت بدين معناست كه علي ( عليه السلام ) قدرت خويش را با ترساندن عمر از مار به كار گرفت تا وى را از ستم به شيعيان و نابودى آنان بازدارد .

امام حجت را تمام نمود و ابن‌عباس را فرستاد تا آنان را به قرآن فرابخواند

شيخ مفيد گويد : سپس اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) صبح پنجشنبه دهم جمادى الاولى همراه با سپاهيانش به سوى آن قوم روانه شد . جناح راست را به اَشتر ، جناح چپ را به عمار بن ياسر ، و پرچم را به پسرش محمد بن حنفيه سپرد و حركت نمود تا در جايى توقف كرد و

--------------------------- 275 ---------------------------

در ميان مردم ندا داد : « شتاب نكنيد تا بر اين افراد حجت را تمام سازم . » پس عبدالله بن عباس را فراخواند و به او مصحفى داد و فرمود : « با اين مصحف به سوى عايشه و طلحه و زبير برو و آنان را به اين كتاب فرابخوان و به طلحه و زبير بگو : مگر شما دو تن به اختيار خود با من بيعت نكرديد ؟ چه چيز سبب شد كه بيعت مرا بشكنيد ؟ اكنون اين كتاب خدا ميان من و شما داور باشد . »

عبدالله بن عباس گويد : از زبير آغاز كردم كه در نظر من ، بيش از طلحه به ما گرايش داشت . از او خواستم كه به عهد خود بازگردد و گفتم : « اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به تو مي‌گويد : مگر به اختيار خود با من بيعت نكردي ؟ پس چرا نبرد با مرا روا شمرده‌اي ؟ اين مصحف ميان من و شما داور باشد . اگر خواهيد ، داورى را به آن وامي‌گذاريم . » زبير گفت : « نزد رفيقت بازگرد . ما به اجبار بيعت كرديم و نيازى به داورى با وى نداريم . » از وى روى گرداندم و نزد طلحه رفتم ، در حالى كه افرادش خود را آماده نبردى سخت مي‌كردند و من قرآن در دست داشتم . ديدم كه زره پوشيده و قبضه شمشيرش را در مشت دارد و چهارپايش ايستاده و آماده است . به وى گفتم : « اميرالمؤمنين به تو مي‌فرمايد : چه چيز تو را واداشت كه بر من شورش كنى و به چه سبب بيعت و پيمان مرا شكستي ؟ » گفت : « من براى خون‌خواهى عثمان برخاسته‌ام . آيا پسرعمويت گمان دارد كه بر كوفه چيره شده است ؟ به خدا سوگند ! من به مدينه نامه نوشته‌ام تا در مكه برايم بيعت بستانند . » به وى گفتم : « اى طلحه ! تقواى خدا را پيشه كن . تو را حق خون‌خواهى عثمان نيست و فرزندانش از تو براى اين كار سزاوارترند . اين ابان بن عثمان است ؛ چرا به خون‌خواهى پدرش برنمي‌خيزد ؟ » طلحه گفت : « ما براى انجام اين كار از او توانمندتريم . عثمان را پسرعموى تو كشت و به زور بر ما مسلط شد . » به وى گفتم : « درباره مسلمانان و خون‌هاى آنان ، خدا را به يادت مي‌آورم . اين مصحف ميان ما و شما داور باشد . به خدا سوگند ! در حق رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) انصاف نداديد كه زنان خود را در خانه‌هاتان نگاه داشتيد و همسر رسول خدا را از خانه بيرون آورديد . » او از من روى گرداند و به يارانش ندا داد : « با اين افراد رويارو شويد ؛ كه شما توان استدلال در برابر زاده ابوطالب را ندارد . » گفتم : « اى ابومحمد ! آيا فرزند ابوطالب را از شمشير مي‌ترساني ؟

--------------------------- 276 ---------------------------

آگاه باش كه به خدا سوگند ! شمشير زودتر خودت را از دم تيغ خواهد گذراند ! » گفت : « ميان ما و شما همين شمشير خواهد بود . »

ابن‌عباس گويد : از آن دو روى گرداندم و نزد عايشه رفتم كه در كجاوه نشسته بود و اطراف شترش ، عسكر ، سپرهايى نهاده بودند و قاضى كعب بن سور مهار آن را در دست داشت و پيرامونش را مردمى از ازد و ضبه گرفته بودند . هنگامى كه عايشه مرا ديد ، گفت : « اى ابن‌عباس ! چرا به اين جا آمده‌اي ؟ به خدا سوگند ! از تو سخنى نخواهم شنيد . نزد رفيقت بازگرد و به او بگو : ميان ما و شما فقط شمشير حكم خواهد كرد . » افراد پيرامونش نيز بانگ زدند : « اى ابن‌عباس ! بازگرد ؛ و گرنه خونت ريخته خواهد شد . » نزد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بازگشتم و ماجرا را به وى خبر دادم و گفتم : « منتظر نمان ! به خدا سوگند ! اينان فقط مي‌خواهند شمشير بكشند . پس به سوى آنان هجوم بياور ، پيش از آن كه ايشان هجوم آورند . » امام ( عليه السلام ) فرمود : « در برابر آنان ، خدا پشتيبان ماست . »

ابن‌عباس گويد : به خدا سوگند ! هنوز از جايم تكان نخورده بودم كه تيرهاى آنان همچون ملخ‌هاى پراكنده به سوى من آمدند . » گفتم : « اى اميرالمؤمنين ! چه مي‌فرمايي ؟ تا چه هنگام اينان هر چه خواهند ، كنند ؟ به ما فرمان ده تا دورشان سازيم . » ( الجمل ، مفيد ، 179 )

شيخ كلينى گزارش نموده است : روز جمل اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به خطابه پرداخت و پس از سپاس و ستايش خداوند فرمود : اى مردم ! من به سراغ اين افراد آمدم و آنان را دعوت نموده ، برايشان دليل آوردم ؛ اما ايشان مرا به مبارزه و نبرد دعوت كردند . مادرشان به عزايشان بنشيند . من همواره چنين بوده‌ام كه نه به نبرد تهديد مي‌شوم و نه از رويارويى مي‌ترسم . انصاف آن داده است كه به سوى آن قوم تيراندازى كند ! اين برق و رعد را براى كسى جز من بايد برانگيزند . من ابوالحسن هستم ؛ همان كه شمشيرهاشان را در هم شكستم و جماعتشان را از هم گسستم و با همين قلب با دشمنم رويارو مي‌شوم و بر وعده‌اى پايدار هستم كه خداوندم براى پيروزى و يارى و ياورى به من داده است و به خداى خود يقين دارم و در كار خود هيچ ترديدى نمي‌ورزم . اى مردم ! مرگ از كسى كه مي‌ماند و پايدارى

--------------------------- 277 ---------------------------

مي‌ورزد ، درنمي‌گذرد و آن كه مي‌گريزد نيز از آن رهايى ندارد . از مرگ گريزى نيست . هر كه خود نميرد ، مي‌كشندش . برترين مرگ ، كشته شدن است . به آن كه جانم به دست اوست ، سوگند ! براى من هزار ضربه شمشير ساده‌تر از مرگ در بستر است . شگفتا از طلحه كه مردم را بر ضد فرزند عفان برانگيخت و هنگامى كه او كشته شد ، به ميل خود با من بيعت نمود و سپس بيعتم را شكست ! بارخدايا ! او را مجازات نما و مهلتش نده ! زبير هم بيعت مرا شكست و پيوندم را بريد و به دشمنم يارى رساند . خدايا ! امروز هر گونه كه خواهي ، كار او را بساز ! » ( الكافي ، 5 / 53 )

زبير بازگشت و در راه مدينه كشته شد

1 . گزارش‌ها تصريح دارند كه علي ، طلحه و زبير را به ميان دو لشكر فراخواند و با آن دو گفتگو نمود . سپس خواست كه با زبير جداگانه گفتگو نمايد و هر دو در خلوت سخن گفتند و طلحه به نزديكى لشكرگاهشان بازگشت . زبير تصميم گرفت تا ميدان نبرد را ترك گويد . علي ( عليه السلام ) ديگر بار پس از نيمروز طلحه را خواست و با او سخن گفت . او نيز تصميم گرفت كه بازگردد ؛ اما مروان تيرى به سويش افكند و او را كشت .

از سليم بن قيس هلالى گزارش شده است : هنگامى كه در نبرد جمل ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) با بصريان رويارو گشت ، به زبير ندا داد : « اى ابوعبدالله ! به سوى من بيا ! » زبير همراه طلحه از صف بيرون آمد . على به آن دو فرمود : « به خدا سوگند ! هم شما و هم دانشوران خاندان محمد و هم عايشه دختر ابوبكر مي‌دانيد كه همه ياران جمل بر زبان محمد ( صلى الله عليه وآله ) لعنت گشته‌اند . و هر كه افترا زند ، ناكام است ! » آن دو گفتند : « چگونه ما ملعونيم ، در حالى كه از رزمندگان بدر و اهل بهشتيم ؟ » علي ( عليه السلام ) فرمود : « اگر من باور داشتم كه شما اهل بهشتيد ، نبرد با شما را روا نمي‌دانستم . » زبير به وى گفت : « مگر حديث سعيد بن عمرو بن نفيل را نشنيده‌اى كه از رسول خدا شنيده است : ده تن از قريش در بهشت جاى دارند ؟ » علي ( عليه السلام ) فرمود : « اين را از عثمان شنيدم كه در زمان خلافتش نقل مي‌نمود . » زبير گفت : « آيا گمان دارى كه وى به رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) دروغ بسته است ؟ » علي ( عليه السلام ) به او فرمود :

--------------------------- 278 ---------------------------

« به تو چيزى نمي‌گويم تا آنان را نام ببري . » زبير گفت : « ابوبكر ، عمر ، عثمان ، طلحه ، زبير ، عبدالرحمن بن عوف ، سعد بى ابي‌وقاص ، ابوعبيدة بن جراح ، سعيد بن عمرو بن نفيل . » علي ( عليه السلام ) به وى فرمود : « نه نفر از ده تن را شمردي ! » گفت : « تو . » علي ( عليه السلام ) فرمود : « پس اقرار نمودى كه من از اهل بهشت هستم . اما آن چه درباره خودت و يارانت ادعا نمودي ، من آن را باور ندارم . » زبير گفت : « آيا گمان دارى كه او به رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) دروغ بسته است ؟ من آن را دروغ نمي‌شمرم و به خدا سوگند ! اين سخنى است يقيني . » علي ( عليه السلام ) فرمود : « به خدا سوگند ! برخى از اينان كه نام بردي ، در تابوتى در دره‌اى در چاهى گشاد از زيرين‌ترين طبقه دوزخ جاى دارند كه بر دهانه آن چاه صخره‌اى است و هرگاه خداوند بخواهد دوزخ را برافروزد ، آن صخره را بلند مي‌كند . خودم اين سخن را از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم . اگر جز اين باشد ، خداوند تو را بر من پيروز سازد و خون مرا به دست تو بريزد ؛ و گرنه مرا بر تو و يارانت پيروز نمايد و خونتان را به دست من بريزد و جان‌هايتان را شتابان به سوى دوزخ ببرد . » زبير در حالى كه مي‌گريست ، نزد يارانش بازگشت . ( الاحتجاج ، 1 / 237 )

اين به معناى مباهله است ؛ يعنى خداوند فرد دروغگو را بكشد . خداوند اين سخن را مستجاب نمود و طلحه و زبير كشته شدند .

2 . طبرى گويد : در مكانى كه بعدا قصر عبيدالله بن زياد ساخته شد ، در نيمه جمادى الآخره سال 36 با هم رويارو شدند و هنگامى كه به هم رسيدند ، زبير بر اسب و با سلاح از صف بيرون آمد . به على گفتند : « اين زبير است . » گفت : « هلا كه او بيش از طلحه سزاوار تذكر است . » طلحه نيز بيرون آمد . على به سوى آن دو رفت و به آن‌ها نزديك گشت ، چندان كه گردن چارپايانشان به هم برخورد . على گفت : « به هستي‌ام سوگند ! شما سلاح و اسب و مردانتان را آماده كرده‌ايد . اگر مي‌خواهيد نزد خداوند عذرتان را هم آماده كنيد ، از او تقوا ورزيد و مانند آن زنى كه رشته خود را پس از محكم بافتن ، يكى يكى از هم مىگسست ، مباشيد ! مگر من برادر دينى شما نبوده‌ام كه بايد خون يكديگر را محترم بشماريم ؟ آيا چيزى رخ داده كه خون من براى شما حلال شده است ؟ » طلحه گفت : « تو مردم را بر ضد

--------------------------- 279 ---------------------------

عثمان برانگيختي . » على گفت : « يوْمَئِذٍ يوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَيعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَالْحَقُّ الْمُبِينُ : آن روز خدا جزاى شايسته آنان را به طور كامل مىدهد و خواهند دانست كه خدا همان حقيقت آشكار است . ( نور : 25 ) اى طلحه ! تو خون‌خواه عثمان هستي ؟ خدا قاتلان عثمان را لعنت كند ! اى زبير ! آيا به ياد مي‌آورى روزى را كه همراه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در ميان بني‌غنم عبور مي‌كردم و او به من نگريست و خنديد و من نيز به او خنديدم و تو گفتي : “ فرزند ابوطالب تكبر را رها نمي‌كند ! ” و رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به تو فرمود : “ ساكت باش ! او تكبر نمي‌ورزد . روزى تو با او نبرد خواهى نمود ، حال آن كه به وى ستم مي‌كني . ” » زبير گفت : « آرى به ياد آوردم . اگر پيشتر اين را به ياد داشتم ، در اين مسير حركت نمي‌نمودم . به خدا سوگند ! ديگر با تو نخواهم جنگيد . » على نزد يارانش بازگشت و گفت : « زبير با خدا پيمان سپرد كه در برابر شما نجنگد . » زبير نزد عايشه بازگشت و به او گفت : « از هنگامى كه به بلوغ رسيدم ، هرجا كه بودم تكليف خودم را مي‌دانستم ، مگر اين جا . » عايشه گفت : « مي‌خواهى چه كني ؟ » گفت : « مي‌خواهم اينان را رها كنم و بروم . » پسرش عبدالله به او گفت : « ميان اين دو سپاه قرار دارى و نزديك است كه نبرد درگيرد . اكنون مي‌خواهى آنان را واگذارى و بروي ؟ حالا كه پرچم‌هاى فرزند ابوطالب را ديدى و دانستى كه پرچمدارانش جوانانى شجاع هستند ، چنين تصميمى گرفته‌اي ! » زبير گفت : « من سوگند خوردم كه با وى نجنگم ؛ زيرا سخنى را كه به من گفت ، به ياد آوردم . » فرزندش گفت : « براى شكستن سوگندت كفاره بده و با او نبرد كن . » آن‌گاه ، زبير غلامش مكحول را فراخواند و او را آزاد نمود . عبدالرحمن بن سليمان چنين خواند :

تا امروز برادرى از برادران را شگفت‌تر از سوگندشكنى نديده بودم كه در راه معصيت خداى رحمان ، بنده‌اى را آزاد كند !

و نيز مردى از شاعرانشان سرود :

مكحول را آزاد مي‌كند تا دين خود را حفظ نمايد و براى خدا كفاره شكست سوگندش را بدهد ، در حالى كه نشان عهدشكنى بر پيشانى او پيداست ! ( تاريخ طبري ، 3 / 514 )

--------------------------- 280 ---------------------------

3 . مسعودى گويد : علي ، خود ، برهنه‌سر و بي‌سلاح و سوار بر استر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بيرون آمد و ندا داد : « اى زبير ! به سوى من بيا . » زبير پوشيده در سلاح ، به سوى وى آمد . اين خبر به عايشه رسيد و او گفت : « داغ دل ديدى اى اسماء ! » به وى گفتند : « على سربرهنه آمده است . » عايشه از آن چه نگرانش كرده بود ، اطمينان يافت . على و زبير دست در گردن هم افكندند و على به وى گفت : « اى زبير ! واى بر تو ؛ چرا برشوريدي ؟ » گفت : « براى خون‌خواهى عثمان . » على گفت : « خدا بكشد هر يك از ما را كه بيشتر در قتل عثمان سهم دارد ! آيا به ياد ندارى روزى را كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را در ميان بني‌بياضه ديدم و او بر الاغش سوار بود و به من خنديد و من نيز به او خنديدم و تو همراهش بودي ؟ تو گفتي : “ اى رسول خدا ! على از تكبرش دست برنمي‌دارد . ” پيامبر به تو فرمود : “ وى متكبر نيست . اى زبير ! آيا او را دوست مي‌داري ؟ ” تو گفتي : “ به خدا سوگند ! او را دوست مي‌دارم . ” پيامبر فرمود : “ به خدا سوگند ! در حالى كه ستمگر هستي ، با وى خواهى جنگيد . ” » زبير گفت : « استغفرالله ! اگر اين را به ياد داشتم ، برنمي‌شوريدم . » على به وى گفت : « اى زبير ! بازگرد . » گفت : « چگونه بازگردم در حالى كه اينك دو سپاه ، آماده رزم هستند . به خدا سوگند ! اين ننگى است كه شسته نخواهد شد . » على گفت : « اى زبير ! با ننگ بازگرد ، پيش از آن كه ننگ و دوزخ با هم گرد آيند . » زبير بازگشت ، در حالى كه مي‌گفت :

ننگ را بر آتش دوزخ ترجيح دادم كه برافروخته خواهد بود و مردم خاكى در ميانش گرفتارند .

على سخنى گفت كه آن را مي‌دانستم : « به هستي‌ات سوگند ! اين هم مايه ننگ دنياست و هم دين ! »

گفتم : « اى ابوالحسن ! همين نكوهشت برايم بس است و پاره‌اى از سخنت نيز مرا كفايت نمايد . »

پسرش عبدالله گفت : « كجا مي‌روى و ما را رها مي‌سازي ؟ » گفت : « پسرم ! ابوالحسن چيزى را به يادم آورد كه فراموش كرده بودم . » پسرش گفت : « نه ، به خدا سوگند ! بلكه از شمشيرهاى فرزندان عبدالمطلب مي‌گريزى كه بلند و تيزند و جوانانى دلير آن‌ها را حمل مي‌كنند . » گفت : « نه ، به خدا سوگند ! بلكه چيزى را به ياد آوردم كه روزگار از يادم برده بود .

--------------------------- 281 ---------------------------

پس ننگ را بر دوزخ ترجيح دادم . اى كه پدرت مباد ! آيا مرا به بزدلى سرزنش مي‌كني ؟ » سپس نيزه‌اش را خم داد و به جناح راست لشكر على يورش برد . علي ( عليه السلام ) گفت : « راهش را باز بگذاريد ؛ زيرا او را تحريك كرده‌اند . » سپس به جناح چپ يورش آورد . آن‌گاه ، بازگشت و به قلب سپاه زد . پس نزد پسرش بازگشت و گفت : « آيا فرد بزدل چنين مي‌كند ؟ » آن‌گاه ، پاى در مسير بازگشت نهاد و رفت تا به وادى السباع رسيد . احنف بن قيس نيز با قومش بني‌تميم از جنگ كناره گرفته و آن جا بود . كسى نزد وى رفت و گفت : « زبير از كنار ما عبور مي‌كند . » گفت : « چه كنم با زبير كه دو گروه بزرگ مردم را به جان هم انداخته تا يكديگر را بكشند و خودش به سلامت به سوى خانه‌اش مي‌رود ! » شمارى از بني‌تميم به دنبال وى حركت نمودند . عمرو بن جُرموز از آنان پيشى گرفت و هنگام نماز نزد زبير رسيد و گفت : « بر من نماز مي‌گزارى يا من بر تو نماز بگزارم ؟ » زبير پيش‌نماز گشت و عمرو در حال نماز ، او را كشت .

زبير در حالى كشته شد كه هفتاد و پنج سال داشت . برخى نيز گفته‌اند كه احنف بن قيس با فرستادن كسى از قوم خود ، او را كشت . شاعران او را مرثيه سرودند و از خيانت عمرو بن جرموز به وى ياد كردند . از آن جمله ، همسر او عاتكه دختر زيد بن عمرو بن نفيل ، خواهر سعيد بن زيد ، است كه سرود :

ابن‌جرموز به دليرى بي‌هماورد در روز نبرد ، خيانت نمود و در اين كار راه صواب را نپيمود .

اى عمرو ! اگر غافلگيرانه به سراغش نمي‌رفتي ، مي‌ديدى كه نه هراسان است و نه دست و دلش مي‌لرزد .

مادرت به عزايت بنشيند كه مسلمانى را كشتى و كيفرى سخت بر تو روا گشت !

در همه آدميانى كه صبح را به شام مي‌رسانند و نيز در گذشتگان ، كسى همانند وى نه ديدم و نه شنيدم .

عمرو با شمشير و انگشترى و سرِ زبير نزد على آمد . برخى نيز گفته‌اند كه سر او را نياورد . على گفت : « اين كسى است كه شمشيرش ديرگاهى اندوه را از چهره رسول خدا ( صلى الله عليه وآله )

--------------------------- 282 ---------------------------

مي‌زدود ؛ اما اكنون به اين كشته شدنِ بد ، دچار شده است . قاتل ابن‌صفيه [ زبير ] در دوزخ جاى دارد . » عمرو بن جرموز تميمى در اين باب سرود :

با سرِ زبير نزد على رفتم و اميد داشتم كه اين كار مايه نزديكى من به او خواهد گشت .

اما او پيش از ديدنش مرا به دوزخ بشارت داد . چه مژدگانى بدى براى كسى كه تحفه مي‌برد !

اكنون براى من يكسان است قتل زبير با باد شكم بزى در ذوالجحفه ! ( مروج الذهب ، 2 / 362 )

4 . علي ( عليه السلام ) بارها نزد عايشه و طلحه و زبير پيام فرستاد و آنان را به توبه فراخواند و فرمانشان داد كه به اطاعتگرى بازگردند . زبير سخنى گفت كه نشان مي‌داد دست از نبرد مي‌شويد . فرزندش عبدالله وى را سرزنش نمود و به او سخنى بدين معنا گفت : « وقتى پرچم‌هاى على را ديدي ، ترسيدى و از شمشيرهاى خاندان عبدالمطلب حساب بردي ! » زبير چند بار اسبش را بر سپاه على تازاند تا مردم بدانند كه بزدل نيست و سپس بازگشت . ( الدر النظيم ، 1 / 346 )

5 . پس از صف‌آرايى دو سپاه براى نبرد ، زبير ميدان جنگ را ترك گفت ؛ اما همچنان به عايشه ، خواهر همسرش و خاله پسرش عبدالله ، وفادار ماند . پس از ديدار سرنوشت‌سازش با علي ( عليه السلام ) به همين كفايت نمود كه به عايشه بگويد دچار ترديد شده و خودش را برحق نمي‌داند . سپس تصميم گرفت به مدينه بازگردد . چنان كه ابن‌قتيبه گزارش نموده ، فرزندش از او پرسيد : « چرا بازمي‌گردي ؟ » و او پاسخ داد : « به همان دليلى كه اگر مي‌دانستي ، تو را در هم مي‌شكست . » اما از فرزندش و عايشه و طلحه خواست كه نبرد با على را ادامه دهند و از همين روي ، آن حديث پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را كه علي ( عليه السلام ) به وى يادآور شده بود ، براى آنان بازنگفت و از ايشان نخواست كه از ريختن خون مسلمانان پرهيز نمايند و با علي ( عليه السلام ) صلح كنند !

عايشه و فرزند زبير ، عبدالله ، كوشيدند تا غرور وى را برانگيزند و بدين روي ، او را به ترس از شمشيرهاى خاندان عبدالمطلب متهم نمودند . اما وى سر فرود نياورد و به آنان پاسخ داد : « اكنون برايتان اثبات مي‌كنم كه بزدل نيستم . » سپس اسب خود را تازاند و به سپاه

--------------------------- 283 ---------------------------

علي ( عليه السلام ) هجوم آورد تا شجاعت خود را اثبات نمايد . علي ( عليه السلام ) به سپاهش دستور داد كه براى زبير راه بگشايند و با او نبرد نكنند . زبير نيز سپاه را شكافت و راه خود را به سوى مدينه گشود ! بدين سان ، عايشه يكى از اركان جنبش خود را از دست داد ؛ اما همچنان از حمايت فرزند زبير ، عبدالله ، برخوردار بود كه در كينه‌ورزى به على و بني‌هاشم سرسخت‌تر بود .

6 . بلاذرى از بازگشت زبير و كشته شدن طلحه ، به گونه‌اى ديگر سخن گفته كه خلاصه‌اش چنين است : هنگامى كه مقابل هم ايستادند ، على به طلحه گفت : « همسر خود را در پوشش خويش نگاه داشته‌اى و همسر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را بيرون كشيده‌اى تا با كمك او بجنگي ! واى بر تو ! مگر با من بيعت نكردي ؟ » طلحه پاسخ داد : « در حالى با تو بيعت كردم كه شمشير بر گردنم بود . » سپس على به زبير گفت : « اى زبير ! بيا تا از نزديك با يكديگر گفتگو كنيم ! » هر دو مقابل هم ايستادند ، چندان كه گردن اسب‌هايشان با هم برخورد نمود . على گفت : « واى بر تو اى زبير ! آيا نشنيدى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به من فرمود : “ بدان كه اين پسرعمه‌ات به‌زودى به تو تجاوز كرده ، مي‌خواهد ظالمانه تو را بكشد ” ؟ » زبير گفت : « آري . » سپس از نبرد دست كشيد و شبانه از بصره بازگشت و در آبگاه بني‌مشاجع فرود آمد . عمرو بن جرموز و فضيل بن عابس و نفيل بن حابس از بني‌تميم ، وى را تعقيب نمودند و در جاى پاى وي ، اسب دواندند . نعر بن زمام مجاشعى و نيز مردى از بني‌سعد با كنيه ابومضرحي ، زبير را پناه دادند . هنگامى كه عمرو بن جرموز و دو همراهش به او رسيدند ، نعر و ابومضرحى گريختند . زبير به آن دو گفت : « كجا مي‌رويد ؟ نزد من بازگرديد ؛ كه آن‌ها سه تن هستند و ما نيز سه تن . » اما آن دو ، وى را تسليم نمودند . آن سه تن به زبير يورش آوردند و او نيز با آنان درگير شد . عمرو بن جرموز به او حمله كرد و زبير دفاع كرد و وى بازگشت . آن دو تن از پشت به وى يورش آوردند و زبير به سوى آن دو روى آورد . در اين حال ، عمرو بن جرموز به او حمله كرد و وى را با نيزه بر زمين افكند . سپس هر سه بر وى افتادند و او را كشتند . عمرو بن جرموز سرش را جدا نمود و نزد احنف بن قيس برد . آن‌گاه ، آن را نزد على برد و گفت : « به اميرالمؤمنين بگوييد : قاتل زبير بر آستانه در است . » على گفت : « قاتل فرزند صفيه را به دوزخ بشارت دهيد ! » عمرو بن جرموز شمشير زبير را آورد و

--------------------------- 284 ---------------------------

على گفت : « اين شمشيرى است كه ديرگاهى اندوه را از چهره رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) مي‌زدود ؛ اما اكنون خود به سرنوشتى بد دچار شده است . » آن‌گاه ، على و فرزندانش گريستند و عمرو بن جرموز گفت : « گمان داشتم كه دشمن وى را كشته‌ام و نمي‌پنداشتم كه دوست صميمى وى را از ميان برداشته‌ام ! » ( انساب الاشراف ، 2 / 251 )

7 . ابن‌شعبه گويد : سخن علي ( عليه السلام ) كه قاتل فرزند صفيه را به دوزخ بشارت داد ، به خاطر سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بود . عمرو بن جرموز از كسانى بود كه در نبرد نهروان شورش نمود . اميرالمؤمنين او را در بصره نكشت ؛ زيرا مي‌دانست كه در فتنه نهروان كشته خواهد شد . ( تحف العقول ، 480 )

8 . بلاذرى گزارشى ديگر نيز آورده است : روبروى هم ايستادند و على به وى گفت : « چرا به اين نبرد پاى نهادي ؟ » زبير پاسخ داد : « زيرا تو را شايسته حكومت نمي‌دانم و تو از ما براى حكومت ، سزاوارتر نيستي . » على گفت : « من پس از عثمان شايسته خلافت نبودم ؟ ! ما تو را از خاندان عبدالمطلب مي‌شمرديم تا آن‌گاه كه پسر بدكارت بالغ گشت و ميان ما و تو جدايى افكند . » سپس امورى مهم را به وى تذكر داد و به يادش آورد كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) بر آن دو برگذشته و به على فرموده بود : « عمه‌زاده‌ات چه مي‌گويد ؟ او ظالمانه با تو خواهد جنگيد . » زبير از وى روى گرداند و گفت : « بنا بر اين ، من با تو نمي‌جنگم . »

بلاذرى افزوده است : سپس دو سوار نزد احنف بن قيس آمدند و خواستند در خلوت با وى سخن گويند . احنف سر بلند نمود و گفت : « اى عمرو بن جرموز ! اى فلاني ! » سپس آن دو نزد وى درآمدند و مدتى پنهانى با او سخن گفتند و بازگشتند . آن‌گاه ، عمرو بن جرموز نزد وى بازآمد و گفت : « او را در وادى السباع يافتم و كشتم . » قرة بن حرث مي‌گفت : « جز احنف ، كسى كار زبير را نساخت ! »

سپس بلاذرى گفته است : عمرو بن جرموز سر زبير را نزد على آورد و او دستور داد تا سر را همراه پيكرش در وادى السباع دفن كنند .

9 . شيخ مفيد گويد : عمرو بن جرموز سر زبير را جدا نمود و نزد احنف بن قيس برد .

--------------------------- 285 ---------------------------

وى آن را براى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرستاد . هنگامى كه علي ( عليه السلام ) سر و شمشير زبير را ديد ، فرمود : « شمشير را به من بده ! » شمشير را به او داد . پس آن را تكان داد و فرمود : « اين شمشيرى است كه ديرگاهى با آن ، پيشاپيش رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) نبرد نمود ؛ اما اكنون به اين كشته شدنِ بد ، دچار گشته است ! » سپس به چهره زبير ، خوب نگريست و فرمود :

« تو صحابى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بودى و با او خويشاوندى داشتي ؛ اما شيطان در بيني‌ات راه يافت و به اين سرنوشت دچارت كرد ! » ( الجمل ، مفيد ، 209 )

بسيارى از تاريخ‌نگاران و محدثان ياد كرده‌اند كه زبير در ماجراى جمل ، در دهم جمادى الاولى كشته شد . اما نبرد روز پنجشنبه نيمه جمادى الآخره آغاز گشت و زبير همان روز بازگشت و به نظر مي‌رسد كه روز بعد از آن كشته شده باشد ؛ زيرا قبرش از مكان آن نبرد مقدارى فاصله دارد و او در نيمروز بازگشت . همچنين از نظر ما ، توبه كردن زبير و طلحه پيش از مرگشان صحت ندارد و سخنى كه در گزارش بلاذرى آمده ، هماهنگ با رسم حكومت‌ها در ستايش طلحه و زبير و توجيه شورش آن دو بر ضد علي ( عليه السلام ) است .

كشته شدن طلحه پس از انديشه بازگشت از ميدان نبرد

1 . مسعودى گويد : هنگامى كه زبير بازگشت ، على بر طلحه بانگ زد : « اى ابومحمد ! سبب شورش تو چيست ؟ » گفت : « خون‌خواهى عثمان . » على گفت : « خدا بكشد هريك از ما را كه بيشتر در قتل عثمان نقش داشته است ! آيا اين سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را نشنيدي : “ بارخدايا ! ياورش را يارى كن و با دشمنش دشمنى نما . ” تو نخستين كسى بودى كه با من بيعت كردى و آن را شكستي . خداوند فرموده است : وَمَنْ نَكَثَ فإنَّما ينْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ : هر كه پيمان‌شكنى كند ، تنها به زيان خود پيمان مىشكند . ( فتح : 10 ) » طلحه گفت : « استغفرالله . » سپس بازگشت . مروان بن حكم گفت : « زبير بازگشت و طلحه نيز بازمي‌گردد . برايم تفاوتى ندارد كه كجا تير بيفكنم ! » آن‌گاه ، به شاهرگ وى تير افكند و او را كشت . پس از پايان نبرد ، علي ( عليه السلام ) در جاى كشته شدن وى در پُل قره ، ايستاد و گفت : « انا لله و انا اليه راجعون . به خدا سوگند ! من اين فرجام را دوست نمي‌داشتم . به خدا سوگند ! تو مصداق سخن آن

--------------------------- 286 ---------------------------

شاعري :

جوانمردى است كه هرگاه مال دارد ، دوستانش به وى نزديك مي‌شوند و هرگاه فقير مي‌گردد ، از او دور مي‌شوند .

[ در زيبايى چنان است كه ] گويا ثريا از راستش ، شِعرا در پيش رويش ، و بدر از چپش آويخته شده است !

و به ياد آورد كه طلحه هنگامى كه پشت كرد ، با صدايى كه شنيده مي‌شد ، گفت :

سخت پشيمان شدم و صبر و شكيبم از دست رفت . آه و افسوس بر من و پدر و مادرم !

همانند كسَعى [ كه داستان ندامتش ضرب‌المثل شده ] پشيمان گشتم و به گمان خود ، در پى رضايت بني‌جَرْم برآمدم .

و در اين حال ، غبار از چهره زدود و گفت : وَكَانَ أَمْرُ الله قَدَراً مَقْدُوراً : فرمان خدا همواره به اندازه مقرّر [ و متناسب با توانايى ] است . ( احزاب : 38 ) نيز گفته‌اند كه اين شعر هنگامى از وى شنيده شد كه عبدالملك صورتش را زخمى كرده و مروان به شاهرگش تير افكنده بود و او افتاده ، در حال جان سپردن بود . ( مروج الذهب ، 2 / 363 )

البته بعيد است كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) آن بيت را درباره طلحه گواه آورده باشد .

2 . موفق خوارزمى با سندش از اياس ضبى گزارش نموده كه از مجزأة سدوسى نقل شده است : از كنار طلحه عبور نمودم ، در حالى كه بر خاك افتاده ، آخرين رمق در جانش بود . گفت : « تو كيستى كه رويت را همچون ماه تمام مي‌بينم ؟ » گفتم : « مردى از اصحاب اميرالمؤمنين . » گفت : « دستت را دراز كن تا به نشانه بيعت با اميرالمؤمنين با تو بيعت كنم . » دستم را دراز كردم و او با من بيعت كرد و سپس وفات نمود . نزد على آمدم و اين خبر را به او دادم . گفت : « الله اكبر ! خدا و رسولش راست گفتند . خداوند نخواست او را به بهشت ببرد ، مگر در حالى كه بيعت من در گردنش باشد . » ( المناقب ، 181 )

اين روايت نيز به رسم دستگاه سلطه ساخته شده كه ادعا مي‌كند طلحه توبه نمود و در بهشت جاى خواهد داشت . سخنان صريح اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) درباره هلاك او و زبير ،

--------------------------- 287 ---------------------------

اين ادعا را رد مي‌نمايد .

3 . قاضى مغربى از نافع غلام ابن‌عمر نقل نموده كه على سخن پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را به طلحه يادآورى نمود : « بارخدايا ! ياورش را يارى كن و با دشمنش دشمنى نما . » طلحه گفت : « آرى به يادم آمد . » سپس بازگشت و گفت : « از اين پس نبرد نخواهم كرد . » سفيان ثورى با صداى بلند مي‌گفت : « به خدا سوگند ! من ترديد ندارم كه طلحه و زبير با على بيعت نمودند و سپس آن را شكستند ، در حالى كه به خدا سوگند ! از وى نه اشكالى در دين ديدند و نه خيانتى در مال . » ( شرح الاخبار ، 1 / 402 )

4 . يكى از دانشوران بر آن است كه علي ، طلحه را فراخواند و چيزهايى از پيشينه و فضيلت خود را به يادش آورد . پس طلحه نيز همانند زبير ، از نبرد با او پا پس كشيد و در ميان صفوف سپاه به حالت كناره‌گيرى بازگشت . در اين حال ، تيرى به سويش پرتاب گشت و شاهرگ پايش را قطع نمود و آن قدر خون از وى رفت كه جان داد . دانشوران قابل اعتماد اتفاق نظر دارند كه آن روز مروان كه در گروه طلحه بود ، وى را كشت . از يحيى بن سعيد روايت شده كه طلحه روز جمل گفت :

همانند كسَعى پشيمان گشتم و به خلاف ميل خود ، رضايت بني‌جَرْم را خريدم .

حصين از عمرو بن جاوان نقل نموده است : از احنف بن قيس شنيدم كه چون آن دو سپاه رويارو گشتند ، نخستين كشته ، طلحة بن عبيدالله بود . از يحيى بن سعيد ، از عمويش گزارش شده كه مروان به سوى وى تيرى افكند و سپس به ابان بن عثمان روى نمود و گفت : « يكى از قاتلان پدرت را برايت قصاص نمودم . » ( الاستيعاب ، 2 / 766 - 768 )

همانند اين گزارش را طبرى ( الرياض النظره ، 4 / 264 ) و ابن‌حجر عسقلانى ( الاصابه ، 3 / 430 ) از مآخذى با سندهاى صحيح آورده‌اند . نيز اين خبر با سند صحيح از ابن‌ابي‌شيبه ( المصنف ، 7 / 256 ؛ 8 / 716 ) نقل شده است .

5 . بلاذرى گويد : هنگام غروب ، طلحه كه مروان بن حكم نيز همراه با جنگجويان در كنارش بود ، محاصره گشت . چون مروان ديد كه افراد در حال گريز هستند ، گفت : « به

--------------------------- 288 ---------------------------

خدا سوگند ! از اين پس ديگر به سهم خودم از خون عثمان چيزى طلب نخواهم كرد . » در اين حال ، تيرى به سوى ساق پاى طلحه افكند و آن را در خون كشيد و آن‌گاه ، به ابان بن عثمان روى نمود و گفت : « يكى از قاتلان پدرت را برايت كشتم . » غلام طلحه با استر وى آمد . طلحه بر آن استر نشست و به غلامش گفت : « آيا جايى هست كه در آن فرود آييم ؟ » غلام گفت : « نه ؛ اين مردم جاهلانه به تو ستم كردند . » طلحه گفت : « خون هيچ پيرمردى را هدر رفته‌تر از خون خود نديدم . » سپس وى را به يكى از خانه‌هاى بني‌سعد بردند و همان جا درگذشت . ( انساب الاشراف ، 2 / 246 )

شيخ مفيد گويد : طلحه به غلامش گفت : « براى من جايى بياب تا در آن داخل شوم . » غلام گفت : « نمي‌دانم تو را كجا ببرم . » حسن بصرى گفته است : « وى پيش از اين همراه رسول خدا جهاد كرده و او را با دست خود حمايت نموده بود ؛ اما اكنون خودش را در معرض تباهى افكند . خودم قبر او را ديدم كه جايگاه بدبختى بود و نزديكان آن مكان ، كنارش مي‌نشستند و قضاى حاجت مي‌كردند . شگفت‌تر از اين مردم نديده‌ام ! »

و اما زبير نزد يكى از قبايل عرب درآمد و گفت : « مرا پناه دهيد ! » اين در حالى است كه پيشتر خودش به ديگران پناه مي‌داد و اكنون كسى را ياراى پناه دادنش نبود . حسن [ بصري ] گويد : « چه چيز تو را بيم داد ؟ به خدا سوگند ! چيزى مايه بيمت نشد ، مگر پسر خودت . پس عمرو بن جرموز در يكى از بلندي‌هاى سرزمين عرب ، او را پى گرفت و به خدا سوگند ! خونى هدر رفته‌تر از خون وى نديدم . اكنون قبر وى در وادى السباع ، جاى مدفوع افكندن روباهان است . آن دو شورش نمودند و به آن چه مي‌خواستند ، دست نيافتند و به گذشته خويش نيز بازنگشتند . اين بدبختى كه بر آنان نوشته شد ، برايم گران است ! » ( الجمل ، مفيد ، 2 / 246 )

6 . احمد بن ابراهيم گويد : حسن بصرى گفته است : از يكى شنيدم كه گفت : « شگفتا از طلحه و زبير كه بيعت علي ( عليه السلام ) را بدون سبب شكستند و خونشان هدر گشت و قبرهايشان مكان افكندن مدفوع شد ! » ( المصابيح ، 1 / 305 )

--------------------------- 289 ---------------------------

7 . ابن‌اعثم گويد : طلحه با صداى بلند بانگ زد : « بندگان خدا ! صبر پيشه كنيد ، صبر ؛ كه پس از صبر ، پيروزى و پاداش خداست . » مروان بن حكم به وى نگريست و به غلام خود گفت : « واى بر تو اى غلام ! به خدا سوگند ! من مي‌دانم كه در روز محاصره خانه عثمان ، هيچ كس به اندازه طلحه مردم را به كشتن او تحريك نكرد و جز وى كسى او را نكشت . مرا پنهان كن ؛ كه اگر چنين كني ، آزادت خواهم نمود . » غلام وى را پنهان ساخت و او تيرى مسموم به سوى طلحة بن عبيدالله روان نمود كه به او اصابت كرد . طلحه از اين تير بر زمين افتاد و بيهوش گشت . سپس به هوش آمد و به خونى كه از بدنش جارى بود ، نگريست و گفت : « انا لله و انا اليه راجعون . به خدا سوگند ! گمان دارم كه ما مقصود كتاب خدا در اين آيه هستيم : وَاتَّقُواْ فِتْنَةً لاَّ تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمْ خَاصَّةً : و از فتنه‌اى كه تنها به ستمكاران شما نمىرسد ، بترسيد . ( انفال : 25 ) » سپس در حالى كه بسيار ناتوان شده بود ، به غلامش روى نمود و گفت : « واى بر تو اى غلام ! برايم مكانى بياب تا در آن جا وارد شوم و بياسايم . » غلام گفت : « به خدا سوگند ! نمي‌دانم تو را به كجا ببرم . » طلحه گفت : « سبحان الله ! تا امروز خون هيچ فردى از قريش را هدر رفته‌تر از خون خود نديده‌ام . باور دارم كه اين تير را فقط خدا فرستاده است و فرمان خداوند به اندازه معين است . » طلحه در همين سخن بود كه جان داد . آن‌گاه ، در مكانى به نام سبخه نهاده شد و از اين رويداد ، غمى بزرگ به بصريان و نيز عايشه كه طلحه پسرعمويش بود ، رسيد . سپس شب آمد و ميان دو سپاه فاصله افكند . ( الفتوح ، 2 / 479 )

8 . خلال گويد : در روز جمل ، مروان بن حكم كه با طلحة بن عبيدالله در يك صف بود ، تيرى به سوى وى افكند و گفت : « از كسى جز تو خون عثمان را طلب نمي‌كنم . » و با همان تير كه به سويش افكند ، وى را كشت . ( السنة ، 2 / 425 )

9 . از برخى از اين گزارش‌ها برمي‌آيد كه طلحه از ميدان نبرد بازگشت يا در آستانه بازگشت بود و قتلش در آخرين ساعات روز اول نبرد صورت گرفت . به گفته احنف بن قيس ، وى نخستين كشته اين نبرد بود . معناى اين سخن آن است كه پس از وي ،

--------------------------- 290 ---------------------------

عايشه به تنهايى شش روز نبرد را رهبرى كرد تا زمانى كه شترش كشته شد و برادرش محمد او را به سراى ابن‌خلف برد كه در همان نبرد در راه وى كشته گشت .

گزارش مورد اعتماد نزد من همان است كه ابن‌اعثم آورده كه طلحه در حال نبرد و تحريك ديگران به جنگ بود ، همان سان كه سخن اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بدان اشاره دارد : « اين را از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم و اگر جز اين باشد ، خدا تو را بر من پيروزى بخشد و خونم به دست تو ريخته گردد . اگر هم سخنم درست باشد ، خداوند مرا بر تو و يارانت پيروز گرداند و خون شما به دست من ريخته شود و جان‌هاى شما را شتابان به سوى دوزخ ببرد ! »

گزارش بلاذرى نيز بر همين دلالت دارد : « طلحة بن عبيدالله آن روز نبردى سخت نمود و جندب بن عبدالله ازدى بر وى تاخت و هنگامى كه مي‌توانست بر وى ضربت زند ، او را رها نمود ؛ زيرا به كشتنش ميل نداشت . » ( انساب الاشراف ، 2 / 245 )

--------------------------- 291 ---------------------------

جندب ، دوست و همانند مالك اَشتر بود - خدا از هر دو خشنود باد - و شايد طلحه را از اين روى نكشت كه به وصيت اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) عمل كرده باشد ؛ زيرا مي‌دانست كه مروان او را به‌زودى خواهد كشت و خونش بر گردن او خواهد بود .

عايشه به‌تنهايى شش روز نبرد را راهبرى كرد

گزارش‌ها درباره روز اول و دوم نبرد جمل

شيخ مفيد گويد : چون فرستادگان اميرالمؤمنين از نزد عايشه و طلحه و زبير بازگشتند و خبر دادند كه آنان بر مخالفت و نبرد با وى اصرار دارند ، على دسته‌هاى سپاه را سازمان داد و لشكر را آراست . عبدالله بن عباس را فرمانده جلوداران نمود و هند مرادى جملى را به فرماندهى دنباله لشكر برگزيد . اين هند مرادى همان كسى است كه عمر بن خطاب گفته بود : « هرچند نامش زنانه است ، سالار كوفيان است . » عمار بن ياسر را فرمانده سواره‌نظام نمود و محمد بن ابي‌بكر را به فرماندهى پياده‌نظام برگزيد . سپس دسته‌ها را بدين سان آرايش داد :

- هند جملي ، فرمانده سواران مذحج .

- شريح بن هانى حارثي ، فرمانده پيادگان مذحج .

- سعيد بن قيس ، فرمانده سواران همدان .

- زياد بن كعب بن مره ، فرمانده پيادگان همدان .

- حجر بن عدي ، فرمانده سواران كنده .

- رفاعة بن شداد ، فرمانده سواران و پيادگان بجيله .

- عدى بن حاتم ، فرمانده سواران و پيادگان قضاعه .

- عبدالله بن زيد ، فرمانده سواران خزاعه و سپاهيان يمن .

- عمرو بن حمق خزاعي ، فرمانده پيادگان خزاعه .

--------------------------- 292 ---------------------------

- جندب بن زهير ، فرمانده سواران ازد .

- ابوزينب ، فرمانده پيادگان ازد . او همان كسى بود كه به باده‌نوشى وليد بن عقبه گواهى داد و سبب شد وى بر كنار گردد و بر او حد جارى شود .

- عبدالله بن هاشم سدوسي ، فرمانده سواران بكر بن وائل .

- حسان بن مخدوع ذهلي ، فرمانده پيادگان بكر بن وائل .

- زيد بن صوحان عبدي ، فرمانده عبدالقيس از كوفيان .

- حرث بن مره عبدي ، فرمانده عبدالقيس از كوفيان .

- سفيان بن ثور دوسي ، فرمانده سواران بكر بن وائل از بصريان .

- حصين بن منذر ، فرمانده پيادگان بكر بن وائل از بصريان . وى همان كسى است كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در نبرد صفين درباره وى فرمود :

از آنِ كيست اين پرچم سياه كه سايه‌اش در جنبش و اهتزاز است و هر گاه گفته شود كه آن را بياورند ، حصين پيش مي‌آيد .

- جوهر بن جابر خفر ، فرمانده مهازم .

- خالد بن معمر سدوسي ، فرمانده ذهلي‌ها .

- منذر بن جارود عبدي ، فرمانده سواران عبدالقيس از بصريان .

- قبيصة بن جابر اسدي ، فرمانده سواران اسد .

- عكبر بن وائل اسدي ، فرمانده پيادگان اسد . وى همان كسى است كه در آن نبرد ، محمد بن طلحه را كشت .

- عمير بن عطارد ، فرمانده سواران بني‌تميم از كوفيان .

- معقل بن قيس ، فرمانده پيادگان بني‌تميم از كوفيان . او همان كسى است كه بني‌ناجيه را به اسارت گرفت .

- عبدالله بن طفيل بكالي ، فرمانده سواران قيس غيلان از كوفيان .

--------------------------- 293 ---------------------------

- قرة بن نوفل اشجعي ، سالارِ نُخَيله ، فرمانده پيادگان قيس غيلان از كوفيان .

- هاشم بن عتبة بن ابي‌وقاص مرقال ، فرمانده سواران قريش و كنانه .

- هاشم بن هاشم ، فرمانده پيادگان قريش و كنانه .

- جارية بن قدامه سعدي ، فرمانده سواران پيوسته به وى از تميم بصره .

- اعين بن ضبيعه ، فرمانده پيادگان پيوسته به وى از تميم بصره .

آن سپاه شامل شانزده هزار تن بود كه سواران سرشناس و پيادگان نام‌آور را در دل خود داشت . ( الجمل ، مفيد ، 171 )

البته گزارشى كه اين تعداد را دوازده‌هزار تن مي‌داند ، پذيرفتني‌تر است .

ذهبى گويد : سعيد بن جبير گفته است : در ماجراى جمل ، هشتصد تن از انصار و چهارصد تن از حاضران بيعت رضوان ، با على همراه بودند . سدى گزارش نموده كه روز جمل همراه علي ، صدوسى رزمنده بدر و هفتصد تن از اصحاب پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) بودند و در آن معركه سى هزار تن كشته شدند و جنگى بيش از آن كشته نگرفت .

پرچم طلحه و زبير را عبدالله بن حكيم بن حزام در دست داشت . سواره‌نظام را طلحه فرماندهى مي‌كرد و فرمانده پياده‌نظام عبدالله بن زبير بود . فرمانده جناح راست ، عبدالله بن عامر بن كريز بود و فرمانده جناح چپ ، مروان بن حكم . نبرد در روز جمعه ، بيرون از بصره در مكان قصر عبيدالله بن زياد برپا گشت . ( التاريخ ، 3 / 484 )

پيشتر گفتيم كه نبرد روز پنجشنبه نيمه جمادى الآخره آغاز گشت . عايشه به‌تنهايى فرماندهى آن لشكر انبوه را از فراز كجاوه خود بر شتر ، بر عهده داشت و به فرماندهانى كه پيرامون شترش بودند ، فرمان‌ها را صادر مي‌كرد يا گروهى از رزم‌آوران در اين سو يا آن سو را خطاب مي‌نمود و آنان را به دلاورى برمي‌انگيخت و برايشان بهشت را ضمانت مي‌نمود ! شگفتا از پيروان وى كه رانندگى اتومبيل را براى زنان حرام مي‌دانند و مادرشان آن لشكر انبوه را فرماندهى مي‌كرد ! افزون بر اين ، گزارش شده كه طلحه روز جمعه يعنى دومين روز

--------------------------- 294 ---------------------------

نبرد ، كشته شد ( النهايه ، 7 / 275 ) و اگر اين سخن درست باشد ، عايشه به‌تنهايى نبرد را پنج روز ، نه شش روز ، فرماندهى نمود . البته اين گزارش بعيد است .

علي ( عليه السلام ) بار دوم حجت را بر آنان تمام كرد

شيخ مفيد گويد : ابن‌عباس گفته است : به خدا سوگند ! هنوز از مكانم تكان نخورده بودم كه تيرهاى آنان همچون ملخ‌هاى پراكنده به سويم پرتاب شد . گفتم : « اى اميرالمؤمنين ! نمي‌بينى كه اينان چه مي‌كنند ؟ فرمانمان ده تا دورشان سازيم . » امام ( عليه السلام ) فرمود : « دست نگاه داريد تا بار دوم نيز حجت را بر آنان تمام نمايم . » سپس فرمود : « چه كسى اين مصحف را مي‌گيرد و آنان را به آن فرامي‌خواند تا اگر كشته شود ، خودم نزد خدا بهشت را برايش ضمانت نمايم ؟ » كسى برنخاست ، مگر نوجوانى تازه‌سال از عبدالقيس به نام مسلم كه قباى سپيد در بر داشت . گويا هم‌اكنون او را مي‌بينم كه گفت : « اى اميرالمؤمنين ! من آن را بر ايشان عرضه مي‌نمايم و جان خودم را پيشكش خدا مي‌كنم . » امام ( عليه السلام ) از سر دلسوزى از او روى گرداند و بار دوم ندا داد : « چه كسى اين مصحف را مي‌گيرد و به اينان عرضه مي‌نمايد ؟ البته بداند كه كشته مي‌شود و بهشت از آنِ او خواهد بود . » همچون بار پيشين ، مسلم برخاست و گفت : « من مصحف را عرضه مي‌كنم . » امام ( عليه السلام ) بار سوم نيز ندا داد و كسى جز همان نوجوان برنخاست . مصحف را به دستش داد و فرمود : « به سوى آنان رو و مصحف را به ايشان عرضه كن و به آن فرابخوانشان ! » نوجوان پيش آمد تا در برابر صفوف ايستاد و مصحف را گشود و گفت : « اين كتاب خداست و اميرالمؤمنين شما را به آن فرامي‌خواند . » عايشه گفت : « به سويش تير پرتاب كنيد ؛ كه خدايش رسوا گرداند ! » آنان به سوى وى تير افكندند و از هر سو به وى نيزه افكندند . مادر وى كه در آن صحنه حضور داشت ، بانگ زد و خود را روى او انداخت و از آن جا بيرونش كشيد . گروهى از سپاه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به او پيوستند و ياري‌اش نمودند تا فرزندش را حمل كند تا هنگامى كه او را در برابر اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) نهاد و گريان گفت :

خداوندا ! مسلم در حال تلاوت كتاب خدا ، آنان را دعوت نمود و از ايشان نترسيد .

--------------------------- 295 ---------------------------

اما آنان نيزه‌هايشان را از خون وى خضاب نمودند ، در حالى كه مادرشان [ عايشه ] ايستاده ، آنان را تماشا مي‌كرد و به قتل فرمانشان مي‌داد و بازشان نمي‌داشت !

( الجمل ، مفيد ، 181 )

موفق خوارزمى گويد : سپس على زره خواست و بر تن نمود و شمشير بست و عمامه‌اش را بر سر انداخت و بر استر پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) نشست و مصحف خواست و آن را در دست گرفت و گفت : « اى مردم ! چه كسى اين مصحف را در دست مي‌گيرد تا اين قوم را به آن فرابخواند ؟ » نوجوانى برخاست و . . . . ادامه سخن همانند همان گزارش پيشين است . ( المناقب ، 181 )

شيخ مفيد گويد : آن‌گاه ، به سوى پسرِ عبدالله بن بديل تير افكندند و او را كشتند . پدرش عبدالله همراه با عبدالله بن عباس پيكرش را حمل نمودند و در برابر اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) نهادند . عبدالله بن بديل گفت : « اى اميرالمؤمنين ! تا كى گردن خود را زير تيغ اين قوم بسپاريم تا مردان ما را يكايك بكشند ؟ به خدا سوگند ! اگر مي‌خواهى راه هر بهانه‌اى را بسته باشي ، ديگر بسته‌اي . »

محمد بن حنفيه گويد : اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « پسركم ! پرچم خود را جلو ببر ! » سپس به جناح راست و چپ نيز فرمان آماده‌باش داد . آن‌گاه ، زره رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را خواست و بر تن نمود و دستارى گرداگرد شكم بست و تا زير آن آورد . سپس استرش شهبا را خواست كه همان استر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بود و بر آن نشست و پيشاپيش صفوف يارانش ايستاد . من نيز با پرچم پيشاپيش او قرار گرفتم ، در حالى كه وى آماده نبرد بود . در اين هنگام ، قيس بن عباده پيش آمد و گفت :

اين پرچمى است كه ما همراه پيامبر زير آن قرار مي‌گرفتيم و جبرئيل ياور ما بود .

كسى كه انصار پشتيبانش باشند ، اگر جز آنان ياورانى نداشته باشد ، زيان نمي‌بيند .

همان مردمى كه چون نبرد نمايند ، آن قدر شمشير مي‌زنند تا سرزمين‌ها را فتح كنند .

( الجمل ، مفيد ، 182 )

--------------------------- 296 ---------------------------

علي ( عليه السلام ) در انتظار وعده پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و فرود آمدن فرشتگان بود

على فرمود : رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به من خبرى داد و فرمود : « اى علي ! همانا خداوند تو را در روز جمل با پنج‌هزار فرشته نشان‌دار ، يارى مي‌كند . » ( الاحتجاج ، 1 / 241 )

شيخ طوسى از ابوعبدالله عنزى گزارش مي‌كند : روز جمل با على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) نشسته بوديم كه افرادى رسيدند و بانگ برآوردند : « اى اميرالمؤمنين ! تيرها ما را فراگرفته‌اند . » وى سكوت نمود . سپس افرادى ديگر آمدند و همان سخن را تكرار كردند و گفتند : « پيكرهاى ما به زخم نشسته است . » علي ( عليه السلام ) فرمود : « اى قوم ! در حالى كه هنوز فرشتگان نازل نشده‌اند ، چه كسى از اين افراد كه مرا به نبرد دعوت مي‌كنند ، مي‌تواند حجت را بر من تمام سازد ؟ » هنوز در همان حال نشسته بوديم كه بدون آن كه بادى را ببينيم يا حس كنيم ، نسيمى خوشبو از پشت سر ما وزيد و به خدا سوگند ! خنكاى آن را از زير زره و جامه ، ميان شانه‌هايم حس كردم . هنگامى كه اين نسيم وزيد ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) زره خود را بر تن پوشيد و مهياى نبرد با آنان شد . ( الامالي ، طوسي ، 209 )

امام صادق ( عليه السلام ) فرموده است : « زره رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) ذات الفضول نام داشت و در جلو و نيز پشتِ آن ، دو حلقه نقره بود . علي ( عليه السلام ) روز جمل اين زره را پوشيد و با ريسمانى

سياه و سپيد كه جبرئيل از آسمان فرود آورده بود ، آن را از پشت بست . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله )

نيز زره خود را با همان ريسمان از پشت مي‌بست . » ( الكافي ، 8 / 331 )

شيخ مفيد مي‌گويد : ياران عايشه صفوف خود را آراستند و شترى را كه كجاوه عايشه بر آن قرار داشت ، آوردند . مهار اين شتر را كعب بن سور در دست داشت كه مصحفى آويخته بود . ازديان و بني‌ضبه نيز گرداگرد آن شتر را فراگرفته بودند و عبدالله بن زبير پيشاپيش عايشه و مروان بن حكم سمت راست وى حركت مي‌نمودند . زبير [ پيش از بازگشتش ] گرد سپاه حركت مي‌كرد و طلحه [ پيش از تير خوردنش ] فرمانده سواره‌نظام بود و محمد بن طلحه پياده‌نظام را فرماندهى مي‌نمود .

محمد بن حنفيه گويد : هنگامى كه پدرم ديد آن سپاه به سوى ما هجوم مي‌آورند ، به من

--------------------------- 297 ---------------------------

فرمود : « پرچم را پيش بياور ! » من پرچم را پيش بردم و بدين سان ، مهاجران و انصار نيز به سوى جلو حركت كردند . هنگامى كه آن سپاه ديدند كه پرچم را پيش از افراد خود به جلو مي‌برم ، يكپارچه به سويم تير افكندند . من در جاى خود ايستادم و از آنان شك به خود راه ندادم و با خود گفتم : يك يا دو بار تيراندازى مي‌كنند و سپس من باز پيش مي‌روم . در اين حال بودم كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) با دست خود ميان شانه‌هايم زد و پرچم را از دستم ستاند و ندا داد : « اى ياري‌شده ، بميران ! » [ يا منصورُ اَمِت : شعار جنگى پيامبر گرامي ] به خدا سوگند ! همين كه اين شعار شنيده شد ، ديدم كه پاهايشان سست شد و لرزه بر اندام‌هايشان افتاد و به يكديگر پيوستند و سپس از هم پراكنده شدند تا عايشه بتواند جايگاه هر يك از ايشان را ببيند . در اين هنگام ، عمار و مالك اَشتر با شمشيرهاى كشيده به آن قوم حمله بردند و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرياد كشيد : « اى محمد بن ابىبكر ! اگر عايشه بر زمين افتاد ، او را بپوشان و حمايتش را بر عهده گير . » چون آن قوم اين سخن را شنيدند ، سست شدند و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در جاى خود پابرجا ماند . آنان پس از سستى ، بار ديگر به خود آمدند و جان گرفتند و هماورد طلبيدند . مردى از بنىعدى در حالى كه شمشير به دست داشت ، پيشاپيش شتر ايستاد و گفت :

بر شما شمشير مىزنم و على را نمىبينم . شمشير درخشان مشرفى خود را چون عمامه بر سرش فرود مي‌آورم و قوم خود ، عدى ، را از دست او آسوده مي‌سازم .

در اين حال ، مردى از ياران اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به نام اميه عبدى ، به نبرد او رفت ، در حالى كه مىخواند :

اين على است كه راهش هدايت است و رسم صواب در اوست و پرهيزگارى راهنماى اوست و هر كس كه از حق پيروى كند ، دوست اوست .

سپس آن دو به يكديگر شمشير زدند . ضربه آن مرد از بني‌عدي ، خطا كرد و اميه عبدى ضربتى به او زد و وى را كشت . مردى ديگر به نام عاصم بن مره با كنيه ابوالحرباء كه از ياران عايشه بود ، بر جاى او ايستاد و خواند :

--------------------------- 298 ---------------------------

من ابوالحرباء هستم و نامم عاصم است و مادر ما مادرى است كه مَحرم‌هاى بسيار دارد .

مردى از ياران اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به نبرد او رفت و خواند :

مراقب خود باش كه من پيرو على هستم و مدت‌هاست [ پيروى از ] مادر شما را رها كرده‌ام .

زيرا او از قرآن و پيامبر سرپيچى كرد و مرتكب كارهاى بدعت‌آميز شد .

سپس ضربتى بر او زد و وى را كشت . مردى ديگر به نام هيثم بن كليب ازدى بر جاى او ايستاد و چنين خواند :

ما مادر پسنديده خويش را دوست مىداريم و صحابه پسنديده را يارى مىدهيم .

مردى از ياران اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بر او حمله برد ، در حالى كه چنين شعار مىداد :

راهنماى شما گوساله بنىاميه است و مادرتان زيانكار و بدبخت و در فتنه‌اى كور سرگردان است .

پس بر او ضربتى زد كه سرش را دريد و او كشته بر زمين افتاد . پس از او عمرو بن يثربى كه از پهلوانان اصحاب جمل بود ، به آوردگاه آمد و هماورد خواست . علباء بن هيثم به نبرد او رفت و ميانشان دو ضربه رد و بدل شد و علباء ( رحمه الله ) كشته گشت . به جاى او ، هند بن مرادى به نبرد عمرو بن يثربى رفت و شمشيرى زد كه با سپر آن را رد كرد . در اين هنگام ،

عبد الله بن زبير ضربتى بر هند زد و او را به خود مشغول داشت . سپس عمرو و عبدالله بن زبير ، هر دو به جنگ با او پرداختند و وى را كشتند . آن‌گاه ، به جايش زيد بن صوحان عبدى قرار گرفت و با يكديگر ضربه‌هايى رد و بدل كردند . در اين هنگام ، سوارى از جمليان به يارى عمرو آمد . زيد بن صوحان نيزه‌اى بر تهيگاهش زد و او را بر جاى خود ميخكوب كرد . در همين حال ، عمرو به زيد ضربتى زد كه با آن كشته شد . عمرو بن يثربى فخرفروشى را آغاز نمود و گفت :

اگر مرا نمىشناسيد ، من ابن يثربى هستم كه علباء و هند جملى و زيد بن صوحان را كه بر آيين على بودند ، كشتم .

در اين هنگام ، مالك اَشتر به جنگ او شتافت و ضربتى بر چهره‌اش زد كه با آن ، بر زمين

--------------------------- 299 ---------------------------

افتاد . يارانش او را حمايت كردند و وى از جاى خود برخاست و پس از اين كه به خود آمد ، گفت : « از مرگ چاره نيست . مرا به جايى كه على بن ابي‌طالب قرار دارد ، راهنمايى كنيد ؛ كه اگر چشمم به او افتد ، شمشير خود را از كاسه سرش پُر مي‌كنم . » در اين هنگام ، عمار بن ياسر به او حمله كرد ، در حالى كه مىخواند :

اى پسر يثربى ! ميدان را ترك مكن تا با تو بر آيين على جنگ كنم . سوگند به خانه خدا كه ما به پيامبر سزاوارتريم .

آن‌گاه ، عمار ضربتى بر ابن‌يثربى زد كه كشته بر زمين افتاد و قومش آمدند و پيكرش را با خود بردند . ( الجمل ، مفيد ، 183 )

گزارش درست‌تر درباره كشته شدن ابن‌يثربي ، آن است كه ابن‌عمر ضبى آورده است : هنگامى كه زره‌پوشان سپاه مضر كوفه و بصره ، آن پايدارى را ديدند ، در ميان سپاه عايشه و على بانگ برآوردند : « اى مردم ! اكنون كه صبر و قرار پايان يافته و پيروزى از ما فاصله گرفته ، دست و پاها را قطع كنيد ! » در اين هنگام ، دست‌ها و پاها را ضربت زدند و بريدند . پيش و پس از آن ، هيچ نبردى را نديدم و نشنيدم كه به اين اندازه ، دست و پا در آن قطع شده باشد ، در حالى كه ندانند آن دست و پا از كيست ! در همان روز ، دست عبدالرحمن بن عتاب ، پيش از كشته شدنش ، قطع شد . هر مردى از اين سپاه و آن سپاه ، هنگامى كه دست يا پايش قطع مي‌شد ، آن قدر مي‌جنگيد تا كشته مي‌گشت . عايشه به كسانى كه سمت چپش قرار داشتند ، گفت : « اين قوم كيستند ؟ » صبرة بن شيمان گفت : « فرزندان ازدى تو هستند . » عايشه گفت : « اى آل‌غسان ! امروز آن گونه كه درباره شما شنيده بوديم ، دلاورى نشان دهيد . » سپس اين شعر را شاهد آورد :

دليران غسان ، به شمشيرزدن پرداختند ؛ و نيز مردان هنب و اوس و شبيب .

آن‌گاه ، از كسانى كه سمت راستش قرار داشتند ، پرسيد : « اين قوم كيستند ؟ » گفتند : « بكر بن وائل . » عايشه گفت : « شاعر درباره شما سروده است :

با جامه‌هاى آهنين به سوى ما آمدند ، گويا در شكوهمندى و استوارى همچون مردان

--------------------------- 300 ---------------------------

بكر بن وائل بودند .

برابر شما عبدالقيس قرار دارند . سخت‌تر از نبرد ايشان ، به جنگ بپردازيد ! »

سپس به دسته‌اى از سپاهيان كه مقابلش بودند ، روى نمود و گفت : « اينان كيستند ؟ » گفتند : « بني‌ناجيه . » گفت : « به به از اين شمشيرهاى ابطحى و قريشي ! چنان با شمشير ضربه بزنيد كه تن‌ها را فروبيندازد . » آن‌گاه ، بني‌ضبه پيرامونش گرد آمدند . وى گفت : « آفرين بر اين شراره‌هاى آتشين ! » هنگامى كه بر اثر كشته شدن ، تعداد آنان اندك شد ، بني‌عدى نيز با آنان درآميختند و پيرامونش بسيار شدند . عايشه گفت : « شما كيستيد ؟ » گفتند : « بني‌عدى هستيم كه با برادران خود همراه شده‌ايم . » عايشه گفت : « تا وقتى بني‌ضبه در پيرامون من كشته نشده بودند ، سر اين شتر راست و استوار بود ! » پس سر شتر را راست نمودند و با ضربت‌هاى سخت و مهار نشدنى به نبرد پرداختند و دست و پاها را قطع كردند . هنگامى كه اين كار ، بسيار تكرار شد و در هر دو سپاه نمود يافت ، به سوى شتر رفتند و گفتند : « تا وقتى كه اين شتر هست ، اينان پابرجا خواهند ماند . » دو جناح راست و چپ سپاه علي ، به قلب لشكر پيوستند و بصريان نيز چنين كردند . دو سپاه خشمگينانه از قلب لشكر با هم رويارو شدند . ابن‌يثربى سر شتر را در دست گرفت و چنين رجز خواند :

هر كه مرا نشناسد ، بداند كه من ابن‌يثربى هستم ؛ همان قاتل علباء و هند جملى و ابن‌صوحان كه بر آيين على بودند !

عمار بر او بانگ زد : « به هستي‌ام سوگند ! خود را در پناه عايشه برده‌اى و راهى به تو نيست . اگر راست مي‌گويي ، از آن دسته جدا شو و به سوى من بيا ! » ابن‌يثربى زمام شتر را به مردى از بني‌عدى سپرد و پيش آمد تا ميان ياران عايشه و على قرار گرفت و افراد را كنار راند تا به عمار رسيد . عمار سپر پوستين خود را در برابر وى گرفت . ابن‌يثربى با شمشير ضربتى زد و شمشيرش در آن سپر فرورفت و بيرون نيامد . در اين حال ، عمار با شوريدگى بر او تاخت و دو پاى او را قطع نمود و وى بر تهيگاه خويش بر زمين افتاد . آن روز ، عمار نود ساله بود و پوستينى بر تن داشت كه ميان آن را با رشته‌اى از ليف خرما بسته بود .

--------------------------- 301 ---------------------------

( وقعة الجمل ، 161 ؛ تاريخ طبري ، 3 / 525 )

در گزارش ابن‌ابي‌الحديد آمده است : دو ضربه رد و بدل كردند و شمشير ابن‌يثربى در سپر عمار فرورفت . عمار ضربتى بر سر او زد و وى را بر زمين افكند . سپس پايش را گرفت و او را بر زمين كشيد و نزد علي ( عليه السلام ) آورد . ابن‌يثربى گفت : « اى اميرالمؤمنين ! مرا زنده بگذار تا پيش روى تو بجنگم و از آنان همان قدر بكشم كه از شما كشتم . » علي ( عليه السلام ) به وى گفت : « آيا پس از كشتن زيد [ بن صوحان ] و هند و علباء ، تو را زنده بگذارم ؟ نه ، به خدا سوگند ! چنين نخواهد گشت . » ابن‌يثربى گفت : « بگو تا مرا نزديكت بياورند كه سخنى به نجوا با تو بگويم . » على گفت : « تو سركش هستى و رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) مرا از سركشان خبر داد كه تو نيز در ميانشان بودي . » ابن‌يثربى گفت : « بدان كه اگر به تو برسم ، چنان بيني‌ات را گاز خواهم گرفت كه آن را از پيكرت جدا خواهم ساخت ! » در اين حال ، علي ( عليه السلام ) دستور داد تا گردنش را بزنند . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 253 )

در اين گزارش ، اشاره گشته كه مبارزه ابن‌يثربى در روز نخست انجام نشده است . اين اشاره را از سخن عايشه مي‌توان دريافت كه گفت : « تا هنگامى كه بني‌ضبه در پيرامون من كشته نشدند ، سر شتر همچنان راست و استوار بود . » البته احتمال مي‌رود كه اين سخن را وى پس از آن گفته باشد و راوى كه از روز اول گزارش مي‌داده ، آن را در ضمن گزارش آن روز آورده باشد .

طبرى گويد : هنگامى كه ابن‌يثربى از پاى درآمد ، آن مرد عدوى زمام شتر را رها نمود و پيش آمد و مبارز طلبيد . ربيعه عقيلى به ميدان وى آمد و با صدايى بلند فرياد برآورد :

اى مادر ما ! در ميان مادرانى كه مي‌شناسيم ، تو بدكردارترين مادري . مادر بايد به فرزندانش غذا دهد و مهربانى كند ! !

آيا نمي‌بينى كه چه اندازه دليران زخمى مي‌شوند و دست و مُچ‌شان قطع مي‌گردد ؟

پس با هم درگير شدند و آن قدر به يكديگر جراحت وارد كردند كه هر دو مردند .

( تاريخ طبري ، 3 / 526 )

--------------------------- 302 ---------------------------

همان روز ، ثمامة بن مثنى بن حارثه شيبانى كشته شد و اعور شنى سرود :

خداوند بكشد كسانى را كه در ماجراى خريبه [ مكانى نزديك بصره ] علباء و حسّان را كشتند .

و نيز مثنى را كه با شمشير از پاى درآمد و همچنين بهترين قارى قرآنشان ، زيد بن صوحان را !

اين حسّان كه وى در شعرش از او ياد كرده ، حسّان بن محدوج بن بشر بن حوط است كه پرچم بكر بن وائل را در دست داشت . هنگامى كه وى كشته شد ، آن پرچم را برادرش حذيفة بن محدوج در دست گرفت و او نيز كشته گشت . از آن پس ، شمارى ديگر از حوطيان پرچم را در دست گرفتند كه آنان هم كشته شدند . ( انساب الاشراف ، 2 / 244 )

سپس محمد [ بن حنفيه ] پيش آمد و پرچم را در دست گرفت و آن را استوار در دست داشت . على بر او بانگ زد : « اى بي‌مادر ! پيش برو ! » محمد پرچم را به دست گرفت و در ميان سپاهيان جمل ، ضربت‌هاى سخت زد و پيش رفت . علي ( عليه السلام ) به او مي‌نگريست و كار وى برايش خوشايند جلوه كرد و گفت :

با آن ضربت بزن ، همچون ضربت زدن پدرت ، تا ستايش شوي . در نبردى كه شعله‌اش برافروخته نگردد ، خيرى نيست .

محمد بن حنفيه ، مدتى همراه با پرچم نبرد نمود و بازگشت . سپس مردى از سپاه جمل به نام عبدالله بن يبرى پيش آمد و چنين رجز خواند :

خداوندا ! من در جستجوى ابوالحسن هستم كه به حقيقت ، به فتنه‌انگيزى شناخته شده است .

او همان است كه در پى وى هستيم ، از اين جهت كه كينه‌اش را به دل داريم و شريعت و سنت را زير پا نهاده است .

علي ( عليه السلام ) به سوى وى رفت و گفت :

اگر خواهى كه ابوالحسن را ببينى و او را به خاطر فتنه‌انگيزى به تير بسپاري ،

امروز او را به چشم سير ، مي‌بيني . پس با ضربت و نيزه‌زدنش او را مي‌شناسى كه آگاه به سنت‌هاست .

--------------------------- 303 ---------------------------

سپس على با شمشير بر وى يورش آورد و به وى ضربتى زد كه شانه‌اش را دريد و او كشته بر زمين افتاد . علي ( عليه السلام ) بر پيكرش ايستاد و فرمود : « ابوالحسن را ديدى و چگونه ديدي ! »

در اين هنگام ، برادر آن فرد به نام عبدالله بن يبري ، رجزخوان پيش آمد :

به شما ضربت مي‌زنم و اگر على را ببينم ، شمشير آبدار خود را عمامه سرش مي‌كنم .

و تير تيز سهمگينى به سويش روان مي‌سازم كه فرزندان و دوستانش بر وى بگريند !

پس علي ( عليه السلام ) به وى سخت يورش آورد ، در حالى كه مي‌خواند :

اى كه در نبرد خويش به دنبال على هستى و مي‌خواهى شمشير آبدار را به وى هديه دهي !

بر جاى بمان تا او را با شمشير خود ديدار نمايى كه والامقام و پاك‌جان و قهرمان و دلير است .

سپس على به وى حمله نمود و به صورتش ضربتى زد و نيم سرش را شكافت .

( الجمل ، 187 )

طبرى نبرد آنان در روزهاى اول و دوم را چنين گزارش داده است : نبرد روز اول تا نيمروز به طول انجاميد و در آن روز ، طلحه از پاى درآمد و زبير از ميدان نبرد بيرون رفت . هنگامى كه افراد به عايشه پناه بردند و كوفيان فقط خواستار ادامه نبرد گشتند و تنها به رهبرى عايشه رضايت دادند ، او نيز آنان را سخت به نبرد برانگيخت . پس به جنگ ادامه دادند تا زمانى كه بانگ رسيد و از هم جدا شدند . آن‌گاه ، بعد از ظهر بازگستند و باز به نبرد پرداختند . آن روز ، پنجشنبه در ماه جمادى الآخره بود . بدين سان ، آغاز روز را همراه طلحه و زبير نبرد نمودند و در ميان روز ، همراه عايشه جنگيدند . سپاهيان براى جنگ به سوى هم آمدند و افراد يمن بصره ، رزمندگان يمن كوفه را و نيز افراد ربيعه بصره ، رزمندگان ربيعه كوفه را در هم شكستند . علي ، سپاهيان مضر كوفه را به نبرد با افراد مضر بصره روانه ساخت و گفت : « از مرگ گريزى نيست ؛ گريزنده را درمي‌يابد و برجاى مانده را رها نمي‌كند . »

( تاريخ طبري ، 3 / 524 )

پس در روز نخست نبرد ، طلحه و زبير از جنگ بيرون رفتند ؛ اما هر دو تا ظهر جنگيدند . سپس عايشه سپاهيانش را به نبرد برانگيخت و پس از نيمروز نيز نبرد نمودند .

--------------------------- 304 ---------------------------

گزارش‌هاى شيخ مفيد و ديگران ، تركيبى از رخدادهاى هفت روز نبرد را در بر دارد و آنان ميان روزهاى هفت‌گانه تمايز ننهاده‌اند . اما به تأكيد مي‌توان گفت كه در همان روز اول ، جمليان آن جوان حامل قرآن و ابن‌بديل خزاعى را كشتند . رخدادهاى ديگر را بايد به قرينه سياق ، به روزهاى گوناگون نسبت داد . البته فروافتادن شتر در روز هفتم رخ داد .

رخدادهاى روز دوم نبرد جمل

ابن‌ابي‌الحديد گويد : شتر همانند آسياب مي‌چرخيد و مردان فراوان پيرامونش حلقه زده بودند . بانگ شتر ، سخت شد و ازدحام مردم پيرامون آن شدت يافت . حتات مجاشعى بانگ برآورد : « مردم ! مادرتان را دريابيد ؛ مادرتان را ! » پس سپاهيان با هم درآويختند و به يكديگر ضربت زدند . - كوفيان به سوى شتر يورش مي‌بردند و مردان جملى همچون كوه از آن پاسدارى مي‌نمودند و هرگاه گروهى كم مي‌شدند ، دوبرابر آنان جايگزين مي‌گشتند . علي ( عليه السلام ) بانگ برآورد : « واى بر شما ! شتر را با تير نشانه رويد و آن را پى كنيد ؛ كه خدايش لعنت كناد ! » پس به سوى آن تير افكندند و هيچ جاى بدنش نبود كه تير به آن نخورده باشد . اندامش از تيرها فرورفتگى و برجستگى يافته و تيرها به آن آويخته و همچون خارپشت شده بود . سپاهيان ازد و ضبه بانگ برآوردند : « ما خون‌خواه عثمانيم ! » و اين را شعار خود ساختند . ياران علي ( عليه السلام ) نيز بانگ برآوردند : « يا محمد ! » و اين را شعار خود برگزيدند . دو سپاه با هم درآويختند و علي ( عليه السلام ) شعار جنگى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را سرداد : « اى ياري‌شده ، بميران ! » اين رخداد در دومين روز نبرد به وقوع پيوست . هنگامى كه على اين ندا را ساز كرد ، گام‌هاى سپاه جمل سست شد . اين رويداد هنگام عصر صورت پذيرفت ؛ عصر همان روزى كه از سپيده‌دم ، نبرد شروع شده بود . واقدى گويد : سپس دو سپاه از هم جدا گشتند ، در حالى كه كشتگان بسيار داده بودند . البته كشتگان سپاه بصره بيشتر بود و نشانه‌هاى پيروزى براى لشكر كوفه نمود مي‌يافت . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 262 )

نيز ابن‌ابي‌الحديد گفته است : عبدالله بن خلف خزاعي ، بزرگِ بصره كه اموال و املاكش بيش از همگان بود ، به كارزار آمد و مبارز طلبيد و خواست كه فقط خود علي ( عليه السلام ) به نبرد

--------------------------- 305 ---------------------------

وى رود . او چنين رجز خواند :

اى ابوتراب ! به اندازه يك انگشت به من نزديك شو تا من به اندازه يك وجب به تو نزديك گردم ؛ كه كينه تو را در سينه دارم .

علي ( عليه السلام ) به كارزار وى رفت و بى آن كه مهلتش دهد ، ضربه‌اى بر وى زد و سرش را شكافت . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 262 )

[ در گزارشى ديگر آمده است : ] على بازگشت تا به سوى يارانش رود . كسى از پشت سرش بر وى بانگ زد . او به سوى صدا برگشت و ديد كه عبدالله بن خلف خزاعى است كه در بصره به عايشه منزل داده بود . علي ( عليه السلام ) چون وى را ديد ، او را شناخت و ندا داد : « اى ابن‌خلف ! چه مي‌خواهي ؟ » گفت : « آيا با من كارزار مي‌كني ؟ » علي ( عليه السلام ) گفت : « به آن بي‌ميل نيستم . اما واى بر تو اى ابن‌خلف ! با كشته شدن آرامش نخواهى يافت . تو مي‌دانى كه من كيستم . » عبدالله بن خلف گفت : « فخرفروشي‌ات به من را كنار بگذار ، اى فرزند ابوطالب ! به من نزديك شو تا ببينى كه كداميك يكديگر را خواهد كشت ! » علي ( عليه السلام ) زمام اسب خود را به سوى او گردانيد . راوى گويد : براى ضربت زدن روياروى هم قرار گرفتند . عبدالله بن خلف پيشدستى كرد و ضربتى زد كه علي ( عليه السلام ) آن را با سپر خود دفع نمود .

آن‌گاه ، ضربه‌اى بر وى فرود آورد كه به دست راستش خورد . سپس ضربتى ديگر بر وى زد و كاسه سرش را پراند . ( الجمل ، 188 )

گزارش شده كه كشته شدن ابن‌خلف در روز جمعه يعنى دومين روز نبرد ، رخ داد . ( تجارب الامم ، 1 / 504 )

رخدادهاى سومين روز نبرد جمل

ابن‌ابي‌الحديد گويد : سپس در سومين روز روياروى هم قرار گرفتند . پيشتر از ديگران ، عبدالله بن زبير به ميدان آمد و مبارز خواست . اَشتر به ميدان وى رفت . عايشه پرسيد : « چه كسى به مبارزه با عبدالله آمده است ؟ » گفتند : « اَشتر . » گفت : « اسماء به عزا نشست ! » آن دو بر هم ضربت زدند و يكديگر را زخمى كردند . سپس چهره به چهره شدند و اَشتر ،

--------------------------- 306 ---------------------------

عبدالله را بر زمين افكند و بر سينه‌اش نشست و هر دو سپاه با هم درآويختند . آن سپاه آمد كه عبدالله را نجات بخشد و اين سپاه آمد تا اَشتر را يارى دهد . اَشتر سه روز بود كه گرسنگى كشيده ، چيزى نخورده بود و اين رسم وى در نبردها بود . نيز به پيرى رسيده ، سنش بالا رفته بود . عبدالله ندا داد : « من و مالك را بكشيد ! » اگر مي‌گفت : « من و اَشتر را بكشيد ! » هر دو را مي‌كشتند ؛ اما بيشتر كسانى كه از كنارشان رد مي‌شدند ، آن دو را تشخيص ندادند ؛ زيرا افراد بسيارى بر روى هم بر زمين افتاده بودند . سرانجام ابن‌زبير خود را از زير اَشتر بيرون كشيد و گريخت . اَشتر گفت :

اى عايشه ! اگر سه روز گرسنگى نكشيده بودم ، خواهرزاده‌ات را از پاى درمي‌آوردم .

همان روز كه وى با صداى ضعيف ، در حالى كه مردان پيرامونش را گرفته بودند ، ندا داد : « من و مالك را بكشيد ! »

هنگامى كه آنان را فراخواند ، وى را نشناختند و در حالى كه ميان گرد و غبار ، بر زمين افتاده بود ، اندوهگين گشت .

اين كه غذا خورده بود و نيز نيروى جواني‌اش ، او را از دست من نجات داد ؛ كه من پيرمردى ناخويشتن‌دار هستم .

ابومخنف از اصبغ بن نباته روايت كرده است : پس از پايان ماجراى جمل ، عمار بن ياسر و مالك بن حارث اَشتر نزد عايشه آمدند . عايشه گفت : « اى عمار ! چه كسى با توست ؟ » گفت : « اَشتر . » عايشه گفت : « تو با خواهرزاده من آن كار را كردي ؟ » گفت : « آري . و اگر سه روز گرسنگى نكشيده بودم ، امت محمد را از دست وى آسوده مي‌ساختم ! » عايشه گفت : « مگر نمي‌دانى كه رسول خدا فرمود : “ خون هيچ مسلمانى حلال نيست ، مگر به سبب سه كار : كفر پس از ايمان ، زنا پس از همسرداري ، كشتن ديگرى به ناحق . ” » اَشتر گفت : « اى ام‌المؤمنين ! به خاطر يكى از همين سه ، با او جنگيديم . به خدا سوگند ! تا پيش از آن ، شمشيرم به من خيانت نكرده بود و سوگند خوردم كه پس از آن ديگر همراهي‌ام نكند . » ابومخنف گويد : اَشتر در شمار همان شعرى كه ياد كرديم ، اين ابيات را خواند :

--------------------------- 307 ---------------------------

عايشه گفت : « اى بي‌پدر ! به خاطر كدام كار وي ، او را بر خاك افكندي ؟ كسى را كشته يا مرتد گشته ؛

يا زنا با زن همسردار نموده كه كشتنش روا شده است ؟ » گفتم : « حتما يكى از اين سه در كار بوده است ! »

نيز ابومخنف گويد : حارث بن زهير ازدي ، از ياران علي ( عليه السلام ) ، به شتر رسيد كه مردى مهارش را در دست داشت و هر كس به وى نزديك مي‌شد ، او را مي‌كشت . هنگامى كه حارث بن زهير او را ديد ، پياده با شمشير به سويش حركت نمود ، در حالى كه رجزخوانان خطاب به عايشه گفت :

اى مادر ما ! در ميان مادرانى كه مي‌شناسيم ، تو بدكردارترين مادري . مادر بايد به فرزندانش غذا دهد و مهربانى كند ! !

آيا نمي‌بينى كه چه اندازه دليران زخمى مي‌شوند و سرها و مُچ‌شان قطع مي‌گردد ؟

در اين هنگام ، وى و آن مرد به هم ضربت زدند و يكديگر را مجروح كردند .

جندب بن عبدالله ازدى گويد : آمدم و كنار آن دو ايستادم و ديدم كه دنبال پاهاى خود مي‌گردند و در آن حال بودند تا مردند .

نيز گويد : پس از آن ماجرا ، در مدينه نزد عايشه رفتم تا به وى سلام دهم . گفت : « كيستي ؟ » گفتم : « مردى از كوفيان . » گفت : « آيا در نبرد بصره ، گواه ما بودي ؟ » گفتم : « آري . » گفت : « همراه كدام سپاه ؟ » گفتم : « همراه علي . » گفت : « آيا سخن آن مرد را شنيدى كه گفت : اى مادر ما ! در ميان مادرانى كه مي‌شناسيم ، تو بدكردارترين مادري . » گفتم : « آري . و او را مي‌شناسم . » گفت : « او كيست ؟ » گفتم : « عموزاده من . » گفت : « وى چه كرد ؟ » گفتم : « كنار شتر كشته شد و قاتل خود را نيز كشت . » عايشه گريست ، چندان كه به خدا سوگند ! گمان كردم گريه‌اش بند نخواهد آمد . سپس گفت : « به خدا سوگند ! آرزو مي‌كنم بيست سال پيش از آن روز مرده بودم . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 263 )

بلاذرى گويد : آن روز ، جندب بن زهير چنين رجز خواند :

--------------------------- 308 ---------------------------

به عايشه ، آن‌گاه كه وسط دو كوهان شتر نشسته بود ، گفتيم : ما جز تو نيز مادرانى داريم كه در مسجد پيامبر مأوا گزيده‌اند . ( انساب الاشراف ، 2 / 245 )

آن جا كه سخن از سه روز گرسنگى مالك به ميان آمد ، مقصود اين است كه جز مايعات و چيزى مثل عسل ، خوراكى ديگرى نمي‌خورد . ابن‌حاتم گويد : از ابن‌زبير روايت شده كه اَشتر سه روز گرسنگى كشيده بود و جنگاوران عرب هرگاه قصد جنگ داشتند ، چنين مي‌كردند ؛ زيرا از سير بودن در هنگام نبرد بيزار بودند ، مبادا كه نيزه‌اى در شكمشان فرورود و چيزى ناپسند از آن بيرون آيد ! ( الدر النظيم ، 1 / 353 )

شيخ مفيد گويد : هنگامى كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) ديد آن سپاه براى نبرد و هلاك شدن ، جرأت و اصرار مي‌ورزند ، به ياران جناح راست خود دستور داد كه به سوى جناح چپ آن سپاه حركت كنند و از ياران جناح چپش خواست كه به جناح راست آن سپاه بتازند و خودش در قلب لشكر قرار گرفت . بسيار زود آن سپاه به لرزه افتادند و شمشيرها بر سرهاى ايشان فرود آمد و از هم گسستند و تعدادى فراوان و بيرون از حد شمارش ، از آنان كشته شدند و از ياران اميرالمؤمنين نيز بسيارى جان سپردند . ازديان به سركردگى كعب بن سور كه مهار شتر را در دست داشت ، پيرامون شتر را گرفتند و آنان كه از هم پاشيده بودند ، نيز به سوى اينان روى آوردند . عايشه بانگ برداشت : « اى فرزندانم ! يورش بريد ، يورش بريد و پايدارى كنيد ؛ كه من بهشت را براى شما ضمانت مي‌كنم . » پس از هر سو پيرامون وى را گرفتند و پيش آمدند تا به سپاه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) نزديك شدند . عايشه رواندازى را كه همراه داشت ، بر خود پيچيد و گوشه راست آن را بر شانه چپش و گوشه چپ را بر شانه راستش انداخت ، همان سان كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) هنگام نماز باران چنين مي‌كرد . سپس گفت : « مشتى خاك به من بدهيد ! » مشتى خاك به او دادند . وى آن را به سوى ياران اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پاشيد و گفت : « زشت باد اين چهره‌ها ! » و اين كار همان بود كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) با سپاه بدر كرده بود . كعب بن سور زمام شتر را كشيد و گفت : « بارخدايا ! اگر خواهى كه خون‌ها را حفظ و آتش اين فتنه را خاموش كني ، على را بكش ! »

--------------------------- 309 ---------------------------

علي ( عليه السلام ) فرمود : « تو نيستى كه اين سخن را پراندي . خود نپراندي ؛ بلكه شيطان پراند و ان‌شاءالله به سوى خودت بازخواهد گشت . » ام‌ذريح عبدى چنين خواند :

اى عايشه ! اگر آمده‌اى تا ما را شكست دهى و دانه مي‌افشانى تا بر ما چيره گردي ؛

و به روى ما خاك و شن مي‌پاشي ، بدان كه با ضربه‌هاى سخت مواجه خواهى شد ؛

ضربه‌هايى از شمشيرهاى آبدار هنگامى كه با ما مي‌جنگي . و از خون شما هرچه خواهيم ، بر زمين ريزيم . ( الجمل ، مفيد ، 185 )

رخدادهاى روز چهارم نبرد جمل

ابن‌ابي‌حاتم گويد : علي ( عليه السلام ) هنگامى كه ديد آن سپاه در جنگ با او سرسختى مي‌كنند و مقاومت مي‌ورزند ، به محمد بن حنفيه كه پرچم را در دست داشت ، پيام داد : « اى ابن‌خوله ! پيشروى كن و به دل آن سپاه بزن ! » محمد بن حنفيه وعده اطاعت داد . همين سخن و وعده ، بار ديگر تكرار شد . در برابر محمد ، گروهى از تيراندازان قرار داشتند كه به سوى وى تير مي‌افكندند و سرسختى به خرج مي‌دادند . محمد از پيشروى بازايستاد و به يارانش گفت : « اينان به سوى شما تير افكندند و مجروحتان ساختند . هنگامى كه خواستند تير در كمان كنند ، به آنان هجوم آوريد . » علي ( عليه السلام ) بار سوم به وى پيغام داد : « اى ابن‌خوله ! مادرت مباد ؛ پيشروى كن ! » او اجابت نمود ؛ اما هنگامى كه باز هم كندى كرد ، على از استرش فرود آمد و به سوى اسب وى شتاب نمود و شمشيرش را برهنه ساخت و به طرف وى دويد . از پشت بر وى درآمد و دست چپش را بر شانه راست او نهاد و او را از زين بلند كرد و بالا آورد و گفت : « مادرت مباد ! » محمد گويد : « به خدايى كه معبودى جز او نيست ! هرگاه اين رويداد را از او به ياد مي‌آورم ، نسيم نفسش را حس مي‌نمايم . » سپس على پرچم را از دستش ستاند و بر آن سپاه يورش برد . اين رخداد در نيمروز يكشنبه صورت پذيرفت . على در حالى كه به سوى آنان ضربت مي‌زد ، خواند :

با اين به آنان ضربت بزن ، همچون ضربت زدن پدرت ، تا ستوده گردي . در جنگ خيرى نيست هرگاه آتش آن برافروخته نگردد ،

--------------------------- 310 ---------------------------

با شمشيرهاى آبدار و نيزه‌هاى پراكنده و ضربت زدن با تيغ‌هاى تيز و صيقلي .

آن‌گاه ، به سوى آنان حمله برد ، چندان كه در ميانشان قرار گرفت و فرورفت . افراد به جنگى سخت با وى پرداختند و او از آن سوى سپاه بيرون آمد ، در حالى كه تيغه شمشيرش خميده بود . پس آن را با زانويش راست نمود و يارانش پيرامونش را گرفتند و گفتند : « اى اميرالمؤمنين ! ما تو را بس باشيم . » وى به هيچ يك از ما پاسخى نداد و به يارانش چشم دوخت . سپس ديگربار يورش آورد تا در ميان آنان فرورفت و از ديدگان پنهان گشت . پس از مدتى صداى تكبير وى را همچون غرش شير شنيديم . افراد از گردش پراكنده شدند و كناره گرفتند . ما به وى رسيديم و ديديم كه همچون شترى برآشفته و شيرى كه از قُرُق‌گاهش پاسدارى مي‌كند ، ايستاده و سرها و دست‌ها و پيكرها ، در هم فشرده ، پيرامون وى بر زمين افتاده‌اند . گفتيم : « اى اميرالمؤمنين ! ما تو را بس باشيم . » فرمود : « به خدا سوگند ! در آن چه ديديد ، جز خشنودى خدا و سراى آخرت را نمي‌جويم . »

آن‌گاه ، بازگشت و پرچم را به محمد سپرد و فرمود : « اين پسر خوله ! چنين رفتار كن ! » محمد گويد : پرچم را گرفتم و يارانم نيز با من در پرچمدارى همراه شدند . پيوسته با نيزه و شمشير به آنان ضربه زدم تا افراد از پيرامونم پراكنده گشتند . به مردى رسيدم و خواستم تا به وى ضربت زنم . هنگامى كه به رويش نيزه كشيدم ، گفت : « تو را به خدا سوگند ! من بر شيوه على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) هستم . » دانستم كه با اين سخن مي‌خواهد جان سالم به در ببرد . نيزه را از وى برداشتم و او نجات يافت . سپس به وى نگريستم و ديدم محمد بن طلحه است .

محمد گويد : محمد بن خلف خزاعى كه مهار شتر را در دست داشت ، پيش آمد و بر علي ( عليه السلام ) بانگ زد و او را به مبارزه طلبيد . على به نبرد او رفت و سخت بر وى تاخت و با ذوالفقار شمشيرى بر كلاهخودش زد ، چنان كه كلاهخود و سر و گردن و سينه‌اش را با هم شكافت و لبه شمشيرش به برجستگى زين اسب وى رسيد . نه سلاحى مانع او گشت و نه سپرى در برابرش تاب آورد . ( الدر النظيم ، 1 / 348 )

--------------------------- 311 ---------------------------

اين محمد بن خلف ، برادر همان عبدالله است كه علي ( عليه السلام ) را به مبارزه طلبيد و على بر او ضربتى زد و كاسه سرش را پراند . نيز محمد بن طلحه هماورد خواست و اَشتر به ميدان او رفت و وى از اَشتر گريخت و او به قصد كشتنش تعقيبش نمود و وى از او امان خواست و اَشتر از او چشم پوشيد و بر اسبش سوارش نمود و روانه‌اش كرد ؛ اما با ضربتى كه از اَشتر خورده بود ، از پاى درآمد .

محمد بن سليمان گويد : از منذر ثورى گزارش شده كه از محمد بن حنفيه شنيده است : آن روز بر مردى از بصريان يورش بردم . هنگامى كه نيزه را بر سرش آوردم ، گفت : « من بر آيين عمر بن ابي‌طالب هستم . » چون مقصودش را دانستم ، از وى چشم پوشيدم .

( المناقب ، 2 / 337 )

ابن‌ابي‌الحديد گويد : علي ( عليه السلام ) همراه دسته سبز شامل مهاجران و انصار به سوى شتر حمله برد . پسرانش حسن و حسين و محمد نيز پيرامون وى بودند . پرچم را به محمد سپرد و گفت : « با آن پيشروى كن تا زمانى كه آن را در چشم شتر فروكنى و تا آن جا توقف منما ! » محمد پيش رفت و به سويش تير افكندند . به همراهانش گفت : « درنگ كنيد تا تيرهايشان تمام شود ؛ زيرا يك يا دو تير بيشتر برايشان نمانده است . » على كسى را نزدش فرستاد و او را به پيشروى و نبرد تشويق نمود و هنگامى كه كندى او را ديد ، از پشت سرش به وى رسيد و دست چپش را بر شانه چپش قرار داد و گفت : « بي‌مادر ! پيشروى كن ! » بعد از آن ، محمد بن حنفيه هرگاه به ياد اين ماجرا مي‌افتاد ، مي‌گريست و مي‌گفت : « گويا هنوز نسيم نفسش را پشت سرم حس مي‌كنم و به خدا سوگند ! هرگز آن را فراموش نخواهم كرد . » سپس دلسوزى به فرزند ، علي ( عليه السلام ) را فراگرفت و پرچم را با دست چپش از وى ستاند ، در حالى كه ذوالفقار نام‌آشنا در دست راستش بود . آن‌گاه ، يورش برد و در دل سپاه جمل فرورفت . سپس بازگشت ، در حالى كه شمشيرش خم شده بود و آن را با زانويش راست كرد . يارانش و فرزندانش و اَشتر و عمار به وى گفتند : « ما تو را بس باشيم ، اى اميرالمؤمنين ! » اما وى به هيچ يك از ايشان پاسخ نداد و نگريست . سپس به تنهايى به يورش دوم پرداخت و

--------------------------- 312 ---------------------------

به ميان آن سپاه رفت و ايشان را يكان يكان با شمشير زد . مردان از برابرش مي‌گريختند و به راست و چپ مي‌رفتند تا هنگامى كه زمين از خون كشتگان خضاب بست .

آن‌گاه ، بازگشت و باز شمشيرش را كه خميده بود ، با زانويش راست نمود . يارانش يكپارچه پيرامونش جمع گشتند و او را براى خودش و اسلام ، به خدا سوگند دادند و گفتند : « اگر تو آسيب بيني ، دين از ميان مي‌رود . تو اين جا بمان . ما برايت بس باشيم . » وى گفت : « به خدا سوگند ! در آن چه ديديد ، جز خشنودى خدا و سراى آخرت ، چيزى نمي‌جويم . » سپس به پسرش محمد گفت : « اى زاده حنفيه ! اين چنين رفتار كن . » افراد گفتند : « چه كسى را ياراى آن است كه مانند تو رفتار كند ، اى اميرالمؤمنين ؟ » ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 257 )

بعيد نيست كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در اين هجوم‌هاى خود از نزديك شتر نيز عبور كرده باشد ؛ اما نخواسته كه خودش به آن ضربت زند .

رخدادهاى روز پنجم نبرد جمل

ابن‌حاتم گويد : وقتى تير صبح ، قلب شب دوشنبه را شكافت ، علي ( عليه السلام ) پيشاپيش يارانش نماز گزارد و سپس فرمود : « اى قنبر ! زره مرا بياور ! » وى زرهش را آورد و على آن را بر خود افكند . اين همان زره رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) يعنى ذات‌الفضول بود . نيز شمشيرش ذوالفقار را آويخت و عمامه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را كه سحاب نام داشت ، بر سر نهاد . آن‌گاه ، از خيمه‌اش بيرون آمد و بر استر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) كه دلدل ناميده مي‌شد ، سوار گشت و سپس شمشيرش را كشيد و تكان داد و بانگ زد : « اى گروه مهاجران و انصار ! براى خدا پيكار كنيد و در نبرد با دشمنتان سرسخت باشيد ؛ كه خدايتان رحمت كناد ! » آن‌گاه ، پسرش محمد را خواست و به وى فرمود : « بر اسب خود سوار شو . » وى بر اسبش سوار شد . سپس پرچم را كه عقاب نام داشت و پرچم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در نبرد بدر بود ، به دست وى داد و به او فرمود : « اى محمد ! پيشاپيش دسته به پيش رو ! » محمد در حالى كه آن پرچم سياه را در دست داشت و آن را بالاى سرش تكان مي‌داد ، پيشروى نمود .

آن‌گاه ، علي ( عليه السلام ) با سپاهيانش حركت نمود ، در حالى كه حسن سمت راست ، حسين

--------------------------- 313 ---------------------------

سمت چپ ، عبدالله بن جعفر طيار پيش رويش ، و محمد و عون فرزندان جعفر پشت سرش در حركت بودند . عبدالله و فضل و عبيدالله و قثم ، فرزندان عباس بن عبدالمطلب ، نيز برخى سمت راست و برخى سمت چپ وى به حركت درآمدند . مهاجران و انصار هم پيرامون وى حلقه زده بودند . علي ( عليه السلام ) به آنان فرمان داد تا هنگامى كه سپاه جمل حمله را آغاز نكرده است ، حمله نكنند . عدى بن حاتم چنين خواند :

خداى ما ! على را براى ما به سلامت نگاه دار ، آن پرهيزگار را كه مايه بركت است ؛

و آن مؤمن راه‌يافته پسنديده را . و او را راهنماى اين امت هدايت‌يافته قرار ده .

همو را كه رأيش درست است و به گمراهى نمي‌رود . خداى من ! او و فرزندانش را نگاهبان باش !

كه او بر ما ولايت دارد و پيامبر ، او را پس از خود ، به وصايت برگزيد ؛

و فرمود : از اين پس ، او ولى شماست و شما را به ولايت او سفارش مي‌كنم .

سپس علي ( عليه السلام ) اَشتر را فراخواند و به او فرمود : « اى مالك ! با آن سپاه جنگ را شروع نكن تا زمانى كه آنان نبرد را آغاز نمايند و راه بهانه را بر ايشان ببند و حجت را بر آنان تمام كن . » آن‌گاه ، قدرى از روز را ايستادند و ذكر توحيد و تكبير سر دادند و انتظار كشيدند كه كدام گروه نبرد را آغاز مي‌كند . پس محمد بن طلحه پيش آمد و مهار شتر را گرفت و بوسيد . عايشه به او گفت : « تو كيستي ؟ » گفت : « محمد بن طلحه هستم . اى مادرم ! چه فرمان مي‌دهي ؟ » عايشه گفت : « فرمانت مي‌دهم كه بهترينِ فرزندان آدم [ هابيل ] باشي . » پس محمد شمشير كشيد و مبارز طلبيد . معكبر بن حدير به ميدان وى آمد و با هم ضربت‌هايى رد و بدل كردند . محمد بن طلحه ضربتى بر سر وى زد و او را كشت و نزد شتر برگشت و مهار آن را بوسيد و ديگربار پيش رفت و مبارز خواست . اَشتر شتابان به ميدانش آمد ، گويا شيرى بود كه بند خويش را گسسته باشد . هنگامى كه طلحه ديد اَشتر به سوى فرزندش مي‌آيد ، به وى نزديك شد و دستش را گرفت و گفت : « پسركم ! برگرد ؛ كه اين شيرى است درنده . آيا سخن خداوند را نشنيده‌اي : وَاتَّقُواْ فِتْنَةً لاَّ تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمْ خَاصَّةً : و از فتنه‌اى كه تنها به ستمكاران شما نمىرسد ، بترسيد . ( انفال : 25 ) » اما محمد از وى فرمان نبرد و به مبارزه با اَشتر

--------------------------- 314 ---------------------------

رفت . هنگامى كه اَشتر بر سرش نيزه گشود ، وى گريخت و اَشتر تعقيبش نمود تا به او رسيد و به پشت او ضربه‌اى زد كه به چهره بر خاك افتاد . سپس فرود آمد تا گردنش را بزند . محمد گفت : « اى مالك ! خدا را ! » پس مالك از وى شمشير برداشت و او را بر چهارپايش سوار كرد و به سوى لشكرش روانه نمود و او همان روز درگذشت . اَشتر به جاى خود بازگشت ، در حالى كه مي‌گفت :

مسلمانى ژوليده‌موى بود كه آيات خداوندش را مي‌خواند و از مال دنيا ، چندان كه به چشم مي‌آمد ، بهره‌اى اندك داشت .

براى من « حاميم » خواند ، در حالى كه بر وى نيزه كشيده بودم . چرا پيش از آن كه براى مبارزه پيش آيد ، حاميم را تلاوت نكرد ؟

نيزه كشيدم و گريبان پيراهنش را دريدم و او با دست‌ها و دهانش بر خاك افتاد .

جرم وى اين بود كه از على پيروى نكرد و هر كه از حق پيروى نكند ، پشيمان گردد .

( الدر النظيم ، 1 / 354 )

گزافه‌گويى درباره محمد بن طلحه تيمي

ادعا دارند كه محمد بن طلحه ، جوانى صالح و پارسا بود و رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) او را محمد نام نهاد و « سجاد » خوانده مي‌شد و هر روز هزار سجده مي‌نمود ! به خاطر صالح بودنش ، صحابه به او تبرك مي‌جستند و به نشانه زهد و قطع علاقه به دنيا ، كلاه درويشى بر سر مي‌نهاد . حتى برخى گفته‌اند كه وى هوادار علي ( عليه السلام ) بود ؛ اما به اطاعت از پدرش ، به نبرد جمل آمد و آن چه او را كشت ، اطاعت نيك‌كردارانه از پدرش بود . نيز گفته‌اند كه علي ( عليه السلام ) از كشتن وى نهى نموده و فرموده بود : « صاحب كلاه درويشى را نكشيد ! »

نووى ادعا نموده كه علي ( عليه السلام ) اظهار پشيمانى نمود و آرزو داشت كه پيش از نبرد جمل مرده بود ، همچنان كه عايشه نيز چنين آرزويى نمود ؛ زيرا كسى همچون محمد بن طلحه در اين نبرد كشته شد . او گويد :

حسن بن على ديد كه كشته‌اى بر چهره افتاده است . چهره او را گرداند و گفت : « انا لله

--------------------------- 315 ---------------------------

و انا اليه راجعون . به خدا سوگند ! اين شاخه‌اى است از قريش . » پدرش گفت : « پسركم ! او كيست ؟ » گفت : « محمد بن طلحه . » على گفت : « انا لله و انا اليه راجعون . چنان كه مي‌دانم ، جوانى صالح بود . » سپس اندوهناك و غمگين بر زمين نشست . حسن به وى گفت : « پدرم ! من تو را از اين فرجام آگاه كرده بودم ؛ اما فلان و به همان بر انديشه‌ات چيره شدند . » على گفت : « پسركم ! اين واقعه‌اى بود كه رخ داد . آرزو دارم بيست سال پيش از اين مرده بودم ! » ( المجموع ، 19 / 202 )

گيريم كه فرزند طلحه به دين و شرع پايبنده بوده است ؛ اما [ جاى يك سؤال باقى است : ] هنگامى كه عايشه به حوأب رسيد و سگان آن سرزمين پارس كردند ، عايشه خواست كه وى را به حرم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بازگردانند تا پيشواى گروه تجاوزپيشه ستمگر نباشد و حتى دو روز از ادامه حركت خوددارى نمود . ابن‌قتيبه گويد : در اين حال ، محمد بن طلحه به او گفت : « خدايت رحمت كناد ! حركت كن و اين سخن را رها نما ! » ( الامامة و السياسه ، 1 / 60 ) معناى آن سخن ، اين است : « به هشدار رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) اعتنا نكن ! » اين چه انسان پارسايى است كه به عايشه مي‌گويد : به سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) اعتنا نكن و حركت نما ؟

اين چه انسان پارسايى است كه در پى خون‌خواهى عثمان برمي‌آيد ، در حالى كه خود ، گواهى مي‌دهد كه دوسوم خون عثمان بر عهده همان كسانى است كه وى همراهشان نبرد مي‌كند ؟ عمر بن شبه گفته است : عبدالله بن اذينه به وى گفت : « مرا از ماجراى قتل عثمان آگاه كن ! » محمد بن طلحه گفت : « آگاهت مي‌كنم . خون عثمان بر عهده سه تن است : يكى آن پرده‌نشين ، يعنى عايشه . - هنگامى كه عايشه اين سخن وى را شنيد ، ناسزا و دشنامش داد و او گفت : “ خدايت بيامرزد اى مادرم ! ” - يك‌سوم آن نيز بر عهده على بن ابي‌طالب است . يك‌سوم هم بر عهده فرمانده جناح راست سپاهيان اين شتر سرخ است . » و مقصودش پدرش طلحه بود . هنگامى كه پدرش اين سخن را از وى شنيد ، شتابان به سويش آمد و گفت : « واى بر تو ! چه توبه‌اى بالاتر از جان‌فشاني ؟ » ( تاريخ المدينه ، 4 / 1174 ) و مقصودش اين بود : آيا مي‌خواهى بيش از اين به خاطر كشتن عثمان توبه كنم كه

--------------------------- 316 ---------------------------

جانم را براى خون‌خواهى او بر كف نهاده‌ام ؟

نيز گزارش شده است : [ عبدالله ] جهينى [ از شنيدن آن سخن ] خنديد و به على بن ابي‌طالب پيوست . سخن محمد بن طلحه كه از پارسايان بود ، به گوش پدرش رسيد . طلحه به او گفت : « اى محمد ! آيا با سخنانت ادعا مي‌كنى كه من قاتل عثمان هستم ؟ اين گونه بر ضد پدرت گواهى مي‌دهي ؟ همانند فرزند زبير باش ! به خدا سوگند ! نه تو بهتر از اويى و نه من بدتر از پدر او . يا از اين سخنت دست بردار و يا بازگرد ؛ كه تو تنها به اندازه يك مرد يارى مي‌كني ، اما فسادى كه برمي‌انگيزي ، فسادى است فراگير . » محمد گفت : « من جز حق نگفتم و از آن سخن ، بازنمي‌گردم . » ( الامامة و السياسه ، 1 / 62 )

طبرى گزارش داده است : آن غلام خنديد و گفت : « هشدار ؛ كه خود را در گمراهى مي‌بينم . » و سپس به على پيوست . ( تاريخ طبري ، 3 / 482 ) محمد بن مبارك يزيدى ( م . 310 ) گويد : عايشه اين سخن را شنيد و به سويش آمد و دشنامش داد . محمد گفت : « خدايت بيامرزد ! خدايت رحمت كند ! » پدرش نيز سخنش را شنيد و سوار بر شترى به سويش آمد و گفت : « واى بر تو ! آيا براى مرد ، توبه‌اى بالاتر از جان‌فشانى هست ؟ » ( الامالي ، 1 / 25 )

با همه اين احوال ، اين فرد پارسا ديد كه دو سپاه بر جاى ايستاده‌اند و منتظرند تا ديگرى نبرد را شروع كند و خود ، آغاز كننده نباشد ؛ اما وى برخاست و پيش آمد و مبارز طلبيد و مؤمنى را از سپاهى كه مورد ستم و تجاوز قرار گرفته بود ، كشت . سپس هنگامى كه اَشتر به وى هجوم آورد ، همچون زنان گريخت و آن‌گاه ، به او توسل نمود تا وى را نكشد و اَشتر از او چشم پوشيد و او بنده اَشتر گشت !

چگونه مي‌توانيم اين رفتار وى را توجيه كنيم ، مگر آن كه بگوييم شخصيتى ساده و ابتدايى داشته و با غريزه قبيله‌گرايى و همان فهم خوارج از دين ، تفكر مي‌نموده است . از اين رو ، پايبندى به سخن صريح پيامبر و نيز شنيدن نصيحت عايشه را كنار نهاد . چنان كه ادعا دارند ، نصيحت عايشه به وى اين بود : « مانند بهترين فرزند آدم ، باش ؛ يعنى جنگ را آغاز نكن و همچون هابيل باش كه گفت : - لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَىَّ يدَكَ لِتَقْتُلَنِى مَا أَنَا

--------------------------- 317 ---------------------------

بِبَاسِطٍ يدِىَ إِلَيكَ لأَقْتُلَكَ : اگر دست خود را به سوى من دراز كنى تا مرا بكشى ، من دستم را به سوى تو دراز نمىكنم تا تو را بكشم . ( مائده : 28 ) » اما وى پس از شنيدن سخن عايشه ، مهار شتر او را بوسيد و آتش‌بس را شكست و نبرد را آغاز كرد و عايشه نيز او را از اين كار نهى نكرد ! اين چه پارسايى است ؟ آيا عبادت وى جز براى خودنمايى بوده است ؟

گزارش كرده‌اند : محمد بن طلحه را سجاد مي‌گفتند ؛ زيرا بسيار نماز مي‌گزارد و در عبادت ، سخت مي‌كوشيد . وى در سال 36 در نبرد جمل همراه پدرش كشته شد و هرچند دوستار على بود ، از پدرش اطاعت نمود . هنگامى كه علي ، پيكر بي‌جانش را ديد ، گفت : « اين سجاد را اطاعت نيك‌كردارانه از پدرش ، كشت . » او بزرگِ فرزندان طلحه بود و على از كشتنش در آن نبرد نهى كرده و گفته بود : « از كشتن صاحب آن كلاه درويشى بپرهيزيد ! » گويند كه پدرش او را به نبرد امر نمود و خود به جنگيدن ميل نداشت . پس پيش آمد و زره خود را زير پاهايش نهاد و بر آن ايستاد و هرگاه مردى به سويش حمله مي‌نمود ، مي‌گفت : « تو را سوگند مي‌دهم به حاميم ! » و سرانجام مردى به وى حمله نمود و او را كشت .

( اسد الغابه ، 4 / 322 )

ابن‌حجر اين سوگنددهى وى به حاميم را چنين تفسير كرده است : گويند كه مقصود محمد بن طلحه از سوگند دادن به حاميم ، اين سخن خداوند در سوره حاميم است : « قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيهِ أَجْرًا إِلا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى : به ازاى آن [ رسالت ] پاداشى از شما خواستار نيستم ، مگر دوستى درباره خويشاوندان . » ( شورا : 23 ) گويا وى خويشاوندى خود با پيامبر را به ياد آنان مي‌آورد تا او را نكشند . ( فتح الباري ، 8 / 426 )

معناى اين سخن آن است كه وى از خويشاوندان رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بوده و ادعا مي‌كرده كه آيه مودّت شامل او نيز مي‌شود ! اين ادعايى است كه هيچ يك از بني‌تيم نكرده است . اين چگونه پارسايى است ؟ !

محمد بن طلحه از صاحبان كلاه درويشى بود ؛ همانان كه حذيفه درباره ايشان گفت : « آيا اگر به شما بگويم كه صاحبان كلاه درويشى كه افسانه‌پردازند ، بدترينِ شما هستند ،

--------------------------- 318 ---------------------------

سخنم را راست مي‌شماريد ؟ » گفتند : « سبحان الله ! » گفت : « آيا اگر به شما خبر دهم كه مادرتان حميرا ، عايشه ، با شما خواهد جنگيد ، سخنم را تصديق مي‌كنيد ؟ » گفتند : « سبحان الله ! » گفت : « گويا اكنون مي‌نگرم كه آن درويشان جامه‌ها و دستارهاشان را در دست دارند و نيز مي‌نگرم كه شما پيرامون آن زن ، كشته بر زمين افتاده‌ايد و هيچ چيز عذاب خدا را از آنان دور نخواهد كرد . » ( المناقب ، ابن‌سليمان ، 2 / 349 )

گفته‌اند : اين گزارش بر اين فرض استوار است كه طلحه در روز دوشنبه يعنى پنجمين روز نبرد جمل ، زنده بوده ، حال آن كه وى عصر روز اول نبرد كشته شد . اما از قرائن برمي‌آيد كه همين گزارش درست باشد . پس اين كه در تاريخ آمده كه اَشتر وى را نزد پدرش فرستاد ، بدين معناست كه او را به سوى لشكرگاهش فرستاد . نيز گفتگوى وى با پدرش درباره اين كه خود او در كشتن عثمان دست داشته ، مربوط به آغاز جنگ و پيش از كشته شدن طلحه بوده است . بنگريد به : المغني ، ابن‌قدامه ، 10 / 55 ؛ الاصابه ، 6 / 16 ؛ المستدرك ، حاكم ، 3 / 374 ؛ السير ، ذهبي ، 1 / 40 .

در روز هفتم ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پرچم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را گشود

لشكر عايشه چندين برابر سپاه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بود . سپاهيان اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) دوازده‌هزار تن بودند و لشكر عايشه و پشتوانه‌هاى آنان صد و بيست هزار تن ! نيز كشتگان لشكر عايشه نيز شش برابر كشتگان سپاه علي ( عليه السلام ) بود ؛ اما از آن جا كه تعداد سپاه امام در قياس با آن لشكر ، كم بود ، كشته شدن آن تعداد از لشكريان ، اثر خود را در سپاه امام بيشتر نشان مي‌داد . گزارش شده كه در آغاز نبرد ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پرچم را به پسرش محمد سپرد و به او فرمود : « اين پرچم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است . » اما به نظر مي‌رسد كه تا پيش از روز هفتم ، آن پرچم را نگشود ؛ زيرا وى از جانب رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) براى اين كار مأموريت داشت و پيامبر به او فرمان داده بود كه اگر تا پيش از پايان روز ششم به پيروزى نرسد ، روز هفتم آن پرچم را بگشايد .

پيشتر گفتيم كه امام ( عليه السلام ) در پاسخ به آن فرد سركش ، ابن‌يثربي ، چه فرمود . ابن‌يثربى

--------------------------- 319 ---------------------------

گفت : « اى اميرالمؤمنين ! مرا زنده بگذار تا پيش رويت بجنگم و از آنان به همان تعداد كه از سپاه تو كشتم ، بكشم . » اما امام ( عليه السلام ) به وى فرمود : « آيا پس از اين كه زيد و هند و علباء را كشتي ، تو را زنده بگذارم ؟ به خدا هرگز چنين نكنم ! » و نيز به وى فرمود : « تو سركش هستى و رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) مرا از حال سركشان خبر داده كه تو نيز در ميان آنان قرار داري . »

( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 253 )

هنگامى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درباره ابن‌يثربى به امام ( عليه السلام ) خبر داده ، بي‌شك درباره شدت گرفتن نبرد و مدت آن و زمانى كه بايد پرچم گشوده شود ، نيز به وى آگاهى داده است . حتى مي‌توان گفت كه سخن امام ( عليه السلام ) دلالت دارد كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) از همه رويدادهايى كه وى بعدا با آن مواجه شد ، به او خبر داده بود . او فرموده است : « رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به من خبر داد كه اين امت پس از وى با من چه خواهد كرد . هنگامى كه آنان اين رفتارها را با من كردند ، هيچ كس بيش از خودم به آن آگاه و داراى يقين نبود . يقين من به سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) از يقينم به آن چه خود ديدم و تجربه كردم ، بيشتر است . »

( كتاب سليم بن قيس ، 215 )

امام صادق ( عليه السلام ) فرمايد : هنگامى كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) و سپاه بصره با هم رويارو شدند ، امام ( عليه السلام ) پرچم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را گشود و گام‌هاى بصريان لرزيد . هنوز آفتاب زرد نشده بود كه گفتند : « اى فرزند ابوطالب ! ما تسليم شديم . » در آن هنگام ، امام فرمود : « اسيران را نكشيد و به مجروحان حمله نكنيد و فراريان از نبرد را تعقيب ننمايد . هر كس سلاحش را بر زمين نهاده ، در امان است و هر كه در خانه‌اش را بسته ، نيز امان دارد . » در نبرد صفين از امام ( عليه السلام ) خواستند كه همان پرچم را بگشايد ؛ اما او نپذيرفت . آنان حسن و حسين ( عليهما السلام ) و عمار بن ياسر را واسطه ساختند . امام ( عليه السلام ) به حسن فرمود : « پسركم ! آن گروه دوره‌اى دارند كه آن را به سر مي‌برند و اين پرچمى است كه پس از من ، كسى جز حضرت قائم - صلوات الله عليه - آن را نمي‌گشايد . » ( الغيبه ، نعماني ، 319 )

نيز امام صادق ( عليه السلام ) فرموده است : حضرت قائم ( عليه السلام ) ظهور نمي‌كند ، مگر آن هنگام كه

--------------------------- 320 ---------------------------

حلقه كامل گردد . [ راوى گويد : ] گفتم : « آن حلقه چند تن هستند ؟ » فرمود : « ده‌هزار تن . جبرئيل سمت راست و ميكائيل سمت چپ آن ، در حركت خواهند بود . سپس پرچم را تكان مي‌دهد و با آن حركت مي‌نمايد . و آن ، پرچم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است كه در نبرد بدر ، جبرئيل آن را فرود آورد . » سپس فرمود : « اى ابومحمد ! جنس آن پرچم ، نه پنبه است و نه كتان و ابريشم و حرير . » گفتم : « پس از چيست ؟ » فرمود : « از نقره بهشت . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) آن را در روز نبرد بدر گشود و سپس آن را بست و به علي ( عليه السلام ) سپرد . پرچم همچنان نزد علي ( عليه السلام ) بود تا اين كه آن را در نبرد جمل گشود و خداوند به وى پيروزى عطا فرمود . سپس وى نيز آن را بست و آن پرچم آن جا نزد ماست و هيچ كس آن را نمي‌گشايد تا هنگامى كه حضرت قائم قيام نمايد . هنگامى كه وى قيام كند و آن را بگشايد ، هر كس كه در شرق و غرب است ، آن را لعنت مي‌نمايد و هر جا كه برده شود ، يك ماه از پيش و پس و راست و چپ آن ، هراس در دل‌ها افتد . ( همان )

امام باقر ( عليه السلام ) فرموده است : « گويا مي‌نگرم كه قائم خاندانم بر آستانه اين شهر نجف شما ظاهر گشته است . - و با دستش به سوى كوفه اشاره نمود . - هنگامى كه وى بر آستانه نجف شما قرار گيرد ، پرچم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را مي‌گشايد و آن‌گاه كه وى آن را بگشايد ، فرشتگان بدر بر وى فرود مي‌آيند . » [ راوى گويد : ] گفتم : « پرچم رسول خدا چيست ؟ » فرمود : « ميله‌اش از عرش و رحمت خدا و ديگر اجزايش از يارى خداست و با آن به سوى هيچ چيز فرود نيايد ، مگر آن كه خداوند هلاكش گرداند . » گفتم : « آن پرچم نزد شما پنهان است تا حضرت قائم ( عليه السلام ) قيام نمايد و آن را بيابد يا اين كه پرچم را برايش مي‌آورند ؟ » فرمود : « نه ؛ آن را برايش مي‌آورند . » گفتم : « چه كسى آن را مي‌آورد ؟ » فرمود : « جبرئيل ( عليه السلام ) . »

( الغيبه ، نعماني ، 321 )

در روايتى نيز آمده است : جبرئيل آن را مي‌آورد و ميله‌اش از ستون‌هاى عرش خدا و ديگر اجزايش از يارى خداوند است و آن را به سوى هيچ چيز فرود نمي‌آورد ، مگر آن كه خداوند هلاكش نمايد . نُه‌هزار و سيصد و سيزده فرشته ، آن را فرود مي‌آورند . » [ رواى گويد : ] گفتم :

--------------------------- 321 ---------------------------

« فدايت شوم . آيا همه آنان با آن پرچم همراه خواهند بود ؟ » فرمود : « آري . ايشان همان كسانى هستند كه در كشتى با نوح ( عليه السلام ) بودند و نيز با ابراهيم ( عليه السلام ) هنگامى كه در آتش افتاد و با موسي ( عليه السلام ) آن‌گاه كه دريا برايش شكافته شد و با عيسي ( عليه السلام ) زمانى كه خدا او را به سوى خود بالا كشيد . چهارهزار فرشته نشان‌دار نيز با رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بودند و سيصد و سيزده فرشته هم با وى در نبرد بدر همراهى كردند . »

اين كه مردم شرق و غرب ، آن پرچم را لعنت مي‌كنند ، از اين روست كه مي‌دانند مهدي ( عليه السلام ) مي‌خواهد شرق و غرب را از ستم رها سازد . اين سخن امام ( عليه السلام ) كه جبرئيل ( عليه السلام ) آن پرچم را مي‌آورد ، با اين حقيقت كه اين پرچم همراه ميراث‌هاى پيامبران ( عليهم السلام ) نزد اهل‌بيت ( عليه السلام ) است ، منافات ندارد ؛ زيرا معنايش اين است كه جبرئيل ( عليه السلام ) آن را به دست امام مي‌سپارد و امام فرمان مي‌دهد كه آن را بگشايند .

همه روايت كرده‌اند كه جبرئيل با امام مهدي ( عليه السلام ) همراهى مي‌نمايد . ابن‌حماد گويد : از كعب روايت شده كه پيشگامان سپاه مهدي ، بهترين مردمانند و افرادى از كوفه و يمن و بزرگواران شام هستند كه وى را يارى و با او بيعت مي‌نمايند . جلودار سپاهش جبرئيل است و در دنباله آن ، ميكائيل حركت مي‌كند . محبوب آفريدگان است و خدا با او فتنه كور را خاموش مي‌سازد و زمين امنيت مي‌يابد تا جايى كه يك زن در ميان پنج زن ، بى آن كه مردى همراهشان باشد ، حج مي‌گزارد و از چيزى جز خدا نمي‌هراسد . زمين نيز زكات خود را و آسمان ، بركتش را عطا مي‌نمايد . ( الفتن ، 1 / 356 )

قرطبى گويد : از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) روايت شده است : « اگر از دنيا جز يك روز نمانده باشد ، خداوند آن روز را چنان طولانى مي‌سازد كه مردى از خاندان من بر مردم درآيد ؛ مردى كه فرشتگان پيشاپيش وى هستند . » ( التذكره ، 2 / 700 )

شيخ مفيد گويد : واقدى از هشام بن سعد ، از يكى از بزرگان بصره روايت نموده است : آن‌گاه كه على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) سپاه خود را به صف نمود ، مدتى دراز بر جاى ايستاد و مردم در انتظار فرمانش ماندند و اين حالت برايشان گران جلوه كرد و بانگ برآوردند :

--------------------------- 322 ---------------------------

« انتظار تا كي ؟ » امام ( عليه السلام ) يكى از دو دستش را بر دست ديگر كوبيد و سپس فرمود : « اى بندگان خدا ! شتاب نكنيد ؛ كه من مي‌ديدم كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) حمله كردن را به هنگام وزيدن باد ، مي‌پسنديد . » پس تا نيمروز صبر كرد و آن‌گاه ، دو ركعت نماز نهاد و فرمود : « پسرم محمد را فراخوانيد ! » محمد بن حنفيه را كه نوزده سال داشت ، فراخواندند و آمد و پيش وى قرار گرفت . امام ( عليه السلام ) پرچم را خواست و فرمان داد كه آن را نصب كنند . سپس خداوند را سپاس و ستايش گفت و فرمود : « بدانيد كه اين پرچم هرگز با شكست بازگردانده نشده و هرگز نيز بازگردانده نخواهد شد . من امروز آن را در ميان اهل آن ، قرار داده‌ام . » پس آن را به پسرش محمد سپرد و فرمود : « پسركم ! پيش رو ! » هنگامى كه آن سپاه وى را ديدند كه با پرچم پيش مي‌آيد ، به لرزه افتادند . پس به محض آن كه به ميدان آمدند و روى درخشان اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) را ديدند و برخورد سلاح را حس كردند ، با شكست گريختند .

( الجمل ، مفيد ، 190 )

ابن‌قتيبه در وصف آن نبرد گفته است : على و عمار و اَشتر همراه انصار به قصد هجوم به سوى شتر ، پيش آمدند . پس در اطراف شتر ، به نبرد پرداختند تا هنگامى كه شب ميانشان فاصله افكند . بدين سان ، هفت روز از صبح تا شام نبرد مي‌نمودند . پس از هفت روز ، على به سوى آنان يورش آورد و شكستشان داد . [ شرح ماجرا اين است كه ] پيش آمد و ديد كه يارانش در هم شكسته مي‌شوند و كشته مي‌گردند . چون اين صحنه را ديد ، به پسرش محمد كه پرچم را داشت ، بانگ زد : « به قلب آن سپاه بزن ! » او درنگ نمود و بر جاى خود ايستاد . على از پشت سرش آمد و ميان دو شانه‌اش كوبيد و پرچم را از دستش گرفت و سپس حمله نمود و به قلب سپاه آنان زد . جناح راست و چپ سپاه على نيز به حركت درآمد كه يكى را عمار و ديگرى را عبدالله بن عباس و محمد بن ابي‌بكر فرماندهى مي‌كردند . على سپاه مقابل را شكافت و ضربت زد و كشت و سپس بيرون آمد و گفت : « آب ! آب ! » مردى با ظرفى از عسل پيش آمد و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! اكنون آب براى تو مناسب نيست . اما اين عسل را به تو مي‌چشانم . » على گفت : « بده ! » مرد جرعه‌اى به او نوشاند . على گفت : « عسلت از طائف است . » مرد گفت : « به خدا سوگند ! جاى شگفتى

--------------------------- 323 ---------------------------

است از تو اى اميرالمؤمنين ! كه در اين گيرودار كه جان‌ها به گلوگاه‌ها رسيده ، تفاوت عسل طائف را با عسل‌هاى ديگر مي‌شناسي ! » على به وى گفت : « اى برادرزاده ! به خدا سوگند ! هيچ چيز [ از امور دنيايي ] سينه عمويت را لبريز نكرده و هيچ چيز نيز او را نترسانده است . »

سپس پرچم را به پسرش سپرد و گفت : « اين گونه رفتار كن ! » پس محمد ، همراه انصار ، با پرچم پيش رفت تا به شتر و كجاوه رسيد و كسانى را كه پيرامون آن بودند ، شكست داد . افراد در آن روز نبرد سختى كردند تا جايى كه بر زانو نشستند و ضربت زدند .

( الامامة و السياسه ، 1 / 96 )

ابن‌ابي‌الحديد گويد : روز جمل ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پرچمش را به پسرش محمد سپرد ، در حالى كه سپاهيان به صف شده بودند . به او گفت : « يورش ببر ! » او اندكى درنگ نمود . على به وى گفت : « يورش ببر ! » وى پاسخ داد : « اى اميرالمؤمنين ! آيا نمي‌بينى تيرها همچون رگبار باران مي‌بارند ؟ » على بر سينه وى كوبيد و گفت : « رگى از مادرت در تو هست ! » سپس پرچم را گرفت و به اهتزاز درآورد و گفت :

همچون پدرت ، با آن ضربه بزن تا ستايش شوي . در جنگى كه شعله‌اش با ضربت شمشير آبدار و نيزه راست ، برافروخته نگردد ، خيرى نيست .

آن‌گاه ، يورش آورد و افراد نيز از پى او يورش آوردند . بدين سان ، سپاه بصره در هم شكست . به محمد گفتند : « چرا پدرت تو را براى كارزار تحريك مي‌كند و اين كار را با حسن و حسين انجام نمي‌دهد ؟ » پاسخ داد : « آن دو چشمان وى هستند و من دست راستش . با دست راستش از چشمانش دفاع مي‌كند . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 2 / 244 )

بلاذرى گفته است : سپس على به محمد بن حنفيه فرمان حمله داد و او نيز حمله برد و افراد هم يورش آوردند و سپاه بصره در هم شكست . در آن يورش كه هنگام عصر صورت پذيرفت ، كشتارى سخت انجام دادند . اين نبرد از ظهر تا غروب آفتاب به درازا انجاميد . ( انساب الاشراف ، 2 / 240 )

بي‌شك مقصود بلاذري ، آخرين مرحله از نبرد جمل است .

--------------------------- 324 ---------------------------

شيخ مفيد گزارش كرده است : محمد بن عبدالله بن عمر بن دينار گويد : اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به پسرش محمد فرمود : « پرچم را بگير و پيش برو ! » علي ( عليه السلام ) پشت سر وى بود . او را ندا داد : « اى ابوالقاسم ! » پاسخ داد : « بله ، اى پدر ! » فرمود : « پسركم ! آن چه مي‌بيني ، تو را دچار بيم نسازد . من از تو كوچك‌تر بودم كه پرچم را در دست گرفتم و دشمنم مرا به بيم نينداخت ؛ زيرا در هر مبارزه با خود مي‌گفتم كه رقيب را از پاى درخواهم آورد . پس با خود از يارى خداوند براى پيروز شدنت بر آن‌ها ، سخن بگو و مبادا ضعف نفس از يقينت بكاهد ؛ كه اين بدترين خوارى است . » محمد گويد : گفتم : « اى پدر ! اميدوارم آن چنان كه تو دوست مي‌داري ، باشم . » فرمود : « پرچمت را همواره مراقب باش . اگر صفوف سپاه به هم ريخت ، تو در جاى خود و ميان يارانت باقى بمان . حتى اگر تو نتوانى يارانت را بازشناسي ، بدان كه آنان تو را مي‌بينند . »

محمد گويد : به خدا سوگند ! من ميان يارانم قرار گرفتم . اما سپس همه ايشان پشت سر من جاى گرفتند و ميان من و دشمن هيچ كس نماند كه مرا محافظت كند . در اين حال ، من مي‌خواستم پيشروى كنم ؛ اما صداى پدرم را شنيدم كه از پشت سرم با شمشير برهنه آمد و فرمود : « تو پيشروى نكن ! بگذار من پيشاپيش تو قرار گيرم ! » سپس پيشاپيش من قرار گرفت و همراه گروهى از يارانش [ كه بر نبرد تا مرگ ، با او پيمان بسته بودند ] پيش شتافت و افراد پيش رويش را با ضربت ، در هم شكست و من نيز همراه پرچم به آنان پيوستم . پس اندكى درنگ كردند و سپس دو سپاه درگير شدند و مدتى شمشير زدند . ديدم كه پدرم افراد را از راست و چپ ، از هم مي‌شكافت و از پيش خود دور مي‌راند . ( الجمل ، مفيد ، 196 )

روايت شده كه در همان روز ، امام ( عليه السلام ) آن سخن مشهور را خطاب به فرزندش محمد فرمود . آن‌گاه كه پرچم را در نبرد جمل به او سپرد ، به وى فرمود : « اگر كوه‌ها از جاى كنده شود ، تو بر جاى خويش بمان ! دندان‌هايت را بر هم فشار و كاسه سرت را به خدا عاريت سپار ! پايت را بر زمين بكوب و دنباله سپاه را با چشمت دنبال كن و [ بر فراوانى دشمن ] چشم ببند و بدان كه پيروزى از سوى خداوند است . » ( نهج‌البلاغه ، 1 / 43 )

--------------------------- 325 ---------------------------

امام ( عليه السلام ) فرمود : « من از تو كوچك‌تر بودم كه پرچم را در دست گرفتم و دشمنم مرا به بيم نينداخت . » در اين مورد بايد گفت نخستين بار كه علي ( عليه السلام ) پرچم را در دست گرفت ، روز بدر بود كه دست‌كم بيست و پنج سال داشت ؛ زيرا هنگام بعثت ده ساله بود و نبرد بدر حدود پانزده سال پس از بعثت صورت پذيرفت . پس اين سخن وى كه در آن حال از محمد بن حنفيه كوچك‌تر بوده ، نشان مي‌دهد كه محمد در نبرد جمل بيش از بيست و پنج سال داشته است . بنا بر اين ، او در سال وفات پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) يا در زمان حيات او زاده شده است .

دوستاران ابوبكر رواج داده‌اند كه مادر محمد ، خوله حنفيه ، از اسيران يمامه بود و على در روزگار ابوبكر ، از آن اسيران برگرفت و اين نشانگر اعتراف وى به خلافت ابوبكر است ! اما بلاذرى و ديگران گزارش كرده‌اند كه بني‌اسد ، خوله را به اسارت گرفتند و در مدينه فروختند و علي ( عليه السلام ) او را خريد . چه بسا با اجازه حضرت زهرا ( عليها السلام ) علي ( عليه السلام ) وى را آزاد نموده و با او ازدواج كرده و در همان زمان حيات پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) آن زن ، محمد را زاده است . نيز گزارش شده است كه علي ( عليه السلام ) وى را در زمان حيات رسول خدا ، در يمن به اسارت گرفت . اين گزارش نزد من درست‌تر به نظر مي‌رسد .

--------------------------- 326 ---------------------------

.

--------------------------- 327 ---------------------------

فصل 57

شكست سپاه عايشه و سربلندى و بزرگوارى علي ( عليه السلام )

شتر عايشه فروافتاد و نبرد پايان يافت

ابن‌ابي‌الحديد گويد : علي ( عليه السلام ) هنگامى كه ديد مرگ بر مدار آن شتر مي‌گردد و تا هنگامى كه زنده باشد ، آتش جنگ خاموش نمي‌شود ، شمشيرش را بر دوش نهاد و به سوى وى روى كرد و يارانش را نيز به اين كار امر نمود . پس پياده به سوى آن رفت ، در حالى كه مهار در دست بني‌ضبه بود . سپس به نبردى سخت پرداختند . كشتار در ميان بني‌ضبه شدت گرفت و بسيارى از آنان كشته شدند . علي ( عليه السلام ) همراه گروهى از نخعيان و همدانيان به سوى شتر رفت و به يكى از مردان نخعى به نام بجير فرمود : « اى بجير ! كار شتر را يكسره كن ! » وى ضربتى بر پشت شتر زد كه به پهلويش نشست و گردن به زمين چسباند و صدايى برآورد كه شديدتر از آن شنيده نشده بود . همين كه شتر بر زمين افتاد ، مردان گريختند ، همچنان كه ملخ‌ها در هواى طوفانى به پرواز مي‌آيند . سپس عايشه

--------------------------- 328 ---------------------------

را همراه با كجاوه‌اش بردند و به خانه عبدالله بن خلف رساندند . علي ( عليه السلام ) فرمان داد تا شتر را بسوزانند و خاكسترش را به باد دهند . آن‌گاه ، فرمود : « خدا آن شتر را لعنت كند ؛ كه به گوساله بني‌اسرائيل بسيار شباهت دارد ! » سپس اين آيه را خواند : « و [ اينك ] به آن خدايى كه پيوسته ملازمش بودى ، بنگر . آن را قطعاً مىسوزانيم و خاكسترش مىكنيم [ و ] در دريا فرومىپاشيم . » ( طه : 97 ) ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 265 )

نيز ابن‌ابي‌الحديد گويد : هنگامى كه گرداگرد مهار شتر ، افراد جان باختند و دست‌ها قطع شد و خون‌ها جارى گشت ، علي ( عليه السلام ) فرمود : « اَشتر و عمار را نزد من بخوانيد ! » پس آن دو آمدند و امام ( عليه السلام ) فرمود : « برويد و اين شتر را پى كنيد ؛ كه تا وقتى او زنده است ، آتش اين جنگ خاموش نمي‌شود و آنان او را قبله خود كرده‌اند ! » آن دو رفتند و دو تن از جوانان قبيله مراد نيز با آنان بودند كه نام يكي ، عمر بن عبدالله بود . پس پيوسته ضربت زدند تا به شتر رسيدند و آن مرد مرادى به ساق آن شتر ، ضربت زد و شتر بانگى برآورد و بر زمين نشست . سپس بر پهلويش افتاد و افراد از پيرامونش گريختند . علي ( عليه السلام ) ندا داد : « ريسمان‌هاى كجاوه را قطع كنيد ! » سپس به محمد بن ابي‌بكر فرمود : « از خواهرت مراقبت كن ! » محمد وى را با خود برد و در خانه عبدالله بن خلف جاى داد . ( شرح نهج‌البلاغه ، 6 / 228 )

ميان اين دو گزارش منافاتى نيست . سخن درست اين است كه خود امام ( عليه السلام ) فرمانده دسته‌اى بود كه شتر را پى كردند . اين را عايشه نيز بيان نموده و آن صحنه را بسيار نيكو وصف كرده كه در پى خواهد آمد .

شيخ مفيد گويد : محمد بن حنفيه گفته است : احساس كردم كه پدرم پشت سرم قرار دارد و با شمشير برهنه ندا مي‌دهد : « پيشروى نكن تا من پيشاپيش تو قرار گيرم . » آن‌گاه ، پيش من با شتاب حركت نمود و گروهى از يارانش نيز با وى همراه بودند . ديدم كه پدرم افراد را از راست و چپ مي‌شكافد و از پيش خود دور مي‌سازد . خواستم پيشروى نمايم ؛ اما از مخالفت با فرمان وى كه سفارش نموده بود از پرچم جدا نشوم ، پرهيز داشتم . وى به شتر رسيد كه پيرامونش چهارهزار تن از بني‌ضبه و ازد و تيم و ديگران بودند . ندا داد :

--------------------------- 329 ---------------------------

« بند زير شكم شتر را قطع كنيد ! » محمد بن ابي‌بكر با شتاب اين كار را انجام داد و بر بالاى كجاوه رفت . عايشه گفت : « كيستي ؟ » محمد پاسخ داد : « منفورترين خويشاوندت . » عايشه گفت : « فرزند خثعميه [ اسماء دختر عميس ] ؟ » محمد گفت : « آري ؛ همو كه از مادران تو پست‌تر نيست . » عايشه گفت : « به هستي‌ام سوگند ! او زنى شريف است . اين سخن را واگذار ! سپاس خداوند را كه تو را به سلامت نگاه داشت . » محمد گفت : « اين همان چيزى است كه تو دوست نمي‌داري . » عايشه گفت : « اى برادرم ! اگر اين را دوست نمي‌داشتم ، بر زبان نمي‌راندم . » محمد گفت : « تو دوست داشتى كه پيروز شوى و من كشته شوم . » عايشه گفت : « اين را دوست داشتم ؛ اما اكنون كه كارمان به شكست انجاميد ، سلامت تو را دوست مي‌دارم ؛ زيرا خويشاوند من هستي . اكنون امور را پى مگير و به ظاهر بسنده كن و سرزنش و نكوهش منما ! » علي ( عليه السلام ) نيز آمد و با نيزه خود ، به كجاوه زد و فرمود : « اى زن پُرمو ! آيا رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) تو را به اين كار سفارش نموده بود ؟ » عايشه پاسخ داد : « اى فرزند ابوطالب ! تو پيروز شدي ؛ پس چشم‌پوشى كن ! » نيز عمار نزد وى آمد و به او گفت : « اى مادر ! شمشير زدن فرزندانت براى حفظ دينشان را امروز چگونه ديدي ؟ » عايشه سكوت كرد و به او پاسخ نداد . سپس مالك اَشتر نزد وى آمد و به او گفت : « سپاس خداوند را كه دوست خود را يارى نمود و دشمنش را سركوب ساخت . جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا : حق آمد و باطل نابود شد . آرى ؛ باطل همواره نابودشدنى است . ( اسراء : 81 ) اى عايشه ! رفتار خدا را با خود چگونه ديدي ؟ » عايشه گفت : « كيستى اى كه مادرت به عزايت نشيند ؟ » پاسخ داد : « من پسرت اَشتر هستم . » عايشه گفت : « دروغ مي‌گويي . من مادر تو نيستم . » اَشتر گفت : « هستي ؛ هرچند نمي‌پسندي . » عايشه گفت : « تو همان هستى كه مي‌خواستى خواهرم اسماء را به سوگ فرزندش بنشاني . » اَشتر گفت : « نزد خدا و تو عذر دارم . به خدا سوگند ! اگر از سه چيز رويگردان نبودم ، تو را از دست او راحت مي‌ساختم . »

و پس از درود بر پيامبر ، چنين سرود :

اى عايشه ! اگر از سه چيز رويگردان نبودم ، خواهرزاده‌ات را هلاك يافته بودي .

همان صبحگاهان كه در حالى كه مردان اطرافش را گرفته بودند ، با ناله‌اى ضعيف ندا

--------------------------- 330 ---------------------------

داد : من و مالك را با هم بكشيد !

عايشه سوار شد و گفت : « اكنون كه پيروز شده‌ايد ، فخر مي‌فروشيد . كار خدا اندازه‌اى معين دارد . » اميرالمؤمنين ، محمد بن ابي‌بكر را فراخواند و فرمود : « از عايشه بپرس : آيا از نيزه‌ها و تيرها چيزى به وى برخورد كرده است ؟ » محمد از او پرسيد و وى گفت : « آري ؛ تيرى به من برخورد نمود كه سرم را خراش داد و از ديگر چيزها سالم ماندم . خدا ميان من و شماست ! » محمد گفت : « خداوند روز قيامت درباره رفتار تو با اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) داورى مي‌كند كه بر وى شوريدى و مردم را به نبرد با او تحريك نمودى و كتاب خدا را پشت سرت افكندي . » عايشه گفت : « اى محمد ! ما را واگذار و به پيشوايت بگو تا از من پاسدارى كند . » [ محمد گويد : ] كجاوه از بس تير خورده بود ، مانند خارپشت شده بود . نزد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بازگشتم و از آن چه ميان ما دو تن گذشته و سخن‌هايى كه گفته بوديم ، به وى خبر دادم . امام ( عليه السلام ) فرمود : « او زن است و زنان عقلشان ناقص است . از وى مراقبت كن و او را به خانه عبدالله بن خلف برسان تا درباره وى تصميم بگيريم . » من او را به همان جا بردم ، در حالى كه همواره به من و علي ( عليه السلام ) دشنام مي‌داد و براى ياران جمل رحمت مي‌طلبيد . ( الجمل ، مفيد ، 196 )

نيز شيخ مفيد گفته است : اعمش از حبه عرنى برايمان حديث گفته است : يك سال پيش از آن كه عثمان كشته شود ، از حذيفة بن يمان شنيدم : « گويا مي‌بينم كه مادرتان حميراء حركت نموده و او را بر پشت شترى نشانده‌اند و شما نيز اطراف و پيرامون آن را گرفته‌ايد و ازديان - خدا به دوزخ دراندازدشان ! - با وى همراهند و بني‌ضبه - خدا قدم‌هاشان را بشكند ! - هم ياوران وى هستند . » روز نبرد جمل كه افراد روياروى هم قرار گرفتند ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بانگ زد : « هيچ يك از شما جنگ را آغاز نكند تا زمانى كه من دستورتان دهم . » سپاه مقابل به سوى ما تير افكندند . گفتيم : « اى اميرالمؤمنين ! به سوى ما تير افكندند ! » فرمود : « دست نگاه داريد ! » سپس شمارى از ما را با تيرهاشان كشتند . گفتيم : « اى اميرالمؤمنين ! برخى از ما را كشتند . » فرمود : « با بركت خدا ، يورش آوريد ! »

--------------------------- 331 ---------------------------

در اين حال ، به سوى آنان يورش برديم و به هم نيزه زديم ، چندان كه اگر كسى پياده مي‌رفت ، پايش روى نيزه‌ها قرار مي‌گرفت . سپس جارچى علي ( عليه السلام ) ندا داد : « شمشير بزنيد ! » پس با شمشيرها بر كلاهخودها زديم ، چندان كه شمشيرمان كند شد . سپس جارچى علي ( عليه السلام ) بانگ برآورد : « پياده بجنگيد ! » هيچ جنگى را نديديم كه در آن ، به اين اندازه پا قطع شود . در اين حال ، سخن حذيفه را به ياد آوردم كه گفت : « يارانش بني‌ضبه هستند كه خدا پاهايشان را قطع كند ! » و دانستم كه نفرين وى روا گشته است .

آن‌گاه ، جارچى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بانگ زد : « به آن شتر حمله كنيد ؛ كه همو شيطان است . » مردى با نيزه‌اش آن شتر را پى كرد و مردى ديگر يكى از دستانش را قطع نمود . شتر بر زمين فرود آمد و ناله برآورد و عايشه فريادى بلند كشيد و افرادش گريختند . جارچى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) ندا داد : « به مجروحى حمله نكنيد و گريخته‌اى را تعقيب ننماييد . هر كه در خانه‌اش را بسته باشد و نيز هر كس سلاحش را بر زمين بگذارد ، در امان است . » ( الامالي ، مفيد ، 59 )

طبرى گزارش كرده است : هنگامى كه عايشه در جاى خويش فرود آمد ، عمار بن ياسر نزد وى رفت و گفت : « اى مادر ! ضربت زدن پسرانت در دفاع از دينشان را چگونه يافتي ؟ » عايشه گفت : « اى عمار ! به دليل آن كه پيروز شده‌اي ، بينادل گشته‌اي ! » عمار گفت : « بينادلى من بيش از اين حرف‌هاست . آگاه باش به خدا سوگند ! اگر به ما ضربت زنيد به حدى كه ما را به نخلستان‌هاى سرزمين هَجَر [ در بحرين ] برانيد ، باز مي‌دانيم كه ما بر حق هستيم و شما بر باطل . » عايشه به وى گفت : « تو چنين خيال مي‌كني ! اى عمار ! از خدا بترس ؛ زيرا سنت بالا رفته و استخوانت سست شده و مرگت نزديك است و دينت را براى فرزند ابوطالب بر باد داده‌اي . » عمار گفت : « به خدا سوگند ! در ميان اصحاب

رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) براى خود به دنبال پيشوايى گشتم و ديدم كه على بيش از همه آنان به كتاب خدا آگاه و از تأويل آن باخبر و براى پاسداشت حريم آن ، كوشاست و بيش از ديگران با سنت آشناست و در عين حال ، با رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) خويشاوندى دارد و در راه اسلام رنج

--------------------------- 332 ---------------------------

و بلاى فراوان تحمل كرده است . » در اين حال ، عايشه سكوت نمود . ( بشارة المصطفي ، 281 )

3 . شيخ مفيد آورده كه واقدى گويد : هشام بن سعد ، از عباس بن عبدالله بن معبد ، از معاذ بن عبدالله تميمى براى ما حديث گفته است : همراه عايشه وارد بصره شديم و مردم را به يارى خود و قيام همراه خويش فراخوانديم . برخى پذيرفتند و بعضى رد كردند . ما با وجود اين فراخوان ، با خود مي‌گفتيم كه هرگز با على بن ابي‌طالب نمي‌جنگيم تا آن كه گفتند على به كنار شهر رسيده است . ديگر نفهميدم چه شد كه شعله جنگ به دست كم‌سالان روشن شد و بردگان آن را برافروختند . آن‌گاه ، شتر به حركت درآمد و افراد ما به سوى ميدان جنگ شتافتند و سپاه على نيز حركت نمود . اما ياران ما پيشدستى كردند و تير افكندند و غوغا كردند و بانگ زدند و همهمه به راه انداختند . خود ، شنيدم كه عايشه گفت : « اين آغاز سستى است . » علي ( عليه السلام ) و يارانش مقاومت ورزيدند . سپس على صفوف يارانش را آراست و پرچم‌ها را در جاى خود قرار داد و پرچم بزرگ را كه سپيد رنگ و به اندازه درازى يك نيزه بود ، به فرزندش محمد سپرد . سپس خود ، در قلب سپاه قرار گرفت و جناح راست و چپ و قلب سپاه ، شتابان يورش آوردند . شنيدم كه على به محمد بانگ زد : « با پرچم پيشروى كن و به قلب سپاه بزن . بدين سان ، افراد پيش روى تو عقب خواهند نشست . اما اگر آنان هجوم بياورند و مقابله كنند ، افراد پشت سرت به تو خواهند پيوست . » سپس شنيدم كه گفت : « يارانت پيش روى تو هستند . پيشروى كن ! پيشروى كن ! » علي ، خود ، پيشروى نمود ، در حالى كه پرچم را ميان دو شانه داشت و شمشيرش را از نيام بيرون كشيده بود . به مردى ضربتى زد و استخوان دستش را آشكار كرد . سپس به شتر رسيد كه افراد پيرامون آن قرار داشتند . پس با هم درگير شدند و از هر سو گرد آمدند و زير بند شكم شتر پناه گرفتند . به خدا سوگند ! على را ديدم كه بر محمد بن ابي‌بكر بانگ زد : « بند شكم شتر را قطع كن ! » و خود ، ده تن از مهارداران آن شتر را كشت و هر گاه مردى را مي‌كشت ، شمشيرش را با جامه‌اش پاك مي‌كرد . سپس جلو رفتم تا وقتى كه در دست آنان افتاديم ، همچون گله گوسفندانى كه حركت داده مي‌شوند . آن‌گاه ، بازگشتيم و خود را سرزنش نموديم و پشيمانى ورزيديم . ( الجمل ، مفيد ، 198 )

--------------------------- 333 ---------------------------

اين فرد تميمى كه از گروه عايشه بوده ، مي‌گويد : « اين جنگ را كودكان به راه انداختند و بردگان شعله‌ور نمودند . » اين سخنى است فرمايشى كه عايشه و يارانش آن را تكرار كرده‌اند و از ياد برده‌اند كه خودشان رعد و برق به راه انداختند و علي ( عليه السلام ) را تهديد نمودند و بر جنگ اصرار ورزيدند و خيال كردند كه او را مي‌كشند يا اسير مي‌گيرند !

4 . شيخ مفيد گزارش نموده كه واقدى گويد : عبدالرحمن بن حرث بن هشام گفت : من و اسود بن ابوالبخترى و عبدالله بن زبير در بصره با هم پيمان سپرديم كه اگر با سپاه على روبرو شويم ، يا خود بميريم و يا على را به قتل رسانيم . در آن حال ، هنوز سپاهيان على به صف نشده بودند . سپس ديديم كه به صف گشتند و جناح راست و چپ خود را سازمان دادند . من كنار عبدالله بن زبير و اسود بن ابوالبخترى ايستاده بودم . گفتم : « تصميم شما چيست ؟ » گفتند : « بر همان تصميم كه گرفته بوديم ، هستيم . » آن‌گاه ، جناح چپ سپاه على به جناح راست سپاه ما يورش آورد و آنان را در هم شكست . نيز جناح راست آنان به جناح چپ ما حمله نمود و همان كار را كرد . على را ديدم كه پسرش محمد پشت سرش بود و با پرچم سياه بزرگى پيش مي‌آمد . على شمشير از نيام بيرون كشيد و با مردى از بني‌ضبه روبرو گشت و او را كشت . سپس اين كار را با مردى ديگر نيز انجام داد . آن‌گاه ، به سوى ما آمد و كنار آن دو مرد قرار گرفت . هر يك از آن دو به ديگرى پناه آورد و اسود گفت : « آيا راهى براى فرار هست ؟ » عبدالله بن زبير پيش رفت و مهار شتر را گرفت و او آخرين كسى بود كه آن را گرفت . على را ديدم كه به شتر رسيد ، در حالى كه از شمشيرش خون مي‌چكيد و آن را بر شانه نهاده بود . در اين حال ، بر محمد بن ابي‌بكر بانگ زد : « بند شكم شتر را پاره كن ! » و اين بود شكست ما . » ( الجمل ، مفيد ، 199 )

5 . دينورى گويد : على ديد كه بصريان به آن شتر پناه مي‌برند و هرگاه عقب رانده مي‌شوند ، به سوى آن مي‌روند و به آن پناهنده مي‌گردند . وقتى چنين ديد ، به عمار و سعيد بن قيس و قيس بن سعد بن عباده و اَشتر و ابن‌بديل و محمد بن ابي‌بكر و چند تن از بزرگان يارانش همانند آنان ، گفت : « تا هنگامى كه اين شتر پيش روى اينان باشد ، همچنان خواهند

--------------------------- 334 ---------------------------

جنگيد . اگر شتر پى شود و فروبيفتند ، آنان دوام نخواهند آورد . » آن‌گاه ، ايشان با شمارى از ياران سختكوش على به سوى شتر رفتند و بصريان را از پيرامون آن عقب راندند . مردى از مراديان كوفه به نام اعين بن ضبيعه ، به شتر رسيد و با شمشير به پشت پايش زد و شتر بانگى زد و فروافتاد و در ميان كشتگان ، سرنگون گشت و كجاوه عايشه كج شد . على به محمد بن ابي‌بكر گفت : « به سوى خواهرت بشتاب ! » محمد نزديك شد و دستش را در كجاوه نهاد و دستش به جامه عايشه خورد . او گفت : « انا لله . كيستى اى كه مادرت به عزايت بنشيند ؟ » گفت : « من برادرت محمد هستم . » على در ميان يارانش ندا داد : « هيچ گريزنده‌اى را تعقيب نكنيد و هيچ مجروحى را نكشيد و مالى را به غارت نبريد . هر كس سلاح بر زمين بگذارد و در خانه‌اش را ببندد ، در امان است . » آن‌گاه ، سپاه جمل با زر و سيم و كالاهاى اردوگاه خود حركت نمودند ، بى آن كه كسى مانع ايشان شود . تنها سلاحى كه با آن جنگيده بودند يا چهارپايى كه براى نبرد بر آن سوار شده بودند ، مصادره گشت . يكى از ياران على به وى گفت : « اى اميرالمؤمنين ! چگونه نبرد با اينان براى ما روا بود ؛ اما اسير گرفتن يا ستاندن اموالشان براى ما روا نيست ؟ » على گفت : « از اهل توحيد نمي‌توان اسير گرفت يا مال ستاند ، مگر همان اموالى را كه با آن جنگيده يا بر آن - در نبرد سوار بوده‌اند . پس آن چه را نمي‌دانيد ، رها كنيد و به آن چه امر مي‌شويد ، پايبند باشيد . » ( الاخبار الطوال ، 150 )

6 . جمال‌الدين شامى گويد : اَشتر پيش از ديگران به سوى آن شتر رفت و بر پشت پايش و گردنش هفت ضربت زد و ديگر كارى نكرد و بازگشت و گفت : « خداوند براى كشتن اين ، فردى جز مرا مقدر فرموده است . » سپس عمار بن ياسر به آن شتر حمله نمود و او نيز كارى نكرد . افراد ديگر نيز به آن حيوان ضربت زدند و او را نكشتند . آن‌گاه ، عمر بن عبدالله مرادى حمله نمود و پاى راست آن را پى كرد و قطع نمود و سپس بر پشت پاى چپش زد و او فروافتاد و ناله‌اى سخت برآورد و بر دو دستش نشست . سپس دو دستش را نيز ضربت زد و قطع كرد ، چندان كه با ناله بر پهلويش فروافتاد . پس بر گردن و سر و دو چشمش ضربت زد تا او را كشت . ( الدر النظيم ، 1 / 355 )

--------------------------- 335 ---------------------------

شيخ مفيد گويد : از اصبغ بن نباته روايت شده است : هنگامى كه شتر پى شد ، علي ( عليه السلام ) روبروى عايشه ايستاد و فرمود : « چرا شورش كردي ؟ » گفت : « فلان و فلان . » على فرمود : « آگاه باش سوگند به خدايى كه ذره را شكافت و آدمى را خلق كرد ! گوش خود را از سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) لبريز نمودى كه اصحاب جمل و اصحاب نهروان را لعن فرمود . از ايشان هر كه زنده مانده ، در فتنه كشته مي‌شود و هر كه مرده ، در دوزخ بر دين يهود خواهد بود . » ( الكافئة فى رد توبة الخاطئه ، 34 )

8 . بلاذرى گويد : در نبرد جمل همراه على به سوى كجاوه رفتم كه از بس تير خورده بود ، همانند پشت خارپشت شده بود . وى [ با تازيانه‌اش ] به كجاوه زد و گفت : « اين حميراى اِرَم خواست مرا بكشد ، همچنان كه عثمان بن عفان را كشت . » سپس برادرش محمد به او گفت : « آيا چيزى به تو برخورد كرده است ؟ » عايشه گفت : « تيرى به بازويم خورده است . » محمد سرش را درون كجاوه نمود و عايشه را به سوى خود كشيد و بيرون آورد . على به من فرمود : « اى ابن‌حاطب ! آيا از قوم تو كسى زخمى شده است ؟ » گفتم : « آرى به خدا سوگند ! » فرمود : « با روغن كره ، بر آن مرهم بگذاريد . من مرهمى براى زخم بهتر از روغن كره نديده‌ام . » ( انساب الاشراف ، 2 / 249 )

به نظر مي‌رسد كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيده بوده كه زخم را با روغن كره مي‌توان مداوا نمود . البته او با اين سخن مي‌خواسته موضوع را تغيير دهد . و اما اين كه عايشه را « حميراى اِرَم » يا « خواهرِ ارم » خوانده ، بدين سبب است كه گزارش كرده‌اند زنى از ثمود ، پى كننده شتر صالح ( عليه السلام ) را تحريك نمود و دختر خود را به وى داد . مردم عرب ، ثمود را عاد مي‌گويند . گفته‌اند كه آن زن ، كلبه نام داشت .

ياقوت گويد : ارم الكلبة ، جايى است نزديك نباج ميان بصره و حجاز . كلبه نام زنى است كه آن جا دفن شده است و ارم به آن نسبت يافته ؛ و اين نامى است خاص . نبرد ارم الكلبه از نبردهاى عرب بوده كه در آن ، بجير بن عبدالله بن سلمة بن قشير قشيرى به دست قعنب رياحى كشته شد . ( معجم البلدان ، 1 / 157 )

--------------------------- 336 ---------------------------

ابن‌رشيق گفته است : نبرد مَروت همان نبرد ارم الكلبه است كه در جايى نزديك نباج رخ داد . ( العمده ، 202 )

نكته شگفت اين سخن امام ( عليه السلام ) آن است كه عايشه قاتل عثمان بوده و معنايش اين است كه وى بيش از همه ، قاتلان عثمان را براى اين كار تحريك كرد و چه بسا با مشاركت كنندگان در قتل وى ارتباط داشته است .

طبرى گويد : على دستور داد كه چند تن كجاوه را از ميان كشتگان انتقال دهند . قعقاع و زفر بن حارث ، آن را از پشت شتر فرود آوردند و كنار آن نهادند . سپس محمد بن ابي‌بكر همراه چند تن به سوى آن آمد و دستش را درون كجاوه كرد . عايشه گفت : « كيستي ؟ » محمد گفت : « برادر نيك‌رفتارت . » عايشه گفت : « برادر بدرفتارم . » سپس وى را با كجاوه‌اش از ميان كشتگان بيرون آوردند و جايى نهادند كه كسى نزديكش نبود . كجاوه از بس تير خورده بود ، همانند جوجه پرنده‌اى بود كه بدنش پُر از خار باشد . سپس اعين بن ضبيعه مجاشعى پيش آمد و بر كجاوه اشراف يافت . عايشه گفت : « دور شو ؛ كه خدايت لعنت كناد ! » وى گفت : « به خدا سوگند ! من جز حميراء كسى را نمي‌بينم . » عايشه گفت : « خداوند پرده‌ات را به درد و دستت را قطع كند و شرمگاهت را نمايان سازد ! » او در بصره كشته شد ، در حالى كه عريان بود و دستش قطع شده بود و برهنه در يكى از ويرانه‌هاى ازد رها گشت . سپس على به عايشه رسيد و گفت : « اى مادر ! خدا ما و شما را بيامرزد ! » عايشه گفت : « خدا ما و شما را بيامرزد ! » ( تاريخ طبري ، 3 / 538 )

از اين طريق ، مي‌خواهند كرامتى براى عايشه بسازند كه خداوند از كسى كه وى را تمسخر نموده و حميراء خوانده ، انتقام گرفته است . نيز مي‌خواهند بگويند كه وى با كرم خود ، از گناه آن مرد چشم‌پوشى كرد . نيز ادعا دارند كه او و علي ( عليه السلام ) در آمرزش‌خواهى مساوى بودند ؛ گويا اين آمرزش خواستن ، با پرداخت ديه سي‌هزار كشته برابر است !

9 . شيخ مفيد گفته است : ابورافع گويد : برايتان حديثى مي‌گويم كه خودم آن را شنيده‌ام و از ديگرى برايتان نقل نمي‌كنم . از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم كه به على فرمود : « خدا بجنگد

--------------------------- 337 ---------------------------

با كسى كه با تو نبرد كند و دشمنى نمايد با كسى كه با تو دشمنى كند . » عايشه گفت : « اى رسول خدا ! چه كسى با او نبرد و دشمنى مي‌كند ؟ » فرمود : « تو و همراهانت . تو و همراهانت . » ( الكافئة فى رد توبة الخاطئه ، 36 )

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) سه روز در ميدان نبرد باقى ماند

1 . آن‌گاه كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بر پيكر بي‌جان طلحه و عبدالرحمن بن عتاب كه در نبرد جمل كشته شدند ، عبور نمود ، فرمود : « ابومحمد در اين جا غريب افتاده است . بدانيد به خدا سوگند ! دوست نداشتم كه پيكر بي‌جان قريشيان زير تابش ستارگان بيفتد . كينِ خود را از بني‌عبدمناف گرفتم و بزرگان بني‌جمح از دستم گريختند . آنان براى كارى گردن برافراشتند كه سزاوارش نبودند و گردنشان شكسته شد . » ( نهج‌البلاغه ، 2 / 203 ) يعني : مردند و به هدف خود نرسيدند .

2 . ابن‌ابي‌الحديد گويد : اصبغ بن نباته گفته است : هنگامى كه سپاه جمل شكست خورد ، على بر استر سپيد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) كه نزد وى باقى مانده بود ، نشست و از كنار كشتگان عبور نمود . پس بر كعب بن سور ، قاضى بصره ، برگذشت كه در ميان كشتگان بود . گفت : « او را بنشانيد ! » او را نشاندند . به وى گفت : « واى بر مادرت اى كعب بن سور !

تو داراى دانش بودي ، اگر سودت مي‌داد . اما شيطان گمراهت نمود و تو را لغزاند و شتابان به سوى آتشت كشاند . » [ و بعد گفت : ] « او را رها سازيد ! » سپس به كشته طلحة بن عبيدالله برگذشت و گفت : « او را بنشانيد ! » وى را نشاندند . به گفته ابومخنف در كتابش ، به وى گفت : « واى بر مادرت اى طلحه ! تو در اسلام داراى سابقه بودي ، اگر سودت مي‌داد .

اما شيطان گمراهت نمود و تو را لغزاند و شتابان به سوى آتشت كشاند . »

( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 248 )

3 . عينى گويد : سپس على سه روز پشت شهر بصره ماند و بر كشتگان هر دو سپاه نماز گزارد . به گزارش ابن‌كلبي ، هشت‌هزار - و برخى گفته‌اند : سيزده‌هزار - تن از ياران عايشه كشته شدند و هزار تن نيز از سپاه على جان دادند . در ميان كشتگان ، طلحة بن عبيدالله

--------------------------- 338 ---------------------------

نيز بود كه يكى از ده نفرى است كه پيامبر آنان را به بهشت بشارت داده است . آن‌گاه ، در روز دوشنبه على به بصره وارد شد . ( عمدة القارى بشرح البخاري ، 15 / 50 )

علي ( عليه السلام ) بر كشتگان سپاه عايشه نماز نگزارد ؛ زيرا آنان از خوارج بودند . نيز هنگامى كه با طلحه و زبير در ميان صفوف دو سپاه ديدار نمود و آن دو ، از حديث عشره مبشره ياد كردند ، علي ( عليه السلام ) آن را با قاطعيت دروغ خواند .

4 . ابن‌اثير گويد : على سه روز پشت بصره ماند و به مردم اجازه داد كه مردگانشان را دفن كنند . آنان به سوى مردگانشان رفتند و ايشان را به خاك سپردند . على در ميان كشتگان گشت و هنگامى كه بر كعب بن سور عبور نمود ، گفت : « گمان داشتيد كه افراد نادان با آن سپاه همراه شدند ؟ مي‌بينيد كه اين فرد از عالمان است ! » نيز بر عبدالرحمن بن عتاب برگذشت و گفت : « اين سركرده آن گروه است . » يعنى آنان گرداگرد وى مي‌گشتند و از اين كه امام جماعتشان شود ، خشنود بودند . همچنين بر طلحة بن عبيدالله كه كشته بر زمين افتاده بود ، عبور نمود و گفت : « اى ابومحمد ! دريغا بر تو ؛ انا لله و انا اليه راجعون . به خدا سوگند ! من دوست نمي‌داشتم كه قريش را كشته بر خاك بينم . به خدا سوگند ! تو همان گونه‌اى كه شاعر گفته است :

جوانمردى است كه هرگاه مال دارد ، دوستانش به وى نزديك مي‌شوند و هرگاه فقير مي‌گردد ، از او دور مي‌شوند . » ( الكامل ، 3 / 255 )

5 . شيخ مفيد گويد : هنگامى كه علي ( عليه السلام ) بر كشتگان عبور مي‌نمود ، از جمله سخنانش اين بود : « اين است قريش ! [ با كشتنشان ] بينى خود را بريدم ؛ اما خود را شفا بخشيدم . پيشتر به سويتان آمدم و شما را از تيزى شمشيرها بر حذر داشتم ؛ اما شما تازه‌كار بوديد و به آن چه اكنون مي‌بينيد ، آگاهى نداشتيد . اينك به گونه‌اى زشت بر خاك افتاديد و من پناه مي‌برم از اين گونه بر خاك افتادن ! » سپس بر معبد بن مقداد [ بن اسود ] برگذشت و فرمود : « خداوند پدر وى را رحمت كند ! اگر او زنده بود ، رأيش از اين فرزندش بهتر مي‌بود . » عمار بن ياسر گفت : « خدا را سپاس كه او را بر زمين افكند و گونه‌اش را به خاك ماليد .

--------------------------- 339 ---------------------------

اى اميرالمؤمنين ! به خدا سوگند ! ما از كشتن كسى كه با حق ستيز كند ، پروا نداريم ، خواه پسر باشد و خواه پدر ! » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « خدايت رحمت كند و از جانب حق ، پاداش خيرت دهد ! »

سپس بر عبدالله بن ربيعة بن دراج كه در ميان كشتگان بود ، عبور نمود و فرمود : « چه چيزى سبب شد كه اين بينوا شورش كند : درد دين يا يارى عثمان ؟ به خدا سوگند ! عثمان درباره او و پدرش نظر مساعدى نداشت . » آن‌گاه ، بر معبد بن زهير بن ابي‌اميه برگذشت و فرمود : « اگر فتنه در بالاى ستاره ثريا بود ، اين جوان به آن چنگ مي‌زد . به خدا سوگند ! او دل و جرأتى نداشت و كسى كه خودش او را ديده بود ، به من خبر داد كه وى از بيم شمشير به هراس مي‌افتاد . »

سپس بر مسلم بن قرظه عبور نمود و فرمود : « نيكى [ من به وي ] او را براى شورش بيرون كشيد ! به خدا سوگند ! از من خواست كه درباره مالى كه ادعا مي‌كرد پيشتر در مكه از عثمان مي‌خواسته ، برايش واسطه شوم و با عثمان گفتگو كنم . عثمان آن مال را به وى داد و گفت : “ اگر تو واسطه نمي‌شدي ، آن مال را به وى نمي‌دادم . تا جايى كه مي‌دانم ، وى فرد بد اين خاندان است . ” اما بعد اين بخت‌برگشته به هلاك ، براى يارى عثمان آمد ! »

آن‌گاه ، به كنار عبدالله بن حميد بن زهير آمد و فرمود : « اين نيز از كسانى است كه براى نبرد با ما شتاب نمود و ادعا كرد كه از اين كار ، خشنودى خدا را مي‌جويد . او به من نامه‌هايى نوشت و از عثمان بدگويى كرد و سپس عثمان به او چيزى داد و راضي‌اش نمود ! »

سپس بر عبدالله بن حكيم بن حزام برگذشت و فرمود : « اين فرد با پدرش در موضوع شورش مخالفت نمود . پدرش هرچند ما را در جنگ يارى نكرد و در خانه نشست و درباره نبرد ترديد داشت ، به بيعتش با ما وفادار ماند . امروز كسى را كه نه ما را يارى كرد و نه دشمنمان را يارى نمود ، ملامت نمي‌كنم . كسى سزاوار ملامت است كه با ما بجنگد . »

از آن پس ، از كنار عبدالله بن مغيرة بن اخنس عبور كرد و فرمود : « اما اين ، همان كسى است كه پدرش در ماجراى كشته شدن عثمان در خانه ، به قتل رسيد و او به خاطر خشم از قتل

--------------------------- 340 ---------------------------

پدرش شورش نمود . و او هنگام كشته شدن ، نوجوانى بود . »

آن‌گاه ، بر عبدالله بن ابي‌عثمان بن اخنس بن شريق عبور نمود و فرمود : « اما اين فرد ؛ گويا اكنون مي‌بينم كه سپاهيان شمشير به كف گرفته‌اند و او در حال گريز از صف كارزار است . من كسى را كه در پى وى بود ، از كشتنش نهى كردم ؛ اما او نشنيد و اين را كشت . حقيقت اين ماجرا از امورى بود كه بر جوانان قريش پنهان ماند . آنان ناآزمودگانى بودند كه فن نبرد را نمي‌دانستند و فريب خوردند و در اين جا فرود آمدند و چون از اين حال آگاهى يافتند ، ديگر درگير ماجرا شده بودند و كشته شدند . »

سپس اندكى گام زد تا به كعب بن سور برگذشت و فرمود : « اين همان كسى است كه بر ما شوريد ، در حالى كه قرآن به گردن آويخته بود و ادعا داشت كه ياور مادر خويش است و مردم را به مفاد قرآن فرامي‌خواند ، حال آن كه نمي‌دانست مفاد آن چيست . آن‌گاه ، از خدا پيروزى را طلب نمود و هر ستمكار سركشى البته ناكام گردد . بدانيد كه او از خدا خواست تا مرا بكشد ؛ اما خدا خود او را كشت . كعب بن سور را بنشانيد ! » او را نشاندند و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « اى كعب ! من وعده خدا به خودم را حق يافتم . آيا تو نيز وعده خدايت را حق يافتي ؟ » آن‌گاه ، فرمود : « كعب را بخوابانيد ! »

سپس بر طلحة بن عبيدالله عبور نمود و فرمود : « اين همان است كه بيعت مرا شكست و در امت فتنه پديد آورد و مردم را بر ضد من برانگيخت و به قتل من و خاندانم فراخواند . طلحه را بنشانيد ! » او را نشاندند و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « اى طلحة بن عبيدالله ! من وعده خدايم را حق يافتم . تو نيز وعده خدايت را حق يافتي ؟ » آن‌گاه ، فرمود : « طلحه را بخوابانيد ! » و حركت نمود . يكى از همراهانش گفت : « اى اميرالمؤمنين ! آيا پس از كشته شدن كعب و طلحه ، با آنان سخن مي‌گويي ؟ » امام ( عليه السلام ) فرمود : « بدانيد به خدا سوگند ! آن دو سخن مرا شنيدند ؛ همان سان كه آن كشتگان جنگ بدر كه جنازه‌شان در گودالى ريخته شد ، سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را [ كه پس از كشته شدنشان با آنان از بالاى گودال سخن گفت ] شنيدند . » ( الارشاد ، 1 / 246 )

--------------------------- 341 ---------------------------

6 . بلاذرى گويد : ابومخنف و ديگران گفته‌اند : در سپاه همراه عايشه ، اين افراد كشته شدند : عبدالرحمن بن عتاب بن اسيد ، على بن عدى بن ربيعة بن عبدشمس ، مسلم بن قرظه از بني‌نوفل بن عبدمناف ، عبدالله بن حكيم بن حزام ، معبد بن مقداد بن اسود كه مادرش ضباعه دختر زبير بن عبدالمطلب بود . او همان كسى است كه على بر وى برگذشت و گفت : « تو را خداوند پاداش خيرِ خواهرزادگان ، عطا نكند ! »

( انساب الاشراف ، 2 / 264 )

با ما بر قله شرف برآمديد !

هنگامى كه طلحه كشته شد و بصريان پراكنده گشتند ، امام ( عليه السلام ) فرمود : « با ما بر قله شريفان برآمديد و از تيرگي‌هاى ظلمت ، به روشناى صبح رسيديد و در دل تاريكي ، هدايت يافتيد . كر است آن گوشى كه صداى روشن و رسا را نشنود . آن كه صداى بلند را نشنود ، چگونه تواند نواى آهسته را دريابد ؟ بسته و پُرگِره باد دلى كه اضطراب از او دور نگردد . پيوسته از سرانجام خيانت ، بر شما بيمناك بودم و در سيماى شما نشانه فريبگران را مي‌ديدم . پرده دين ، مرا از شما پنهان نمود و نيت صادقانه‌ام ، مرا به حال شما بينا ساخت . حق را براى شما در جايى كه خود مي‌دانيد ، برپا داشتم ؛ اما شما بدون راهنما در راه شديد و حقيقت را كاويديد و به آن دست نيافتيد . امروز زبان بسته حقيقت برايتان آشكار گشت . كسى كه از من سرپيچى نمود ، از فهم حقيقت دور ماند . من از روزى كه حقيقت را ديدم ، در آن ترديد نكردم . فرزندان يعقوب داراى حجتى بزرگ بودند تا آن‌گاه كه از پدرشان سرپيچى كردند و برادرشان را فروختند . پس از اقرار به گناه ، توبه كردند و بر اثر آمرزش‌خواهى پدر و برادرشان ، آمرزيده شدند . » ( الارشاد ، 1 / 254 )

به نظر مي‌رسد كه اين بخشى از خطبه امام ( عليه السلام ) در ذي‌قار است كه مؤلف كتاب

« العدد القوية » آن را از كتاب صفار گزارش نموده و ما مقدارى را كه از آن يافته بوديم ، در جاى خود آورديم .

--------------------------- 342 ---------------------------

شمار سپاهيان و كشتگان دو طرف

درباره شمار سپاهيان و كشتگان ، گزارش‌ها متفاوت است . البته همه قبول دارند كه تعداد افراد و نيز كشتگان سپاه عايشه ، دو برابر و بلكه چند برابر سپاه علي ( عليه السلام ) بوده است . در گزارش بلاذري ، تعداد سپاه عايشه به صد و بيست هزار تن رسيده است . ( التنبيه و الاشراف ، 255 )

گزارش سليم بن قيس نيز همين است و آن را به نقل از اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در پاسخ به اشعث بن قيس ، آورده ، آن‌گاه كه اشعث از او پرسيد : « تو همواره وصى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و داراى حق خلافت بوده‌اي . پس چرا با ابوبكر و عمر نبرد نكردي ؟ » و امام ( عليه السلام ) فرمود : « رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به من خبر داد كه اين امت پس از وى با من چه خواهند كرد . هنگامى كه اين رخدادها را به چشم خود ديدم ، داناتر و يقين‌مندتر از گذشته نشدم ؛ بلكه يقينم به سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بيش از مشاهده خودم بود . گفتم : “ اى رسول خدا ! در آن هنگام ، مرا به چه كارى سفارش مي‌فرمايي ؟ ” فرمود : “ اگر ياورانى يافتي ، با آنان به مبارزه برخيز و اگر ياورانى نيافتي ، دست بكش و جانت را حفظ كن تا زمانى كه براى برپا ساختن دين و كتاب خدا و سنت من ، ياورانى بيابي . ” واى بر تو اى فرزند قيس ! هنگامى كه عثمان كشته شد و من ياورانى يافتم ، كار مرا چگونه ديدي ؟ آيا از من سستى يا تأخير يا بزدلى يا كوتاهى در ماجراى نبرد بصره يافتي ؟ اين در حالى بود كه آنان پيرامون آن شتر گرد آمده بودند كه همه آن گرد آمدگان و كشتگان پيرامونش مورد لعن خداوندند و نيز همه كسانى كه از آن نبرد بازگشتند و توبه نكردند و آمرزش نخواستند ، ملعون هستند ؛ زيرا ياران مرا كشتند و بيعتم را شكستند و كارگزار مرا [ با چيدن موى ريش و صورت ] مُثله نمودند و بر من ستم كردند . من با دوازده‌هزار سپاه به سوى آنان حركت كردم ، در حالى كه آنان افزون بر صد و بيست هزار تن بودند . پس خداوند مرا بر آنان پيروزى بخشيد و آنان را به دست ما كشت و سينه مؤمنان را

آرامش بخشيد . » ( كتاب سليم ، 325 )

نيز ابان گفته است : از سليم بن قيس شنيدم : من در نبرد جمل همراه علي ( عليه السلام ) بودم . ما دوازده‌هزار تن بوديم و سپاه جمل بيش از صد و بيست هزار تن بودند . حدود چهارصد تن

--------------------------- 343 ---------------------------

از مهاجران و انصار همراه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در بدر و حديبيه و ديگر نبردهاى پيامبر ، در سپاه على حضور داشتند و ديگر افراد سپاه از كوفيان بودند ، مگر كسانى كه از بصره و حجاز به وى پيوسته بودند ؛ حجازيانى كه از مهاجران به شمار نمي‌رفتند و پس از فتح مكه اسلام آورده بودند . البته بيشتر آن چهار هزار تن ، از انصار بودند . على هيچ يك از مردم را نه براى بيعت و نه براى جنگ ، مجبور نساخت و فقط آنان را به اين كار دعوت كرد . از بدريان هزار و هفتصد تن به وى پيوستند كه بيشترشان از انصار و حاضران احد و حديبيه بودند و هيچ يك از ايشان ، از پذيرش دعوت وى سر بازنزد . همه مهاجران و انصار هوادار وى بودند و از او پشتيبانى مي‌كردند و خواهان پيروزى و نصرت وى بودند . ( همان مأخذ )

حضينى گويد : از اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) روايت شده است : عايشه از مكه به بصره راهى شد و شعله جنگى را برافروخت كه در آن ، طلحه و زبير و بيست و پنج هزار مسلمان كشته شدند و شما مي‌دانيد كه خداوند فرموده است : وَمَنْ يقْتُلْ مؤمناً متعمداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا وَغَضِبَ اللهُ عَلَيهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عذاباً عَظِيماً : و هر كس عمداً مؤمنى را بكشد ، كيفرش دوزخ است كه در آن ماندگار خواهد بود و خدا بر او خشم مىگيرد و لعنتش مىكند و عذابى بزرگ برايش آماده ساخته است . ( نساء : 93 ) » ( الهداية ، 141 )

روايت شده است كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « به خدا سوگند ! دانستم كه آن زن ، بر شتر سوار شده ، هيچ گرهى را نمي‌گشايد و از هيچ گردنه‌اى عبور نمي‌نمايد و در هيچ منزلى فرود نمي‌آيد ، مگر آن كه به سوى معصيت راه مي‌سپارد تا خودش و همراهانش را به جايى وارد سازد كه يك‌سوم‌شان كشته گردند و يك‌سوم‌شان با شكست بگريزند و يك‌سوم‌شان بازگردند . به خدا سوگند ! طلحه و زبير مي‌دانند كه خطاكارند و جاهل نيستند . بسا عالمى كه جهلش او را كشته ، حال آن كه علمش با اوست و سودى به حالش ندارد . به خدا سوگند ! سگ‌هاى حوأب بر او پارس مي‌كنند . اما آيا كسى هست كه عبرت گيرد يا انديشه نمايد ؟ » سپس فرمود : « گروه تجاوزپيشه ستمگر برخاستند . نيك‌كرداران كجايند ؟ »

( الارشاد ، 1 / 247 ؛ الكافئة فى رد توبة الخاطئه ، 19 ؛ المعيار و الموازنه ، 53 ؛ شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 233 )

--------------------------- 344 ---------------------------

سخن برگزيده نزد ما نيز همين است : كشتگان سپاه عايشه ، افزون بر چهل‌هزار تن بودند . گزارش شده كه هزار و اندى نيز از سپاه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) جان سپردند . گزارش‌هايى كه شمار دو سپاه را كم نشان مي‌دهد ، از سياست حكومت‌هايى تأثير پذيرفته كه خواسته‌اند ماجراى نبرد جمل را ساده جلوه دهند و آن را يك جنگ ساده وانمود سازند كه كودكان و فرومايگان به راه انداختند و كشتگانى اندك داشت ! پس هر گزارشى كه از اهميت آن نبرد بكاهد و كشتگانش را كم‌تعداد جلوه دهد ، جاى ترديد دارد . براى نمونه ، به اين گزارش طبرى بنگريد : « كشتگان نبرد جمل در پيرامون شتر ، ده‌هزار تن بودند كه نيمشان از ياران على و نيمشان از ياران عايشه بودند . » ( تاريخ طبري ، 3 / 543 ) وى حتى در تعداد كشتگان نيز ميان هر دو سپاه به مساوات قائل شده ؛ زيرا همه آنان نزد اين گزارشگر به طور يكسان مورد پسند هستند !

در گزارشى به نقل از قتاده آمده است : در نبرد جمل ، همراه با عايشه بيست‌هزار تن كشته شدند كه هشت‌هزار تن از ايشان ، از بني‌ضبه بودند . از ياران على نيز پانصد تن جان سپردند . ( العقد الفريد ، 74 )

اين گزارش بيش از سخن طبري ، به صواب نزديك است . گزارش بلاذرى نيز همانند آن است : همه كسانى كه از سپاه بصره كشته شدند ، بيست‌هزار تن بودند . ( انساب الاشراف ، 2 / 264 ) البته بلاذرى گزارش نموده كه آن سپاه صد و بيست هزار تن بودند . اما پيشتر اين روايت را آورديم كه يك‌سوم آن سپاه كشته شدند .

از مادربزرگ معلى ابي‌حاتم نقل شده است : به سوى كشتگان سپاه جمل حركت نموديم و آنان را يك به يك شمرديم كه بيست‌هزار تن بودند . نيز از خالد بن عاص ، از پدرش نقل شده كه از آن سپاه ، سيزده‌هزار تن كشته شدند . از ياران على نيز بين چهارصد تا پانصد نفر جان سپردند . ( تاريخ خليفه ، 139 )

البته اگر آن كشتگان را يك به يك شمرده بودند ، بايد اين سخن مشهور مي‌گشت و كسى جز مادر بزرگ معلى نيز آن را نقل مي‌كرد ! ما در اين جا به بيان مفصل گزارش‌هاى

--------------------------- 345 ---------------------------

متناقض آنان ادامه نمي‌دهيم . ترجيح ما همين است كه شمار آن سپاه حدود صد و بيست هزار تن بود و يك‌سوم آنان كشته شدند .

و اما سپاه علي ( عليه السلام ) يازده‌هزار و نهصد تن بودند ، چنان كه محمد بن حنفيه گفته است . ( انساب الاشراف ، 2 / 262 ) آنان اموال بيت‌المال بصره را ميان خود تقسيم نمودند و به هر يك پانصد [ درهم ] رسيد .

مسعودى گويد : على با گروهى از مهاجران و انصار وارد بيت‌المال بصره شد و به طلاها و نقره‌هاى آن نگريست و گفت : « اى زرد و سپيد ! كسى جز مرا بفريبيد . » سپس همچنان به حال تفكر ، در آن اموال نگريست و آن‌گاه ، گفت : « آن را در واحدهاى پانصد درهمى ميان ياران و همراهانم تقسيم كنيد . » چنين كردند و حتى يك درهم كم نيامد . شمار آن سپاه دوازده‌هزار تن بود . ( مروج الذهب ، 2 / 370 )

على براى خود نيز پانصد درهم برداشت . مردى نزد وى آمد و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! از غنيمت به من نيز بده ! » على به او پانصد درهم داد . كسانى كه از غنيمت بهره گرفتند ، دوازده‌هزار تن بودند و سخن درست اين است كه شهدا نيز در ميان همين تعداد بودند و سهمشان را [ بازماندگانشان ] گرفتند . ( الدر النظيم ، 1 / 357 )

علت كشته شدن بسيارى از سپاهيان عايشه

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) درباره جوانان قريش فرمود : « ناكارآزمودگانى بودند كه از فن نبرد خبر نداشتند و فريفته گشتند و در اين جا فرود آورده شدند . چون از اين حال آگاهى يافتند ، ديگر درگير ماجرا شده بودند و كشته شدند . » ( الارشاد ، 1 / 246 )

واقدى از كبشه بنت كعب روايت نموده كه عايشه گفت : همراه ما نوجوانانى از قريش بودند كه دانش نبرد نداشتند و در هيچ جنگى شركت نكرده بودند و همگى همچون گوسفندانى پَروار براى آن سپاه بودند . من در چنين حالى بودم و افراد سپاه نيز پيرامون شتر مرا گرفته بودند . مدتى سكوت كردند و سپس من گفتم : « اين سكوت شما خير است يا شر ؟

--------------------------- 346 ---------------------------

اين نشان مي‌دهد كه جنگ شدت مي‌گيرد ! » ناگاه ديدم على بن ابي‌طالب ، خود ، به ميدان كارزار آمد و شنيدم كه فرياد مي‌زد : « به سوى شتر ! به سوى شتر ! » با خود گفتم : « به خدا سوگند ! مي‌خواهند مرا بكشند . » سپس على بن ابي‌طالب و برادرم محمد بن ابي‌بكر و معاذ بن عبدالله تميمى و عمار بن ياسر پيش آمدند و بند شكم شتر را بريدند و كجاوه را بلند كردند و سپس كجاوه به دست مردانى افتاد كه آن را با احترام مي‌بردند . همه كسانى كه همراه ما بودند ، گريختند و من از آنان نشانى نديدم ! در اين حال ، جارچى على بن ابي‌طالب بانگ برآورد : « كسى را كه گريخته ، تعقيب نكنيد ! هيچ مجروحى را نكشيد ! هر كس سلاح خود را بر زمين نهاده ، در امان است . » در اين حال ، جان مردم به جسمشان بازگشت . ( الجمل ، مفيد ، 201 )

قريشيان همراه عايشه ، راهبران آن جنگ بودند ؛ اما تعدادشان اندك بود . اينان فريفته تعداد فراوان و شمشيرهاى سپاهيانى شدند كه با ايشان همراه گشته بودند . علت افزونى اين تعداد نيز آن بود كه عايشه موج يارى به همسر پيامبر و ام‌المؤمنين را برانگيخت و به سپاهيانش دوبرابر پاداش بيشتر داد . بدين سان ، جوانان بصره و اطراف آن ، به سوى لشكر وى شتافتند .

نامه‌اى از يك كشته بني‌ضبه به عايشه

مسعودى گويد : مدائنى ياد كرده كه در بصره مردى گوش‌بريده را ديده و از او ماجرايش را پرسيده و او گفته است : در نبرد جمل به كشتگان مي‌نگريستم . مردى را ديدم كه سرش را بلند كرد و گفت :

مادرمان ما را به كنار آبشخور مرگ آورد و خودش بازگشت و ما از آن سيراب گشتيم .

ما به خاطر تيره‌بختى جدمان ، از بني‌تيم فرمان برديم ، در حالى كه تيم جز شمارى بردگان و كنيزان نبودند .

گفتم : « سبحان الله ! آيا هنگام مرگ چنين سخنى مي‌گويي ؟ بگو : لا إله الا الله . » آن مرد

--------------------------- 347 ---------------------------

گفت : « اى زاده مادر بدبوي ! آيا از من مي‌خواهى كه هنگام مرگ بيتابى كنم ؟ » به حال تعجب ، از وى روى گرداندم . بر من بانگ زد : « به من نزديك شو و شهادت [ به يكتايى خدا و رسالت پيامبر ] را تلقينم ده . » به وى نزديك شدم و در آن حال ، مرا نزديك‌تر فراخواند و آن‌گاه ، گوشم را به دهان گرفت و كند . من او را لعن و نفرين نمودم . گفت : « وقتى نزد مادرت [ عايشه ] بازگشتى و پرسيد كه چه كسى اين كار را كرده ، بگو : عمير بن اهلب ضبي ، فريفته شده به دست زنى كه خواست اميرالمؤمنين باشد . » ( مروج الذهب ، 2 / 370 )

اين ماجرا را مأخذهاى گوناگون گزارش كرده‌اند . ابن‌اعثم گويد : آن مرد همداني ، بدون گوش از او فاصله گرفت و سپس با شمشيرش به سوى وى يورش برد و قطعه قطعه‌اش كرد . ( الفتوح ، 2 / 485 )

نامه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به كوفيان در نويد پيروزي

1 . شيخ مفيد گويد : از ابومخنف لوط بن يحيي ، از عبدالله بن عاصم ، از محمد بن بشير همدانى روايت شده كه نامه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) همراه عمرو بن سلمه ارحبى به كوفيان رسيد . افراد چنان نداى تكبير برآوردند كه همگان شنيدند . همه با آن ندا در مسجد گرد آمدند و سپس بانگ نماز جماعت داده شد . هيچ كس نماند كه نيايد و آن‌گاه ، آن نامه خوانده شد كه در آن نوشته شده بود :

بسم الله الرحمن الرحيم . از بنده خدا اميرالمؤمنين به قرظة بن كعب و مسلمانان نزد وي . سلام بر شما ! من خطاب به شما ، خداوندى را سپاس مي‌گويم كه معبودى جز او نيست . اما بعد ؛ ما با كسانى رويارو شديم كه بيعت ما را شكستند و از جماعت ما بريدند و در ميان امت‌مان بر ما ستم و تجاوز كردند . با آنان احتجاج نموده ، ايشان را به داورى خدا فراخوانديم . خدا ما را بر آنان مسلط ساخت و طلحه و زبير كشته شدند . البته من پيشتر بر آن دو ، حجت را تمام كرده و اندرزشان داده و صالحان امت را بر آن دو گواه گرفته بودم . اما از راهنمايان پيروى نكردند و سخن اندرزگويان را نپذيرفتند .

ستمگران به عايشه پناه بردند و تعدادى بسيار از بصريان در پيرامون وى كشته شدند

--------------------------- 348 ---------------------------

و خداوند بقيه را نيز خوار ساخت و گريختند . ناقه صالح براى مردم آن سرزمين ، شوم‌تر از عايشه براى اين مردم نبود ، با اين گناه بزرگ كه در معصيت خداوند خود و پيامبرش انجام داد و مردم را فريفت و دچار اختلاف كرد و خون‌هاى مؤمنان را ريخت ، بى آن كه هيچ دليل و توجيه و حجت آشكارى داشته باشد . هنگامى كه خدا آنان را در هم شكست ، فرمان دادم كه هيچ گريزنده‌اى تعقيب نگردد و هيچ مجروحى كشته نشود و عورتى نمايان نگردد و پرده‌اى دريده نشود و به هيچ خانه‌اى بدون اجازه وارد نگردند و همه مردم را

امان دادم .

از ما مردانى صالح به شهادت رسيدند كه خدا پاداش نيكشان را چند برابر سازد و جايگاهشان را و الا گرداند و پاداش راستگويان صابر را به آنان عطا فرمايد . به شما مردم آن ديار نيز خداوند از جانب خاندان پيامبرتان بهترين پاداش اطاعتگران خود و شاكران نعمتش را عطا فرمايد ؛ زيرا سخن‌شنوى داشتيد و فرمان برديد و هنگامى كه فراخوانده شديد ، اجابت نموديد . شما بهترين برادران و ياران در همراهى با حق هستيد . سلام و رحمت و بركت‌هاى خدا نثار شما باد ! اين نامه به دست عبيدالله بن ابي‌رافع در رجب سال 36 نوشته شد . ( الكافئة فى رد توبة الخاطئه ، 29 )

2 . امام ( عليه السلام ) نامه‌اى به كوفيان نوشت و در آن ، اوضاع را تشريح نمود . به نظر مي‌رسد كه اين نامه پس از نامه وى به كارگزارش قرظة بن كعب ، نگاشته شده است . شيخ مفيد گويد : سپس امام ( عليه السلام ) نامه بشارت پيروزى را براى كوفيان نگاشت :

بسم الله الرحمن الرحيم . از بنده خدا اميرالمؤمنين به كوفيان . سلام بر شما ! من خطاب به شما خداوندى را سپاس مي‌گويم كه معبودى جز او نيست . اما بعد ؛ خداوند داورى دادگر است : إِنَّ اللَّهَ لا يغَيرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يغَيرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ : در حقيقت ، خدا حال قومى را تغيير نمىدهد تا آنان حال خود را تغيير دهند . و چون خدا براى قومى آسيبى بخواهد ، هيچ برگشتى براى آن نيست و غير از او حمايتگرى براى آنان نخواهد بود . ( رعد : 11 ) به شما خبر مي‌دهم درباره خودمان و گروهى از جماعت بصره كه به سوى

--------------------------- 349 ---------------------------

آنان حركت كرديم و نيز قريشيان و ديگر كسانى كه همراه طلحه و زبير به آنان پيوستند و پيمان خود را شكستند . من از شهر بيرون آمدم تا هنگامى كه خبر رهسپاران به سوى بصره و رفتارى كه با كارگزارم عثمان بن عفان كردند ، به من رسيد . . . . ( الارشاد ، 1 / 258 ) اين نامه در ضمن نامه‌هاى امام ، پيشتر گزارش شد .

وارد شدن اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به شهر بصره

1 . طبرى گويد : على روز دوشنبه وارد بصره شد و به مسجد رسيد و در آن نماز گزارد . سپس درون شهر رفت و مردم به حضور وى رسيدند . آن‌گاه ، سوار بر استرش به سراغ عايشه رفت و هنگامى كه به خانه عبدالله بن خلف كه بزرگ‌ترين خانه بصره بود ، رسيد ، ديد كه زنان بر عبدالله و عثمان ، دو پسر خلف كه در سپاه عايشه كشته شده بودند ، مي‌گريند . صفيه دختر حارث نيز روبند انداخته ، در حال گريستن بود و هنگامى كه على را ديد ، گفت : « اى علي ! اى قاتل دوستان ! اى بر هم زننده جماعت ! خداوند تو را از پسرانت بگيرد ، همچنان كه فرزندان عبدالله را از او گرفتي ! » على به وى پاسخى نداد و با همان حال نزد عايشه رفت و به او سلام داد و نزدش نشست و به وى گفت : « صفيه با ما به تندى برخورد كرد . من از روزى كه وى دختركى بود ، تا امروز او را نديده‌ام . » هنگامى كه على بيرون آمد ، باز صفيه به سراغش آمد و همان سخنان را تكرار كرد . على گفت : « تصميم گرفته‌ام - به درهايى از آن خانه اشاره نمود - كه اين در را بگشايم و هر كه را در آن اتاق است ، بكشم . سپس آن يك در را بگشايم و هر كه را در آن است ، به قتل برسانم . آن‌گاه ، با افراد پشت آن در ديگر نيز چنين كنم ! » اين در حالى بود كه شمارى از مجروحان به خانه عايشه پناه آورده بودند و على از مكان آنان خبر داشت ؛ اما تا آن لحظه خود را به ندانستن زده بود . در اين حال ، صفيه سكوت نمود .

على بيرون آمد . مردى از ازديان گفت : « به خدا سوگند ! اين زن نبايد از دست ما جان سالم به در بَرد ! » على خشمگين شد و گفت : « ساكت شو ! به هيچ حريمى پاى نگذار و به هيچ خانه‌اى داخل نشو و هيچ زنى را با آزار و آسيب ، نترسان ، حتى اگر آن زنان به ناموس

--------------------------- 350 ---------------------------

شما دشنام گويند و اميران و شايستگان شما را سفيه بشمارند ؛ زيرا آنان ضعيف هستند . ما فرمان داشتيم كه از آنان دست بداريم ، با آن كه مشرك بودند . اگر مردى زنى را كيفر كند و بزند ، مايه ننگ براى آيندگانش خواهد بود . نشنوم كه هيچ يك از شما به زنى تعرض كند ؛ كه اگر چنين كند ، او را كيفر بدترين مردمان خواهم داد ! »

سپس على حركت نمود . مردى به او رسيد و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! دو مرد را بر در خانه ديدم كه به كسى كه سخنانى زشت‌تر از گفتار صفيه به تو ، گفت ، ناسزا گفتند . » على گفت : « واى بر تو ! شايد عايشه بوده باشد ! » مرد گفت : « آري . دو مرد از آنان بر در خانه ايستادند . يكى گفت : “ اى مادر ما ! سزاى تو از ما نافرمانى بود ! ” و ديگرى گفت : “ اى مادر ما ! توبه كن ؛ كه خطا نمودي . ” آن دو ، عجل و سعد ، فرزندان عبدالله ، از ازديان كوفه هستند . » علي ، قعقاع بن عمرو را به در خانه فرستاد و او كسانى را كه آن جا بودند ، آورد . آن دو مرد را نشان دادند . على گفت : « گردن آن دو را مي‌زنم ! » سپس گفت : « آن دو را كيفر مي‌دهم ! » آن‌گاه ، به هر يك صد ضربه تازيانه زد و عريانشان نمود . ( تاريخ طبري ، 3 / 543 )

دروغ‌هاى اينان درباره ستايش اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) از عايشه و دفاع وى از آن زن ، بسيار است . اگر هم اين گزارش درست باشد و امام آن دو مرد را كيفر كرده باشد ، به خاطر اين نبوده كه عايشه را سرزنش كرده‌اند ؛ بلكه به دليل انجام اين كار بدون اجازه وى در آن وضعيت خاص بوده است ؛ همان سان كه خودش نيز به نكوهش عايشه نپرداخت ، مگر بعد از آن كه عايشه سخنى گفت ؛ چنان كه در گزارشى خواهد آمد .

2 . ابن‌اثير گويد : آن‌گاه ، على روز دوشنبه به بصره وارد شد و بصريان با پرچم‌هاى خود ، با وى بيعت كردند . حتى زخميان و امان‌يافتگان نيز چنين نمودند . عبدالرحمن بن ابي‌بكره كه او نيز در ميان امان‌يافتگان بود ، نزد وى آمد . على به او گفت : « در چه حال است آن كه به انتظار من نشست و از ياري‌ام دست شست ؟ » و مقصودش پدر وي ، ابابكره ، بود . او پاسخ داد : « به خدا سوگند ! وى بيمار است و آرزومند شادمانى توست . » على گفت : « پيشاپيش من حركت كن ! » سپس همراه وى نزد پدرش رفت . هنگامى كه على نزد وى

--------------------------- 351 ---------------------------

رسيد ، گفت : « از ياري‌ام دست كشيدى و در انتظار ماندي . » او دستش را بر سينه‌اش نهاد و گفت : « اين دردى است آشكار . » سپس از على عذر خواست و او پذيرفت . على خواست كه او را بر حكومت بصره بگمارد ؛ اما وى نپذيرفت و گفت : « يكى از خاندان خودت را براى اين كار انتخاب كن كه مردم نيز به او اعتماد داشته باشند . من نيز به وى مشاوره خواهم داد . » سپس بر ابن‌عباس اتفاق نظر يافتند . نيز زياد [ بن عبيد ] را دبير خراج و بيت‌المال نمود و به ابن‌عباس دستور داد كه از او سخن بشنود و اطاعت كند . زياد در زمره كسانى بود كه بيطرفى پيشه كرده بودند . ( الكامل ، 3 / 256 )

ابوبكرة بن عبيد ، برادر زياد بن عبيد بود و مادرشان سميه ، زنى ايرانى بود كه خسرو به حارث بن كلده داده بود ، هنگامى كه حارث بيمارى عفونى او را درمان نموده بود . حارث نيز او را به همسرى غلامش عبيد درآورد . آن دو ، زبان فارسى را به خوبى از مادرشان فراگرفته بودند و زياد در همكارى با ايرانيان در بصره و فارس توفيق داشت و حاكمى موفق به شمار مي‌رفت . برادرش ابوبكره نيز چنين بود . سبب اين نام‌گذارى نيز آن است كه وقتى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) طائف را محاصره نمود ، اعلان كرد كه هر يك از بردگان كه نزد وى رود و اسلام بياورد ، آزاد مي‌گردد . او از ديوار طائف با ريسمان و قرقره ( = بكره ) پايين آمد و از اين رو ، به آن كنيه خوانده شد . سپس اسلام آورد و رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) آزادش نمود .

3 . شيخ مفيد گويد : هنگامى كه علي ( عليه السلام ) بر بصريان پيروز شد ، پس از سپاس و ستايش خداوند ، فرمود : « اما بعد ؛ خدا داراى رحمت گسترده و آمرزش هميشگى و عفو فراوان و كيفر دردناك است . مقرر نموده كه رحمت و آمرزش و عفوش براى آفريدگان طاعت‌پيشه‌اش باشد و هدايت‌يافتگان از همين رحمت او هدايت مي‌يابند . نيز مقرر فرموده كه كيفر و قهر و سختگيري‌اش از آنِ آفريدگان معصيت‌كارش باشد . پس از هدايت و نشانه‌هاى روشن ، گمراهان به گمراهى نگرايند . اى بصريان ! به چه گمان هستيد شما كه بيعت مرا شكستيد و دشمنم را بر ضد من يارى نموديد ؟ » مردى برخاست و گفت : « به گمان خير هستيم . مي‌بينيم كه تو پيروز گشته و قدرت يافته‌اي . اگر كيفر دهي ، به سزاى جرمى

--------------------------- 352 ---------------------------

است كه انجام داده‌ايم ؛ و اگر عفو نمايي ، خدا عفو را بيشتر دوست مي‌دارد . » علي ( عليه السلام ) فرمود : « از شما درگذشتم . اما مبادا به فتنه روى آوريد ! شما نخستين مردمى هستيد كه بيعت شكستيد و اين امت را دچار پراكندگى ساختيد . » سپس در برابر مردم نشست و با او بيعت كردند . ( الارشاد ، 1 / 258 )

--------------------------- 353 ---------------------------

فصل 58

سكنا دادن عايشه و سپس كوچاندن وى به مدينه

علي ( عليه السلام ) عايشه را در بزرگ‌ترين قصر بصره ساكن ساخت

بخارى ( الصحيح ، 1 / 83 ) و مفيد ( الجمل ، 83 ) خانه ابن‌خلف در بصره را قصر خوانده‌اند . طبرى گويد : على روز دوشنبه وارد بصره شد و به مسجد رسيد و در آن نماز گزارد . سپس درون شهر رفت و مردم به حضور وى رسيدند . آن‌گاه ، سوار بر استرش به سراغ عايشه رفت و هنگامى كه به خانه عبدالله بن خلف كه بزرگ‌ترين خانه بصره بود ، رسيد ، ديد كه زنان بر عبدالله و عثمان ، دو پسر خلف كه در سپاه عايشه كشته شده بودند ، مي‌گريند . صفيه دختر حارث . . . - تا پايان آن چه پيشتر گذشت - ( تاريخ طبري ، 3 / 543 )

اين صفيه ، ام‌طلحة الطلحات ، دختر حارث بن طلحة بن ابي‌طلحه از بني‌عبدالدار بود . ( تهذيب التهذيب ، 12 / 380 ) اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به وى پاسخ داد : « اى صفيه ! من تو را براى اين كه با من دشمنى مي‌كني ، سرزنش نمي‌نمايم ؛ زيرا در نبرد بدر پدرت ، در نبرد احد عمويت ، و امروز همسرت را كشته‌ام . اگر من قاتل دوستان بودم ، همه كسانى را كه در اين اتاق‌ها هستند [ كه پيشتر شرحش گذشت ] ، مي‌كشتم . » ( مناقب آل ابي‌طالب ، 2 / 98 )

--------------------------- 354 ---------------------------

علي ( عليه السلام ) جد او را كه در ميان اسيران جنگ بدر بود ، به فرمان رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) كشت . نيز عمويش طلحة بن ابي‌طلحه را كه پرچمدار مشركان در نبرد احد بود ، در همان نبرد كشت . همچنين همسرش ابن [ ابي ] خلف خزاعى را به قتل رساند ، هنگامى كه على را به مبارزه خواند و قصد كشتنش را داشت . گزارش شده است : على صدايى از پشت سر شنيد و به آن سو سر گرداند و ابن ابي‌خلف خزاعى از سپاه جمل را ديد . وى گفت : « اى علي ! آيا به كارزار من مي‌آيي ؟ » علي ( عليه السلام ) فرمود : « از اين كار رويگردان نيستم . اما واى بر تو اى ابن ابي‌خلف ! تو مي‌دانى كه من كيستم و مرگ آرامى نخواهى داشت . » او گفت : « اى فرزند ابوطالب ! دست از فخرفروشى با من بردار و به من نزديك شو تا ببينى كه چه كسى ديگرى را خواهد كشت ! » علي ( عليه السلام ) مهار اسبش را به سوى وى چرخاند . ابن‌خلف نخست ضربه‌اى به سوى وى زد كه على آن را با سپر خود دفع نمود . سپس على ضربه‌اى به او زد كه دست راستش را پراند . آن‌گاه ، با ضربه‌اى ديگر ، كاسه سرش را جدا نمود . ( كشف الغمة فى معرفة الائمه ، 1 / 242 )

برخى برآنند كه برادرش عثمان در سپاه علي ( عليه السلام ) بود . اما درست آن است كه وى نيز با عايشه همراه بود و او هم به كارزار علي ( عليه السلام ) آمد و كشته شد و زنان [ بر در خانه عايشه ] بر هر دو آنان مي‌گريستند .

قاضى مغربى گويد : اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به عايشه گفت : « آيا اين آزارگران را از من دور نمي‌سازى كه ادعا مي‌كنند من قاتل دوستان هستم ؟ اگر من قاتل دوستان بودم ، كسانى را كه در اين اتاق و آن اتاق هستند ، مي‌كشتم . » - و به سه اتاق اشاره نمود - در اين حال ، همه كسانى كه صدايى از آنان درآمده بود ، ساكت شدند و هر كه ايستاده بود ، نشست . به گفته اصبغ ، در يكى از اتاق‌ها ، عايشه و خواصّ وى بودند . در ديگري ، مروان بن حكم و جوانانى از قريش حضور داشتند . در اتاق سوم نيز عبدالله بن زبير و خانواده‌اش جاى داشتند . به اصبغ گفتند : « چرا به قتل آن افراد نپرداختيد ؟ مگر آنان همچون زخمى چركين [ بر پيكر امت اسلام ] نبودند ؟ پس چرا على آنان را زنده نهاد ؟ » اصبغ پاسخ داد : « به خدا

--------------------------- 355 ---------------------------

سوگند ! دست به قبضه شمشير برديم و نگاهمان را به او دوختيم تا به اين كار فرمانمان دهد . اما وى چنين نكرد و عفوش آنان را در بر گرفت . » ( دعائم الاسلام ، 1 / 394 )

عايشه مجروحان و گريزندگان را نزد خود جاى داد و مردم به ديدارش رفتند

طبرى گويد : آن دسته از مجروحان كه توان برخاستن داشتند ، در دل شب پنهانى به بصره وارد شدند . آن روز عايشه درباره احوال گروهى از افراد سؤال نمود ، خواه از سپاه خودش و خواه سپاه مقابل . او در خانه عبدالله بن خلف بود كه آن افراد گردش را فراگرفتند و هرگاه خبر مرگ يكى [ از آن دو دسته ] برايش مي‌رسيد ، مي‌گفت : « خدايش رحمت كند ! » مردى از يارانش به وى گفت : « اين چگونه ممكن است ؟ » عايشه گفت : « اين سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است : فلانى در بهشت است و نيز فلاني . » على بن ابي‌طالب آن روز گفت : « اميدوارم هر يك از اينان كه قلب پاكى داشته ، خدايش به بهشت بَرد . »

( تاريخ طبري ، 3 / 542 )

رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) نفرمود كه هم قاتل در بهشت است و هم مقتول . اما عايشه مي‌خواهد كشتگان متجاوز سپاه خود را با شهيدان سپاه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) برابر بشمارد و اين ادعايى باطل است . همه پندارهاى اينان درباره پشيمانى علي ( عليه السلام ) يا گواهى دادنش به بهشت براى ياران عايشه ، دروغ است و در روايات صحيح ، عكس اين سخنان از وى گزارش شده است .

2 . عينى گويد : آخر شب ، محمد [ بن ابي‌بكر ] عايشه را بيرون آورد و وارد بصره نمود و در خانه عبدالله بن خلف خزاعى جاى داد . عايشه سخت گريست و گفت : « آرزو دارم بيست سال پيش از اين مرده بودم ! » سپس افراد برجسته از اميران و بزرگان ، براى سلام دادن به وي ، نزد وى آمدند . ( عمدة القارى بشرح البخاري ، 15 / 50 )

3 . ابن‌اعثم گويد : عايشه به برادرش گفت : « برادرم ! تو را به خدا سوگند مي‌دهم كه خواهرزاده‌ات عبدالله بن زبير را برايم بجويي . » محمد گفت : « چرا او را مي‌جويي ؟ به خدا سوگند ! هيچ كس جز او تو را خوار نكرد . » عايشه گفت : « برادرم ! مهلت بده ! او خواهرزاده

--------------------------- 356 ---------------------------

توست . » عبدالله بن زبير در وضعى بود كه بازگشت برايش ممكن نشده بود . محمد به جايگاه نبرد بازگشت و ديد كه وى زخمى بر زمين افتاده است . به او گفت : « اى مايه شومى خاندانت ! بر جاى بنشين ! بنشين كه خدايت ننشاند ! » ابن‌زبير نشست و محمد او را از مقابل خود حمل نمود و بر پشتش نهاد و ايستاندش ، در حالى كه وى از شدت جراحت به سوى زمين خم مي‌شد . سپس او را نزد عايشه رساند . هنگامى كه عايشه او را در آن حالت ديد ، گريست و به برادرش محمد گفت : « برادرم ! احسان خود را تمام كن و براى او از على امان بگير ! » محمد به وى گفت : « خدا به تو در وى بركت ندهد ! » سپس نزد على آمد و اين درخواست را با وى در ميان نهاد . على گفت : « او و همگان را امان دادم . » ( الفتوح ، 2 / 485 )

در گزارش ديگر آمده كه عايشه گفت : « تو را سوگند مي‌دهم كه عبدالله بن زبير را بجويي ، خواه مجروح باشد و خواه كشته . » محمد گفت : « او هدف ضربت اَشتر قرار گرفت . » سپس وى را يافت و گفت : « اى مايه شومى خاندانت ! بنشين ! » آن‌گاه ، او را آورد و عايشه از ديدنش فرياد كشيد و گريست و گفت : « برادرم ! براى وى امان بگير ! » ( مناقب آل ابي‌طالب ، 2 / 346 )

4 . اما طبرى گزارش نموده كه مردى به او پناه داد و مكانش را پنهان نمود و به عايشه درباره او خبر داد . او نيز برادرش محمد را به سوى او روانه نمود و محمد وى را آورد . همو گويد : عبدالله و محمد بيرون آمدند ، در حالى كه يكديگر را دشنام مي‌گفتند . محمد از عثمان ياد كرد و او را دشنام گفت . عبدالله نيز محمد را دشنام داد تا زمانى كه به عايشه در خانه عبدالله بن خلف رسيد . عايشه افرادى را در جستجوى مجروحان فرستاد و تعدادى از آنان ، از جمله مروان ، را در پناه گرفت و آن‌ها در اتاق‌هاى آن خانه جاى گرفتند .

( تاريخ طبري ، 3 / 541 )

شيخ مفيد گويد : از عروه ، از پدرش عبدالله [ بن زبير ] نقل شده است : هر كس مهار شتر عايشه را در نبرد جمل در دست گرفت ، كشته شد . هرگاه كسى مي‌آمد تا مهار را در دست گيرد ، عايشه به وى مي‌گفت : « تو كيستي ؟ » چنين بود تا وقتى كه من نزد وى آمدم و آخرين

--------------------------- 357 ---------------------------

كسى بودم كه مهار را گرفتم ، در حالى كه كسى را نيافتم تا آن را بگيرد . عايشه گفت : « تو كيستي ؟ » گفتم : « خواهرزاده‌ات . » گفت : « دريغا بر اسماء كه عزادار شد ! » سپس اَشتر به سوى من آمد و با او درگير شدم . من گفتم : « من و مالك را با هم بكشيد . » او نيز گفت : « من و عبدالله را با هم بكشيد . » اگر او كلمه « ابن‌زبير » را بر زبان رانده بود و من كلمه « اَشتر » را گفته بودم ، هر دو كشته شده بوديم . آن‌گاه ، زخم‌هاى من به حدى شديد شد كه بر زمين افتادم و در ميان كشتگان رها شدم . اسود بن ابوالبخترى به سراغم آمد و مرا افتاده بر زمين يافت . پس مرا بر تَرك اسبش نشاند و با خود آورد . هرگاه يكى از ياران على را مي‌ديد ، مرا بر زمين مي‌نهاد و هنگامى كه كسى را نمي‌ديد ، ديگربار حملم مي‌كرد . مردى كه مرا مي‌شناخت ، به او برخورد و به سويش حمله نمود و به اشتباه ، به پاى اسبش ضربت زد . سپس اسود ، خود ، مرا بر دوش كشيد و به خانه مردى از بني‌ضبه رساند كه دو همسر داشت : يكى تميمى و ديگرى بكرى از هواداران عثمان . وى زخم مرا شست و بر آن كافور نهاد .

( الجمل ، مفيد ، 192 )

ماجراى ابن‌زبير هرچه كه بوده باشد ، نوع رفتار محمد بن ابي‌بكر نشان مي‌دهد كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به او فرمان داده تا دشنام و ناسزاى خواهرش عايشه را تحمل و خواسته او را اجابت كند . با اين رفتار ، وى را ناچار ساخت تا محمد را دوست بدارد و همين سبب شد كه وقتى او در مصر كشته شد ، عايشه بر وى گريست و معاويه و عمرو بن عاص را لعنت كرد و فرزندان محمد را در حمايت خود گرفت و هزينه آنان را عهده‌دار شد .

5 . سيف بن عمر ضبى گويد : عتبة بن ابي‌سفيان و عبدالرحمن و يحيي ، پسران حكم ، در روز شكست ، از ميدان گريختند ، در حالى كه در كارزار جراحت برداشته بودند . در راه به عصمة بن ابير تميمى برخوردند . وى به آن سه گفت : « آيا مي‌خواهيد در پناه من باشيد ؟ » گفتند : « تو كيستي ؟ » گفت : « عصمة بن ابير . » گفتند : « آري . » گفت : « شما تا يك سال در پناه من خواهيد بود . » وى آنان را برد و در پناه خود قرار داد و از ايشان مراقبت نمود تا بهبود يافتند . سپس گفت : « سرزمينى را كه بيش از همه دوست داريد ، انتخاب كنيد تا

--------------------------- 358 ---------------------------

شما را به آن جا برسانم . » گفتند : « شام . » وى آنان را همراه چهارصد سوار از بني‌تيم رباب ، روانه نمود . هنگامى كه به منطقه كلب در دومه رسيدند ، آن سه گفتند : « تو به عهد خود و قومت عمل كردى و هر چه بر عهده داشتي ، انجام دادي . » در آن حال ، وى بازگشت .

و اما ابن‌عامر ؛ او نيز مجروح از ميدان كارزار بيرون آمد . مردى از بني‌حرقوص به نام مريا ، او را ديد و از وى پرسيد كه آيا پناه مي‌خواهد و او جواب مثبت داد . پس پناهش داد و از وى مراقبت نمود تا حالش بهبود يافت . سرانجام گفت : « كدام سرزمين را بيشتر دوست داري ؟ » پاسخ داد : « دمشق . » حارثة بن بدر كه در نبرد جمل همراه عايشه بود و پسرش و نيز برادرش زراع در همان نبرد كشته شدند ، گويد :

در خبرها به من رسيده است كه ابن‌عامر در دمشق بار اقامت افكند و همان جا مستقر شد .

در آن روز شكست ، مروان بن حكم به خاندانى از عنزه پناه آورد و به آنان گفت : « مالك بن مسمع را از مكان من باخبر سازيد ! » آنان نزد مالك رفتند و وى را از مكان مروان آگاه كردند . وى به برادرش مقاتل گفت : « چگونه رفتار كنيم با اين مرد كه پيام فرستاده و ما را از مكان خود آگاه كرده است ؟ » مقاتل گفت : « برادرزاده‌ام را بفرست و او را پناه بده ! سپس از على برايش امان بخواهيد . اگر امانش دهد ، اين همان است كه دوست مي‌داريم و اگر امانش ندهد ، همراه با شمشيرهايمان او را بيرون مي‌آوريم . اگر على با ما رويارويى كند ، با شمشيرهايمان در برابرش قرار مي‌گيريم . يا آنان را وادار به پذيرش مي‌سازيم و يا با كرامت هلاك مي‌شويم . » او در اين مورد از پيش با كسانى ديگر نيز مشورت نمود و آنان از پناه دادن به مروان نهيش نمودند . اما وى رأى برادرش را پذيرفت و رأى اينان را رها نمود . پس كسى را به سوى مروان فرستاد و او را در خانه‌اش جاى داد و تصميم گرفت كه اگر ناچار شود ، از او دفاع كند و گفت : « مرگ در راه حمايت از پناه‌گرفته ، عين وفادارى است . » خاندان مروان نيز بعدا اين ماجرا را به خاطر سپردند و آنان را به اين سبب ، بهره‌ها دادند و گرامى داشتند .

نامداران به ديدار عايشه آمدند ، در حالى كه على در اردوگاه خود بود . قعقاع بن عمرو

--------------------------- 359 ---------------------------

از نخستين كسانى بود كه به ديدار وى آمد و به او سلام نمود . عايشه گفت : « ديروز [ در ميدان كارزار ] دو مرد را ديدم كه در مقابل من نبرد مي‌كردند و فلان رجز را مي‌خواندند . آيا آن فرد كوفى از آن دو را مي‌شناسي ؟ » قعقاع گفت : « آري . همان است كه گفت : در ميان مادرانى كه مي‌شناسيم ، تو بدكردارترين مادري . اما به خدا سوگند ! او دروغ گفت . البته تو نيك‌كردارترين مادرى هستى كه ما مي‌شناسيم ؛ اما از تو اطاعت نمي‌شود . » عايشه گفت : « به خدا سوگند ! آرزو دارم بيست سال پيش از اين مرده بودم ! » سپس قعقاع از آن جا بيرون آمد و نزد على رفت و به او خبر داد كه عايشه چنان سؤالى كرده است . على گفت : « واى بر تو ! آن دو مرد كه بودند ؟ » گفت : « آن كه چنان سخنى گفت ، ابوهاله بود ؛ همان كه [ در بندى از شعري ] گفته است : براى آن كه اميرِ او را فردى و الا مي‌بينم . » على گفت : « به خدا سوگند ! آرزو دارم بيست سال پيش از اين مرده بودم ! » و سخن هر دو ، يكى بود . ( وقعة الجمل ، 175 )

همه ادعاهاى آنان در اين زمينه كه علي ( عليه السلام ) پشيمان گشت و براى نبرد كنندگان با خود ، به بهشت گواهى داد ، نادرست است و سخن صحيح آن است كه وى براى آنان به دوزخ گواهى داد .

امام ، ابن‌عباس را نزد عايشه فرستاد و او را فرمان داد كه به مدينه بازگردد ؛

اما وى نپذيرفت

1 . ابن‌اعثم گويد : سپس على ابن‌عباس را فراخواند و به او گفت : « نزد عايشه برو و به او بگو : همان گونه كه از مدينه آمده‌اي ، به آن جا بازگرد و در بصره نمان ! » ابن‌عباس به سوى عايشه رفت و از او اجازه ورود خواست ؛ اما عايشه به او اجازه نداد . ابن‌عباس بدون اجازه وارد شد و ديد كه توشه‌اى آن جاست و بر آن چند زيرانداز است . يكى از آن‌ها را برداشت و گسترد و بر آن نشست . عايشه گفت : « اى ابن‌عباس ! به سنت عمل نكردي ! بدون اجازه من به منزلم وارد شدي . » ابن‌عباس گفت : « اگر در همان خانه‌ات بودى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) تو را در آن جاى داد ، بدون اجازه‌ات نزد تو وارد نمي‌شدم . آن همان منزلى است كه خداوند به تو فرمان داد تا در آن بمانى و تو از فرمان خدا و رسولش محمد سركشى كردى و از آن

--------------------------- 360 ---------------------------

بيرون آمدي . اما بعد ؛ اميرالمؤمنين به تو امر نموده كه به مدينه حركت كني . پس حركت نما و سركشى نكن ! » عايشه گفت : « خدا اميرالمؤمنين را رحمت كند ! اميرالمؤمنين ، عمر بن خطاب بود . » ابن‌عباس گفت : « به خدا سوگند ! اميرالمؤمنين ، على است ، هرچند برخى را ناخوشايند باشد و بعضى از آن چهره در هم كشند . » عايشه گفت : « اى ابن‌عباس ! من اين خواسته را نمي‌پذيرم . » ابن‌عباس گفت : « روزگار تو زمانش كوتاه و شومى و تيره‌بختى در آن آشكار است . تو در زمان زندگي‌ات فقط همانند دوشيدن گوسفندى كامياب گشتي . نه مي‌گيرى و نه مي‌دهي . نه امر مي‌كنى و نه نهى مي‌نمايي . تو فقط همان سانى كه شاعر بني‌اسد گفته است :

شعرهاى ما همچنان چيزى نيست جز دشنام دادن به دوستان و رديف كردن لقب‌هاى فراوان .

وقتى سخنت را در مجلس آنان رها نمودي ، گويا صداى مگسى بود كه در محفلى پيچيده بود .

عايشه سخت گريست و سپس گفت : « آري ؛ به خدا سوگند ! از ميان شما مي‌روم . خداوند هيچ سرزمينى خلق نكرده كه به اندازه سرزمين سكونت شما بني‌هاشم ، نزد من منفور باشد . » ابن‌عباس گفت : « چرا چنين است ؟ به خدا سوگند ! اين كارى نيست كه ما با تو كرده‌ايم ، اى دختر ابوبكر ! » عايشه گفت : « پس شما با من چه كرده‌ايد ، اى ابن‌عباس ؟ » گفت : « كار ما با تو اين است كه تو را ام‌المؤمنين ساختيم ، در حالى كه تو دختر ام‌رومان هستي . پدرت را صديق قرار داديم ، حال آن كه وى فرزند ابوقحافه بود . تو به خاطر ما ام‌المؤمنين لقب داري ، نه به خاطر تيم و عدي ! » عايشه گفت : « اى ابن‌عباس ! آيا به خاطر رسول خدا ، بر من منت مي‌نهيد ؟ » ابن‌عباس گفت : « چرا بر تو منت نگذاريم به خاطر كسى كه اگر يك مو از وى در تو بود ، به آن فخر مي‌فروختي ، حال آن كه ما از وى هستيم و از خون و گوشت اوييم . اما تو فقط يكى از آن نُه همسر هستى كه او بر جاى نهاد . نه از بقيه آنان ، نژاده‌تر و نه شاداب‌تر و نه سايه‌گسترتري . تو همان گونه‌اى كه آن شاعر بني‌اسد گفته است :

به آن قوم فخر فروختم و آنان دشمنى را آشكار كردند . به ايشان گفتم : از دشمنى و سپاس دست بشوييد !

در آن ، رضايت كسى همچون شما از دوستش نهفته است . براى شما همان سزاوار است كه ستم

--------------------------- 361 ---------------------------

و كفر را اظهار نماييد .

عايشه سكوت نمود . ابن‌عباس گويد : نزد على - صلوات الله عليه - بازگشتم و به او از آن ماجرا خبر دادم . فرمود : « من به حال تو آگاه بودم ، وقتى تو را فرستادم . »

از آن پس ، عايشه زير بار نمي‌رفت كه به خانه‌اش بازگردد . على - صلوات الله عليه - به او پيام فرستاد : « به خدا سوگند ! يا به خانه‌ات بازمي‌گردى و يا درباره تو سخنى مي‌گويم كه ديگر هيچ يك از مؤمنان به تو ام‌المؤمنين نگويد ! » وقتى اين را شنيد ، گفت : « مرا روانه سازيد ! مرا روانه سازيد ! به خدا سوگند ! چيزى را به يادم آورد كه اگر پيشتر آن را به ياد داشتم ، در اين راه گام نمي‌نهادم . » يكى از نزديكانش گفت : « آن چيست اى ام‌المؤمنين ؟ » گفت : « رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) حق طلاق دادن همسرانش و قطع رابطه آنان را خواه در زندگى و خواه پس از مرگش ، به على سپرد . من بيم دارم كه اگر با وى مخالفت نمايم ، اين كار را

درباره من انجام دهد . » ( الفتوح ، 2 / 486 )

2 . فضل بن شاذان ازدى گويد : از مقاتل بن حيان براى شما روايت شده است : عمه من خدمتكار عايشه بود . وى برايم گفت : على بن ابي‌طالب - كرم الله وجهه - فرزندش حسن را نزد عايشه فرستاد و گفت : « به مدينه حركت كن و به همان خانه‌اى برو كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) تو را در آن جايگزين نمود و فرمانت داد كه در آن بماني . » عايشه گفت : « نمي‌توانم حركت نمايم تا زمانى كه ببينم اوضاع مسلمانان به كجا مي‌انجامد . » سپس علي ، فرزندش حسين را به سوى وى فرستاد و گفت : « به او بگو : به خدا سوگند ! يا حركت مي‌كنى و يا آن كلمات را برايت مي‌فرستم ! » حسين بر در خانه وى آمد و اجازه خواست . عايشه گفت : « به خدا سوگند ! با سخنى جز سخن پيشين آمده است . » هنگامى كه حسين وارد شد ، عايشه به او خوشامد گفت و وى را كنار خود نشاند . حسين به او گفت : « پدرم به تو مي‌گويد : به همان خانه‌ات كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمانت داده تا در آن بمانى و تو را در آن جايگزين ساخته ، بازگرد ؛ و گرنه آن كلمات را برايت مي‌فرستم ! » عايشه گفت : « پسركم ! به پدرت بگو : تو را به خدا سوگند مي‌دهم كه آن كلمات را ياد نكنى يا چيزى نگويي . آري ؛ حركت مي‌كنم .

--------------------------- 362 ---------------------------

اما به توشه نياز دارم و مي‌خواهم على نزد من آيد و ديدارش كنم . » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) توشه وى را فراهم ساخت و پنجاه زن را همراهش روان نمود كه همراهي‌اش كنند . » ( الايضاح ، 79 )

يعقوبى گزارش كرده است : على هفتاد زن از عبدالقيس را در جامه مردان با او همراه نمود تا وى را به مدينه برسانند . ( تاريخ يعقوبي ، 2 / 183 )

شيخ مفيد گويد : عايشه گفت : « حركت نمي‌كنم . » على به وى فرمود : « اگر اين كار را انجام ندهي ، زنانى از بكر بن وائل را با تيغ‌هاى تيز به سويت مي‌فرستم كه تو را با آن وادار به اين كار كنند . » نيز به او فرمود : « اى زن پُرمو ! حركت كن ؛ و گرنه آن سخنى را مي‌گويم كه خودت مي‌داني ! » عايشه گفت : « آري ؛ حركت مي‌كنم . » سپس اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « اى جماعت عبدالقيس ! زنان آزاد نيكوى خود را برايم گزينش كنيد . اين زن از حركت كردن سر بازمي‌زند . شايد لازم باشد او را حركت دهيد ! » هنگامى كه عايشه اين سخن را شنيد ، به آنان گفت : « به على بگوييد مرا توشه سفر دهد ! » پس نزد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) آمدند و اين سخن را به وى رساندند . على توشه وى را فراهم ساخت و آن زنان را همراهش نمود . ( الكافئة فى رد توبة الخاطئه ، 29 و 131 )

[ در اين سخن ، امام ( عليه السلام ) با لقب « شعيراء » به عايشه خطاب كرده است . ] شعيراء يعنى زن پُرمو ؛ و اين براى نكوهش زن به كار مي‌رود . عايشه صدايى بلند و خشن داشت و اين ويژگى با معنايى كه از شعيراء گفتيم ، تناسب دارد ؛ يعنى صفتى كه زنانه نيست .

4 . ابن ابي‌شيبه كوفى گويد : از احنف بن قيس شنيدم : هنگامى كه على بر بصريان چيره گشت ، به عايشه پيام فرستاد : « به مدينه و خانه‌ات بازگرد ! » اما وى سرپيچى نمود . على ديگربار فرستاده‌اش را روان نمود و پيام داد : « به خدا سوگند ! يا بازمي‌گردى و يا زنانى از بكر بن وائل را با تيغ‌هاى تيز به سويت روان مي‌سازم تا به اين كار وادارت كنند . » عايشه وقتى چنين ديد ، حركت نمود . ( المصنف ، 8 / 720 )

اين گزارش‌ها نشان مي‌دهد كه وى در تصميم‌گيرى دچار پريشانى بوده و نخست مي‌پذيرفته و سپس رد مي‌كرده ، تا زمانى كه امام ( عليه السلام ) او را تهديد به طلاق از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله )

--------------------------- 363 ---------------------------

كرد و از اين رو ، وى پذيرفت كه به خانه بازگردد .

5 . در گزارشى آمده كه امام ( عليه السلام ) در مسجد بصره به خطبه ايستاد و سپس به ديدار عايشه رفت . سخن درست اين است كه او از امام ( عليه السلام ) تقاضاى ديدار نمود ؛ همان گونه كه در گزارش فضل بن شاذان آمد : « آري ؛ حركت مي‌كنم ؛ اما به توشه نياز دارم و مي‌خواهم على نزد من آيد و با او ديدار كنم . »

6 . ابن‌اعثم گويد : علي ( عليه السلام ) استر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را خواست و بر آن سوار گشت و به سوى منزل عايشه روى نمود . آن‌گاه ، اجازه خواست و داخل شد . در آن حال ، عايشه نشسته بود و پيرامونش را زنانى از بصره گرفته بودند و مي‌گريستند و او نيز با آنان مي‌گريست . صفيه دختر حارث ثقفي ، همسر عبدالله بن خلف خزاعي ، به على نگريست و همراه با زنانى كه آن جا بودند ، بانگ برآورد : « اى قاتل دوستان ! » على به عايشه روى نمود و گفت : « آيا اين آزارندگانت را از من دور نمي‌داري ؟ » آن‌گاه ، به عايشه توجه كرد و به سرزنش او پرداخت و گفت : « خداوند به تو فرمان داد كه در خانه‌ات بمانى و در پرده قرار گيرى و خودنمايى نكني . اما تو از فرمان خدا سركشى نمودى و وارد خون‌ريزى شدي . ستمگرانه با من مي‌جنگى و مردم را بر من مي‌شوراني . به خاطر ما بود كه خداوند تو را شرافت بخشيد و پيش از آن ، پدرانت را شرافت داد و تو را ام‌المؤمنين نام نهاد و بر تو حجاب افكند . اكنون برخيز و حركت كن و در همان جايى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) تو را در آن جايگزين ساخت ، پنهان شو تا زمانى كه در همان جا مرگت فرارسد . » سپس علي ( عليه السلام ) برخاست و از نزد وى بيرون رفت .

فرداى آن روز ، پسرش حسن را به سوى عايشه فرستاد . حسن به او گفت : « اميرالمؤمنين به تو پيام داده است : “ به آفريننده دانه و پديد آورنده خَلق ، سوگند ! بدان كه اگر اكنون حركت نكني ، چيزى را برايت مي‌فرستم كه خودت مي‌داني ! » عايشه در آن حال ، رشته گيسوى سمت راستش را بافته بود و مي‌خواست رشته سمت چپش را نيز ببافد . وقتى حسن اين پيام را به وى رساند ، عايشه همان لحظه از جاى پريد و گفت : « مرا حركت دهيد ! » زنى از

--------------------------- 364 ---------------------------

مَهالبه ، به وى گفت : « اى ام‌المؤمنين ! عبدالله بن عباس نزد تو آمد و شنيديم كه به وى جواب دادى تا جايى كه صدايت اوج گرفت . سپس خشمگين از حضورت بيرون رفت . اما اكنون اين جوان با پيغام پدرش نزد تو آمد و پريشانت نمود ، در حالى كه خودِ پدرش نزد تو آمد و نديديم كه اين گونه پريشان شوي . » عايشه گفت : « اين كه پريشان شدم ، از آن روست كه وى پسر دختر رسول خدا است و هر كه دوست دارد به رسول خدا بنگرد ، بايد به اين جوان بنگرد . از اين گذشته ، پدرش پيامى برايم فرستاده كه خود از ماجرايش آگاهم و چاره‌اى جز حركت كردن نيست . » زنى به وى گفت : « تو را به حق خداوند و محمد سوگند مي‌دهم كه بگويى على چه پيامى برايت فرستاده است ! » عايشه گفت : « واى بر تو ! رسول خدا از غزوه‌هاى خود غنايمى را ميان يارانش تقسيم مي‌نمود . از وى خواستيم كه از آن به ما نيز بدهد و در اين درخواست اصرار كرديم . على ما را سرزنش كرد و گفت : “ بس كنيد ! رسول خدا را آزار داديد . ” ما با وى تندى كرديم و سخن درشت گفتيم . على گفت : “ عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيرًا مِنْكُنَّ : اميد است خداوندش همسرانى بهتر از شما به وى عطا كند . ” ( تحريم : 5 ) ديگر بار با او تندى كرديم و سخن درشت گفتيم . پيامبر از اين برخورد ما با على خشمگين گشت و به او روى نمود و فرمود : “ اى علي ! من طلاق آنان را به دست تو سپردم . هر يك از آنان كه تو طلاقش دهي ، از من براى هميشه جدا خواهد شد . ” وى براى اين كار وقتى را در زمان حياتش يا بعد از وفاتش معين نكرد . اين همان كلمه است و من بيم دارم كه از رسول خدا جدا گردم . » ( الفتوح ، 2 / 483 )

چند نكته

1 . از عايشه سخنان ضد و نقيض گزارش كرده‌اند . معلوم است كه وى دشمنى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) را در دل داشته و نمي‌پذيرفته كه وى را اميرالمؤمنين بخواند و مي‌خواسته در بصره بماند تا ديگربار يارانش را گرد بياورد و با او بجنگد . از اين رو ، گفت : « من نمي‌توانم بيرون روم تا زمانى كه ببينم اوضاع مسلمانان چگونه خواهد شد . » اما در مقابل ، از وى نرمش‌هايى نيز گزارش شده است . وى گفت : « توشه مرا فراهم سازيد تا حركت كنم ! » نيز

--------------------------- 365 ---------------------------

در خطبه خود هنگام وداع با بصريان ، گفت : « به خدا سوگند ! در گذشته ميان من و على چيزى نبوده جز همان كه ميان يك زن و بستگانش هست . وى نزد من ، با وجود آن كه از او انتقاد مي‌كنم ، از نيكان است . » او از علي ( عليه السلام ) و بني‌هاشم كينه به دل دارد ؛ اما فضاى عمومى و احسان علي ( عليه السلام ) به وي ، وادارش مي‌سازد كه كينه‌اش را پنهان سازد و او را سپاس گويد .

2 . نيز پيداست كه او سخت عبدالله بن زبير را دوست داشت و سپس بر وى خشم گرفت و از او بريد ؛ زيرا وى سبب شد كه عايشه به بصره آيد و شكست بخورد . اين دگرگونى مواضع وي ، تابع جو سياسى بوده است . وى دوست داشت در بصره بماند و يارانش را گرد خود جمع كند ؛ اما تهديدهاى علي ( عليه السلام ) وى را ناچار به بازگشت كرد . او خواهرزاده‌اش عبدالله بن زبير را دوست داشت ؛ اما خودش را بيشتر دوست داشت و مي‌پنداشت كه ابن‌زبير در حقش خطا كرده است . پس از شكست آن دو در بصره ، روابطشان تيره گشت . هنگامى اين رابطه تيره‌تر گشت كه ابن‌زبير او را سفيه خواند و خواست او را از تصرف در اموالش به همين سبب منع نمايد . ابن‌زبير خسيس و تنگ‌چشم بود و عايشه فراوان بذل و بخشش مي‌كرد و از اين رو ، ابن‌زبير حكم نمود كه عايشه سفيه است . نووى گويد : عايشه فراوان بذل و بخشش مي‌كرد . ابن‌زبير گفت : « يا عايشه از اين كار دست بردارد و يا او را از تصرف در اموالش منع خواهم نمود ! » اين خبر به عايشه رسيد و سوگند خورد كه ديگر با وى سخن نگويد . آن‌گاه ، ابن‌زبير نزد او آمد و عذر خواست . سپس عايشه كفاره سوگندشكنى داد و با او سخن گفت و كسى نيز اين كار وى را زشت نشمرد . » ( المجموع ، 13 / 379 )

عايشه [ در ماجراى جمل ] طلاق داده نشد ؛ اما حسين ( عليه السلام ) او را طلاق داد

1 . پيشتر اين سخن عايشه را نقل كرديم : رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به على فرمود : « اى علي ! من طلاق همسرانم را به دست تو سپرده‌ام . هر يك را كه تو طلاق دهي ، هميشه از من جدا خواهد شد . وى براى اين كار زمانى را در زندگي‌اش يا پس از وفاتش معين نفرمود .

اين همان كلمه است و من بيم دارم كه از رسول خدا جدا گردم . » ( الفتوح ، 2 / 483 )

--------------------------- 366 ---------------------------

نزد ما روايت شده كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به علي ( عليه السلام ) سفارش نمود : « با همسرانم به گونه‌اى رفتار كن كه برايشان مناسب است . اگر يكى از آنان ، از تو سركشى نمود ، او را طلاق ده و اين مايه دور شدن وى از خدا و رسولش در دنيا و آخرت خواهد بود . »

از علي ( عليه السلام ) روايت شده است : « شما را به خدا سوگند مي‌دهم ! آيا جز من كسى در ميان شما هست كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) او را در طلاق دادن زنانش اختيار داده باشد ؟ » گفتند : « به خدا ، نه . » ( المسترشد ، طبري ، 354 ؛ الاحتجاج ، 1 / 200 )

2 . گزارش شده است : [ علي ( عليه السلام ) به عايشه فرمود : ] « به خانه‌ات بازگرد ! » عايشه نپذيرفت . ديگربار على به وى پيام داد و او باز هم زير بار نرفت . بار سوم ، على به وى پيغام فرستاد : « يا بازمي‌گردى و يا كلمه‌اى را بر زبان مي‌رانم كه با آن ، خدا و رسولش از تو بيزارى جويند . به خدا سوگند ! يا بازمي‌گردى و يا سخنى مي‌گويم كه پس از آن ، هيچ يك از مؤمنان تو را ام‌المؤمنين نخواند . » وى گفت : « مرا بازگردانيد ؛ مرا بازگردانيد ! » ( شرح الاخبار ، 1 / 210 و 392 )

3 . از حضرت مهدي ( عليه السلام ) روايت شده است : رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) طلاق زنانش را به دست اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) سپرد . او در ماجراى جمل ، به عايشه پيغام فرستاد : « تو بر اسلام و مسلمانان فتنه برانگيختى و فرزندانت را با جهل خود در عرصه هلاك افكندي . اگر به خانه‌ات بازنگردي ، طلاقت را از پيامبر خواهم گرفت . » [ راوى گويد : ] گفتم : « اى فرزند مولايم ! از معناى آن طلاق كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) حكم آن را به اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) وانهاده بود ، آگاهم فرما . » فرمود : « خداوند جايگاه زنان پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را شرافت بخشيد و آنان را مادران اين امت ساخت . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : “ اى ابوالحسن ! اين شرافت تا هنگامى براى آنان باقى است كه خدا را اطاعت كنند . هريك از ايشان كه پس از وفات من ، با شورش بر تو ، از خدا سركشى كند ، حكم طلاق او را صادر كن و شرافت مادرى مسلمانان را از او بگير ! »

( كمال الدين ، 459 ؛ المناقب ، 2 / 271 )

4 . از امام باقر ( عليه السلام ) روايت شده است : هنگامى كه در نبرد جمل ، كجاوه عايشه تيرباران شد ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « به خدا سوگند ! مي‌خواهم او را طلاق دهم . شما را به خدا

--------------------------- 367 ---------------------------

سوگند مي‌دهم هر كه از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) اين سخن را شنيده ، برخيزد و گواهى دهد : “ اى علي ! پس از من ، كار زنانم به دست توست . ” » سيزده مرد ، از جمله چند تن از بدريان ، برخاستند و به اين سخن گواهى دادند . در اين هنگام ، عايشه گريست ، به گونه‌اى كه صداى گريه‌اش را شنيدند . على فرمود : « رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به من خبر داد : اى علي ! در نبرد جمل ، خداوند تو را با پنج‌هزار فرشته نشان‌دار يارى خواهد نمود . » ( الاحتجاج ، 1 / 241 )

اين بدان معناست كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به علي ( عليه السلام ) خبر داده بود كه عايشه بر وى شورش خواهد نمود . البته در نظر من ، اين سخن علي ( عليه السلام ) بيش از يك تهديد نبوده است . با اين حال ، اين روايت نشان مي‌دهد كه يكى از همسران پيامبر ، او را در جهان ديگر نخواهد ديد و يكى از اوصياى وي ، عايشه را طلاق خواهد داد . از روايت‌هاى صحيح برمي‌آيد كه اين كار به دست امام حسين ( عليه السلام ) انجام پذيرفت .

5 . مسعودى گويد : حسين ( عليه السلام ) تصميم گرفت كه حسن ( عليه السلام ) را در كنار رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) دفن نمايد ؛ اما عايشه از اين كار جلوگيرى نمود و بر استر خود سوار شد و براى تحريك مردم بيرون آمد . هنگامى كه حسين ( عليه السلام ) چنين ديد ، برادرش را در بقيع كنار مادرش فاطمه [ بنت اسد ] دفن نمود . گزارش شده كه ابن‌عباس ، عايشه را هنگام بازگشت به خانه‌اش ديد و به او گفت : « آيا تو را همان ماجراى شتر بس نبود و مي‌خواهى ماجراى استر نيز به آن اضافه شود : روزى بر شتر و روزى بر استر ؟ از پرده عفاف رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بيرون مي‌آيى و مي‌خواهى نور خدا را خاموش كني ؛ اما خداوند نور خود را كامل مي‌كند ، هرچند مشركان نخواهند . انا لله و انا اليه راجعون . » عايشه به وى گفت : « از من دور شو ! ننگ بر تو ! » نيز گزارش شده كه حسين ( عليه السلام ) هنگامى كه عايشه آن كار را كرد ، حكم طلاقش را برايش فرستاد ؛ زيرا رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) حكم طلاق همسرانش را پس از خود به اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) سپرده بود و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) نيز پس از خودش اين حكم را به حسن ( عليه السلام ) سپرد و او نيز آن را به حسين ( عليه السلام ) وانهاد . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرموده بود : « از همسرانم كسى است كه روز قيامت مرا نخواهد ديد و او همان كسى است كه اوصيايم پس از من او را طلاق خواهند داد . » ( اثبات الوصيه ، 1 / 163 )

--------------------------- 368 ---------------------------

6 . خصيبى ماجراى آمدن عايشه براى جلوگيرى از دفن امام حسن ( عليه السلام ) كنار جدش ( صلى الله عليه وآله ) را چنين گزارش كرده است : مروان شتابان بر استرش نشست و به سوى عايشه رفت . از استر پياده شد و عايشه بر آن نشست و به آن جمع پيوست كه به حرم پيامبر رسيده بودند . خود را از استر پايين افكند و موى جلو سرش را بيرون آورد [ و كشيد ] و ميان آنان و قبر پيامبر مانع شد و گفت : « به خدا سوگند ! اگر حسن را كنار جدش دفن كنيد ، اين موى خود را خواهم كند ! » بني‌هاشم خواستند سخن بگويند ؛ اما حسين ( عليه السلام ) فرمود : « خدا را ؛ خدا را ؛ وصيت برادرم را ناديده نگيريد و او را به سوى بقيع ببريد . او مرا سوگند داده كه اگر كسى اجازه ندهد كنار جدش رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) دفن گردد ، با كسى ستيز ننمايم و در بقيع دفنش نمايم . » پس او را به بقيع بردند و همان جا دفن نمودند .

عبدالله بن عباس گفت : « اى حميراء ! ما از شما چقدر بايد مصيبت بكشيم : روزى بر شتر و روزى بر استر ! » عايشه گفت : « اى ابن‌عباس ! نبرد من با على عجيب نبود . اين روايت به شما رسيده كه صفراء دختر شعيب ، همسر موسى بن عمران ، پس از وى با وصى او يوشع بن نون ، سوار بر زرافه ، نبرد نمود . » ابن‌عباس به وى گفت : « به خدا سوگند ! او صفراء [ زرد ] بود و تو حميراء [ سرخ ] ، با اين تفاوت كه وى دختر شعيب بود و تو دختر عتيق بن عبدالعزي . » عايشه گفت : « اى ابن‌عباس ! ما را از تو كينه‌اى است . و اما [ درباره باور ما به ] روز آخرت ، تو خود به آخرت باور نداري . » ابن‌عباس به او گفت : « به خدا سوگند ! تو همين هستى و پدرانت همان بودند . حزب شما حزب گمراهان است . »

( الهداية الكبري ، 186 )

مقصود ابن‌عباس اين بوده است : « شما به روز آخرت ايمان نداريد ؛ اما من چنين نيستم . » و اما آن رفتار عايشه بس مايه شگفتى است كه در برابر هزاران فرد تشييع كننده پيكر امام حسن ( عليه السلام ) مويش را بيرون آورده و كشيده است !

7 . در روايات ما آمده كه شبيه همين حكم درباره همسران امامان ( عليهم السلام ) نيز صادر شده است . امام رضا ( عليه السلام ) همسر پدرش را پس از وفات وى طلاق داد . وى ام‌فروه دختر اسحاق

--------------------------- 369 ---------------------------

را در ماه رجب ، يك روز پس از وفات پدرش امام كاظم ( عليه السلام ) طلاق داد . [ راوى گويد : ] گفتم : « آيا با وجود آن كه مي‌دانستى امام كاظم ( عليه السلام ) وفات يافته ، آن زن را طلاق دادي ؟ » فرمود : « آري . » گفتم : « پيش از آن كه سعيد [ خبردهنده وفات امام كاظم در بغداد ] نزد تو آيد ؟ » فرمود : « آري . » ( الكافي ، 3 / 181 )

8 . آلوسى همانند ديگر مخالفان ما ، اين ماجرا را غريب شمرده و روايت طلاق عايشه را در تفسير خود نقل نموده و گفته است : به هستي‌ام سوگند ! اين سخن از سر سفاهت و وقاحت و گستاخى به خدا و رسول اوست و باطل بودنش روشن‌تر از آن است كه پوشيده بماند . سستى و پستى واژگان اين خبر كاملا نشان مي‌دهد كه دروغين است و گمان نمي‌كنم كسى كه ذره‌اى عقل دارد ، آن را تأييد كند . خدا لعنت كند كسى را كه اين دروغ را ساخته و نيز كسى را كه به آن باور دارد . ( تفسير آلوسي ، 21 / 152 )

سخن آلوسى كاملا احساساتى و غيرعلمى است . در واژگان احاديث مربوط به اين موضوع ، هيچ پستى و سستى و گستاخى وجود ندارد ؛ بلكه با شأن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) سازگار است . سزاوار است كه وى علي ( عليه السلام ) را وكالت دهد تا آن حصن را كه همسرانش در پناه آن بودند ، از همسر معصيت‌كار خود برگيرد و صفت ام‌المؤمنين را از او بستاند . كسى كه باور داشته باشد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) چنين كارى كرده ، مورد سرزنش نيست . به نظر مي‌رسد كه حسين ( عليه السلام ) عايشه را طلاق داده است .

گزارش آنان درباره مهيا ساختن عايشه و وداع وى

هنگامى كه عايشه پذيرفت تا به مدينه بازگردد ، خواست كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) او را توشه سفر بخشد و از مقدار فراوان آن توشه در شگفت شد . آنان در اين زمينه بسيار گزارش داده‌اند .

طبرى گويد : على براى عايشه هر چيز را كه سزاوارش بود ، از مركب و توشه و وسايل ، مهيا ساخت . ( تاريخ طبري ، 3 / 547 )

--------------------------- 370 ---------------------------

بلاذرى گفته است : على وى را با گروهى از مردان و زنان به سوى مدينه روان نمود و دوازده‌هزار درهم هزينه توشه او نمود . ( انساب الاشراف ، 2 / 249 )

ابن‌جوزى گويد : على هر چيز را كه سزاوار عايشه بود ، از مركب و توشه و وسايل ، براى او فراهم نمود و همه نجات‌يافتگان نبرد جمل ، جز كسانى را كه دوست داشتند همان جا بمانند ، با وى همراه نمود و چهارصد تن از زنان سرشناس بصره را همراهش ساخت و [ به محمد بن ابي‌بكر ] گفت : « اى محمد ! توشه‌اش را فراهم ساز ! » و محمد بن ابي‌بكر ، آن را به عايشه رساند . روزى كه وى قصد حركت داشت ، على نزد او آمد ، در حالى كه مردم نيز گرد آمده بودند . پس عايشه بيرون آمد و مردم وى را وداع گفتند و او آنان را بدرود نمود و گفت : « به خدا سوگند ! در گذشته ميان من و على چيزى نبوده جز همان كه ميان يك زن و بستگانش هست . وى نزد من ، با وجود آن كه از او انتقاد مي‌كنم ، از نيكان است . » على نيز گفت : « اى مردم ! به خدا سوگند ! او راست گفت و به نيكى رفتار نمود . ميان من و او چيزى جز اين نبوده است و او همسر پيامبر شما در دنيا و آخرت است . » عايشه روز شنبه آغاز ماه رجب سال 36 حركت نمود و على تا مسافتى او را بدرقه نمود و فرزندانش [ يعنى مؤمنان ] را همان روز همراه وى روانه ساخت . عايشه به سوى مكه رفت و در آن جا تا هنگام حج باقى ماند و سپس به مدينه بازگشت . ( المنتظم ، 5 / 94 )

مقريزى گويد : عايشه روز شنبه آغاز ماه رجب حركت نمود . هنگام وداع ، عمار به وى گفت : « چه دور است اين حركت از آن چه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به تو سفارش نمود ! » عايشه گفت : « به خدا سوگند ! تا جايى كه مي‌دانم ، تو به حق سخن مي‌گويي . » عمار گفت : « سپاس خداوند را كه گواهى به سود مرا بر زبان تو جارى ساخت . » ( امتاع الاسماع ، 13 / 249 )

نيز گزارش شده است : على تا مسافتى او را بدرقه نمود و فرزندانش را همان روز با وى روانه كرد . نيز برادرش عبدالرحمن بن ابي‌بكر و سى مرد و بيست زن از دينداران عبدقيس و همدان و چند قبيله ديگر را با او همراه ساخت و بر سر آن زنان دستار بست و بر آنان شمشير آويخت و به ايشان گفت : « به عايشه نگوييد كه شما زن هستيد ؛ بلكه وانمود كنيد

--------------------------- 371 ---------------------------

كه مَرديد . » همانان بودند كه خدمتش مي‌كردند و حملش مي‌نمودند . عايشه بر همان حال رهسپار بود تا به مكه وارد شد و در آن جا ماند تا حج گزارد . زنان مكه گردش را گرفتند و گريستند و او نيز گريست . از او درباره حركتش پرسيدند . گفت : « على مال بسيار به من بخشيد و مردانى را همراهم نمود ! » اين خبر به آن زنان رسيد . نزد وى آمدند و دستار از روى گشودند و او را از حقيقت آگاه ساختند . عايشه سجده نمود و گفت : « به خدا سوگند ! كرم فرزند ابوطالب بسيار است . كاش از خانه بيرون نمي‌آمدم ، هرچند چيزهايى برايم پيش آمد كه سنگين بود . به من گفتند : حركت كن تا ميان مردم اصلاح برقرار سازي . و شد آن چه شد . » ( عمدة القارى بشرح البخاري ، 15 / 50 ؛ مروج الذهب ، 2 / 370 )

عوام‌فريبى عايشه

طبرى گويد : عايشه ميان مردم درآمد و او را وداع گفتند و وى ايشان را بدرود نمود و گفت : « اى فرزندانم ! انتقاد و سرزنش ما درباره يكديگر ، به دليل آن است كه يكديگر را در اداى خير داراى كم‌كارى مي‌شماريم و خير بيشتر را انتظار داريم . پس مبادا يكى از شما به خاطر سخنى كه در اين مورد شنيده ، خود را براى ستيز با ديگرى مهيا سازد . به خدا سوگند ! در گذشته ميان من و على چيزى نبوده جز همان كه ميان يك زن و بستگانش هست . وى نزد من ، با وجود آن كه از او انتقاد مي‌كنم ، از نيكان است . »

معناى سخن او اين است : اى فرزندانم ! ما ياران پيامبر ، گاهى يكديگر را سرزنش مي‌كنيم ؛ زيرا همديگر را در اداى خير ، كم‌كار مي‌شمريم و انتظار خير بيشتر داريم . پس اگر خبرى در اين مورد از ما به شما رسيد ، آن را مايه ستيز و نبرد ميان خود نسازيد . من به على انتقاد دارم ؛ اما او نزد من از نيكان است و آن چه ميان من و او بوده ، همان مسائل خانوادگى كوچكى است كه ميان همسر و بستگان شوهرش مي‌گذرد ! همين مسائل كوچك نيز سبب جنگى شد كه سي‌هزار تن از شما در آن كشته شدند ! اما باكى نيست ؛ زيرا همه آنان در بهشت جاى دارند و من و على نيز در بهشت جاى خواهيم داشت !

بدين سان ، ام‌المؤمنين با فرزندانش سخن گفت ، حال آن كه خود ، زمينه نبرد جمل

--------------------------- 372 ---------------------------

را فراهم ساخته بود ؛ گويا با ابلهان سخن مي‌گويد ! اما علي ( عليه السلام ) بر اين باور بود كه عايشه پيامبر را در آخرت نخواهد ديد و پيامبر نيز او را ديدار نخواهد نمود و كشتگان همراه وى از سركشانى هستند كه به سوى دوزخ شتافتند و او و راهبران همراهش در زمره پيشوايان فراخواننده به دوزخ هستند . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) او را وداع گفت ؛ اما حسن و حسين را با آنان همراه نكرد - چنان كه روايت كرده‌اند - و نيز محمد بن ابي‌بكر را همراه وى ننمود ؛ بلكه برادر ديگرش عبدالرحمن را همراه او فرستاد و وى با خواهرش همراهى نمود ؛ چنان كه مسعودى گزارش كرده است .

--------------------------- 373 ---------------------------

فصل 59

گزارش هايى درباره عايشه و شترش

گزارش‌هايى درباره شخصيت قوى عايشه

1 . عايشه مَردِ عرب بود و اگر پدرش مثل او مردانگى داشت ، هرگز خلافت از خاندانش بيرون نمي‌رفت .

ابوحيان توحيدى گويد : وزير پرسيد : « آيا درباره زنان نيز عنوان مَرد به كار مي‌رود ؟ » جواب اين است : ابوسعيد سيرافى به ما گفت كه درباره عايشه دختر ابوبكر صديق - رضى الله عنهما - گفته مي‌شد كه مَرد عرب است . با غلبه يافتن عجميان در طول روزگار ، اين عنوان از ميان رفت . به خدا سوگند ! چنين بود . من از كسى شنيدم : « اگر پدرش نيز مثل او مردانگى داشت ، خلافت از خاندانش بيرون نمي‌رفت . » ( الامتاع و المؤانسه ، 1 / 399 )

2 . عايشه بيش از زليخا توانايى داشت كه كارها را در جهت مصلحت خود سامان دهد . خداوند قصه زليخا را بيان فرموده كه چگونه يوسف ( عليه السلام ) را به سوى خود خواند و او نپذيرفت و از وى گريخت ؛ اما وى از پشت يوسف دويد و جامه‌اش را دريد و هنگامى كه ناگهان با همسرش بر آستانه در برخورد نمود ، در چشم به هم زدني ، موضوع را وارونه نشان

--------------------------- 374 ---------------------------

داد و شكايت نمود كه يوسف در پى وى دويده و او از دستش گريخته است : وَرَاوَدَتْهُ الَّتِى هُوَ فِى بَيتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّى أَحْسَنَ مَثْوَاىَ إِنَّهُ لا يفْلِحُ الظَّالِمُونَ . وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلا أَنْ رَءَا بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ . وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيا سَيدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءً إِلا أَنْ يسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ . قَالَ هِى رَاوَدَتْنِى عَنْ نَفْسِى وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا : و آن [ بانو ] كه وى در خانه‌اش بود خواست از او كام گيرد و درها را [ پياپى ] چفت كرد و گفت : « بيا كه از آنِ توام ! » [ يوسف ] گفت : « پناه بر خدا ! او آقاى من است و به من جاى نيكو داده است . قطعاً ستمكاران رستگار نمىشوند . » و در حقيقت [ آن زن ] آهنگ وى كرد و [ يوسف نيز ] اگر برهان پروردگارش را نديده بود ، آهنگ او مىكرد . چنين [ كرديم ] تا بدى و زشتكارى را از او بازگردانيم ؛ چرا كه او از بندگان مخلص ما بود . و آن دو به سوى در بر يكديگر سبقت گرفتند و [ آن زن ] پيراهن او را از پشت بدريد و در آستانه در ، آقاى آن زن را يافتند . زن گفت : « كيفر كسى كه قصد بد به خانواده تو كرده ، چيست ، جز اين كه زندانى يا [ دچار ] عذابى دردناك شود ؟ » [ يوسف ] گفت : « او از من كام خواست . » و شاهدى از خانواده آن زن شهادت داد . ( يوسف : 23 - 26 )

عايشه از زليخا نيز تواناتر بود . هنگامى كه عثمان عطاهاى مخصوص عايشه را قطع نمود ، وى از نخستين كسانى بود كه مردم را بر ضد عثمان شوراند . او در ميان راه عثمان به مسجد مي‌ايستاد و پيراهن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را بالا مي‌برد و مي‌گفت : « اين پيراهن پيامبر است كه هنوز سالم است ؛ اما عثمان سنت پيامبر را نابود كرده است ! » نيز به او مي‌گفت : « رسول خدا تو را نَعثل [ مردى مصرى كه ريشى دراز داشت و احمق بود ] لقب داد . » و مي‌گفت : « اين نعثل را بكشيد ؛ كه كافر شده است . » هنگامى كه عثمان در محاصره قرار گرفت ، نيز وى محاصره‌گرانش را كه پيشتازشان طلحه بود ، تشويق نمود و گمان داشت كه مردم پس از عثمان ، با طلحه بيعت خواهند كرد .

مروان از وى خواست كه حج خود را به تأخير اندازد و عثمان را يارى كند ؛ اما او گفت : « من توشه خود را فراهم ساخته‌ام و مي‌خواهم حج بگزارم . » مروان گفت : « به ازاى هر درهم

--------------------------- 375 ---------------------------

كه هزينه كرده‌اي ، دو برابر به تو پرداخت مي‌شود . » عايشه گفت : « شايد گمان دارى كه من درباره دوستت عثمان ترديد دارم . به خدا سوگند ! من آرزو دارم كه قطعه‌هاى بدنش را در يكى از اين جوال‌هاى من بگذارند و من بتوانم آن را حمل كنم و به دريا اندازم ! »

( تاريخ يعقوبي ، 2 / 175 )

هنگامى كه خبر قتل عثمان به وى رسيد ، شادمان شد و گفت : « دور باد آن نعثل از رحمت خدا ! اى قريشيان ! مبادا قتل عثمان مايه رنجش شما شود ، چنان كه كشته شدن پى كننده ناقه صالح ، مايه رنجش قوم ثمود شد ! » همو مردم را به بيعت با طلحه فراخواند و انتظار داشت كه چنين شود . او مي‌گفت : « سزاوارترين فرد براى خلافت ، ذوالاصبع [ طلحه ] است . » پس شتابان به سوى مكه رفت ، در حالى كه ترديد نداشت طلحه به خلافت خواهد رسيد . پس ، از مكه به سوى مدينه رفت و در منطقه سَرَف ، يكى از دايي‌زادگانش از بني‌ليث به نام عبيد بن ابى با او برخورد نمود و از قتل عثمان و بيعت مردم با علي ، خبرش داد . او گفت : « اى كاش آسمان بر زمين فرود آيد ، اگر خلافت به رفيق تو [ علي ] رسيده است ! مرا بازگردانيد ! مرا بازگردانيد ! به خدا سوگند ! عثمان مظلومانه كشته شد . به خدا سوگند ! انتقام خون او را خواهم گرفت ! » ابن ام‌كلاب به او گفت : « چرا ؟ به خدا سوگند ! نخستين كسى كه سخنش را تغيير داد ، تويي ! پيشتر مي‌گفتي : نعثل را بكشيد ؛ زيرا كافر شده است . » عايشه گفت : « آنان وى را توبه دادند و سپس به قتل رساندند . درست است كه پيشتر سخنى گفتم و آنان نيز سخنانى گفتند . اما اين سخن اخيرم از سخن پيشينم بهتر است . »

عايشه تصويرى از قتل عثمان فراهم ساخت تا عوام را قانع سازد . او گفت : « فرومايگان و مردم پست از مناطق و قبايل ، به سوى حرم رسول خدا يورش آوردند و آن ماجراها را در آن جا رقم زدند و به بدعتگران پناه آوردند و در اين كار ، سزاوار لعن خدا و رسولش گشتند و در عين حال ، امام مسلمانان را بدون سبب و حجت كشتند . پس خون محترم را حلال شمردند و ريختند و اموال محترم را غارت كردند و حرمت سرزمين محترم و ماه حرام را

--------------------------- 376 ---------------------------

شكستند . از اين رو ، من همراه مسلمانان حركت كردم تا به مردم بگويم كه اين افراد چه كردند و مردم براى اصلاح اين امور بايد چه كنند . »

عايشه موضع خود را در تحريك مردم بر ضد عثمان و دعوت به قتل وي ، پنهان نمود . وى ابراز نكرد كه مسلمانان از سرزمين‌هاى گوناگون نزد وى مي‌آمدند و از ستم كارگزاران عثمان شكايت مي‌نمودند و او ايشان را فريفت و حاكمى جديد با آنان به سوى مصر روانه نمود و در همان حال ، به حاكم اموى آن جا پيام فرستاد كه او و همراهانش را بكشد .

او پنهان كرد كه مردم با على بيعت نمودند ، برتر از آن چه با ابوبكر و عمر و عثمان بيعت كرده بودند .

از پيشدستي‌هاى او در وارونه نشان دادن اوضاع ، اين بود كه آيات پاكدامنى ماريه را درباره خود وانمود ساخت ، با آن كه ماجراى اتهام به وى در غزوه بني‌مصطلق در شعبان سال پنجم هجرى رخ داد ( اعلام الوري ، 1 / 196 ) و آيات پاكدامنى ماريه در سال هشتم هجرى نازل شد ، آن‌گاه كه ماريه ، ابراهيم فرزند پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را زاد و قريش او را متهم نمودند و گفتند : « از آن جا كه محمد به پسر نياز دارد ، پسر فردى ديگر را از آنِ خود دانسته است . » ( المستدرك ، حاكم ، 4 / 39 ) در اين حال ، آيات پاكدامنى ماريه نازل شد . اما عايشه ادعا نمود : اين آيات مربوط به تبرئه من از اتهامى است كه سه سال پيشتر به من زده بودند ! از اين گذشته ، آن آيه نشان مي‌دهد كه فرد تبرئه شده ، ساده‌دل و بي‌خبر بوده است : إِنَّ الَّذِينَ يرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِى الدُّنْيا وَالآخِرَةِ : بىگمان ، كسانى كه به زنان پاكدامنِ بىخبر [ از همه جا ] و با ايمان نسبت زنا مىدهند ، در دنيا و آخرت لعنت شده‌اند . ( نور : 23 ) عايشه فردى بي‌خبر و ساده نبود ؛ بلكه ماريه چنين بود ؛ اما عايشه پيشدستى كرد و اين آيات را مربوط به خودش دانست . همو بود كه ماريه را متهم نمود و سپس آيات تبرئه او را از آنِ خود شمرد ! درباره ماجراى ماريه ، بنگريد به : السيرة النبوية عند اهل البيت ، 3 / 73 .

3 . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) عايشه را مَرد خوانده و او را همانند صفراء ، همسر موسي ( عليه السلام ) ، شمرده كه بر وصى او يوشع ( عليه السلام ) شورش نمود و با او جنگيد و شكست خورد و يوشع وى را اسير كرد

--------------------------- 377 ---------------------------

و سپس از گناهش درگذشت .

قطب راوندى گويد : پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « در امت‌هاى پيامبران پيشين هيچ ماجرايى رخ نداده ، مگر آن كه در امت من نيز همانند آن رخ دهد . » سپس از ماجراى شورش صفراء دختر شعيب ، بر يوشع وصى موسى ياد نمود و به همسرانش فرمود : « از شما نيز يكى به ستم ، بر وصى من خواهد شوريد . » سپس فرمود : « اى حميراء ! مراقب باش كه تو آن يك تن نباشي ! » و بدين سان ، پيشتر از آن خبر داد . ( الخرائج ، 2 / 924 )

شيخ صدوق گويد : از عبدالرزاق ، از پدرش ، از مينا غلام عبدالرحمن بن عوف ، از عبدالله بن مسعود روايت شده است : به رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) گفتم : « اى رسول خدا ! هرگاه وفات كني ، چه كسى تو را غسل خواهد داد ؟ » فرمود : « هر پيامبرى را وصى او غسل مي‌دهد . » گفتم : « اى رسول خدا ! وصى تو كيست ؟ » فرمود : « على بن ابي‌طالب . » گفتم : « او پس از تو چند سال خواهد زيست ، اى رسول خدا ؟ » فرمود : « سى سال . يوشع بن نون ، وصى موسي ، پس از وى سى سال زيست . صفراء ، دختر شعيب و همسر موسي ، بر وى شورش نمود و گفت : « من براى خلافت از تو سزاوارترم . » پس با يوشع نبرد نمود و رزمندگانش كشته شدند و يوشع او را با احترام اسير نمود . دختر ابوبكر نيز همراه فلان تعداد سپاهيان از امت من ، بر على خواهد شوريد و رزمندگانش كشته خواهند شد و على او را به احترام ، اسير خواهد ساخت . خداوند در همين مورد فرموده است : وَقَرْنَ فِى بُيوتِكُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيةِ الأُولى : و در خانه‌هايتان قرار گيريد و مانند روزگار جاهليتِ قديم ، زينت‌هاى خود را آشكار مكنيد . ( احزاب : 33 ) و مقصود از جاهليت قديم ، صفراء دختر شعيب است . » ( كمال الدين ، 26 )

شيخ صدوق از امام صادق ( عليه السلام ) اين روايت را نقل كرده است : پس از موسي ( عليه السلام ) يوشع بن نون ( عليه السلام ) به وصايت رسيد و بر آزارها و بلاهاى سخت طاغوت‌ها صبورى ورزيد تا آن‌گاه كه سه طاغوت از پى هم آمدند . آن‌گاه ، وى پس از ايشان به قدرت رسيد . دو مرد از منافقان قوم موسي ( عليه السلام ) صفراء دختر شعيب ، همسر موسي ( عليه السلام ) را همراه با صدهزار تن بر وى شوراندند و با او به نبرد برخاستند . وى به اذن خداوند ، شمار فراوانى از ايشان را كشت

--------------------------- 378 ---------------------------

و بقيه را به گريز واداشت و صفراء دختر شعيب را به اسيرى گرفت و به او گفت : « در دنيا از تو چشم‌پوشى مي‌كنم تا در روز قيامت ، پيامبر خدا موسي ( عليه السلام ) را ديدار كنم و به خاطر آن چه از تو و گروهت ديدم ، به او شكايت نمايم ! » صفراء گفت : « اى واي ! به خدا سوگند ! اگر شايسته بهشت باشم ، شرم دارم كه در آن جا ، پيامبر خدا را ببينم ، حال آن كه پرده‌اش را دريده و پس از او ، بر وصيش شورش نموده‌ام . » ( كمال الدين ، 153 )

در گزارشى آمده است : « صفراء دختر شعيبِ پيامبر ( عليه السلام ) همسر موسى بن عمران ( عليه السلام ) با همراهى از دين بيرون شدگان بني‌اسرائيل ، سوار بر زرافه‌اي ، با يوشع بن نون ( عليه السلام ) نبرد نمود ، همچنان كه عايشه دختر ابوبكر ، همسر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) با همراهى از دين بيرون شدگان امتش ، سوار بر شتري ، با وصى پيامبر ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) جنگيد . ( الهداية الكبري ، 124 )

در تاج العروس آمده است : رَجُله به زنى گويند كه بعضى از حالاتش مانند مردان باشد . اين گفته ، همين معنا را تأييد مي‌كند : « عايشه از نظر رأي ، رجله بود » يعنى رأيش همانند مردان بود . ( تاج العروس ، 14 / 263 )

مناوى گويد : خداوند زن رجله را لعنت كند ، يعنى زنى را كه در صورت ظاهري ، راه رفتن ، صدا بلند كردن ، يا مانند اين‌ها همانند مردان باشد . اما اگر زنى در دانش و رأى همانند مردان باشد ، پسنديده است . گفته‌اند : عايشه از نظر رأي ، همانند مردان بود .

( فيض القدير ، 5 / 343 ) همين سخن را حميدى ( 1 / 206 ) نيز آورده است .

حميرى گويد : صداى عايشه بلند بود . ( الروض المعطار ، 1 / 206 )

يك بار رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) او را « عُوَيش » [ صفت براى فرد مذكر ] خواند : « اى عويش ! اى حميراء ! بدترين مردم نزد خدا در روز قيامت كسى است كه مردم از ترس شرّش ، او را گرامى بدارند . » ( تفسير امام عسكري ، 354 )

4 . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) وى را حميراى ارم و خواهر ارم و خواهر سنگ و شعيراء خواند و گفت كه وى از شتر برآمده از دل آن سنگ ، شوم‌تر است .

بلاذرى گويد : على به كجاوه رسيد و با نيزه‌اش به آن ضربت زد و گفت : « اى خواهر ارم !

--------------------------- 379 ---------------------------

رفتار خدا را با خود چگونه ديدي ؟ » عايشه گفت : « اكنون كه پيروز شده‌اي ، آسان بگير ! » سپس على به محمد بن ابي‌بكر گفت : « خواهرت را به درون بصره ببر ! » محمد خواهرش را در خانه صفيه دختر حرث بن طلحة بن ابي‌طلحه عبدري ، مادر طلحة الطلحات بن عبدالله بن خلف خزاعي ، جاى داد . عايشه چند روز در آن خانه اقامت نمود و آن‌گاه ، على به وى دستور داد كه حركت نمايد و چند روز به وى فرصت داد . پس از پايان يافتن فرصت ، وى را به اين كار وادار نمود و او همراه زنانى از بصريان و مردان پيرامونش ، به سوى مدينه رهسپار گشت و در آن جا منزل گزيد . هرگاه از نبرد جمل ياد مي‌شد ، مي‌گفت : « كاش فلان سال پيش از آن ، مرده بودم ! » از ابن‌حاطب نقل شده است : در نبرد جمل همراه على به سوى كجاوه رفتم و ديدم كه از شدت بارش نيزه‌ها ، همچون خارپشت گشته است . على به كجاوه ضربتى زد و گفت : « اين حميراى ارم خواست مرا بكشد ، همچنان كه عثمان بن عفان را كشت ! » سپس برادرِ عايشه ، محمد ، به وى گفت : « آيا چيزى به تو اصابت كرده است ؟ » گفت : « تيرى به بازويم خورده است . » محمد سرش را درون كجاوه نمود و او را به سوى خود كشيد و بيرون آورد . ( انساب الاشراف ، 2 / 250 )

شيخ مفيد گويد : محمد گفت : « در روز قيامت ، خداوند درباره ماجرايى كه ميان تو و اميرالمؤمنين گذشت ، آن‌گاه كه بر وى شوريدى و مردم را به جنگ با او تحريك نمودى و كتاب خدا را پشت سرت افكندي ، بر تو حكم خواهد راند . » عايشه گفت : « اى محمد ! ما را رها كن و به اميرت بگو كه جان مرا حفظ نمايد . » ( الجمل ، مفيد ، 196 )

امام ( عليه السلام ) از تعبير حميراى ارم يا خواهر ارم ، در پى اين مقصود است كه عايشه براى قاتل اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پاداش قرار داد ، همان سان كه حميراى ثمود ، دختر خود را پاداش كسى ساخت كه ناقه صالح ( عليه السلام ) را كشت . آن شخص را احيمر ثمود و احيمر عاد نيز خوانده‌اند . به نظر مي‌رسد كه حمراء ثمود نام زنى است كه وى را به اين كار واداشت .

نسائى ( السنن ، 5 / 153 ) و جز او روايت نموده‌اند كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « آيا با شما درباره تيره‌بخت‌ترين مردم سخن نگويم ؟ » گفتيم : « اى رسول خدا ! سخن بگو ! » فرمود : « او احيمر

--------------------------- 380 ---------------------------

ثمود است ؛ همان كه ناقه را پى كرد و نيز اى علي ! همان كس كه بر اين ضربه مي‌زند

- و دستش را بر فرق سرش نهاد - تا اين از خونش تر شود - و دستش را به ريش خود گرفت - . »

مفسران قرآن در تفسير آيه « فتعاطى فعقر » روايت نموده‌اند كه نام زنى كه آن پى كننده ناقه را به اين كار واداشت ، عنيزه دختر غنيم بود . امام ( عليه السلام ) عايشه را به او تشبيه نمود و مردم عرب ، ثمود را عاد مي‌خوانند ؛ زيرا بازماندگان آنانند . اين كه امام ( عليه السلام ) عايشه را خواهر عاد خواند ، به دليل نيرومندى و سرسختى قوم عاد است . نيز اين كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) او را به صفراء دختر شعيب كه بر وصى موسي ( عليه السلام ) شورش كرد ، تشبيه نمود ، از اين روست كه زمانشان به هم نزديك بود و اين تشبيه براى عامه مردم روشن‌تر به نظر مي‌رسيد .

عينى گويد : پى كننده ناقه صالح ، قدار بن سالف بود . سهيلى گفته است : « وى زنازاده بود و همو احمر ثمود است كه در شوم بودن به او مَثل مي‌زنند و او سرخ‌رو و سرخ‌مو و كبودچهره و بي‌ريش و كوتاه‌قد بود . » ثعلبى گفته است : « نامش قديره بود . » جوهرى گويد : « نامش قدار بود . » همين سخن درست‌تر است . وهب گفته است : « در آن شهر ، هشت تن فسادگر و تباه‌كار بودند . قدار هم به آنان افزوده گشت و نه تن شدند . آن هشت تن ، بافنده بودند و كسى كه ناقه را پى نمود ، قدار بن سالف بود و كسى كه به آن تير افكند ، مصدع بن مهرج بود . » ابن‌دريد در وشاح ، آنان را بدين سان نام برده است : قدار بن سالف بن جدع ، مصدع بن مهرج بن هزيل بن محيا ، هزيل بن عنز بن غنم بن ميلع ، سبيع بن مكيف بن سيحان ، عرام بن نهبى بن لقيط ، مهرب بن زهير بن سبيع ، سبيع بن رغام بن ملدع ، عريد بن نجد بن مهان ، رعين بن عمر بن داعر . ( عمدة القارى بشرح البخاري ، 15 / 274 )

نيز امام ( عليه السلام ) عايشه را شعيراء خواند . شيخ مفيد گويد : امام با نيزه خود به كجاوه زد و فرمود : « اى شعيراء ! رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) تو را به اين كار سفارش نمود ؟ » و آن‌گاه كه وى از ترك بصره خوددارى نمود ، امام به او فرمود : « اى شعيراء ! حركت نما ؛ و گرنه با تو سخنى خواهم گفت كه خودت مي‌داني . » عايشه گفت : « آري ؛ حركت مي‌كنم . » ( الكافئة فى رد توبة الخاطئه ، 31 )

شعيراء ، زنى است كه موى فراوان داشته باشد و اين وصفى است در نكوهش زن .

--------------------------- 381 ---------------------------

عايشه صدايى بلند و خشن داشت و اين صفت با پُرمو بودنش ، به خلاف معمول زنان ، سازگار است .

5 . ابن‌ابي‌الحديد گويد : اگر عايشه كارى را كه با على كرد ، با عمر مي‌كرد و امت را بر وى مي‌شوراند و سپس عمر بر وى پيروز مي‌شد ، او را مي‌كشت و قطعه‌قطعه‌اش مي‌كرد ؛ اما علي ( عليه السلام ) بردبار و كريم بود . ( شرح نهج‌البلاغه ، 17 / 254 )

6 . عايشه در اعتماد به نفس خود ، زياده‌روى مي‌كرد و بيش از اندازه ، خود را از اين لحاظ كه همسر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بوده ، حق به جانب مي‌دانست و گمان مي‌كرد كه همچون مادر نسبت به فرزندانش ، بر گردن همه مسلمانان حق اطاعت و فرمانبرى دارد و مي‌تواند آنان را امر و نهى نمايد و ايشان نيز بايد از وى فرمان ببرند . ابوالاسود دؤلى درباره حركت وى به سوى بصره پرسيد و او پاسخ داد : « خون‌خواه عثمان هستم . » ابوالاسود گفت : « از قاتلان عثمان هيچ كس در بصره نيست . » وى گفت : « راست مي‌گويي ؛ اما آنان با على بن ابي‌طالب در مدينه هستند و من آمده‌ام تا بصريان را به نبرد با وى برخيزانم . آيا من كه به خاطر شما بر تازيانه عثمان خشم مي‌گرفتم ، به خاطر عثمان بر شمشيرهاى شما خشم نگيرم ؟ » ابوالاسود گفت : « تو را به شمشير و تازيانه چه كار ؟ تو فقط همسر رسول خدا هستى كه وى دستور داده در خانه بمانى و كتاب خدايت را بخواني . بر زنان نبرد و خون‌خواهى روا نيست . على بيش از تو نسبت به عثمان اولويت و با او رابطه خويشاوندى دارد و هر دو فرزندان عبدمناف هستند . » عايشه گفت : « من بازنمي‌گردم تا زمانى كه به هدف خود از اين حركت دست يابم . اى ابوالاسود ! آيا گمان مي‌كنى كسى به نبرد با من خواهد آمد ؟ » وى پاسخ داد : « به خدا سوگند ! با تو چنان خواهند جنگيد كه ساده‌ترينش سخت باشد . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 6 / 226 )

7 . عايشه زنى درشت‌خوى بود و زنى را كشت . حفصه نيز دو زن را كشت . آن دو چنين كردند ؛ زيرا معتقد بودند كه آن سه زن به زيان آنان سحر نوشته‌اند ! ( المحلي ، 11 / 395 )

نووى گويد : مالك روايت نموده كه عايشه دست يك غلام خود را قطع نمود . نيز روايت كرده

--------------------------- 382 ---------------------------

كه حفصه يك كنيز خود را كه براى سحر كردن او اقدام نموده بود ، كشت . ( المجموع ، 20 / 39 )

عايشه در بصره فرمان آغاز نبرد براى تصرف سراى حاكم را صادر نمود و سه روز جنگيد و به كشتن عثمان بن حنيف ، والى بصره ، فرمان داد و به زبير دستور داد كه سبابجه ، نگاهبانان بيت‌المال ، را بكشد ؛ زيرا از واگذارى بيت‌المال به وى خوددارى كرده بودند . همو در ميدان جنگ مي‌چرخيد و سپاهيان را به نبرد و خونريزى تشويق مي‌نمود و بهشت را برايشان ضمانت مي‌كرد .

او فرماندهى دست‌ودلباز براى ريختن خون در نبرد بود . دو ركن سپاه خود ، طلحه و زبير ، را در همان روز اول نبرد از دست داد و خود ، به تنهايى آن سپاه بزرگ را شش روز فرماندهى كرد و از كجاوه خود بر پشت آن شتر ، به آنان فرمان نبرد مي‌داد . وى بر آن شتر ، كجاوه‌اى نصب كرده و آن را با سپرها و صفحات آهنى پوشانده بود . با صداى بلند و رسايش سپاهيان را از همان كجاوه خطاب مي‌نمود و به اركان سپاهش كه پيرامون شتر بودند ، فرمان صادر مي‌كرد ؛ همان افرادى كه به سرگين آن شتر تبرك مي‌جستند و آن را مي‌شكافتند و مي‌بوييدند و مي‌گفتند : « شميم سرگين شتر مادر ما ، از شميم مشك خوش‌تر است ! » آن‌گاه ، دليرى پيش مي‌آمد و زمام آن شتر را دمى در دست مي‌گرفت و مي‌بوسيد و سپس به ديگرى مي‌سپرد و به سوى لشكر علي ( عليه السلام ) هجوم مي‌برد . عايشه به هر كس كه شايسته‌اش مي‌ديد ، اجازه مي‌داد كه زمام شترش را بگيرد و هنگامى كه عزيزش عبدالله بن زبير آن را در دست گرفت ، گفت : « دريغا بر اسماء كه بي‌پسر شد ! تو را سوگند مي‌دهم كه از آن فاصله گيري ! » او نيز چنين كرد و يكى از بني‌ضبه زمام شتر را به دست گرفت و كشته شد . ( انساب الاشراف ، 2 / 243 )

سيد شرف‌الدين سخنى دارد كه خلاصه آن ، چنين است :

خداوندگارِ آن شتر و كجاوه ، به سوى ميدان نبرد رفت و در سرش باد غرور داشت و تعصبى ناروا وى را فراگرفته بود . دليرانه و بي‌باكانه دامن نبرد فراگسترده و آتش جنگ را در ميان سپاهيانش دامن زده بود و آنان را به مرگ پيش پاى شتر خود فرامي‌خواند .

--------------------------- 383 ---------------------------

به جناح چپ مي‌نگريست و مي‌گفت : « اينان كه در سمت چپ من قرار دارند ، كيستند ؟ » صبرة بن شيمان گفت : « ما پسران تو از ازد هستيم . » گفت : « اى خاندان غسان ! امروز بر همان شيوه نبرد كه از شما شنيده‌ايم ، پايدارى كنيد ! » ازديان سرگين شتر او را مي‌گرفتند و مي‌بوييدند و مي‌گفتند : « سرگين شتر مادر ما ، از مشك خوشبوتر است ! »

نيز به راست خود نگريست و گفت : « اينان كه در سمت راست من هستند ، كيستند ؟ » گفتند : « بكر بن وائل . » و هم به دسته‌اى كه در برابرش قرار داشتند ، روى نمود و گفت : « اينان كيستند ؟ » گفتند : « بني‌ناجيه . » گفت : « به به از اين شمشيرهاى ابطحى قريشي ! پس چنان بجنگيد كه هيچ كس باقى نماند ! » گويا از آتش حماسه در وجود آنان شراره‌ها برمي‌افروخت و پرچمداران به زمام شتر او مي‌آويختند تا خود را به مرگ بسپارند .

او همچنان غيرت ايشان را برمي‌انگيخت تا زمانى كه شتر پى شد ، از آن پس كه چهل مرد زمام آن را در دست گرفتند و كشته شدند . سرانجام به خواست خدا ، شكست آنان فرارسيد . اگر اميرالمؤمنين در آن لحظه نمي‌خواست كه جان وى را پاسدارى كند و خود به حفاظت از او نمي‌پرداخت ، اتفاقى مي‌افتاد كه خدا از آن نجاتش داد ، آن هم در فتنه‌اى كور كه تا روز قيامت ، اتحاد مسلمانان را گسست و بنيان نبردهاى صفين و نهروان و فاجعه كربلا و حوادث ديگر تا مصيبت فلسطين در اين روزگار را برنهاد . اما برادر پيامبر و پدر دو نواده او ، خود ، كنار آن شتر ايستاد ، هنگامى كه با پى كردن آن ، آتش فتنه خاموش شد و آن كجاوه فروافتاد . پس امام ، كجاوه را كه عايشه در آن قرار داشت ، در سايه پناه بزرگوارانه خود قرار داد و محمد بن ابي‌بكر ، برادر وي ، را همراهش ساخت تا با گروهى از زنان صالح ، كارهاى وى را بر عهده گيرد . همو بر نبرد كنندگان با خود منت نهاد و احسان ورزيد و اسيرانى را كه دشمنان سرسختش بودند ، آزاد نمود و عايشه را از چنان كرامتى برخوردار ساخت كه شايسته اخلاق كريمانه و فضل گسترده و حكمت كامل بود . همه اين‌ها به ضرورت ، از خلال كتاب‌هاى سيره و روايات روشن مي‌شود .

ام‌المؤمنين ، خود ، به خوبى مي‌دانست كه علي ( عليه السلام ) برادر و ولى و وارث و وصى

--------------------------- 384 ---------------------------

رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است و خدا و رسولش را دوست مي‌دارد و خدا و رسولش نيز او را دوست مي‌دارند و او نسبت به پيامبر ، همانند هارون نسبت به موسي ، مگر در مقام نبوت ، است . همو از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيده بود : « بارخدايا ! ياور على را يارى كن و با دشمنش دشمنى نما و هر كه را ياري‌اش كند ، يارى كن و هر كه را از ياري‌اش دست كشد ، تنها بگذار ! بارخدايا ! بر على رحمت آور و حق را هر جا كه اوست ، در حركت بدار ! »

عايشه ، خود ، در حجة الوداع با رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) همراه بود و ديد كه وى در آن روز كه كاروان را به توقف واداشت ، با صداى رسا امتش را فرمان داد كه به ثقلين تمسك جويند و به طور خاص ، از آنان خواست كه به على تمسك كنند و هشدارشان داد كه هر كس به هر دو ثقل تمسك ننمايد ، گمراه خواهد شد . نيز عايشه ديد كه در روز غدير ، رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بر منبرى از پشته جهازها برآمد و عهد خود را به على سپرد و او را بر امت پس از خود ولايت بخشيد ، در حالى كه هزاران تن از كاروانيانِ بازگشته از حجة الوداع مي‌شنيدند و مي‌ديدند ، در آن چندراهه‌اى كه مسير كاروان‌ها از هم جدا مي‌شد . ( النص و الاجتهاد ، 448 )

8 . عايشه به معاويه نوشت : ما بيست و شش شب درنگ كرديم و آنان را به كتاب خدا و اجراى حدود آن فراخوانديم تا خونى به ناحق ريخته نشود . اما آنان خوددارى ورزيدند و چيزهايى را بهانه كردند كه ما همان‌ها را هم پذيرفتيم . اما سپس بيم ورزيدند و نيرنگ و خيانت روا داشتند و گرد هم آمدند . پس خداوند انتقام خون عثمان را از آنان گرفت و هلاكشان كرد و تنها يك مرد از ايشان زنده ماند . ( تاريخ طبري ، 3 / 489 )

بدين گونه ، ماجراى نبرد خود براى تصرف شهر بصره را وصف نموده كه از آن درماند و با عثمان بن حنيف براى آتش‌بس توافق نمود و سپس در حالى كه عثمان بن حنيف در حال خواندن نماز صبح بود ، عايشه آن پيمان را شكست و اسيرش نمود و . . . . نيز آن ماجرا را وصف كرده كه پس از تسلط بر بصره ، همه آن گروهى را كه در زمان حيات عثمان بن عفان به مدينه رفته و تغيير والى بصره را خواستار شده بودند ، كشتند و از آن گروه ، تنها حرقوص بن زهير جان سالم به در برد كه بعدا سركرده خوارج شد .

--------------------------- 385 ---------------------------

9 . ابن‌ابي‌الحديد گويد : حارث بن زهير ازدي ، از ياران علي ، به شتر رسيد ، در حالى كه مردى مهار آن را در دست گرفته بود و هر كه را به آن نزديك مي‌شد ، به قتل مي‌رساند . هنگامى كه حارث بن زهير او را ديد ، با شمشير به سويش رفت و زبان به رجزخوانى گشود و به عايشه گفت : « اى مادر ما ! در ميان مادرانى كه مي‌شناسيم ، تو بدكردارترين مادري . . . . »

( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 264 )

نيز گويد : مهار آن شتر را هفتاد تن از قريش به دست گرفتند كه همه كشته شدند و هيچ كس مهار آن را به دست نگرفت ، جز اين كه خونش ريخته شد يا دستش قطع گشت . بني‌ناجيه پيش آمدند و مهار شتر را گرفتند و هر كس كه مهار را به دست مي‌گرفت ، عايشه مي‌پرسيد : « اين كيست ؟ » درباره آنان نيز پرسيد . گفتند : « اينان بني‌ناجيه هستند . » عايشه گفت : « اى بني‌ناجيه ! صبر پيشه كنيد ؛ كه من در شما شمايل قريش را مي‌بينم . » گفته‌اند كه در نسب رساندن بني‌ناجيه به قريش ، ترديد بود . و همه آنان پيرامون وى كشته شدند . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 265 )

ثقفى گفته است : بني‌ناجيه خود را به قريش منسوب مي‌دانستند ؛ اما قريش آنان را از خود بيگانه مي‌دانستند . ( الغارات ، 2 / 770 )

عايشه آنان را از قريش دانست و آن بينوايان را به دليرى تحريك كرد و آنان همه در راه وى كشته شدند .

10 . طبرى گويد : از عبدالله بن زبير نقل شده است : در نبرد جمل ، در حالى كه سي‌وهفت جراحت از ضربه شمشير و نيزه داشتم ، پياده به حركت درآمدم و هرگز مانند آن روز را نديده‌ام . از ما هيچ كس عقب ننشست و ما همچون كوه سياه بوديم . هر كس مهار شتر را در دست مي‌گرفت ، كشته مي‌شد . عبدالرحمن بن عتاب آن را در دست گرفت و كشته شد . سپس اسود بن ابي‌البخترى آن را به دست گرفت و بر خاك افتاد . من آمدم و مهار را گرفتم . عايشه گفت : « تو كيستي ؟ » گفتم : « عبدالله بن زبير . » گفت : « دريغا از اسماء كه بي‌پسر شد ! » اشتر از كنار من گذشت و او را شناختم و با هم درگير شديم و هر دو بر خاك

--------------------------- 386 ---------------------------

افتاديم . من ندا برآوردم : « من و مالك را بكشيد ! » كسانى از سپاه ما و سپاه آنان رسيدند و به نبرد پرداختند تا هنگامى كه ما عقب نشستيم و مهار شتر از دست رفت . على بانگ برآورد : « آن شتر را پى كنيد ؛ كه اگر پى شود ، اينان پراكنده خواهند شد . » مردى به شتر ضربتى زد و شتر بر زمين افتاد و من صدايى سخت‌تر از ناله شتر ، از آن حيوان شنيدم . على به محمد بن ابي‌بكر فرمان داد تا پرده‌گاهى براى عايشه زنند و به وى گفت : « بنگر كه آيا به وى جراحتى رسيده است . » ( تاريخ طبري ، 3 / 528 )

همو گفته است : مالك اشتر و عدى بن حاتم به شتر رسيدند . سپس عبدالله بن حكيم بن حزام به سوى مالك اشتر حركت نمود . مالك اشتر نيز به سوى وى حركت كرد و با هم گلاويز شدند و دو ضربه رد و بدل كردند و مالك اشتر او را كشت . ( تاريخ طبري ، 3 / 529 )

نيز گزارش شده است : عدى بن حاتم به نبرد پرداخت تا جايى كه يكى از چشم‌هايش از كاسه درآمد . ( الاخبار الطوال ، 150 ) همچنين گفته‌اند كه پسرش طريف نيز كشته شد . ( الجمل ، مفيد ، 196 )

عدى بن حاتم چنين رجز خواند :

من عدى هستم و حاتم مرا پرورش داده است . و اين على است كه به كتاب خدا داناست و هر يك از مردم كه از او سركشى كند ، ستمگر است . ( المناقب ، 2 / 346 )

11 . ابن‌ابي‌الحديد از مدائنى و واقدى گزارش كرده است : رجزهاى ثبت شده از نبرد جمل بيش از رجزهاى ديگر است . بيشتر اين رجزها را بني‌ضبه و ازديان سروده‌اند كه پيرامون شتر حاضر بودند و از آن پاسدارى مي‌كردند ، در حالى كه سرها از گردن‌ها فرومي‌افتاد و دست‌ها از مچ قطع مي‌شد و پالان‌ها با ضربت از ميان شكم‌ها باز مي‌شد و آنان همچون ملخان پابرجا پيرامون شتر را گرفته بودند و از جاى خود تكان نمي‌خوردند و تزلزل به خود راه نمي‌دادند . چنين بود تا آن‌گاه كه علي ( عليه السلام ) بانگى بلند برداشت و ندا داد : « واى بر شما ! آن شتر را پى كنيد ؛ كه شيطان است . » سپس گفت : « آن را پى كنيد ؛ و گرنه مردم عرب از ميان مي‌روند . تا هنگامى كه اين شتر بر زمين نيفتد ، شمشيرها در فراز و فرودند . » پس به

--------------------------- 387 ---------------------------

سوى شتر هجوم آوردند و آن را پى كردند و حيوان با ناله‌اى سخت بر زمين افتاد و هنگامى كه بر خاك افتاد ، آن سپاه گريختند . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 253 )

12 . عينى گويد : واقدى گزارش كرده است كه مهار شتر به دست كعب بن سور بود . مهار شتر را تنها كسى در دست مي‌گرفت كه به شجاعت معروف بود و هر كه آن را به دست مي‌گرفت ، كشته مي‌شد . عدى بن حاتم به وى يورش آورد و چيزى نمانده بود كه شتر را پى كند . در اين ميان ، چشم عدى از كاسه درآمد . بني‌ضبه كنار شتر گرد آمدند و در پاسدارى از آن چنان جنگيدند كه مانندش شنيده نشده است ، به گونه‌اى كه هزار دست در كنار آن بر زمين افتاد و هزار تن از ايشان كشته شدند .

عبدالله بن زبير گويد : « در حالى كه مهار شتر را در دست داشتم ، سي‌وهفت جراحت برداشتم و هر كس آن را در دست گرفت ، كشته شد . عبدالرحمن بن عتاب آن را به دست گرفت و كشته شد . سپس اسود بن بخترى آن را در دست گرفت و او نيز كشته شد . » ابن‌زبير ، گروهى را نام برده كه در اين حال كشته شدند . او مغلوب جراحت‌ها شد و خود را ميان كشتگان افكند . سپس تيرها به كجاوه ام‌المؤمنين رسيد و او ندا برآورد : « اى فرزندانم ! خدا را ؛ خدا را ؛ از روز قيامت ياد كنيد ! » پس دستش را بالا برد و آن گروه از قاتلان عثمان را نفرين نمود . مردم نيز همراه وى به نفرين ناله برآوردند . آن سپاهيان همچنان به سوى كجاوه وى تير افكندند تا جايى كه مانند خارپشت شد . جنگ همچنان گاهى به سود بصريان و گاه كوفيان در جريان بود و مردمى بسيار كشته شدند . در هيچ نبردى به آن اندازه ، دست و پا قطع نشد . آن‌گاه ، سائبه به پيشگامى اشتر ، به سوى شتر يورش آوردند . بجير بن ولجه ضبى كوفى به حيوان حمله كرد و بند شكمش را گسست و آن را پى كرد و سه ركن وى را قطع نمود . حيوان بر زمين افتاد و كجاوه بر زمين فرود آمد . ( عمدة القارى بشرح البخاري ، 15 / 50 )

آن‌گاه ، عينى به حل مشكل محبت عايشه بنا بر مذهب خودشان پرداخته و گفته است : على كنار وى ايستاد و گفت : « سلام بر تو اى مادر ! » عايشه گفت : « سلام بر تو اى

--------------------------- 388 ---------------------------

پسرم ! » على گفت : « خداوند تو را بيامرزد ! » عايشه گفت : « تو را نيز . » سپس كسانى كه پيرامون على بودند ، كنار رفتند و على فرمان داد تا كجاوه را از ميان كشتگان بيرون آوردند و به محمد بن ابي‌بكر و عمار بن ياسر دستور داد پرده‌گاهى بر وى بزنند . آخر شب ، محمد عايشه را بيرون آورد و درون بصره نمود و در خانه عبدالله بن خلف خزاعى جاى داد . عايشه سخت گريست و گفت : « كاش بيست سال پيش از اين مرده بودم ! » سپس افراد برجسته از اميران و بزرگان آمدند تا به وى سلام دهند .

بدين سان ، ادعا كرده‌اند كه اختلاف ميان علي ( عليه السلام ) و عايشه با آمرزش‌خواهى هر دو براى يكديگر ، پايان پذيرفت . اگر سخن اينان درست باشد ، گناه آن هزاران تن كه كشته شدند ، چه بود ؟ آيا خون آنان هدر شده است ؟ اما سخن درست اين است كه حجت بر فرماندهان و لشكريان سپاه عايشه تمام شده و رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) آنان را گروه تجاوزگر ناميده و لعن كرده و از شورش بر علي ( عليه السلام ) بر حذر داشته بود . پس آنان حتما كيفر خود را

خواهند ديد .

13 . هنگامى كه سگان حوأب بر عايشه بانگ زدند ، روحيه وى در هم شكست و يقين يافت كه فرمانده گروه تجاوزگر است كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) هشدار داده بود . يك يا دو روز در حوأب ماند و در انديشه فرورفت كه آيا بازگردد و آن جايگاه و فرماندهى را از دست بدهد يا به سوى هدفى حركت كند كه آن را دست‌يافتنى مي‌ديد ، هرچند رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) وى را از آن نهى كرده بود ! او مي‌پنداشت كه به بصره مي‌رسد و سخنرانى مي‌كند و مردم پيرامونش گرد مي‌آيند و سپس على مي‌آيد و او را دستگير مي‌سازند و از خلافت بر كنار مي‌كنند يا مي‌كشند و خودش خليفه‌اى پس از على براى مسلمانان تعيين مي‌نمايد ! او با بحران درونى سخت در حوأب درگير بود . اما از آن عبور كرد و به اصل خود بازگشت ؛ يعنى به همان چيزى كه براى ام سلمه نوشته بود : « اما آن رأيى كه از من درباره عثمان مي‌دانستي ، مربوط به گذشته بود و من براى رهايى از آن ، راهى جز خون‌خواهى وى ندارم . به على امر مي‌كنم كه كار خلافت را به شوراى مردمى واگذارد . اگر نپذيرد ، با شمشير به رويارويى او

--------------------------- 389 ---------------------------

مي‌روم تا خداوند در اين ميان قضاوت كند . » ( الجمل ، مفيد ، 128 )

او به على امر مي‌كند ! اين بدان دليل است كه على فرزند اوست و وى حق دارد كه به او امر و نهى نمايد و على هم وظيفه دارد كه از او اطاعت كند ! شخصيت و سرگذشت علي ( عليه السلام ) و آيات و سخنان رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درباره او و همه آن چه درباره وى وحى شده ، همه بايد نزد عايشه سر تسليم فرود آورند !

عايشه از حديث حوأب عبور نمود ، همان سان كه از سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) عبور كرد كه فرموده بود اتاق وى سرچشمه فتنه است . بخارى روايت كرده است : پيامبر به سخن برخاست و به اتاق عايشه اشاره نمود و فرمود : « اين جا ، جايگاه فتنه است . اين جا ، جايگاه فتنه است . اين جا ، جايگاه فتنه است . از همان جاست كه شاخ شيطان سر برمي‌زند . » ( الصحيح ، 4 / 64 )

آري ؛ رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود كه آن شيطانى كه چند شاخ دارد ، از اتاق عايشه سر برمي‌زند . اما وى بر على شورش مي‌كند و مردم را به يارى فرامي‌خواند و سپس صدقه مي‌دهد و آمرزش مي‌خواهد و خدا گناهش را مي‌آمرزد !

احمد شوقى با روشى مؤدبانه ، عايشه را نكوهش مي‌كند

14 . اميرالشعراء احمد شوقى كتابى به نام دول العرب و عظماء الاسلام دارد و در آن ، شمارى از ماجراهاى تاريخ اسلام را در منظومه‌هايى به شعر درآورده است . يكى از آن ماجراها ، رويداد جمل است . در ص 54 آن كتاب ، اين سروده وى آمده است :

[ اى علي ] اى كوهى كه كوه‌ها از كشيدن بارى كه تو كشيدي ، خوددارى مي‌ورزند . صاحب آن شتر ، چه به سوى تو پرتاب كرد ؟

آيا خون‌خواهى عثمان بود كه او را به اين كار برانگيخت يا اندوهى كه ريشه‌اش كنده نشده بود ؟

او خون عثمان را بهانه قرار داد و خود به پا خاست و فرزندانش را نيز برانگيخت .

اين شكافى است كه هنوز ترميم نشده است . نيرنگ زنان ، كوه‌ها را از پاى درمي‌آورد !

--------------------------- 390 ---------------------------

ام‌المؤمنين هم يك زن بود ، هرچند پاكدامن و پيراسته .

آن چه او را از جايگاهش بيرون كشيد ، كينه‌اى بود كه از ديرگاه در سينه داشت .

بدترين دشمنت كسى است كه او را بي‌خطر مي‌دانى و سلاحت را بر زمين مي‌گذارى و به ديدارش مي‌روي !

طلحه و زبير او را آماده حركت كردند . سه نفر بودند كه هدايت و خير در ايشان بود .

آن زن ، همدم پيامبرِ راهنما و آن دو مرد ، صحابه رسول خدا بودند . چگونه كارى كردند كه او آن را نمي‌پسنديد ؟

كاش مي‌دانستم آنان ستم و تجاوز كردند يا به حق ، براى خون‌خواهى عثمان ذوالنورين به پا خاستند ؟

او با فرزندانش به عراق آمد و آن فرزندان حق مادر را به جا آوردند و به وى نيكى نمودند .

مردم بصره دو گروه شدند : گروهى از ياري‌اش دست كشيدند و گروهى به ياري‌اش برخاستند .

گروهى بر بيعت با على وفادار ماندند و گروهى در پى فتنه و مهار شتر افتادند .

به خاطر يك مرده در خاك شده ، زندگان جان زندگان را ستاندند !

ابوتراب در ميان شيران ، سوار بر مركب‌هاى باريك‌اندام عربي ، درآمد .

او مي‌خواست شكاف ميان مؤمنان را ترميم نمايد ؛ اما مادرشان از اين كار سر باززد .

انديشه ناتوان گشت و خرد از كار افتاد و آشتى و صلح ، به دام تيرهاى تيز افتاد .

زمين از هر روزى كه در آن خون ريخته شود ، به آسمان پناه مي‌برد !

زنى پاك لشكرى را پيش مي‌راند و اسبان را مي‌دواند و سپاهى را تحريك مي‌كند .

مهار شترش از دستى به دستى گشت ، مانند تاجى كه از قدرتمندى به قدرتمند ديگر مي‌رسد .

باران خون بر گرد او باريدن گرفت و جوي‌هاى خون از فداييانش جارى گشت .

تا آن‌گاه كه خداوند خواست خونريزى قطع گردد و اين كار را با كرامت نهفته در شمشير خود ، يعنى آن مرد پيشتاز [ علي ] انجام داد .

پرچم‌هاى امام با پيروزى برافراشته شدند و اختيار بصره در دست او افتاد .

--------------------------- 391 ---------------------------

مادر به خانه‌اش بازگشت ، در حالى كه على به او توشه بسيار داد و نيكى فراوان كرد .

15 . شيخ كاظم ازرى شاعر ، در منظومه رساى خود ( الازريه ، 141 ) سروده است :

روزى كه آن زن سوار بر شتر ، آن سپاه را فرماندهى كرد و از گام برداشتن در مسير گناه ، پرهيز نكرد .

سگان حوأب اصرار كردند كه مانع حركت وى شوند ؛ اما وى بر گناه خود پايدار ماند .

عجبا ! در شريعت كدام امت پيامبري ، نبرد براى زنان جايز است ؟

يا كدام مادر مؤمنان ، در حق فرزندانش بدى مي‌كند و آنان را به تفرقه مي‌كشاند ؟

آنان را در هر وادى و دره به راه انداخت . چه بد مادرى كه به فرزندان خود ستم كند !

آيا آيه تبرج را از ياد برد يا ندانست كه خداى رحمن وى را از اين كار نهى كرده است ؟

چهل‌هزار حديث در حافظه داشت ؛ اما اين آيه قرآن را از ياد برد ؟

با اين كارش ، ما را به ياد رفتار همسر موسى انداخت كه پس از مرگ موسي ، كار خود را كرد ؛

و با يوشع به نبرد برخاست ، همان سان كه عايشه با على نبرد نمود . آن صفرا و اين حميرا همانند هم رفتار كردند .

او همان دامن رفتار لهوآميزى را بر زمين كشيد كه الاهه‌اش در دل وى انداخته بود .

اى سعد ! مرا سرزنش نكن كه كينه اينان را در دل دارم كه به حق احمد پس از وفاتش وفا نكردند .

مگر او نفرمود : حق عترتم يعنى اهل‌بيتم را با نيكى به آنان و پاسداشت ولايتشان ، پاس بداريد ؟

اما با او ، هم در زمان حياتش ستيز نمودند و هم پس از وفاتش به وى خيانت ورزيدند . عجبا كه چه ناكامش نهادند !

ما فصلى را به اشعار درباره نبرد جمل اختصاص داده و قصيده مذهبه سيد حميري ( رحمه الله ) را در آن آورده‌ايم .

16 . عايشه براى تسلط بر بصره ، نقشه‌اى در سر داشت . او گمان مي‌كرد كه مردم از وى

--------------------------- 392 ---------------------------

فرمان مي‌برند و هيچ يك از آنان جرأت نبرد با وى را ندارد و هرگاه علي ( عليه السلام ) به بصره رسد ، دستگيرش نموده ، از خلافت بركنارش خواهد كرد يا به قتلش خواهد رساند و خليفه‌اى به جاى او خواهد گمارد . از اين رو ، او را فرمان مي‌داد كه خودش از خلافت كناره گيرد و مي‌گفت : « من به على دستور مي‌دهم كه انتخاب خليفه را به شوراى مردمى واگذارد و اگر نپذيرد ، با شمشير رويارويش خواهم ايستاد . »

17 . عايشه در حومه بصره ، در خريبه يا حفر ابوموسي ، اردو زد و به عثمان بن حنيف ، حاكم بصره ، پيغام فرستاد : « سراى حاكم را به ما واگذار كن و بيت‌المال را به ما بسپار ! » عثمان دو نماينده نزد آنان فرستاد . آنان سخنان سرسختانه جمليان را شنيدند و بازگشتند و به عثمان گفتند : « براى نبرد آماده شو ؛ زيرا عايشه خواهان تصرف بصره ، حتى به بهاى قتل تو است . »

عايشه سه نبرد نمود تا هنگامى كه بر بصره تسلط يافت . اين نبردها را كه پيش از رسيدن اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) انجام پذيرفت ، جمل صغرى نام نهاده‌اند .

18 . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « من به اين كسان گرفتار شدم : كسى كه بيش از همه ، مردم از وى فرمان مي‌بردند ، يعنى عايشه دختر ابوبكر ؛ زبير كه از همه دليرتر بود ؛ و طلحة بن عبيدالله كه بيش از همه با من دشمنى مي‌كرد . » ( المحجة ، 173 )

امام ( عليه السلام ) عايشه را چنين وصف نموده كه مردم بيش از همه ، از وى فرمان مي‌بردند ؛ زيرا شخصيتى نيرومند داشت و بر مردم اثر مي‌نهاد و پيرامونش جمع مي‌شدند . آنان 25 سال در سايه سلطه نظام‌هاى پيشين ، به ستايش از عايشه خو گرفته بودند و با اين باور تربيت شده بودند كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) عاشق و شيفته وى بوده ، جبرئيل براى ستايش وى نازل مي‌شده ، احترام و رعايت حقش واجب است ، فقط او ام‌المؤمنين است ، و در دنيا و آخرت همسر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است . به همين دليل ، مي‌بينيم كه وى با ششصد سپاهى وارد بصره شد ؛ اما در كم‌تر از يك ماه ، ده‌ها هزار رزمنده گرد آورد كه در راهش جان مي‌دادند . وى براى اين منظور ، روش‌هايى را به كار گرفت كه يكى از آن‌ها « گريه » بود .

--------------------------- 393 ---------------------------

شيخ مفيد گويد : ازديان از يارى طلحه و زبير دست كشيدند ؛ زيرا كعب بن سور از آن دو حمايت نكرد و او بزرگ ازديان و يمنيان بصره بود . آن دو نماينده خود را نزد وى فرستادند و طلب يارى و همراهى در نبرد نمودند . كعب نپذيرفت و گفت : « من از هر دو طرف كناره مي‌گيرم . » طلحه و زبير گفتند : « اگر كعب به يارى ما نيايد ، همه ازديان از يارى ما كناره خواهند گرفت و ما از آنان بي‌نياز نيستيم . » پس به سوى وى حركت كردند و از او اجازه ورود خواستند . كعب به آنان اجازه نداد و از ايشان چهره پوشيد . طلحه و زبير نزد عايشه رفتند و از اين ماجرا به وى خبر دادند و از او خواستند كه نزد كعب رود . عايشه نپذيرفت و نماينده‌اى نزد كعب فرستاد و او را به حضور خواند . كعب از پذيرش اين درخواست عذر خواست . طلحه و زبير گفتند : « اى مادر ! اگر كعب ما را يارى نكند ، همه ازديان از يارى ما دست خواهند كشيد و ازد ، قبيله مهم بصره است . پس به سوى وى حركت كن ؛ كه اگر تو چنين كني ، با تو مخالفت نخواهد كرد و از رأيت اطاعت خواهد نمود . » عايشه بر استرى سوار شد و چند تن از بصريان پيرامونش را گرفتند و به سوى كعب بن سور روان شدند . عايشه از وى اجازه ورود خواست و كعب به او اجازه داد و خوشامد گفت . عايشه گفت : « فرزندم ! نزد تو نماينده‌اى فرستادم كه خدا را يارى كني . چرا از يارى من دست كشيده‌اي ؟ » كعب گفت : « مادر جان ! مرا نيازى نيست كه در اين فتنه فروروم . » عايشه گفت : « فرزندم ! همراه من بيرون بيا و مهار شترم را به دست گير ؛ كه اميدوارم تو را به سوى بهشت نزديك كند . » سپس گريستن را آغاز نمود . كعب بن سور به حال وى دل سوزاند و دعوتش را پذيرفت و مصحف به گردن آويخت و همراه وى بيرون آمد .

هنگامى كه وى با مصحف آويخته به گردن ، بيرون آمد ، جوانى از بني‌وهب كه مي‌دانست او نمي‌خواسته وارد اين فتنه شود ، چنين سرود :

اى كعب ! همان رأى گرانمايه نخست تو ، بهتر از اين انديشه سست تو بود .

زبير براى اين كه كار را دگرگون نشان دهد و نيز طلحه با سخنان ياوه ، نزد تو آمدند ؛

تا با سخنان فريبنده خود ، تو را از رأيت فرود آورند . مادرت هم به پستى گرايش دارد .

اين مادرى كه در پرده عصمت بود ، اكنون طعمه هر خورنده‌اى شده است .

--------------------------- 394 ---------------------------

شترش به هر سو مىبردش و پاسخ هر پرسش‌كننده را مىدهد .

او را ميان درندگان افكندى و بر او اندوهى سخت عرضه داشتى ؛

با اين جنگ در برابر على و ياران او كه روزگار رشته آن را به دشوارى بر دوش افكنده است .

نخست آنچه در انديشه خود داشتى ، براى آنان آشكار ساختى و گفتى كه ياري‌شان نمي‌كني .

آرزويى كه طلحه و زبير از تو داشتند ، بر خطا بود و چه بسا كه آرزوى اميدوار برآورده نمىشود !

تو را در شهر نسبتى نيست و ميان قبيله پناهى ندارى .

پس ، از اين كه جمعى از پابرهنگان يا كفشداران اين قوم نابود شوند ، بىتابى مكن !

هنگامى كه كعب بن سور در ازد تصميم گرفت كه با عايشه همراه شود ، طلحه و زبير بر آن شدند كه دسته‌هاى سپاه را نظم دهند . آن دو ، سپاه را چنين سازمان دادند :

- زبير ، امير سپاه .

- طلحه ، فرمانده قلب لشكر .

- عبدالله بن حزام بن خويلد ، پرچمدار .

- كعب بن سور ، فرمانده ازديان .

- مروان بن حكم ، امير سواران جناح راست .

- عبدالرحمن بن عتاب بن اسيد ، فرمانده پيادگان جناح راست .

- هلال بن وكيع دارمي ، امير سوارگان جناح چپ ، شامل بني‌تميم و ديگر افراد قبايل قضاعه و هوازن .

- عبدالرحمن بن حرث بن هشام ، همراه حباب يزيد ، فرمانده پيادگان جناح چپ .

- مجاشع بن مسعود ، امير سوارگان قيس غيلان .

- جابر بن نعمان باهلي ، امير پيادگان قيس غيلان .

- عمرو بن ثيري ، امير سوارگان رباب .

- خرشنة بن عمرو عتبي ، امير پيادگان رباب .

--------------------------- 395 ---------------------------

- عبدالله بن عامر بن كريز ، امير ثقيفيان پيوسته به سپاه .

- عبدالله بن خلف خزاعي ، امير قبايل بصره .

- ربيع بن زياد حارثي ، امير پيادگان مذحج .

- عبدالله بن جابر راسبي ، امير پيادگان قضاعه .

- مالك بن مسمع ، امير اهل ربيعه پيوسته به سپاه . ( الجمل ، مفيد ، 172 )

نيز شيخ مفيد گويد : سپس اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) اندكى راه رفت و بر كعب بن سور عبور نمود [ كه كشته بر زمين افتاده بود ] . فرمود : « اين كسى است كه مصحف به گردن آويخت و با ادعاى يارى مادرش بر ما شورش نمود . مردم را به قرآن فراخواند ، در حالى كه نمي‌دانست در آن چيست . آن‌گاه ، از خدا طلب پيروزى نمود و هر سمتگر سركشى ناكام مي‌گردد . بدانيد كه او از خدا خواست تا مرا بكشد ؛ اما خدا خودش را كشت . كعب بن سور را بنشانيد ! » او را نشاندند . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « اى كعب ! من وعده خدايم را حق يافتم . آيا تو نيز وعده خدايت را حق يافتي ؟ » سپس فرمود : « كعب را بخوابانيد ! »

( الارشاد ، 1 / 256 )

19 . عايشه ماجراى جمل را از ديدگاه خود روايت نمود .

واقدى از راويان خود كه داراى گرايش عثمانى بودند ، از حميدة بنت ابن‌رفاعه ، از مادرش كبشه بنت كعب ، گزارش كرده است : پدرم از قتل عثمان دچار اندوهى بزرگ شد و بر او مي‌گريست و تنها مانع بيرون رفتنش از مدينه ، كور شدنش بود . او با على بيعت نكرد و به دليل كينه و نفرتى كه از وى داشت ، زير بار خلافتش نرفت . على از مدينه بيرون رفت و چون عايشه از بصره بازگشت ، پدرم نزد وى رفت و بر آستانه در ايستاد و سلام داد . سپس داخل شد ، در حالى كه ميان وى و عايشه پرده‌اى بود . عايشه بخشى از ماجراى جمل را براى پدرم بازگفت و از بيان همه آن خوددارى نمود . عصرگاهان كسى را نزد عايشه فرستاديم و اجازه حضور خواستيم و او نيز اجازه داد . همراه زنانى از انصار به ديدار وى رفتيم . او از حركت خود برايمان گفت و بيان كرد كه گمان نداشته است كار به آن جا

--------------------------- 396 ---------------------------

برسد . سپس گفت : « بر شترم برايم كجاوه‌اى ساختند و آن را با آهن پوشاندند و من وارد آن شدم . پس ميان مردم به سخن برخاستم و آنان را به صلح و كتاب و سنت فراخواندم . اما كسى به سخنم گوش نسپرد و در نبرد با سپاه مقابل ، شتاب كردند و تير افكندند تا جايى كه از سپاه علي ، يكي‌دو تن كشته شدند . سپس دو گروه به نبرد برخاستند و شر فراگير شد و آن سپاه قصدى جز كشتن شتر من نداشتند . به من نيز تيرى خورد و مجروحم ساخت . » در اين حال ، عايشه دستش را بيرون آورد و جاى زخم را بر بازويش به ما نشان داد . سپس گريست و ما را نيز به گريه انداخت . آن‌گاه ، گفت : « هر مردى كه مهار شتر مرا در دست گرفت ، كشته شد تا هنگامى كه خواهرزاده‌ام عبدالله آن را به دست گرفت . من بر وى بانگ زدم و به حق خويشاوندي‌مان سوگندش دادم كه از من فاصله گيرد . عبدالله گفت : “ مادرم ! موضوع ، مرگ است . اين كه مرد در حال بي‌نيازى از يارانش و با نيت درست بميرد ، بهتر از آن است كه بدون نيت ، مرگ او را درربايد . ” بانگ برآوردم : “ دريغا بر اسماء كه بي‌پسر شد ! ” عبدالله گفت : “ مادرم ! ساكت باش ! مي‌بينى كه چه اوضاعى است ! ” من سكوت كردم . همراهان ما جوانان و نوخاستگانى از قريش بودند كه دانش نبرد نداشتند و در جنگى شركت نكرده بودند و همچون گوسفندانى پروار براى سپاه مقابل به شمار مي‌رفتند . من در همان حال ماندم و همه مردم پيرامون شتر من بودند و مدتى سكوت كردند . من گفتم : “ اين سكوت شما ، خير است يا شر ؟ اين بايد نشانه شدت جنگ باشد ! ” ناگاه ديدم كه فرزند ابوطالب ، خود ، به ميدان نبرد آمد و شنيدم كه بانگ مي‌زد : “ به سوى شتر ! به سوى شتر ! ” با خود گفتم : به خدا سوگند ! آنان در پى كشتن من هستند . در اين حال ، ديدم كه على بن ابي‌طالب و برادرم محمد بن ابي‌بكر و معاذ بن عبدالله تميمى و عمار بن ياسر پيش آمدند و بند شكم شترم را پاره كردند و كجاوه را برداشتند . كجاوه بر دست آنان با احترام پيش رفت و همراهان ما گريختند و خبرى از آنان نيافتم . سپس جارچى على بن ابي‌طالب فرياد زد : “ هيچ گريخته‌اى تعقيب نگردد و هيچ مجروحى به قتل نرسد و هر كه سلاح بر زمين نهاده ، در امان است . ” در اين حال ، جان مردم به پيكرشان بازگشت . مردم در پيرامون من آرام راه مي‌رفتند و از دويدن شرم

--------------------------- 397 ---------------------------

مي‌كردند . سپس به خانه عبدالله بن خلف خزاعى برده شدم كه صاحبش كشته شده بود و اهل خانه بر او مي‌گريستند . همراه من ، همه دشمنان على كه بر جان خود از او بيمناك بودند ، وارد آن خانه شدند . خواهرزاده‌ام عبدالله را نيز به حالت مجروح از ميدان جنگ بيرون برده بودند .

به خدا سوگند ! من در همان وضع كه بودم ، از حال ديگران مي‌پرسيدم . گفتم : “ ابومحمد طلحه چه كرد ؟ ” كسى گفت : “ كشته شد . ” گفتم : “ ابوسليمان چه كرد ؟ ” همان پاسخ داده شد . در آن لحظه مرا مي‌ديدى كه چشمانم از شدت اندوه خشك شده بود و بسيار ذكر انا لله . . . بر زبان مي‌راندم و پشيمان بودم . از همه آن كشتگان ياد مي‌شد و من بر قتلشان مي‌گريستم . در اين حال بوديم كه درباره عبدالله پرسيدم . گفتند كه او نيز كشته شده است . غم و اندوهم بيشتر شد تا جايى كه نزديك بود قلبم شكافته شود . به خدا سوگند ! سه شبانه‌روز هيچ آب و غذايى از گلويم پايين نمي‌رفت ، در حالى كه نزد كسانى بودم كه در پذيرايى از من هيچ كوتاهى نمي‌كردند و در خانه نان بسيار داشتند . من مي‌خواستم گرسنگى خود را با خوردن لقمه‌نانى چاره كنم ؛ اما نمي‌توانستم . به خدا پناه مي‌بريم از فتنه ! من بودم كه مردم را بر ضد عثمان تحريك كردم تا زمانى كه آن مصيبت بر سرش آمد . هنگامى كه وى كشته شد ، پشيمان گشتم و دانستم كه مسلمانان هرگز كسى مانند وى را به خلافت نخواهند رساند ؛ همو كه به خدا سوگند ! بيش از همه ، بردبار و پارسا و در گرفتاري‌ها بخشنده و براى حفظ پيوند خويشاوندى كوشا بود . »

كبشه گويد : نزد پدرم بازگشتم و او گفت : « عايشه به شما چه گفت ؟ » وى را از سخنان او آگاه نمودم . پدرم گفت : « خدا عايشه و اميرالمؤمنين عثمان را رحمت كند . عايشه سرسخت‌ترين مردم بر ضد عثمان بود . به ستيز برخاست و سپس توبه كرد و خواست تا از او خون‌خواهى نمايد ؛ اما اوضاع به خلاف ميل او پيش رفت . خدا همه آنان را رحمت كند ! » ( الجمل ، مفيد ، 200 ؛ وقعة الجمل ، ضامن بن شدقم ، 48 )

شيخ مفيد گويد : از عروة بن زبير گزارش شده است : روز جنگ بصره ، عايشه سوار بر

--------------------------- 398 ---------------------------

شترش به نام عسكر ، بيرون آمد ، در حالى كه در پرده‌سرايى بود و روى آن زره افكنده بودند تا تير به وى نخورد . على بن ابي‌طالب به سوى آنان حركت نمود و سخت به پيكار پرداختند . آن روز هفتاد تن از قريش زمام شتر وى را در دست گرفتند كه همه كشته شدند . مروان بن حكم و عبدالله بن زبير نيز بيرون آمدند و ديدم كه جراحت برداشتند . هنگامى كه آن قريشيان كشته شدند ، مردانى بسيار از بني‌ضبه زمام شتر را در دست گرفتند و يكايك به قتل رسيدند . هر كس زمام شتر وى را در دست مي‌گرفت ، كشته مي‌شد و سرانجام خود شتر هم در خون كشتگان غرق شد . محمد بن ابي‌بكر پيش آمد و بند شكم شتر را پاره كرد و آن پرده‌سرا را كه عايشه در آن قرار داشت ، همراه يارانش حمل نمود . سپس آن را در يكى از خانه‌هاى بصره فرود آوردند . زبير نيز از ميدان گريخت و ابن‌جرموز وى را تعقيب نمود و به قتلش رساند . ( الجمل ، مفيد ، 199 )

20 . عايشه در حال جان دادن ، بانگ مي‌زد : « من پس از رسول خدا بدعت پديد آوردم . مرا كنار او دفن نكنيد ! اى كاش اصلا آفريده نشده بودم ! اى كاش گِل بودم و چيزى نبودم كه از من ياد شود ! »

بخارى سخن او را اين گونه روايت كرده است : « كاش مرا كاملا به فراموشى مي‌سپردند ! » ( الصحيح ، 6 / 10 )

اسحق بن راهويه گويد : ترديد نيست كه عايشه از حركتش به بصره و حضورش در نبرد جمل ، كاملا پشيمان بود و گمان نداشت كه كار به آن جا برسد ؛ و از اين كار توبه كرد . علاوه بر اين ، وى در اين ماجرا فقط به تأويل دست زد و قصد خير داشت . به همين سان ، طلحة بن عبيدالله و زبير بن عوام و گروهى از بزرگان - خدا از همه خشنود باد - نيز اجتهاد نمودند .

عايشه هنگامى كه آيه وَقَرْنَ فى بُيوتِكُنَّ را مي‌خواند ، آن قدر مي‌گريست كه روبندش خيس مي‌شد . از او نقل شده است كه گفت : « هرگاه ابن‌عمر عبور نمود ، او را به من نشان دهيد . » هنگامى كه وى عبور نمود ، به عايشه گفتند : « اين ابن‌عمر است . » عايشه گفت :

--------------------------- 399 ---------------------------

« اى ابوعبدالرحمن ! چرا مرا از حركتم بازنداشتي ؟ » گفت : « ديدم كه مردى - مقصودش ابن‌زبير بود - بر تو چيره گشته بود . » همه اين گزارش‌ها نشان مي‌دهد كه وى از كارش كاملا پشيمان بود و حتى حركت خود را بدعتى در زندگى خويش مي‌دانست . او نخست قصد داشت كه در خانه خود دفن گردد ؛ اما بعدا از اين كار منصرف شد و گفت : « من بدعت پديد آوردم . » از اين رو ، وصيت نمود كه وي را در بقيع دفن نمايند .

از نشانه‌هاى هراس و بيم شديد وى اين بود كه مي‌گفت : « كاش درختى بودم ! » در روايت ديگر از عمرو بن سلمه گزارش شده كه عايشه گفت : « به خدا سوگند ! دوست دارم درختى بودم . به خدا سوگند ! دوست دارم گِل بودم . به خدا سوگند ! دوست دارم خداوند مرا اصلا نمي‌آفريد تا چيزى باشم . » نيز از او نقل شده كه گفت : « اى كاش برگى از اين درخت بودم ! » و نيز گفت : « دوست داشتم هرگاه مي‌ميرم ، ديگر از من ياد نشود ! » در آغاز با خود مي‌گفت كه در خانه‌اش دفن گردد ؛ اما بعدا گفت : « من پس از رسول خدا بدعتى پديد آوردم . مرا كنار همسرانش دفن كنيد ! » و از اين رو ، در بقيع دفن شد .

ذهبى گويد : مقصودش از بدعت ، حركتش براى نبرد جمل بود . وى از اين كار كاملا پشيمان بود و توبه نمود . البته كار وى فقط به خاطر تأويل بود و قصد خير داشت .

( المسند ، 2 / 34 و 40 )

21 . ابن‌قتيبه گويد : ام اوفى عبديه نزد عايشه رفت و گفت : « اى ام‌المؤمنين ! چه مي‌گويى درباره زنى كه فرزند كوچك خود را كشته است ؟ » عايشه گفت : « دوزخ بر او واجب است . » وى گفت : « پس چه مي‌گويى درباره زنى كه بيست‌هزار تن از فرزندان بزرگسال خود را كشت ؟ » عايشه گفت : « اين دشمن خدا را مانع شويد ! » ( عيون الاخبار ، 202 )

در يك برنامه زنده ، فردى وهابى با من تماس تلفنى برقرار نمود و گفت : « شما عايشه را دشنام مي‌دهيد . » من به وى گفتم : « ما او را دشنام نمي‌دهيم ؛ بلكه مي‌گوييم كه از فرمان خدايش و پيامبرش سرپيچى نمود و بر امامش كه خليفه قانونى بود ، شورش كرد و موجب قتل بيش از بيست‌هزار مسلمان شد . اكنون مي‌خواهيم كه شما ديه آن كسانى را كه او

--------------------------- 400 ---------------------------

كشت ، بپردازيد . شما در عربستان سعودى امكانات كافى داريد . ديه آنان را گرد آوريد تا در حل اين مشكل يارى كنيد ! صدها تن از آن كشتگان ، سعودي‌هايى از احساء و قطيف ، از ربيعه از بني‌عبدالقيس بودند و براى دريافت اين ديه ، كاملا سزاوارند ! »

22 . باقلانى درباره عايشه و طلحه و زبير گفته است : برخى برآنند كه اينان پس از جمل توبه كردند . دليلشان اين است كه زبير بازگشت و عايشه پشيمان شد و هرگاه از نبرد جمل نزد وى ياد مي‌شد ، آن قدر مي‌گريست كه روبندش خيس مي‌شد . نيز او گفته است : « كاش بيست فرزند از رسول خدا داشتم كه همه مانند عبدالرحمن بن حارث بن هشام بودند و سپس در عزاى هر بيست فرزندم مي‌نشستم ، اما ماجراى جمل از من سرنمي‌زد ! » همچنين گفته است : « در نبرد جمل نيزه‌ها چنان مرا فراگرفتند كه بر شتر ، همانند دريا در تلاطم شدم ! » همچنين طلحه در حال جان دادن ، به جوانى از سپاه على گفت : « دستت را پيش بياور تا به نيابت از اميرالمؤمنين با تو بيعت كنم . » و از اين گونه سخنان نقل شده است . ( التمهيد ، 552 )

به سخن باقلانى توجه كنيد كه مي‌گويد : « برخى برآنند كه . . . . » اين بدان معناست كه اين سخن از آنِ برخى است و به اثبات نرسيده است .

البته ابن‌رشد به اين سخن تصريح نموده و گفته است : برخى معتقدند كه هر كس با على مخالفت نمود ، در خطا و سركشى بوده است ؛ اما جمليان توبه نمودند و پيش از مرگ ، به ولايت على بازگشتند . دليلشان بر اين سخن ، آن است كه زبير بازگشت و عايشه پشيمان شد و هرگاه از نبرد جمل نزد وى ياد مي‌شد ، مي‌گريست و نيز طلحه در حال جان دادن ، به جوانى از سپاه على گفت : « دستت را پيش بياور تا به نيابت از اميرالمؤمنين با تو بيعت كنم . » گفتيم كه آنان اجتهاد نمودند و على به حقيقت رسيد و طلحه و زبير خطا كردند . اين سخنى است صحيح كه بايد به آن اعتقاد داشت . پس على به دليل سازگارى اجتهادش با حق ، دو اجر داشت و طلحه و زبير به خاطر اجتهادشان ، يك اجر داشتند . ( البيان و التحصيل ، 17 / 361 )

--------------------------- 401 ---------------------------

23 . از جمله اعترافات عايشه ، سخنى است كه زمخشرى آورده است : از جميع بن عمير نقل شده است : نزد عايشه رفتم و به او گفتم : « چه كسى بيش از همه نزد رسول خدا دوست‌داشتنى بود ؟ » عايشه گفت : « فاطمه . » گفتم : « من درباره مردان از تو سؤال مي‌كنم . » گفت : « همسر فاطمه . و چرا چنين نباشد ؟ به خدا سوگند ! او همواره روزه‌دار و در حال عبادت بود و جان رسول خدا در دست وى بود و آن را به كام خويش فروبرد . » گفتم : « پس چرا با وى چنان كردي ؟ » در اين حال ، روسري‌اش را روى چهره‌اش افكند و گريست و گفت : « كارى بود كه از من سرزد ! » ( ربيع الابرار ، 2 / 167 )

24 . ابن‌حجر گويد : ابن‌ابي‌شيبه با سندى نيكو از عبدالرحمن بن ابزى روايت كرده است : روز نبرد جمل ، عبدالله بن بديل بن ورقاء خزاعى به عايشه رسيد كه در كجاوه قرار داشت و به او گفت : اى ام‌المؤمنين ! آيا به خاطر دارى كه من پس از كشته شدن عثمان نزد تو آمدم و گفتم : « مرا به چه امر مي‌كني ؟ » و تو گفتي : « با على همراه باش . » عايشه سكوت نمود . در اواخر نبرد ، على دستور داد كه شتر را پى كنند و چنين كردند . من و برادرش محمد از مركب فرود آمديم و كجاوه عايشه را بلند كرديم و مقابل على قرار داديم . على دستور داد كه او را به خانه عبدالله بن بديل ببرند . جعفر بن ابي‌مغيره گفت : عمه من نزد عبدالله بن بديل بود . عمه‌ام برايم نقل كرد : عايشه به من گفت : « مرا به درون خانه ببر ! » من درونش بردم و برايش تشت و آبريز نهادم و در اتاق را بستم . از لاى در نگريستم و ديدم كه در سرش به دنبال چيزى است . نمي‌دانم زخم بود يا تكه‌اى تير . » ( فتح الباري ، 13 / 48 )

25 . كاملا معلوم است كه پشيمانى عايشه با خشم و تأسف وى از شكست در بصره ، آميخته شده است . اسكافى گويد : اين است عايشه و نشانه‌هاى پشيمانى و گريستنش و اين سخنش : « دوست داشتم خداوند بيست سال پيش از آن ، مرا ميرانده بود ! » اين افزون است بر سخنش درباره عمار : « از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم : بهشت به چهار تن اشتياق دارد كه يكى از ايشان ، عمار بن ياسر است . » مردى از ثقيف به وى گفت : « اى ام‌المؤمنين ! چه مي‌كردى اگر وى كنار شترت كشته مي‌شد ؟ » ( المعيار و الموازنه ، 62 )

--------------------------- 402 ---------------------------

خوارزمى با سندش آورده است : عايشه گفت : « هرگاه از جمل ياد مي‌شود ، راه گلويم بسته مي‌شود . » از عروه نقل شده است : هر زمان كه عايشه از حركت خود به بصره ياد مي‌كرد ، آن قدر مي‌گريست كه روسري‌اش خيس مي‌شد و مي‌گفت : « اى كاش از يادها رفته بودم ! » ( المناقب ، 181 )

26 . عايشه مشرب قَدَرى داشت و كار خود را به سرنوشت نسبت مي‌داد ! از مطلب بن زياد ، از كثير النوا نقل شده كه ابن‌عباس به عايشه گفت : « سلام بر تو اى مادر ! آيا ما هواداران همسر تو نيستيم ؟ آيا خداوند در پرده بودن را بر تو واجب نساخته است ؟ آيا تو دو بار اَجرت را دريافت نكرده‌اي ؟ » عايشه گفت : « آري . » ابن‌عباس گفت : « پس چرا همراه منافقان قريش ، بر ما شوريدي ؟ » عايشه گفت : « اى ابن‌عباس ! اين حكم سرنوشت بود . » ابن‌عباس گفت : « عايشه خود را در پناه سرنوشت قرار داد ! » نيز مردى به عايشه گفت : « اى ام‌المؤمنين ! چرا بر على شورش نمودي ؟ » عايشه به وى گفت : « مگر پدرت با مادرت ازدواج نكرد ؟ اين تقدير خداوند است . » از ابواسحق نقل شده كه هرگاه درباره شورش عايشه بر على اميرالمؤمنين از وى مي‌پرسيدند ، مي‌گفت : « اين چيزى بود كه خداوند براى من تقدير فرمود . » ( البحار ، 32 / 276 )

هرگاه خداوند اين كار را تقدير فرموده ، پس او را به اين كار وادار ساخته و او در برابر خون‌هايى كه به دليل شورش وى ريخته شد ، مسؤوليتى ندارد !

27 . باور ما اين است كه عايشه توبه نكرد و تا پايان عمرش بر دشمنى با علي ( عليه السلام ) باقى ماند . شيخ مفيد كتاب « الكافئة فى رد توبة الخاطئه » را در اثبات توبه نكردن وى نوشته است . شيخ طوسى گويد : طبرى در تاريخش آورده كه چون خبر قتل اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به عايشه رسيد ، گفت :

عصاى خود را افكند و به مقصد رسيد ، چنان كه چشم مسافر از بازگشت [ به وطن ] روشن مي‌شود .

سپس گفت : « چه كسى او را كشت ؟ » گفتند : « مردى از قبيله مراد . » عايشه گفت :

--------------------------- 403 ---------------------------

هرچند دور بود ، خبر مرگش را جوانى براى ما اورد كه خاك در دهانش مباد !

همه اين‌ها نشان مي‌دهد كه وى به گناه خود اصرار داشت و توبه نكرد . محمد بن اسحق گزارش نموده كه عايشه در پى بازگشت از بصره به مدينه ، همچنان مردم را بر ضد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) تحريك مي‌نمود و به معاويه و شاميان نامه‌اى نگاشت و همراه اسود بن بحترى فرستاد و آنان را بر ضد على تحريك كرد . همانند اين نمونه‌ها فراوان است كه ما بخشى از آن را در كتاب تلخيص الشافى آورده‌ايم و در اين جا سخن را با ذكر آن به درازا نمي‌كشانيم . پس با وجود اين‌ها كه گفتيم ، از كدام توبه مي‌توان سخن گفت ؟ ( الاقتصاد ، 228 )

28 . روايت شده كه عمرو بن عاص به عايشه گفت : « دوست داشتم كه روز جمل كشته مي‌شدي ! » عايشه گفت : « چرا اى بي‌پدر ؟ » عمرو گفت : « در سررسيد عمر خود مي‌مردى و به بهشت مي‌رفتى و ما قتل تو را بزرگ‌ترين مايه رسوايى على مي‌ساختيم . » ( الاحتجاج ، 1 / 241 )

گزارش‌هايى درباره شتر عايشه

1 . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به همسرانش فرمود : « كاش مي‌دانستم كداميك از شما صاحب شتر نرم‌رونده است كه حركت مي‌كند و سگان حوأب بر او بانگ مي‌زنند و مردمى بسيار از راست و چپش كشته مي‌شوند كه همه در دوزخ هستند و پس از اين كه در آستانه مردن است ، نجات مي‌يابد . » ( وقعة الجمل ، ضامن بن شدقم ، 41 ) اين گزارش را صدوق ( معانى الاخبار ، 304 ) نيز آورده است . نجات در اين حديث به معناى نجات دنيايى پس از آن است كه در آستانه كشته شدن بود . مانند اين سخن را ابن‌ابي‌شيبه ( المصنف ، 8 / 711 ) و حموي

( معجم البلدان ، 2 / 314 ) و ديگران روايت نموده‌اند .

2 . در وصف شتر عايشه گفته‌اند : هنگامى كه عايشه تصميم گرفت به سوى بصره حركت نمايد ، برايش شترى قوى جستجو كردند كه بتواند كجاوه وى را حمل نمايد . يعلى بن منيه شتر خود را كه عسكر نام داشت ، براى آنان آورد . آن شتر پيكرى بزرگ و نيرومند داشت . عايشه چون آن را ديد ، پسنديد . شتربان از نيرومندى و توان آن شتر با وى گفتگو نمود و در ميان سخنش گفت : « عسكر . » عايشه چون اين كلمه را شنيد ، ذكر إنا لله . . .

--------------------------- 404 ---------------------------

بر زبان راند و گفت : « آن را بازگردانيد ! مرا به آن نيازى نيست . » يادش آمد كه وقتى از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) سؤال كرده بود ، او همين نام را برايش آورده و از سوار شدن بر آن پرهيزش داده بود . عايشه خواست تا شترى ديگر برايش بياورند ؛ اما حيوانى مانند آن نيافتند . پس جهازش را تغيير دادند و به او گفتند : « شترى بزرگ‌تر و قوي‌تر از آن برايت يافتيم و آورديم . » در آن حال ، وى راضى شد . ( الاستيعاب ، 4 / 1587 )

نيز گفته‌اند : به عايشه زره پوشاندند و بر كجاوه وى صفحات آهن بستند و بر آن زره افكندند . آن كجاوه در حكم پرچم و نشان بصريان بود و بر شترى به نام عسكر حمل مي‌شد . ( المناقب ، 2 / 340 )

بر آن شتر پارچه‌اى سبز پوشاندند و آن‌گاه ، پوست پلنگ انداختند و بر فراز آن ، زره آهنين افكندند . ( شرح نهج‌البلاغه ، 6 / 227 )

مسعودى گويد : عايشه بر شترى بود در كجاوه‌اى از صفحات چوبى كه بر آن پلاس و پوست گاو افكندند و زير آن ، نمد نهادند و بر همه اين‌ها زره پوشاندند . ( مروج الذهب ، 2 / 362 )

عبدالرزاق گويد : عايشه در كجاوه‌اى بود كه پوست گاو آن را پوشانده بود . او گفت : « مي‌خواهم جايگاه من با افراد فاصله داشته باشد . » وقتى جنگ درگرفت ، هفتاد تن از قريش كه همگى مهار شتر وى را در دست داشتند ، كشته شدند . سپس كجاوه را حمل نمودند تا آن را در يكى از خانه‌هاى بصره نهادند . در آن ميان ، مروان نيز جراحتى سخت برداشت . ( المصنف ، 5 / 457 )

شيخ مفيد گويد : ابن‌ابي‌ميره از علقمة بن ابي‌علقمه ، از پدرش نقل كرده است : كجاوه را از چوب ساختيم و در آن ، صفحات آهن نهاديم و روى آن زره آهنين و پوشش آن جامه‌اى از خز سبز بود . بر روى همه اين‌ها نيز چرمى سرخ قرار داشت . براى عايشه در آن كجاوه دريچه‌اى ساختيم كه بتواند بيرون را بنگرد . با اين حال ، آن كجاوه در برابر آن سپاه ، سودى برايش نداشت . ( الجمل ، مفيد ، 200 )

--------------------------- 405 ---------------------------

ابن‌ابي‌الحديد گويد : يعلى بن اميه ، به زبير چهارصدهزار درهم داد و عايشه را بر شترى به نام عسكر سوار نمود كه آن را دويست دينار خريده بود . ابوعمر گفته است : يعلى بن اميه دست‌ودلباز بود و به بخشندگى شهرت داشت . ( شرح نهج‌البلاغه ، 6 / 224 )

طبرى گزارش كرده است : از عرنى صاحب آن شتر نقل شده است : بر شتر سوار بودم كه سوارى را هم را گرفت و گفت : « اى صاحب شتر ! شترت را مي‌فروشي ؟ » گفتم : « آري . » گفت : « چند ؟ » گفتم : « هزار درهم . » گفت : « تو ديوانه‌اي ! يك شتر به هزار درهم ؟ » گفتم : « آري ؛ شتر من چنين است . » گفت : « چرا ؟ » گفتم : « بر اين شتر ، هر كس را كه تعقيب كرده‌ام ، به وى رسيده‌ام و هر كه مرا تعقيب كرده ، از وى گريخته‌ام . » گفت : « اگر بدانى آن را براى كه مي‌خواهيم ، در اين معامله رفتارى نيكو در پيش مي‌گيري . » گفتم : « آن را براى كه مي‌خواهي ؟ » گفت : « براى مادرت . » گفتم : « مادرم را در خانه نهاده‌ام و او نيازى به سوارى ندارد ! » گفت : « آن را براى ام‌المؤمنين عايشه مي‌خواهم . » گفتم : « آن براى تو باشد . بهايى نمي‌خواهم . » گفت : « نه . با ما به باراندازمان بيا . شترى داراى كره ، همراه با مقدارى درهم به تو مي‌دهيم . » با آنان رفتم . به من شترى دادند كه كره داشت و چهارصد يا ششصد درهم نيز به آن افزودند . سپس آن مرد به من گفت : « اى برادر عرينه ! آيا راه را مي‌شناسي ؟ » گفتم : « آري ؛ من از ديگران به اين راه آشناترم . » گفت : « با ما حركت كن ! » با آنان حركت نمودم و به هر دره يا آبگاهى كه مي‌رسيديم ، از من درباره آن سؤال مي‌كردند تا هنگامى كه به آبگاه حوأب رسيديم و سگان آن جا بر ما پارس نمودند . گفتند : « اين كدام آبگاه است ؟ » گفتم : « آبگاه حوأب . » عايشه با صدايى بلند فرياد كشيد و سپس بر كتف شترش كوبيد و آن را بر زمين نشاند و گفت : « به خدا سوگند ! من همان زن هستم كه سگان حوأب بر او پارس مي‌كنند . شبانه مرا بازگردانيد ! » اين سخن را سه بار گفت . سپس فرود آمد و افراد پيرامونش نيز فرود آمدند و به همين حال ماندند و او از حركت كردن خوددارى مي‌نمود . فرداى آن روز در همان ساعت ، ابن‌زبير نزد وى آمد و گفت : « خود را نجات دهيد ؛ خود را نجات دهيد ؛ كه به خدا سوگند ! على بن ابي‌طالب در حال رسيدن به شماست . » پس حركت كردند و مرا دشنام دادند و من بازگشتم . اندكى نيامده بودم كه به على برخوردم كه

--------------------------- 406 ---------------------------

حدود سيصدتن با وى همراه بودند . ( تاريخ طبري ، 3 / 475 )

شايد اين عرني ، راهنماى مسير بوده كه او را براى همراهى عايشه اجير كرده بودند و سپس به دروغ ادعا نموده كه صاحب آن شتر بوده است .

3 . آن شتر همچون گوساله بني‌اسرائيل شد ! طبرى گويد : ضبيان و ازديان در نبرد جمل پيرامون عايشه طواف مي‌كردند و مردانى از ازد ، سرگين آن شتر را مي‌شكافتند و مي‌بوييدند و مي‌گفتند : « سرگين شتر مادرمان از مشك خوشبوتر است . » ( تاريخ طبري ، 3 / 530 )

ابن‌اعثم گفته است : بني‌ضبه سرگين آن شتر را برگرفته ، مي‌بوييدند و به يكديگر مي‌گفتند : « آيا نمي‌بينيد كه سرگين شتر مادر ما همچون مشك خوشبو است ؟ » ( الفتوح ، 2 / 481 )

توحيدى گويد : هوادارانش سرگين شتر وى را شكافتند و از آن شفا جستند و آن را به روى خود پاشيدند . ( اخلاق الوزيرين ، 1 / 153 )

عبدالرزاق گفته است : اسحق بن سويد عدوى گويد : از ما [ بني‌عدي ] پنجاه مرد در پيرامون آن شتر كشته شدند . ( المصنف ، 8 / 721 )

4 . ابن‌ابي‌الحديد گويد : آن شتر مي‌چرخيد ، همچنان كه سنگ آسياب مي‌چرخد . مردانى بسيار پيرامونش را گرفته بودند . بانگ آن شتر بلند مي‌شد و افراد ، بيشتر گردش را مي‌گرفتند . حتات مجاشعى ندا برآورد : « اى مردم ! مراقب مادرتان باشيد ! » افراد دو سپاه با هم درآويختند و به هم ضربت زدند . كوفيان قصد شتر را كردند كه مردان همچون كوه پيرامونش را گرفته بودند . هرگاه تعدادى از آنان كاسته مي‌شدند ، چند برابرشان جاى ايشان را مي‌گرفتند . علي ( عليه السلام ) ندا برآورد : « واى بر شما ! به آن شتر تير بيفكنيد و آن را پى كنيد ؛ كه خدايش لعنت كناد ! » پس به وى تير افكندند و در بدنش هيچ جايى نبود كه تير نخورده باشد . بدنش فرورفته و تيرها به آن آويزان شده و همچون خارپشت گشته بود . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 262 )

5 . عايشه به وصف فروافتادن شتر خود پرداخته است . ابن‌سليمان گويد : ابوعبدالله جدلى گفته است : عايشه به من اجازه ورود داد . وارد شدم و به وى سلام دادم . وقتى مرا ديد ،

--------------------------- 407 ---------------------------

گريستن را آغاز كرد ، به گونه‌اى كه دلم به حالش سوخت . سپس به سخن با من پرداخت و گفت : « شتر لغزيد و بر زمين افتاد . مردى آمد و دستش را داخل آورد . گفتم : « كيستي ؟ » گفت : « كسى از خانواده‌ات كه بيش از همه ، از او كينه داري . » گفتم : « محمد ؟ » گفت : « آري . » گفتم : « در اين حال نكوهشم مكن ! » سپس عمار و اَشتر آمدند و به آن دو نيز گفتم : « مرا نكوهش و سرزنش نكنيد ! » ( المناقب ، 2 / 345 )

6 . عبدالرزاق گزارش نموده كه پى كننده شتر ، ابن‌بديل بن ورقاء بود . او گويد : از ابن‌ابزى نقل شده است : در ماجراى جمل ، عبدالله بن بديل به عايشه رسيد كه در كجاوه بود . گفت : « اى ام‌المؤمنين ! تو را به خدا سوگند مي‌دهم ؛ به خاطر دارى كه روز قتل عثمان ، نزد تو آمدم و گفتم : عثمان كشته شد . به من چه دستور مي‌دهي ؟ و تو گفتي : همراه على باش . به خدا سوگند ! على هيچ تغييرى نكرده است . » عايشه سكوت نمود . عبدالله همان سخن را تا سه بار تكرار كرد و او سكوت نمود . سپس عبدالله گفت : « شتر را پى كنيد ! » و آن را پى كردند . او گويد : « من و برادرش محمد بن ابي‌بكر فرود آمديم و كجاوه را حمل كرديم تا مقابل على نهاديم . على دستور داد كه آن را به منزل عبدالله بن بديل ببرند . »

جعفر بن ابي‌مغيره گويد : عمه من نزد عبدالله بن بديل بود و او برايم نقل كرد : عايشه به من گفت : « درون بيا ! » درون رفتم و برايش تشت و آبريز بردم و در را بر وى بستم . اما از لاى در نگريستم و ديدم كه به چيزى در سرش دست مي‌كشد كه نمي‌دانم زخم بود يا تكه تير . ( المصنف ، 8 / 719 )

ابن‌حجر اين گزارش را صحيح شمرده است . ( فتح الباري ، 13 / 71 )

7 . از صحيح‌ترين گزارش‌ها درباره فروافتادن شتر ، آن است كه از ابن‌ابي‌الحديد آورديم . او گويد : از حبه عرنى نقل شده است : علي ( عليه السلام ) هنگامى كه ديد مرگ بر مدار آن شتر مي‌گردد و تا هنگامى كه زنده باشد ، آتش جنگ خاموش نمي‌شود ، شمشيرش را بر دوش نهاد و به سوى وى روى كرد و يارانش را نيز به اين كار امر نمود . پس پياده به سوى آن رفت ، در حالى كه مهار در دست بني‌ضبه بود . سپس به نبردى سخت پرداختند . كشتار در ميان

--------------------------- 408 ---------------------------

بني‌ضبه شدت گرفت و بسيارى از آنان كشته شدند . علي ( عليه السلام ) همراه گروهى از نخعيان و همدانيان به سوى شتر رفت و به يكى از مردان نخعى به نام بجير فرمود : « اى بجير ! كار شتر را يكسره كن ! » وى ضربتى بر پشت شتر زد كه به پهلويش نشست و گردن به زمين چسباند و صدايى برآورد كه شديدتر از آن شنيده نشده بود . همين كه شتر بر زمين افتاد ، مردان گريختند ، همچنان كه ملخ‌ها در هواى طوفانى به پرواز مي‌آيند . سپس عايشه را همراه با كجاوه‌اش بردند و به خانه عبدالله بن خلف رساندند . علي ( عليه السلام ) فرمان داد تا شتر را بسوزانند و خاكسترش را به باد دهند . آن‌گاه ، فرمود : « خدا آن شتر را لعنت كند ؛ كه به گوساله بني‌اسرائيل بسيار شباهت دارد ! » سپس اين آيه را خواند : « وَانْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِى ظَلْتَ عَلَيهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِى الْيمِّ نَسْفاً : و [ اينك ] به آن خدايى كه پيوسته ملازمش بودى ، بنگر . آن را قطعاً مىسوزانيم و خاكسترش مىكنيم [ و ] در دريا فرومىپاشيم . » ( طه : 97 )

( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 262 )

نيز از سلام نقل شده است : به كجاوه عايشه نگريستم كه بيش از همه به خارپشت شبيه بود ؛ زيرا تيرهاى فراوان در آن فرورفته بود و او را به اين سو و آن سو مي‌برد تا زمانى كه گردش را محاصره كردند . هنگامى كه وى محاصره شد و زبير بازگشت و طلحه كشته شد و بصريان گريختند ، ندادهنده على - صلوات الله عليه - بانگ برآورد : « گريختگان و سلاح بر زمين نهادگان را تعقيب نكنيد و مجروحى را نكشيد . اينان گريختند و كسانى را ندارند كه به آنان پناه ببرند . » همين شيوه در ميان مسلمانان براى نبرد با ستم‌پيشگان نبرد كننده ، سنت شد و فقيهان مسلمانان فتوا دادند كه هرگاه آنان بگريزند و گروهى را نداشته باشند تا به آنان پناه ببرند ، نبايد مجروحانشان را كشت و گريختگانشان را تعقيب كرد . اما اگر كسانى پناهشان باشند ، مي‌توان مجروحان را كشت و گريختگان را دنبال نمود و به قتل رساند . همين حكم را على - صلوات الله عليه - درباره ياران معاويه نيز جارى نمود و فقيهان اهل سنت هم اين حكم را از او برگرفتند و بدين سان پذيرفتند كه حزب علي ، حزب عادلان است و هر كه با وى بجنگد ، در حزب متجاوزان و ستم‌پيشگان جاى دارد . ( شرح الاخبار ، 1 / 388 )

--------------------------- 409 ---------------------------

8 . حسين ( عليه السلام ) هنگامى كه عايشه از دفن برادرش حسن ( عليه السلام ) كنار جدش جلوگيرى كرد ، به وى فرمود : « به خدا سوگند ! جدم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به تو خبر داد كه با بيمارى و سختى مي‌ميري . » عايشه گفت : « اى حسين ! او چه هنگام اين سخن را فرمود ؟ » حسين گفت : « آن‌گاه كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) را نكوهش كردى و براى خود حرمى ساختى و از خانه‌ات بيرون رفتى و در آن ، نشسته بر شتر سرخ مسخ شده كه از جنيان سركش بود و آن را عسكر مي‌گفتند ، خون بيست‌وپنج هزار تن از مؤمنان را ريختى كه گمان مي‌كردند تو مادرشان هستي . » عايشه به او گفت : « آيا جدت اين خبر را به تو داد يا خود ، از غيب خبر داري ؟ » حسين گفت : « اين از علم خدا و رسولش و اميرالمؤمنين است . » عايشه از وى روى گرداند و با خود گفت : « به خدا سوگند ! چهل دينار صدقه خواهم داد . » سپس برخاست . حسين به او گفت : « اگر چهل بارِ شتر صدقه دهي ، نيز پاداشت جز دوزخ نخواهد بود . » ( الهدايه ، 198 )

9 . شريف مرتضى گويد : حسين بن ضحاك گفته است : پس از مرگ سيد حميري ، مروان بن ابي‌حفصه با من درباره او سخن گفت . من كه شعر بشار و سيد را از بر داشتم ، برايش قصيده مذهبه سيد را خواندم كه در آن مي‌گويد :

كجا مي‌توان به دوستى و دلبستگي ، سرخوش بود ؟ آيا آن جا كه آسمان برق دروغين مي‌زند و از باران خبرى نيست ؟

يا نزد اميه ، يا هواداران آن زن كه بر شتر بزرگ‌پيكر دراز آمد ؟

اين قصيده را خواندم تا به پايانش رسيدم . مروان گفت : « شعرى به اين فصاحت و پرمغزى نشنيده بودم و شعرى زيباتر از آن نتوان يافت . » . . . گفته‌اند كه نام اين شتر ، عسكر بوده و از آن ، در نبرد جمل همه گونه امور غريب ديده شد . مثلا گفته‌اند كه هرگاه يكى از ستون‌هاى بدنش قطع مي‌شد ، بر ستون ديگر مي‌ايستاد . روايت كرده‌اند كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) ندا داد : « آن شتر را بكشيد ؛ كه شيطان است . » محمد بن ابي‌بكر و عمار - رحمت خدا بر آن دو باد - پس از مدتي ، آن را پى كردند . نيز گزارش شده كه اين شتر تا يك سال بر گردن به زمين افتاده بود و هيچ درنده و پرنده‌اى از آن نمي‌خورد . ( الرسائل ، 4 / 62 )

--------------------------- 410 ---------------------------

به نظر من ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمان داد كه پيكر آن شتر را بسوزانند و خاكسترش را در هوا پخش كنند ؛ زيرا مانند گوساله بني‌اسرائيل بود . ابن‌ابي‌الحديد گويد : علي ( عليه السلام ) فرمان داد كه آن شتر را بسوزانند و خاكسترش را در هوا بپراكنند . او فرمود : « خدا اين چهارپا را لعنت كند كه چقدر شبيه به گوساله بني‌اسرائيل است ! » سپس اين آيه را خواند : وَانْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِى ظَلْتَ عَلَيهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِى الْيمِّ نَسْفًا . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 266 )

البته شايد امام ( عليه السلام ) چند روز پس از كشتن شتر ، فرمان سوزاندنش را داده باشد . به اين ترتيب ، روايات گوناگون با هم سازگار مي‌شوند .

وصف كردن آن شتر به شيطان ، شايد بر شيوه عرب بوده باشد . حموى گويد : عرب هر سركش نافرمان ، از جن و انسان و چهارپا ، را شيطان مي‌خواند . ( معجم البلدان ، 3 / 384 )

10 . بلاذرى گفته است : حرمازى برايم گزارش نمود : عايشه نزد ابن‌ابي‌عتيق پيغام فرستاد كه به وى استرى امانت دهد تا فرستاده خود را براى كارى بر آن سوار كند و روان سازد . وى به پيغام‌رسان عايشه گفت : « به او بگو : به خدا سوگند ! هنوز سرهايمان را از ننگ ماجراى جمل نشُسته‌ايم . آيا مي‌خواهى براى ما ماجراى استر را پيش بياوري ؟ » ( انساب الاشراف ، 10 / 106 )

--------------------------- 411 ---------------------------

فصل 60

گزيده گزارش هايى درباره اميرالمؤمنين ( عليه السلام )

در بصره

امام ( عليه السلام ) يك ماه در بصره به سر برد و كارهاى متعدد و بزرگى انجام داد

دادن عفو عمومى به سپاه عايشه و همه افراد .

روان ساختن عايشه به سوى مدينه منوره .

سپردن كارگزارى به ابن‌عباس و ابوالاسود و زياد بن عبيد .

روان كردن سپاه براى كامل ساختن فتح خراسان .

روان كردن سپاه براى پيگيرى فتح هند .

وضع دانش نحو و تعليم ابوالاسود براى تكميل آن .

آموختن دعاى معروف كميل به كميل بن زياد .

نگارش چندين نامه و ارسال آن به مناطق گوناگون .

--------------------------- 412 ---------------------------

كشتن مردم بت‌پرست قوم زط كه او را خدا مي‌خواندند و توبه نكردند .

تلاش بسيار براى آگاهي‌بخشى به امت درباره مقام عترت رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و روشن ساختن چهره ستم‌كنندگان به ايشان .

امام ( عليه السلام ) يك ماه در بصره ماند و سپس به سوى كوفه حركت كرد

1 . ابن‌ابي‌حاتم گويد : اقامت علي ( عليه السلام ) در بصره يك ماه به طول انجاميد و سپس به مالك بن حارث اَشتر فرمان داد كه جلودار سپاه در حركت به سوى كوفه باشد . امام ( عليه السلام ) روز دوشنبه دوازدهم رجب سال سي‌وشش هجرى به سوى كوفه حركت نمود . گروهى از بزرگان كوفه همراه قرظة بن كعب انصارى در روزى سرد به پيشباز علي ( عليه السلام ) آمدند ، در حالى كه وى در آن سرما ، عرق مي‌ريخت و لباسى اندك به تن داشت . روايت شده كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) دعا كرده بود كه وى از شدت گرما و سرما در امان باشد . اقامت علي ( عليه السلام ) براى نبرد جمل ، پانزده روز به طول انجاميد . ( الدر النظيم ، 358 )

اين پانزده روز شامل اين ايام است :

- سه يا چهار روز پيش از شروع نبرد كه امام ( عليه السلام ) به جمليان مهلت داد و فرستادگانى نزد آنان فرستاد و با ايشان مذاكره كرد .

- هفت روز نبرد .

- سه روز پس از نبرد كه امام ( عليه السلام ) فرمان عفو عمومى صادر نمود و بر كشتگان برگذشت و كارها را سامان داد .

سپس وارد بصره شد و موضوع خوددارى عايشه از بازگشت به مدينه را تدبير نمود و ابن‌عباس و آن‌گاه ، حسن و حسين را نزد وى فرستاد و سرانجام او پذيرفت كه حركت نمايد و درخواست كرد كه امام ( عليه السلام ) به ديدارش رود و امام چنين كرد .

2 . گزارش شده كه امام ( عليه السلام ) به محمد بن ابي‌بكر فرمود : « كار خواهرت را بر عهده گير و اجازه نده كه كسى جز خودت به وى نزديك گردد . » او گويد : به خواهرم گفتم : « با خودت

--------------------------- 413 ---------------------------

چه كردي ؟ خدايت را عصيان نمودى و پرده‌ات را دريدى و حُرمت خويش را زير پا نهادى و خودت را در معرض كشته شدن قرار دادي . » محمد او را به خانه عبدالله بن خلف خزاعى برد . عايشه گفت : « سوگندت مي‌دهم كه عبدالله بن زبير را خواه مجروح و خواه مقتول ، برايم بيابي . » عبدالله هدف ضربه اَشتر قرار گرفته بود . محمد به اردوگاه بازگشت و عبدالله را يافت و به او گفت : « بنشين اى مايه شومى براى خاندانت ! » سپس وى را نزد عايشه آورد . عايشه بانگ برآورد و گريست و سپس گفت : « اى برادرم ! براى او از على امان بگير ! » محمد نزد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) آمد و براى عبدالله از او امان گرفت . امام ( عليه السلام ) فرمود : « او و همه مردم را امان دادم . » ( مناقب آل ابي‌طالب ، 2 / 346 )

امام ( عليه السلام ) در نامه خود به كوفيان نوشت : هنگامى كه خدا آنان را شكست داد ، فرمان دادم كه هيچ گريخته‌اى كشته نشود و كار مجروحى را نسازند و پرده‌اى دريده نشود و جز با اجازه اهل خانه‌اى به آن وارد نشوند ؛ و همه مردم را امان دادم . ( الجمل ، مفيد ، 215 )

3 . ابن‌اعثم گويد : عايشه به برادرش گفت : « برادرم ! به خدا سوگندت مي‌دهم كه خواهرزاده‌ات عبدالله بن زبير را برايم بيابي . . . سپس به برادرش محمد گفت : « اى برادرم ! از على براى او امان بخواه و اين احسان خود را تمام نما ! » محمد به او گفت : « خدا در وى به تو بركت ندهد ! » سپس نزد على رفت و اين درخواست را از او نمود . على گفت : « او و همه مردم را امان دادم . » ( الفتوح ، 2 / 485 )

4 . امام ( عليه السلام ) مال و ناموس دشمنانش را محترم شمرد و از آنان غنيمت نپذيرفت و فقط اموال درون اردوگاه آنان را قابل تصرف دانست . ابن‌قتيبه گويد : على آنان را شكست داد . عايشه و مروان بن حكم و عمرو بن عثمان و موسى بن طلحه و عمرو بن سعيد بن عاص به اسارت درآمدند . عمار به على گفت : « اى اميرالمؤمنين ! اين اسيران را بكشم ؟ » على گفت : « اسير اهل قبله را هرگاه بازگردد و كنار بكشد ، نمي‌كشم . » سپس به جارچي‌اش فرمان داد كه ندا دهد : « هيچ گريخته‌اى كشته نشود و هيچ مجروحى به قتل نرسد . فقط اموالى كه در اردوگاه ايشان است ، از آنِ شماست . همسرانِ [ كشتگانِ ] ايشان بايد عدّه نگاه

--------------------------- 414 ---------------------------

دارند . هر مالى كه براى خانواده خود باقى نهاده‌اند ، طبق شريعت الهى به ارث مي‌رسد . »

مردى برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! چگونه اموال ايشان براى ما حلال است ؛ اما زنان و فرزندانشان حلال نيستند ؟ » على گفت : « براى شما حلال نيستند . » هنگامى كه اصرار كردند ، گفت : « ميان خود قرعه بكشيد و سهمتان را برداريد ! » سپس گفت : « كدام‌يك از شما مادرتان عايشه را در سهم خود برمي‌دارد ؟ » گفتند : « استغفرالله . »

( الامامة و السياسه ، 1 / 72 )

امام ( عليه السلام ) در كوچه‌هاى بصره بدون سلاح و پاسدار گام نهاد

شيخ صدوق گويد : حسين بن علي ( عليه السلام ) نزد معاويه درآمد . معاويه به او گفت : « چه چيز سبب شد كه پدرت بصريان را بكشد و سپس شبانه در كوچه‌هاى آنان با دو جامه حركت نمايد ؟ » حسين فرمود : « زيرا مي‌دانست هر اتفاقى كه برايش رخ مي‌داد ، نمي‌بايست كه رخ ندهد و هر اتفاقى كه برايش پيش نمي‌آمد ، نمي‌بايست كه پيش آيد . » گفت : « راست گفتي . »

هنگامى كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) مي‌خواست به نبرد با خوارج بپردازد ، به او گفتند : « خوب است از اين كار پرهيز كني . » فرمود :

كدام يك از اين دو روز ، از مرگ بگريزم : روزى كه مرگم مقدر نيست يا روزى كه مقدر است ؟

آن روز كه مقدر نيست ، از مرگ باكى ندارم . آن روز كه مقدر است ، پرهيز سودى نخواهد داشت . ( التوحيد ، 374 )

علي ، ابن‌عباس و زياد بن عبيد را كارگزاران بصره نمود

1 . ابوبكرة بن عبيد ، به اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) مشورت داد كه ابن‌عباس را كارگزار بصره نمايد و امام چنين كرد . آن روز ابن‌عباس سي‌ونه سال داشت ؛ زيرا هنگامى كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) وفات نمود ، وى تقريبا دوازده ساله بود . ( الاستيعاب ، 3 / 934 ) وى در هفتاد و يك سالگى در طائف

--------------------------- 415 ---------------------------

درگذشت . ( مجمع الزوائد ، 9 / 285 ) او قدى بلند داشت و رنگش به زردى آميخته و تنومند و خوش‌سيما بود و گيسويش را دورشته مي‌بافت . ( المعجم الكبير ، 10 / 233 ) گزارش شده كه مويى انبوه داشت و جامه پايين‌پوشش قدرى به زمين كشيده مي‌شد . گفته‌اند كه وى يك سال و نيم پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را درك كرد . ( السير ، ذهبي ، 3 / 332 )

درست آن است كه وى هوشمند و زيرك بود و سخنان صحابه را مي‌نوشت و ثبت مي‌نمود . از اين رو ، هرگاه وى گزارش مي‌كند كه سخنى را از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيده ، معنايش اين است كه آن را از يك صحابى مورد اعتماد شنيده است .

2 . ابن‌عباس در دوران خلافت عمر به صحنه اجتماع پاى نهاد و عمر او را با وجود سن اندكش به خود نزديك نمود و با او مشورت مي‌كرد و از او فتوا مي‌خواست و وى را عهده‌دار كتابت مي‌نمود و از ياري‌اش مدد مي‌جست . او در روزگار عثمان نيز محترم بود ؛ اما عمده جايگاهش را از دست داد . عمر دانش او را بسيار ستايش مي‌كرد و وى را « حِبْر [ = بزرگْ‌داناي ] امت » نام نهاد ؛ زيرا از لقب‌هاى يهوديان اثر پذيرفته ، در درس‌هاى آنان حضور يافته بود . نيز وى را ترجمان قرآن خواند و راويان و مردم نيز از او در اين كار پيروى كردند .

عمر به وى گفت : « من ديدم كه روزى رسول خدا تو را فراخواند و بر سرت دست كشيد و در كامت [ به تبرك ] رطوبت دهان نهاد و فرمود : بارخدايا ! او را در دين فقيه گردان و به وى تأويل بياموز ! » ( السير ، ذهبي ، 3 / 337 )

البته عمر نگفت كه چه هنگام اين ماجرا را ديده است ! هنگامى كه ابن‌عباس در شعب ابي‌طالب زاده شد ، عمر كافر بود . سپس ابن‌عباس همراه پدرش در مكه ماند و هجرت نكرد . اصل اين گزارش ، در شكل درست ، چنين است : مادر ابن‌عباس ادعا نمود كه هنگام زادن اين فرزند ، او را به پيامبر داده و پيامبر از رطوبت دهانش در كامش نهاده و برايش دعا كرده است . اما عباس و همسرش پس از هجرت اسلام آوردند .

ذهبى گويد : عبدالله بن عباس ، درياى دانش ، بزرگ‌داناى امت ، فقيه زمان ، و امام تفسير

--------------------------- 416 ---------------------------

بود . . . در شعب بني‌هاشم سه سال پيش از هجرت زاده گشت . حدود سي‌ماه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را درك نمود و شمارى روايات درست از او نقل كرده است . » ( السيره ، 3 / 331 )

سخن درست درباره دانش ابن‌عباس همان است كه ابن‌سعد گزارش كرده است : عبدالله بن عباس را ديدم كه لوحى داشت و بر آن ، به نقل از ابورافع ، پاره‌اى از رفتارهاى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را مي‌نوشت . از او شنيدم كه گفت : « من با بزرگان اصحاب پيامبر از مهاجران و انصار همراه بودم و از ايشان درباره نبردهاى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و آيات نازل شده قرآن در اين زمينه ، سؤال مي‌نمودم . نزد هر يك از ايشان كه مي‌رفتم ، خرسند مي‌شدند ؛ زيرا من خويشاوند پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) بودم . روزى از ابى بن كعب كه از ريشه‌داران در دانش بود ، درباره سوره‌هاى مدنى قرآن پرسيدم . گفت : در مدينه ، بيست و هفت سوره نازل شد و بقيه در مكه نازل گشت . » ( الطبقات الكبري ، 2 / 371 )

دارمى گويد : از ابن‌عباس نقل شده است : هنگامى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) وفات نمود ، به مردى از انصار گفتم : « اى فلان ! بيا تا از اصحاب پيامبر كه امروز فراوانند ، سؤال كنيم . » او گفت : « شگفتا از تو اى ابن‌عباس ! آيا گمان مي‌كنى كه مردم به تو نيازى دارند ، در حالى كه در ميانشان اصحاب پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) كه مي‌بيني ، حاضرند ؟ » او اين كار را نپذيرفت و من به سؤال كردن از اصحاب پرداختم . يك بار شنيدم كه كسى سخنى از رسول خدا دارد . نزد وى رفتم و او در خواب قيلوله بود . ردايم را بر در خانه‌اش پهن كردم ، در حالى كه باد ، خاك بر گونه‌ام مي‌پاشيد . وى بيرون آمد و مرا ديد و گفت : « اى عموزاده رسول خدا ! چرا به اين جا آمده‌اي ؟ اگر كسى را پى من مي‌فرستادي ، خودم به ديدارت مي‌آمدم . » گفتم : « سزاوارتر بود كه من به ديدارت آيم . » سپس درباره آن سخن پيامبر از او پرسيدم . همان مرد در روزگارى كه مردم بر خلافت على گرد آمدند ، مرا ديد و گفت : « اين جوان از من عاقل‌تر است . » ( السنن ، 1 / 141 و 146 )

3 . ابن‌عباس به حق بني‌هاشم آگاه و در دفاع از آنان سرسخت و براى حمايت از ايشان حجت‌هاى قوى داشت . او با عمر بن خطاب مدارا مي‌نمود و گاه محترمانه به مناقشه

--------------------------- 417 ---------------------------

با وى پرداخته ، قانعش مي‌كرد . عمر نيز او را تحمل مي‌نمود ؛ زيرا مي‌دانست كه نيتش نسبت به وى خالصانه است . عثمان هم در كارهاى بسيار و مسائل خاص به او اعتماد مي‌ورزيد و هنگامى كه به محاصره درآمد ، وى را به عنوان امير حاجيان برگزيد .

4 . هنگامى كه مسلمانان با علي ( عليه السلام ) بيعت كردند ، ابن‌عباس در كنار وى قرار گرفت و در نبردهايش با او همراهى نمود ؛ اما نه اهل رزم ، بلكه اهل سياست بود . علي ( عليه السلام ) او را والى بصره ساخت و برادرش عبيدالله را حكمران يمن نمود و ديگر برادرش قثم را به اميرى مكه و طائف گماشت . ( تاريخ طبري ، 4 / 69 )

ابن‌حجر گفته است : ابوبكره گويد : « وى در بصره بر ما درآمد ؛ همو كه در ميان عرب ، در حشمت و دانش و سخنورى و زيبايى مانندى ندارد . » ( الاصابه ، 1 / 89 )

5 . ابن‌عباس يك دانشمند بزرگ ، هاشمى اصيل ، و داراى امتياز رفتار همدلانه و مداراگرانه با مردم بود . در دفاع از بني‌هاشم سرسختى مي‌ورزيد و به حق غصب شده آنان و برتري‌هايشان و نيز نقاط ضعف دشمنانشان كاملا آگاهى داشت و به ويژه از پدرش عباس و خاندانش و خود ، سرسختانه حمايت مي‌نمود . وى مناظره‌هايى بسيار مهم در دفاع از عترت پيامبر و محكوم ساختن دشمنانشان انجام داد . پس او به معناى عام ، يك شيعه و دوستار علي ( عليه السلام ) و حامى سرسخت وى به شمار مي‌رود ؛ اما در همين حال ، به عصمت او يقين ندارد . براى نمونه ، علي ( عليه السلام ) به او خبر داد كه تعداد ملحق شدگان از كوفه به سپاه وى چه اندازه است ؛ اما او ترديد نمود و بيم ورزيد كه اين تعداد همان كه علي ( عليه السلام ) فرموده ، نباشد ! نمونه‌هاى ديگر براى اين ترديد نيز يافت مي‌شود .

6 . ابن‌عباس متهم است كه در اواخر خلافت علي ( عليه السلام ) مالى از بيت‌المال بصره به سرقت برد و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در نامه‌اى او را تهديد و نكوهش نمود . به نظر مي‌رسد كه وى از اين كار توبه كرد و رفتارش را اصلاح نمود و در روزهاى شهادت اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به كوفه آمد . دوست پژوهشگر ما ، سيد جعفر مرتضي ، در دفاع از ابن‌عباس دست به قلم برده و آن نامه را انكار نموده و در دلالتش ترديد روا داشته است . نيز ديگر دوست پژوهشگر ما ،

--------------------------- 418 ---------------------------

سيد محمدمهدى خرسان ، « موسوعة ابن‌عباس » را تأليف نموده و در آن ، به نيكى از عهده مطلب برآمده و در ستايش از وى سنگ تمام گذاشته است .

من هنگامى كه سرسختى وى و سيد جعفر مرتضى را مي‌بينم ، با خود مي‌گويم : « اين دو سيد هاشمى كه از خاندان علي ( عليه السلام ) و زهرا ( عليها السلام ) هستند ، چرا همانند قثم و عبيدالله فرزندان عباس ، در حمايت از عبدالله بن عباس تعصب مي‌ورزند ! من ، خود ، كتابى با عنوان « العباسيون و اهل البيت ( عليهم السلام ) » نگاشته‌ام كه هنوز انتشار نداده‌ام . چكيده سخن من اين است : ابن‌عباس از نظر همگان فردى ثقه است ؛ اما من درباره آن بخش از احاديث وى كه مربوط به رابطه عباسيان و علويان است ، ترديد دارم . من او را نه شيعه خاص ، بلكه شيعه عام ، مي‌دانم . نيز معتقدم كه در ماجراى اموال بيت‌المال بصره ، به طور كامل نمي‌توان از وى دفاع نمود .

7 . سيد خرسان خطبه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) هنگام سپردن كارگزارى بصره به ابن‌عباس را به منزله ستايش از او مي‌داند ؛ اما به نظر مي‌رسد كه اين خطبه براى استوار ساختن پايه حكومت امام ( عليه السلام ) در بصره بوده ؛ زيرا حاكميت بر بصره براى امام ( عليه السلام ) با دشواري‌هايى همراه بود . در اين خطبه ، ستايشى از ابن‌عباس ديده نمي‌شود ؛ بلكه امام ( عليه السلام ) به او هشدار مي‌دهد ، به ويژه كه او را بر بيت‌المال مسلط نمي‌سازد و زياد را كارگزار بيت‌المال مي‌گرداند و به ابن‌عباس دستور مي‌دهد كه از او اطاعت نمايد ! سپس مي‌فرمايد كه به او اميد دارد ؛ اما اگر از وى خيانت يا انحرافى بيند ، بركنارش خواهد ساخت . حتى در اين خطبه به اين نكته كه بعدا از او كارى ناروا سرخواهد زد ، اشاره‌اى شده است .

خطبه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) هنگام سپردن كارگزارى بصره به ابن‌عباس

شيخ مفيد گويد : هنگامى كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) عبدالله بن عباس را به كارگزارى بصره گماشت ، براى مردم خطبه خواند و پس از سپاس و ستايش خداوند و صلوات بر پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : اى جماعت مردم ! من عبدالله بن عباس را نماينده خود براى حكومت بر شما ساختم . از او سخن بشنويد و فرمانش را اطاعت كنيد ، مادام كه از خدا و رسولش ( صلى الله عليه وآله )

--------------------------- 419 ---------------------------

اطاعت نمايد . اما اگر در ميان شما به بدعت پردازد يا از حق انحراف يابد ، بدانيد كه او را از حكومت بر شما بر كنار خواهم ساخت . من اميدوارم كه او را پاكدامن و پرهيزگار و پارسا بيابم و فقط به دليل همين گمانى كه درباره او دارم ، وى را بر شما حاكم ساختم . خداوند ما و شما را بيامرزد ! » ( الجمل ، مفيد ، 224 )

طبرى گويد : علي ، ابن‌عباس را امير بصره ساخت و زياد را كارگزار خراج و بيت‌المال نمود و به ابن‌عباس دستور داد كه از وى سخن بشنود . ابن‌عباس مي‌گفت : يك بار درباره حادثه‌اى كه از جانب برخى افراد پيش آمده بود ، از وى مشورت خواستم . گفت : « اگر مي‌دانى كه بر حق هستى و مخالفانت بر باطلند ، چنانت مشورت مي‌دهم كه شايسته باشد . اگر هم ندانى كه بر حق هستي ، باز چنانت مشورت دهم كه رواست . » گفتم : « من بر حق هستم و ايشان بر باطل . » گفت : « با يارى اطاعتگرانت به سركوب سركشان و سرپيچان از فرمانت بپرداز و حتى اگر مايه عزت و مصلحت اسلام باشد ، گردنشان را بزن ! » بعدا او را كاتب خويش ساختم و هنگامى كه اين مسؤوليت را بر عهده گرفت ، ديدم كه چه مي‌كند و دانستم كه آن نظر مشورتى بر اساس اجتهادش [ و مشفقانه ] بوده است . »

( تاريخ طبري ، 3 / 546 )

سيد خرسان در « موسوعة ابن‌عباس » به ستايش از وى پرداخته و گفته است : « اميرالمؤمنين حدود دو ماه در بصره ماند و اين كارگزار جديد ، با امام خود و خليفه مسلمانان معاشرت داشت و اين زمان كافى بود كه امام به او بهره برساند و وى بهره برگيرد . » اما به سبب علاقه‌اش به ابن‌عباس ، دچار اشتباه گشته ؛ زيرا نبرد جمل روز پنجشنبه نيمه جمادى الثانى آغاز گشت و يك هفته به درازا كشيد . امام ( عليه السلام ) پس از آن ، سه روز در ميدان نبرد باقى ماند و آن‌گاه ، در روز دوشنبه بيست‌وهفتم جمادى الثانى وارد بصره گشت و حدود يك هفته در آن جا ماند و در روز دوازدهم رجب وارد كوفه شد .

--------------------------- 420 ---------------------------

نامه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به ابن‌عباس درباره بني‌تميم

1 . امام ( عليه السلام ) به عبدالله بن عباس ، كارگزار خود در بصره ، نوشت : بدان كه بصره جايگاه فرود آمدن شيطان و كشتزار فتنه‌هاست . پس با مردم آن به نيكى رفتار كن و گره وحشت را از دل‌هاى آنان بگشاى . بدرفتارى تو با قبيله بنىتميم و خشونتت با آن‌ها را به من گزارش داده‌اند . همانا ايشان مردانى نيرومندند كه هر گاه دلاورى از آن‌ها غروب كرده ، سلحشور ديگرى به جاى او طلوع نموده است . در نبرد ، در جاهليت و اسلام ، كسى از آن‌ها پيشى نگرفت و با ما پيوند خويشاوندى و نزديكى خاص دارند . صله رحم و پيوند با آنان ، پاداش ؛ و گسستن پيوند با ايشان ، كيفر الهى براى ما خواهد داشت . پس مدارا كن اى ابوعباس ! اميد است آنچه از دست و زبان تو ، از خوب يا بد ، جارى مىشود ، خدا تو را به خاطر آن بيامرزد ؛ چرا كه من و تو در اين گونه رفتارها شريكيم . سعى كن تا خوش‌بينى من نسبت به تو استوار باشد و نظرم دگرگون نشود . والسلام . ( نهج‌البلاغه ، 3 / 18 )

در ظاهر ، اين سخن امام ( عليه السلام ) كه بصره جايگاه فرود آمدن ابليس و كشتزار فتنه‌هاست ، از باب حقيقت است [ نه مَجاز ] ؛ يعنى هنگامى كه آدم ( عليه السلام ) هبوط نمود ، شيطان نيز در بصره فرود آمد . اما ممكن است معناى مجازى داشته باشد ، با اين قرينه كه پس از آن ، تعبير « كشتزار فتنه‌ها » را به كار برده ؛ يعنى مردم بصره در روزگار وى در دسترس فتنه‌هاى شيطان بودند و مي‌بايست با آنان محتاطانه رفتار مي‌كرد .

2 . ابن‌ميثم گويد : گزارش شده كه وقتى ابن‌عباس از جانب علي ( عليه السلام ) امير بصره شد ، به بني‌تميم آزار رساند ؛ زيرا از دشمني‌ورزى آنان در نبرد جمل آگاه بود ؛ چرا كه ايشان هواداران عايشه و طلحه و زبير بودند . از اين رو ، ابن‌عباس به آنان تعرض نمود و دورشان راند و به خاطر حضورشان در نبرد جمل ، ايشان را نكوهش نمود و به آنان روى خوش نشان نداد تا جايى كه آن‌ها را « هواداران شتر » و « ياران عسكر ( = نام شتر عايشه ) » و « حزب شيطان » خواند .

اين رفتار ابن‌عباس بر برخى شيعيان علي ( عليه السلام ) در ميان بني‌تميم ، از جمله جارية بن قدامه ، گران آمد . جاريه اين رفتار وى را به على گزارش نوشت و از او شكايت نمود .

--------------------------- 421 ---------------------------

امام ( عليه السلام ) به ابن‌عباس نوشت : « اما بعد ؛ در روز قيامت ، بهترين مردم نزد خدا كسى است كه بيش از ديگران ، خواه در موردى كه به سود اوست و خواه آن چه به زيان او ، از خداوند اطاعت كرده و به حق سخن گفته ، هرچند برايش تلخ باشد . بدان كه آسمان‌ها و زمين بر پايه اجراى حق ميان بندگان استوار است . پس بايد باطنت با رفتارت يكسان ، حكمت يكدست و راهت مستقيم باشد . بدان كه بصره جايگاه فرود . . . . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 4 / 395 )

3 . ابن‌ابي‌الحديد گويد : [ در آن نامه ، اين تعابير آمده است : ] « حادث اهلها » يعني : با آنان ، به احسان رفتار كن . مثلا گفته مي‌شود : « حادثت السيف بالصقال » يعني : شمشير را با صيقل دادن ، نيكو ساختم . « التنمر للقوم » يعني : با آنان درشتى كردن و همچون پلنگ ، رفتارى جسورانه و گستاخانه با ايشان داشتن . « الوغم » يعني : هدر رفتن . معناى سخن امام ( عليه السلام ) اين است : در دوره جاهليت و نيز اسلام ، خونى از بني‌تميم هدر نشده است ؛ بعنى آنان شجاع و دلير بوده‌اند . « مأزورون » در اصل ، « موزورون » بوده ؛ اما با اين شكل آمده تا با « مأجورون » هماهنگ گردد . « فاربع ابالعباس » يعني : توقف و درنگ [ و مدارا ] كن ؛ زيرا من نيز با تو شريك به شمار مي‌آيم ؛ چرا كه تو كارگزار و نماينده من هستي . در اين جا ، مقصود امام ( عليه السلام ) از كلمه « شر » فقط آزار است ، نه ستم و رفتار زشت . « فال الرأي » يعني : انديشه‌اى سست و بر خطا بود . ( شرح نهج‌البلاغه ، 15 / 125 )

4 . آن‌گاه ، ابن‌ابي‌الحديد به سخن درباره فضيلت‌هاى بني‌تميم پرداخته و در ستايش از آنان رواياتى آورده است . از جمله ، حديثى است كه شيخ صدوق نيز از امام رضا ( عليه السلام ) روايت كرده است : رسول خدا چهار قبيله را دوست مي‌داشت : انصار ، عبدقيس ، اسلم ، بني‌تميم . نيز از اين قبايل بيزار بود : بني‌اميه ، بني‌حنيفه ، بني‌ثقيف ، بني‌هذيل . او مي‌فرمود : « مرا مادرى از بكر و ثقيفه نزاده است . » نيز مي‌فرمود : « در هر قبيله ، فردى بزرگوار يافت مي‌شود ، مگر بني‌اميه . » ( الخصال ، 227 )

5 . ابن‌ابي‌الحديد از مبرد گزارش كرده است : معاويه به احنف بن قيس و جارية بن قدامه و مردانى از سعد كه همراه آن دو بودند ، سخنى گفت كه آنان را خشمگين ساخت و ايشان

--------------------------- 422 ---------------------------

هم پاسخى آزارنده به وى دادند . همسر معاويه در اتاقى نزديك نشسته بود و سخن آنان را شنيد . هنگامى كه بيرون رفتند ، نزد معاويه آمد و به او گفت : « از آن فرومايگان سخنى شنيدم كه آزارنده بود ؛ اما تو پاسخى ندادي . چيزى نمانده بود كه بيرون بيايم و با آنان به خشونت رفتار كنم ! » معاويه گفت : « مضر مانند عربند ؛ تميم مانند مضر ؛ سعد مانند تميم ؛ و اينان مانند سعد . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 15 / 133 )

مهم‌ترين سخن در روايات ستايش بني‌تميم ، همان سخن اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) است كه ياد شد . مقصود امام ( عليه السلام ) از خويشاوندى آن است كه بني‌تميم دايي‌هاى بني‌هاشم بودند .

دو نامه كه به قول مشهور ، خطاب به ابن‌عباس نوشته شده‌اند

1 . اين نامه در نهج‌البلاغه آمده است : امام ( عليه السلام ) به يكى از كارگزارانش نوشت : اما بعد ؛ از تو به من درباره رفتارى خبر داده‌اند كه اگر انجام داده باشي ، خدايت را به خشم آورده ، از امامت سرپيچى كرده ، و در اداى امانتت كوتاهى كرده‌اي ! به من از تو خبر رسيده كه كشت زمين‌ها را برداشته و آن چه را كه مىتوانستى گرفته و آن چه را كه در اختيار داشتى ، به خيانت خورده‌اى . پس هر چه زودتر حساب اموالت را براى من بفرست و بدان كه حسابرسى خداوند از حسابرسى مردم سخت‌تر است . ( نهج‌البلاغه ، 3 / 64 )

2 . امام ( عليه السلام ) به يكى از كارگزارانش نوشت : اما بعد ؛ همانا من تو را در امانت خود شركت مي‌دادم و همراز خود مي‌گرفتم و هيچ يك از مردان خاندانم براى يارى و مدد كارى و امانت‌دارى ، چون تو مورد اعتمادم نبود . آن هنگام كه ديدى روزگار بر پسر عمويت سخت گرفته و دشمن با او به ستيز برخاسته و امانت مردم تباه گرديده و امّت اختيار از دست دادند و پراكنده شدند ، پيمان خود را با پسر عمويت دگرگون ساختى و همراه با كسانى كه از او جدا شدند ، تو نيز فاصله گرفتى و هماهنگ با ديگران دست از يارىاش كشيدى و همگام با ديگر خيانت كنندگان ، خيانت كردى . نه پسر عمويت را يارى كردى و نه امانت را ادا نمودي . گويا تو نبودى كه براى خدا جهاد كردى ! اكنون برهان روشنى از خداوندت ندارى . گويا براى تجاوز به دنياى اين مردم نيرنگ مىزدى و هدف تو آن بود كه در اموالشان

--------------------------- 423 ---------------------------

آن‌ها را بفريبى ! پس آن‌گاه كه براى خيانت به امت ، قدرت يافتى ، شتابان حمله‌ور شدى و با تمام توان اموال بيت المال را كه سهم بيوه‌زنان و يتيمانشان بود ، همچون گرگ گرسنه‌اى كه گوسفند زخمى يا استخوان شكسته‌اى را مىربايد ، به يغما بردى و آن اموال را با خاطرى آسوده ، به سوى حجاز روانه كردى ، بى آن كه در اين كار احساس گناهى داشته باشى . دشمنت بى پدر باد ! گويا ميراث پدر و مادرت را به خانه مىبرى ! سبحان الله ! آيا به روز قيامت ايمان ندارى و از حسابرسى دقيق آن نمىترسى ؟ اى كسى كه در نزد ما از خردمندان به شمار مىآمدى ، چگونه نوشيدن و خوردن را بر خود گوارا مي‌شماري ، در حالى كه مىدانى حرام مىخورى و حرام مىنوشى ؟ چگونه با اموال يتيمان و مستمندان و مؤمنان و مجاهدان راه خدا كه خداوند اين اموال را به آنان واگذاشته و اين شهرها را به دست ايشان امن فرموده ، كنيزان مىخرى و با زنان ازدواج مىكنى ؟ پس ، از خدا بترس و اموال آنان را بازگردان و اگر چنين نكنى و خدا مرا فرصت دهد تا بر تو دست يابم ، تو را كيفرى خواهم كرد كه نزد خدا عذرخواه من باشد و با همان شمشيرم تو را مىزنم كه به هر كس زدم ، وارد دوزخ شد . سوگند به خدا ! اگر حسن و حسين چنان مىكردند كه تو انجام دادى ، از من روى خوش نمىديدند و به خواستشان نمىرسيدند تا اين كه حق را از آنان بازستانم و باطلى را كه به دست ايشان پديد آمده ، نابود سازم . به خداى خداوندگار جهانيان سوگند ! اگر آن چه تو از اموال مسلمانان به ناحق بردى ، بر من حلال بود ، خشنود نبودم كه آن را ميراث بازماندگانم قرار دهم . پس دست نگهدار و انديشه نما و انگار كن كه به پايان زندگى رسيده‌اى و در زير خاك‌ها پنهان شده‌اى و اعمالت را بر تو عرضه كرده‌اند ، آن جا كه ستمكار با حسرت فرياد مىزند و تباه كننده عمر و فرصت‌ها ، آرزوى بازگشت دارد ؛ امّا راه چاره‌اى نيست ! ( همان مأخذ )

شيخ محمد عبده گويد : مقصود سخن امام اين است كه امانتى در دست تو بود كه آن را تباه كردي . گويا اين كارگزار امانت بيت‌المال را كه نزدش بوده ، براى خود برداشته است . گفته‌اند كه اين فرد كه در اين دو سخن از او ياد شده ، ابن‌عباس بوده است .

--------------------------- 424 ---------------------------

كشى و شيخ طوسى اين اتهام را نقل نموده و آن را نه اثبات و نه رد كرده‌اند . كشى گويد : اين اتهام را زهري ، از حارث روايت نموده است : علي ( عليه السلام ) عبدالله بن عباس را امير بصره ساخت و او همه اموال بيت‌المال بصره را كه دوميليون درهم بود ، براى خود برداشت و به مكه رفت و علي ( عليه السلام ) را رها نمود . علي ( عليه السلام ) پس از شنيدن اين خبر ، بر منبر برآمد و گريست و فرمود : « اين پسرعموى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است كه با اين دانش و شأنش چنين رفتارى مي‌كند . پس افراد پايين‌تر از او چگونه در امان باشند ؟ بارخدايا ! من از دست اينان ملول گشتم . پس ، از آنان راحتم كن و مرا به سوى خودت ببر ، در حالى كه ديگر ناتوان و ملول نباشم . » شعبى گزارش كرده است : هنگامى كه عبدالله بن عباس بيت‌المال بصره را برداشت و با خود به حجاز برد ، على بن ابي‌طالب به وى نوشت : « از بنده خدا ، على بن ابي‌طالب به عبدالله بن عباس . اما بعد ؛ من تو را در امانت خود شريك مي‌كردم . . . . »

در اين نامه آمده است : « اموال آنان را به ايشان بازگردان ! به خدا سوگند ! اگر چنين نكني ، با تو كارى مي‌كنم كه نزد خداوند حجت داشته باشم . » در اين سخن ، تهديد به شمشير ديده نمي‌شود .

عبدالله بن عباس در پاسخ امام ( عليه السلام ) نوشت : « اما بعد ؛ نامه‌ات به من رسيد كه در آن ، دستيابى به مالى را كه از بيت‌المال بصره برداشته‌ام ، براى من گناهى بزرگ شمرده‌اي . به هستي‌ام سوگند ! حق من در خزانه مال خداوند ، بيش از اين است كه برداشته‌ام . » على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) در پاسخ وى نوشت : « اما بعد ؛ بسيار جاى شگفتى دارد كه نفس تو برايت اين موضوع را چنين زينت داده كه در خزانه اموال خدا ، سهمى بيش از آن چه برداشته‌اي ، دارى و سهمت بيش از ديگر مسلمانان است . اگر خواستن مال باطل و ادعا كردن چنين مالي ، بتواند تو را از گناه نجات دهد و حرام خدا را برايت حلال كند ، آن‌گاه رستگار شده‌اى و به خدا سوگند ! در آن حال ، بنده‌اى هدايت‌يافته خواهى بود ! به من خبر رسيده كه مكه را وطن قرار داده و در آن جا رحل اقامت افكنده‌اى و كنيزان فرزندزاى مكه و طائف را مي‌خرى و آنان را بر چشم مي‌نهى و مال ديگران را صرف ايشان مي‌كني . به خداى

--------------------------- 425 ---------------------------

خداوندگار خودم و تو كه خداوندگار عزت است ، سوگند مي‌خورم ! خرسند نمي‌شوم از اين كه چنان اموالى را به صورت حلال داشته باشم و براى بازماندگانم به ارث نهم . پس توقف كن و با درنگ در مصرف آن مال ، ملاحظه خودت را بنما ؛ گويا كه به پايان خط زندگى رسيده‌اى و به خداوندگارت عرضه گشته‌اى و به جايى رسيده‌اى كه تباه كننده توبه ، آرزو دارد به دنيا بازگردد ، اما ديگر راه گريز و چاره‌اى نيست . والسلام . »

عبدالله بن عباس به وى نوشت : « اما بعد ؛ در نكوهش من سخنان بسيار گفتي . به خدا سوگند ! اگر به ملاقات خدا روم در حالى كه حق همه اموال زمين از طلا و زر نابش بر گردن من باشد ، برايم محبوب‌تر از آن است كه ديدارش كنم ، در حالى كه خون مردى مسلمان را بر گردن داشته باشم ! » ( الرجال ، كشي ، 1 / 279 )

درخور توجه

برخى از دانشوران اين گزارش را پذيرفته و بعضى نيز آن را رد كرده‌اند . آيت‌الله خويى شرح حال ابن‌عباس را آورده و روايات در ستايش او را ياد كرده و ضعيف شمرده و سپس گفته است : « ما به روايتى صحيح در ستايش وى دست نيافتيم و همه اين روايات را داراى ضعف سندى مي‌دانيم ؛ اما مستفيض بودن اين احاديث سبب مي‌شود كه به سند آن‌ها توجه نكنيم . بنابراين ، مي‌توان اطمينان داشت كه اجمالا برخى از اين روايات از معصومان صادر شده‌اند . » ( معجم رجال الحديث ، 11 / 245 )

سپس وى روايات نكوهش ابن‌عباس را ياد كرده و آن‌ها را نيز ضعيف دانسته و سپس گفته است : « از آن چه گفتيم ، مي‌توان نتيجه گرفت كه عبدالله بن عباس جايگاهى و الا داشته و از اميرالمؤمنين و امام حسن و امام حسين ( عليهم السلام ) دفاع نموده ، چنان كه علامه و ابن‌داود نيز گفته‌اند . وى از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) حديث روايت نموده است : الفقيه ، ج 4 ، باب النوادر كه آخرين باب كتاب است ، حديث 852 . نيز عبدالله بن جعفر طيار از وى حديث روايت كرده است : الكافي ، ج 1 ، كتاب الحجه 4 ، باب ما جاء فى الاثنى عشر و النص عليهم ، 126 ، ذيل حديث 4 . » ( همان مأخذ )

--------------------------- 426 ---------------------------

اما برخى پژوهشگران معاصر اين اتهام به ابن‌عباس را رد نموده‌اند ، همچون سيد جعفر مرتضى در كتاب « ابن‌عباس و اموال البصره » و نيز سيد خرسان در « موسوعة ابن‌عباس » . اينان چندين دليل به اين منظور اقامه نموده‌اند ؛ از جمله : ضعف سندهاى اين اتهام ؛ جايگاه والاى ابن‌عباس ؛ وجود دروغ‌هاى قطعى همراه با نقل گزارش اين اتهام ؛ جمع نبودن ميليون‌ها درهم در بيت‌المال بصره ؛ آشكار نشدن نشانه توانگرى مالى در ابن‌عباس و فرزندانش ؛ نزديك بودن زمان اين موضوع به شهادت اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) و حضور وى در كوفه و بيعتش با امام حسن ( عليه السلام ) ؛ انگيزه‌هاى فراوان دشمنان علي ( عليه السلام ) و ابن‌عباس براى اتهام به وى تا جايى كه معاويه در قنوت نمازش به على و امام حسن و امام حسين و ابن‌عباس و اَشتر لعن مي‌فرستاد .

با اين حال ، محكم‌ترين دليل درستى اين اتهام ، همان نامه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) است كه به قطع مي‌توان گفت از نوع نامه‌هاى اوست و نمي‌توان آن را ساختگى به شمار آورد . همچنين تأييداتى در اثبات اين اتهام مي‌توان يافت ؛ از جمله اين كه در جريان فتنه ابن‌حضرمى به سال 38 در بصره حضور نداشت و نايبش زياد بن عبيد را جانشين خود ساخت . به همين دليل ، نامه‌نگارى امام ( عليه السلام ) در جريان مبارزه با اين فتنه ، با زياد صورت گرفت . امام در اين ميان ، صحابى قهرمان ، جارية بن قدامه سعدي ، را فرستاد و او آن فتنه را خاموش نمود .

همه اين‌ها نشان مي‌دهد كه آن گناه از سوى ابن‌عباس رخ داده و نيز اين سخن ابن‌جوزى به نقل از ابواراكه را تقويت مي‌كند : سپس ابن‌عباس پشيمان گشت و نزد علي ( عليه السلام ) عذر آورد و به سوى مولايش اميرالمؤمنين بازگشت و از مكه عذرخواهان نزد او آمد و گفت كه آن اموال را ميان صاحبانشان تقسيم نموده و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) نيز عذرش را پذيرفت . ( تذكرة الخواص ، 1 / 141 )

اين سخن بدين معناست كه ابن‌عباس از اين مشكل رهايى يافت و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) نيز از وى خشنود گشت و سكوت نمود .

--------------------------- 427 ---------------------------

امام ( عليه السلام ) ابوالاسود دؤلى را به قضاوت بصره گماشت .

نام وى ظالم بن عمرو يا ظالم بن ظالم و يا عمرو بن ظالم بوده و قضاوت بصره را بر عهده داشته و فردى ثقه بوده كه علم نحو را بنيان نهاد . از طبقه نخست شاعران اسلام و از شيعيان اميرالمؤمنين علي ( عليه السلام ) به شمار مي‌رود . ( طرائف المقال ، 2 / 72 )

امام ( عليه السلام ) او را به قضاوت بصره گماشت و سپس بركنارش نمود . ابوالاسود دؤلى گفت : « من نه گناهى و نه خيانتى كردم . چرا بركنارم كردي ؟ » امام ( عليه السلام ) فرمود : « ديدم كه سخنت بر سخن دادخواه غلبه دارد . » ( عوالى اللئالي ، 2 / 343 )

اين سخن بدين معناست كه شخصيت ابوالاسود دؤلى و شيوه وى چنان بوده كه دادخواه را به بيم وامي‌داشته و اجازه نمي‌داده كه او از حق خود دفاع نمايد و اين با عدالت در قضاوت منافات دارد . اين ويژگى چاره‌ناپذير بوده ؛ زيرا در سرشت او وجود داشته و از اين رو ، امام ( عليه السلام ) او را بر كنار كرده است .

فقيهان و حقوقدانان از اين شرط براى قاضى ياد نكرده‌اند و ريشه آن در سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است : « پاك نيست امتى كه در آن ، حق ضعيف بدون ترس و لرز از قوى ستانده نشود . » در روزگار امام ( عليه السلام ) اين ويژگى در مالك اَشتر ديده شده است .

وكيع گويد : مدائنى ادعا نموده كه ابوالاسود دؤلى در روزگار على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) به قضاوت رسيد . دو مرد براى دادخواهى نزد وى آمدند . يكى پيكرى نحيف داشت ؛ اما سخنور و فهيم بود . ديگرى تنومند ، اما در سخن گفتن ناتوان بود . آن مرد نحيف بر وى چيره شد . ابوالاسود گفت :

انسان نحيف را مي‌بينى و به چشم خوارى در وى مي‌نگري ؛ اما در ميان جامه‌هايش مردى سرسخت قرار دارد !

گاهى مردى با قامت زيبا مي‌بينى و مايه پسندت مي‌افتد ؛ اما بعدا مي‌بينى كه گمان تو درباره او نادرست بوده است .

تنومندى براى مردان مايه زينت نيست ؛ بلكه زينتشان شكوه و خير است .

--------------------------- 428 ---------------------------

ابوالاسود به زيان آن مرد حكم نمود و او از وى شكايت كرد . او اين خبر را دريافت و چنين سرود :

اگر واقعا مظلوم بوده‌اي ، از اين افراد راضى نشو تا زمانى كه داد بستانى و بر آنان خشم گيري .

اگر تو در مقابل اينان طالب حق هستي ، پس ادعاى آنان را رد نما و از هر طريق كه شده ، به ابطال سخنشان پرداز .

به خردمند نزديك و از نادان دور شو ؛ كه نادان هرگونه بدى را به سوى تو مي‌كشد !

مرا به ستمگرى متهم نساز و بر حكمى كه كردم ، صبر نما ؛ همان سان كه پدرى بر دورى فرزندش صبر كند .

چنين كن ؛ زيرا من انسانى هستم كه از خدايم بيم دارم و از كيفر الهى پرهيز مي‌كنم و تجاربى پشت سر نهاده‌ام كه تو آن تجارب را نداري . ( اخبار القضاة ، 1 / 288 )

امام ( عليه السلام ) به ابوالاسود دؤلى بنيان‌گذارى علم نحو را آموخت

در فصل « مسؤولان دولت امام ( عليه السلام ) » مواردى را درباره ابوالاسود ياد نموديم و در مقدمه نقد مفردات راغب ، گفتيم كه چگونه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به وى آموخت كه علم نحو را بنيان بگذارد . سيوطى گويد :

ابوالقاسم زجاجى در الامالى گفته است : حديث گفت ما را ابوجعفر محمد بن رستم طبري ، از ابوحاتم سجستاني ، از يعقوب بن اسحق حضرمي ، از سعيد بن مسلم باهلي ، از پدرش ، از جدش ( يا : مستقيما از جدش ) ، از ابوالاسود دؤلى كه گويد : نزد اميرالمؤمنين على بن ابي‌طالب رفتم و او را سر در گريبان و متفكر ديدم . گفتم : « اى اميرالمؤمنين ! به چه مي‌انديشي ؟ » فرمود : « در اين سرزمين شما سخنى را به غلط [ دستوري ] شنيدم و خواستم كه كتابى درباره اصول ادبيات عرب تدوين كنم . » گفتم : « اگر چنين كني ، ما را زنده مي‌سازى و اين زبان را در ميان ما پايدار مي‌كني . » پس از سه روز ، نزد وى رفتم . صفحه‌اى پيش من نهاد كه در آن نوشته شده بود : « بسم الله الرحمن الرحيم . كلمه ، اسم است و فعل و حرف . اسم آن است كه از يك مسمّا خبر دهد . فعل آن است كه از حركت

--------------------------- 429 ---------------------------

آن مسمّا خبر دهد . حرف آن است كه از مفهومى خبر دهد كه نه اسم است و نه فعل . » سپس فرمود : « در اين علم جستجو كن و آن چه به دست آوري ، در آن بيفزا . اى ابوالاسود ! بدان كه اشيا سه گونه‌اند : آشكار ، نهان ، نه آشكار و نه نهان . مايه برترى دانشوران بر يكديگر در شناخت چيزهايى است كه نه آشكارند و نه نهان . » من در اين علم مسائلى را گرد آوردم و به او عرضه نمودم . يكى از آن موارد ، حروف نصب بود . آن‌ها را اين گونه ياد كردم : إن ، أن ، ليت ، لعل ، كأن . از لكن ياد نكردم . به من فرمود : « چرا از لكن ياد نكردي ؟ » گفتم : « گمان نمي‌كردم كه از حروف نصب باشد . » فرمود : « آن هم از حروف نصب است . آن را بيفزا ! » ( تاريخ الخلفاء ، 199 )

بدين سان ، علم نحو با اصولى بنيان يافت كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) نگاشت و كسى را براى تكميل آن‌ها گماشت و به وى آموخت تا اين علم را سامان دهد . چه زيان‌ها كردند اين امت و همه مردم جهان با رويگردانى از على و عترت ( عليهم السلام ) و كشتن ايشان و پيروى از نادان‌هايى كه به جاى ايشان ، راهبر خود ساختند .

چرا امام ( عليه السلام ) زياد بن عبيد را حاكم بصره و فارس ساخت ؟

1 . شرح حال زياد بن عبيد را در فصل « مسؤولان دولت امام ( عليه السلام ) » آورده‌ايم . او در آغاز ، زياد بن ابيه خوانده مي‌شد و سپس معاويه وى را به خاندان خود ملحق نمود . از آن پس ، او زياد بن ابي‌سفيان خوانده شد . اين كار معاويه از آن روى بود كه پدرش وصيت و ادعا نموده بود زياد فرزند وى از زنى است كه با او زنا كرده است ! البته اين ادعا هيچ ارزشى نداشت ؛ زيرا رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرموده بود : « فرزند از آنِ ازدواج است و زناكار را جز سنگ ، چيزى نيست . » ابوسفيان زنا كرده بود و زياد شرعا فرزند عبيد به شمار مي‌رفت ؛ زيرا عبيد همسر شرعى مادر زياد بود .

معاويه درباره برخى از افراد ، بنا بر همين سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) قضاوت نمود : « فرزند از آنِ ازدواج است و زناكار را جز سنگ ، چيزى نيست . » آنان گفتند : « ما كارى را كه با زياد كردي ، جايز مي‌شماريم ؛ اما تو كارى را كه ما با فرد مورد نظر خود كرده‌ايم ، روا نمي‌شماري ! »

--------------------------- 430 ---------------------------

معاويه گفت : « قضاوت رسول خدا براى شما بهتر از قضاوت معاويه است . » ( تاريخ طبري ، 6 / 365 ؛ فتح الباري ، 12 / 33 )

با اين حال ، بخارى و پيروانش از معاويه پيروى كرده و گفته‌اند : زياد بن ابي‌سفيان !

2 . طبرى گويد : هنگامى كه على كشته شد ، معاويه به زياد نامه نوشت و او را تهديد نمود . وى به خطبه برخاست و گفت : « شگفتا از فرزند زن جگرخوار و پناهگاه نفاق و سركرده احزاب كه به من نامه نگاشته و مرا تهديد كرده است ! ميان من و او ، عموزادگان رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) يعنى ابن‌عباس و حسن بن على با نودهزار رزمنده قرار دارند كه شمشير بر دوش نهاده ، گام پس نمي‌كشند ! اگر به نبرد من آيد ، بي‌شك مرا رزم‌آورى جنگنده خواهد يافت ! » پس زياد همچنان امير فارس ماند تا هنگامى كه حسن با معاويه صلح نمود و معاويه به كوفه درآمد . در آن حال ، زياد در قلعه‌اى كه آن را قلعه زياد خواندند ، پناه گرفت . ( تاريخ طبري ، 4 / 129 )

ميان وى و معاويه ماجراهايى ديگر نيز رخ داد و سرانجام او در برابر فريبكارى معاويه ضعف نشان داد و از وى فرمان برد !

3 . گاه ايراد مي‌گيرند كه چرا اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) زياد را مسؤول بيت‌المال و امور ديگر نمود . در پاسخ بايد گفت :

يك - بر كار معصومان ( عليهم السلام ) ايراد نمي‌توان گرفت ؛ زيرا از خطا و هوس پيراسته‌اند .

دو - زياد فرزند شرعى عبيد بود و صالح و مخلص به نظر مي‌رسيد تا زمانى كه شيطان بر او غلبه نمود و به معاويه سر سپرد و به فرمان وي ، هزاران شيعه را كشت و سپس معاويه ، خود وى را به قتل رساند ؛ زيرا در مقام خلافت وى طمع كرده بود ! پس از او نيز فرزندش عبيدالله بن زياد را حاكم ساخت كه همو حسين ( عليه السلام ) را كشت . اين پدر و پسر ، هر دو ، زشتكارانى برجسته گشتند !

سه - اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) كارها را با بهترين و كارآمدترين افراد موجود ، اداره مي‌نمود . زياد و برادرش ابوبكره از كارآمدترين مديران به صورت خاص بودند .

--------------------------- 431 ---------------------------

چهار - بيشتر بخش‌هاى ايران به تازگى فتح شده بود و اداره امور ايرانيان به كسانى نياز داشت كه زبان ايشان را بدانند . فارسى زبان مادرى زياد و برادرانش بود كه اين زبان را از مادرشان سميه فراگرفته بودند ؛ زنى ايرانى كه خسرو به حارث بن كلده ، به پاس درمان بيمارى عفونى وي ، اهدا كرده بود .

در بصره ، امام ( عليه السلام ) دعاى كميل را به كميل بن زياد آموخت

سيد بن طاوس گويد : كميل بن زياد گفته است : با مولايم اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در مسجد بصره نشسته بودم . شمارى از اصحاب وى نيز حضور داشتند . يكى از آنان گفت : « معناى اين سخن خداوند چيست : فِيهَا يفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ؟ » امام ( عليه السلام ) فرمود : « مقصود ، شب نيمه شعبان است . به آن كه جان على به دست اوست ، سوگند ! همه خير و شرها براى هر بنده ، در شب نيمه شعبان تا آخر سال بعد و همان شب در سال آينده ، تقسيم مي‌شود . هر بنده كه آن شب را به احيا بگذراند و دعاى خضر ( عليه السلام ) بخواند ، حتما دعايش اجابت مي‌شود . » هنگامى كه بازگشت ، شبانه در راه بر او درآمدم . فرمود : « به چه سبب آمدي ، اى كميل ؟ » گفتم : « اى اميرالمؤمنين ! براى آموختن دعاى خضر ( عليه السلام ) آمدم . » فرمود : « اى كميل ! بنشين . هنگامى كه اين دعا را آموختي ، آن را هر شب جمعه يا يك بار در ماه يا در سال يا در همه عمرت بخوان تا خدا كفايت و ياري‌ات نمايد و روزي‌ات دهد و تو را بيامرزد . اى كميل ! اين كه ديرگاهى از صحابه ما بوده‌اي ، بر من لازم ساخت تا خواسته‌ات را پاسخ دهم . » سپس فرمود : « بنويس : اللهم إنى أسألك برحمتك التى وسعت كل شئ و بقوتك التى قهرت بها كل شئ و خضع لها كل شئ . . . . » ( الاقبال ، 3 / 331 )

شيعيان به اين دعاى شريف اهميت فراوان مي‌دهند و در سرزمين‌هاى گوناگون در هر شب جمعه مجالسى براى خواندن آن برپا مي‌سازند . شمارى از دانشوران و فرهيختگان شيعه ، اين دعا را شرح كرده‌اند .

--------------------------- 432 ---------------------------

امام ( عليه السلام ) بصريان را به توبه فراخواند

شيخ كلينى گزارش كرده است : از امام باقر ( عليه السلام ) روايت شده كه وقتى ماجراى ميان عايشه و طلحه و زبير با اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پايان يافت ، او بر منبر برآمد و پس از سپاس و ستايش خدا و درود بر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « اى مردم ! دنيا شيرين و سرسبز است و مردم را با شهوت‌ها مي‌فريبد و با وعده‌هاى در دسترس خود ، برايشان زينت مي‌يابد . به خدا سوگند ! هر كه در آن آرزو نمايد ، فريب مي‌خورد و هر كه به آن اميد بندد ، بازمي‌ماند . به‌زودى براى كسانى كه به آن روى آوردند و بر سر آن رقابت نمودند و بر دينداران و فضيلت‌پيشگان حسد و ستم ورزيدند و ظلم و تجاوز و تباهى و بدكارى پيشه نمودند ، پشيمانى و حسرت بر جاى خواهد نهاد . به خدا سوگند ! همه كسانى كه نخست در نعمت پربار الهى در زندگى دنيا به سر مي‌بردند و همواره تقواى خداوند را پيشه و نعمت‌هايش را شكر مي‌كردند ، هنگامى نعمت از آنان گرفته شد كه درونشان دگرگون گشت و از فرمان خدا سر پيچيدند و گناهانى از ايشان سر زد و مراقبت در تقواى الهى را كاستند و در شكر نعمت او سستى كردند ؛ زيرا خداوند در آيه محكم كتاب خود فرمايد : إِنَّ اللَّهَ لا يغَيرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يغَيرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ : در حقيقت ، خدا حال قومى را تغيير نمىدهد تا آنان حال خود را تغيير دهند . و چون خدا براى قومى آسيبى بخواهد ، هيچ برگشتى براى آن نيست ، و غير از او حمايتگرى براى آنان نخواهد بود . ( رعد : 11 )

اگر معصيتگران و گناهكاران كه از نابود شدن نعمت‌هاى خدا و سررسيدن كيفرش و دگرگون شدن عافيتش حذر دارند ، يقين يابند كه اين پيامد از جانب خدا به دليل گناهانى است كه خودشان انجام داده‌اند ؛ و اگر از گناه دست كشند و توبه نمايند و با نيت صادقانه و اقرار به گناهان و بدكاري‌ها ، به خدا پناه برند ، آن‌گاه خداوند از همه گناهانشان درگذرد و هر لغزش ايشان را ببخشايد و هر نعمت كريمانه را به آنان بازگرداند و صلاح كارشان را به آنان عودت دهد و آن نعمت‌ها را كه به آنان بخشيده و سپس از دستشان رفته و تباه شده ، به ايشان بازپس دهد .

--------------------------- 433 ---------------------------

پس اى مردم ! حق تقواى او را به جا بياوريد و ترس از خدا را دريابيد و يقينتان را خالص سازيد و از رفتار زشتى كه شيطان شما را به آن تحريك كرده ، توبه نماييد ؛ آن رفتار زشت كه با امير خود و اهل دانش پس از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به نبرد برخاسته‌ايد و به پراكنده ساختن وحدت مردم و يگانگى جامعه ، يارى نموده‌ايد و روابط اجتماعى را تباه ساخته‌ايد . خداوند فرمايد : يقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيعْفُواْ عَنِ السَّيئَاتِ وَيعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ : و اوست كسى كه توبه را از بندگان خود مىپذيرد و از گناهان درمىگذرد و آن چه را كه مىكنيد ، مىداند . » ( شورا : 25 ) ( الكافي ، 8 / 256 )

شيخ صدوق گويد : از مسعدة بن صدقه ، از امام جعفر بن محمد صادق ، از پدرش ، از پدرانش ( عليهم السلام ) روايت شده است : اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در بصره خطبه خواند و پس از سپاس و ستايش خداوند و صلوات بر پيامبر و خاندانش فرمود : « مدت ، هر چه دراز گردد ، باز كوتاه است . گذشته ، عبرت زندگان است و مرده ، براى زنده ، مايه ارزند است . ديروز كه گذشته ، برگشت ندارد و فردا هم مورد اعتماد كسى نيست . پپشرو براى فرد ميانه ، پيش‌قراول است و فرد ميانه براى نفر آخر ، پيشرو است و همه از هم جدا گردند و به هم رسند . مرگ بر همه ، چيره باشد و آن روز هراسناك ، همه را در بر گيرد . آن ، همان روزى است كه مال و فرزند سودى نبخشد ، جز كسى كه قلب سالم نزد خدا بياورد . » سپس فرمود : « اى گروه شيعيانم ! شكيبا باشيد بر كردارى كه از ثوابش بىنياز نباشيد و از ارتكاب كارى كه بر كيفرش صبر نداريد . ما صبر بر طاعت خدا را آسان‌تر دريابيم از صبر بر عذاب خداوند . بدانيد كه شما عمرى محدود و آرزويى بلند و نفَسى چند ، داريد . به ناچار عمر به سر رسد و دفتر آرزو بسته شود و نفس‌ها به پايان آيد . » سپس اشك ريخت و اين آيه را خواند : وَإِنَّ عَلَيكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ : و به راستى حافظانى بر شما گمارده شده ، نويسندگانى گرامى . مي‌دانند كه چه مي‌كنيد . ( انفطار : 10 - 12 )

--------------------------- 434 ---------------------------

سور ضيافت احنف بن قيس براى اميرالمؤمنين ( عليه السلام )

شيخ صدوق گويد : از محمد بن حنفيه روايت شده كه چون اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پس از نبرد با جمليان به بصره داخل شد ، احنف بن قيس او را دعوت نمود و برايش غذايى مهيا ساخت و كسى را پى او - صلوات الله عليه - و يارانش فرستاد . امام ( عليه السلام ) آمد و سپس فرمود : « اى احنف ! يارانم را به درون فراخوان ! » آن‌گاه ، افرادى بس افتاده‌حال كه همچون مَشك‌هاى خشكيده شده بودند ، نزد وى درآمدند . احنف بن قيس گفت : « اى اميرالمؤمنين ! براى آن‌ها چه پيش آمده است ؟ آيا از كم‌غذايى به اين حال افتاده‌اند يا از شدت مصائب جنگ ؟ » امام - صلوات الله عليه - فرمود : « نه ، اى احنف ! خداى سبحان كسانى را دوست دارد كه در سراى دنيا اهل عبادت فراوان باشند ، همچون كسانى كه به سبب آگاهى از نزديك بودن روز قيامت ، پيش از ديدن آن روز ، نفس خود را به سختكوشى واداشته‌اند . آنان كسانى هستند كه هرگاه از صبح روز قرار گرفتن در معرض خداى سبحان ياد آورند ، در نظر آورند كه شعله‌اى از آتش گردن مي‌كشد و آفريدگان را نزد خدايشان گرد مي‌آورد و كارنامه‌اى پيش چشم همگان گشوده مي‌گردد و گناهان رسوايشان را نشان مي‌دهد . پس چيزى نمانده كه جان‌هايشان [ از ترس ] ذوب گردد و قلب‌هايشان با بال‌هاى ترس به پرواز درآيد و عقل‌هايشان از آنان رخت بربندد ، آن‌گاه كه از ترس برانگيخته شدن نزد خدا ، چون ديگى به جوش آيند . آن‌ها مانند كسى كه در ظلمت تاريكي‌ها حيران و سرگردان است ، ناله مي‌كردند و از بيم آن چه كه نفس‌هايشان را به آن آگاه كرده بودند ، درد مىكشيدند . پس روان شدند با اجسامى خشكيده ، قلب‌هايى اندوهگين ، چهره‌هايى تكيده ، لب‌هايى خشكيده ، و شكم‌هايى جمع شده . آن‌ها را همچون مستانى مىبينى كه از ترس شب‌ها نمىخوابند و چنان افتاده‌حالند كه گويى مشك‌هايى پوسيده‌اند . ايشان كارهاى پنهان و آشكارشان را براى خدا خالص كردند . از ترس خدا دل‌هايشان ايمن نشد ؛ بلكه همانند پاسداران خزانه خراج خود [ همواره مراقب و محتاط ] بودند .

اگر ايشان را در شب بنگري ، هنگامى كه چشم‌ها به خواب رفته و صداها فروخفته و

--------------------------- 435 ---------------------------

جنب و جوش پرندگان در لانه‌هايشان آرام شده ، مي‌بينى كه ترس از روز قيامت و كيفر الهى ، خواب را از چشمانشان ربوده است ، همان گونه كه خداى سبحان فرموده : أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يأْتِيهُمْ بَأْسُنَا بَياتًا وَهُمْ نَائِمُونَ : آيا اهل آبادي‌ها ايمن شدند از اين كه شبانگاهان كه در خوابند ، عذاب ما ايشان را فراگيرد ؟ ( اعراف : 97 ) پس هراسان بيدار مىشوند و در حالى كه با صداى بلند گريه مىكنند ، نماز به پا مىدارند . گاهى مي‌گريند و گاهى خدا را تسبيح مىگويند . در محراب عبادتشان گريه مىكنند و ناله برمىآورند و در شب‌هاى تاريك و خاموش ، صف كشيده ، مىگريند .

پس اى احنف ! اگر آنان را در شب بنگري ، هنگامى كه بر پاهاى خود به عبادت ايستاده‌اند ، مىبينى كه پشتشان خم گشته و جزءهايى از قرآن را در نمازهايشان تلاوت مىكنند ، در حالى كه صداى گريه و ناله و فريادشان بلند شده است . وقتى نفس مىكشند ، مي‌پندارى كه آتش ، حلقومشان را گرفته است . وقتى صدايشان را به گريه بلند مىكنند ، مىپندارى كه زنجيرها به شدّت بر گردن‌هايشان بسته شده است . اما اگر ايشان را در روزهايشان ببينى ، جماعتى را مىنگرى كه به آرامى بر روى زمين راه مىروند و با مردم به نيكويى سخن مىگويند و هنگامى كه جاهلان آنان را خطاب كنند ، با مدارا به ايشان جواب مىدهند و چون به كارهاى بيهوده برخورد مىكنند ، با كرامت از آن مىگذرند . قدم‌هايشان را از [ جايگاه ] مورد اتهام بازداشته‌اند ؛ زبان‌هايشان را از اين كه در مورد آبروى مردم سخنى بگويد ، بازگرفته‌اند ؛ گوش‌هايشان را از شنيدن سخنان بيهوده ديگران كر كرده‌اند ؛ ديده‌هايشان را با چشم‌پوشى از گناهان سرمه كشيده‌اند ؛ و سراى صلح و ايمنى را قصد نموده‌اند ؛ سرايى كه هر كس وارد آن شود ، از شك‌ها و اندوه‌ها ايمنى مىيابد .

پس اى احنف ! شايد نظر محدود و بيمارگونه‌ات به اين دنيا كه ظاهرى سرسبز دارد و خانه‌اى كه به نقش‌هاى رواقش اشتغال دارى و پرده‌هايى كه آويخته‌اى و بادها و باغ‌ها و بيشه‌هايش از ميوه بارور است ، تو را از توجه به آخرت بازداشته است . اين سراى دنيا خانه جاودان تو نيست . سرايى كه براى تو قُرُق شده ، آن جاست كه خداى سبحان آن

--------------------------- 436 ---------------------------

را از مرواريد سپيد آفريده و رودهايش را در آن جارى ساخته و درختانش را در آن كاشته و با ميوه‌هاى آبدارش بر آن سايبان نهاده و با حوريان جوان ، سرشارش ساخته و سپس دوستان و طاعت‌پيشگانش را در آن جاى داده است .

اى احنف ! اگر آنان را ببينى كه بر نعمت‌هاى فراوان پروردگارشان درآمده‌اند ، [ درمىيابى كه ] قصد حركت مىنمايند با آهنگى كه هيچ گوشى صدايى به آن زيبايى نشنيده است و ابرى بر ايشان سايه افكنده كه مشك و زعفران بر آن‌ها مىبارد . اسبانشان در ميان درختان اين باغ‌ها شيهه مىكشند و شترانشان بين توده‌هاى زعفران ، براى ايشان راه باز مىكنند و زير پاهايشان مرواريد و مرجان مىغلتد . كارگزاران آن باغ‌ها با دسته‌هاى بزرگ گل‌هاى خوشبو ، به استقبال ايشان مىآيند و نسيمى از عرش بر آنان مىوزد كه گل‌هاى ياسمن و بابونه را بر سرشان مىافشاند . آن‌گاه به سوى در باغ مىروند و رضوان [ دربان بهشت ] در را به رويشان مىگشايد . آنان در آستانه بهشت ، براى خداوند به سجده مىافتند و خداى جبار خطاب به ايشان مىفرمايد : سر از سجده برداريد كه من بار عبادت را از شما برداشتم و در رضوان ، شما را جاى دادم .

پس اى احنف ! اگر به آن چه در آغاز سخنم ، برايت بازگو نمودم ، توجه نكني ، در جامه‌اى از ماده سياه و بدبو واگذاشته مىشوى و ميان طبقات دوزخ و آب داغ و جوشان مىگردى و از نوشيدنى بسيار جوشيده مىنوشى . در آن روز ، چه بسيار پشت‌هايى كه در آتش شكسته مىشوند و چهره‌هايى كه - در هم مىشكنند و زشت‌رويانى كه بينىشان درهم كوبيده مىشود ، در حالى كه زنجيرها ، دست‌هايشان را سخت مجروح كرده و طوق آتش بر گردنشان افكنده شده است . اى احنف ! در آن حال ، مي‌نگرى كه از درّه‌هاى دوزخ پايين مىآيند و از كوه‌هاى آن بالا مىروند و پاره‌هايى از قطران بر تن دارند و با زشتكاران و شياطين در دوزخ همنشين گشته‌اند . وقتى فريادرسى براى كاهش آتش مىطلبند ، عقرب‌ها و مارها بر آنان يورش مي‌برند . اگر ببينى منادى را كه فرياد بر مىآورد : اى اهل بهشت و جامه‌هاى زيبا و زيورهاى آن ! جاودان باشيد كه ديگر مرگى نخواهد بود ، مي‌بينى

--------------------------- 437 ---------------------------

كه اميد دوزخيان به نااميدى مىگرايد و درها به رويشان بسته مىشود و دستشان از همه جا كوتاه مىگردد . در آن روز ، چه بسيار پيرمردانى كه فرياد برمىآورند : اى واى بر پيرى ما ! و چه بسيار جوانانى كه فرياد مىزنند : اى واى بر جوانى ما ! و چه بسيار زنانى كه فرياد مىزنند : اى واى بر رسوايى ما ! زيرا پرده‌ها از برابرشان دريده مىشود . در آن روز ، چه بسيار گناهكارانى كه در طبقات دوزخ زندانى شده‌اند [ و نداگر به آنان ندا مىدهد : ] اى واى بر تو از آن چه تو را در بر مي‌گيرد ، پس از پوشيدن لباس‌هاى نرم و لطيف [ در دنيا ] و نوشيدن آب خنك در زير سايه ديوارها و خوردن غذاهاى رنگارنگ ! لباسى بر تو مىپوشانند كه موهاى سياهت را سفيد مىكند و چشم‌هايت را كه با آن به هر چه دوست داشتى ، مىنگريستى ، از حدقه بيرون مىآورد . اين عذابى است كه خداوند براى گناهكاران آماده كرده و آن نعمتى است كه براى پرهيزگاران مهيا فرموده است . ( صفات الشيعه ، 39 )

دنيا سراى صدق است براى كسى كه تصديقش كند

ابن‌شعبه حرانى روايت نموده كه جابر بن عبدالله انصارى گفت : ما در بصره با اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) همراه بوديم . هنگامى كه وى از نبرد با كسانى كه به جنگ با او پرداخته بودند ، فراغت يافت ، آخر شب به ما سركشى نمود و فرمود : « درباره چه گفت‌وگو مي‌كنيد ؟ » گفتيم : « درباره نكوهش دنيا . » فرمود : « اى جابر ! بر چه اساس ، دنيا را نكوهش مي‌كني ؟ » سپس به سپاس و ستايش خدا پرداخت و فرمود : « اما بعد ؛ مردمى كه دنيا را نكوهش مي‌كنند ، به چه فكرند ؟ آنان زهد در دنيا را به خود مي‌بندند . دنيا سراى صدق است براى كسى كه تصديقش كند و جاى عافيت است براى كسى كه آن را خوب بفهمد و خانه توانگرى است براى كسى كه از آن توشه برگيرد . دنيا ، سجده‌گاه پيامبران خدا و جايگاه فرود وحى او و نمازگاه فرشتگانش و سكناگاه دوستانش و تجارت‌خانه اولياى اوست . در آن ، رحمت به دست آوردند و بهشت را دستاورد خود ساختند . پس اى جابر ! كيست كه دنيا را نكوهش كند ، در حالى كه خودش اعلان نموده كه جدا خواهد شد و ندا داده كه سپرى مي‌گردد و از زوال خويش با خود ناله نموده و با آزمونش بلا را به نمايش نهاده و با

--------------------------- 438 ---------------------------

شادماني‌اش شادى را برانگيخته و براى ترساندن و تشويق ، شامگاهان به مصيبت و اندوه رفته و بامدادان به نعمت و عافيت بازآمده است ، گروهى هنگام پشيمانى ، نكوهشش كنند ، حال آن كه به همگان ، به درستى خدمت نموده و بدانان يادآورى كرده تا به ياد دارند و اندرز داده تا پند گيرند و بيم داده تا بترسند و تشويق كرده تا به شوق آيند .

پس اى نكوهشگر دنيا كه به فريب آن فريفته‌اى ! چه هنگام دنيا نزد تو شايسته نكوهش بوده و كى تو را به خود فريفته است ؟ با به خاك كردن پدران پوسيده استخوانت ؟ يا به گور سپردن مادرانت ؟ چه بسيار بيمارانى را كه به دست خود پرستارى كردى و با دست خود دوا دادى . برايشان نسخه دارو گرفتى و پزشكان را بر سرشان خواندى و به مقصود خود نرسيدى و به نيازت دست نيافتي . دنيا خود را به اين سان برايت نمايش داد و با نشان دادن حال آن بيمار ، حال فرداى خودت را به تو نماياند كه دوستانت به تو سودى نرسانند و صدايت به فريادت نرسد ، آن‌گاه كه با فرارسيدن مرگ ، نشانه‌هاى بيمارى شدّت يابد و سوزش‌هاى دل دردمندت افزون شود ؛ آن دم كه ناله سودى ندهد و شيون ، مرگ را دور نسازد و سينه به جهت آن سخت فشار بيند و گلو گرفته گردد و ديگر نه آوايى به گوشش رسد و نه آوازى به هراسش اندازد . آه از بسيارىِ اندوه به گاه سررسيد مهلت ! سپس او را بر تابوتى چوبين بر چهار دست ببرند و در گورش نهند و به خوابى دراز و قبرى تنگش بسپارند . توانايى رفته و رشته عمر گسيخته و مهرورزانش به دور افكنده و مهربانانش از او گسسته و ياران نزديكش نشوند و ديداركنندگان در كنارش نيارامند و خانه‌اش نظمى نيابد . اثرى از او نماند و خبرى از وى بازنيايد . وارثانش صبحدم بشتابند و ميراثش را تقسيم كنند و نابودى به دنبالش آيد و گناهان در برش گيرند . اگر كار خيرى كرده و از پيش فرستاده ، نيك كرده است و اگر كار بد انجام داده ، فرجامى تباه دارد . چگونه پايدارى دنيا كسى را سود بخشد ، در حالى كه پايانش مردن و ديدارگاهش گور است ؟ همين براى پند گرفتن ، بس است . اى جابر ! با من بيا ! »

با او رفتم تا به گورستان رسيديم . آن‌گاه فرمود : « اى خاك‌نشينان و اى غريبان ! در خانه‌هاى

--------------------------- 439 ---------------------------

شما ساكن شدند و ميراث‌هاتان را تقسيم كردند و همسرهاتان را گرفتند . اين است خبرى كه ما داريم . شما چه خبر داريد ؟ »

آن‌گاه مدتى مرا به حال خود گذاشت و سپس سر برداشت و فرمود : « سوگند به آن كسى كه آسمان را افراشت تا بر فراز شد و زمين را گسترد تا پهناور گشت ! اگر به اين مردگان اجازه سخن داده شود ، بگويند : ما بهترين توشه را پرهيزگارى يافتيم . »

آن‌گاه فرمود : « اى جابر ! اگر خواهى ، برگرد . » ( تحف العقول ، 186 )

اين سخن امام ( عليه السلام ) با جابر در بصره ، همانند سخن مشهور وى با كميل است ، آن‌گاه كه در كنار كوفه ، در وادى السلام ، دست كميل را گرفت . البته اين سخن ، پيش از گفتار وى با كميل بوده است .

ابوايوب انصارى به دوازده امام ( عليهم السلام ) مژده مي‌دهد

خزاز قمى روايت كرده كه گفته‌اند : ابوايوب در يكى از خانه‌هاى هاشميان فرود آمد . ما سى تن از بزرگان بصره نزد وى رفتيم و سلامش داديم و گفتيم : « تو همراه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در بدر و احد ، با مشركان جنگيدى و اكنون آمدى و با مسلمانان نبرد نمودي ! » گفت : « به خدا سوگند ! از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم كه به على فرمود : تو با پيمان‌شكنان و ستمگران و از دين بيرون شدگان نبرد خواهى كرد . » گفتيم : « به خدايت سوگند ! درباره علي ،

از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) چه شنيدي ؟ » گفت : « شنيدم كه فرمود : على با حق است و حق با علي . او امام و خليفه پس از من است و براى پاسدارى از تأويل قرآن مي‌جنگد ، چنان كه من براى نازل شدنش جنگيدم . پسرانش حسن و حسين نوادگان من در اين امت هستند و هر دو امامند ، خواه بجنگند و خواه صلح كنند و پدرشان بهتر از آن دو است . امامان پس از حسين ، نُه تن از نسل او هستند و امام قائم از ايشان است كه در آخرالزمان قيام مي‌نمايد ، همان گونه كه من در آغاز اين دوره قيام كردم . اوست كه قلعه‌هاى گمراهى را مي‌گشايد . »

گفتيم : « اين نُه نفر چه كسانى هستند ؟ » گفت : « آنان امامان پس از حسين هستند

--------------------------- 440 ---------------------------

كه پياپى فرزندان يكديگرند . » گفتيم : « رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به تو فرمود كه چند امام پس از او خواهند آمد ؟ » گفت : « دوازده امام . » گفتيم : « آيا آنان را برايت نام برد ؟ » گفت : « آري . فرمود : مرا در معراج به آسمان بردند و به پايه عرش نگريستم و ديدم به خط نور نوشته شده است : “ لااله الا الله محمد رسول خدا . او را با على يارى و ياورى كردم . ” نيز پس از علي ، يازده نام را با خط نور بر پايه عرش ديدم : حسن ، حسين ، سه علي ، دو محمد ، جعفر ، موسي ، حسن ، حجت . گفتم : “ خدايا ! اينان كيستند كه گرامي‌شان داشته و نام‌هايشان را كنار نام خود آورده‌اي ؟ ” مرا ندا دادند : “ اى محمد ! اينان اوصيا و امامان پس از تو هستند . خوشا به حال دوستارانشان و واى به دشمنانشان ! ” »

گفتيم : « درباره بني‌هاشم چه فرمود ؟ » گفت : « شنيدم كه فرمود : “ شما پس از من به ضعف كشانده خواهيد شد . ” » گفتيم : « به دست ستمگران و پيمان‌شكنان و از دين بيرون شدگان ؟ » گفت : « پيمان‌شكنان همين كسانى بودند كه با آنان نبرد كرديم . به‌زودى با ستمگران و از دين بيرون شدگان نيز مي‌جنگيم . به خدا سوگند ! من آنان را نمي‌شناسم ؛ اما از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم كه فرمود : « اين نبرد در اطراف نهروان صورت مي‌گيرد . »

گفتيم : « اكنون از سخنانى با ما بگو كه از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيده‌اي . » گفت : « شنيدم كه فرمود : “ مؤمن نزد خداوند همانند فرشته مقرّب و حتى از آن بالاتر است . هيچ موجودى نزد خدا از مرد يا زن مؤمن توبه‌گر محبوب‌تر نيست . ” » گفتيم : « باز هم بگو ، خدايت رحمت كند ! » گفت : « مي‌گويم . شنيدم كه فرمود : “ هر كس لا إله الا الله را با اخلاص بگويد ، بهشت براى اوست . ” » گفتيم : « باز هم بگو ، خدايت رحمت كند ! » گفت : « مي‌گويم . شنيدم كه فرمود : “ هر كه مسلمان است ، مكر و فريب به كار نمي‌بندد . من از جبرئيل شنيدم كه گفت : مكر و فريب در دوزخ جاى دارد . ” » گفتيم : « خداوند تو را از پيامبرت و از اسلام ، پاداش خير دهد . » ( كفاية الاثر ، 116 )

ما كتابچه‌اى در زمينه حديث مژده پيامبر به دوازده امام ( عليهم السلام ) نگاشته‌ايم و تبيين كرده‌ايم كه اين حديث را فقط بر عترت معصوم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) مي‌توان تطبيق نمود .

--------------------------- 441 ---------------------------

فتنه ابن‌حضرمى در بصره و نامه امام ( عليه السلام ) به مردم آن سرزمين

هنگامى كه امام ( عليه السلام ) ابن‌عباس را نزد عايشه فرستاد تا وى بصره را ترك كند ، او نپذيرفت و گفت كه خواهان ماندگارى در بصره است ؛ زيرا مي‌خواست يارانى گرد آورد و باز با علي ( عليه السلام ) بجنگد تا شايد بر او پيروز گردد . پشتوانه او تجربه پاسخ سريع بصريان به وى بود ؛ اما امام ( عليه السلام ) در برابر او سرسختى نمود و تهديدش كرد و وى شهر را ترك گفت .

گمان عايشه درباره بصريان درست بود ؛ زيرا پس از دو سال ، معاويه ، ابن‌حضرمى را به سوى آنان فرستاد و آن‌ها همراه وى بر علي ( عليه السلام ) شورش نمودند . علي ( عليه السلام ) جارية بن قدامه سعدى تميمى را كه از صحابه بود ، به سوى آنان گسيل داشت . وى شورش آن‌ها را سركوب نمود و ابن‌حضرمى را كشت .

طبرى گويد : هنگامى كه محمد بن ابي‌بكر در مصر كشته شد ، ابن‌عباس از بصره به سوى على در كوفه رهسپار گشت و زياد را به جاى خود گماشت . ابن‌حضرمى از سوى معاويه گسيل گشت و در ميان بني‌تميم فرود آمد . زياد به حصين بن منذر و مالك بن مسمع پيام فرستاد : « شما اى جماعت بكر بن وائل ! از ياران و افراد مورد اعتماد اميرالمؤمنين هستيد . ابن‌حضرمى در جايى فرود آمده كه مي‌بينيد و گروهى نيز به وى پيوسته‌اند . پس ، از من حمايت كنيد تا زمانى كه اميرالمؤمنين دستور صادر نمايد . » حصين پذيرفت ؛ اما مالك كه به بني‌اميه گرايش داشت و در نبرد جمل نيز مروان به وى پناه آورده بود ، گفت : « اين موضوعى است كه بايد در آن با افراد ديگر مشورت نمايم و تأمل كنم . » زياد هنگامى كه خوددارى مالك را ديد ، بيم ورزيد كه ربيعه به ابن‌حضرمى بگرايند . پس به نافع پيام داد و مشورت خواست . نافع به او گفت كه از صبرة بن شيمان حدانى يارى گيرد . زياد به وى پيام فرستاد : « آيا من و بيت‌المال مسلمانان را نزد خود پناه مي‌دهي ؟ اين اموال خود شماست و من هم امين اميرالمؤمنين هستم . » صبره گفت : « آري ؛ اگر بيت‌المال را نزد من بياورى و خودت در خانه‌ام درآيي ، پناهتان دهم . » زياد پاسخ داد كه بيت‌المال را خواهد آورد و چنين كرد و حركت نمود تا به حدان رسيد و در خانه صبرة بن شيمان فرود آمد و

--------------------------- 442 ---------------------------

بيت‌المال و منبر را در مسجد حدان قرار داد . همراه وى پنجاه مرد ، از جمله ابو ابي‌حاضر ، حركت نمودند . زياد در مسجد حدان نماز مي‌نهاد و به مردم طعام مي‌داد . وى به جابر بن وهب راسبى گفت : « اى ابومحمد ! به نظر من ، ابن‌حضرمى از نبرد دست نمي‌كشد و به‌زودى با شما مي‌جنگد . نمي‌دانم يارانت چه نظرى دارند . آنان را فرابخوان و نظرشان را جويا شو ! »

هنگامى كه زياد در مسجد نماز نهاد ، همان جا نشست و مردم پيرامون او گرد آمدند . جابر گفت : « اى جماعت ازديان ! بني‌تميم ادعا دارند كه خودشان مَردند و در سختي‌ها از شما پايدارترند . به من خبر رسيده كه آنان مي‌خواهند به سوى شما حركت نمايند و اين فرد پناهنده به شما را دستگير كرده ، به زور از اين سرزمين بيرون سازند . شما كه او و بيت‌المال مسلمانان را نزد خود پناه داده‌ايد ! اگر آنان چنين كنند ، چه واكنشى خواهيد داشت ؟ » صبرة بن شيمان كه بزرگ آنان بود ، گفت : « اگر احنف و حتات آيند ، من خود به نبرد آيم . اگر جوانان آيند ، در ميان ما نيز جوانان هستند . » زياد مي‌گفت : « من به خنده واداشته شدم و از جا برخاستم و به سبب خنده‌اى كه به من دست داده بود ، نتوانستم از آن حالت مايه رسوايى كه هرگز به آن اندازه گرفتارش نشده بودم ، جلوگيرى كنم . »

سپس زياد به على نوشت : « ابن‌حضرمى از شام آمده و در ميان بني‌تميم مقيم گشته و در سوگ عثمان ناله برآورده و مردم را به جنگ دعوت نموده و بني‌تميم و بسيارى از بصريان هم با او پيمان بسته‌اند . كسانى كه با من مانده‌اند ، به اندازه‌اى نيستند كه حمايتم كنند . من خودم و بيت‌المال را در پناه صبرة بن شيمان قرار داده و حركت كرده و نزد آنان آمده‌ام . هواداران عثمان نيز به سوى ابن‌حضرمى در حركتند . » علي ، اعين بن ضبيعه مجاشعى را روان نمود تا افراد را از پيرامون ابن‌حضرمى پراكنده سازد و به او گفت : « ببين كه از او چه سر خواهد زد . اگر افراد از گرد وى پراكنده شدند ، اين همان است كه مي‌خواهي . اما اگر به سركشى ادامه دادند ، به نبرد با آنان برخيز . اگر از اطرافيانت كندى ديدى و بيم ورزيدى كه به خواسته خود نرسي ، با آنان مدارا نما و امكاناتشان را بيفزا و سپس چشم و گوشت را

--------------------------- 443 ---------------------------

باز كن كه آنان همانند لشكر خدايند كه پيرامون تو گرد مي‌آيند تا با ستمگران بجنگند . »

اعين حركت كرد و نزد زياد آمد و سكونت يافت . سپس به سراغ افراد وى رفت و مردانى گرد آورد و به سوى ابن‌حضرمى رفت . آنان را به تسليم فراخواند ؛ اما دشنامش دادند و دهان به دهانش شدند و او از ايشان روى گرداند . سپس افرادى به سراغش آمدند و او را كشتند . هنگامى كه اعين بن ضبيعه كشته شد ، زياد خواست تا با آنان نبرد نمايد . بني‌تميم به ازديان پيام فرستادند : « ما به پناهنده شما و هيچ يك از يارانش تعرضى نكرده‌ايم . پس چرا مي‌خواهيد به سراغ پناهنده ما آييد و با ما بجنگيد ؟ » از اين روي ، ازديان به نبرد روى خوش نشان ندادند و گفتند : « اگر آنان به پناهنده ما تعرض كنند ، ما در مقابلشان مي‌ايستيم و اگر از تعرض به پناهنده ما خوددارى ورزند ، ما نيز به پناهنده آنان كارى نخواهيم داشت . » پس ، از نبرد دست كشيدند .

زياد به على نوشت : « اعين بن ضبيعه بيامد و فرمانبرانش را از خاندان خود گرد آورد و آنان را با همت و نيت صادقانه به سوى ابن‌حضرمى فراخواند . سپس از ايشان خواست كه اطاعت نمايند و دعوتشان كرد كه دست از جنگ بدارند و از اختلاف دست بكشند . بيشتر آن افراد با وى موافقت نمودند و همين سبب شد كه آنان بهراسند و بسيارى از همراهان ابن‌حضرمى كه او به ياري‌شان اميد بسته بود ، بازگشتند و ميانشان يك درگيرى نيز رخ داد . سپس اعين نزد افراد خود بازگشت ؛ اما بر سرش ريختند و غافلگيرانه به قتلش رساندند . خداوند اعين را رحمت كند ! سپس من خواستم با ايشان به جنگ برخيزم ؛ اما كسانى كه بتوانم از ياري‌شان كمك گيرم ، گرد نيامدند . دو گروه نيز به هم پيام‌هايى فرستادند و از نبرد با يكديگر دست شستند . »

هنگام كه علي ( عليه السلام ) نامه زياد را خواند ، جارية بن قدامه سعدى را فراخواند و او را همراه با پنجاه مرد از بني‌تميم روانه ساخت و شريك بن اعور را نيز با وى همراه نمود . برخى گفته‌اند كه جاريه را با پانصد تن فرستاد و به زياد نامه نوشت و در آن ، رفتار جاريه را مورد تأييد قرار داد و از زياد خواست كه وى را يارى نمايد و به او مشورت دهد . جاريه به بصره

--------------------------- 444 ---------------------------

درآمد و نزد زياد رفت . زياد به او گفت : « مراقب باش كه آن چه بر سر اعور آمد ، بر سر تو نيايد . به هيچ يك از افرادت اعتماد نكن ! »

جاريه به سوى قوم خود حركت نمود و نامه على را بر آنان خواند و وعده‌شان داد و بيشترشان دعوتش را پذيرفتند . سپس به جانب ابن‌حضرمى روان شد و او را در خانه سنبيل محاصره نمود و خانه را بر وى و هفتاد يا چهل مردى كه همراهش بودند ، به آتش كشيد . افراد پراكنده شدند و زياد به سراى حاكم بازگشت و براى على نامه نوشت و به ظبيان بن عماره كه همراه جاريه آمده بود ، سپرد تا به وى برساند : « جاريه بر ما وارد شد و به سوى ابن‌حضرمى روان گشت و با وى درآويخت تا ناچارش كرد كه همراه شمارى از يارانش به يكى از خانه‌هاى بني‌تميم رود . البته نخست ، بر آنان اتمام حجت كرد و هشدارشان داد و ايشان را به اطاعت فراخواند ؛ اما نپذيرفتند و بازنگشتند . پس خانه را با آنان به آتش كشيد و ايشان را در آن سوزاند و خانه بر سرشان ويران شد . نابود باد سركشان و عصيانكاران ! »

عمرو بن عرندس عودى سروده است :

زياد را به خانه‌اش بازگردانديم و پناهنده تميم ، با دود بر باد رفت !

خداوند لعنت كند كسانى را كه پناهنده خويش را سوزاندند . آنان حتى با دو درهم ، پوست گوسفند را بكنند !

آن مرد عشيره‌هاى خناق و خمان را ندا مي‌داد ، در حالى كه سرش را به رشته آتش كشيده بودند .

ما مردمى هستيم كه به رسم خود ، از پناهنده حمايت مي‌كنيم و نمي‌گذاريم كه او را بربايند .

از او حمايت مي‌كنيم ، اگر به خانه‌هاى ما درآيد . فقط افراد ريشه‌دار و بااصل و نسب ، از پناهنده حمايت مي‌كنند !

اما اينان احترامى براى پناهندگى قائل نشدند ، در حالى كه اقوام بزرگوار ، پناهنده را بزرگ مي‌شمارند .

--------------------------- 445 ---------------------------

اينان پيشتر نيز همين كار را با زبير انجام داده بودند ، در آن شبانگاه كه وى را عريان ربودند .

جرير بن عطية بن خطفى سرود :

به زبير خيانت نموديد و همانند ازديان وفا نكرديد كه زياد را در حمايت خويش گرفتند .

پناهنده به آنان با عزت و احترام ، به سلامت ماند و پناهنده به مجاشع ، خاكستر شد !

اگر رشته پيمان ابوسعيد را بسته بودي ، آن مردم حق يارى را ادا مي‌كردند .

بهترين اسب آن است كه در ميدان مرگ ، غبار به پا كند و نيزه‌ها و چوب‌ها تن او را بپوشانند . ( تاريخ طبري ، 4 / 84 )

ثقفى گزارش كرده است : اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به بصريان نامه نگاشت : « از بنده خدا اميرالمؤمنين ، به هر يك از مؤمنان و مسلمانان ساكن بصره كه اين نامه من بر وى خوانده شود ! سلام بر شما ! اما بعد ، هرآينه خدا بردبار است و در كيفر درنگ مي‌كند . پيش از اتمام حجت ، در كيفر شتاب نمي‌كند و در نخستين گام ، گناهكار را بازخواست نمي‌نمايد ؛ بلكه توبه‌پذير است و همچنان در عقوبت بردبارى مىكند و با توبه و بازگشت ، خشنود مىگردد تا حجت تمام شود و عذرخواهان ، بهتر پوزش خواهند . اى مردم ! با اين ستيزه‌جويى كه بيشتر شما در پيش گرفته‌ايد ، سزاوار كيفر شده‌ايد ؛ اما من گناهكارتان را عفو كردم و از آن كسان كه از من روى برگردانده‌اند ، شمشير برداشتم و آن را كه به من روى آورد ، پذيرا گشتم . از شما بيعت گرفته‌ام . اگر به بيعت من وفا كنيد و اندرز مرا بپذيريد و به فرمان من عمل كنيد ، به حكم كتاب خدا و سنت پيامبر و طريق حق با شما رفتار خواهم كرد و شيوه هدايت را در ميان شما برپا خواهم نمود . به خدا سوگند ! پس از محمد ، فرمانروايى را نمىشناسم كه اين راه را بهتر از من بشناسد و در آن ، خوب‌تر از من گام بردارد . اين كه گويم ، سخنى راست است بىآن كه قصد نكوهش گذشتگان را داشته باشم يا بخواهم كارهايشان را كوچك بشمارم . اگر هوس‌هاى ناروا و انديشه‌هاى نابخردانه و دور از حق ، شما را به دشمنى و مخالفت با من وادارد ، بدانيد كه اسب‌هايم را با زين و لگام ، مهياى پيكار ساخته‌ام و پاى در ركاب دارم . به خدا سوگند ! اگر مرا ناچار سازيد كه به سوى شما

--------------------------- 446 ---------------------------

آيم ، بلايى بر سرتان آورم كه ماجراى جمل در برابر آن بازى كودكانه‌اى باشد . من گمان دارم كه شما - اگر خدا خواهد - نخواهيد كه جان بر سر اين كار نهيد . اين نامه كه به دست شما مىرسد ، حجت را بر شما تمام مىكند و بعد از آن ديگر نامه‌اى نخواهم نوشت . اگر اندرز مرا به كار نبنديد و فرستاده مرا بيازاريد ، بىدرنگ - اگر خدا خواهد - به سوى شما بتازم . والسلام . » ( الغارات ، 2 / 403 )

سيد رضى اين نامه را بدين شكل گزارش نموده و شايد هم جز اين باشد : نامه امام ( عليه السلام ) به بصريان : « شما ، خود ، از پيمان‌شكنى و دشمنى آشكارتان با من آگاهيد . با اين همه جرم ، شما را عفو كردم و شمشير از فراريان برداشتم و استقبال كنندگان را پذيرفتم . اگر اكنون كارهاى ناروا و انديشه‌هاى نابخردانه ، شما را به مخالفت و دشمنى با من بكشاند ، سپاهيان من آماده و پا در ركابند . اگر مرا به حركت دوباره مجبور كنيد ، حمله‌اى بر شما روا دارم كه نبرد جمل در برابر آن همچون بازيچه كودكان باشد ، با اين كه به ارزش‌هاى فرمانبردارانتان آگاهم و حق نصيحت كنندگان شما را مىشناسم و هرگز به جاى شخص متّهمى ، انسان نيكوكارى را نخواهم گرفت و هرگز پيمان وفاداران را نخواهم شكست . » ( نهج‌البلاغه ، 3 / 36 )

ابن‌ابي‌الحديد [ در شرح برخى واژگان اين سخن امام ] گويد : « ما لم تغبوا عنه » يعني : خودتان از آن غافل و ناآگاه نبوده‌ايد . مقصود امام اين است : اين كه در نبرد جمل بر من شوريديد و از اطاعتم سر باززديد و پيوند جماعت را گسستيد و با من دشمنى نموديد ، چيزى نيست كه خودتان آن را ندانيد ؛ اما من از گناهتان درگذشتم و شمشير را از سرتان برداشتم و توبه و بازگشت شما را پذيرفتم . « فإن خطت بكم الامور » از ريشه خطا يخطو [ كسى را به راهى بردن ] است . « قربت جيادي » يعني : فرمان دادم كه اسبم را بياورند تا بر آن سوار شده ، به سوى شما حركت نمايم . « رحلت ركابي » ركاب به معناى شتر است . « كلعقة لاعق » ضرب‌المثل است براى چيزى پست و كم‌ارزش . اين واژه با ضمه لام نيز گزارش شده كه به معناى چيزى است كه [ آن قدر كم است كه ] با قاشق برداشته شود .

--------------------------- 447 ---------------------------

آن‌گاه ، امام ( عليه السلام ) سخن تند خود را با قدرى نرمى همراه مي‌سازد : « با اين كه به ارزش‌هاى فرمانبردارانتان آگاهم و حق نصيحت كنندگان شما را مىشناسم و هرگز به جاى شخص متّهمى ، انسان نيكوكارى را نخواهم گرفت و هرگز پيمان وفاداران را نخواهم شكست . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 16 / 6 )

سپس ابن‌ابي‌الحديد خطبه زياد را در بصره گزارش نموده كه به خطبه غراء مشهور است و در آن آمده است : « به خدا سوگند ! بي‌گناه را به خاطر گناهكار ، نيك‌كردار را به خاطر زشت‌رفتار ، پدر را به خاطر فرزند ، و همسايه را به خاطر همسايه كيفر خواهم نمود ، مگر اين كه نيزه‌هايتان در مسير اطاعت از من باشد ! » در گزارش رياشى آمده است : « دوست را به خاطر دوست ، ساكن را به خاطر حركت كننده ، روي‌آورنده را به خاطر پشت كننده ، و راست‌كردار را به خاطر بدرفتار كيفر خواهم داد ، تا جايى كه هر يك از شما برادرش را بيند و گويد : سعد را نجات ده كه سعيد هلاك شد ، مگر اين كه نيزه‌هايتان در مسير اطاعت از من راست گردد ! » در اين حال ، ابوبلال مرداس بن اديه كه در آن زمان ، پيرمردى كهنسال بود ، برخاست و گفت : « اى امير ! خداوند با ما سخنى بر خلاف گفته تو فرموده و حكمى جز حكم تو نموده است . او فرمايد : وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى : هيچ باربردارى بار [ گناه ] ديگرى را برنمىدارد . ( انعام : 164 ) » زياد گفت : « اى ابوبلال ! من از آن چه گفتي ، بي‌خبر نيستم ؛ اما ما به حق شما دست نمي‌يابيم ، مگر اين كه آن را از دل باطل بيرون كشيم ! »

زياد جرأت نمي‌ورزيد در حالى كه كارگزار علي ( عليه السلام ) است ، چنين سخنى گويد ؛ اما هنگامى كه معاويه وى را به خاندان خود ملحق نمود و او امير بصره شد ، سياستش اموى گشت و كيفر دادنش بر پايه گمان و اتهام استوار شد .

طبرى ياد نموده كه ابن‌عباس در مدت فتنه ابن‌حضرمى كه در بصره رخ داد ، در كوفه نزد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بود . راستى چرا وى همراه جارية بن قدامه كه امام ( عليه السلام ) او را براى سركوب فتنه فرستاده بود ، به بصره نيامد ؟ به نظر مي‌رسد كه وى در اين مدت ، در مكه بوده ، پس از آن كه بيت‌المال بصره را تصرف نمود و سپس ماجرايش حل شد و به كوفه بازگشت و ديگر هرگز به بصره بازنيامد .

--------------------------- 448 ---------------------------

دشمنان علي ( عليه السلام ) از روى كينه‌ورزى به وي ، مساجدى در بصره بنا كردند

ابن‌ابي‌الحديد گويد : مؤلف كتاب الغارات ، از اسماعيل بن حكيم ، از ابومسعود جريرى روايت نموده است : سه تن از بصريان همواره بر دشمنى با علي ( عليه السلام ) پايدار بودند : مطرف بن عبدالله بن شخير ، علاء بن زياد ، عبدالله بن شفيق . مؤلف الغارات گفته است : مطرف فردى عبادت‌پيشه بود . هشام بن حسان از ابن‌سيرين نقل كرده كه عمار بن ياسر نزد ابومسعود رفت ، در حالى كه ابن‌شخير در كنارش بود . وى از على با تعابيرى ناشايست ياد كرد . عمار گفت : « اى فاسق ! تو اين جايي ! » ابومسعود گفت : « اى ابويقظان ! تو را به خدا ، حال مهمان مرا رعايت كن ! »

همو گويد : بيشتر بصريان دشمن علي ( عليه السلام ) گرايش عثمانى داشتند و كينه‌هاى نبرد جمل در سينه‌شان نهفته بود . امام ( عليه السلام ) با مردم بر سر دين خدا كوتاه نمي‌آمد و در پاسدارى از دين سرسخت بود و با علمش به دين و پيروي‌اش از حق ، به پسند و ناپسند افراد اعتنا نمي‌كرد . يونس بن ارقم ، از يزيد بن ارقم ، از ناجيه مولى ام‌هاني ، روايت نموده است : نزد علي ( عليه السلام ) بودم . مردى كه نشان سفر بر جامه و چهره داشت ، به سراغش آمد و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! من از سرزمينى نزد تو آمده‌ام كه از دوستارانت كسى را در آن جا نديدم . » فرمود : « از كجا مي‌آيي ؟ » گفت : « از بصره . » فرمود : « بدان كه آنان اگر توان دوست داشتن مرا داشتند ، به من دوستى مي‌ورزيدند . من و شيعيانم در پيمان خدا مشخص هستيم و تا روز قيامت حتى يك نفر از ما كم و زياد نخواهد شد . »

ابوغسان بصرى گزارش نموده كه عبيدالله بن زياد چهار مسجد در بصره از روى دشمنى و كينه با على بن ابي‌طالب ساخت : مسجد بني‌عدي ، مسجد بني‌مجاشع ، مسجدى در بازار علوفه‌فروشان بر كناره ساحل ، مسجدى در محله ازد .

استاد ما ابوجعفر اسكافى گويد : همه بصريان ، بسيارى از كوفيان ، و بسيارى از مردم مدينه با على دشمن بودند . مكيان نيز همگى با وى دشمنى مي‌نمودند و همه قريش با وى مخالفت مي‌نمودند . توده مردم همراه بني‌اميه بر ضد وى بودند .

--------------------------- 449 ---------------------------

عبدالملك بن عمير ، از عبدالرحمن بن ابي‌بكره روايت نموده است : از علي ( عليه السلام ) شنيدم : « هيچ يك از مردم ، آن چه را من تحمل كردم ، نكرده است . » و سپس گريست . شعبي ، از شريح بن هانى نقل كرده است كه علي ( عليه السلام ) فرمود : « بارخدايا ! من از تو بر ضد قريش يارى مي‌جويم . آنان رابطه خويشاوندى با من را گسستند و سهم مرا ربودند و جايگاه بزرگ مرا كوچك شمردند و بر ستيز با من همدست شدند . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 4 / 94 و 103 )

ماجراى قوم زط كه بت‌پرست بودند و امام ( عليه السلام ) را خدا شمردند و توبه نكردند

1 . شيخ كلينى از امام باقر ( عليه السلام ) روايت نموده است : هنگامى كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) از نبرد با بصريان فراغت يافت ، هفتاد مرد از قوم زط نزد وى آمدند و او را سلام دادند و با زبان خود با وى سخن گفتند و او نيز به زبان خودشان جوابشان داد . سپس به آنان فرمود : « من چنان كه شما گفتيد ، نيستم ؛ بلكه بنده خدا و آفريده او هستم . » آنان از پذيرش سخنش سر باززدند و گفتند : « تو خود خدايي . » وى به ايشان فرمود : « اگر از اين سخن درباره من دست نكشيد و نزد خدا توبه نكنيد ، شما را مي‌كشم ! » آنان بازگشت و توبه را نپذيرفتند . امام ( عليه السلام ) دستور داد كه چند چاه حفر كنند و آن چاه‌ها را به يكديگر راه دهند . سپس ايشان را در آن چاه‌ها انداختند و سر چاه‌ها را پوشاندند . آن‌گاه ، در يكى از اين چاه‌ها كه كسى در آن نبود ، آتش روشن كردند . بدين سان ، دود آتش در آن چاه‌ها پيچيد و آن افراد مردند . ( الكافي ، 7 / 259 )

اصل اين حديث به خاطر مرسل بودنش و نيز به سبب وجود صالح بن سهل در راويانش كه متهم به كذب است ، ضعيف شمرده شده است . با اين حال ، چند نشانه براى تأييد آن وجود دارد . همين كفايت مي‌كند كه شيخ صدوق اين روايت را به صورت قطعى به امام باقر ( عليه السلام ) نسبت داده است : « آن‌گاه كه علي ( عليه السلام ) از نبرد با بصريان فراغت يافت ، هفتاد مرد از قوم زط نزد وى رفتند . . . . » ( من لا يحضره الفقيه ، 3 / 150 )

سپس شيخ صدوق اين سخن منتقدان را نقل نموده است : « اگر على خدا نبود ، آنان را با آتش كيفر نمي‌داد . » و در پاسخ گفته است : « اگر خدا بود ، نيازى به كندن چاه نبود .

--------------------------- 450 ---------------------------

كيفر كننده با عذاب آتش ، تنها نبايد خدا باشد . كيفر آتش براى يكتاپرستان حرام است و امام ( عليه السلام ) آنان را با آتش كيفر داد تا به آنان بفهماند كه يكتاپرست نيستند و مانند بت‌پرستانند . »

همچنين در تأييد اين گزارش ، حديث صحيح هشام بن سالم كفايت نمايد كه از امام صادق ( عليه السلام ) نقل كرده است : قومى نزد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) آمدند و گفتند : « سلام بر تو اى خداى ما ! » امام ( عليه السلام ) آنان را توبه داد ؛ اما توبه نكردند . پس چاهى برايشان حفر نمود و در آن آتش افروخت و چاهى ديگر كنار آن حفر كرد و ميان آن دو راه داد . هنگامى كه توبه نكردند ، آنان را در چاه كنارى انداخت و در چاه ديگر آتش افروخت تا [ بر اثر دود ] مردند . ( الكافي ، 7 / 257 )

نيز در تأييد آن ، از اين گزارش در المناقب مي‌توان ياد كرد : روايت شده كه پس از نبرد با بصريان ، هفتاد مرد از قوم زط نزد علي ( عليه السلام ) آمدند و او را خدا خواندند . امام ( عليه السلام ) با زبان خودشان با آنان سخن گفت . ايشان براى وى سجده نمودند . امام ( عليه السلام ) به آنان فرمود : « واى بر شما ! چنين نكنيد ! جز اين نيست كه من مانند شما مخلوقم . » آنان سخن وى را نپذيرفتند . او فرمود : « اگر از اين باورتان درباره من برنگرديد و نزد خدا توبه نكنيد ، شما را مي‌كشم . » آنان نپذيرفتند . پس امام ( عليه السلام ) چاه‌هايى برايشان كند و در آن آتش برافروخت . قنبر مردان را يكايك بر شانه خود حمل مي‌نمود و در آتش مي‌افكند . سپس امام ( عليه السلام ) فرمود :

من آنم كه هرگاه آن رفتار زشت را ديدم ، آتش افروختم و قنبر را فراخواندم .

آن‌گاه ، چاهى حفر كردم و قنبر ، سخت آنان را به مهار كشيد .

سيد حميرى سروده است :

قومى كه پدرشان مباد ! درباره على غلو كردند و در دوست داشتنش ، خودشان را به سختى افكندند .

گفتند : « او خداست . » اما بسيار بزرگ‌تر است الله از اين كه فرزند يا پدر باشد !

اوست كه كارهاى آفريدگان را در ميان خودشان اداره نمايد ، آن‌گاه كه در گهواره هستند يا در زهدان ، نهان باشند . ( المناقب ، 1 / 228 )

--------------------------- 451 ---------------------------

نيز در تأييد آن ، اين روايت كشى را مي‌توان ياد كرد كه با سند ظاهرا صحيح از امام باقر ( عليه السلام ) روايت نموده است : « سپس در چاهى كه كسى در آن نبود ، آتش افروخت و دود در چاه ديگر وارد شد و آنان مردند . » ( الرجال ، 1 / 325 )

نيز روايتى كه اهل سنت آورده‌اند ، تأييدگر اين گزارش است . البانى گويد : اين حديث صحيح است كه افرادى از قوم زط ، نزد وى آمدند كه بت‌پرست بودند و او آنان را به آتش كشيد . اين خبر را نسائى و احمد ( 1 / 322 ) و طبرانى ( المعجم الكبير ، 3 / 90 ) و بيهقى ( 8 / 202 ) آورده‌اند و سندش بنا بر شرط مسلم و بخاري ، صحيح به شمار مي‌آيد . ( ارواء الغليل ، 8 / 125 )

آن چه گذشت ، كفايت مي‌كند كه حكم نماييم اين رويداد در بصره رخ داده است . به نظر مي‌رسد آنان هنديانى بت‌پرست بودند كه به زبان خود با امام ( عليه السلام ) سخن گفتند : « تو خدايي . » وى سخن آنان را رد نمود و اندرزشان داد ؛ اما توبه نكردند . سپس ايشان را در چاهى افكند و به رويشان دود گشود . در برخى گزارش‌ها آمده كه بعضى از ايشان توبه نمودند و بعضى ديگر بر باور خود اصرار ورزيدند . پس آنان را بيرون راند و به قتلشان رساند و پيكرهاشان سوخته شد .

2 . روايات مشابه ديگر نيز هست كه در مسند الامام علي ( 6 / 323 ) و فقه الحدود و التعزيرات ( 4 / 23 ) آمده است . اين‌ها چند روايت هستند ، از جمله روايات مربوط به عبدالله بن سبأ .

قاضى نعمان گويد : قومى نزد وى - صلوات الله عليه - آمدند كه درباره او غلو كردند و ما پيشتر از آنان ياد كرديم كه فريب شيطان را خورده بودند . ايشان گفتند : « تو خدا و آفريدگار و روزي‌دهنده مايى و مبدأ ما از توست و به سوى تو بازمي‌گرديم . » چهره وى - صلوات الله عليه - دگرگون گشت و عرق ريخت و از شكوه خداوند و بيم او همچون چوب درخت خرما لرزيد و به خشم آمد و به افراد پيرامونش دستور داد كه چاهى حفر كنند و فرمود : « امروز تو را از گوشت و چربى سيراب مي‌كنم ! » وقتى آنان دانستند كه وى به قتلشان خواهد رساند ، گفتند : « اگر ما را بكشي ، در حقيقت زنده‌مان مي‌سازي . » وى آنان را توبه

--------------------------- 452 ---------------------------

داد ؛ اما ايشان بر باور خود اصرار ورزيدند . پس دستور داد كه گردنشان را بزنند و آتشى در آن چاه برافروخت و آن‌ها را در آن سوزاند . وى فرمود :

هنگامى كه آن رفتار زشت را ديدم ، آتشم را برافروختم و قنبر را فراخواندم .

اين از گزارش‌هاى مشهور دوران وى است و در روزگار امامان نسل او نيز نمونه‌هايى از آن يافت مي‌شود كه بيان آن‌ها سخن را به درازا مي‌كشاند . مثال آن ، مغيرة بن سعيد - لعنة الله -

است كه از ياران ابوجعفر محمد بن على - صلوات الله عليه - بود و شيطان او را گمراه نمود و كافر گشت و ادعاى نبوت كرد و مدعى شد كه مردگان را زنده مي‌سازد و نيز ادعا كرد كه ابوجعفر - صلوات الله عليه - خداست - كه بزرگ و پيراسته است خداوندگار جهانيان از اين ادعا - و همو وى را به رسالت برانگيخته است . بسيارى از يارانش كه مغيريه خوانده مي‌شدند ، از سخن وى پيروى كردند . اين خبر به ابوجعفر محمد بن على - صلوات الله عليه -

رسيد . اما وى همانند على - صلوات الله عليه - كه وقتى وى را خدا دانستند ، آنان را به قتل رساند ، قدرت [ اجتماعي ، سياسي ] نداشت . پس مغيره و يارانش را لعن نمود و از وى و ادعايش و يارانش بيزارى جست و به گروه دوستاران و يارانش نامه نوشت و فرمانشان داد كه از او دور گردند و به خدا بازگردند و او و آنان را لعن نمود . آن‌ها پذيرفتند و مغيريه ، ايشان را رافضيان خواندند ؛ زيرا از مغيره دست كشيده بودند .

ميان امام و ياران وى مناظرات و گفتگوهاى احتجاجى صورت پذيرفت كه ذكر آن به طول مي‌انجامد . مغيره و يارانش همه كارهاى حرام را حلال شمردند و شريعت را كنار نهادند و به كلى از اسلام جدا گشتند و از همه پيروان حق و رهروان امامان فاصله گرفتند . ابوجعفر محمد بن على - صلوات الله عليه - لعن كردن آنان و بيزارى جستن از ايشان را رواج داد .

همچنين در روزگار جعفر بن محمد - صلوات الله عليه - ابوخطاب كه از بزرگان دعوتگران به امامت وى بود ، مانند مغيره شد و كفر ورزيد و او هم ادعاى نبوت نمود - و مدعى شد كه جعفر بن محمد - صلوات الله عليه - خداست - كه الله از اين سخن ،

--------------------------- 453 ---------------------------

بسى بزرگ‌تر و پيراسته است - و همه حرام‌ها را مباح ساخت و يارانش هرگاه انجام كارى واجب را سخت مي‌شمردند ، نزد وى مي‌آمدند و مي‌گفتند : « اى ابوخطاب ! به ما تخفيف بده ! » سپس وى فرمانشان مي‌داد كه آن كار واجب را ترك كنند تا آن‌گاه كه همه واجبات را كنار نهادند و همه حرام‌ها را حلال دانستند و كارهاى ممنوع را مرتكب شدند . حتى وى برايشان مجاز دانست كه بر ضد يكديگر گواهى دروغ دهند . وى گفت : « هر كه امام را بشناسد ، هر حرامى بر وى حلال مي‌گردد . » خبر رفتار وى به جعفر بن محمد ( عليه السلام ) رسيد ؛ اما قدرتش در همين حد بود كه او را لعن كند و از وى بيزارى جويد . پس يارانش را گرد آورد و از اين موضوع آگاهشان ساخت و به همه جا نوشت كه از او دورى گزينند و لعنش كنند . ( دعائم الاسلام ، 1 / 48 )

البته اين كه على و امامان معصوم ( عليهم السلام ) را خدا مي‌پنداشته‌اند ، به دليل برترى آنان است . مردم از ايشان معجزاتى مي‌ديدند كه از افراد ديگر نمي‌ديدند و از اين رو ، در تنگناى عقل خويش ، آنان را خدا مي‌شمردند .

3 . حسين بن عبدالوهاب از عمار ساباطى روايت كرده كه چون اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به مدائن درآمد ، در ايوان خسرو فرود آمد و ذلف ، فرزند ستاره‌شناس خسرو ، با وى بود . هنگام نيمروز به ذلف فرمود : « برخيز و با من بيا ! » گروهى از مردم ساباط نيز با او بودند . وى در خانه‌هاى خسرو مي‌گشت و به ذلف فرمود : « خسرو براى فلان كار در اين مكان بوده است . » و ذلف مي‌گفت : « به خدا سوگند ! چنين بوده است . » امام ( عليه السلام ) در همين حال به سر برد تا آن كه همه آن مكان‌ها را همراه آن افراد گشت . ذلف مي‌گفت : « سرورم ! گويا خود تو اين چيزها را در اين مكان‌ها قرار داده‌اي ! » سپس امام ( عليه السلام ) به جمجمه‌اى پوسيده كه روى زمين افتاده بود ، نگريست و به يكى از يارانش فرمود : « اين را بردار ! » سپس به ايوان آمد و در آن جا نشست و تشتى آورد و در آن آب ريخت و به آن فرد فرمود : « اين جمجمه را در اين تشت بگذار ! » آن‌گاه ، فرمود : « اى جمجمه ! تو را سوگند مي‌دهم كه بگويى من كيستم و تو كيستي . » آن جمجمه با زبان شيوا به سخن درآمد و گفت : « تو هم در ظاهر

--------------------------- 454 ---------------------------

و هم در باطن ، اميرالمؤمنين و سرور اوصيا و امام تقواپيشگان هستى و بزرگ‌تر از آنى كه به وصف درآيي . من بنده خدا و فرزند كنيز خدا ، خسرو انوشيروان هستم . » سپس افراد اهل ساباط كه همراه وى بودند ، نزد اقوام خود بازگشتند و از آن ماجرا و سخنى كه از جمجمه شنيده بودند ، به ايشان خبر دادند . در اين حال ، دچار پريشانى گشتند و در حقيقت وجود اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به اختلاف افتادند و نزد وى حضور يافتند . برخى گفتند : « اينان با خبرهايى كه از تو براى ما آوردند ، دل‌هاى ما را تباه ساختند . » برخى نيز درباره وى همان اعتقاد مسيحيان درباره مسيح و نيز عبدالله بن سبأ و يارانش را يافتند . امام ( عليه السلام ) آنان را احضار نمود و فرمود : « چه سبب شد كه چنين باورى بيابيد ؟ » گفتند : « سخن جمجمه پوسيده و گفتگويش با تو را شنيديم . اين جز براى خداوند امكان ندارد . از اين رو ، به اين باور رسيديم . » امام ( عليه السلام ) فرمود : « از سخن خود بازگرديد و نزد خدا توبه كنيد ! » گفتند : « ما از عقيده خود دست نمي‌كشيم . تو هر چه خواهي ، كن ! » امام ( عليه السلام ) دستور داد تا آتشى براى آنان بيفروزند و سپس ايشان را سوزاند . وقتى سوختند ، فرمود : « آنان را بسابيد و خاكسترشان را بر باد دهيد ! » آنان را سابيدند و خاكسترشان را بر باد دادند . روز سوم سوخته شدن آنان ، مردم ساباط نزد امام ( عليه السلام ) آمدند و گفتند : « خدا را ، خدا را ! دين محمد را درياب ! كسانى كه با آتش سوزاندي‌شان ، به خانه‌هاى خود بازگشته و بهتر از حال پيشين هستند ! » امام ( عليه السلام ) فرمود : « مگر خود شما آنان را در آتش نسوزانديد و نسابيديد و خاكسترشان را به باد نداديد ؟ » گفتند : « آري . » فرمود : « من آنان را سوزاندم ؛ اما خداوند زنده‌شان كرد . » مردم ساباط با سرگشتگى بازگشتند و همان اعتقاد عبدالله بن سبأ و يارانش را يافتند و به عاقبت آنان دچار گشتند و كارشان به همان جا رسيد كه امام فرموده بود .

( عيون المعجزات ، 11 )

البته در سند اين روايت ، افراد مجهول وجود دارند و اين روايت صحيح نيست . اگر اين حديث صحيح باشد ، به معناى آن است كه مردم با وجود اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) امتحان گشته‌اند ، همان سان كه با مسيح ( عليه السلام ) امتحان شدند .

--------------------------- 455 ---------------------------

فضل بن شاذان ، روايت مردم ساباط را با توضيح بيشتر آورده است : در حقيقتِ وجود اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) اختلاف يافتند . افراد مخلص گفتند : اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بنده و دوست خدا و وصى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است . برخى گفتند : او خود پيامبر است . بعضى نيز مانند عبدالله بن سبأ و يارانش معتقد شدند كه او خود خداست . آنان گفتند : « اگر او خدا نيست ، چگونه مردگان را زنده مي‌سازد ؟ » اين خبر به گوش اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) رسيد و سينه‌اش تنگ شد . آنان را فراخواند و فرمود : « اى جماعت ! شيطان بر شما چيره گشته است . من فقط بنده خدا هستم كه خداوند نعمت امامت و ولايت و وصايت رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را به من عطا فرموده است . پس ، از كفر بازگرديد ؛ كه من بنده خدا و فرزند بنده او هستم و محمد كه بهتر از من است ، نيز بنده خدا بود . ما فقط بشرى همانند خود شما هستيم . » بعضى از آن افراد ، از كفر بيرون آمدند و بعضى بر همان حال ماندند و بازنگشتند . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به آنان اصرار نمود كه بازگردند ؛ اما نپذيرفتند و امام ( عليه السلام ) ايشان را در آتش سوزاند . برخى از ايشان نيز در مناطق گوناگون پراكنده شدند و گفتند : « اگر او خدا نبود ، ما را در آتش نمي‌سوزاند ! » از اين رسوايى به خدا پناه مي‌بريم . ( الايضاح ، 71 )

4 . از عبيد بن شريك عامري ، از پدرش نقل شده است : نزد على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) آمدند و گفتند : « گروهى بر در مسجد حضور دارند كه ادعا مي‌كنند تو خداى ايشان هستي . » علي ( عليه السلام ) آنان را فراخواند و به ايشان فرمود : « واى بر شما ! چه مي‌گوييد ؟ » گفتند : « تو خداوند و آفريننده و روزي‌دهنده ما هستي . » فرمود : « واى بر شما ! من بنده‌اى مانند خود شما هستم . همانند شما غذا مي‌خورم و همچون شما مي‌نوشم . اگر خدا را اطاعت كنم ، چنان كه خواهد ، پاداشم دهد ؛ و اگر از او نافرمانى نمايم ، بيم دارم كه عذابم فرمايد . پس تقواى خدا را پيشه سازيد و بازگرديد ! » آنان نپذيرفتند . پس امام ( عليه السلام ) آنان را طرد نمود . صبح فرداى آن روز ، نزد امام ( عليه السلام ) آمدند . قنبر آمد و گفت : « به خدا سوگند ! باز آمده‌اند و همان سخن را مي‌گويند . » امام ( عليه السلام ) فرمود : « آنان را نزد من بياور ! » آنان باز همان سخن را گفتند و علي ( عليه السلام ) نيز سخن پيشين را با آنان بيان نمود و افزود : « شما گمراه و فريفته شده‌ايد . » ايشان باز نپذيرفتند . روز سوم ، ديگربار نزد امام ( عليه السلام ) آمدند و همانند همان سخن را تكرار كردند .

--------------------------- 456 ---------------------------

امام ( عليه السلام ) فرمود : « به خدا سوگند ! اگر چنين گوييد ، شما را به سخت‌ترين شيوه مي‌كشم ! » آنان زير بار نرفتند و باز بر همان سخن خود ماندند . امام ( عليه السلام ) ميان مسجد و سراى حاكم ، چاهى برايشان حفر نمود و فرمود : « شما را در اين چاه مي‌افكنم ، مگر اين كه بازگرديد ! » آنان باز هم نپذيرفتند . پس ايشان را در آن چاه افكند . ( مسند الامام علي ، 7 / 357 )

5 . ابن‌عبدالبر گويد : از راويان برجسته براى ما روايت شده كه على آنان را پس از كشتنشان سوزاند . عقيلى گفته است : محمد بن اسماعيل ، از شبابه ، براى ما حديث گفته ؛ و ابوزيد عمر بن شبه نيز آن را از محمد بن حاتم ، از شبابة بن سوار ، از خارجة بن مصعب ، از سلام بن ابوالقاسم ، از عثمان بن ابي‌عثمان انصارى روايت كرده است : افرادى از شيعيان نزد على آمدند و گفتند : « اى اميرالمؤمنين ! تو خود اويي . » فرمود : « كيستم ؟ » گفتند : « تو خود اويي . » فرمود : « واى بر شما ! كيستم ؟ » گفتند : « تو خداوند مايي . » فرمود : « واى بر شما ! بازگرديد و توبه نماييد ! » آنان نپذيرفتند و گردنشان زده شد و سپس على فرمود : « اى قنبر ! براى من پشته‌اى هيزم بياور ! » آن‌گاه ، چاهى برايشان حفر كرد و آنان را در آتش سوزاند . سپس فرمود :

وقتى كه امروز اين رفتار زشت را ديدم ، آتشم را افروختم و قنبر را فراخواندم . ( التمهيد ، 5 / 317 )

6 . از عيسى بن ابي‌عثمان روايت شده است : شمارى از شيعيان نزد على آمدند و گفتند : « تو خود اويي . » فرمود : « من كيستم ؟ » گفتند : « خود اويي . » فرمود : « واى بر شما ! من كيستم ؟ » گفتند : « تو خداوند مايي . » فرمود : « بازگرديد و توبه نماييد ! » آنان نپذيرفتند و گردنشان زده شد . سپس چاهى برايشان در زمين حفر نمود و فرمود : « اى قنبر ! پشته‌اى هيزم برايم بياور ! » قنبر پشته‌اى هيزم برايش آورد و او آنان را در آتش سوزاند . سپس فرمود :

هنگامى كه امروز اين رفتار زشت را ديدم ، آتشم را برافروختم و قنبر را فراخواندم . ( طبقات المحدثين بأصبهان ، 2 / 343 )

مانند اين گزارش در تاريخ دمشق ( 42 / 475 ) و تاريخ ذهبي ( 3 / 643 ) آمده است . ماجراى عبدالله بن سبأ در فصل دروغ‌گفته‌هاى نبرد جمل خواهد آمد .

--------------------------- 457 ---------------------------

زنان داراى ايمان و عقل ناقص هستند

سيد رضى گويد : امام ( عليه السلام ) پس از نبرد جمل فرمود : « اى جماعت مردم ! زنان ايمان و عقل و بهره ناقص دارند . ايمان ناقص‌شان به دليل منعشان از نماز و روزه در روزهاى عادت زنانه است . نقصان عقلشان به اين سبب است كه جز درباره قرض ، گواهي‌شان پذيرفته نمي‌شود و گواهى دو زن برابر با يك مرد است . ناقص بودن بهره‌شان نيز بدين جهت است كه ارث آنان نيم ارث مردان است . » نيز فرمود : « از زنان بد دورى كنيد و از زنان خوب بر حذر باشيد . در كارهاى روا از آنان اطاعت نكنيد تا در كارهاى ناروا به شما طمع نورزند ! » ( خصائص الائمه ، 100 )

مقصود امام ( عليه السلام ) از زنان در اين جا ، زن معينى است كه به كنايه از او سخن مي‌گويد . حتى اگر اين سخن وى نكوهش زنان باشد ، از اين روست كه شخصيت ايشان بر اساس عاطفه ، بيش از عقل ، استوار است و البته بسيارى از مردان نيز چنين هستند .

--------------------------- 458 ---------------------------

.

--------------------------- 459 ---------------------------

فصل 61

صحنه هايى از نبرد جمل

گزارش‌هايى از ميدان نبرد و صحنه كارزار و جز آن

1 . ابن‌ابي‌حاتم گويد : عمار بن ياسر بر اسبى كه موى پشتش بافته بود ، پيش آمد و پيشاپيش دسته نظامى خود حركت مي‌كرد . هنگامى كه وى با دسته خود نزديك شد ، زبير به او نگريست و گفت : « اين دسته از آنِ كيست ؟ » گفتند : « دسته عمار است . » زبير جوانى از ازديان به نام ضحاك بن عدس را سوار بر اسبى راهوار فراخواند و به او گفت : « به آن گروه نزديك شو و بنگر كه آيا عمار را در ميانشان مي‌بيني . » جوان نزديك شد و ندا داد : « دست نگاه داريد ! من پيام‌رسان هستم . » از او دست نگاه داشتند تا وى نزديك شد . او به عمار نزديك شد و سپس بازگشت و گفت : « اى ابوعبدالله ! اين عمار است كه بر آن اسب سياه به استوارى نشسته است . » زبير به او گفت : « آيا شكافى در بينى او ديدي ؟ » جوان به سوى آنان بازگشت و خود را به عمار شناساند كه پيام‌رسان است . عمار نقاب از چهره كنار زد و سر را برهنه نمود . جوان به شكاف بيني‌اش نگريست و سپس نزد عمار بازگشت و او را از آن خبر داد . زبير بر تهيگاه خود فرود آمد و گفت : « چه مصيبت بزرگي !

--------------------------- 460 ---------------------------

دريغا از اين پشت شكسته ! دريغا از ايستادن در برابر خداوند در روز قيامت ! » جوان به او گفت : « اى ابوعبدالله ! تو را چه شده است ؟ » گفت : « خير است اى عموزاده ! » جوان سپرش را زير و رو كرد و بر اسب خود تازاند تا به علي ( عليه السلام ) پيوست و اين خبر را به او داد و سپس چنين خواند :

زبير ، در حالى كه نمي‌دانستم چه در سر دارد ، گفت : « خدايت جزا دهد ! ببين در اين افراد ، عمار هست ؟

جانم فدايت ! بنگر كه آيا او كه خودش را پوشانده ، شكافى در بينى دارد ؟ »

من از آن جمع عبور كردم تا به وى رسيدم و در حالى كه دو گروه فشرده به هم ايستاده بودند ، او را شناختم .

شكافى در بينى ابويقظان بود . پس نقاب از چهره وى فروافتاد و عقل از سر جوان پريد .

هنگامى كه ديدم زبير ندامتش آشكار گشت ، سپرم را زير و رو كردم و در ترك گفتن وى عذر داشتم .

گفتند : جامه ننگ پوشيدي . گفتم : اكنون ديگر مرگ و ننگ با هم برابرند ! ( الدر النظيم ، 1 / 250 )

2 . همو گويد : مالك بن حارث اَشتر و سپس عدى بن حاتم طائى - خدا از هر دو خشنود باد - حمله آوردند و شريح بن هانى در ميان بني‌حارث بن كعب پيش آمد . هنگامى كه با آنان و اهل نجران نبرد مي‌كرد ، همچون شير نر خروشان بود و مي‌گفت :

اى بني‌حارث ! پيش بتازيد و سستى نكنيد ؛ كه جز نبرد با اصحاب جمل ، كارى سزاوار نيست ؛

نبرد با شمشير و ضربه زدن با نيزه . امروز سستى كردن در كارزار ، مايه فروپاشى است .

سخن جز با عمل سود ندارد و جنگ جز با تلاش و پيكار ، مفيد نمي‌افتد .

با شتاب پيش رويد و به آرزوى بزرگ خود دست يابيد ؛ كه پس از علي ، هيچ جايگزينى نخواهيد داشت .

اگر وظيفه خود را انجام دهيد ، به بزرگوارى خواهيد رسيد . پس همچون شير تكاور ، به آنان بتازيد !

--------------------------- 461 ---------------------------

آن‌گاه ، زجر بن قيس جعفى با افراد جعف و قضاعه پيش آمد ، در حالى كه مي‌خواند :

به شما ضربت مي‌زنم تا هنگامى كه به على اقرار آوريد ؛ كه او پس از پيامبر ، بهترينِ همه قريشيان است .

اوست كه با علم خود عزت يافته و پيامبر او را وصى خود خوانده است . ما از ازد آغاز مي‌كنيم و سپس سراغ عدى مي‌رويم . ( الدر النظيم ، 1 / 350 )

2 . خوارزمى گويد : اَشتر ميان دو صف به حركت درآمد و شمارى از دليران اهل جمل را يكايك از پى هم در كارزار كشت . عمار بن ياسر و محمد بن ابي‌بكر نيز چنين كردند و جنگ ميان دو لشكر شدت يافت و چندان از يكديگر كشتند كه مانندش شنيده نشده بود . براى نگاه داشتن زمام آن شتر نود و هشت دست قطع شد و آن كجاوه بر اثر برخورد نيزه و تير ، همچون خارپشت گشت و زمين از خون رنگ سرخ يافت و آن شتر از پشت ، پى شد و شيون برآورد . على فرمود : « آن را پى كنيد ؛ كه شيطان است . » سپس به محمد بن ابي‌بكر روى نمود و فرمود : « اكنون كه شتر پى شده ، خواهرت را درياب و او را بپوشان ! » آن شتر پى شد و بر پهلوى خود افتاد و گلويش بر زمين قرار گرفت و سخت ناله برآورد . عمار بن ياسر پيش شتافت و رشته كجاوه را قطع نمود . علي ( عليه السلام ) سوار بر استر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) پيش آمد و كجاوه را با نيزه‌اش شكافت و سپس فرمود : « اى عايشه ! آيا رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به تو چنين فرمان داده بود ؟ » عايشه گفت : « اى ابوالحسن ! حال كه پيروز گشته‌اي ، نيكى نما ؛ و اكنون كه تسلط يافته‌اي ، بزرگوارى كن ! » نيز علي ( عليه السلام ) به محمد بن ابي‌بكر فرمود : « خواهرت را درياب تا كسى جز تو به او نزديك نشود ! » محمد دستش را نزد عايشه برد و او را در پناه گرفت و سپس گفت : « آيا چيزى به تو اصابت كرده است ؟ » عايشه گفت : « نه . اما واى بر تو ! كيستى كه به من دست مي‌زني ، در حالى كه اين كار برايت حلال نيست ؟ » محمد گفت : « ساكت شو ! من برادرت محمد هستم . با خودت چنين كارى كردى و از خداوندت سركشى نمودى و پرده‌ات را دريدى و حرمتت را شكستى و خود را در معرض قتل قرار دادي . » سپس او را به بصره درآورد و در خانه عبدالله بن خلف خزاعى جاى داد . ( المناقب ، 186 )

--------------------------- 462 ---------------------------

3 . عامر بن شداد ازدى به ميدان آمد و اَشتر او را به اسارت گرفت و نزد علي ( عليه السلام ) برد و وى با امام بيعت نمود . نيز فروة بن نوفل اشجعى صاحب نخيله ، به ميدان آمد . مالك بن حارث اَشتر آن روز رزمندگان فراوانى همراه خود داشت .

4 . آن‌گاه ، يزيد بن محنفه جعفى و عبدالله بن حارث ، برادر اَشتر ، پيش آمدند و افوه بن قدامه ازدى به ميدان آمد ، در حالى كه مي‌خواند :

من آنم كه هرگاه جنگ اوج گيرد ، شدت نبرد و حدّت كارزار ، سبب عقب‌نشيني‌ام نمي‌شود .

به جنگ ادامه مي‌دهم تا آتش فروخوابد و كارزار به سود على پيش رود ؛

و على از آن سود و خير برگيرد و زيان و شرش از او دور گردد ؛

تا اقرار نماييد كه او برترين انسان است . ( الدر النظيم ، 1 / 352 )

5 . ابوهيثم بن تيهان انصارى و سپس عقبة بن عامر انصارى كه از رزمندگان بدر و حاضران پيمان عقبه بود ، به ميدان آمدند . آن‌گاه ، خزيمة بن ثابت انصارى ذوالشهادتين به كارزار آمد و در سخنى بلند ، به تحريك رزمندگان براى جنگ با گروه متجاوز پرداخت . نيز حجاج بن غزيه انصاري ، زياد بن لبيد انصاري ، زيد بن ارقم انصاري ، و خالد بن ابي‌خالد به ميدان آمدند .

6 . شيخ مفيد گويد : محمد بن عبدالله بن عبيدالله ، از عمر بن دينار ، از صفوان روايت نموده است : هنگامى كه دو سپاه در نبرد جمل روياروى هم صف‌آرايى كردند ، كسى از ياران اميرالمؤمنين على بن ابي‌طالب ندا برآورد : « اى جماعت جوانان قريش ! مي‌بينم كه با اصرار و اجبار به اين جنگ كشانده شده‌ايد . شما را به خدا سوگند مي‌دهم كه جان خود را حفظ نماييد و خود را به كشتن ندهيد . از اَشتر نخعى و جندب بن زهير عامرى بر حذر باشيد ؛ كه اَشتر دامن زره خود را برمي‌چيند تا در پى او رويد ؛ و جندب زره خود را دامن‌افشان پيش مي‌برد تا آن را برچيند و در پرچم وى نشان سرخ است . » هنگامى كه افراد با هم رويارو شدند ، اَشتر و جندب در برابر شتر قرار گرفتند و پيچيده در سلاح پيش آمدند تا عبدالرحمن بن عتاب بن اسيد و معبد بن زهير بن خلف بن اميه را كشتند .

--------------------------- 463 ---------------------------

نيز جندب به سوى عبدالله بن زبير روى نمود و هنگامى كه او را شناخت ، گفت : « تو را به خاطر عايشه رها مي‌كنم ! »

محمد بن عبدالله بن عبيد بن وهب گزارش كرده است : در روز جمل ، دست عبدالرحمن كه انگشترى در آن بود ، قطع شد . عقابى آن را به دهان گرفت و در يمامه افكند . مردم يمامه آن را برداشتند و سنگ آن انگشترى را كه از ياقوت بود ، درآوردند . يكى از مردانشان آن را پانصد دينار خريد و به مكه آورد و با سودى فراوان فروخت . محمد بن موسي ، از محمد بن ابراهيم ، از پدرش گزارش كرده است : از معاذ بن عبدالله تميمى كه در جمل حضور داشت ، شنيدم : هنگامى كه روبروى هم قرار گرفتيم و صف بستيم ، جارچى على بن ابي‌طالب ندا داد : « اى جماعت قريش ! بر جان‌هاى خود از خدا بترسيد ؛ كه من مي‌دانم شما در حالى بيرون آمديد كه گمان نمي‌كرديد كار به اين جا برسد . پس خدا را ، خدا را ، در جان‌هايتان ؛ كه شمشير ، كسى را زنده نمي‌گذارد ! اگر دوست مي‌داريد ، بازگرديد تا ما خود به حساب اين قوم برسيم . اگر هم دوست مي‌داريد ، به سوى من آييد كه در امان خدا ، پناهتان خواهم داد . » ما بسيار شرمنده شديم و دريافتيم كه در چه حالى قرار داريم ؛ اما رودربايستى سبب شد كه همراه عايشه بمانيم تا هنگامى كه آن همه افراد از ما كشته شدند . به خدا سوگند ! ياران على را ديدم كه به شتر رسيدند و يكى از ايشان ندا برآورد : « آن را پى كنيد ! » پس آن را پى نمودند و على بانگ زد : « هر كه سلاح بر زمين بگذارد و نيز هر كه به خانه خود رود ، نيز در امان است . » به خدا سوگند ! كسى را بخشنده‌تر از او نديدم . ( الجمل ، مفيد ، 194 )

7 . طبرى گويد : از اعمش ، از عبدالله بن سنان كاهلى گزارش شده است : در نبرد جمل ، آن قدر نيزه افكنديم كه نيزه‌ها تمام گشتند و چندان تير انداختيم كه سينه‌هاى هر دو سپاه پر از سوراخ شد ، به گونه‌اى كه يك اسب مي‌توانست از ميان آن بگذرد . سپس على گفت : « اى فرزندان مهاجران ! شمشير بكشيد ! » بعدها وقتى به خانه وليد وارد شدم ، هنگامى كه صداى ضربت زدن جامه‌شويان را شنيدم ، به ياد نبرد جنگاوران جمل افتادم .

( تاريخ طبري ، 3 / 538 )

--------------------------- 464 ---------------------------

همو گويد : در ماجراى جمل ، روز پنجشنبه پيش از غروب خورشيد ، به مردم مدينه خبر رسيد كه عقابى با چيزى كه در دهان دارد ، اطراف شهر ديده شده است . مردم به تماشايش رفتند و ديدند كه آن چيز ، كف دستى است كه انگشترى عبدالرحمن بن عتاب در آن جاى دارد . آن كف دست در ميان مكه و مدينه ، در راه كسانى كه از بصره دور يا به آن نزديك مي‌شدند ، پرتاب شده بود . آن مردم از همين دست و پاها كه عقابان به آن جا مي‌آوردند ، از آن رويداد با خبر مي‌شدند . ( تاريخ طبري ، 3 / 547 )

8 . حارث بن حسان ذهلى پيش آمد و ندا داد : « اى بني‌ثعلبه ! سوى من آييد و سخنم را بشنويد ! » بكر بن وائل و كوفيان نزدش گرد آمدند . وى گفت : « اى قوم من ! هنگامى كه نزد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) رفتم و اصحابش را ديدم ، هيچ كس را با جايگاه امير شما ، يعنى اميرالمؤمنين على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) نزد پيامبر نيافتم . او از همه به وى در مجالس نزديك‌تر و از لحاظ پيوند خويشاوندى مرتبط‌تر بود و جايگاهش نزد وى از همه برتر به شمار مي‌رفت . او دستيار و امين و وصى پيامبر بود . هر كه در دوران زندگى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) او را يارى كرده ، بايد امروز نيز اين مرد را يارى نمايد . به خدا سوگند ! ياور او در اين روز ، همانند ياور رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در آن زمان است . »

9 . نيز ابواميه اصم پيش آمد ، در حالى كه مي‌خواند :

اين على است ، پيشوايى كه به او خشنوديم . از ميان اصحاب رسول خدا ، وى دوست يگانه‌اش بود .

او از همان شاخسار و اصل و از تيغ‌هاى تيز و بُرنده پيامبر است .

10 . در حالى كه حجر بن عدى پرچم را در دست داشت ، عبدالرحمن كندى كه از نسل اميران بود ، به ميدان آمد و چنين رجز خواند :

اين پرچم را بهترين فرد قبيله كنده ، حجر ، حمل نموده ؛ همو كه ياور على است .

همو كه تاج شوكت قوم خود را بر سر دارد و با مشركان و مرتدان به نبرد برخاسته است .

11 . مردى از ازديان سپاه جمل ، شمشير به كف ، در ميان دو لشكر بيرون آمد

--------------------------- 465 ---------------------------

و چنين خواند :

آنان را مي‌كشم ، در حالى كه ابوالحسن را ميانشان نمي‌بينم كه ضربه شمشيرش همانند شيرِ نوشيدنى است .

همو كه در اين رويدادها دست دارد و به دنبال كين‌جويى از ماست .

حجر بن عدى به نبرد وى رفت ، حال آن كه مي‌خواند :

اى كه به دنبال على هستي ! درنگ نما ؛ كه تو مردى تيره‌بختي .

اين على است و او وصى پيامبر و در ميدان كارزار ، برادر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بوده است .

پيامبر فرمود : پس از من ، او ولايت دارد . اين سخن را فهيمان درك كردند و تيره‌بختان فراموش نمودند .

آن‌گاه ، حجر بن عدى با وى درآويخت و به او ضربتى زد كه سرنگون ، بر زمينش افكند . ( الدر النظيم ، 1352 )

12 . بلاذرى گويد : يكى از بني‌ضبه گفت :

ما بني‌ضبه هستيم كه نمي‌گريزيم تا هنگامى كه جمجمه‌ها را ببينيم كه بر زمين افتند .

شكيبا باشيد ؛ كه تنها آزادگان شكيبايى مي‌ورزند .

عمرو بن يثربى ضبي ، سه تن از ياران علي ، يعنى زيد بن صوحان عبدى با كنيه ابوعايشه ، علباء بن هيثم سدوسى از ربيعه ، و هند بن عمرو بن جداره جملى از مراد را به قتل رساند و همو چنين رجز خواند :

براى هر كه مرا انكار كند ، مي‌گويم : من ابن‌يثربى هستم ، قاتل علباء و هند جملي ؛

و نيز ابن‌صوحان كه [ هر سه ] بر آيين على بودند .

هند جملى كه تا دم مرگ جنگيد ، مي‌گفت :

با تيغ شمشيرم همه توانم را در پيكار به كار مي‌گيرم و در كنار آن شتر پالان‌پوش مي‌جنگم .

اگر به سوى من يورش آوريد ، يورش خواهم آورد .

آن روز ثمامة بن مثنى بن حارثه شيبانى كشته شد و اعور شنى چنين خواند :

--------------------------- 466 ---------------------------

خداوند بكشد كسانى را كه در روز نبرد خريبه ، علباء و حسان ؛

و ابن‌مثنى - كه شمشير جانش را گرفت - و بهترين قارى قرآنشان زيد بن صوحان را كشتند !

نبرد جمل در خريبه رخ داد . اين حسان كه وى از او ياد كرده ، حسان بن محدوج بن بشر بن حوط است كه پرچم بكر بن وائل را در دست داشت . وى كشته شد و برادرش حذيفة بن محدوج آن پرچم را به دست گرفت و او نيز كشته گشت . آن‌گاه ، شمارى از حوطي‌ها آن پرچم را در دست گرفتند و براى پاسدارى از آن جان دادند . يكى از آنان هم در رجز خود ، [ به جاى علباء و حسان ] گفته است : « علباء و سيحان » . مقصود ، سيحان بن صوحان است . ( انساب الاشراف ، 2 / 244 )

13 . بلاذرى گويد : واقدي ، از هشام بن بهرام ، برايم روايت كرد : ما را حديث گفت وكيع ، از سفيان بن مخول بن راشد ، از عيزار بن حريث ، كه زيد بن صوحان در نبرد جمل گفت : « خون را از پيكرم نشوييد و جامه‌ام را درنياوريد . فقط كفش‌هايم را درآوريد و به خاكم سپاريد ؛ كه با همين حال به دادخواهى و احتجاج خواهم پرداخت . » طلحة بن عبيدالله در آن روز نبردى سخت نمود . جندب بن عبدالله ازدى به كارزار با وى رفت و هنگامى كه مي‌توانست بر او نيزه زند ، از اين كار خوددارى نمود ؛ زيرا دوست نداشت او را بكشد !

هيثم بن عدى نقل كرده كه جندب بن زهير در آن روز چنين رجز مي‌خواند :

اى مادر ما ! در ميان مادرانى كه مي‌شناسيم ، تو بدكردارترين مادري . مادر بايد به فرزندانش غذا دهد و مهربانى كند ! !

نيز او يا ديگرى چنين رجز خواند :

به عايشه ، آن‌گاه كه وسط دو كوهان شتر نشسته بود ، گفتيم : ما جز تو نيز مادرانى داريم كه در مسجد پيامبر مأوا گزيده‌اند . ( انساب الاشراف ، 2 / 245 )

14 . ابن‌ابي‌الحديد گويد : ابوالحسن على بن محمد بن سيف مدائنى و نيز محمد بن عمر واقدى گفته‌اند : رجزهاى ثبت شده از نبرد جمل بيش از رجزهاى ديگر نبردهاست . بيشتر اين رجزها را بني‌ضبه و ازديان سروده‌اند كه اطراف شتر از آن پاسدارى مي‌كردند ، در

--------------------------- 467 ---------------------------

حالى كه سرها از گردن‌ها فرومي‌افتاد و دست‌ها از مچ قطع مي‌شد و پالان‌ها با ضربت از ميان شكم‌ها باز مي‌شد و آنان همچون ملخان پابرجا پيرامون شتر را گرفته بودند و از جاى خود تكان نمي‌خوردند و تزلزل به خود راه نمي‌دادند . چنين بود تا آن‌گاه كه علي ( عليه السلام ) بانگى بلند برداشت و ندا داد : « واى بر شما ! آن شتر را پى كنيد ؛ كه شيطان است . » سپس گفت : « آن را پى كنيد ؛ و گرنه مردم عرب از ميان مي‌روند . تا هنگامى كه اين شتر بر زمين نيفتد ، شمشيرها در فراز و فرودند . » پس به سوى شتر هجوم آوردند و آن را پى كردند و حيوان با ناله‌اى سخت بر زمين افتاد و هنگامى كه بر خاك افتاد ، آن سپاه گريختند . از جمله‌هاى رجزهاى ثبت شده آن نبرد ، اين سخن يكى از جمليان است :

ما بني‌ضبه از اصحاب جمل هستيم كه هر گاه مرگ فرود آيد ، ما نيز با آن فرود آييم .

با ضربه‌هاى نيزه خود ، انتقام خون عثمان بن عفان را مي‌گيريم . شيخ بزرگ ما را به ما بازگردانيد !

نزد ما ، مرگ شيرين‌تر از عسل است . وقتى اجل فرارسد ، در مرگ ننگى نيست .

علي ، از بدترين جايگزينان است و اگر او را با شيخ ما [ عثمان ] مقايسه نماييد ، قابل قياس نيست .

فرودستِ پست دشت كجا و اوج قله سرافراز ، كجا ؟

مردى از لشكر كوفيان و ياران اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در پاسخ وى چنين رجز خواند :

ما بوديم كه آن نعثل را در شمار مقتولان ، كشتيم ، خواه مقتولان بسيار و خواه اندك .

كجا او تواند بازگردد ، حال آن كه نابود گشت و ما از ميان پيكرش به وى ضربت زديم تا فروافتاد ؟

حكومتش همانند طاغوتيان پيشين بود كه غنايم را براى خود برداشت و در عمل جفا ورزيد .

سپس خداوند بهترين جايگزين را به جاى وى برنهاد . و من مردى هستم كه پيش مي‌تازم و پس نمي‌نشينم ؛

و براى جنگ شمشير مي‌كشم و به دلاورى شهره‌ام .

--------------------------- 468 ---------------------------

از رجزهاى مشهور نبرد جمل ، اين است كه بصريان خواندند :

اى مادرمان ، عايشه ! مراعات ما را نكن ؛ كه ما همه فرزندان دلاور و شجاع تو هستيم .

در ركاب تو ، كعب بن سور كه روبند از چهره گشاده ، انتقام خون عثمان را مي‌ستاند .

پس به يارى آن سرور رضايت ده ؛ سرورى كه همه [ ازديان ] از او اطاعت مي‌كنند و ازديان ، همگي ، سرشتى كريمانه دارند .

گفته‌اند : جوانى زيبارو و بزرگ‌منش از بصريان كه بالاپوشى در بر داشت ، به ميدان آمد و مردم را به جنگ برانگيخت و چنين خواند :

اى جماعت ازد ! بر شما باد پاسدارى از مادرتان كه نماز و روزه شما ، هموست .

او صاحب حرمت بزرگ است كه همه شما را فرامي‌گيرد . پس همه توش و توان خود را براى دفاع از وى به كار بنديد !

مبادا سم ستوران دشمن بر سم ستوارن شما فائق آيد ؛ كه اگر دشمن بر شما چيره گردد ، به مهارتان خواهد كشيد !

و همه شما را زير يوغ ستم خواهد برد . پس امروز تن به رسوايى ندهيد ، اى قوم شما فداى شما !

مدائنى و واقدى گويند : اين رجز ، آن گزارش را تأييد مي‌كند كه طلحه و زبير در ميان مردم به پا خاستند و گفتند : « اى بصريان ! اگر على پيروز گردد ، همه شما بر باد فنا خواهيد رفت . پس ، از كيان خود پاسدارى كنيد ؛ كه اگر چنين نكنيد ، هيچ حرمتى محفوظ نمي‌ماند ؛ هيچ حريمى رعايت نمي‌گردد ؛ هيچ نسلى باقى نمي‌ماند ؛ و همه زنان و دختران به اسارت برده خواهند شد . پس بجنگيد همچون كسى كه از حريمش پاسدارى مي‌كند و مرگ را بر ننگى كه مي‌خواهد بر دامن خانواده‌اش بنشيند ، ترجيح مي‌دهد . »

ابومخنف گويد : هيچ يك از مردان بصره ، سخنى نگفت كه براى جمليان محبوب‌تر از گفتار اين پيرمرد باشد . پس از شنيدن سخنانش ، همه در پى نبرد برآمدند و پيرامون شتر پايدارى ورزيدند و استقامت نمودند . عوف بن قطن ضبى به ميدان آمد ، در حالى كه ندا داد : « خون عثمان تنها بر گردن على و فرزندان اوست . » سپس مهار شتر را در دست گرفت

--------------------------- 469 ---------------------------

و چنين خواند :

اى مادر ؛ اى مادر ! من از وطنم فاصله گرفتم و حتى قبر و كفن هم نمي‌خواهم .

رستاخيز من ، عوف بن قطن ، همين جاست . امروز اگر على از دست ما بگريزد ، زيانى بزرگ است .

نيز اگر پسرانش حسين و حسن از دست ما بگريزند ، آن‌گاه من از اندوه و غصه خواهم مرد !

سپس پيش آمد و با شمشيرش جنگيد تا كشته شد . آن‌گاه ، عبدالله بن ابزى مهار شتر را به دست گرفت . هر كس مي‌خواست مردانه بجنگد و تا پاى جان مبارزه كند ، پيش مي‌آمد و مهار شتر را در دست مي‌گرفت . از آن پس ، وى بر سپاه على يورش آورد و چنين خواند :

آنان را ضربت مي‌زنم ؛ اما ابوالحسن را نمي‌بينم . اين اندوهى است سخت !

در اين حال ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به وى يورش آورد و با نيزه بر او ضربتى زد و به قتلش رساند و فرمود : « اكنون ابوالحسن را ديدي . او را چگونه يافتي ؟ ! » و سپس نيزه را در پيكرش به حال خود وانهاد . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 253 )

15 . شيخ مفيد گويد : ابن‌زبير گزارش نموده كه هنگام نبرد جمل در بصره ، عايشه سوار بر شتر و پوشيده در روبند و با زره نمايان شد ، كه مبادا تيرى به سوى وى روان شود . على بن ابي‌طالب به سوى آنان حركت نمود و جنگى سخت ميانشان درگرفت . آن روز ، هفتاد تن از قريش ، مهار آن شتر را در دست گرفتند و همگى كشته شدند . مروان بن حكم و عبدالله بن زبير نيز به ميدان رفتند و ديدم كه زخمى شدند . وقتى آن شمار از قريش ، كشته شدند ، مردانى بسيار از بني‌ضبه مهار آن شتر را به دست گرفتند كه همه آنان نيز به قتل رسيدند و هر كس آن مهار را به كف مي‌گرفت ، حتما كشته مي‌شد . چنين بود تا شتر در خون آن كشتگان غرق گشت ! آن‌گاه ، محمد بن ابي‌بكر بيامد و بند شكم شتر را دريد و كجاوه را همراه با يارانش حمل نمود كه عايشه در آن بود . سپس وى را در يكى از خانه‌هاى بصره فرود آوردند . زبير پاى به فرار نهاد و ابن‌جرموز وى را تعقيب نمود و كشت . ( الجمل ، مفيد ، 199 )

--------------------------- 470 ---------------------------

16 . ابن‌ابي‌الحديد گويد : از سخنان شيواى امام ( عليه السلام ) در نبرد جمل ، آن است كه كلبي ، از مردى از انصار گزارش كرده است : در نبرد جمل ، من در صف اول ايستاده بودم و ديدم كه علي ( عليه السلام ) بيامد . من رويم را به سوى وى چرخاندم . گفت : « مَثراى اين مردم كجاست ؟ » گفتم : « اين جا به سوى عايشه . » كلبى گويد : مقصود وى از اين واژه اين است : چند نفرند و انبوه ايشان كجا هستند ؟ « مال ثَري » بر وزن فعيل ، مال فراوان را گويند . مرد « ثروان » و زن « ثروي » به معناى ثروتمند نيز از همين ريشه است . تصغير اين واژه ، « ثريا » است . اين كه گفته‌اند : « الصدقة مثراة للمال » نيز يعني : صدقه ، مال را افزايش مي‌دهد .

ابومخنف گفته است : علي ( عليه السلام ) به اَشتر پيام داد : « به جناح چپ آنان حمله نما ! » اَشتر به آن جناح كه هلال بن وكيع فرماندهش بود ، حمله نمود و ميانشان جنگى سخت درگرفت و هلال به دست اَشتر كشته شد . در اين حال ، جناح چپ سپاه به سوى عايشه روى نمود و به او پناه برد . عمده اين افراد از بني‌ضبه و بني‌عدى بودند . آن‌گاه ، افراد ازد و بني‌ضبه و ناجيه و باهله ، به سوى شتر روى نهادند و آن را در بر گرفتند و افراد در اطراف آن ، به نبردى سخت پرداختند . در اين ميان ، كعب بن سور قاضى بصره كشته شد . تيرى تيز به سوى وى پرتاب گشت و او را كشت ، در حالى كه مهار شتر در دستش بود . سپس عمرو بن يثربى ضبى كه تك‌سوار و دلير جمليان بود ، به قتل رسيد ، از آن پس كه شمارى بسيار از ياران علي ( عليه السلام ) را به قتل رساند .

گفته‌اند : عمرو مهار شتر را به دست گرفت و سپس آن را به پسرش سپرد و مبارز طلب نمود . علباء بن هيثم سدوسي ، به سوى وى رفت و عمرو او را كشت . آن‌گاه ، ديگربار مبارز خواست . هند بن عمرو جملى به نبرد با وى آمد و عمرو او را نيز كشت . سپس باز مبارز طلبيد . زيد بن صوحان عبدى به علي ( عليه السلام ) گفت : « اى اميرالمؤمنين ! من دستى از آسمان ديدم كه به سويم دراز شد و ندا داد : “ نزد ما بيا ! ” من به نبرد با ابن‌يثربى رهسپارم . اگر مرا بكشد ، مرا با پيكر خونين دفن نما و شستشويم نده ؛ كه مي‌خواهم نزد خداوندم دادخواهى كنم . » سپس به ميدان آمد و عمرو او را كشت . آن‌گاه ، به سوى مهار شتر بازگشت ، در حالى كه

--------------------------- 471 ---------------------------

چنين رجز مي‌خواند :

علباء و هند را خاك هلاك افكندم و سپس ابن‌صوحان را در خون به خضاب نشاندم .

روزهايى پيش از اين ، بر ما گذشته كه خون‌هايى از ما بر گردن عدى قرار گرفت .

و نيز بر گردن اشتر گمراه و عمرو بن حمق و آن تك‌سوار نام‌آشنا در گرماگرم نبرد ؛

همان كه در رويدادها كسى به پايش نرسد . مقصودم على است كه اى كاش در ميان ما پاره پاره گردد !

منظورش از عدي ، عدى بن حاتم طائى است كه از سرسخت‌ترين مخالفان عثمان بود و همراه علي ( عليه السلام ) در جنگ پايدارى مي‌ورزيد .

سپس ابن‌يثربى مهار را رها ساخت و براى مبارزجويى به ميدان آمد . در اين كه چه كسى به نبرد وى رفت ، سخن‌هاى مختلف گفته‌اند . برخى گويد : عمار بن ياسر به نبرد با وى رفت و مردم برايش نداى استرجاع برآوردند ؛ زيرا آن روز از ضعيف‌ترين افراد هماورد با ابن‌يثربى بود و شمشيرش از همه كوتاه‌تر ، نيزه‌اش كندتر ، و ساقش لاغرتر و حمايل شمشيرش از ريسمان جهاز شتران و تيغه شمشيرش نزديك زيربغلش بود . پس دو ضربه رد و بدل كردند . شمشير ابن‌يثربى در سپر عمار فرورفت و همان جا ماند . سپس عمار بر سر او ضربتى زد و وى را بر زمين افكند و آن‌گاه ، پايش را گرفت و بر زمين كشيد و نزد على آورد . ابن‌يثربى گفت : « اى اميرالمؤمنين ! مرا زنده بگذار تا برايت بجنگم و از آنان به اندازه كسانى كه از سپاه شما كشتم ، به قتل برسانم . » علي ( عليه السلام ) به او فرمود : « آيا پس از آن كه زيد و هند و علباء را كشتي ، تو را زنده بگذارم ؟ به خدا سوگند ! چنين نخواهد شد . » ابن‌يثربى گفت : « پس مرا به خود نزديك ساز تا با تو به نجوا سخنى گويم . » على به وى فرمود : « تو سركش هستى و رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) مرا از سركشان خبر داده و نام تو نيز در ميان آن‌ها بود . » او گفت : « به خدا سوگند ! بدان كه اگر به تو مي‌رسيدم ، گوش تو را چنان گاز مي‌گرفتم كه از پيكرت جدا گردد ! » امام ( عليه السلام ) دستور داد كه گردن او را بزنند .

برخى گفته‌اند : هنگامى كه ابن‌يثربى آن افراد را كشت و خواست كه براى مبارزطلبى

--------------------------- 472 ---------------------------

حركت نمايد ، به ازديان گفت : « اى جماعت ازد ! شما مردمى هستيد كه از حيا و دليرى بهره داريد . من از اين افراد ، كسانى را كشته‌ام و ايشان در پى قتل من هستند . اين مادر شماست كه يارى كردنش ، دَينى بر گردن شماست و دست كشيدن از ياري‌اش ، كارى است زشت و ناروا . من تا زمانى كه بر زمين نيفتم ، از مرگ بيمى ندارم . پس اگر بر زمين افتادم ، مرا نجات دهيد ! » ازديان به وى گفتند : « ما در آن سپاه از هيچ كس بر تو بيم نداريم ، جز اَشتر . » وى گفت : « از همو بيم دارم . »

ابومخنف گويد : خداوند وى را براى او برانگيخت . هر دو به ميدان آمدند و اَشتر چنين رجز خواند :

من آنم كه هرگاه جنگ دندان تيزش را بنماياند و صحنه كارزار به تنگناى شديد افتد ،

و از روى كين و خشم ، جامه بردرد ، ما در صف مقدم نبرد جاى داريم و نه در صف‌هاى پسين .

دشمن ما مرد كارزار نيست . هر كه امروز از جنگ مي‌هراسد ، من نمي‌هراسم .

نه از ضربه‌هاى نيزه‌اش بيم دارم و نه از دم شمشيرش .

سپس بر وى يورش آورد و به او ضربتى زد و به خاكش افكند . ازديان به حمايت وى آمدند و نجاتش دادند . او از جا پريد ؛ اما از آن جا كه سنگين بود ، نتوانست خود را برهاند . ديگربار عبدالرحمن بن طود بكرى بر او حمله آورد و به وى ضربتى زد و بر زمينش افكند . آن‌گاه ، مردى از سدوس ، به روى او جهيد و از پا بر زمينش كشيد و نزد على آورد . وى على را به خدا سوگند داد و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! مرا عفو كن ؛ كه مردم عرب هميشه درباره تو گفته‌اند كه هرگز مجروحى را نمي‌كشي . » على وى را آزاد ساخت و گفت : « هر جا مي‌خواهي ، برو ! » او با همان حال ، نزد يارانش بازگشت . هنگامى كه مرگش فرارسيد ، به او گفتند : « خون تو بر گردن كدام فرد است ؟ » گفت : « اشتر در حالى به نبرد با من آمد كه همچون شترى هيجان‌زده بودم . پس تيغش بر تيغ من چيره گشت . با مردى كارزار كردم كه ده تن همچو من بايد با او بجنگند . اما آن مرد بكري ، در حالى به كارزارم آمد كه به اين

--------------------------- 473 ---------------------------

حال افتاده بودم . او كسى بود كه بايد ده تن مثل او به نبرد من آيند . سپس ضعيف‌ترين فرد آن سپاه اسيرم نمود . اما خون من بر گردن اشتر است . »

ابومخنف گويد : هنگامى كه جنگ پايان يافت ، دختر عمرو بن يثربي ، ازديان را سپاس گفت و قوم خود را نكوهش نمود و چنين سرود :

اى بني‌ضبه ! شما در سوگ دلاورى نشسته‌ايد كه ياور حقيقت و كشنده دليران بزرگ بود ؛

عمرو بن يثربى كه همه قبايل بني‌عدنان به سوگ وى نشسته‌اند .

در ميانه كارزار ، قومش از او حمايت نكردند ؛ اما ازديان ، ازد عمان ، به ياري‌اش رفتند .

به خاطر اين رويداد ، بر من نعمت نهادند و به جهت دوستى آنان ، هر يمانى را دوست مي‌دارم .

اگر امكان داشت كه كسى بتواند با قدرت خود ، ديگرى را از دست مرگ نجات دهد ،

يا اين جماعت در ميانه ميدان كارزار ، با شمشيرهاى خود سر مي‌رسيدند و در حالى كه مرگ نزديك بود ، آشكار مي‌شدند ،

در ميان همه حوادث ، دست كسى به عمرو نمي‌رسيد ، مگر آن كه دستش به ستارگان و ماه و خورشيد رسد !

اگر كسى جز اَشتر به نبرد وى آمده بود ، اكنون بر وى زارى مي‌كردم و تا هنگامى كه كوه « ابان » برپاست ، گريستن را ادامه مي‌دادم .

اما كسى كه شير شيران و دلير دليران او را به قتل برساند ، شايسته زارى و عيب‌جويى نيست .

ابومخنف گويد : به من گزارش داده‌اند كه عبدالرحمن بن طود بكرى به مردم خود گفت : « به خدا سوگند ! من ابن‌يثربى را كشتم و اَشتر پشت سر من بود و من در ميان صعاليك پيشتر از وى حركت مي‌كردم . پس ضربتى بر ابن‌يثربى زدم و گمان ندارم كه جز من ، ضربتى را اَشتر به وى زده باشد . البته اَشتر در نبرد بسيار دلير است ؛ اما خودش مي‌داند كه پشت سر من قرار داشت . با اين حال ، مردم فقط مي‌خواهند بگويند كه اَشتر وى را كشته است و من هم نمي‌خواهم با آنان به دعوا برخيزم . اَشتر هم سزاوار آن است كه من با وى به ادعا برنخيزم . » هنگامى كه اين سخن وى به گوش اَشتر رسيد ، گفت : « به خدا سوگند !

--------------------------- 474 ---------------------------

اگر من لهيب آتش ابن‌يثربى را از وى دور نمي‌كردم ، او به ابن‌يثربى نزديك نمي‌شد . تنها كسى كه ابن‌يثربى را كشت ، من بودم . صيد از آنِ كسى است كه شكار را بر زمين بيندازد . » عبدالرحمن گفت : « من با او در اين سخن نمي‌ستيزم . هر چه او گويد ، همان باشد .

من نمي‌خواهم با ديگران مخالفت كنم . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 258 )

به نظر مي‌رسد كه چند تن در كشتن اين مجرم ، ابن‌يثربي ، همدست بوده‌اند . او توان خود را بازيافت و به شتر عايشه پناهنده شد . علي ( عليه السلام ) عمار را فراخواند و به مبارزه با او فرمانش داد . شمشير ابن‌يثربى در سپر عمار فرورفت و او نيز دو پاى ابن‌يثربى را ضربت زد و ديگران با همدستي ، اسيرش كردند و وى را نزد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) آوردند . اين همان گزارشى است كه شيخ مفيد نيز آورده است : پس در حالى كه جان به تنش بازآمده بود ، برخاست و گفت : « از مرگ گريزى نيست . جاى على بن ابي‌طالب را نشانم دهيد ؛ كه اگر او را ببينم ، شمشيرم را از كاسه سرش آكنده مي‌كنم ! » پس عمار به نبرد با وى رفت ، در حالى كه مي‌گفت : اى ابن‌يثربي ! عرصه را خالى مكن . . . . ( الجمل ، مفيد ، 184 )

17 . ابن‌ابي‌الحديد گويد : مردى از اردوگاه بصريان بيرون آمد كه وى را خباب بن عمرو راسبى مي‌گفتند . او چنين رجز خواند :

ضربتشان مي‌زنم و اگر على را ببينم ، تيغ تيز را عمامه سرش خواهم كرد ؛

و اين جماعت گمراه را از دستش نجات خواهم داد .

اَشتر به سوى وى رفت و جانش را گرفت . سپس عبدالرحمن بن عتاب بن اسيد بن ابي‌العاص بن امية بن عبدشمس ، از بزرگان قريش كه شمشيرش وَلوَل نام داشت ،

پيش آمد و اين گونه رجز خواند :

منم فرزند عتاب و شمشيرم ولول است و در پيشگاه اين شتر پالان‌شده جان مي‌دهم .

اَشتر بر او نيز يورش آورد و به قتلش رساند . آن‌گاه ، عبدالله بن حكيم بن حزام ، از بني‌اسد بن عبدالعزى بن قيس كه او نيز از بزرگان قريش بود ، به ميدان آمد و رجز خواند و مبارز طلبيد . اَشتر به كارزار او رفت و بر سرش ضربتى زد و به خاكش افكند . سپس وى برخاست

--------------------------- 475 ---------------------------

و جان خود را نجات داد .

گفته‌اند : مهار آن شتر را هفتاد تن از قريش به دست گرفتند كه همه كشته شدند و هيچ كس مهار آن را به دست نگرفت ، جز اين كه خونش ريخته شد يا دستش قطع گشت . بني‌ناجيه پيش آمدند و مهار شتر را گرفتند و هر كس كه مهار را به دست مي‌گرفت ، عايشه مي‌پرسيد : « اين كيست ؟ » درباره آنان نيز پرسيد . گفتند : « اينان بني‌ناجيه هستند . » عايشه گفت : « اى بني‌ناجيه ! صبر پيشه كنيد ؛ كه من در شما شمايل قريش را مي‌بينم . » گفته‌اند كه در نسب رساندن بني‌ناجيه به قريش ، ترديد بود . و همه آنان پيرامون وى كشته شدند .

ابومخنف گفته است : اسحق بن راشد ، از عبدالله بن زبير براى ما نقل كرد : « روز جمل سي‌وهفت زخم از شمشير و نيزه و تير برداشتم و هرگز مانند آن روز نديدم . هر دو سپاه همچون كوه‌هاى پابرجا بودند . »

نيز ابومخنف گويد : مردى برخاست و به سوى على رفت و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! چه فتنه‌اى از اين بزرگ‌تر باشد ؟ رزمندگان بدر با شمشير به سوى يكديگر يورش مي‌آورند ! » علي ( عليه السلام ) فرمود : « واى بر تو ! آيا اين فتنه است ، حال آن كه من امير و راهبرش هستم ؟ سوگند به آن كه محمد را به حق برانگيخت و كرامتش بخشيد ! من نه دروغ گفته‌ام و نه دروغى به كسى نسبت داده‌ام . نه گمراه شده‌ام و نه مايه گمراهى كسى گشته‌ام . نه لغزيده‌ام و نه كسى را لغزانده‌ام . من بر حجت روشن از خداوندم حركت مي‌كنم كه خدا آن را براى رسولش آشكار نموده و رسولش نيز براى من آشكار فرموده است . روز قيامت در حالى مرا فرامي‌خوانند كه هيچ گناهى ندارم . اگر هم گناهى داشته باشم ، همين نبردى كه با آنان كرده‌ام ، كفاره آن گناه است . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 265 )

18 . بلاذرى سخنى دارد كه چكيده آن چنين است : پس از كشته شدن طلحه ، مردم نزد عايشه و پيرامون شترش گرد آمدند . نخستين كسى كه مهارش را به دست گرفت ، زفر بن حرث كلابى بود . نبرد شدت گرفت و از ازديان دوهزار و پانصد و پنجاه و دو مرد ، از بكر بن وائل هشتصد تن ، از بني‌ضبه پانصد تن ، و از بني‌تميم هفتصد تن كشته شدند .

--------------------------- 476 ---------------------------

على چون ديد كه نبرد پيرامون شتر شدت دارد ، گفت : « آن شتر را پى كنيد ! » آن‌گاه ، ابوطريف عدى بن حاتم طايي ، مالك اَشتر ، عمار بن ياسر ، مثنى بن مخرمه عبدي ، عمرو بن دلجه ضبي ، و ابوحية بن غزيه انصارى به سوى شتر يورش بردند .

گفته‌اند : اعين بن ضبيعه ، پدر « نوار » همسر فرزدق ، به سوى كجاوه آمد كه از بس تير به آن خورده بود ، همچون جوجه‌تيغى به نظر مي‌رسيد . سرش را در آن درون نمود و گفت : « به خدا سوگند ! فقط حميراء را مي‌بينم . » عايشه گفت : « خداوند پرده‌ات را به درد و شرمگاهت را نمايان سازد و دستت را قطع سازد ! »

على به كجاوه رسيد و با نيزه‌اش به آن ضربتى زد و گفت : « اى خواهر ارم ! رفتار خدا را با خود چگونه يافتي ؟ » عايشه گفت : « اكنون كه پيروز شده‌اي ، بزرگوارى كن ! » سپس على به محمد بن ابي‌بكر گفت : « خواهرت را با خود به بصره ببر ! » وى عايشه را در خانه صفيه دختر حرث بن طلحة بن ابي‌طلحه عبدري ، مادر طلحة الطلحات بن عبدالله بن خلف خزاعي ، جاى داد . عايشه چند روز در آن جا بماند . سپس على وى را فرمان حركت داد و او چند روز مهلت خواست و على مهلتش بخشيد . چون مهلت پايان يافت ، وى را وادار به حركت نمود و او همراه زنانى از بصره و مردانى از اطرافيانش ، به سوى مدينه حركت كرد تا در آن جا فرود آمد . هرگاه از نبرد جمل ياد مي‌شد ، وى مي‌گفت : « كاش فلان سال پيش از آن مرده بودم ! »

پس از نابودى طلحه و زبير ، على گفت : « اكنون تنها همين هودج با شما مي‌جنگد . » پس عمار بر عصب پشت پاى آن شتر ضربتى زد و گوشتش را كند . على به محمد بن ابي‌بكر گفت : « سرت را درون كجاوه كن و ببين كه او زنده است و آيا تيرى به وى اصابت نموده است ! » محمد چنين كرد و سپس سرش را بيرون آورد و گفت : « زخمى در بازويش - يا پيكرش - دارد . » ( انساب الاشراف ، 2 / 248 )

19 . شيخ مفيد گويد : هنگامى كه كعب بن سور كشته شد ، جوانى از حذان به نام وائل بن عمر در حالى كه مي‌گريست ، پيش آمد و گفت :

--------------------------- 477 ---------------------------

خداوندا ! اين بزرگ قبايل ، كعب بن سور را كه ستاره تابناك همه قبيله‌ها بود ، رحمت نما ؛

همو را كه از ميان همه پابرهنگان و پاپوشيدگان و مقتولان و قاتلان ، بهترين بود .

اى كعب دارنده همه كمالات ! تو را به خير مژده باد كه حق را يارى نمودى و باطل را رها كردي !

مردى به نام عبدالرحمن بن هاشم با اين رجز به سوى وى آمد :

خداوند ابن‌سور را كه هلاك شد ، رحمت نكند و از بخشش و رضايتش بهره نبخشد .

او در قضاوت‌هايش به ستم حكم كرد و به كفر گراييد و از هوا و هوس سر نپيچيد .

او از گمراهى كوردلان پيروى نمود و همراه فريفتگان در اين فتنه همدست شد .

مردى از بني‌قشير به نام حنتمة بن اسود ، با اين رجز به ميدان آمد :

ما ياران شتر گرامى و پاسداران كجاوه شوكتمندش هستيم .

همسر پيامبر گرانمايه را يارى مي‌كنيم . اين عهدى است كه خداوند پيش از اين از ما ستانده است .

مردى از هواداران اميرالمؤمنين به نام عبيدالله بن سالم ، با اين رجز به ميدان گام نهاد :

همه ما فرمانبران على هستيم ، در حالى كه تو اى تيره‌بخت ! در فسادگرى مي‌كوشي .

گمراهان از گمراه پيروى مي‌كنند . همسر پيامبر از او سرپيچى نمود ؛

و از خانه خود ، همراه هواپرستان بيرون گشت .

سپس دست او را ضربتى زد و قطع نمود و دستش در كنارش افتاد . يارانش خواستند وى را برهانند ؛ اما به سبب ازدحام ، پايمالش كردند . ( الجمل ، مفيد ، 187 )

20 . از اصبغ بن نباته نقل كرده‌اند : من در نبرد جمل همراه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) ايستاده بودم . مردى پيش آمد و مقابل وى ايستاد و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! آن سپاه تكبير گويند و ما نيز گوييم . آنان لا إله الا الله گويند و ما نيز گوييم . آنان نماز خوانند و ما نيز خوانيم . پس با كدام حجت ، با ايشان بجنگيم ؟ » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « بر اساس سخنانى كه خداوند در كتاب خود نازل فرموده است . » مرد گفت : « اى اميرالمؤمنين ! من از همه آن چه خدا در كتابش نازل فرموده ، خبر ندارم . مرا آگاهى ده ! » علي ( عليه السلام ) فرمود : « همان كه در سوره

--------------------------- 478 ---------------------------

بقره نازل فرموده است . » مرد گفت : « از همه آن چه در سوره بقره نازل فرموده ، خبر ندارم . مرا آگاهى ده ! » علي ( عليه السلام ) اين آيه را خواند : تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَينَا عِيسَى ابْنَ مَرْيمَ الْبَينَاتِ وَأَيدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَينَاتُ وَلَكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يفْعَلُ مَا يرِيدُ : برخى از آن پيامبران را بر برخى ديگر برترى بخشيديم . از آنان كسى بود كه خدا با او سخن گفت و درجات بعضى از آنان را بالا برد و به عيسى پسر مريم دلايل آشكار داديم و او را با روح القدس تأييد كرديم و اگر خدا مىخواست ، كسانى كه پس از آنان بودند ، بعد از آن [ همه ] دلايل روشن كه برايشان آمد ، به كشتار يكديگر نمىپرداختند ؛ ولى با هم اختلاف كردند . پس ، بعضى از آنان كسانى بودند كه ايمان آوردند و بعضى از آنان كسانى بودند كه كفر ورزيدند و اگر خدا مىخواست با يكديگر جنگ نمىكردند . ولى خداوند آن چه را مىخواهد انجام مىدهد . ( بقره : 253 ) ما همان مؤمنانيم و آنان همان كافران . » مرد گفت : « به خداى كعبه ! آنان كافرند . » سپس يورش آورد و تا دم مرگ ، جنگيد . ( الاحتجاج ، 1 / 248 )

21 . از مبارك بن فضاله ، از مردى كه او ياد كرده ، نقل شده است : پس از نبرد جمل ، مردى نزد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) آمد و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! در اين رويداد ، ماجرايى ديدم كه روح از بدنم جدا كرد و پيكرم را نيست نمود و وجودم را از ميان برد ؛ زيرا در ميان آن گروه هيچ كس را نمي‌بينم كه به خدا شرك ورزد . خدا را ، خدا را ! اين ماجرا براى من بسيار هولناك است . اگر شر است ، از آن توبه كنيم . اگر خير است ، در آن بصيرت افزون يابيم . پس مرا از اين حال كه در آن هستي ، خبر ده . آيا فتنه‌اى است كه بر تو پديدار شده و با شمشيرت به سود مردم رفتار مي‌كنى يا رويداد ويژه‌اى است كه رسول خدا به طور خاص تو را از آن آگاه نموده است ؟ » امام ( عليه السلام ) فرمود : اكنون آگاهت مي‌كنم . اكنون خبرت مي‌دهم . اكنون با تو سخن مي‌گويم : شمارى از مشركان نزد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) آمدند و اسلام آوردند و به ابوبكر گفتند : « از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) براى ما اجازه بخواه تا نزد بستگان خود رويم و اموال خود را بستانيم و سپس بازگرديم . » ابوبكر نزد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درون گشت و برايشان اجازه خواست . عمر گفت : « اى رسول خدا ! نكند كارشان سبب شود كه از اسلام به كفر بازگرديم ! »

--------------------------- 479 ---------------------------

رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « اى عمر ! چه مي‌داني ؟ شايد بازگردند و افرادى مانند خودشان را نزد ما آورند و ايشان نيز مسلمان گردند . » سال بعد ، همانان نزد ابوبكر آمدند و از او خواستند كه از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) همان اجازه را بگيرد . او برايشان اجازه گرفت . اين بار نيز عمر نزد پيامبر بود و همان سخن را تكرار كرد . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) خشمگين گشت و فرمود : « به خدا سوگند ! مي‌بينم كه شما دست برنمي‌داريد تا زمانى كه خداوند مردى از قريش را بر شما مبعوث مي‌نمايد كه شما را به خدا دعوت مي‌كند و شما همچون گوسفندان رميده ، از او سر مي‌پيچيد . » ابوبكر به او گفت : « اى رسول خدا ! پدر و مادرم فدايت ! آيا من همان فرد هستم ؟ » فرمود : « نه . » عمر گفت : « اى رسول خدا ! آن فرد كيست ؟ » پيامبر به من كه در حال پينه زدن كفش وى بودم ، اشاره نمود و فرمود : « او همان كسى است كه نزد شما كفش پينه مي‌كند . پسرعمويم ، برادرم ، همنشينم ، پرداخت كننده آن چه بر عهده دارم ، ادا كننده دين‌هايم ، تبليغ كننده رسالت‌هاى من ، معلم انسان‌ها پس از من ، و تبيين كننده تأويل قرآن در مواردى كه مردم نمي‌دانند ، اوست . » آن مرد گفت : « اى اميرالمؤمنين ! تا هنگامى كه زنده‌ام ، همين از تو مرا بس است . » همان مرد از سرسخت‌ترين ياوران علي ( عليه السلام ) در برابر مخالفانش گشت . ( همان مأخذ )

22 . هنگامى كه خداوند پيروزى بر جمليان را به علي ( عليه السلام ) عطا فرمود ، يكى از يارانش به او گفت : « كاش فلان برادرم حضور داشت و مي‌ديد كه خدا تو را بر دشمنانت پيروز ساخت ! » امام ( عليه السلام ) فرمود : « آيا برادرت هوادار ماست ؟ » گفت : « آري . » فرمود : « پس حتما نزد ما حاضر بوده است . در اين اردوگاه ما ، كسانى حضور داشتند كه هنوز در پشت مردان و زهدان‌هاى زنان هستند و در آينده ، زمانه ايشان را متولد مي‌كند و با آنان ، ايمان قوت و توان مي‌يابد . » ( نهج‌البلاغه ، 1 / 44 )

23 . طبرى گويد : از عطيه گزارش شده است : جمليان عقب نشستند و على پيشروى نمود و آن شتر و افراد پيرامونش محاصره گشتند و بجير بن دلجه ، آن را پى نمود . در اين حال ، على گفت : « شما در امان هستيد . » پس افراد از يكديگر دست بداشتند .

هنگامى كه نبرد پايان گرفت ، على گفت :

--------------------------- 480 ---------------------------

از غم و اندوهم به تو شكايت مي‌برم ؛ و از اين گروه كه غبار بر ديده من افشاندند .

من نيز مضر ايشان را با مضر خود كشتم و جانم را شفا بخشيدم و گروه عصيانگر از فرمانم را به قتل رساندم .

آن روز هفتاد پيرمرد كه همگى قرآن‌خوان بودند ، سواى جوانان و كسانى كه هنوز قرآن‌خوان نشده بودند ، از بني‌عدى كشته شدند . عايشه گفت : « من همچنان به پيروزى اميد داشتم تا هنگامى كه صداهاى بني‌عدى خاموش گشت . » ( تاريخ طبري ، 3 / 534 )

24 . نيز طبرى گويد : از شعبى نقل شده است : جناح راست اميرالمؤمنين با جناح چپ بصريان كارزار نمود . سپاهيان بصره به عايشه پناه آوردند و بيشترشان از بني‌ضبه و ازد بودند . نبرد آنان از هنگام بالا آمدن آفتاب تا نزديك عصر - و برخى گفته‌اند تا غروب - به طول انجاميد . آن‌گاه ، بصريان گريختند و مردى از ازد ندا داد : « باز حمله كنيد ! » محمد بن علي ، بر او ضربتى زد و دستش را قطع نمود . او ندا داد : « اى جماعت ازد ! بگريزيد ! » كشتار در ميان ازديان شدت گرفت و در اين حال ، ندا برآوردند : « ما بر آيين على بن ابي‌طالب هستيم ! » از آن پس ، مردى از بني‌ليث گفت :

از ما بپرس درباره روزى كه با ازد كارزار نموديم ، در حالى كه اسبان همه در خون نشستند و سرخ‌گون گشتند .

آن‌گاه ، جگرها و ساعد دستشان را قطع كرديم . نفرين باد بر انديشه ايشان ! ( تاريخ طبري ، 3 / 522 )

25 . از موسى بن طلحة بن عبيدالله كه در شمار اسيران نبرد جمل بود و همراه ديگر اسيران سپاه بصره به اسارت گرفته شد ، نقل شده است : در زندان على در بصره بودم كه ديدم كسى ندا داد : « موسى بن طلحة بن عبيدالله كجاست ؟ » بانگ استرجاع برآوردم و زندانيان ديگر نيز چنين كردند و گفتند : « على تو را خواهد كشت ! » مرا نزد على بردند . هنگامى كه روبروى وى قرار گرفتم ، به من گفت : « اى موسي ! » گفتم : « بله اى اميرالمؤمنين ! » گفت :

--------------------------- 481 ---------------------------

« سه بار بگو : استغفرالله و اتوب اليه . » من اين كار را انجام دادم . وى به پيام‌رسانانش كه همراه من بودند ، گفت : « آزادش كنيد ! » سپس به من گفت : « هرجا كه مي‌خواهي ، برو . هر سلاح يا مركبى كه در اردوى ما از خود توست ، بردار و در كارهاى آينده‌ات تقواى خدا را پيشه نما و در خانه‌ات بنشين ! » من او را سپاس گفتم و بازگشتم .

على - صلوات الله عليه - فقط از اموالى كه بصريان براى نبرد با وى به اردوى خود آورده بودند ، به افراد خود غنيمت داد و به ديگر اموال ايشان تعرض ننمود و اين گونه اموال را به وارثان افراد كشته شده سپرد . از آن غنايم كه از ايشان گرفت ، نيز خمس آن را ستاند . همين روش سنت گشت و فقيهان اهل سنت نيز اين حكم را از وى برگرفتند و درباره غنايم تجاوزگران همين حكم را جارى دانستند .

26 . ابن‌عبدالبر گويد : هنگامى كه يعلى بن منبه كارگزار [ عثمان در ] جَنَد [ در يمن ] بود ، خبر قتل عثمان به وى رسيد . وى براى ياري‌اش حركت نمود ؛ اما در راه از شترش افتاد و رانش شكست . پس از پايان حج به مكه رفت و با پاى شكسته ، بر تختي ، به مسجد رفت . مردم به ديدارش آمدند و نزد وى جمع شدند . او گفت : « هر كه براى خون‌خواهى عثمان حركت كند ، هزينه سفرش بر عهده من است . » همو از مسلمه ، از عوف نقل كرده است : يعلى بن اميه چهارصد هزار درهم [ براى سپاه جمل ] هزينه نمود . ابوعمر گويد : يعلى بن اميه فردى بخشنده و معروف به سخاوت بود . وى در سال سي‌وهشت همراه على در صفين كشته شد ، بعد از آن كه در نبرد جمل همراه عايشه حضور يافته و صاحب آن شتر بود و آن را كه عسكر نام داشت ، به عايشه هديه كرده بود . گفته‌اند كه وى با دختر زبير و دختر ابولهب ازدواج نمود . ( الاستيعاب ، 4 / 1586 )

27 . بلاذرى گويد : در نبرد جمل چشم عدى بن حاتم از كاسه درآمد و فرزندش طريف به شهادت رسيد . پسر ديگرش زيد همراه خوارج قيام نمود و پدرش او را دنبال نمود ؛ اما به وى دست نيافت . سپس عدى بن حاتم نزد على بازگشت و خبر آنان را براى وى آورد . ( انساب الاشراف ، 2 / 364 )

--------------------------- 482 ---------------------------

28 . همو گويد : عبدالرحمن بن حارث بن هشام از بزرگان و نيكان قريش بود و خانه‌اى در مدينه داشت . عثمان بن عفان ، دخترش را به ازدواج او درآورد و از جمله حاضران در مجلس جمع قرآن در مصحف واحد با گويش قريش بود . وى در روز جمل همراه عايشه حضور داشت و از نخستين گريختگان بود كه به مدينه آمد و به مردم گفت : « من شنيدم كه خدا مي‌فرمايد : اى خاندان داود ! شكر كنيد ؛ كه اندكى از بندگانم شاكرند . پس همواره در مسجد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) باشيد و اين جا را رها نكنيد ! » كنيه وى ابومحمد بود .

( انساب الاشراف ، 10 / 175 )

29 . كعب بن عميره حركت نمود و اسب و سلاحى خريد و گفت : « اى جماعت ازد ! از من فرمان ببريد و از اين قطره بگذريد و اين دو جماعت گمراه را به حال خود رها نماييد تا فتنه از شما رخت بربندد . شما برخوردارترين قوم عرب هستيد . اين كار را به من بگذاريد و اجازه دهيد بني‌نزار يكديگر را بكشند . هر يك از اين دو امير قريش كه پيروز گردد ، به شما محتاج خواهد بود . » صبرة بن شيمان حدانى كه بزرگ آنان بود ، وى را ناسزا گفت . سنان بن عائد گفته است : جلد بن سابور جرموزى او را ناسزا داد و گفت : « ساكت شو ! تو مسيحى و صاحب ناقوس و صليب و عصا هستي ! » از ابوحبيش جرموزى نقل شده است : آن روز كعب بن سور را ديدم كه مهار شتر را در دست داشت و به من گفت : « اى ابوحبيش ! به خدا سوگند ! من مانند همانم كه آن زن گفته است : “ پسركم ! ما كسانى هستيم كه نه مي‌گريزيم و نه مي‌جنگيم . ” » و همان روز كشته شد . ( اخبار القضاة ، وكيع ، 1 / 282 )

آري ؛ كعب بن سور در آغاز عاقل بود و مردم را به بيطرفى فراخواند ؛ اما عايشه بر وى تأثير نهاد !

30 . شيخ صدوق گويد : از شريح بن هانى نقل شده است : در نبرد جمل عربى باديه‌نشين برخاست و به سوى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) رفت و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! آيا تو معتقدى كه خدا يكى است ؟ » مردم بر او تاختند و گفتند : « اى باديه‌نشين ! آيا نمي‌بينى كه اميرالمؤمنين در وضعيتى است كه دل را پريشان مي‌كند ؟ » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود :

--------------------------- 483 ---------------------------

« او را به حال خود بگذاريد ! آن چه اين باديه‌نشين جستجو مي‌كند ، همان است كه ما از اين سپاه مقابل مي‌خواهيم . » سپس فرمود : « اى باديه‌نشين ! اين كه خدا يكى است ، چهار معنا دارد كه دو معنايش درباره خدا روا نيست و دو معنايش روا است . آن دو معنا كه روا نيست ، يكى آن است كه مقصود از يك را يك عددى بدانيم . اين چيزى است كه روا نيست ؛ زيرا آن چه كه دومى ندارد ، در اعداد راه ندارد . آيا نمي‌بينى كه هر كس او را سومينِ سه تا بداند ، كافر است ؟ مقصود ديگرى كه روا نيست ، اين است كه او يكى از مردم باشد ؛ يعنى نوعى از يك جنس . اين جايز نيست ؛ زيرا تشبيه است و خداوند ما از آن منزه و بزرگ‌تر است . و اما آن دو معنا كه روا هستند ، يكى اين است : خدا يكى است ، يعنى شبيهى در چيزها ندارد . خداى ما چنين است . دوم اين كه او مفهوم واحد دارد ؛ يعنى در ذات وجود و در تعقل و توهم ، تقسيم‌پذير نيست . خداى ما چنين است . »

از كسى كه به ديندارى و تسلطش به لغت و ادبيات اعتماد دارم ، شنيدم : اين كه مي‌گويند يك و دو و سه و . . . در اصل لغت وضع شده است تا از تعداد چيز مورد گفتگو خبر دهد ، نه اين كه واقعا خودش مسمّا يا معنايى داشته باشد جز همين معنايى كه انسان در دانش حساب مي‌آموزد و هنگام آموختن يكان و دهگان و صدگان ، براى شمارش با انگشت‌هايش نشان مي‌دهد . به اين ترتيب ، هنگامى كه كسى مي‌خواهد درباره تعداد چيزى به ديگرى خبر دهد ، آن را با همان اسم خاص خودش مي‌نامد و در كنارش يك عدد مي‌گذارد تا تعداد آن را نشان دهد ، نه اين كه وصفى خاص از آن را بيان كند . به همين دليل است كه گفته مي‌شود : يك درهم . مقصود اين است كه آن ، فقط يك درهم از لحاظ تعداد است . گاهى همين يك درهم ممكن است از لحاظ وزن يا ضرب سكه ، دو درهم باشد . در اين حال ، اگر فرد بخواهد از وزن آن خبر دهد ، مي‌گويد : يك درهم از لحاظ وزن . نيز اگر بخواهد از لحاظ ضرب سكه خبر دهد ، مي‌گويد : يك درهم از لحاظ ضرب . بر همين اساس است كه گفته مي‌شود : او يك مرد است . يك مرد بودن گاهى به اين معناست كه وى يك انسان است نه دو انسان ؛ يك مرد است نه دو مرد ؛ يك شخص است نه دو شخص ؛ يا در فضيلت ، يكى است ؛ و يا در علم يا سخاوت يا شجاعت ،

--------------------------- 484 ---------------------------

يكى است و نظير ندارد . بدين ترتيب ، اگر بخواهد بگويد تعدادش يكى است ، مي‌گويد : او يك مرد است . مقصودش اين است كه او دو مرد نيست . اگر بخواهد از فضيلتش خبر دهد ، مي‌گويد : او در زمانه خود يكى است ( يگانه دوران ) ؛ يعنى در فضل ، دومى ندارد . اگر بخواهد از علم او سخن بگويد ، مي‌گويد : در علمش يكى است . پس اگر گفته شود فلانى يكى است ، فقط بر يكى بودن تعدادش دلالت دارد و به اين ترتيب ، بر يكى بودن از لحاظ‌هاى ديگر مانند فضل و علم و بخشندگى دلالت نمي‌كند . اگر غير از اين بود ، ديگر معنا نداشت كه گفته شود : فلانى در فضل يا علم يا بخشندگى يكى است و در همه اين موارد ، فقط گفته مي‌شد : فلانى يكى است ؛ و ديگر آن قيدها آورده نمي‌شد . بدين سان ، معلوم مي‌شود كه اگر فقط گفته شود فلان كس يا فلان چيز ، يكى است ، فقط بر تعداد آن در همان اسم خاص دلالت مي‌كند و هر گاه با كلمه ديگرى همراه گردد ، در يكى بودن از همان لحاظ ، مانند فضل و علم و بخشش ، دلالت مي‌نمايد . پس يك درهم فقط از لحاظ تعداد يكى است ، با آن كه مي‌تواند از لحاظ وزن يا ضرب ، دو تا يا شش دونق يا شصت فلس يا از لحاظ اجزا ، كثير باشد . درباره يك بنده ، نيز همين مفهوم در نظر است ؛ يعنى او يك شخص است و دو شخص نيست و در عين حال ، اجزاى فراوان و كثير دارد و هر بخش او جوهرهاى بسيار دارد كه بعضي‌شان با هم اتحاد دارند و با هم تركيب مي‌شوند . اين كه او يك بنده است ، معنايش اين نيست كه نظيرى در ميان بندگان ديگر نداشته باشد يا داراى صفات مشترك با بندگان ديگر نباشد . اما وقتى گفته مي‌شود خدا يكى است ، معنايش اين است كه در اوصاف و الا و اسماء حسناى خود ، يكى است . يك معبود است و مثل و شريكى ندارد و معبودى جز او نيست . الله معبودى است كه معبودى جز او نيست ؛ قديمى است كه قديمى جز او نيست ؛ موجودى است كه نه در جايى جاى مي‌گيرد و نه جايگاه معينى دارد و هيچ موجودى مانند او نيست ؛ چيزى است كه هيچ چيزى هم‌جنس و هم‌شكل و شبيه و مانند او نيست . وجود او هم در اصل وجود و هم در توهم ما ، تقسيم‌ناپذير است . پس چيزى است كه هيچ چيز از هيچ نظر مانند او نيست ؛ هيچ معبودى از هيچ نظر جز او نيست . از همين نظر ، در شريعت ، او را واحد يا احد

--------------------------- 485 ---------------------------

مي‌خوانيم و اين را نام خاص او مي‌شماريم كه ديگرى را با آن نام نمي‌ناميم ، همان سان كه نام الله فقط مختص اوست . ( كتاب التوحيد ، 83 )

--------------------------- 486 ---------------------------

.

--------------------------- 487 ---------------------------

فصل 62

شهيدان برجسته در نبرد جمل

تعدد شخصيت‌هاى نبرد جمل

شخصيت‌هاى نبرد جمل متعدد و گزارش‌ها درباره آنان فراوان است و مجال نيست تا به شرح حال همه آن‌ها بپردازيم . اين شخصيت‌ها را در چند دسته مي‌توان جاى داد . دسته اول ، رهبران نبردند كه اين افرادند : علي ( عليه السلام ) ، عايشه ، طلحه ، زبير . دسته دوم اين كسانند : حسن ( عليه السلام ) ، حسين ( عليه السلام ) ، عبدالله بن جعفر و فرزندانش ، عبدالله بن عباس ، ديگر افراد خاندان بني‌هاشم ، مالك اَشتر ، عمار بن ياسر ، عدى بن حاتم طائي ، احنف بن قيس ، ده‌ها صحابه از رزمندگان بدر و حاضران بيعت شجره ، و تابعين .

بدين روي ، ما به مهم‌ترين آنان پرداختيم و ويژگي‌هاى شخصيتى عايشه و مشخصات شترش را بيان كرديم . نيز در فصل‌هاى پيشين ، بسيارى از ويژگي‌هاى شخصيتى زبير و طلحه و برخى رهبران بيان شد . در اين فصل ، به يادكرد شهيدانى مي‌پردازيم كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در نامه خود به كوفيان پس از نبرد به آنان اشاره نموده است . وى فرموده است : « از ما و ايشان ، افراد بسيار كشته شدند . كشتگان ما اينان بودند : ثمامة بن مثني ،

--------------------------- 488 ---------------------------

هند بن عمرو ، علياء بن هيثم ، سيحان بن صوحان ، زيد بن صوحان ، ابن‌محدوج . »

( تاريخ طبري ، 3 / 544 )

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) شهيدان برجسته را مي‌ستايد

1 . پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به علي ( عليه السلام ) درباره پيمان‌شكنان سپاه جمل خبر داد و پاداش كسانى را كه با آنان بجنگند ، بيان نمود . نسائى ( السنن ، 5 / 165 ؛ خصائص علي ، 146 ) اين روايت را آورده و عبدالله بن احمد نيز در كتاب السنه ، آن را از او روايت نموده است : از زر بن حبيش نقل شده كه از على شنيده است : « من چشم فتنه را درآوردم . اگر من نبودم ، با اهل نهروان و جمل نبرد نمي‌شد . اگر بيم نداشتم كه عمل و تلاش را رها كنيد ، خبرتان مي‌دادم كه خداوند بر زبان پيامبرتان ( صلى الله عليه وآله ) چه جارى نمود و چه پاداشى براى كسانى بيان فرمود كه از روى بصيرت به گمراهى آنان و شناخت هدايتى كه ما بر آن هستيم ، با ايشان بجنگد . »

2 . علي ( عليه السلام ) با دستش شمشيرش را از درازا لمس نمود و سپس بر آن سپاه يورش آورد و از چپ و راست بر آنان تاخت . آن‌گاه ، بازگشت ، در حالى كه شمشيرش خم برداشته بود . پس آن را با زانويش راست كرد . يارانش به وى گفتند : « اى اميرالمؤمنين ! ما تو را كفايت مي‌كنيم . » وى به كسى پاسخ نگفت و شمشيرش را راست نمود و ديگربار يورش آورد و به قلب آنان زد و آن قدر ضربت فرود آورد كه باز شمشيرش خم برداشت . سپس به سوى يارانش بازگشت و ايستاد و با زانويش شمشيرش را راست نمود و فرمود : « به خدا سوگند ! من از اين كار فقط خواستار رضايت خدا و سراى آخرت هستم . » ( كتاب الجمل ، 187 )

3 . امام ( عليه السلام ) در نامه‌اش به كوفيان نوشت : « آنان بر كارگزاران من و نگاهبانان بيت‌المال مسلمانان كه در اختيار من بود و بر مردم آن شهر كه همگى در اطاعت و بيعت من بودند ، درآمدند و اتحادشان را گسستند و جماعتشان را تباه ساختند و بر شيعيان من هجوم آوردند و شمارى از آنان را با خيانت كشتند . گروهى با شمشيرهاى خود به نبرد با آن‌ها پرداختند و صادقانه به ملاقات خداوند رفتند . » ( نهج‌البلاغه ، 2 / 202 )

4 . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرموده است : حكيم بن جبله در برابر آنان به مبارزه برخاست . پس

--------------------------- 489 ---------------------------

او را با هفتاد تن از مردم پارسا و فروتن بصره كه پينه كف دستشان مانند پينه سينه شتر شده بود و از اين رو مثفّنين خوانده مي‌شدند ، كشتند . يزيد بن حارث يشكرى از بيعت با آنان خوددارى ورزيد و به طلحه و زبير گفت : « از خدا بترسيد . نخست ما را به بهشت كشانديد ؛ در پايان ما را به دوزخ مكشانيد و به ما تكليف مكنيد كه مدعى را تصديق كنيم و به زيان غايب حكم دهيم . دست راست مرا على بن ابي‌طالب با بيعت ، به خويش مشغول داشته است . اينك دست چپ من آزاد است . اگر مىخواهيد ، آن را بگيريد ! » پس گلوى او را چندان فشردند تا جان سپرد . خداى او را بيامرزاد ! نيز عبدالله بن حكيم تميمى بر پاى خاست و گفت : « اى طلحه ! آيا اين نامه را مىشناسى ؟ » گفت : « آرى ؛ نامه من است براى تو . » پرسيد : « به ياد دارى كه در آن ، چه نوشته‌اى ؟ » گفت : « آن را براى من بخوان ! » نامه را خواند . در آن نامه ، از عثمان بد گفته و به قتل او دعوت كرده بود . او را از بصره بيرون راندند . عثمان بن حنيف انصارى ، كارگزار مرا به نيرنگ گرفتند و مثله كردند و موهاى سر و روى او را كندند . بارخدايا ! تو مي‌دانى كه آنان در برابر تو گستاخى ورزيدند و حرام‌هايت را حلال شمردند . بارخدايا ! به ازاى آن شيعيان من كه كشتند ، آنان را بكش و به سبب رفتارى كه با كارگزار من كردند ، به زودى كيفرشان ده ! » ( الجمل ، مفيد ، 152 ؛ المحجه ، 173 )

5 . از واقدى گزارش شده كه امام ( عليه السلام ) فرمود : « از ما مردانى صالح شهيد گشتند . خداوند پاداش ايشان را دوچندان عطا فرمايد و جايگاهشان را والاتر سازد و پاداش صابران را به آنان عطا نمايد و از جانب مردمان و خاندان پيامبرشان بهترين پاداش اطاعتگرانش و شكرگزاران نعمتش را به ايشان ببخشد ! » ( الجمل ، 125 )

6 . امام ( عليه السلام ) فرمود : « اى بندگان خدا ! با سينه‌هاى فراخ بر اين قوم حمله كنيد كه آنان بيعت مرا شكستند و شيعيان مرا كشتند و از دستور كارگزار من سرپيچى كردند و پس از اين كه او را سخت زدند و شكنجه كردند ، از بصره بيرون راندند ، در حالى كه وى از انصار برجسته و فضيلت‌پيشگان است ؛ اما حرمت او را رعايت نكردند . سبابجه را كه همگان مردانى صالح بودند و نيز حكيم بن جبله را با ظلم و دشمنى كشتند كه چرا در راه خدا

--------------------------- 490 ---------------------------

خشمگين شده بود ! سپس شيعيان مرا دنبال كردند و در هر نهانگاه و زير هر تپه ايشان را يافتند و دست‌بسته گردن زدند . اينان را چه مىشود ؟ خدايشان بكشد ! » ( الجمل ، مفيد ، 177 )

7 . شيخ مفيد گويد : علي ( عليه السلام ) در ربذه بود كه ماجراى طلحه و زبير به گوش او رسيد . بر پشته‌هاى جهازها ايستاد و فرمود : « خبرى سوزناك و سهمگين به من رسيده است . . . . » ( الكافئة فى رد توبة الخاطئه ، 18 ) اين سخن را در بخش جمل صغرا آورديم .

8 . ابن‌ابي‌الحديد گويد : ابومخنف نقل كرده كه مردى برخاست و به سوى على رفت و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! چه فتنه‌اى از اين بزرگ‌تر باشد ؟ رزمندگان بدر با شمشير به سوى يكديگر يورش مي‌آورند ! » علي ( عليه السلام ) فرمود : « واى بر تو ! آيا اين فتنه است ، حال آن كه من امير و راهبرش هستم ؟ سوگند به آن كه محمد را به حق برانگيخت و كرامتش بخشيد ! من نه دروغ گفته‌ام و نه دروغى به كسى نسبت داده‌ام . نه گمراه شده‌ام و نه مايه گمراهى كسى گشته‌ام . نه لغزيده‌ام و نه كسى را لغزانده‌ام . من بر حجت روشن از خداوندم حركت مي‌كنم كه خدا آن را براى رسولش آشكار نموده و رسولش نيز براى من آشكار فرموده است . روز قيامت در حالى مرا فرامي‌خوانند كه هيچ گناهى ندارم . اگر هم گناهى داشته باشم ، همين نبردى كه با آنان كرده‌ام ، كفاره آن گناه است . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 266 )

همين سخنان ستايش‌آميز از اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) براى سرافرازى و توشه آن شهيدان شايسته ، كفايت نمايد !

1 . ثمامه بن مثنى بن حارث شيباني ( رضي الله عنه )

1 . در كتاب قراءة جديدة فى الفتوحات ( 2 / 193 ) زير عنوان « فتح كننده عراق ، مثنى بن حارثه ( رضي الله عنه ) » درباره وى نگاشته‌ايم . او فرزند سلمة بن ضمضم بن سعد بن مرة بن ذهل بن شيبان است . ( الاصابه ، 5 / 568 ) بني‌شيبان هم‌پيمانان بني‌عجل بن لجيم بودند كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) آنان را در موسم حج ديدار نمود و به اسلام دعوتشان كرد و قرآن را بر آنان خواند و ايشان از آن دچار اعجاب شدند . وى از آنان خواست كه با ايشان به عراق برود و او را از آزار قريش در امان دارند تا رسالت خداوندش را تبليغ نمايد ؛ اما آنان عذر آوردند كه همسايگان

--------------------------- 491 ---------------------------

خسرو ايران هستند . مثنى به او گفت : « ما با خسرو عهدى داريم كه نه دعوتى تازه انجام دهيم و نه كسى را كه دعوتى تازه دارد ، پناه دهيم . من اين رسالت تو را از چيزهايى مي‌دانم كه پادشاهان خوش نمي‌دارند . اگر دوست مي‌دارى كه در برابر همين مردم عرب ، پناهت دهيم و ياري‌ات كنيم ، چنين خواهيم كرد . » رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به وى فرمود : « جواب منفى شما ناپسند نيست ؛ زيرا صادقانه سخن گفتيد . دين خدا را تنها كسى يارى مي‌كند كه خدا همه جوانب آن [ از لحاظ فهم و توانايي ] را به وى عطا كرده باشد . آيا اگر پس از كوتاه‌زماني ، خداوند سرزمين و ديار و اموال آنان را به شما ارث برساند و زنانشان را در بستر شما قرار دهد ، خدا را تسبيح و تقديس خواهيد نمود ؟ » نعمان بن شريك گفت : « حتما چنين خواهيم كرد . »

مثنى به پيامبر پيشنهاد داد كه حامى وى در برابر مردم عرب ، نه فارس ، باشد . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) از آنان سپاسگزارى نمود و بشارتشان داد كه به زودى وارث خسرو خواهند شد . در روايتى آمده كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) پس از اين سخن ، فرمود : « [ اين وفاداري ] چه نيكو اخلاقى است در زمانه جاهليت كه خدا با آن ، خطر و عذاب بعضى را از ديگران دور نمايد . » ( الثقات ، ابن‌حبان ، 1 / 80 )

2 . پس از اندك زماني ، نبرد ذي‌قار ميان بني‌شيبان به همراهى بني‌عجل با ايرانيان رخ داد . بزرگشان گفت : « شعار نبردتان را نام همان مردى بگذاريد كه شما را در مكه دعوت نمود ! » آنان شعار خود را « يا محمد ، يا محمد » قرار دادند و خدا به بركت رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) آنان را پيروزى عطا فرمود . اين ماجرا چهار ماه پس از جنگ بدر بود و آنان خمس غنايم خود را نزد پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) فرستادند و وى از ايشان تشكر نمود .

3 . مثنى تلاش خود براى آزادى عراق را از روزگار رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) آغاز نمود و آن را پس از وفات او ادامه داد . ابن‌عبدالبر گويد : مثنى دلير و بزرگوار و قهرمانى مبارك‌صفات بود كه فرماندهى و انديشه‌اى نيكو داشت . در جنگ‌هاى عراق مصائبى ديد كه هيچ كس نديد . وى نزد ابوبكر آمد و گفت : « اين خليفه رسول خدا ! مرا فرمانده قوم خودم گردان

--------------------------- 492 ---------------------------

كه مسلمانند تا همراه آنان با ايرانيان بجنگم و تو را از خطر دشمنان آن سرزمين كفايت نمايم . » ابوبكر چنين كرد . مثنى به عراق آمد و به جنگ پرداخت و يك سال كامل ، بر ايرانيان و آبادي‌هاى آن منطقه تاخت . سپس برادرش مسعود بن حارثه را نزد ابوبكر فرستاد تا نيروى كمكى بخواهد . پيام وى اين بود : « اگر مرا يارى كنى و مردم عرب اين را بشنوند ، به كمك من مي‌شتابند و خدا مشركان را خوار مي‌سازد . نيز اى خليفه رسول خدا ! خبرت مي‌دهم كه اين عجميان از ما مي‌ترسند و پرهيز دارند . » ( الاستيعاب ، 4 / 1456 )

4 . مثنى به گونه‌اى شك‌برانگيز وفات نمود ؛ چنان كه در كتاب « قراءة جديدة فى الفتوحات » بيان نموده‌ايم . او و خانواده و خاندانش از شيعيان علي ( عليه السلام ) بودند و پسرانش در نبرد جمل شركت نمودند و فرزندش ثمامه در آن نبرد شهيد گشت و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در نامه خود ، نام وى را در آغاز نام شهيدان آورده است .

بلاذرى گويد : آن روز ثمامة بن مثنى بن حارثه كشته شد و اعور شنى گفت :

خداوند بكشد كسانى را كه در ماجراى خريبه [ مكانى نزديك بصره ] علباء و حسّان را كشتند .

و نيز مثنى را كه با شمشير از پاى درآمد و همچنين بهترين قارى قرآنشان ، زيد بن صوحان را !

اين حسّان كه وى در شعرش از او ياد كرده ، حسّان بن محدوح بن بشر بن حوط است كه پرچم بكر بن وائل را در دست داشت . هنگامى كه وى كشته شد ، آن پرچم را برادرش حذيفة بن محدوح در دست گرفت و او نيز زخمى گشت . از آن پس ، شمارى ديگر از حوطيان پرچم را در دست گرفتند كه آنان هم كشته شدند . ( انساب الاشراف ، 1 / 244 )

ابن‌ابي‌شيبه گويد : مصعب بن مثنى بن حارثه نيز شهيد شد و روز جمل گفت : « ما را با خاكى كه با خونمان آغشته شده ، دفن كنيد ! » ( المصنف ، 3 / 139 )

البته از گزارش‌ها برمي‌آيد كه اين مصعب بن مثني ، عبدى است و نه شيباني .

5 . ذهلي‌ها و شيباني‌ها هم در زمان زندگى علي ( عليه السلام ) و هم پس از شهادتش با وى همراه بودند تا جايى كه معاويه ، بزرگشان يعنى عبدالرحمن بن حسان بن محدوج را همراه حجر بن عدى -

--------------------------- 493 ---------------------------

خداى از ايشان خشنود باد - كشت ؛ زيرا از دشنام دادن به على - صلوات الله عليه -

خوددارى نمودند .

مورخان ياد كرده‌اند كه برادر آن دو ، يعنى عبدالرحمن بن مثني ، بزرگ بني‌شيبان بود و دختر عامر بن عبدالاسود بن حنظلة بن ثعلبة بن سيار را به همسرى عبيدالله بن زياد درآورد . آن دختر ، نواده هم‌پيمانشان حنظله يعنى سركرده بني‌عجل بن لجيم ، فرمانده نبرد ذي‌قار ، بود . بدين روي ، عمر بن خطاب بر او خشم گرفت و او را بزد و حبس نمود ؛ زيرا به گمان وي ، ابن‌زياد هم‌طراز آنان نبود ؛ چرا كه غلام حارث بن كلده بود .

( اكمال الكمال ، 4 / 436 )

البته دليل اصلى دشمنى عمر با مثنى و خاندانش ، تشيع ايشان بود . او در همان زمان ابوبكر گفته بود كه اگر خلافت را عهده‌دار شود ، مثنى را از كار بر كنار خواهد كرد . هنگامى كه وى به خلافت رسيد ، به او دستور داد تا از آن مناطق عراق كه خودش آزاد كرده بود ، دور گردد . عمر او را عزل نمود ؛ اما او كنار نرفت . سپس مثنى در وضعى خاص و مبهم وفات يافت و ما بيشتر احتمال مي‌دهيم كه او مسموم گشت و به قتل رسيد . همچنين عمر بر علاء بن حضرمي ، امير بحرين ، نيز خشم گرفت ؛ زيرا وى بخشى از ايران را آزاد ساخت و به شيراز رسيد . عمر به او دستور داد كه بازگردد . او نپذيرفت و عمر بر او خشم گرفت و او نيز مُرد ! عمر در اين انديشه بود كه شيعيان علي ، عراق و ايران را فتح كرده‌اند و به زودى بر ضد وى نيرومند خواهند گشت . به همين سان ، عمر بر بلال و گروه وى نيز خشم گرفت و بر منبر نفرينشان كرد . آنان نيز كه گفته مىشود سى صحابى بودند ، همگى تا پيش از پايان يافتن آن سال ، مردند ! البته نظر ما اين است كه معاويه ايشان را به خاطر اين كه به وى اعتراض كرده بودند ، مسموم نمود .

2 . زيد بن صوحان ( رضي الله عنه )

1 . شيخ طوسى گويد : زيد بن صوحان از نيكان خاص بود كه در نبرد جمل كشته شد . گويند هنگامى كه وى كشته گشت ، عايشه زبان به استرجاع گشود . ( الرجال ، 64 )

--------------------------- 494 ---------------------------

علامه مجلسى گويد : از نيكان خاص بود كه روز جمل كشته شد و از ياران اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بود . هنگامى كه در نبرد جمل بر زمين افتاد ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به وى فرمود : « خدايت رحمت كند اى زيد ؛ كه سبكبار و بزرگ‌ياورى بودي . » ( خلاصة الاقوال ، 147 )

سيد شرف‌الدين سخنى دارد كه خلاصه آن چنين است : صعصعة بن صوحان بن حجر بن حارث عبدى كسى است كه امام ابن‌قتيبه ( المعارف ، 206 ) وى را در شمار مردان نام‌آور شيعه ياد كرده است . ابن‌سعد در الطبقات گويد : « در كوفه از صاحبان رأى و تصميم به شمار مي‌رفت و سخنور و از ياران على بود و همراه وى در جمل حضور يافت و خودش و برادرانش زيد و سيحان شهيد شدند . سيحان ، پيش از صعصعه ، خطيب بود و در نبرد جمل پرچم را به دست داشت و در همان حال كشته شد . سپس زيد آن را به دست گرفت و كشته گشت . آن‌گاه ، صعصعه آن را به دست گرفت . »

ابن‌عبدالبر در الاستيعاب از او ياد نموده و گفته است : « از بزرگان قوم خود يعنى عبدالقيس و زبان‌آور و خطيب و عاقل و سخنور و ديندار و فاضل و پخته بود . »

بي‌ترديد ، پسران صوحان از سران عرب و قطب‌هاى فضيلت و اصالت بودند . ابن‌قتيبه آنان را در شمار نام‌آوران بزرگ و قدرتمند ياد كرده و گفته است : « پسران صوحان ، زيد و صعصعه و سيحان از بني‌عبدالقيس بودند . زيد از نيكان بود و در حديث آمده كه پيامبر فرمود : “ زيد ، نيكو انسانى است كه دستش بريده مي‌شود . جندب نيز نيكو انسانى است . ” گفتند : “ اى رسول خدا ! آيا از دو مرد ياد مي‌كني ؟ ” فرمود : “ يكى از آن دو ، دستش پيش از خودش به بهشت مي‌رود . ديگرى هم ضربتى مي‌زند كه با آن ميان حق و باطل جدايى مي‌افتد . ” يكى از آن دو ، زيد بن صوحان بود كه در نبرد جلولاء دستش قطع گشت و سپس در نبرد جمل همراه علي ( عليه السلام ) شهيد شد و گفت : “ اى اميرالمؤمنين ! مي‌دانم كه كشته خواهم شد . ” امام فرمود : “ اى ابوسلمان ! چه كسى اين خبر را به تو داده است ؟ ” گفت : “ ديدم كه دستم از آسمان فرود آمد و مرا به سوى خود كشيد ! ” او را عمرو بن يثربى كشت . »

پوشيده نيست كه خبر دادن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) از پيشگامى دست زيد بر ديگر اعضاى

--------------------------- 495 ---------------------------

پيكرش براى شتافتن به بهشت ، نزد همه مسلمانان از نشانه‌هاى نبوت و اسلام و از دليل‌هاى حق‌جويان به شمار مي‌رود . همه كسانى كه شرح حال زيد را نگاشته‌اند ، اين ماجرا را ياد كرده‌اند و محدثان آن را به طريق‌هاى گوناگون روايت نموده‌اند . پس وى افزون بر فضيلت شيعه بودن ، به بهشت نيز بشارت داده شده است .

عسقلانى در الاصابه گويد : « وى از عثمان و على روايت نموده و نيز ابواسحق سبيعي ، منهال بن عمرو ، عبدالله بن بريده ، و ديگران از او روايت كرده‌اند . علائى در اخبار زياد گزارش نموده كه مغيره ، صعصعه را به فرمان معاويه ، از كوفه به جزيره - برخى گفته‌اند : جزيره ابن‌كافان - تبعيد كرد . » ( المراجعات ، 137 )

2 . عايشه به زيد بن صوحان نوشت : « از عايشه ام‌المؤمنين و محبوب رسول خدا به پسر خالصش زيد بن صوحان . اما بعد ؛ هرگاه اين نامه به تو رسد ، حركت كن و ما را يارى نما . اگر هم اين كار را نمي‌كني ، مردم را از يارى على بازدار ! »

زيد در پاسخ وى نوشت : « از زيد بن صوحان صحابى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به ام‌المؤمنين عايشه . اما بعد ؛ من پسر خالص تو هستم ، بدين شرط كه از اين ماجرا كناره گيرى و به خانه‌ات بازگردي ؛ و گرنه من نخستين كسى خواهم بود كه در برابرت مي‌ايستم ! » خود زيد گفته است : « خدا ام‌المؤمنين را رحمت كند ! به او امر شده بود كه در خانه‌اش بماند و به ما امر شده بود كه بجنگيم . او به آن چه امر شده بود و ما را به آن امر كرد [ در خانه ماندن ] ، عمل نكرد ؛ و من آن چه را به آن امر شده بوديم و وى ما را از آن نهى كرد [ جنگيدن ] عمل كردم . » ( تاريخ طبري ، 3 / 492 )

3 . ابوموسى اشعري ، امير كوفه بود كه مردم را از يارى علي ( عليه السلام ) بازداشت و شخصيت‌هاى كوفه از جمله زيد بن صوحان ، رويارويش ايستادند . او سخن اشعرى را رد نمود و به سخنرانى پرداخت و مردم را تشويق نمود كه دعوت امام ( عليه السلام ) را پاسخ گويند . سپس قوم خود را به سوى امام ( عليه السلام ) حركت داد .

طبرى گويد : زيد بر الاغى پيش آمد تا به كنار در مسجد رسيد و همراهش دو نامه بود از

--------------------------- 496 ---------------------------

عايشه ، يكى خطاب به خودش و ديگرى خطاب به كوفيان . او پيشتر آن نامه خطاب به كوفيان را نيز گرفته و با خود آورده بود . نامه به كوفيان اين بود : « اما بعد ؛ اى مردم ! درنگ كنيد و در خانه‌هاى خود بمانيد ، مگر براى يارى خون‌خواهان عثمان بن عفان . » هنگامى كه از خواندن نامه فراغت يافت ، گفت : « او به چيزى امر شده بود و ما هم به چيزي . او امر شده كه در خانه‌اش بماند و ما امر شده‌ايم كه تا برچيده شدن فتنه بجنگيم . اما او به ما امرى كرد [ در خانه ماندن ] كه خودش به آن امر شده است و به كارى پرداخت [ جنگيدن ] كه ما به آن امر شده‌ايم ! » شبث بن ربعى برخاست و به سوى او رفت و گفت : « اى عمانى - زيد از عبدالقيس عمان ، نه از اهل بحرين بود - ! در جلولاء سرقت نمودى و خداوند دستت را قطع كرد . اكنون نيز از ام‌المؤمنين سرپيچى نمودى و خدايت مي‌كشد ! آن چه او امر كرده ، چيزى نيست جز همان كه خداوند فرمان داده ، يعنى اصلاحگرى ميان مردم . » افراد بر سر شبث ريختند تا او را بزنند . ابوموسى برخاست و گفت : « اى مردم ! اگر از من اطاعت كنيد ، اصل و ريشه عرب خواهيد شد كه درماندگان به شما روى خواهند آورد و ترسندگان ، از شما ايمنى خواهند يافت . ما اصحاب محمد به آن چه شنيديم ، آگاه‌تريم . فتنه چون روى مي‌آورد ، با شك و شبهه همراه است و هنگامى كه مي‌گذرد ، حقيقتش روشن مي‌شود . اين فتنه همانند درد شكم نفوذ مي‌يابد كه گاهى از راست مي‌آيد و گاه از چپ و گاهى نيز پخش مي‌شود و نمي‌توان دانست كه ريشه آن از كجاست . اما انسان بردبار با امروز آن مثل ديروزش رفتار مي‌كند . اكنون شمشيرهاى خود را در نيام كنيد و سرنيزه‌هاى خود را كوتاه نماييد و زه كمان‌هايتان را پاره سازيد و در خانه‌ها بمانيد ! قريش را به حال خود رها كنيد كه چيزى نخواسته‌اند جز بيرون آمدن از سرزمين هجرت و فاصله گرفتن از اهل علم با پرداختن به حكومت . بگذاريد آنان خودشان اين شكاف را به هم آورند و اين نابسامانى را بسامان كنند . اگر چنين كنند ، به سود خودشان است و اگر نكنند ، گناهشان به خودشان زيان برساند و سود و زيانشان به خودشان مربوط است . مرا دلسوز خود بدانيد و خائن مشماريد تا دين و دنيايتان به سلامت بماند و در اين فتنه هر كس كه گناهكار است ، بدبخت گردد ! »

--------------------------- 497 ---------------------------

در اين حال ، زيد بن صوحان دست بريده‌اش را بالا برد و گفت : « اى ابوموسي !

آيا مي‌خواهى فرات را از حركت بازداري ؟ آن آب به جايى كه حركتش را از آن آغاز كرده ، بازنگردد . اگر توانى چنان كني ، اين كار را نيز توانى كرد . آن چه را درك نمي‌كني ، رها كن ! » سپس اين آيه را خواند : « الم . أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يتْرَكُوا أَنْ يقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لايفْتَنُونَ : آيا مردم پنداشتند كه تا گفتند ايمان آورديم ، رها مىشوند و مورد آزمايش قرار نمىگيرند ؟ ( عنكبوت : 2 ) . » [ سپس گفت : ] « اى مردم ! به سوى اميرالمؤمنين و سرور مسلمانان روان شويد و همگى به سويش بسيج گرديد تا به حق دست يابيد . » ( تاريخ طبري ، 3 / 498 )

در گزارش مناقب آمده است : زيد بن صوحان و مالك اَشتر با يارانشان برخاستند و ابوموسى را تهديد كردند . صبحگاهان زيد بن صوحان برخاست و اين آيه را خواند :

« ألم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يتْرَكُوا أَنْ يقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لا يفْتَنُونَ . » آن‌گاه ، گفت : « اى مردم ! به سوى اميرالمؤمنين روان و همگى در سپاه او بسيج شويد تا به حق و هدايت دست يابيد . »

( مناقب آل ابي‌طالب ، 2 / 336 ) در اين حال ، مردم به سوى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) حركت كردند .

طبرى گويد : سران كوفيان بسيج شونده ، اينان بودند : زيد بن صوحان ، مالك بن حارث اَشتر ، عدى بن حاتم ، مسيب بن نجبه ، يزيد بن قيس و پيروانشان . البته نظيرهاى آنان نيز بودند كه رتبه فروتر نداشتند ، اما داراى پيروانى نبودند ، مانند حجر بن عدي ، ابن‌محدوج بكري ، و همانندان اين دو . ( تاريخ طبري ، 3 / 502 )

در بصره نيز امام ( عليه السلام ) زيد را همراه ابن‌عباس نزد عايشه فرستاد و آن دو با وى به مناقشه و احتجاج پرداختند .

4 . هنگامى كه زيد بن صوحان در نبرد جمل بر زمين افتاد ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بيامد تا كنار سرش نشست و فرمود : « اى زيد ! خدايت رحمت كند كه سبكبار بودى و بزرگ ياور . » زيد سرش را به سوى او بالا آورد و گفت : « تو را اى اميرالمؤمنين ! خداوند پاداش خير دهد . به خدا سوگند ! من تو را جز اين گونه نيافتم كه به خدا آگاهى و در قرآن ، على حكيم خوانده شده‌اى و خداوند در سينه تو بس بزرگ است . به خدا سوگند ! من از روى نادانى

--------------------------- 498 ---------------------------

همراه تو نجنگيدم ؛ بلكه از ام سلمه همسر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم كه گفت از پيامبر شنيده است : “ هركه من مولاى او هستم ، على مولاى اوست . بارخدايا ! با دوستارش دوستى كن و دشمنش را دشمن باش و ياورش را يارى نما و از يارى هر كه از ياري‌اش دست كشد ، خوددارى كن . ” پس به خدا سوگند ! بيزار بودم از اين كه يارى تو را رها كنم و خدا يارى مرا رها سازد . در والايى و بزرگى اين مرد ، همين بس كه افزون بر شهادتش در پيشگاه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) شيخ طوسى گواهى داده كه او از نيكان خاص بوده است . ( معجم رجال الحديث ، خويي ، 8 / 354 )

5 . چكيده سخن ابن‌سعد چنين است : صعصعه برادر تنى زيد از يك پدر و مادر بود . رسول خدا در سفرى بود كه فرمود : « دو مرد در اين امت هستند كه يكي‌شان ضربتى مي‌زند كه با آن ، ميان حق و باطل جدايى مي‌افكند . ديگرى دستش در راه خدا قطع مي‌شود و سپس خداوند باقيمانده پيكرش را به آن ملحق مي‌سازد . » اجلح گويد : اولى جندب است كه نزد وليد بن عقبه ، سر جادوگرى را از تنش جدا كرد . ديگرى زيد است كه در نبرد جلولاء دستش قطع شد و روز جمل كشته گشت . البته اعمش مي‌گويد كه دست زيد در نبرد نهاوند قطع شد . از عبدالله بن ابي‌هذيل نقل شده كه هيأت اعزامى كوفيان كه زيد بن صوحان نيز ميانشان بود ، نزد عمر رفتند . عمر وسايل سفر و مركب زيد را آماده و منظم ساخت ، همچنان كه براى اميران مي‌كنند . سپس به مردم روى نمود و گفت : « اين كار را براى زيد و يارانش انجام دهيد ! » او در سپاهى حضور داشت كه فرماندهش سلمان فارسى بود ؛ اما به دستور خود سلمان ، نماز جماعت را زيد مي‌خواند ؛ زيرا از او فصيح‌تر بود . او روز جمعه به زيد بن صوحان مي‌گفت : « برخيز و قومت را موعظه كن ! » روزى زيد بن صوحان برخاست و به سوى عثمان بن عفان رفت و سه بار گفت : « اى اميرالمؤمنين ! كج شدى و امتت نيز كج شد . راست شو تا امتت نيز راست شود ! »

از زيد بن صوحان نقل شده كه گفت : « خون مرا نشوييد و لباس مرا از تنم بيرون نياوريد ، مگر كفش‌هايم را ، و به همان حال مرا در خاك دفن نماييد ؛ كه من نزد خدا دادخواهى

--------------------------- 499 ---------------------------

مي‌كنم و روز قيامت احتجاج مي‌نمايم . » نيز گفت : « من و برادرم را در يك قبر بگذاريد و خون ما را نشوييد ؛ كه ما دادخواهى خواهيم نمود . » وى را همراه برادرش صعصعه در يك قبر نهادند . او وصيت كرده بود كه مصحفش را نيز با وى دفن نمايند . فردى ثقه و كم‌حديث بود . ( الطبقات الكبري ، 6 / 123 )

طبرى گويد : پرچم عبدالقيس از كوفيان ، به دست قاسم بن مسلم بود كه كشته شد . همراه وى زيد بن صوحان و سيحان بن سوهان نيز كشته شدند . سپس شمارى ديگر آن پرچم را به دست گرفتند و كشته شدند ؛ از جمله : عبدالله بن رقيه و راشد . آن‌گاه ، آن را منقذ بن نعمان به دست گرفت و به پسرش مرة بن منقذ سپرد . تا پايان نبرد ، پرچم در دست وى بود . ( تاريخ طبري ، 3 / 529 )

6 . ابن‌حجر گويد : عبدالرحمن بن مسعود عبدى گفته كه از على شنيده كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « هر كه خرسند گردد از اين كه بنگرد به كسى كه يكى از اعضاى بدنش زودتر از خودش به بهشت مي‌رود ، بايد به زيد بن صوحان بنگرد . » عمر اسباب سفر و مركب زيد را مهيا نمود و گفت : « براى زيد چنين كنيد ! » زيد بن صوحان ، سلمان را دوست مي‌داشت و از روى شدت دوستي‌اش به او كنيه‌اش را ابوسلمان نهاده بود . نيز ابوعبدالله و ابوعايشه خوانده مي‌شد . ( الاصابه ، 2 / 532 )

در تاريخ بغداد آمده است : زيد بن صوحان شب‌ها به عبادت مي‌ايستاد و روزها روزه مي‌گرفت و شب جمعه را شب‌زنده‌دارى مي‌كرد . از انجام آميزش در شب جمعه نيز كراهت داشت . خبر رفتار وى به سلمان رسيد . به خانه وى آمد و گفت : « زيد كجاست ؟ » همسرش گفت : « اين جا نيست . » سلمان به همسرش گفت : « سوگندت مي‌دهم كه غذايى بپزى و بهترين لباست را بپوشي ! » سپس به دنبال زيد فرستاد . زيد آمد و غذا را نزدش آوردند . سلمان گفت : « اى زيد ! غذا بخور . » زيد گفت : « من روزه‌دارم . » سلمان گفت : « اى زيد ! بخور ؛ كه از دينت كاسته نخواهد شد . بدترين نوع رفتار ، حركت تند و افراطى است . چشمت را بر تو حقى است . بدنت را بر تو حقى است . همسرت را بر تو حقى

--------------------------- 500 ---------------------------

است . بخور اى زيد ! » او غذا خورد و از رفتارش دست كشيد . ( تاريخ بغداد ، 8 / 440 )

7 . گزارش كرده‌اند كه زيد بن صوحان همراه صالحان كوفه ، به كارهاى سعيد بن عاص ، كارگزار عثمان ، اعتراض نمود . عثمان خشمگين گشت و آنان را به شام تبعيد كرد . از جمله آنان ، مالك بن حارث اَشتر ، كميل بن زياد ، عمرو بن زراره ، شريح بن اوفي ، زيد بن صوحان ، و صعصعة بن صوحان بودند . ( تاريخ المدينه ، 3 / 1141 ) ايشان در تبعيد بودند تا زمانى كه كوفيان سعيد بن عاص را بيرون كردند و به آنان نامه نوشتند و ايشان به سرزمين خود بازگشتند .

نيز گزارش كرده‌اند كه با اين حال ، زيد مطيع عثمان بود . ابن‌سعد گويد : زيد سه بار به عثمان گفت : « اى اميرالمؤمنين ! كج شدى و امتت نيز كج شد . راست شو تا امتت نيز راست گردد . » عثمان گفت : « آيا تو سخن‌شنو و مطيع هستي ؟ » گفت : « آري . » عثمان گفت : « به شام برو ! » وى همان هنگام حركت كرد و همسرش را طلاق داد و به همان جا رفت كه عثمان فرمانش داده بود . آنان اطاعت از خليفه را واجب مي‌شمردند .

( الطبقات الكبري ، 6 / 125 )

نكاتى درباره شرح حال زيد بن صوحان

1 . به زيد دروغ بسته‌اند كه وى اعتراف نموده كه حضورش در نبرد جمل ، كارى باطل بوده است . ابن‌سعد گويد : از غيلان بن جرير نقل شده است : زيد بن صوحان در روز جمل بر خاك افتاد . شمارى از يارانش نزد او آمدند و گفتند : « اى ابوسلمان ! مژده‌ات باد به بهشت ! » گفت : « مگر قدرت [ تشخيص عاقبت آدميان ] به دست شماست كه چنين مي‌گوييد ؟ شايد هم آتش در انتظار من باشد . شما چه دانيد ؟ ما با اينان در سرزمين خودشان جنگيديم و اميرشان [ عثمان ] را كشتيم . كاش هنگامى كه ظلم كرديم ، صبورى مي‌نموديم ! » ( الطبقات الكبري ، 6 / 125 )

اما آن بشارت رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) كه وى از اهل بهشت است و جنگيدنش جهاد به شمار مي‌آيد ، اين گزارش را رد مي‌كند . همچنين اين كه وصيت نمود تا با پيكر خونين دفن گردد

--------------------------- 501 ---------------------------

تا بتواند بر ضد قاتلان ظالم متجاوزش دادخواهى كند ، با اين گزارش منافات دارد .

2 . در برخى روايات آمده كه دستش سى سال زودتر از خودش به بهشت مي‌شتابد . اين سخن درست نيست ؛ زيرا فاصله ميان نبرد جلولاء يا نهاوند با نبرد جمل ، حدود بيست سال بوده است .

از گزارش‌ها برمي‌آيد كه وى مي‌خواسته هرچه زودتر به شهادت دست يابد . از اين رو ، تصميم گرفت كه به مبارزه با ابن‌يثربى برود ؛ اما اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به وى اجازه اين كار را نداد . ابن‌يثربى جنگاورى سرشناس بود و زيد تنها يك دست داشت ! سپس وى استدلال نمود كه او به اين مبارزه دعوت شده ؛ زيرا در خواب ديده كه دست قطع شده‌اش او را به سوى خود فرامي‌خواند تا از زمين بلندش كند . او از اين خواب خود به اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) خبر داد و با وى مشورت نكرد !

صعصعه از زيد مقامى والاتر داشته است . امام صادق ( عليه السلام ) فرمود : « در ميان ياران اميرالمؤمنين كسى نبود كه حق وى را بشناسد ، مگر صعصعه و يارانش . » ( معجم رجال الحديث ، خويي ، 9 / 378 )

3 . جندب بن زهير ازدي ( رضي الله عنه )

1 . جناب خويى گويد : جندب بن عبدالله ازدى از ياران علي ( عليه السلام ) بود . شيخ مفيد در الاختصاص ، از امام باقر ( عليه السلام ) روايت نموده كه همراه على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) سه تن از تابعين در صفين حاضر گشتند كه رسول خدا با آن كه ايشان را نديده بود ، به بهشت بشارتشان داد : اويس قرني ، زيد بن صوحان عبدي ، جندب خير ازدي . همو در الارشاد در فصل كارهاى شگفت اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) و غيبگويي‌هاى وي ، ياد كرده كه مردى در سپاه اميرالمؤمنين در نهروان بود كه شك نمود آيا نبرد با قاريان قرآن جايز است و سپس به يقين رسيد ؛ زيرا ديد كه او از غيب خبر مي‌دهد و خبرش با واقعيت سازگار مي‌گردد . ( معجم رجال الحديث ، 5 / 145 )

--------------------------- 502 ---------------------------

2 . سيوطى گويد : هنگامى كه وليد بن عقبه كارگزار عثمان در كوفه گشت ، مردى را براى جادوگرى در مجلس خود آورد كه به آنان چنين وانمود مي‌كرد كه انسانى را زنده مي‌كند و مي‌ميراند . در اين حال ، جندب با شمشير بيامد و گردن آن جاودگر را بزد و گفت : « اكنون خودت را زنده كن ! » ( الخصائص ، 2 / 140 )

ابن‌عبدالبر گفته است : ما يقين داريم كه وى جندب بن كعب بوده است . ( الاستيعاب ، 1 / 259 )

بخارى گزارش كرده است : آن جادوگر ، انسانى را سر بريد و سرش را جدا كرد . ما در عجب شديم . پس سرش را به جاى خود بازگرداند . ( التاريخ ، 2 / 222 )

ابن‌ابي‌الحديد گويد : جندب در مجلس وليد بن عقبه درآمد كه جادوگرى با كنيه ابوشيبان نزدش بود . وى بعضى افراد را انتخاب مي‌كرد و روده آنان را بيرون مي‌كشيد و سپس آن را به جاى خود بازمي‌گرداند . جندب از پشت سرش به وى ضربتى زد و او را كشت و گفت : « لعنت بر وليد و ابوشيبان ! » گزارش كرده‌اند كه آن جادوگر نزد وليد در درون گاوى زنده فرومي‌رفت و از آن بيرون مي‌آمد . جندب او را ديد و به خانه خود رفت و شمشير در لباس پنهان كرد . وقتى آن جادوگر در گاو وارد شد ، جندب گفت : أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ : آيا ديده و دانسته به سوى سحر مىرويد ؟ ( انبياء : 3 ) سپس بر ميان آن گاو ضربتى زد و آن را شكافت و جادوگر را هم با آن دو نيم كرد . مردم شيون برآوردند و وليد او را به زندان افكند و ماجراى او را براى عثمان نوشت . - ( شرح نهج‌البلاغه ، 17 / 241 )

همو گويد : جندب آن جادوگر را كشت و به او گفت : « اكنون اگر راست مي‌گويي ، خودت را زنده كن ! » وليد خواست او را به دليل قتل جادوگر ، بكشد ؛ اما ازديان اجازه اين كار را به وى ندادند . پس او را به زندان افكند و مدتى دراز در حبس بود تا از محبس گريخت .

( شرح نهج‌البلاغه ، 2 / 20 )

3 . شيخ مفيد گويد : محمد بن عبدالله بن عبيدالله ، از عمر بن دينار ، از صفوان روايت نموده است : هنگامى كه در نبرد جمل دو سپاه صف كشيدند ، يكى از ياران اميرالمؤمنين

--------------------------- 503 ---------------------------

على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) ندا داد : « اى جماعت جوانان قريش ! مي‌بينم كه با اصرار و اجبار به اين جنگ كشانده شده‌ايد . شما را به خدا سوگند مي‌دهم كه جان خود را حفظ نماييد و خود را به كشتن ندهيد . از اَشتر نخعى و جندب بن زهير عامرى بر حذر باشيد ؛ كه اَشتر دامن زره خود را برمي‌چيند تا در پى او رويد ؛ و جندب زره خود را دامن‌افشان پيش مي‌برد تا آن را برچيند و در پرچم وى نشان سرخ است . » هنگامى كه افراد با هم رويارو شدند ، اَشتر و جندب در برابر شتر قرار گرفتند و پيچيده در سلاح پيش آمدند تا عبدالرحمن بن عتاب بن اسيد و معبد بن زهير بن خلف بن اميه را كشتند . نيز جندب به سوى عبدالله بن زبير روى نمود و هنگامى كه او را شناخت ، گفت : « تو را به خاطر عايشه رها مي‌كنم ! » ( الجمل ، مفيد ، 194 )

بلاذرى گويد : آن روز طلحة بن عبيدالله كارزارى سخت نمود . سپس جندب بن عبدالله ازدى بر وى يورش آورد و هنگامى كه مي‌توانست بر وى ضربت زند ، وى را رها نمود ؛ زيرا دوست نداشت كه قاتل وى باشد .

هيثم بن عدى گفته است : آن روز جندب بن زهير چنين رجز مي‌خواند :

اى مادر ما ! در ميان مادرانى كه مي‌شناسيم ، تو بدكردارترين مادري . مادر بايد به فرزندانش غذا دهد و مهربانى كند ! !

نيز او يا فردى ديگر چنين رجز مي‌خواند :

به عايشه ، آن‌گاه كه وسط دو كوهان شتر نشسته بود ، گفتيم : ما جز تو نيز مادرانى داريم كه در مسجد پيامبر مأوا گزيده‌اند . ( انساب الاشراف ، 2 / 245 )

البته جندب در صفين ، نه در جمل ، به شهادت رسيد . ما از وى در اين جا سخن گفتيم ؛ زيرا رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) از او همراه زيد بن صوحان ياد كرده است . اى كاش جندب از ابن‌زبير و طلحه چشم نمي‌پوشيد و مسلمانان را از دست آنان راحت مي‌كرد !

--------------------------- 504 ---------------------------

4 . هند بن عمرو جملى مرادي ( رضي الله عنه )

در مكاتيب الائمه آمده است :

وى دوران جاهليت را درك نمود . عمر در سال هفدهم او را بر مسيحيان بني‌تغلب مأمور ساخت . او را ابن‌يثربى ضبى كشت و گفت :

اگر مرا بكشيد ، من ابن‌يثربى هستم ، همان قاتل علباء و هند جملي .

طبرى نقل نموده كه على گفت : « كدام مرد است كه بر آن شتر بتازد ؟ » هند بن عمرو مرادى دعوتش را اجابت نمود . ابن‌يثربى راه را بر وى بست . دو ضربت رد و بدل كردند و ابن‌يثربى او را كشت .

طبرى او را از سران بسيجيان كوفه براى نبرد جمل شمرده و گفته است : سران آن جماعت ، قعقاع بن عمرو ، سعر بن مالك ، و هند بن عمرو بودند .

در الامامة و السياسه آمده كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) او را بر دنباله سپاه خود گماشت .

عمر درباره او گفت : « وى سرور كوفيان است ، با آن كه نام زنانه دارد . »

در فتح رى و قومس حضور داشت . هنگامى كه اميرالمؤمنين ، حسن ( عليه السلام ) را براى بسيج مردم كوفه جهت نبرد جمل فرستاد ، حسن به سخن پرداخت و مردم را به جهاد تشويق نمود . هند بن عمرو برخاست و گفت : « اميرالمؤمنين ما را فراخوانده و فرستادگانش را به سوى ما فرستاده تا آن جا كه پسرش نزد ما آمده است . پس به سخنش گوش فرادهيد و فرمانش را بپذيريد و براى يارى امير خود بسيج شويد و در اين كار با وى هم‌نظر و همراه باشيد ! »

بلاذرى گويد : هند جملى در حال نبرد مي‌گفت :

با تيغ شمشيرم همه توانم را در پيكار به كار مي‌گيرم و در كنار آن شتر پالان‌پوش مي‌جنگم .

اگر به سوى من يورش آوريد ، يورش خواهم آورد . ( مكاتيب الأئمه ، احمدي ، 1 / 169 )

2 . ذهبى از سعيد بن وهب نقل كرده است : در صحن مسجد كوفه ، نزد على بوديم

--------------------------- 505 ---------------------------

كه عمرو بن هند مرادى جملى كه پدرش روز جمل كشته شده بود ، آمد و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! عمار بن ياسر حديثى براى من گفته است . » امام ( عليه السلام ) فرمود : « عمار را دروغگو ندانيد ! » وى همان سخن را چند بار تكرار كرد . امام ( عليه السلام ) فرمود : « آن حديث را براى ما بيان كن ! » او گفت : هند جملى برايم گفت : چون خبر حركت طلحه و زبير به بصره ، به ايشان رسيد ، على به سويشان حركت كرد و مردم در همين مسجد گرد آمدند و گفتند : « اى هند ! پيشواى يك قوم به مردمش دروغ نمي‌گويد و تو مورد اعتماد مايي . پس حركت كن و به استقبال اين مرد برو و ببين تصميمش چيست . » من حركت كردم تا در ميان سليحين و قادسيه به هفت سوار رسيدم كه بر اسبانى اصيل سوار بودند . سلام دادم و جوابم را دادند و ايستادند و گفتند : « كيستي ؟ » گفتم : « من هند بن عمرو مرادى هستم . » خوشامدم گفتند . گفتم : « شما كيستيد ؟ » مردى لاغراندام گفت : « من عمار بن ياسر هستم و همراه من اينان هستند : خزيمة بن ثابت ، ابوايوب انصاري ، حسن بن علي ( عليه السلام ) . » و آنان شش صحابى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بودند و هفتمينشان حسن بن على بود . گفتم : « اى اصحاب رسول خدا ! شما با پيامبر بوديد و ما نبوديم . اكنون به كارى سهمگين برخاسته‌ايد و مي‌خواهيد با اصحاب ديگر به جان هم بيفتيد ! » عمار گفت : « درنگ كن ! رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به من فرمود : “ اى عمار ! تو همراه على براى پاسدارى از تأويل قرآن نبرد خواهى كرد ، همان سان كه همراه من براى دفاع از تنزيل آن جنگيدي . ” اين سخن را اين افراد نيز شنيده‌اند . » آنان هم به آن سخن گواهى دادند . من به سوى مردم اين جا برگشتم و گفتم : « شما به دعوت حق فراخوانده شده‌ايد . پس آن را اجابت نماييد ! »

در اين حال ، علي ( عليه السلام ) راست نشست و فرمود : « هند و عمار راست گفته‌اند . به خدا سوگند ! اين يكى از هزار سخنى است كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) با من فرموده و جز اين افشا نشده است . اكنون افرادى را كه سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را درباره من شنيده‌اند ، سوگند مي‌دهم كه برخيزند و گواهى دهند . » راويان اين خبر گويند : ما شمرديم و ديديم كه دوازده تن از اصحاب رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) از ميان ما گواهى دادند و تعدادى هم بودند كه نتوانستم بشماريم . آنان گفتند : « ما از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در روز غدير خم شنيديم : هر كه من مولاى اويم ، على مولاى

--------------------------- 506 ---------------------------

اوست . بارخدايا ! با دوستش دوستى و با دشمنش دشمنى كن . دوستارش را دوست بدار و ياورش را يارى كن و همراهش را همراهى نما ! »

ذهبى در ادامه گويد : اين حديث ، مشهور نيست و غريب است . مخول كه در سند اين روايت است ، گرچه رافضى است ، راستگو بوده ؛ اما موسى حديثش متروك است . شك نداريم كه ابواسحق سبيعى آن را از جماعتى شنيده و هر بار از قول برخى از ايشان نقل كرده است . ( الرسالة فى طرق حديث من كنت مولاه ، 95 )

اين سخن ذهبى كه آن حديث را غيرمشهور دانسته ، بدين سبب است كه وى به كسانى باور دارد كه با علي ( عليه السلام ) مخالف باشند ، خواه پيش از خلافتش و خواه پس از آن .

به نظر ما ، پرسش هند جملى درباره موجه بودن آن نبرد ، براى اين بوده كه ديگران حقيقت را بفهمند ؛ بويژه آن كه وى پس از اين ماجرا به مسجد رفته و سخنرانى كرده و سپس به سوى علي ( عليه السلام ) حركت نموده است . به باور ما ، معناى اين گزارش آن نيست كه وى در نبرد با آن سپاه شك داشته است .

« جملي » منسوب به جد اينان يعنى جمل بن ناجيه است .

5 . علباء بن هيثم سدوسي ( رضي الله عنه )

زركلى گويد : دليرى از شيواسخنان بود كه هم در روزگار جاهليت و هم اسلام زيست و در زمان عمر در فتوحات شركت داشت . او ساكن كوفه و بزرگ آن ديار بود . نخستين كسى بود كه مردم كوفه را به على بن ابي‌طالب فراخواند و در نبرد جمل به شهادت رسيد . ( الاعلام ، 4 / 247 )

در مكاتيب الائمه ، با تلخيص ، آمده است : كوفيان علباء بن هيثم سدوسى را با هيأتى نزد عمر فرستادند . عمر او را با جامه‌هاى كهنه ديد . اما وقتى سخن گفت ، بس شيوا و زيبا اداى مطلب كرد . عمر گفت : « سخنان هر فرد ، از درون وى خبر مي‌دهد . » مقصودش اين بود كه درون وى بهتر از ظاهرش بود .

--------------------------- 507 ---------------------------

او در زمره كسانى بود كه بر عثمان شوريدند .

علي ( عليه السلام ) در نبرد جمل فرمود : « چه كسى بر آن شتر يورش مي‌آورد ؟ » هند بن عمرو جملى مرادى دعوت امام را پذيرفت ؛ اما عمار بن يثربى راه را بر او بست و به قتلش رساند . سپس علباء بن هيثم يورش آورد و ابن‌يثربى راه را بر او بست و وى را نيز كشت .

طبرى گويد : على گفت : « چه كسى بر آن شتر يورش مي‌آورد ؟ » هند بن عمرو ، سپس سيحان بن صوحان ، و آن‌گاه ، علباء بن هيثم يورش آوردند .

ابن‌اعثم گويد : عمرو بن يثربى از جمليان به ميدان آمد و ميان دو سپاه نزديك به شتر ايستاد . سپس مبارز خواست و هماورد طلبيد . علباء بن هيثم از ياران على به كارزار وى رفت . عمرو بر او تاخت و به قتلش رساند . ( مكاتيب الائمه ، احمدي ، 1 / 169 )

بلاذرى گويد : عمرو بن يثربى ضبي ، سه تن از ياران على را كشت : زيد بن صوحان عبدى با كنيه ابوعايشه ، علباء بن هيثم سدوسى از ربيعه ، هند بن عمرو بن جدراة جملى از مراد . همو چنين رجز خواند :

هر كه مرا نمي‌شناسد ، بداند كه ابن‌يثربى هستم ، قاتل علباء و هند جملي ؛

و ابن‌صوحان كه بر آيين على بودند .

هند جملى كه تا لحظه كشته شدن ، جنگيد ، چنين رجز مي‌خواند :

با تيغ شمشيرم همه توانم را در پيكار به كار مي‌گيرم و در كنار آن شتر پالان‌پوش مي‌جنگم .

اگر به سوى من يورش آوريد ، يورش خواهم آورد . ( انساب الاشراف ، 2 / 244 )

ابن‌ابي‌الحديد نقل نموده كه خالد بن معمر سدوسي ، علباء بن هيثم را تشويق نمود كه از على جدا شود و به معاويه پيوندد و به او گفت : « اى علباء ! درباره خاندانت از خدا بترس و مراعات حال خودت و خويشانت را بنما . به چه اميد بسته‌اى نزد مردى كه از او خواستى تا چند درهم اندك به سهم حسن و حسين كه دچار تنگناى معيشت بودند ، بيفزايد و او نپذيرفت و خشم گرفت ؟ »

نويسنده مكاتيب الائمه گويد : اين ماجرا اگر راست باشد ، بر اخلاص عظيم پيروان و

--------------------------- 508 ---------------------------

همراهان و ياوران علي ( عليه السلام ) دلالت مي‌كند كه تا دم مرگ به او وفادار ماندند ، از جمله علباء بن هيثم سدوسي . شايد پرسيده شود : علباء در نبرد جمل كشته شد ، حال آن كه منافقان پس از جمل و صفين ، به معاويه پيوستند ! در پاسخ بايد گفت : برخى از منافقان از مدينه و كوفه و بصره و جاهاى ديگر ، پيش از جمل به معاويه پيوستند .

علباء دعوت خالد به نفاق و خيانت را رد كرد و توفيق شهادت يافت ، در حالى كه خالد بن معمر سدوسى به معاويه پيوست ! مآخذ تاريخي ، عاقبت نفاق وى و پاداش معاويه به او را گزارش كرده‌اند !

خالد سدوسى ندا برآورد : « چه كسى با من بر مرگ پيمان مي‌بندد ؟ » نه‌هزار تن اجابتش كردند و به رزم پرداختند تا به خيمه معاويه رسيدند . معاويه گريخت و آنان خيمه‌اش را غارت كردند . معاويه به وى پيام فرستاد : « اى خالد ! هرگاه پيروز گردم ، تو را امير خراسان خواهم ساخت . واى بر تو ! از اين كار خود دست بردار ! » وى از نبرد دست كشيد و يارانش به روى او تف انداختند و به سياهى شب پيوستند . در اين مورد ، نجاشى گفته است :

ابن‌حرب - خدايش رسوا سازد ! - گريخت و اين اندكى از كيفر كسى است كه بتواند كارى بكند و نكند ! ( مناقب آل ابي‌طالب ، 2 / 357 )

عاقبت خالد ، مرگى پست بود . معاويه به وى مقام اميرى بخشيد ؛ اما پيش از آن كه امير شود ، او را كشت !

وى نزد معاويه رفت و معاويه امارت ارمنستان را به وى داد . او به نصبين رسيد و در آن جا به گفته برخي ، به حيله ، شربتى مسموم به وى دادند و بر اثر آن ، درگذشت . قبرش نيز در آن جاست . ( اكمال الكمال ، 7 / 270 )

يعقوبى گويد : زياد با حيله وى را مسموم نمود . پس درگذشت و به مقصد نرسيد . ( البلدان ، 46 )

--------------------------- 509 ---------------------------

6 . سيحان بن صوحان ( رضي الله عنه )

1 . وى برادر زيد و صعصعه و مانند آن دو در تقوا و زهد و دليرى و اخلاص براى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بود . ابن‌عباس از صعصعه خواست كه برادارانش زيد و سيحان را وصف نمايد . وى گفت : زيد چنان بود كه شاعر قبيله غِنى سروده است :

جوانمردى بود كه وقتى به صفات عالى مي‌رسيد ، چهره‌اش دگرگون نمي‌شد و تظاهر نمي‌كرد .

هنگامى كه مردان وى را مي‌ديدند ، نزديك وى ياراى بيان سخن زشت و ناپسند نداشتند .

با جود و بخشايش هم‌پيمان بود ، چنان كه هرگاه جود را ندا مي‌داد ، اجابت مي‌كرد و هرگاه جود او را ندا مي‌داد ، اجابت مي‌شد .

همچون خانه‌اى بود كه هيچگاه ويران و خالى نشود و همواره غريبان به آن پناه برند .

اى ابن‌عباس ! به خدا سوگند ! وى بسيار جوانمرد ، دوست يكدل ، بزرگوار ، با خير گسترده ، شتابان در كار نيك ، اهل الفت و محبت ، پاك‌قلب ، دور از وسوسه‌هاى روزگار ، و به ياد خدا در همه لحظات روز و شب بود و گرسنگى و سيرى برايش تفاوت نداشت . براى دنيا رقابت نمي‌كرد و يارانش نيز چنين بودند . فراوان سكوت مي‌نمود و سخن را با احتياط بيان مي‌كرد . هرگاه سخن مي‌گفت ، شيوا و سنجيده بود . فرومايگان و بدان از وى دورى مي‌گزيدند و خوبان و نيكان با او الفت مي‌گرفتند . »

ابن‌عباس گفت : « اين مرد بي‌شك اهل بهشت است . خدا زيد را رحمت كند ! آن بنده خدا ، سيحان ، چگونه بود ؟ » صعصعه گفت : « سيحان ، آن بنده خدا ، سرور و دلير بود . همه با وى الفت داشتند و از او فرمان مي‌بردند . خيرش گسترده بود و از شرش در امان بودند . سرشتى خالص و صاف داشت و سبكبار و چابك بود . مانعى او را از خواستش بازنمي‌داشت . براى كارها آماده بود و سمّ قاتل دشمنانش به شمار مي‌رفت . به مهمانانش بسيار كرم و بخشش مي‌ورزيد . سازش‌ناپذير بود . عطايش فراوان و بهترين برادر و برترين جوانمرد بود . وى چنان بود كه عامر بن سنان برجمى گفته است :

با تيرهاى خود ، سم قاتل دشمنان است و تيراندازان را از پا درمي‌آورد . با شمشير و نيزه

--------------------------- 510 ---------------------------

تيزش پيكرها را مي‌شكافد .

هم شوكت دارد و هم بس بخشنده و كريم است و از او كرم‌هاى فراوان ديده‌اند . »

ابن‌عباس به صعصعه گفت : « اى زاده صوحان ! تو شكافنده دانش عربي ! »

( مروج الذهب ، 3 / 46 )

2 . سيحان همراه برادرش زيد در نبرد جمل به شهادت رسيد . مورخان ياد كرده‌اند كه اين افراد در كوفه به سخن پرداختند و مردم را براى يارى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در نبرد جمل برانگيختند : امام حسن ( عليه السلام ) ، عمار بن ياسر ، اَشتر ، زيد بن صوحان ، سيحان بن صوحان .

طبرى گويد : سيحان گفت : « اى مردم ! خلافت و ولايت بر مردم را بناچار كسى بايد بر عهده گيرد و ظالم را براند و مظلوم را عزيز دارد و مردم را متحد سازد . اين والى شماست كه شما را دعوت نموده تا در اين درگيرى با دو رقيبش [ طلحه و زبير ] چاره بينديشد . اوست كه مايه امان امت است و دين را بسيار خوب مي‌فهمد . هر كه با وى همراه شود ، ما نيز با او همراهيم . » ( تاريخ طبري ، 3 / 498 )

وى در آن نبرد با دو برادرش شركت نمود . هنگامى كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) يارانش را دعوت كرد تا بر آن شتر بتازند و آن را پى كنند و مردم را از شرش نجات دهند ، فرزندان صوحان در پيشاپيش استجابت كنندگان دعوتش قرار داشتند . زيد هجوم آورد و جنگيد و شهيد شد . برادرش سيحان پرچم را به دست گرفت و به سوى شتر رفت و او نيز شهيد گشت .

گزارش شده است كه زيد ، خود ، و پيش از آن دعوت به مبارزه برخاست .

3 . ثقفى گويد : ماجراى عبدالقيس عجيب است . آنان بعد از نبرد اياد ، دو دسته شدند . يك دسته در عمان قرار گرفتند و آن جا گسترده شدند و خطيبان عرب از آنانند . يك دسته نيز در بحرين جاى گرفتند و در آن سرزمين پخش گشتند و آنان شاعرترين قبيله عربند . اما آن‌گاه كه در صحرا و در خاستگاه فصاحت بودند ، چنين نبودند ؛ و اين عجيب است . از خطيبان نام‌آورشان اين افراد هستند : صعصعة بن صوحان ، زيد بن صوحان ، سيحان بن صوحان ، صحار بن عياش . صحار از هواداران عثمان بود و فرزندان صوحان از

--------------------------- 511 ---------------------------

هواداران علي . ( الغارات ، 2 / 788 )

4 . سيحان از صحابه بود و از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) رواياتى نقل نموده كه برخى از آن‌ها در فضيلت علي ( عليه السلام ) و شيعيان اوست .

ابن‌حجر گويد : از قاسم بن محمد گزارش شده كه سيحان يكى از فرماندهان نبرد با مرتدان بود . پيشتر گفتيم كه فقط صحابه را در اين نبردها به فرماندهى انتخاب مي‌كردند . ( الاصابه ، 3 / 195 )

ابن‌سعد گويد : او با برادرش زيد بن صوحان در يك قبر دفن گشت . ( الطبقات الكبري ، 6 / 178 )

5 . جناب خويى گويد : بعيد نيست كه بتوان از اين فرمايش امام صادق ( عليه السلام ) مدح او را دريافت : « همراه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) كسى نبود كه حق وى را بشناسد ، مگر صعصعه و يارانش . » ( معجم رجال الحديث ، 9 / 378 )

7 . حسان بن محدوج بن بشر ذهلي ( رضي الله عنه )

1 . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در نامه خود به كوفيان نوشته است : « از ما اين كسان كشته شدند : ثمامة بن مثني ، هند بن عمرو ، علباء بن هيثم ، سيحان بن صوحان ، زيد بن صوحان ، محدوج . » مقصود امام ( عليه السلام ) حسان بن محدوج است كه شاعر درباره وى گفته است :

خداوند بكشد كسانى را كه در ماجراى خريبه [ مكانى نزديك بصره ] علباء و حسّان را كشتند .

و نيز مثنى را كه با شمشير از پاى درآمد و همچنين بهترين قارى قرآنشان ، زيد بن صوحان را !

اين حسّان كه وى در شعرش از او ياد كرده ، حسّان بن محدوج بن بشر بن حوط است كه پرچم بكر بن وائل را در دست داشت . هنگامى كه وى كشته شد ، آن پرچم را برادرش حذيفة بن محدوج در دست گرفت و او نيز كشته گشت . از آن پس ، شمارى ديگر از حوطيان پرچم را در دست گرفتند كه آنان هم كشته شدند . ( انساب الاشراف ، بلاذري ، 2 / 245 )

--------------------------- 512 ---------------------------

حسان بن محدوج بن بشر بن حوط در نبرد جمل پرچمدار بود و كشته شد . سپس برادرش حذيفة بن محدوج پرچم را گرفت و او نيز كشته شد . آن‌گاه ، عمويشان اسود بن بشر بن حوط پرچمدار شد و او هم به قتل رسيد . از آن پس ، غلام هند بن بشر بن حوط ، عميس بن حارث بن حسان بن حوط ، و زهير بن عمرو بن حوط پرچم را به دست گرفتند و كشته شدند . سپس آن قوم از آن پرچم پاسدارى نمودند و آنان ياوران اميرالمؤمنين على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) بودند . ( نسب المعد و اليمن ، 1 / 58 )

2 . طبرى با نام حارث بن حسان از او ياد كرده است : پرچم بكر بن وائل از كوفيان بني‌ذهل ، به دست حارث بن حسان بن حوط ذهلى بود . ابوالعرفاء رقاشى گفت : « به جان خودت و قومت رحم كن ! » او پيش آمد و گفت : « اى جماعت بكر بن وائل ! هيچ كس نزد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) جايگاهى همچون امير شما نداشت . پس او را يارى كنيد ! » سپس به كارزار آمد و كشته شد . پسرش و پنج برادرش نيز كشته شدند . بشر بن حسان بن حوط در حال كارزار ، درباره او گفت :

من فرزند حسان بن حوط هستم ؛ همو كه فرستاده همه قبيله بكر به سوى پيامبر بود .

فرزندش نيز چنين رجز خواند :

دريغا كه كشته شد حارث بن حسان كه رياست خاندان ذهل و خاندان شيبان از آنِ او بود !

مردانى از بني‌محدوج كشته شدند كه رياست ايشان از كوفيان را داشتند . از بني‌ذهل سي‌وپنج مرد كشته گشتند . مردى به برادرش در حال رزم گفت : « برادرم ! اگر بر حق باشيم ، نبرد ما نيكوست ! » او پاسخ داد : « ما بر حق هستيم . مردم به راست و چپ گراييدند و ما به اهل‌بيت پيامبرمان تمسك نموده‌ايم . » سپس هر دو جنگيدند تا كشته شدند . رياست عبدالقيس از بصريان كه با على همراه بودند ، از آنِ عمرو بن مرحوم بود . رياست بكر بن وائل نيز از آنِ شقيق بن ثور بود و پرچمش را غلامش رشراشه در دست داشت . رئيس ازديان بصره كه با عايشه همراه بودند ، عبدالرحمن بن جشم بن ابي‌حنين حمامى بود . برخى گفته‌اند رياستشان را صبرة بن شيمان حدانى داشت . پرچم آنان به دست عمرو بن

--------------------------- 513 ---------------------------

اشرف عتكى بود . او كشته شد و سيزده مرد از خانواده‌اش نيز همراه وى به قتل رسيدند .

( تاريخ طبري ، 3 / 529 )

شمارى از بني‌محدوج شهيد شدند كه حسان و فرزندش حارث و چند تن ديگر ، از جمله آنان بودند . چه بسا در نامه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) نيز به جاى محدوج ، آمده باشد : بني‌محدوج ؛ زيرا خود محدوج در شمار شهيدان نبود . ذهلي‌هاى عنزى از شيعيان علي ( عليه السلام ) خواه در زمان زندگى وى و خواه پس از شهادتش ، شهيدانى تقديم وى نمودند . فرزند رئيسشان عبدالرحمن بن حسان بن محدوج عنزي ، همراه حجر بن عدى و يارانش كشته شد ؛ همانان كه از دشنام دادن به علي ( عليه السلام ) خوددارى نمودند . ابن‌عساكر گويد : عبدالرحمن بن حسان بن محدوج عنزى كوفي ، تابعى بود و در زمره كسانى قرار داشت كه همراه حجر بن عدى به عذراء رفت . هنگامى كه حجر و يارانش كشته شدند ، عبدالرحمن نزد معاويه رفت و با او سخنى درشت گفت . معاويه او را نزد زياد فرستاد و فرمان داد كه او را كيفر نمايد . زياد او را در قس الناطف ، زنده به گور كرد . ( تاريخ دمشق ، 34 / 301 )

3 . ابن‌ماكولا گويد : حوط بن حارث بن حسان ذهلي ، خود و پدرش در نبرد جمل كشته شدند و پدرش حارث بن حسان از صحابه بود . ( اكمال الكمال ، 3 / 198 )

4 . ابن‌حجر نام او را حسين بن محدوج ذكر كرده و گفته است : حسان بن حوط در قوم خود رياست داشت و فرستاده بكر بن وائل نزد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بود و زنده بود تا آن‌گاه كه همراه على در نبرد جمل حضور يافت . همراه وى فرزندانش حارث و بشر و نيز برادرش بشر بن حوط و بستگانش حضور داشتند . پرچم على در دست حسين بن محدوج بن بشر بن حوط بود و او به قتل رسيد . سپس برادرش حذيفه آن را گرفت و او نيز كشته شد . آن‌گاه ، عمويشان اسود بن بشر بن حوط پرچم را گرفت و كشته گشت . سپس عنبس بن حارث بن حسان بن حوط و آن‌گاه ، وهيب بن عمرو بن حوط پرچم را گرفتند و كشته شدند . عمرو بن شبه در كتاب وقعة الجمل ، از طريق قتاده روايت نموده است : پرچم بكر بن وائل در ميان بني‌ذهل ، به دست حارث بن حسان بود كه كشته شد . همراه وي ، فرزندش و پنج تن از

--------------------------- 514 ---------------------------

برادرانش كشته گشتند . حارث چنين رجز مي‌خواند :

من هستم حارث بن حسان ، رئيس خاندان ذهل و شيبان . ( الاصابه ، 2 / 57 )

5 . ابن‌خلدون از او ياد كرده و گفته است : پرچم بكر بن وائل از بني‌ذهل به دست حرث بن حسان بود كه همراه با پنج تن از بستگانش و مردانى از بني‌محدوج و سي‌وپنج تن از بني‌ذهل كشته شد . ( العبر ، 2 ق 2 / 164 )

البته به نظر مي‌رسد همان « حسان » [ نه حرث بن حسان ] كه در رجزهاى نبرد جمل آمده ، درست‌تر است .

6 . فرد نام‌آور اين خاندان ، محدوج بن زيد است كه به نظر مي‌رسد غير از كسانى است كه شهيد شدند . مأخذهاى روايى سنى و شيعه ، از او احاديثى بسيار مهم روايت كرده‌اند . از جمله آن‌ها روايتى است كه شيخ طوسى آورده است : براى ما حديث رسيده از سعد بن طريف حنظلي ، از عطية بن سعد عوفي ، از محدوج بن زيد ذهلى كه نماينده خاندانش نزد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بود . پيامبر اين آيه را تلاوت نمود : لا يسْتَوِى أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ : دوزخيان با بهشتيان يكسان نيستند . بهشتيانند كه رستگارانند . ( حشر : 20 ) محدوج گويد : پرسيدم : « اى رسول خدا ! بهشتيان كيانند ؟ » فرمود : « هر كه از من پيروى كند و پس از من ، تسليم اين فرد باشد . » در اين حال ، دست علي ( عليه السلام ) را كه كنارش بود ، گرفت و بالا برد و فرمود : « بدانيد كه على از من است و من از اويم . هر كه با وى دشمنى كند ، با من دشمنى كرده و هر كه با من دشمنى كند ، خداوند را به خشم آورده است . » سپس فرمود : « اى علي ! جنگ با تو جنگ با من است و آشتى با تو آشتى با من . تو نشانه راهنما ميان من و امتم هستي . »

عطيه گويد : نزد زيد بن ارقم در خانه‌اش رفتم و اين حديث محدوج بن زيد را برايش ياد كردم . گفت : « گمان نمي‌كنم كسى جز من زنده مانده باشد كه اين سخن را از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيده باشد . گواهى مي‌دهم كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) با ما اين سخن را فرمود . » سپس گفت : « البته مردانى با آن كه اين سخن را از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدند ، با على دشمنى نمودند و [ در

--------------------------- 515 ---------------------------

دوزخ ] سرنگون شدند . » ( الامالي ، 485 )

نيز از جمله آن روايات ، حديثى است كه احمد بن حنبل آورده است . وى با سند خويش ، از عطيه عوفي ، از محدوج بن زيد روايت نموده كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) ميان مسلمانان عقد اخوت جارى نمود و سپس فرمود : « اى علي ! تو برادر من هستى و جايگاهت نزد من همان جايگاه هارون است براى موسي ، جز اين كه پس از من پيامبرى نيست . اى علي ! آيا نمي‌دانى نخستين كسى كه در روز قيامت فراخوانده مي‌شود ، من هستم ؟ پس سمت راست عرش و در سايه آن مي‌ايستم و جامه‌اى سبز از جامه‌هاى بهشتى مي‌پوشم . آن‌گاه ، ديگر پيامبران ، يكى پس از ديگري ، فراخوانده مي‌شوند و آنان نيز سمت راست عرش با جامه‌هاى سبز بهشتى در دو صف قرار مي‌گيرند . اى علي ! بدان كه تو را آگاه مي‌كنم : امت من نخستين امت محاسبه شونده در روز قيامت هستند . مژده‌ات باد كه تو نخستين كسى هستى كه فراخوانده مي‌شوي ؛ زيرا با من خويشاوندى نزديك و نزد من جايگاه خاص داري . پرچم من كه پرچم حمد است ، به دست تو سپرده خواهد شد و با آن در ميان دو صف حركت مي‌كني . آدم ( عليه السلام ) و همه خلق خدا ، روز قيامت زير سايه پرچم من قرار مي‌گيرند كه درازايش به اندازه پيمايش هزار سال است و نوكش از ياقوت سرخ و ميله‌اش از نقره سپيد و دسته‌اش از مرواريد سبز است و سه پاره از نور دارد ، يكى در مشرق ، ديگرى در مغرب ، و سومى در ميان دنيا . بر روى آن سه سطر نگاشته شده است . اولى اين است : بسم الله الرحمن الرحيم . دومى چنين است : الحمد لله رب العالمين . و سومى اين است : لا إله الا الله محمد رسول الله . درازاى هر سطر ، به اندازه پيمايش هزار سال است و پهنايش نيز به همين اندازه . تو با آن پرچم به حركت درمي‌آيى و حسن سمت راست تو و حسين سمت چپت خواهند بود تا هنگامى كه ميان من و ابراهيم در سايه عرش قرار گيري . آن‌گاه ، جامه سبز بهشتى مي‌پوشى و نداگرى از زير عرش ندا مي‌دهد : “ چه نيكو پدرى است ، پدرت ابراهيم و چه نيكو برادرى است ، برادرت علي ! ” تو را مژده باد اى علي ؛ كه جامه‌ات مي‌پوشانند ، وقتى مرا جامه پوشانند ؛ دعوتت مي‌كنند ، وقتى مرا دعوت كنند ؛ و تحيتت مي‌گويند ، وقتى مرا تحيت گويند . » ( فضائل الصحابه ، 2 / 662 )

--------------------------- 516 ---------------------------

ادامه اين روايت را محب طبرى چنين آورده است : گفتند : « اى رسول خدا ! او چگونه مي‌تواند پرچم حمد را حمل نمايد ؟ » فرمود : « چگونه چنين توانى را ندارد ، حال آن كه ويژگي‌هاى گوناگون دارد ؟ صبرش مانند من است . زيبايي‌اش مانند يوسف است . توانش مانند جبرئيل است . » ( الرياض النضره ، 3 / 171 )

اين روايت را اين كسان آورده‌اند : ابن‌عساكر ( تاريخ دمشق ، 42 / 53 ) ؛ ابن‌اثير ( اسدالغابه ، 4 / 306 ) ؛ دمشقى ( جواهر المطالب ، 1 / 181 ) ؛ ابن‌كثير ( النهايه ، 7 / 371 ) . البته ابن‌كثير اين حديث را ضعيف شمرده و اين طبيعى است ؛ زيرا وى ناصبى است .

8 . شهيد زنده ، عثمان بن حنيف ( رضي الله عنه )

1 . عثمان بن حنيف از بزرگان صحابه و سروران انصار بود . جناب خويى گويد : عثمان بن حنيف انصاري ، از مردم عرب و از ياران اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بود . برقى و نيز شيخ مفيد در الاختصاص ، او را از دسته فداييان اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) شمرده‌اند . ابن‌شهرآشوب ياد كرده كه وى در نبرد جمل همراه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) جنگيد و اين گونه رجز خواند :

شاهد جنگ‌هايى بوده‌ام كه مرا پير كرده‌اند ؛ اما هيچ جنگى را همچون جمل نديدم .

سخت‌ترين فتنه براى مؤمنان بود و شجاعان قهرمان را به كشتن داد .

كاش آن زن در خانه‌اش مي‌ماند و كاش عسكر [ شترش ] به حركت درنمي‌آمد !

در شرح حال براء بن مالك ، اين سخن فضل بن شاذان را ياد كرديم : « عثمان بن حنيف از پيشگامان ياران اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بود . » نيز در شرح حال جندب بن جناده گذشت كه عثمان بن حنيف در شمار كسانى بود كه بر سنت پيامبرشان ( صلى الله عليه وآله ) راه سپردند و هرگز دگرگون نشدند . او از دوازده تنى بود كه زير بار خلافت ابوبكر نرفتند . ( معجم رجال الحديث ، 12 / 117 )

ابن‌حجر گويد : برادرزاده‌اش ابواسامة بن سهل و برخى ديگر از وى نقل حديث كرده‌اند . على پيش از حركت به سوى بصره ، وى را حاكم آن جا ساخت ؛ اما طلحه و زبير بر او چيره گشتند و سپس آن ماجراى مشهور جمل رخ داد . گويند كه وى در كوفه سكنا گزيد و در

--------------------------- 517 ---------------------------

دوران خلافت معاويه درگذشت . ( الاصابه ، 4 / 371 )

2 . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) وى را حاكم بصره ساخت . پيش از وي ، عبدالله بن عامر بن كريز كه اموى بود ، از جانب عثمان بر بصره حكومت داشت و پس از قتل عثمان ، تا حد توانش از بيت‌المال بصره سرقت نمود و به برنامه‌ريزى براى شورش بر ضد علي ( عليه السلام ) همراه عايشه و طلحه و زبير پرداخت . هنگامى كه حاكم جديد يعنى عثمان بن حنيف به بصره رسيد ، مردم شادمانى كردند و با علي ( عليه السلام ) بيعت نمودند .

3 . هنگامى كه عايشه به بصره رسيد ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به عثمان بن حنيف پيام داد كه اجازه دهد تا تقدير الهى جارى گردد و از ايشان توضيح بخواهد و برايشان توضيح دهد و آغاز كننده نبرد با ايشان نباشد و اگر آنان دست از نبرد بدارند ، رفتارى نيك با آن همسايگان در پيش گيرد و فقط در حالى با آنان بجنگد كه بخواهند بر شهر تسلط يابند .

4 . عايشه دو روز در حوأب ماند . ابن‌قتيبه گويد : در ميان راه به آبگاه حوأب رسيدند و عايشه با آنان بود . آن جا سگان حوأب بر وى پارس كردند . او به محمد بن طلحه گفت : « اين كدام آب است ؟ » گفت : « آب حوأب . » عايشه گفت : « من حتما بازمي‌گردم . » پرسيد : « چرا ؟ » گفت : « از رسول خدا شنيدم كه به زنانش فرمود : “ گويا مي‌بينم كه بر يكى از شما سگان حوأب پارس مي‌كنند . اى حميراء ! مبادا آن كس تو باشي . ” » محمد بن طلحه به وى گفت : « خدايت رحمت كند ! حركت كن و اين سخن را رها نما . » سپس عبدالله بن زبير آمد و نزد وى به خدا سوگند خورد كه در آغاز شب ، حوأب را پشت سر نهاده است و بعضى از عرب‌ها را براى گواهى دروغ آورد . برآنند كه اين نخستين گواهى دروغى بود كه در دوران اسلام داده شد . ( الامامة و السياسه ، 1 / 60 )

درباره حوأب در جاى خود به تفصيل سخن گفتيم .

5 . سپس عايشه بيامد و اردوگاه خود را در حومه بصره برپا نمود . ابن‌ابي‌الحديد گويد : ابن‌عباس گفته است : طلحه و زبير ، عايشه را به حركت واداشتند تا به حفر ابوموسى اشعرى در نزديكى بصره رسيدند و به عثمان بن حنيف انصاري ، كارگزار علي ( عليه السلام ) در

--------------------------- 518 ---------------------------

بصره ، نوشتند : « سراى حاكم را به ما واگذار نما ! » هنگامى كه نامه آن دو رسيد ، وى به احنف بن قيس پيغام فرستاد : « اينان به همراهى همسر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به سراغ ما آمده‌اند و چنان كه مي‌بيني ، مردم شتابان به آنان مي‌پيوندند . » احنف گفت : « آنان به بهانه خون‌خواهى عثمان به سوى تو آمده‌اند ، حال آن كه خودشان مردم را بر عثمان شوراندند و خونش را ريختند . به خدا سوگند ! من اعتقاد دارم كه ايشان به كارشان ادامه مي‌دهند تا ميان ما دشمنى افكنند و خون ما را بريزند . به خدا سوگند ! به باور من ، اگر براى قيام در برابر آنان همراه با بصريانى كه نزد تو هستند ، آماده نشوي ، بر تو خواهند تاخت ، در حالى كه آمادگى رويارويى با آنان را نداشته باشي . تو امروز امير اين مردم هستى و آنان از تو اطاعت مي‌كنند . پس با همين مردم به سوى آنان حركت نما و پيش از آن كه با تو در يك مكان برخورد نمايند ، به نبرد با آنان برخيز . در غير اين صورت ، مردم بيش از آن كه از تو فرمان برند ، از آنان فرمان خواهند برد . » عثمان بن حنيف گفت : « رأى همين است كه تو گويي . اما من از آغاز كردن شر و نبرد با آنان بيزارم و به عافيت و سلامت اميد دارم تا هنگامى كه نامه و رأى اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به من رسد و به همان عمل كنم . »

آن‌گاه ، حكيم بن جبله عبدى از بني‌عمرو بن وديعه نزد وى بيامد . عثمان نامه طلحه و زبير را براى او خواند . او نيز همان سخن احنف را بيان كرد و عثمان به او نيز همان جوابى را داد كه به احنف داده بود . حكيم به وى گفت : « پس به من اجازه بده كه با افرادم به سوى آنان حركت كنم . اگر به اطاعت از اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) درنيامدند ، با ايشان بجنگم . » عثمان گفت : « اگر رأيم چنين بود ، خودم اين كار را انجام مي‌دادم ! » حكيم گفت : « بدان به خدا سوگند ! اگر آنان به اين شهر درآيند ، قلب‌هاى بسيارى از مردم به سوى آنان خواهد گراييد و تو را از اين مسند بيرون خواهند راند . تو خود داناتري . » اما عثمان سخن وى را نپذيرفت . ( شرح نهج‌البلاغه ، 9 / 311 )

6 . هنگامى كه خبر نزديك شدن جمليان به بصره ، به علي ( عليه السلام ) رسيد ، وى به عثمان بن حنيف نوشت : « از بنده خدا على اميرالمؤمنين به عثمان بن حنيف . اما بعد ؛ پيمان‌شكنان

--------------------------- 519 ---------------------------

پس از بيعت بستن ، پيمان خود را شكستند و به سوى ديار تو روانه شدند . هدايتگر آنان شيطان است و در پى چيزى هستند كه خدا به آن راضى نيست و همو سخت‌ترين عذاب و مجازات را [ برايشان ] دارد . پس اگر به ديار تو آيند ، آنان را به حق فرابخوان و بخواه تا به عهد خدا و پيمانى كه بر آن بيعت كرده‌اند ، ديگربار وفا كنند . اگر چنين كردند ، با آنان به نيكى همجوارى كن و از ايشان بخواه تا به جايى كه از آن حركت كرده‌اند ، بازگردند . اما اگر نپذيرفتند و به ريسمان پيمان‌شكنى چنگ زدند ، با آنان نبرد كن تا خدا ميان تو و ايشان حكم نمايد . اين نامه را از ربذه برايت نوشتم و با شتاب به سوى تو در حركتم ، به خواست خدا . نگارنده : عبيدالله بن ابي‌رافع در سال سي‌وشش . »

هنگامى كه نامه علي ( عليه السلام ) به عثمان بن حنيف رسيد ، وى ابوالاسود دؤلى و عمران بن حصين را فراخواند و به آن دو دستور داد تا حركت كنند و از سپاه جمل و دليل آمدنشان ، خبر آورند . آن دو حركت نمودند تا به حفر ابوموسى رسيدند كه اردوى سپاه در آن جا برپا شده بود . نزد عايشه رفتند و با او به گفتگو پرداختند و نصيحتش نمودند و به يادكردش پرداختند و به خدا سوگندش دادند . عايشه به آن دو گفت : « به ديدار طلحه و زبير برويد ! » آن دو از نزد وى برخاستند و به ديدار زبير رفتند و با او سخن گفتند . او به آن دو گفت : « ما براى خون‌خواهى عثمان آمده‌ايم و مردم را دعوت مي‌كنيم كه كار خلافت را به شورا واگذارند تا مردم خودشان خليفه را انتخاب كنند . » آن دو به او گفتند : « عثمان در بصره كشته نشده تا انتقام خونش در اين جا گرفته شود . تو مي‌دانى كه قاتلان عثمان كيستند و كجا هستند . تو و دوستت و عايشه بيش از همگان با عثمان دشمن بوديد و ديگران را به كشتن وى تحريك مي‌كرديد . پس ، از خودتان خون‌خواهى كنيد ! و اما بازگشت كار خلافت به شورا ، چگونه ممكن است ، در حالى كه به دلخواه خود با على بيعت كرده‌ايد ؟ اى ابوعبدالله ! دور نيست روزى كه پيامبر درگذشت و تو شمشيرت را برافراشتى و از على حمايت نمودى و گفتي : “ هيچ كس براى خلافت از او سزاوارتر و شايسته‌تر نيست . ” تو بودى كه به همين دليل ، از بيعت با ابوبكر خوددارى نمودي . اين رفتار تو با آن گفتارت چگونه سازگار است ؟ » زبير به آن دو گفت : « برويد و با طلحه ديدار نماييد ! » آن دو نزد

--------------------------- 520 ---------------------------

طلحه رفتند و او را خشك و بي‌انعطاف يافتند و ديدند وى عزمى استوار براى برانگيختن فتنه و برافروختن آتش نبرد دارد . پس نزد عثمان بن حنيف بازگشتند و او را از ماجرا آگاه ساختند . ابوالاسود گفت : « اى فرزند حنيف ! آن سپاه به سوى تو آمده ؛ پس حركت كن . . . . »

تا پايان آن چه پيشتر گذشت .

7 . بصريان پياده و سواره به سوى مربد روى نمودند تا آن را لبريز از جمعيت كردند . طلحه برخاست و به مردم اشاره نمود كه سكوت كنند تا سخن گويد . با زحمت زياد ، مردم را ساكت كردند و او سخن گفت . سپس عايشه سوار بر شتر پيش آمد و با صداى بلند گفت : « اى مردم ! سخن را كم كنيد و سكوت نماييد ! » مردم سكوت كردند تا به سخنش گوش فرادهند . وى گفت : « اميرالمؤمنين عثمان انحرافاتى ايجاد نمود و سپس آن را با توبه شست تا آن كه مظلومانه و توبه كرده ، كشته شد . علت خشم گرفتن مردم بر وى اين بود كه افراد را با تازيانه مي‌زد و جوانان را حاكم مي‌ساخت و براى خود قُرق‌گاه ساخت . پس او را به حرام ، در ماه حرام و سرزمين حرام كشتند و سرش را بريدند ، چنان كه سر شتر را مي‌برند . بدانيد كه قريش به سوى مقصود خود تير افكنده و با دست خودش دهانش را به خون نشانده است . از كشتن عثمان به چيزى دست نيافته و به مقصودى نرسيده است . هلا كه عثمان مظلومانه كشته شد . پس قاتلانش را طلب نماييد و هرگاه به آنان دست يافتيد ، ايشان را بكشيد و سپس خلافت را در همان شورا كه اميرالمؤمنين عمر بن خطاب تعيين كرده بود ، به رأى نهيد . البته در اين شورا نبايد كسى كه در قتل عثمان شريك بوده ، راه يابد . - مقصودش على بود . - »

مردم به هياهو و همهمه پرداختند . گروهى گفتند : « حق همين است كه وى گفت . » برخى نيز گفتند : « او را به اين امور چه كار ؟ او زنى است كه فرمان يافته تا در خانه‌اش بنشيند ! » صدا بالا گرفت و هياهو بسيار شد تا جايى كه به سوى هم كفش و سنگريزه پرتاب كردند . سپس مردم دو دسته گشتند . عده‌اى با عثمان بن حنيف همراه شدند و عده‌اى نيز با عايشه و يارانش . ( همان مأخذ )

--------------------------- 521 ---------------------------

ابن‌خلدون گويد : سپس مردم دچار اختلاف گشتند و به يكديگر سنگريزه پرتاب نمودند و عايشه به سوى مربد رفت . جارية بن قدامه سعدى نزد وى آمد و گفت : « اى ام‌المؤمنين ! به خدا سوگند ! كشته شدن عثمان گناهش كم‌تر از اين است كه سوار بر اين شتر ملعون از خانه بيرون آمده و خود را در معرض سلاح‌ها قرار داده‌اي . خداوند براى تو حريم و پوششى نهاده بود كه تو آن را دريدى و حريم خويش را به روى ديگران گشادي . اكنون هر كس نبرد با تو را جايز بشمارد ، كشتن تو را نيز مباح مي‌داند . اگر با اختيار خود به سوى ما آمده‌اي ، به خانه‌ات بازگرد و اگر تو را به اين كار اجبار نموده‌اند ، از خدا و مردم براى بازگشت يارى بگير ! » ( المبتدأ و الخبر ، 609 )

8 . اما عايشه به راه خود ادامه داد و از مربد حركت نمود و به سراى حاكم و بيت‌المال يورش برد .

ابن‌ابي‌الحديد گويد : ابومخنف گزارش نموده كه چون طلحه و زبير به مربد رسيدند ، در پى عثمان بن حنيف برآمدند و ديدند كه او و يارانش گذرگاه‌ها را بسته‌اند . پس رفتند تا به محله دباغان رسيدند و ياران عثمان بن حنيف با آنان رويارو شدند . طلحه و زبير و يارانشان به سوى آنان نيزه افكندند . سپس حكيم بن جبله به آنان هجوم آورد و آن قدر با آن‌ها جنگيد تا از گذرگاه‌ها بيرونشان كرد . زنان نيز از بالاى خانه‌ها به آنان سنگ پرتاب مي‌كردند . سپس به گورستان بني‌مازن رفتند و قدرى در آن جا ماندند تا سوارانشان به آنان پيوستند . آن‌گاه ، به آب‌بند بصره رفتند و به زابوقه رسيدند و سرانجام در سبخه كه سيلوى گندم در آن قرار داشت ، فرود آمدند .

هنگامى كه طلحه و زبير در سبخه فرود آمدند ، عبدالله بن حكيم تميمى با نامه‌هايى كه پيشتر آن دو برايش نوشته بودند ، نزدشان آمد و به طلحه گفت : « اى ابومحمد ! آيا اين نامه‌هاى تو براى ما نيست ؟ » پاسخ داد : « آري . » گفت : « ديروز ما را به بر كنار كردن عثمان و قتل وى فرامي‌خواندى و هنگامى كه او را كشتي ، نزد ما آمده‌اى تا خون‌خواه وى باشي ؟ به جانم سوگند ! اين هدف اصلى تو نيست ؛ بلكه فقط در پى قدرت اين دنيا هستي . اگر رأيت

--------------------------- 522 ---------------------------

چنين بود ، چرا هنگامى كه على بيعتش را به تو عرضه نمود ، آن را به دلخواه و با رضايت پذيرفتى و سپس پيمانت را شكستى و اكنون آمده‌اى تا ما را در فتنه‌ات وارد كني ؟ » گفت : « على هنگامى مرا به بيعتش فراخواند كه مردم با او بيعت كرده بودند و من مي‌دانستم كه اگر بيعتش را نپذيرم ، كارم سامان نمي‌يابد و همراهانش را بر من برمي‌انگيزد . »

بامداد فرداى آن روز ، طلحه و زبير براى جنگ صف بستند و عثمان بن حنيف هم با ياران خود براى رويارويى با آنان بيرون آمد . نخست آنان را به خدا و اسلام سوگند داد و بيعت آنان با علي ( عليه السلام ) را به يادشان آورد . گفتند : « ما خون‌خواه عثمان هستيم . » عثمان بن حنيف گفت : « شما را با خون‌خواهى عثمان چه كار است ؟ پسران و پسرعموهاى او كه از شما در اين كار سزاوارترند ، كجايند ؟ به خدا سوگند ! چنين نيست و شما كه اميد به حكومت داشتيد و براى رسيدن به آن كار مي‌كرديد ، همين كه ديديد مردم گرداگرد او جمع شدند ، بر او حسد برديد . مگر كسى بر عثمان ، سخت‌گفتارتر از شما دو تن بوده است ؟ » طلحه و زبير او را دشنام‌هاى ناپسند دادند و از مادرش نام بردند . او به زبير گفت : « به خدا سوگند ! اگر حرمت صفيه و جايگاهش نزد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) نبود كه تو را به سايه پيامبر نزديك ساخت ، پاسخت را مي‌دادم . اما تو اى [ طلحه ] پسر زن تندخو و سركش ! كار ميان من و تو سخت‌تر از گفتار است . من چيزهايى از كار شما را بازگو كردم كه شما را ناخوش آمد . بارخدايا ! گواه باش كه من حجت را بر اين دو مرد تمام كردم . »

سپس به آنان حمله كرد و افراد جنگى سخت نمودند و آن‌گاه ، از يكديگر دست برداشتند و توافق نمودند كه ميان ايشان پيمانى نوشته شود و چنين نوشته شد : « اين صلحنامه‌اى است ميان عثمان بن حنيف انصارى و مؤمنان همراه او از شيعيان اميرالمؤمنين على بن ابي‌طالب ، با طلحه و زبير و مؤمنان و مسلمانان پيرو ايشان ؛ كه سراى حاكم و ميدان بزرگ و مسجد و بيت‌المال و منبر در اختيار عثمان بن حنيف باشد و براى طلحه و زبير و همراهان آن دو اين حق محفوظ است كه در هر جاى بصره كه خواهند ، فرود آيند و هيچ گروه مزاحم گروه ديگر در راه و بازار و آب‌انبار و آبشخور و مكان‌هاى بهداشتى نگردد

--------------------------- 523 ---------------------------

تا آن كه اميرالمؤمنين على بن ابي‌طالب برسد و آن‌گاه ، اگر خواستند ، در آن چيزى كه مردم درآمده‌اند ، درآيند و اگر خواستند ، هر گروه به هر كس مي‌خواهد بپيوندد و هر چه مي‌خواهد ، از صلح و جنگ يا بيرون رفتن و اقامت ، انجام دهد . بر هر دو گروه ، بر آن چه نوشته‌اند ، عهد و پيمان خدايى به گونه پيمان هر يك از پيامبران خدا و بلكه استوارتر از آن است . » سپس نامه مهر گشت .

9 . ام‌المؤمنين صلح را نقض نمود و به مؤمنان خيانت ورزيد و غافلگيرانه بر ابن‌حنيف تاخت .

عثمان بن حنيف برگشت و به سراى حاكم داخل شد و به يارانش گفت : « خدايتان رحمت كناد ! به خانواده خويش بپيونديد و سلاح بر زمين نهيد و زخمي‌هاى خويش را مداوا كنيد . » سپس چند روز بر اين حال درنگ كردند .

سپس طلحه و زبير گفتند : « اگر على فرارسد و ما در اين حال كمبود نيرو و سستى باشيم ، گردن ما را خواهد گرفت ! » پس بر آن شدند كه به سران قبايل نامه بنويسند و دل مردم عرب را به دست آورند . بنا بر اين ، به بزرگان مردم و سركردگان و بزرگان پيام دادند و از آنان خواستند كه به خون‌خواهى عثمان و بر كنار ساختن على و بيرون راندن عثمان بن حنيف از بصره برخيزند . قبايل ازد و ضبه و قيس بن عيلان ، جز يكى دو تن از هر قبيله كه از اين كار كناره جستند و از آن‌ها فاصله گرفتند ، با آنان بر اين كار پيمان پيوستند .

چون كار طلحه و زبير استوار شد ، در شبى تاريك و بارانى و طوفاني ، با يارانشان كه بر ايشان زره پوشانده و روى آن جامه بر تن كرده بودند ، بيرون آمدند و هنگام نماز صبح به مسجد رسيدند . عثمان بن حنيف پيش از ايشان به مسجد رسيده و صف‌هاى نماز برپا شده بود . عثمان پيش رفت تا پيشاپيش مردم نماز بگزارد . ياران طلحه و زبير او را عقب كشيدند و زبير را براى نماز پيش انداختند . سبابجه كه پاسداران و نگهبانان بيت‌المال بودند ، آمدند و زبير را از محراب بيرون آوردند و عثمان بن حنيف را پيش كشيدند . ياران زبير بر آنان چيره شدند و او را مقدم داشتند و عثمان را عقب زدند و اين كار همچنان

--------------------------- 524 ---------------------------

ادامه داشت تا نزديك طلوع خورشيد شد و مردمى كه در مسجد حاضر بودند ، بر ايشان بانگ زدند : « اى ياران محمد ! آيا از خدا نمي‌ترسيد ؟ آفتاب در آستانه طلوع است ! » پس زبير چيره شد و پيشاپيش مردم نماز گزارد و چون نمازش تمام شد ، بر سر ياران مسلح خود فرياد زد : « عثمان بن حنيف را دستگير كنيد ! » او را پس از اين كه با مروان بن حكم با شمشير درگير شده بود ، گرفتند و چون گرفتار شد ، وى را تا آستانه مرگ زدند و موهاى ابروان و مژه‌ها و هر موى كه بر سر و چهره‌اش بود ، كندند . آن‌گاه سبابجه را كه هفتاد تن بودند ، گرفتند و همراه با عثمان بن حنيف نزد عايشه بردند . او به ابان بن عثمان گفت : « به سوى عثمان بن حنيف برو و گردن او را بزن ؛ كه انصار پدرت را كشتند و بر آن كار يارى دادند . » عثمان بن حنيف گفت : « اى عايشه و طلحه و زبير ! برادرم سهل بن حنيف جانشين على بن ابي‌طالب در مدينه است . به خدا سوگند مي‌خورم كه اگر مرا بكشيد ، او ميان برادران و خويشان و خاندان شما شمشير مي‌نهد و هيچ يك از شما را زنده نمي‌گذارد . » پس ، از او دست برداشتند و ترسيدند كه سهل بن حنيف به جان خانواده و خويشان ايشان كه در مدينه بودند ، درافتد . از اين رو ، رهايش كردند .

آن‌گاه عايشه به زبير پيام فرستاد : « سبابجه را بكش ؛ زيرا به من خبر رسيده است كه با تو چه كردند . » راوى گويد : به خدا سوگند ! زبير آنان را همان گونه كه گوسپند را مي‌كشند ، سر بريد و اين كار را پسرش عبدالله بر عهده گرفت و آنان هفتاد مرد بودند . گروهى از آنان براى نگهبانى و پاسدارى از بيت‌المال مانده و پايدارى كرده و گفته بودند : « بيت‌المال را به شما نمي‌سپاريم تا اميرالمؤمنين فرارسد . » زبير شبانه با گروهى به سوى آنان حركت نمود و بر آنان حمله برد و پنجاه اسير از آنان گرفت و همگى را دست‌بسته كشت .

ابومخنف گويد : صقعب بن زهير براى ما گزارش كرد كه كشتگان سبابجه در آن روز چهارصد تن بودند . اين مكر و فريب طلحه و زبير در برابر عثمان بن حنيف ، نخستين فريب در تاريخ اسلام بود و سبابجه نخستين گروه از مسلمانان بودند كه دست‌بسته ، گردن زده شدند .

--------------------------- 525 ---------------------------

همو گويد : عثمان بن حنيف را براى اين كه بماند يا به على بپيوندد ، آزاد نهادند و او كوچ كردن را برگزيد . پس رهايش كردند و او به علي ( عليه السلام ) پيوست و همين كه او را ديد ، گريست و گفت : « از تو جدا شدم ، در حالى كه پيرمردى بودم و امروز بدون ريش نزد تو برگشتم ! » علي ( عليه السلام ) سه بار فرمود : انا لله و انا اليه راجعون . ( شرح نهج‌البلاغه ، 9 / 320 )

شيخ مفيد گويد : هنگامى كه نگاه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به عثمان بن حنيف افتاد كه آن افراد چنين عذابش داده بودند ، گريست و گفت : « اى عثمان ! من تو را به بصره فرستادم ، در حالى كه پيرمردى با محاسن بودي . اكنون به سوى من بازگشته‌اي ، در حالى كه مويى بر صورتت نيست ! بارخدايا ! تو مي‌دانى كه آنان بر تو گستاخى ورزيدند و حرام‌هايت را حلال شمردند . بارخدايا ! به ازاى كسانى كه از شيعيان من كشتند ، آنان را بكش و عذاب شتابنده برايشان بفرست ، همچنان كه با جانشين من چنين كردند . » ( الجمل ، مفيد ، 152 )

طبرى گويد : زط و سبابجه سلاح كشيدند و با آنان درگير شدند . آن‌ها نيز به سويشان يورش آوردند و در مسجد نبرد نمودند و پايدارى كردند تا زمانى كه هر چهل تن را كشتند . سپس نگاهبانان همراه عثمان بن حنيف در سراى حاكم را بيرون راندند و خود به آن جا وارد گشتند . ( تاريخ طبري ، 3 / 485 )

زط و سبابجه اقوامى از سنديان بودند كه به دليرى و اخلاص شهرت داشتند .

10 . شيخ مفيد گويد : خبر رفتار آن افراد با عثمان بن حنيف ، به حكيم بن جبله عبدى رسيد . در ميان مردم خود بانگ برآورد : « اى مردم ! به سوى اين گمراهان ستمگر روان شويد كه خون محترم را ريختند و با بنده صالح چنان كردند و حرام خدا را حلال شمردند . » هفتصد مرد از عبدالقيس دعوتش را اجابت نمودند و به مسجد درآمدند . مردم اطراف حكيم بن جبله را گرفتند . به آنان گفت : « آيا نمي‌بينيد كه با برادرم عثمان بن حنيف چه كردند ؟ اگر به ياري‌اش نروم ، برادرش نيستم ! » سپس دستانش را به سوى آسمان گرفت و گفت : « بارخدايا ! طلحه و زبير از كارى كه كردند ، قصد تقرب به سوى تو را نداشتند و تنها هدفشان دنياست . بارخدايا ! به انتقام كسانى كه آن دو كشتند ، آن دو را بكش و نگذار تا

--------------------------- 526 ---------------------------

به آرزويشان برسند . » سپس بر اسبش سوار گشت و نيزه در دست گرفت و يارانش نيز در پى او روان شدند . از آن سو نيز طلحه و زبير و يارانشان به حركت درآمدند كه جمعى انبوه بودند و مردم به آنان ملحق شدند . پس به نبردى سخت پرداختند و زخميان و كشتگان فراوان دادند . ( الجمل ، مفيد ، 152 )

اين ماجرا تا پايان با عنوان جمل صغرى شرح داده شد . در اين نبرد ، حكيم بن جبله و حدود پانصد تن از مسلمانان صالح را كشتند كه براى دفاع از عثمان بن حنيف و سراى حاكم و بيت‌المال برخاسته بودند و انبوه ياران عايشه بر سرشان ريختند و ايشان را كشتند ، چنان كه شرح داده شد .

11 . عثمان بن حنيف چند روزى در دست آنان اسير بود و عايشه به رهبرى مهاجمان به سراى حاكم و بيت‌المال پرداخت و بخشى از بيت‌المال را برداشت تا ميان اطرافيانش تقسيم كند ! سپس به جنگ با حكيم بن جبله مشغول شد و او را شكست داد .

آن‌گاه ، دستور داد كه عثمان بن حنيف و نگاهبانان بيت‌المال كه هنديان مسلمان با نام سبابجه بودند را بكشند .

12 . بلاذرى گويد : در مسجد انبوهى از افراد بر عثمان بن حنيف تاختند و او را گرفتند و فرمان پايمالش را دادند و به شدت زير پاى آنان قرار گرفت . ( انساب الاشراف ، 2 / 226 )

طبرى گويد : هنگامى كه عثمان بن حنيف را دستگير نمودند ، ابان بن عثمان را براى مشورت درباره وى نزد عايشه فرستادند . عايشه گفت : « او را بكشيد ! » ( تاريخ طبري ، 3 / 485 )

ابن‌ابي‌الحديد گويد : نماز برپا گشت . عثمان پيش رفت تا پيشاپيش مردم نماز بگزارد . ياران طلحه و زبير او را عقب كشيدند و زبير را براى نماز پيش انداختند . سبابجه كه پاسداران و نگهبانان بيت‌المال بودند ، آمدند و زبير را از محراب بيرون آوردند و عثمان بن حنيف را پيش كشيدند . ياران زبير بر آنان چيره شدند و او را مقدم داشتند و عثمان را عقب زدند و اين كار همچنان ادامه داشت تا نزديك طلوع خورشيد شد و مردمى كه در مسجد حاضر بودند ، بر ايشان بانگ زدند : « اى ياران محمد ! آيا از خدا نمي‌ترسيد ؟ آفتاب

--------------------------- 527 ---------------------------

در آستانه طلوع است ! » پس زبير چيره شد و پيشاپيش مردم نماز گزارد و چون نمازش تمام شد ، بر سر ياران مسلح خود فرياد زد : « عثمان بن حنيف را دستگير كنيد ! » او را پس از اين كه با مروان بن حكم با شمشير درگير شده بود ، گرفتند و چون گرفتار شد ، وى را تا آستانه مرگ زدند و موهاى ابروان و مژه‌ها و هر موى كه بر سر و چهره‌اش بود ، كندند . آن‌گاه سبابجه را كه هفتاد تن بودند ، گرفتند و همراه با عثمان بن حنيف نزد عايشه بردند . او به ابان بن عثمان گفت : « به سوى عثمان بن حنيف برو و گردن او را بزن ؛ كه انصار پدرت را كشتند و بر آن كار يارى دادند . » عثمان بن حنيف گفت : « اى عايشه و طلحه و زبير ! برادرم سهل بن حنيف جانشين على بن ابي‌طالب در مدينه است . به خدا سوگند مي‌خورم كه اگر مرا بكشيد ، او ميان برادران و خويشان و خاندان شما شمشير مي‌نهد و هيچ يك از شما را زنده نمي‌گذارد . » پس ، از او دست برداشتند و ترسيدند كه سهل بن حنيف به جان خانواده و خويشان ايشان كه در مدينه بودند ، درافتد . از اين رو ، رهايش كردند .

( شرح نهج‌البلاغه ، 9 / 320 )

عايشه حكم نمود كه ابن‌حنيف را به ازاى عثمان بكشند ؛ زيرا قومش يعنى انصار عثمان را كشته بودند ! اين حكمى جاهلى است كه با اسلام سازگارى ندارد . شگفتا از همسر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) كه به قانون جاهليت حكم مي‌راند !

اما روايتگرى كه طبرى از او روايت نموده ، دروغ گفته و ادعا كرده كه عايشه ، عثمان بن حنيف را به دليل آن كه صحابى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بوده ، رها نموده است : زنى به عايشه گفت : « اى ام‌المؤمنين ! تو را به خدا سوگند ! به خاطر اين كه عثمان بن حنيف صحابى رسول خدا بوده ، او را مراعات كن ! » عايشه گفت : « ابان [ بن عثمان ] را بازگردانيد ! » ابان را بازگرداندند . عايشه گفت : « عثمان بن حنيف را به حبس بيفكنيد و نكشيد ! » ابان گفت : « اگر مي‌دانستم به اين دليل مرا فراخوانده‌اي ، بازنمي‌گشتم ! » مجاشع بن مسعود به آنان گفت : « عثمان بن حنيف را بزنيد و موى ريش وى را بكنيد ! » او را چهل ضربه تازيانه زدند و موى ريش و سر و ابروان و مژگانش را كندند و به زندانش افكندند . ( تاريخ طبري ، 3 / 485 )

--------------------------- 528 ---------------------------

شيخ مفيد گويد : سپس طلحه و زبير [ به عايشه ] گفتند : « درباره عثمان با اين وضعيتش چه نظر داري ؟ » عايشه گفت : « او را بكشيد ؛ كه خدايش بكشد ! » زنى از بصريان نزد وى بود و به او گفت : « اى مادر ! تدبيرت كجا رفته ؟ آيا به قتل عثمان بن حنيف فرمان مي‌دهي ، در حالى كه برادرش سهل حاكم مدينه است و در ميان اوس و خزرج داراى جايگاهى والاست كه خود از آن خبر داري ؟ به خدا سوگند ! اگر اين كار را انجام دهي ، وى در مدينه غوغا به پا مي‌كند و خاندان قريش را نابود مي‌سازد ! » نظر عايشه برگشت و گفت : « او را نكشيد ؛ بلكه به زندانش اندازيد و بر او تنگ گيريد تا ببينم چه بايد كرد . » چند روزى به زندانش افكندند و سپس نظرشان بازگشت و بيم ورزيدند كه برادرش بزرگان آنان را در مدينه به زندان اندازد و تنبيهشان كند . پس او را آزاد ساختند . ( الجمل ، مفيد ، 153 )

همو گويد : طلحه گفت : « اين فاسق را عذاب كنيد و موى ابروان و مژگانش را بكنيد و در زنجيرش به بند كشيد ! » ( الجمل ، مفيد ، 152 )

مسعودى گويد : شبانه بر سر عثمان بن حنيف ريختند و او را دستگير نمودند و زدند و موى ريشش را كندند . سپس پشيمان شدند و بر بازماندگان خود در مدينه ترسيدند از اين كه برادرش سهل بن حنيف و ديگر انصار ، به آنان آزار رسانند . ( مروج الذهب ، 2 / 358 )

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرموده است : « كارگزارم عثمان بن حنيف انصارى را با خيانت دستگير كردند و مثله نمودند و همه موهاى سر و صورتش را كندند . »

نيز فرمود : « بر كارگزارم تاختند و او را به شدت زدند و در حالى رهايش ساختند كه مرده يا زنده بودنش معلوم نبود ! »

اما عايشه همان شيوه زليخا را به خوبى به كار بست . او به مردم يمامه نوشت : « ابن‌حنيف و همراهانش به خود جرأت داده ، بر ما هجوم آوردند تا به در خانه من رسيدند و كسى همراهشان بود كه آن‌ها را راهنمايى مىكرد تا خون مرا بريزند . اما كسانى را بر در خانه‌ام يافتند كه آنان را دور ساختند . چند تن از قريش و ازديان كه اطراف من بودند ، مرا از هجوم آنان در امان داشتند . پس تعدادى كشته دادند و شكست خوردند و ما به باقي‌ماندگان تعرض

--------------------------- 529 ---------------------------

نكرديم . نيز بر ابن‌حنيف منت گذاشتيم و رهايش كرديم و او به سوى دوستش روانه شد . »

( الجمل ، ابن‌شدقم ، 162 )

13 . شيخ مفيد گويد : هنگامى كه عثمان بن حنيف به ذي‌قار رفت ، در آن جا همراه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بماند و بيماري‌اش را علاج مي‌كرد تا كوفيان نزد امام ( عليه السلام ) آمدند .

( الجمل ، مفيد ، 156 )

از سخن سيد رضى برداشت مي‌شود كه عثمان بن حنيف همراه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به بصره درآمد . - او گويد : از همين باب است سخن عثمان بن حنيف انصارى در روز جمل كه در پيشگاه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بود و شدت جنگ و گرماگرم كارزار را ديد و گفت : « آسياب اسلام و خداوند كعبه چرخيد ! » مقصودش اين بود كه شكنندگان بيعت با اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) يعنى اهل جمل ، مي‌خواستند اسلام را از مدار خود خارج سازند . ( المجازات النبوية ، 156 )

البته به نظر ما ، مقصود وى جمل صغرى است . عثمان با امام ( عليه السلام ) به بصره بازنگشت . مؤيد اين مطلب ، آن است كه نامى از وى در صفين نيست ؛ با آن كه از برادرش سهل بارها ياد شده است . به نظر مي‌رسد كه بيماري‌اش وى را در كوفه زمين‌گير نمود و همان جا زيست تا در روزگار معاويه وفات نمود .

ابن‌اثير گويد : عثمان بن حنيف در كوفه سكنا گزيد و تا زمان معاويه همان جا بزيست . ابوأمامة ، فرزند برادرش سهل بن حنيف و نيز فرزندش از او روايت كرده‌اند . ( اسد الغابه ، 3 / 371 )

در گزارشى آمده كه برادرش سهل در پى بازگشت از صفين ، وفات يافت . هنگامى كه وى درگذشت ، علي ( عليه السلام ) كه وى را بسيار دوست مي‌داشت ، فرمود : « اگر كوهى مرا دوست بدارد ، از هم مي‌پاشد ! » ( نهج‌البلاغه ، 4 / 26 ) مقصود امام اين است : چنين كسى غم و اندوه و مصيبت فراوان مي‌بيند و اين چيزى است كه تنها براى نيكان صالح و برگزيدگان پاك پيش مي‌آيد . اين سخن مانند ديگر گفته اوست : « هر كس ما اهل‌بيت را دوست مي‌دارد ،

--------------------------- 530 ---------------------------

بايد براى فقر جامه‌اى فراهم سازد . »

14 . عثمان بن حنيف حديثى روايت نموده كه وهابيان آن را خوش نمي‌دارند ؛ حديث مرد نابينا كه نفس كوردلان وهابى مانند ابن‌باز ، مفتى سعودي ، را بريده است .

حافظ غمارى گويد : طبرانى ( المعجم الكبير ، 9 / 17 ) از عثمان بن حنيف روايت نموده است : مردى براى تقاضايى نزد عثمان بن عفان مي‌رفت و عثمان به او توجه نمي‌كرد و تقاضايش را بي‌پاسخ مي‌نهاد . آن مرد عثمان بن حنيف را ديد و به او شكايت نمود . عثمان بن حنيف به او گفت : « به وضوخانه برو و وضو بساز و سپس به مسجد برو و دو ركعت نماز بخوان و بعد بگو : “ بارخدايا ! من از تو مي‌خواهم و به تو روى مي‌آورم به حق پيامبرت محمد كه پيامبر رحمت است . اى محمد ! من به واسطه تو به سوى خداوندم روى مي‌آورم تا حاجتم را برآورده سازد . ” آن‌گاه ، حاجتت را بيان نما و نزد من بيا تا با تو روانه شوم . » آن مرد حركت نمود و آن چه را او گفته بود ، عمل كرد و سپس به در خانه عثمان بن عفان رفت . دربان آمد و دستش را گرفت و نزد عثمان بن عفان برد . عثمان او را كنار خود بر تشكچه نشاند و به او گفت : « تقاضايت چيست ؟ » وى تقاضايش را بيان كرد و عثمان آن را برآورده نمود و گفت : « من تا همين لحظه به ياد تقاضاى تو نبودم . » آن‌گاه ، گفت : « هر نيازى كه داشتي ، نزد ما بيا ! »

سپس آن مرد از نزد عثمان بن عفان بيرون آمد و به ديدار عثمان بن حنيف رفت و به او گفت : « خدايت جزاى خير دهد . تا وقتى با عثمان درباره من سخن نگفته بودي ، او به من توجهى نمي‌كرد و تقاضايم را برآورده نمي‌ساخت ! » عثمان بن حنيف گفت : « به خدا سوگند ! من با عثمان سخنى نگفتم ؛ بلكه گواه بودم كه مردى نابينا نزد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) آمد و از كوري‌اش به وى شكايت نمود . پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به او فرمود : “ آيا حاضرى كه بر اين حالت صبر نمايي ؟ ” مرد نابينا گفت : “ اى رسول خدا ! من كسى را ندارم كه راه را نشانم دهد و زندگى برايم سخت شده است . ” پيامبر به وى فرمود : “ به وضوخانه برو و وضو بساز و دو ركعت نماز بگزار و اين دعا را بخوان ! ” به خدا سوگند ! گفتگوى ما قدرى طولانى

--------------------------- 531 ---------------------------

شد و هنوز جدا نشده بوديم كه آن مرد نزد ما وارد شد ، در حالى كه گويا اصلا كور نبود ! »

( ارغام المبتدع الغبى فى جواز التوسل بالنبي ، 13 )

طبرانى اين روايت را صحيح شمرده و حمدى سلفى پس از آن گفته است : « در صحت اين حديث مرفوع ، ترديد نيست . »

سقاف گويد : رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به آن مرد نابينا آموخت كه بگويد : « بارخدايا ! من به واسطه پيامبرت محمد كه پيامبر رحمت است ، به تو روى مي‌آورم . اى محمد ! من به واسطه تو ، به خدايم روى مي‌نمايم تا حاجتم را برآورد . » اين حديث ، صحيح و مشهور ميان عالمان است . ترمذى ( السنن ، 5 / 569 ) و بيهقى ( دلائل النبوه ، 6 / 166 ) و حاكم ( المستدرك ، 1 / 313 ) آن را روايت نموده‌اند . حاكم آن را بنا بر معيارهاى مسلم و بخاري ، صحيح شمرده و ذهبى و جز او آن را با سندهاى صحيح پذيرفته‌اند . ( التنديد به من عدد التوحيد ، 33 )

ما احاديث توسل را در مناظره‌هاى خود با بزرگان وهابيت ، به طور كامل آورده و در مجلد سوم از كتاب « العقائد الاسلامية » ياد كرده‌ايم . اين حديث از امام باقر ( عليه السلام ) در دست ماست كه فرمايد : « هرگاه چيزى را از خدا مي‌خواهي ، وضويى نيكو بساز و سپس دو ركعت نماز بخوان و خدا را به بزرگى ياد كن و بر پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) درود بفرست و بعد از سلام نماز بگو : « بارخدايا ! از تو درخواست مي‌كنم كه تو فرمانروايى و بر هر چيز توانا و مقتدرى و هر چه خواهي ، همان شود . بارخدايا ! به تو روى مي‌آورم به حق پيامبرت محمد پيامبر رحمت . اى محمد ، اى رسول خدا ! من به واسطه تو به خدا كه خداوندگار تو و من است ، روى مي‌آورم تا نيازم را برآورد . بارخدايا ! به حق پيامبرت محمد ، نياز مرا برآورده ساز . ” و آن‌گاه ، حاجتت را بخواه ! » ( الكافي ، 3 / 478 )

--------------------------- 532 ---------------------------

.

--------------------------- 533 ---------------------------

فصل 63

گزيده خطبه ها و سخنان امام ( عليه السلام ) در بصره

اى بصريان ؛ اى سپاهيان آن زن !

على به بصره درآمد و به مسجد اعظم شهر رفت . مردم گرد آمدند و او بر فراز منبر شد . پس از سپاس و ستايش خدا و درود بر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « اما بعد ؛ خداوند داراى رحمت گسترده و نيز كيفر دردناك است . اى بصريان ! شما را به من چه گمانى است ؟ اى سپاهيان آن زن و پيروان آن چهارپا ! آن شتر بانگ برآورد و شما جنگيديد ؛ و چون پى شد ، شما هم عقب نشستيد ! اخلاقتان سست ، عهدتان ناپايدار ، آبتان تلخ و بدگوار ، و زمينتان نزديك آب و دور از آسمان است . به خدا سوگند ! بر شهر شما روزى خواهد آمد كه كنگره‌هاى مسجدش در آب باشد ، همچون سينه كشتي . به خانه‌هاى خود بازگرديد ! » سپس از منبر پايين آمد . ( الاخبار الطوال ، ابن‌قتيبه ، 151 )

نيز در سرزنش بصريان فرمود : « شما سپاهيان آن زن و پيروان آن چهارپا بوديد . تا شتر صدا كرد ، جنگيديد و تا دست و پاى آن قطع گرديد ، فرار كرديد . اخلاق شما پست ، پيمان شما از هم گسسته ، دين شما دورويى ، و آب آشاميدنى شما تلخ و ناگوار است . كسى كه

--------------------------- 534 ---------------------------

ميان شما زندگى كند ، به كيفر گناهش گرفتار مىشود و آن كس كه از شما دورى گزيند ، مشمول آمرزش خداوندش مىگردد . گويا مسجد شما را مىبينم كه چون سينه كشتى غرق شده و عذاب خدا از بالا و پايين آن را احاطه كرده و سرنشينان آن غرق شده‌اند . »

و در روايتى است : « سوگند به خدا ! سرزمين شما را آب غرق مىكند . گويا مسجد شما را مىنگرم كه چون سينه كشتى يا همچون شترمرغى كه بر سينه خوابيده باشد ، بر روى آب مانده است . » و در روايت ديگر : « مانند سينه پرنده‌اى روى آب دريا . »

نيز در روايت ديگرى آمده است : « خاك شهر شما بدبوترين خاك‌هاست . از همه جا به آب نزديك‌تر و از آسمان دور تر است و نه‌دهم شرّ و فساد در آن نهفته است . كسى كه در شهر شما باشد ، گرفتار گناه و آن كه بيرون رود ، در پناه عفو خداست . » ( نهج‌البلاغه ، 1 / 44 )

نيز در سخن او آمده است : « زمين شما نزديك آب و دور از آسمان است . عقل‌هايتان سبك و خردهاتان اندك است . خود را در معرض تير قرار داديد و براى خورندگان ، لقمه و براى شكارچيان ، صيد گشتيد . »

كينه در سينه‌اش چون ديگ آهنگران جوشيد

امام ( عليه السلام ) در سخنى خطاب به بصريان فرمود : « فلان زن را رأى ضعيف زنان دامنگير شد و كينه در سينه‌اش چون ديگ آهنگران جوشيد . اگر از او خواسته مىشد تا آن چه را با من انجام داد ، با ديگرى انجام دهد ، چنين نمي‌كرد . با اين حال ، هنوز حرمت اول او باقى است و حسابش با خداست . »

در بخشى از همين خطبه آمده است : « همانا امر به معروف و نهى از منكر ، از صفت‌هاى خداوندند . نه اجل را نزديك كنند و نه در روزى كاهشى آرند . بر شما باد به كتاب خدا كه ريسمان استوار و نور آشكار و درمان سود دهنده و تشنگى را فرونشاننده و چنگ درزننده را نگهدارنده و درآويزنده را نجات‌بخش است . نه كج شود تا راستش گردانند و نه به باطل گرايد تا آن را برگردانند . از خواندن و شنيدن بسيار ، كهنه نگردد و هر كه به آن سخن گفت ،

--------------------------- 535 ---------------------------

راست گفت و هر كه به آن عمل كرد ، پيش افتاد . »

مردى برخاست و به سويش رفت و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! ما را از فتنه خبر بده و آيا از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درباره آن پرسيدي ؟ » فرمود : « هنگامى كه خداوند فرمود : “ ألم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يتْرَكُوا أَنْ يقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لا يفْتَنُونَ ” دانستم كه تا وقتى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در ميان ماست ، فتنه به سراغ ما نمي‌آيد . پس گفتم : “ اى رسول خدا ! اين فتنه چيست كه خدا از آن خبر داده است ؟ ” فرمود : “ اى علي ! همانا امتم پس از من دچار فتنه خواهند شد . . . ” » ( نهج‌البلاغه ، 2 / 47 ) اين سخن در بخش « تلاش امام ( عليه السلام ) براى بازسازى دوران پيامبر » آورده شد .

واى بر تو ! من همانند تو نيستم !

امام ( عليه السلام ) در بصره به خانه علاء بن زياد حارثى كه از ياران او بود ، رفت تا حال وى را بپرسد . چون فراخى خانه او را ديد ، فرمود : « اين خانه فراخ در دنيا به چه كارت آيد كه در آخرت نيازت به چنين خانه‌اى بيشتر باشد ! آرى ؛ اگر خواهى با آن به آخرت هم برسي ، در آن به پذيرايى مهمان بنشين و با خويشاوندانت ديدار كن و حقوقى را كه بر گردن دارى ، پرداخت نما ! بدين سان ، با آن به آخرت نيز مي‌رسي . »

علاء گفت : « اى امير مؤمنان ! از برادرم عاصم بن زياد به تو شكايت مىكنم . » فرمود : « چرا ؟ » گفت : « جامه‌اى پشمين به تن كرده و از دنيا روى برگردانده است . » فرمود : « او را نزد من آوريد ! » چون نزد وى آمد ، امام ( عليه السلام ) به او فرمود : « اى دشمنك خويش ! شيطان سرگشته‌ات كرده است . بر زن و فرزندانت رحمت نمىآورى ؟ مىپندارى كه خدا آنچه را پاكيزه است ، بر تو روا فرموده ، اما ناخشنود است كه از آن بردارى ؟ تو نزد خدا حقيرتر از آنى كه مىپندارى ! » گفت : « اى امير مؤمنان ! - تو در اين پوشاك زبر تن‌آزار باشى و خوراك دشوارخوار مي‌خوري ! » فرمود : « واى بر تو ! من نه چون تو هستم ؛ كه خدا بر پيشوايان دادگر واجب فرموده كه خود را با مردم ناتوان برابر نهند تا فقر سبب نشود كه فقيرى به هيجان و طغيان دچار گردد . » ( نهج‌البلاغه ، 2 / 188 )

--------------------------- 536 ---------------------------

مقدار زمان حكومتش به اندازه‌اى است كه سگ بينى خود را بليسد !

مروان بن حكم روز جمل اسير شد . براى نجاتش ، حسن و حسين را نزد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) واسطه كرد . آن دو برايش شفاعت كردند و اميرالمؤمنين او را آزاد نمود . سپس براى بيعت مروان از امام اجازه خواستند . امام فرمود : « مگر بعد از قتل عثمان با من بيعت نكرد ؟ مرا به بيعت او نياز نيست . دستش دست يهودى خائن است . اگر با دستش با من بيعت كند ، با نشيمنگاهش مىشكند . بدانيد براى او حكومتى در پيش است كه مقدار زمانش به اندازه‌اى است كه سگ بينى خود را بليسد ! او پدر چهار حاكم است و امت از او و فرزندانش روزى خونبار خواهد ديد . » ( نهج‌البلاغه ، 1 / 123 )

شافعى روايت نموده كه على بن حسين بن على بن ابي‌طالب فرمود : نزد مروان بن حكم رفتم . گفت : « هيچ كس را نديدم كه بيش از پدرت على به هنگام غلبه يافتن كريمانه رفتار كند . او به محض آن كه در روز جمل بر ما تسلط يافت ، جارچي‌اش ندا داد : هيچ گريخته‌اى تعقيب نگردد و هيچ مجروحى كشته نشود ! » ( فتح الباري ، 13 / 48 )

سعيد بن منصور گويد : هنگامى كه مروان بن حكم امير مدينه بود ، به على بن حسين گفت : « هيچ كس را نديدم كه هنگام پيروزى نيكوتر از پدرت رفتار كند . آيا درباره غلبه وى بر ما در روز جمل برايت نگويم ؟ » فرمود : « امير ، خود ، داند ! » گفت : « در ماجراى جمل هنگامى كه با هم رويارو شديم ، نخست توافق كرديم و سپس بعضى از ما به يكديگر حمله نمودند و آن‌گاه ، جنگ با شكست بصريان پايان يافت . همان هنگام ، جارچى على فرياد زد : “ هيچ گريزنده‌اى كشته نشود و هيچ مجروحى از پاى درنيايد . هر كه در خانه‌اش را بسته و نيز هر كه سلاح بر زمين نهاده ، در امان است . ” من به خانه فلانى وارد شده بودم . به حسن و حسين ، فرزندان علي ، و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر پيام دادم كه برايم نزد او واسطه شوند . او گفت : “ وى در امان است كه هر جا خواهد ، برود . ” گفتم : “ نه ؛ به خدا سوگند ! تا با او بيعت نكنم ، دلم آرام نشود . ” پس با وى بيعت نمودم . آن‌گاه ، گفت : “ هر جا خواهي ، برو ! ” » ( السنن ، 2 / 337 )

--------------------------- 537 ---------------------------

قاضى مغربى گويد : علي ( عليه السلام ) او را روز جمل اسير ساخت و سپس بر وى امتنان نموده ، آزادش كرد . اما مروان اين لطف را پاس نداشت ؛ بلكه به معاويه ملعون پس از قدرت يافتنش مشورت داد كه قبر على - صلوات الله عليه - را بشكافد و اين شعر آن فرد نخست را شاهد آورد :

برادرشان از آن قبيله را [ كه مسلمان شده بود ] در گودال پنهان كنيد و زير سرش بالشى از خاك نهيد ؛ اما عامر را [ كه كافر بود ] بدون بالش خاك رها نماييد !

بدين سان ، او را به نبش قبر علي ( عليه السلام ) تشويق نمود ؛ چرا كه از كشتگان بدر از بني‌عبدشمس ياد نمود كه در حال كفر كشته شده و مدفون نگشته بودند . ( شرح الاخبار ، 3 / 161 )

امام ( عليه السلام ) در مورد آنان همان روش رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درباره مشركان مكه را به كار بست

از ابوحمزه ثمالى نقل شده است : به على بن حسين ( عليه السلام ) گفتم : « علي ( عليه السلام ) در مورد مسلمانان به خلاف روش رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درباره مشركان ، عمل نمود ! » امام به خشم آمد و نشست و سپس فرمود : « به خدا سوگند ! درباره آنان به همان روش رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در روز فتح مكه عمل كرد . در نبرد جمل ، به مالك كه پيش‌قراول سپاه بود ، نوشت : “ به كسى كه در حال پيشروى نيست ، ضربتى زده نشود و گريختگان تعقيب نگردند و مجروحان كشته نشوند . هر كس در خانه‌اش را بسته ، در امان است . ” مالك نامه را گرفت و آن را پيش از خواندن ، مقابل خود ، روى زين قرار داد . سپس گفت : “ بكشيد ! ” و آنان را كشت تا به كوچه‌هاى بصره عقب نشستند . آن‌گاه ، نامه را گشود و به جارچى دستور داد كه فرمان امام ( عليه السلام ) را جار بزند . » ( الكافي ، 5 / 33 )

سپاه بي‌غبار و نامحسوس !

امام ( عليه السلام ) در سخنى خطبه‌گونه فرمود : « فتنه‌هايى چون تاريكى شب كه نيرويى نمىتواند برابر آن بايستد و كسى نتواند پرچم‌هاى آن را پايين كشد ، به سوى شما مىآيد ، همچون

--------------------------- 538 ---------------------------

شترى كه مهار شده و جهاز بر پشت آن قرار گرفته و ساربان آن را به سرعت مىراند . آنان ضربت‌هايشان شديد و جامه‌هاشان اندك است . مردمى در راه خدا با آنان جهاد مىكنند كه در چشم متكبّران خوار و در روى زمين گمنام و در آسمان‌ها معروفند . در اين هنگام ، واى بر تو اى بصره ! از سپاهى كه نشانه خشم و انتقام الهى است ، بىغبار و نامحسوس ! و چه زود ساكنانت به مرگ سرخ و گرسنگى شديد دچار مىگردند . » ( نهج‌البلاغه ، 1 / 196 )

امام ( عليه السلام ) از بلاهاى آينده بصره ، سخن گفت : « اى احنف ! گويا او را مىبينم كه سپاهى را به حركت درآورده كه نه غبار دارد و نه هياهو و نه صداى لجام مركب‌ها و نه شيهه اسبان ! با پاهاى خود كه همچون پاهاى شترمرغان است ، از زمين غبار برمىانگيزند . » اين سخن به صاحب زنج اشاره دارد . سپس فرمود : « واى بر كوچه‌هاى آباد و عمارت‌هاى آراسته شما كه ايوان‌هايى چون بال كركسان و ناودان‌هايى مانند خرطوم پيلان دارند ، به خاطر آنان كه بر كشته شدگانشان كسى نمىگريد و از گمشده آنان جستجو نمىشود . من دنيا را دور انداخته‌ام و مقدار آن را اندازه گرفته‌ام و با ديده‌اى كه بايد با آن نظر كنم ، نظر كرده‌ام . » ( نهج‌البلاغه ، 2 / 9 )

افرادى با چهره‌هايى همچون سپرهاى سخت و چندلايه !

در بخشى از سخنش به وصف تركان اشاره دارد : « گويا آنان را مىنگرم كه چهره‌هاشان مانند سپرهاى چندلايه و سخت است . ابريشم و ديبا مىپوشند و اسب‌هاى اصيل به دنبال دارند . آن چنان كشتار به راه مىاندازند كه زخمى از روى كشته عبور مىكند و تعداد فراريان از اسيران كمتر است ! »

يكى از يارانش گفت : « اى اميرالمؤمنين ! به تو علم غيب عطا شده است ! » امام خنديد و به آن مرد كه از طايفه كلب بود ، فرمود : « اى برادر كلبى ! اين علم غيب نيست ؛ بلكه علمى است كه از آن صاحب دانش [ پيامبر ] فراگرفته‌ام . علم غيب ، علم به قيامت است و نيز علم به امورى كه خداوند در كتاب خود برشمرده : إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَينَزِّلُ الْغَيثَ وَيعْلَمُ مَا فِى الأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِى نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِى نَفْسٌ بِأَىِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ :

--------------------------- 539 ---------------------------

خداوند است كه علم قيامت نزد اوست . هموست كه باران نازل مىكند و آن چه را در ارحام است ، مىداند . كسى نمىداند آن چه را كه فردا خواهد اندوخت و كسى نمىداند در چه سرزمينى خواهد مرد . ( لقمان : 34 ) خداوند آن چه را در رحم‌هاست ، مىداند : پسر يا دختر ، زشت يا زيبا ، بخشنده يا بخيل ، خوشبخت يا تيره‌بخت ، و كسى كه هيزم دوزخ است يا در بهشت همنشين انبياست . اين است علم غيب كه كسى آن را جز خدا نمىداند . جز اين‌ها دانشى است كه خداوند آن را به پيامبرش آموخته و او هم به من آموخت و دعا نمود كه سينه‌ام آن را فراگيرد و قفسه سينه‌ام آن را در خود جاى دهد . » ( همان مأخذ )

امام ( عليه السلام ) از حاكمان بني‌عباس سخن گفت

ابن‌طاووس از سليلي ، خطبه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) را كه با نام لؤلؤه خوانده شده ، نقل نموده كه در آن از حاكمان بني‌عباس و نيز مهدى منتظَر ( عليه السلام ) ياد نموده است . ( الملاحم ، 271 )

البته خزاز اين خطبه را با سند و به تفصيل آورده و ياد نموده كه امام اين خطبه را بر منبر مسجد كوفه بيان نموده است . ( كفاية الاثر ، 213 ) از اين رو ، بيان آن را به همان جا وامي‌گذاريم .

بر شيعيانم تاختند و شمارى از ايشان را كشتند !

[ امام ( عليه السلام ) در نامه‌اش به كوفيان نوشت : ] « آنان بر كارگزاران من و نگاهبانان بيت‌المال مسلمانان كه در اختيار من بود و بر مردم آن شهر كه همگى در اطاعت و بيعت من بودند ، درآمدند و اتحادشان را گسستند و جماعتشان را تباه ساختند و بر شيعيان من هجوم آوردند و شمارى از آنان را با خيانت كشتند . گروهى با شمشيرهاى خود به نبرد با آن‌ها پرداختند و صادقانه به ملاقات خداوند رفتند . » ( نهج‌البلاغه ، 2 / 202 )

اگر خبر خيانتت به من رسد . . .

از نامه اوست به زياد بن ابيه كه در بصره جانشين عبداللّه بن عباس بود و عبداللّه در آن وقت كارگزار امام بر بصره و نواحى اهواز و فارس و كرمان بود : « به خدا سوگند مىخورم

--------------------------- 540 ---------------------------

سوگند صادقانه ! اگر به من خبر رسد كه در بيت‌المال مسلمانان ، در مالى اندك يا بسيار ، خيانت ورزيده‌اى ، چنان بر تو سخت‌گيرى كنم كه تهيدست و سنگين‌بار و فرومايه شوي ! والسّلام . » ( نهج‌البلاغه ، 3 / 19 )

با مردم گشاده‌رو باش !

هنگامى كه امام ( عليه السلام ) عبدالله بن عباس را بر بصره گماشت ، به او وصيت فرمود : « با مردم ، به هنگام ديدار و در مجالس رسمى و در مقام داورى ، گشاده‌رو باش و از خشم بپرهيز ؛ كه خشم ، نوعى سبك‌مغزى به تحريك شيطان است . بدان كه آن چه تو را به خدا نزديك مىسازد ، از آتش دوزخ دورت مي‌كند و آن چه تو را از خدا دور مىسازد ، به آتش دوزخ نزديكت مىكند . » ( نهج‌البلاغه ، 3 / 136 )

آن چه از امت ، پس از پيامبرش كشيدم !

سليم بن قيس هلالى گويد : در حضور اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بودم هنگامى كه پس از پيروزى بر جمليان به خانه زياد بن عبيد رفت . خانه پر از اصحاب رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بود كه در ميانشان عمار و ابوهيثم بن تيهان و ابوايوب و شمارى از رزمندگان بدر كه حدود هفتاد نفر مىشدند ، حضور داشتند . زياد هم در اتاقى بزرگ مانند مهمانسرا نشسته بود .

در اين هنگام ، مردى نامه‌اى از يكى از شيعيانش در شام براى او آورد : « معاويه مردم را به بسيج فراخوانده و آنان را براى خونخواهى عثمان دعوت نموده است . از جمله سخنان تحريك‌گرش اين است : على ، عثمان را كشته و قاتلان او را پناه داده است و بر ابو بكر و عمر طعن مىزند و ادّعا مىكند خليفه پيامبر است و از ابو بكر و عمر به خلافت سزاوارتر بوده است . توده مردم و قاريان قرآن بسيج شده‌اند و جز عده اندكي ، اطراف معاويه گرد آمده‌اند . »

امام ( عليه السلام ) پس از سپاس و ستايش خدا ، فرمود : « امّا بعد ؛ من چه چيزها از اين امت ، پس از رحلت پيامبرشان ديده‌ام ! عمر و يارانش بر ضد من متّحد شدند و ابو بكر را به پا داشتند

--------------------------- 541 ---------------------------

و با او بيعت كردند . در حالى كه من مشغول غسل رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و كفن و دفن او بودم و هنوز از آن كار فراغت نيافته بودم ، با او بيعت كردند و با دليل من و حق خود من ، در برابر انصار استدلال كردند . به خدا سوگند ! او و آنان كه با وى متّحد شدند ، بي‌شك مىدانستند كه من از ابوبكر به خلافت سزاوارترم . هنگامى كه همدستى آنان بر خلافت ابوبكر و روگرداني‌شان از خودم را ديدم ، ايشان را به خدا سوگند دادم و فاطمه ( عليها السلام ) را بر الاغى سوار كردم و دست دو پسرم حسن و حسين را گرفتم تا شايد برگردند و هيچ يك از رزمندگان بدر و مهاجران و انصار سابقه‌دار را باقى نگذاشتم ، مگر آن كه از ايشان كمك خواستم و به يارى خود دعوت كردم و درباره حق خود ، آنان را سوگند دادم ؛ اما دعوت مرا اجابت ننمودند و يارىام نكردند . شما اى بدريان كه حاضر هستيد ! مىدانيد كه من جز حق نگفتم . »

گفتند : « اى اميرالمؤمنين ! راست و نيكو گفتى . ما براى آن كارهايمان از خدا آمرزش مي‌جوييم و به درگاه خداوند توبه مىنماييم . »

سپس فرمود : « از سويي ، مردم از دوران جاهليت فاصله اندكى داشتند و من از تفرقه امت محمّد و چندپاره شدن آنان ترسيدم و به ياد آوردم آن چه را رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به من سفارش كرده بود ؛ زيرا او به من از آن چه انجام دادند ، خبر داده و امر كرده بود كه اگر يارانى يافتم ، با آنان جهاد كنم و اگر نيافتم ، دست نگهدارم و خون خود را حفظ نمايم .

سپس ابوبكر خلافت را به عمر برگرداند ، در حالى كه به خدا سوگند ! او به يقين مىدانست كه من از عمر به خلافت سزاوارترم . باز هم تفرقه را خوش نداشتم . پس بيعت نمودم و گوش فرادادم و اطاعت كردم . سپس عمر مرا ششمينِ شش نفر قرار داد و كار را به دست عبدالرحمن بن عوف سپرد . ابن‌عوف هم با عثمان خلوت كرد و خلافت را براى او قرار داد ، به شرط اين كه آن را به خودش بازگرداند و سپس با او بيعت كرد . من باز هم تفرقه و اختلاف را خوش نداشتم . اما عثمان به عبدالرحمن بن عوف حيله ورزيد و خلافت را از او دور نمود . ابن‌عوف هم از او دورى جست و در خطابه‌اى عثمان را از خلافت خلع

--------------------------- 542 ---------------------------

نمود ، همانطور كه كفش خود را از پايش بيرون آورد . سپس ابن‌عوف مرد و وصيت كرد كه عثمان بر جنازه او نماز نخواند و فرزندانش ادعا كردند كه عثمان او را مسموم كرده است . » ( كتاب سليم ، 436 )

23 . شيخ طوسى گويد : از مساحق نقل شده كه وى روز جمل در نبرد حضور داشت . هنگامى كه جمليان گريختند ، وى و شمارى از قريش ، از جمله مروان بن حكم ، به يكديگر گفتند : « به خدا سوگند ! ما به اين مرد ستم كرديم و بيعتش را بدون آن كه بدعتى كرده باشد ، شكستيم . سپس ديديم كه وى مردى با كريمانه‌ترين روش است و پس از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) هيچ كس از او بخشاينده‌تر نيست . پس بياييد تا نزد وى رويم و از كارى كه كرديم ، عذر بخواهيم ! » وى گويد : نزد على رفتيم و هنگامى كه سخنگوى ما از سخن فارغ شد ، وى فرمود : « سكوت كنيد تا سخنى گويم كه كفايتتان كند . جز اين نيست كه من مردى از شما هستم . اگر حق گويم ، تصديقم نماييد و اگر ناحق گويم ، سخنم را نپذيريد ! شما را به خدا سوگند مي‌دهم ! آيا مي‌دانيد كه وقتى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) وفات نمود ، من نسبت به وى از همه نزديك‌تر و براى ولايت بر مردم سزاوارتر بودم ؟ » گفتند : « خدا گواه است كه آري . » فرمود : « اما شما با ابوبكر بيعت نموديد و از من روى گردانديد ! من هم مانند شما با ابوبكر بيعت كردم ؛ زيرا نمي‌خواستم اتحاد مسلمانان را به هم زنم و ميانشان تفرقه اندازم . سپس ابوبكر خلافت را پس از خود به عمر وانهاد ، در حالى كه مي‌دانيد من پس از او نزديك‌ترين فرد به رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و سزاوارترين فرد براى خلافت بودم . باز با عمر بيعت كردم و به بيعت با او وفادار ماندم تا اين كه پيش از كشته شدنش ، مرا ششمينِ شوراى شش‌نفره ساخت . من نيز به خواست وى در آن شورا درآمدم و نخواستم اتحاد و جماعت مسلمانان را بگسلم . شما با عثمان بيعت كرديد و من نيز با او بيعت نمودم . آن‌گاه ، شما به عثمان تاختيد و او را كشتيد ، در حالى كه من در خانه‌ام نشسته بودم . آن‌گاه ، نزد من آمديد ، در حالى كه شما را دعوت نكرده و هيچ يك از شما را به اين كار اجبار ننموده بودم . پس با من بيعت نموديد ، همچنان كه با ابوبكر و عمر و عثمان بيعت نموده بوديد . چه چيز به شما حق داد كه به بيعت با ابوبكر و عمر و عثمان وفادار باشيد ، اما به بيعت

--------------------------- 543 ---------------------------

من خيانت كنيد ؟ » گفتند : « اى اميرالمؤمنين ! چنان باش كه آن بنده صالح [ يوسف ] گفت : لا تَثْرِيبَ عَلَيكُمُ الْيوْمَ يغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَأَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ : امروز بر شما سرزنشى نيست . خدا شما را بيامرزد و او مهربان‌ترين مهربانان است . ( يوسف : 92 ) » فرمود : « من نيز چنين مي‌گويم : امروز بر شما سرزنشى نيست . خدا شما را بيامرزد و او مهربانترين مهربانان است . البته در ميان شما كسى است كه اگر با دستش با من بيعت كند ، با نشيمنگاهش آن را مي‌شكند . »

و مقصودش مروان بود . ( الامالي ، 507 )

بلندترين خطبه علي ( عليه السلام ) در بصره از كتاب وكيع

اين خطبه را سيوطى ( الجامع الكبير ، 31 / 350 ) و متقى هندى ( كنز العمال ، 16 / 183 ، رقم 44216 ) از يحيى بن عبدالله بن حسن ، از پدرش روايت كرده‌اند : على در حال سخن گفتن بود كه مردى برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! مرا خبر ده از اهل جماعت و اهل پراكندگى و اهل بدعت و اهل سنت ! » امام ( عليه السلام ) فرمود : « واى بر تو ! اكنون كه سؤال نمودى ، جواب را از من درياب و روا نيست كه پس از من ، از ديگرى در اين زمينه سؤال كني . اهل جماعت ، من و پيروانم هستيم ، هرچند اندك باشند . اين جماعت بر حقند ، به امر خدا و رسولش . اهل پراكندگي ، مخالفان منند و مخالفان پيروان من ، هر چند بسيار باشند . اهل سنت ، آن جماعتند كه متمسك گردند به آن چه خدا و پيامبر براى ايشان سنت گردانيده است ، هرچند اندك باشند . اهل بدعت ، مخالفان امر خدا و قرآن و رسول خدا هستند كه به رأى و هوا و هوس خود عمل نمايند ، اگر چه بسيار باشند . گروه نخست آن جماعت ، گذشتند و گروه‌هايى باقى مانده‌اند كه خدا نابودشان كند و از زمين برافكندشان ! »

عمار ياسر بر پاى خاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! بعضى از افراد ، از غنايم ياد مي‌كنند و برآنند كه هر كه با ما بجنگد ، خودش و مالش و خانواده‌اش و فرزندانش براى ما غنيمت به شمار مي‌آيند . »

در اين هنگام ، مردى به نام عباد بن قيس از قبيله بكر بن وائل كه زبان گويا و تندى داشت ، برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! به خدا سوگند ! تو در تقسيم غنايم ميان

--------------------------- 544 ---------------------------

مردم عدل و مساوات را رعايت نكردى ! » امام فرمود : « واى بر تو ! براى چه ؟ » گفت : « زيرا آن چه در لشكرگاه بود ، تقسيم نمودى و اموال و زنان و بچّه‌هاى آنان را رها نمودي ! » امام فرمود : « اى مردم ! هر كه جراحتى دارد ، آن را با روغن مداوا كند ! » عبّاد گفت : « ما آمده‌ايم تا سهم خود را بگيريم ؛ اما او به ما حرف‌هاى نامربوط مىزند ! » على به او فرمود : « اگر گفته‌ات دروغ باشد ، خدا تو را مرگ ندهد تا غلام ثقيف [ حجاج ثقفي ] را درك كنى ! » مردى از آن جمع پرسيد : « اى اميرالمؤمنين ! غلام ثقيف كيست ؟ » فرمود : « مردى كه هيچ حرمت الهى را باقى نمىگذارد و همه حرمت‌ها را هتك مىكند . » پرسيدند : « آيا او به مرگ طبيعى مىميرد يا او را مىكشند ؟ » فرمود : « خداوندى كه درهم كوبنده ستمكاران است ، او را به مرگى سخت ناگوار نابود مىكند و با كثرت فضولاتى كه از او خارج مىشود ، به سوزشى شديد در مقعد مبتلا مي‌گردد .

اى برادر بكرى ! تو مردى ساده‌انديش هستى . مگر نمىدانى كه ما فرد كوچك را به جرم فرد بزرگ ، كيفر نمىكنيم ؟ اين اموال پيش از جدايي‌شان از بيعت ما ، ملك آنان بوده و ازدواج ايشان به درستى صورت گرفته و فرزندانشان با فطرت اسلام متولد شده‌اند . شما فقط مىتوانيد در اموال لشكرگاه ايشان تصرّف نماييد و آن چه در خانه‌هاى ايشان است ، ميراث بازماندگان آنان است . هر كدام از آنان كه به حريم ما تجاوز كند ، وى را به همان گناه مؤاخده نماييم و هر كه بر ما نتازد ، گناه فرد ديگر را به پاى او ننويسيم .

اى برادر بكرى ! من همچون حكم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در مورد مردم مكّه [ پس از فتح ] با اين مردم رفتار نمودم . او اموال لشكرگاه را ميان مسلمانان تقسيم نمود و به جز آن تعرض نكرد . من گام به گام از وى پيروى نمودم .

اى برادر بكرى ! مگر نمىدانى كه در جنگ با كافران حربى آن چه در آن مكان است ، براى فاتحان حلال است ؛ اما در محيط مسلمانان آن چه خارج از لشكرگاه است ، محترم شمرده مي‌شود ؟ آرام گيريد ؛ خدا شما را رحمت كناد ! اگر در اين سخن ترديد داريد و چندين تن ، فراوان در اين مورد سخن گفته و اعتراض كرده‌ايد ، بگوييد كه عايشه مادرتان

--------------------------- 545 ---------------------------

در سهم كدام‌يك از شما قرار خواهد گرفت ؟ ! »

گفتند : « هيچ كدام ، اى اميرالمؤمنين ! تو راست گفتى و ما خطا كرديم . تو عالمى و ما جاهليم و از خدا آمرزش مي‌جوييم . » مردم از هر سو بانگ برآوردند : « سخن تو درست است . خدا با تو رشد و هدايت را بر پا داشته است . »

عمار برخاست و گفت : « اى مردم ! به خدا سوگند ! اگر از وى اطاعت و پيروى كنيد ، شما را به قدر سر مويى از راه پيامبرتان گمراه نخواهد ساخت . چگونه گمراهتان كند ، در حالى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) علم ايام زندگى و مرگ مردم و احكام قضا و داورى و نيروى تشخيص حقّ و باطل را به او عطا فرموده است ، همانند هارون نسبت به موسى ؛ كه پيامبر به او فرمود : “ تو نزد من همچون هارون نزد موسى هستي ، جز آن كه پس از من پيامبرى نباشد . ” اين فضلى است كه خداوند وى را به آن اختصاص داده ؛ زيرا پيامبرش را گرامى داشته و به او چيزى عطا نموده كه به هيچ يك از بندگانش عطا نكرده است . »

سپس على فرمود : « خدا شما را رحمت كند ! شما بايد به آن چه امر شده‌ايد ، عمل نماييد ! فرد دانا بيش از نادان پست فرومايه ، به آن چه مي‌كند ، آگاهى دارد . اگر سخن مرا اطاعت كنيد ، به خواست خداوند شما را به بهشت مي‌رسانم ، هر چند كه در طىّ اين راه ، سختى و ناگواري‌هاى بسيار باشد . دنيا شيرين است و شيريني‌اش براى كسى است كه فريفته‌اش گردد ؛ اما به زودى تيره‌بختى و پشيمانى از پى خواهد داشت .

سپس اين را بدانيد كه گروهى از بنىاسرائيل از نوشيدن آب نهرى به دستور پيامبرشان منع شدند و جز گروه اندكى همگى بر خلاف دستور آن پيغمبر رفتار نمودند . شما كه خدا رحمتتان كناد ، از آن گروهى باشيد كه از فرمان پيامبرشان اطاعت نمودند و از او سرپيچى نكردند . و امّا عايشه از رأى زنانه پيروى نمود و كينه‌اى از من در سينه‌اش همچون ديگ جوشان ، جوشيدن گرفت . اگر از او خواسته مىشد تا آن چه را با من انجام داد ، با ديگرى انجام دهد ، چنين نمي‌كرد . با اين حال ، هنوز حرمت اول او باقى است و حسابش با خداست . او از هر كه خواهد ، درگذرد و هر كه را خواهد ، عذاب نمايد . »

--------------------------- 546 ---------------------------

يارانش به اين سخن خشنود گشتند و پس از كشمكشى سخت ، به امرش تسليم شدند و گفتند : « اى اميرالمؤمنين ! به خدا سوگند ! در ميان ما به حكم خدا داورى نمودي ؛ اما ما جهل ورزيديم . البته با وجود جهلمان رفتارى نكرديم كه اميرالمؤمنين را ناخوش آيد . » ابن‌يساف انصارى گفته است :

[ اين اعتراضى كه به على نموديد ] رأيى است سفيهانه كه انديشيديد ؛ زيرا نابخردانه در كار وارد شديد و خارج گشتيد .

همسر پيامبر را نمي‌شود به عنوان سهم مسلمانان تقسيم نمود . اين از تنگدلى و كورچشمى است .

امروز به همان سخنى كه على مي‌گويد ، روى بياوريد و در نهان ، سخن گناه را نجوا نكنيد !

آن چه در خانه‌هاى ايشان است ، غنيمت به شمار نمي‌آيد . غنيمت ، آن چيزهايى است كه در اردوگاه نبرد بوده باشد ؛

از قبيل مركب جنگى و سلاح و كالاهاى خريدارى شده موجود در اردوگاه .

تقسيم كردن خانواده و همسران آنان به عنوان غنيمت ، كارى به حق نيست .

همان [ كه امام فرموده ] سهم شماست . همان را بگيريد و بگوييد : خشنوديم . در زياده‌خواهي ، خيرى نيست .

عايشه مادر شماست ، هرچند گناهى بزرگ مرتكب شده و لغزش نموده است .

او از حرمت پيامبر برخوردار است و بر ما لازم است كه حريم و احترام وى را حفظ نماييم .

سپس عباد بن قيس برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! به ما درباره ايمان خبر بده ! » فرمود : « آري ؛ به راستى ، خدا همه چيز را آغاز نمود و آن چه از آن‌ها را كه خواست ، براى خود برگزيد و آن چه را كه دوست داشت ، ويژه خود نمود . از آن چه دوست داشت . يكى آن كه ايمان را پسنديد و آن را از نام خود بازگرفت و به هر كه از آفريدگانش كه دوست داشت ، بخشيد . سپس آن را بيان كرد و راه‌هايش را براى هر كه به آن درآيد ، آسان ساخت و ستون‌هايش را بر ضدّ هر كس كه با آن بستيزد ، استوار داشت . دور باد كه كسى بتواند به آن آسيب برساند ! و آن را نردبانى براى هر كه به آن درآيد ، نورى براى هر كه از آن نور گيرد ،

--------------------------- 547 ---------------------------

برهانى براى هر كه به آن چنگ زند ، دينى براى هر كه به آن بگرايد ، شرافتى براى هر كه آن را بشناسد ، حجّتى براى هر كه آن را دستمايه حجّت خود سازد ، دانشى براى هر كه آن را روايت كند ، حكمتى براى هر كه به آن زبان بگشايد ، دستاويزى استوار براى هر كه به آن چنگ زند ، و مايه نجات براى هر كه به آن ايمان آورد ، ساخت .

پس ايمان ، ريشه حق است و حق ، راه و شمشير هدايت است كه همه زيورها را در خود دارد و ياورانش ديرين هستند و دنيا ميدان تاخت و تاز آن است و غنيمت و دستاورد ، زيور آن . ايمان ، روشن‌ترين راه و ورش ، تابناك‌ترين چراغ ، والاترين هدف ، و برترين فراخوان براى كسى است كه راه راستگويان را قصد كند . ايمان داراى روشن‌ترين بيان و جايگاهى بزرگ است كه شيوه‌اش امنيت ، روشنگرش كارهاى خوب ، چراغش فقاهت ، و تكسوارانش نيك‌كاران هستند . خوشبختان با ايمان ، از گزندها در امان مانند و تيره‌بختان با سركشى از آن ، خوار گردند ، البته بعد از آن كه برايشان دليل‌ها به روشنى بيان گشته و چراغ حق روشن شده و راه هدايت آشكار گشته است .

پس با ايمان مي‌توان به كارهاى نيك راهنمايى شد . با كارهاى نيك مي‌توان فقه را آباد نمود . با فقه مي‌توان از مرگ ترسيد . با مرگ ، دنيا پايان مي‌يابد . با دنيا راهى به آخرت توان يافت . در قيامت ، دوزخيان حسرت خواهند كشيد . از يادكرد دوزخيان ، اهل تقوا اندرز مي‌گيرند . تقوا هدفى است كه هر كس از آن پيروى كند ، هلاك نگردد و هر كه به آن عمل كند ، پشيمان نشود ؛ زيرا رستگاران با تقوا كامياب شوند و زيانكاران با معصيت ، زيان بينند . پس بايد خردمندان از گناه خوددارى كنند و اهل تقوا ، تذكر يابند ؛ چرا كه خلق را گريزى از آن نيست كه در قيامت در برابر خداوند بايستند . پس بايد در ميدان دنيا با وقار گام بردارند تا به سوى مقصد عالى رهسپار شوند و به دعوتگر آن تسليم گردند و از قبرها بيرون آمده . به آخرين منزل روان شوند . آن جا براى هر خانه اهلى است و دست تيره‌بختان از هر وسيله‌اى كوتاه گردد و به عدل خداى جبار وانهاده شوند و ديگر امكان بازگشت به دنيا را ندارند . پس كناره گيريد از كسانى كه اطاعت از خودشان را بر اطاعت از خدا

--------------------------- 548 ---------------------------

ترجيح داده‌اند . و خوشبختان به سبب ولايت ايمان ، كامياب گردند .

اى فرزند قيس ! ايمان بر چهار پايه استوار است : صبر ، يقين ، عدل ، جهاد .

صبر چهار ستون دارد : شوق ، بيم ، زهد ، مراقبه . هر كه مشتاق بهشت باشد ، از شهوت‌ها دور گردد . هر كه بيم دوزخ داشته باشد ، از كارهاى حرام بازگردد . هر كه در دنيا زهد پيشه كند ، مصيبت‌ها بر وى آسان شود . هر كه مراقب مرگ باشد ، در كارهاى خير بكوشد .

يقين نيز چهار ستون دارد : شناخت فتنه ، دريافت باطن حكمت ، شناخت عبرت كه از شاخه‌هاى دريافت حكمت است ، شناخت سنت كه از شاخه‌هاى شناخت عبرت است . هر كه سنت را بشناسد ، مانند آن هدايت‌يافتگان پيشگام است و به بهترين راه هدايت يابد .

عدل بر چهار پايه استوار است : فهم عميق ، دانش سرشار ، نكويى حكمت ، گلستان خرد . هر كه بفهمد ، همه علوم را تفسير كند . هر كه علم داشته باشد ، راه‌هاى حكمت را بشناسد . هر كه راه‌هاى حكمت را بشناسد ، گمراه نگردد . هر كه خردمند باشد ، كارش به افراط نكشد و در ميان مردم به ستودگى زندگى كند .

جهاد چهار ركن دارد : امر به معروف ، نهى از منكر ، پايدارى صادقانه در صحنه‌ها ، دشمنى كردن با فاسقان . هر كه امر به معروف كند ، پشتيبان مؤمنان شده است . هر كه نهى از منكر كند ، كافران را زبون ساخته است . هر كه در صحنه‌ها پايدارى كند ، وظيفه‌اى را كه بر عهده دارد ، انجام داده است . هر كه منافقان را دشمن دارد و به خاطر خدا خشم گيرد ، خدا به خاطر او خشم گيرد . »

عمار برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! همان گونه درباره ايمان به ما خبر دادي ، درباره كفر نيز با ما سخن بگو كه بر چه چيز استوار شده است . »

امام ( عليه السلام ) فرمود : « آري ؛ اى ابويقظان ! كفر بر چهار ستون استوار است : جفا ، كوردلي ، غفلت ، شك . هر كه جفا كند ، حق را كوچك شمرده و باطل را آشكار ساخته و از عالمان دورى گرفته و بر پيمان‌شكنى بزرگ اصرار ورزيده است . هر كه كوردل شود ، ذكر را

--------------------------- 549 ---------------------------

فراموش مي‌كند و از گمان پيروى مي‌نمايد و آمرزش را بدون توبه و فروشكستگى نزد خدا ، طلب مي‌كند . هر كه غفلت نمايد ، از هدايت دور شود و آرزوها او را بفريبد و حسرت و پشيمانى وى را فراگيرد و از جانب خداوند ، چيزى كه انتظارش را ندارد ، به وى رسد . هر كه از امر خدا سركشى نمايد ، دچار شك شود . هر كه شك كند ، خداوند با استعلاى خود ، او را قدرتمندانه خوار سازد و با شكوهش كوچكش نمايد ، همان سان كه وى در كار خود كوتاهى نموده و به خداى كريمش غرور ورزيده است . البته خداوند عفو و گشايشى گسترده دارد و هر كه به طاعت وى عمل كند ، بدين سان پاداش او را دريابد و هر كه از او سركشى نمايد ، طعم عذابش را بچشد . اى ابويقظان ! گوارا باد تو را آن سرانجامى كه پس از آن ، سرانجامى نيست و بهشتى كه از پس آن ، بهشتى نباشد ! »

مردى برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! با ما درباره مرده‌ى زندگان سخن بگو ! » فرمود : « آري ؛ خداوند پيامبران را بشارتگر و انذارگر برانگيخت . تصديقگران آنان را تصديق نمودند و تكذيبگران ايشان را تكذيب كردند . آنان هم با يارى تصديقگرانشان به نبرد با تكذيبگرانشان پرداختند و خداوند پيروزشان ساخت . آن‌گاه ، پيامبران درگذشتند و جانشينان آمدند . بعضي‌شان كار منكر را با زبان و قلبشان انكار نمودند و با دستشان اين انكار را ترك گفتند . اين دو ويژگي ، از ويژگي‌هاى نيك هستند كه ايشان به آن دو چنگ زده‌اند ؛ اما يك ويژگى ديگر را كه بهترين است ، وانهاده‌اند ! بعضي‌شان هم منكر را با قلب خود انكار كردند و با دست و زبانشان اين انكار را ترك گفتند . آنان دو ويژگى از سه ويژگى را وانهادند و به يكى دست آويختند . اما بعضي‌شان با زبان و قلب و دستشان ، مخالفت كردن با منكر را ترك نمودند . اينان مرده‌ى زندگان هستند . »

سپس مردى برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! به ما خبر بده كه با طلحه و زبير براى چه نبرد نمودي . » فرمود : « با آنان نبرد نمودم ؛ زيرا بيعت مرا شكستند و مؤمنان هوادار من از جمله حكيم بن جلبه عبدى از عبدالقيس و نيز سبابجه و اساوره را بدون عذر شرعى كشتند . آنان بدون امام ، حق انجام چنين كارى نداشتند و اگر اين كار را با ابوبكر و عمر

--------------------------- 550 ---------------------------

كرده بودند ، آن دو ايشان را مي‌كشتند . اصحاب محمد ( صلى الله عليه وآله ) كه اين جا هستند ، مي‌دانند كه ابوبكر و عمر از كسانى كه از بيعت با ابوبكر سر باززدند ، راضى نشدند مگر آن كه حتى با اكراه بيعت نمودند ، در حالى كه هنوز انصار با وى بيعت نكرده بودند . پس چرا بيعت مرا شكستند ، حال آن كه خود آن دو [ طلحه و زبير ] بدون اجبار با من بيعت نموده بودند ؟ البته آن دو طمع ورزيده بودند كه من ولايت بصره و يمن را به آنان بسپارم . اما من چنين نكردم ؛ زيرا ديدم كه دنيادوستى و حرص به دنيا ، بر آن دو چيره گشته و بيم داشتم كه بندگان خدا را به بردگى گيرند و اموال مسلمانان را از آنِ خود سازند . بدين دليل ، به ايشان ولايت نبخشيدم و اين پس از آن بود كه ايشان را آزموده و برايشان دليل آورده بودم . »

آن‌گاه ، مردى ديگر برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! به ما خبر بده كه آيا امر به معروف و نهى از منكر ، واجب است يا نه ؟ » فرمود : « از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم : جز اين نيست كه خداوند امت‌هاى پيشين را به دليل ترك نمودن امر به معروف و نهى از منكر ، هلاك نمود . خداوند فرمايد : كَانُوا لا يتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يفْعَلُونَ : از كار زشتى كه آن را مرتكب مىشدند ، يكديگر را بازنمىداشتند . راستى ، چه بد بود آن چه مىكردند . ( مائده : 79 ) امر به معروف و نهى از منكر ، دو اخلاق الهى هستند كه هر كس ياري‌شان كند ، خدا ياري‌اش نمايد و هر كه يارى به آن دو را رها كند ، خدا يارى او را واگذارد . كارهاى نيك و جهاد در راه خدا ، در مقابل امر به معروف و نهى از منكر ، چيزى نيستند جز قطره‌اى در درياى موج‌زن ! پس امر به معروف كنيد و نهى از منكر نماييد ! زيرا اين دو نه مرگ را نزديك مي‌كنند و نه روزى را كم . برترين جهاد ، سخن عدل نزد امام ستمگر است . امر خدا از آسمان به زمين مي‌رسد ، همچنان كه آب باران به هر كس مي‌رسد ، به اندازه‌اى كه خداوند به مقدار اندك يا بسيار در جان‌ها يا خويشان يا اموال مقدر مي‌نمايد . پس هر گاه در اين موارد براى يكى از شما كاستى پديد آيد و ديگرى را بيند كه در اين زمينه‌ها افزونى دارد ، مبادا موجب فريبش گردد ؛ زيرا انسان مسلمان كه از خيانت دور است ، از سوى خداوند يكى از اين دو نيكى را انتظار دارد : يا خيرى است كه اكنون از خدا رسيده و يا رزقى است كه بعدا به وى عطا مي‌گردد . در آن حال ، وى هم خويشان و اموال خواهد داشت و هم اصالت و ديانت . مال

--------------------------- 551 ---------------------------

و فرزندان ، زينت زندگى دنيا هستند و ماندگاري‌هاى نيك ، كشتزار دنيايند و كار نيك ، كشتزار آخرت . گاهى خدا همه اين‌ها را براى بعضى با هم جمع مي‌سازد . »

آن‌گاه ، مردى برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! از احاديث بدعت‌آميز با ما سخن بگو ! » فرمود : « آري ؛ از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم : پس از من احاديثى ساخته خواهد شد تا جايى كه برخى مي‌گويند : رسول خدا چنين گفت يا از رسول خدا چنين شنيدم ، در حالى كه همه آن سخنان افترا به من است . سوگند به آن كه مرا به حق برانگيخت ! امت من درباره اصل دين و جماعتش به هفتاد و دو فرقه انشعاب خواهد يافت كه همگى گمراه و مايه گمراهى هستند و به دوزخ فرامي‌خوانند . وقتى چنين شود ، بر شماست كه به كتاب خدا توسل جوييد ؛ كه در آن ، خبر پيش و پس از شما هست و حكم آن روشن است . هر زورگويى كه با آن مخالفت كند ، خدايش در هم بكوبد و هر كه دانش را از غير آن بجويد ، خدا گمراهش سازد . قرآن ، رشته استوار خدا ، نور روشنگر او ، شفاى سودمند وي ، پناه هر كه به آن تمسك جويد ، و مايه نجات پيروانش است . به كژى نمي‌گرايد تا محتاج راست شدن باشد و انحراف نمي‌يابد تا انشعاب پيدا كند . شگفتي‌هايش پايان نمي‌يابد و گذشت روزگاران دراز ، فرسوده‌اش نمي‌سازد . آن همانى است كه جنيان شنيدند و به سوى قوم خود انذارگرانه رفتند و گفتند : اى قوم ما ! إنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً يهْدى إلَى الرُّشْدِ :

ما قرآنى شگفت را شنيديم كه به سوى هدايت فرامي‌خواند . ( جن : 1 - 2 ) هر كه به آن زبان بگشايد ، راست گويد و هر كه به آن عمل كند ، پاداش يابد و هر كه به آن تمسك جويد ، به راه راست هدايت يابد . »

سپس مردى برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! با ما از فتنه بگو . آيا درباره آن ، از رسول خدا سؤال نمودي ؟ » فرمود : « آري ؛ هنگامى كه اين آيه نازل شد : ألم أحَسِبَ النَّاسُ أنْ يتْرَكُوا أنْ يقُولُوا آمَنَّا وَهُم لا يفْتَنُونَ : آيا مردم پنداشتند كه تا گفتند ايمان آورديم ، رها مىشوند و مورد آزمايش قرار نمىگيرند ؟ ( عنكبوت : 1 - 2 ) دانستم كه تا وقتى رسول خدا در ميان ما باشد ، فتنه بر ما نازل نمي‌گردد . پس گفتم : “ اى رسول خدا ! اين چه فتنه‌اى است كه خدا از آن به تو

--------------------------- 552 ---------------------------

خبر داده است ؟ ” فرمود : “ اى علي ! همانا امتم پس از من دچار فتنه خواهند شد . ” گفتم : “ اى رسول خدا ! آيا اين همان است كه در روز اُحد ، هنگامى كه شمارى از مسلمانان شهيد شدند و من از آن رويداد ، سخت اندوهگين گشتم ، به من فرمودي : اى صدّيق ! تو را بشارت باد كه شهادت را در پيش داري ؟ ” فرمود : “ آري ، همان است . چگونه صبر خواهى نمود هنگامى كه اين از اين خضاب بندد ؟ ” و به ريش و سر من دست كشيد . گفتم : “ اى رسول خدا ! پدر و مادرم فدايت باد ! اين از موارد صبر نيست ؛ بلكه از موارد بشارت و شكر است . ” فرمود : “ آري ؛ چنين است . ” سپس به من فرمود : “ اى علي ! تو بعد از من مي‌مانى و به امتم مبتلا مي‌گردى و روز قيامت با تو به دادخواهى خواهند برخاست . پس پاسخى فراهم ساز ! ” گفتم : “ پدر و مادرم فدايت باد ! برايم بيان فرما كه آن فتنه كه مردم به آن دچار گردند ، چيست و پس از تو درباره چه چيز بايد با آنان جهاد نمايم ؟ ” فرمود : “ پس از من ، تو با پيمان‌شكنان و ستمگران و از دين بيرون شدگان مي‌جنگي . ” آن‌گاه ، آنان را يكايك برايم مشخص كرد و نام برد و فرمود : “ تو امت مرا به جهاد با كسانى مي‌برى كه با قرآن مخالفت نمايند و در دين به رأى خود عمل كنند . در دين ، رأى شخصى راه ندارد ؛ بلكه از امر و نهى خداوند ريشه مي‌گيرد . ” گفتم : “ اى رسول خدا ! مرا راهنمايى كن تا در روز قيامت ، هنگام دادخواهي ، كامياب گردم . ” فرمود : « باري ؛ وقتى چنان اتفاقى افتاد ، تو بر هدايت اكتفا كن ، هنگامى كه مردمت از مسير هدايت به كوردلى مي‌گرايند و قرآن را با رأى خود تأويل مي‌نمايند و حجت‌هاى قرآنى را تابع چيزهاى دروغين شبهه‌ناك مي‌سازند ، آن‌گاه كه به دنيا و ثروت‌اندوزى و هلاك كردن خود براى دنيا دل مي‌بندند . اما تو در آن حال ، زمام رأيت را به دست قرآن بسپار ، هنگامى كه قومت به تحريف كتاب خدا مي‌پردازند و از هوس‌هاى غفلت‌زا فرمان مي‌برند و كار شايسته را وامي‌نهند و به گناه و فساد مي‌گرايند و يك گروه پيمان مي‌شكنند و گروه ديگر ستم مي‌ورزند و گروه سوم از دين بيرون مي‌روند و به بهتان هلاك‌زا و هوس طغيان‌آور و شبهه گمراه‌گر روى مي‌آورند . در آن حال ، تو از فضيلتِ حسن عاقبت روى برنگردان ؛ كه عاقبت از آنِ تقواپيشگان است . اى علي ! مبادا طرف دادخواهي‌ات بيش از تو به عدل و احسان و تواضع براى خدا عمل و به سنت من

--------------------------- 553 ---------------------------

اقتدا و طبق قرآن رفتار نمايد ! در روز قيامت ، آن چه بنده را در برابر خدا ناكام مي‌سازد ، آن است كه با واجب الهى يا سنت نبوى مخالفت نموده يا از حق روى گردانده و به باطل عمل كرده باشد . در اين حال ، خدا به آنان مهلت مي‌دهد تا بر گناهان خود بيفزايند ؛ كه فرمايد : إنَّمَا نُمْلِى لَهُمْ لِيزْدَادُوا إثْماً وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ : ما فقط به ايشان مهلت مىدهيم تا بر گناه [ خود ] بيفزايند و [ آن‌گاه ] عذابى خفت‌آور خواهند داشت . ( آل‌عمران : 178 ) پس مبادا گواهان به حق و برپادارندگان عدل ، نزد تو با ديگران برابر باشند ! اى علي ! مردم دچار فتنه خواهند شد و به نژاد و اموال خود افتخار مي‌نمايند و خودشان را پاك به حساب مي‌آورند و دين خود را بر خداى خويش منت مي‌نهند و با اين حال ، رحمت وى را آرزو دارند و خود را از عذابش در امان مي‌شمارند ! حرام خدا را با شبهات دروغين حلال مي‌شمرند و شراب را به اين بهانه كه آب انگور است ، روا مي‌دانند . رشوه را به اسم هديه حلال مي‌كنند و ربا را به اسم بيع . از زكات مانع مي‌شوند . خواهان نيكى هستند ؛ اما در همين حال ، امورى فاسقانه را برمي‌گيرند كه هرگز نيكو نيست . كار خود را به سفيهان مي‌سپارند و از ستم و خطا ، بسيار پيروى مي‌كنند . بدين سان ، نزدشان حق به باطل ، و باطل به حق تبديل مي‌گردد و در باطل يكديگر را يارى مي‌كنند و آن را بر زبانشان جارى مي‌سازند و عالمان را نكوهش مي‌كنند و آنان را به ريشخند مي‌گيرند ! ” گفتم : “ اى رسول خدا ! هنگامى كه چنين كنند ، در كدام جايگاه قرار دارند : فتنه يا ارتداد ؟ ” فرمود : “ در جايگاه فتنه . [ در آن فروخواهند رفت تا هنگامى كه عدل ، ايشان را دريابد . ” گفتم : “ اى رسول خدا ! آيا عدل از جانب ما ، ايشان را درمي‌يابد يا از جانب ديگران ؟ ” فرمود : “ البته از جانب ما . خدا با ما آغاز نمود و با ما پايان مي‌دهد . با ما ، خداوند ميان قلب‌ها پس از شرك ، الفت برقرار ساخت و نيز پس از فتنه ، الفت برقرار مي‌سازد . ” گفتم : “ سپاس خدا را به پاس آن چه از فضلش به ما موهبت فرمود . ” ]

پيامبر ادامه داد :

اى علي ! اين امت همانند باغى است كه يك سال به گروهى ميوه مي‌دهد و سال بعد

--------------------------- 554 ---------------------------

به گروه ديگر . باشد كه آخرين گروه ، ريشه‌دارترين و نيك‌شاخه‌ترين باشد و گواراترين ميوه و بيشترين خير و گسترده‌ترين عدل و طولاني‌ترين دوران حكمرانى را داشته باشد ! خدا آنان را به بركت ما اهل‌بيت ، نجات مي‌دهد ، هنگامى كه خوشبختان خردمند روى بنمايند .

اى علي ! خدا چگونه هلاك سازد امتى را كه من آغازش هستم و مهدي ، ميانش و مسيح بن مريم ، پايانش ؟

اى علي ! اين امت همانند باران است كه معلوم نيست آغازش خير است يا پايانش . ميان اين دو ، راهى است كج كه نه من با آن نسبتى دارم و نه آن با من .

اى علي ! در اين امت ، خيانت و تكبر و انواع آفات پديدار مي‌شود . سپس اين امت به همان نيكي‌هاى آغازينش بازمي‌گردد . اين هنگامى رخ مي‌دهد كه مرد به دستمزد [ بافندگي ] همسرش محتاج مي‌گردد تا جايى كه يك خانواده گوسفندى را سر مي‌بُرند و به سرِ آن كفايت مي‌كنند و بقيه‌اش را از روى رأفت و مهرباني ، به ديگران مي‌بخشند . ” »

چند نكته

1 . اين حديث را « وكيع بن جراح يا جريح » روايت نموده كه از بزرگان علم حديث نزد اهل سنت به شمار مي‌آيد و او را بر عبدالرزاق صنعانى ترجيح مي‌دهند ؛ همو كه احمد بن حنبل و يحيى بن معين براى آموختن علم نزد وي ، به صنعا سفر نمودند و يك سال از او درس آموختند . عبدالرزاق و وكيع به تشيع متهم هستند ؛ زيرا احاديثى را روايت نموده‌اند كه دستگاه سلطه خوش نمي‌دارد . عبدالرزاق ، عمر را احمق خواند و نيز به مردى گفت : « مجلس ما را با يادكرد از فرزندان ابوسفيان آلوده مساز ! » با اين حال ، راويان دستگاه سلطه ، ناچارند از اين دو تن روايت كنند !

ابن‌حجر گويد : محمد بن اسماعيل فزارى گفته است : « ما در صنعا بوديم كه شنيديم احمد و يحيى [ بن معين ] ، حديث عبدالرزاق را ترك نموده‌اند . غمى سخت به وجود ما راه يافت . در موسم حج ، با ابن‌معين ديدار نمودم و اين را به وى گفتم . گفت : “ اى اباصالح !

--------------------------- 555 ---------------------------

حتى اگر عبدالرزاق مرتد شود ، ما حديث وى را ترك نمي‌كنيم . ” » ( تهذيب التهذيب ، 6 / 279 )

همو گويد : از ابن‌معين شنيدم : « به خدا سوگند ! هيچ كس را جز وكيع نديدم كه براى رضاى خدا حديث روايت كند . از او دقيق‌تر در نقل حديث نديدم . وكيع در روزگار خود ، همچون اوزاعى در زمانه خويش است . » ( تهذيب التهذيب ، 11 / 112 )

عبدالرزاق گويد : « ثورى و ابن‌عيينه و معمر و مالك و بسيارى ديگر را ديدم ؛ اما هرگز مانند وكيع نديدم . » ( الكامل ، 1 / 107 )

سيوطى و متقى هندي ، اين حديث را از كتاب وكيع نقل كرده‌اند كه نسخه آن به دست ما نرسيده است .

2 . بخش‌هايى از اين حديث در اين منابع آمده است : نهج‌البلاغه ، 3 / 50 ؛ شرح نهج‌البلاغه ، ابن‌ابي‌الحديد ، 9 / 206 ؛ مختصر بصائر الدرجات ، 203 ؛ همان ، چاپ ديگر ، 1 / 477 ؛ مصباح البلاغه ، 1 / 26 ؛ شرح نهج‌البلاغه ، ابن‌ميثم ، 3 / 265 ؛ بحار الانوار ، 32 / 243 . در نسخه سيوطى و متقى هندي ، افتادگي‌هايى راه يافته كه بر پايه همين مآخذ ، اصلاحشان كرديم .

3 . از اين روايت برمي‌آيد كه مردم بصره تفاوت مشرب داشته‌اند و براى پرسيدن و پاسخ شنيدن از اميرالمؤمنين تشنه بوده‌اند . همين عامل ، سبب طولانى بودن و تنوع موضوعات اين خطبه است .

4 . سياق عمومى اين خطبه ، بر اين نكته تأكيد دارد كه اين امت پس از پيامبرش ( صلى الله عليه وآله ) دچار انحراف گشته ؛ زيرا از او اطاعت نكرده و در پى وصى وى علي ( عليه السلام ) نرفته است . نيز تحريف و دروغ درباره پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) در اين امت فراوان است و تنها علي ( عليه السلام ) نماينده خط صحيح است و هر كه با وى مخالفت نمايد ، اهل باطل و بدعت و انحراف است .

از اين رو ، در عجبيم كه چگونه وكيع و جز او ، اين خطبه را روايت كرده‌اند ؛ اما مآخذ شيعى فقط بخش‌هايى بلند از آن را روايت نموده‌اند ، از جمله آن چه از كتاب الاحتجاج خواهد آمد . همچنين از وكيع و عبدالرزاق ، مطالبى شگفت درباره ولايت اهل‌بيت و

--------------------------- 556 ---------------------------

بيزارى از ظالمان به آنان روايت گشته ، همانند آن چه شيخ صدوق از وكيع ، از جابر بن عبدالله انصارى روايت نموده كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « هر كه يكى از اصحابم را از على برتر بشمارد ، كافر شده است . » ( الامالي ، 771 ) البته مي‌توان اين كفر را به معناى كفران نعمت دانست ؛ اما به هر حال ، در آن فضاى عمومى كه ديگران را بر علي ( عليه السلام ) ترجيح مي‌داده‌اند ، نقل اين روايت مايه شگفتى است !

5 . بخش پايانى اين خطبه ، تنگناى اقتصادى مردم در برخى دوره‌ها را وصف مي‌كند ، تا جايى كه مرد به دستمزد همسرش براى گذران زندگى محتاج مي‌شود . در همان حال ، در امت ، نيكانى يافت مي‌شوند كه گوسفندى را سر مي‌برند و اندكى از آن را براى خود برمي‌دارند و بقيه آن را صدقه مي‌دهند . البته اين روايت تصريح ندارد كه چنان دوره‌اى نزديك به زمان ظهور امام مهدي ( عليه السلام ) باشد .

بخش‌هايى از حديث وكيع در مآخذ شيعي

يحيى بن عبدالله بن حسن از پدرش روايت نموده است : اميرالمؤمنين چند روز پس از ورودش به بصره ، خطبه خواند . مردى برخاست و به او گفت : « اى اميرالمؤمنين ! مرا خبر ده از اهل جماعت و اهل پراكندگى و اهل بدعت و اهل سنت ! » امام ( عليه السلام ) فرمود : « واى بر تو ! اكنون كه سؤال نمودى ، جواب را از من درياب و روا نيست كه پس از من ، از ديگرى در اين زمينه سؤال كني . اهل جماعت ، من و پيروانم هستيم ، هرچند اندك باشند . اين جماعت بر حقند ، به امر خدا و رسولش . اهل پراكندگي ، مخالفان منند و مخالفان پيروان من ، هر چند بسيار باشند . اهل سنت ، آن جماعتند كه متمسك گردند به آن چه خدا و پيامبر براى ايشان سنت گردانيده است ، هرچند اندك باشند . اهل بدعت ، مخالفان امر خدا و قرآن و رسول خدا هستند كه به رأى و هوا و هوس خود عمل نمايند ، اگر چه بسيار باشند . گروه نخست آن جماعت ، گذشتند و گروه‌هايى باقى مانده‌اند كه خدا نابودشان كند و از زمين برافكندشان ! »

عمار ياسر بر پاى خاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! بعضى از افراد ، از غنايم ياد مي‌كنند

--------------------------- 557 ---------------------------

و برآنند كه هر كه با ما بجنگد ، خودش و مالش و خانواده‌اش و فرزندانش براى ما غنيمت به شمار مي‌آيند . »

در اين هنگام ، مردى به نام عباد بن قيس از قبيله بكر بن وائل كه زبان گويا و تندى داشت ، برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! به خدا سوگند ! تو در تقسيم غنايم ميان مردم عدل و مساوات را رعايت نكردى ! » امام فرمود : « واى بر تو ! براى چه ؟ » گفت : « زيرا آن چه در لشكرگاه بود ، تقسيم نمودى و اموال و زنان و بچّه‌هاى آنان را رها نمودي ! » امام فرمود : « اى مردم ! هر كه جراحتى دارد ، آن را با روغن مداوا كند ! » عبّاد گفت : « ما آمده‌ايم تا سهم خود را بگيريم ؛ اما او به ما حرف‌هاى نامربوط مىزند ! » على به او فرمود : « اگر گفته‌ات دروغ باشد ، خدا تو را مرگ ندهد تا غلام ثقيف [ حَجاج ثقفي ] را درك كنى ! » مردى از آن جمع پرسيد : « اى اميرالمؤمنين ! غلام ثقيف كيست ؟ » فرمود : « مردى كه هيچ حرمت الهى را باقى نمىگذارد و همه حرمت‌ها را هتك مىكند . » پرسيدند : « آيا او به مرگ طبيعى مىميرد يا او را مىكشند ؟ » فرمود : « خداوندى كه درهم كوبنده ستمكاران است ، او را به مرگى سخت ناگوار نابود مىكند و با كثرت فضولاتى كه از او خارج مىشود ، به سوزشى شديد در مقعد مبتلا مي‌گردد .

اى برادر بكرى ! تو مردى ساده‌انديش هستى . مگر نمىدانى كه ما فرد كوچك را به جرم فرد بزرگ ، كيفر نمىكنيم ؟ اين اموال پيش از جدايي‌شان از بيعت ما ، ملك آنان بوده و ازدواج ايشان به درستى صورت گرفته و فرزندانشان با فطرت اسلام متولد شده‌اند . شما فقط مىتوانيد آن چه را در لشكرگاه ايشان است ، تصرّف نماييد و آن چه در خانه‌هاى ايشان است ، ميراث بازماندگان آنان است . هر كدام از آنان كه به حريم ما تجاوز كند ، وى را به همان گناه مؤاخده نماييم و هر كه بر ما نتازد ، گناه ديگرى را به پاى او ننويسيم .

اى برادر بكرى ! من همچون حكم رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در مورد مردم مكّه [ پس از فتح ] با اين مردم رفتار نمودم . او اموال لشكرگاه را ميان مسلمانان تقسيم نمود و به جز آن تعرض نكرد . من گام به گام از وى پيروى نمودم .

--------------------------- 558 ---------------------------

اى برادر بكرى ! مگر نمىدانى كه در جنگ با كافران حربى ، آن چه در آن مكان است براى فاتحان حلال است ؛ اما در محيط مسلمانان آن چه خارج از لشكرگاه است ، محترم شمرده مي‌شود ؟ آرام گيريد ؛ خدا شما را رحمت كناد ! اگر در اين سخن ترديد داريد و چندين تن ، فراوان در اين مورد سخن گفته و اعتراض كرده‌ايد ، بگوييد كه عايشه مادرتان در سهم كدام يك از شما قرار خواهد گرفت ؟ ! »

گفتند : « اى اميرالمؤمنين ! تو راست گفتى و ما خطا كرديم . تو عالمى و ما جاهليم و از خدا آمرزش مي‌جوييم . » مردم از هر سو بانگ برآوردند : « سخن تو درست است . خدا با تو رشد و هدايت را بر پا داشته است . »

عمار برخاست و گفت : « اى مردم ! به خدا سوگند ! اگر از وى اطاعت و پيروى كنيد ، شما را به قدر سر مويى از راه پيامبرتان گمراه نخواهد ساخت . چگونه گمراهتان كند ، در حالى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) علم ايام زندگى و مرگ مردم و احكام قضا و داورى و نيروى تشخيص حقّ و باطل را به او عطا فرموده است ، همانند هارون نسبت به موسى ؛ كه پيامبر به او فرمود : تو نزد من همچون هارون نزد موسى هستي ، جز آن كه پس از من پيامبرى نباشد . اين فضلى است كه خداوند وى را به آن اختصاص داده ؛ زيرا پيامبرش را گرامى داشته و به او چيزى عطا نموده كه به هيچ يك از بندگانش عطا نكرده است . »

سپس على فرمود : « خدا شما را رحمت كند ! شما بايد به آن چه امر شده‌ايد ، عمل نماييد ! و امّا عايشه از رأى زنانه پيروى نمود . با اين حال ، هنوز حرمت اول او باقى است و حسابش با خداست . او از هر كه خواهد ، درگذرد و هر كه را خواهد ، عذاب نمايد . » ( الاحتجاج ، 1 / 246 )

خطبه مشهور امام ( عليه السلام ) در نكوهش بصره

از امام ( عليه السلام ) خطبه‌اى در نكوهش بصريان با شكل‌هاى گوناگون روايت كرده‌اند كه در آن ، پيشگويي‌هايى از وضع آينده وجود دارد . در برخى نقل‌هاى اين خطبه ، ستايش‌هايى از بصريان نيز ديده مي‌شود . به نظر مي‌رسد كه اين عبارات مربوط به بيش از يك خطبه

--------------------------- 559 ---------------------------

باشد . البته بيشتر اين سخن ، مرسل و بدون سند است . متن اين خطبه چنين است :

ستايش خداوندى را سزاست كه صفتى بر صفت ديگرش پيشى نگرفته تا بتوان گفت : پيش از آن كه آخر باشد ، اوّل است و قبل از آن كه باطن باشد ، ظاهر است . هر واحد و تنهايى جز او ، اندك ؛ هر عزيزى جز او ذليل ؛ هر نيرومندى جز او ضعيف و ناتوان ؛ هر مالكى جز او بنده ؛ هر عالمى جز او دانش‌آموز ؛ هر قدرتمندى جز او ، گاهى توانا و زمانى ناتوان ؛ هر شنونده‌اى جز او ، در شنيدن صداهاى ضعيف ، كر و برابر صداهاى قوى ، ناتوان است و آوازهاى دور را نمىشنود . هر بيننده‌اى جز خدا ، از مشاهده رنگ‌هاى ناپيدا و اجسام بسيار كوچك ناتوان است . هر ظاهرى غير از او ، ناپوشيده ، و هر پنهانى جز او ناآشكار است . مخلوقات را براى تقويت فرمانروايى يا ترس از پيشامدهاى روزگار يا بيم از نابودى و كاستى يا يارى گرفتن در مبارزه با همتاى خود يا فخر و مباهات بر شريكان يا ستيزه‌جويى با مخالفان نيافريده است ؛ بلكه همه ، آفريده‌هاى تحت اختيار كامل او و بندگان خوار وى هستند .

اما بعد ؛ - اى مردم ! همانا خداوند آمرزنده و مهربان و عزيز و انتقام‌كش و داراى رحمت پهناور و آمرزش هميشگى و گذشت بسيار و كيفر دردناك است . مقرر فرموده كه رحمت و آمرزش و گذشت او براى بندگان فرمانبرش باشد و خشم و قهر و كيفرش براى بندگانى باشد كه فرمانش نبرند و در دينش چيزى را بدعتگرانه بيفزايند كه از دين نيست . صالحان به رحمت وى دست يابند و گمراهان پس از رسيدن هدايت و نشانه‌هاى روشن ،

گمراه گردند .

اى مردم بصره و بُصيره ! اى اهل سبخه [ شوره‌زار ] و خريبه و ويراني ! اى بازماندگان ثمود ! اى اهل سرزمين ويران شده كه مردمش سه بار در روزگاران نابود گشتند و بار چهارمش را نيز خدا كامل خواهد ساخت ! اى اهل بيمارى سخت ! شما سپاهيان آن زن و پيروان آن چهارپا شديد ! آن حيوان بانگ برآورد و شما نيز اجابت كرديد ؛ پى گشت و شما هم گريختيد . اخلاق شما پست ، پيمان شما از هم گسسته ، دين شما دورويى ، و

--------------------------- 560 ---------------------------

آب آشاميدنى شما تلخ و ناگوار است . خاك شهر شما بدبوترين خاك‌هاست . از همه جا به آب نزديك‌تر و از آسمان دور تر است . هر آبى در آن مي‌ريزد و بدترين نام را دارد و نه‌دهم شرّ و فساد در آن نهفته است . اين جا سكونتگاه جنيان است .

عقل‌هاتان سبك و خردهاتان فرومايه است . بر ما شمشير كشيديد و خون خودتان را ريختيد و با امامتان مخالفت كرديد . آيا خداوند به شما فرمان داد كه با من جهاد كنيد يا به او افترا مي‌بنديد ؟

اى بصريان ! شما بيعت مرا شكستيد و آن دو دشمن مرا بر ضد من يارى نموديد . اكنون گمان داريد با شما چه كنم ، در حالى كه خدا مرا بر شما مسلط ساخته و به سزاى كارهايتان ، شما را تسليم ساخته است ؟ »

مردى از بصريان برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! به گمان خير هستيم . مي‌بينيم كه تو پيروز گشته و قدرت يافته‌اي . اگر كيفر دهي ، به سزاى جرمى است كه انجام داده‌ايم ؛ و اگر عفو نمايي ، خدا عفو را بيشتر دوست مي‌دارد . » امام ( عليه السلام ) فرمود : « از شما درگذشتم . اما مبادا به فتنه روى آوريد ! شما نخستين مردمى هستيد كه بيعت شكستيد و اين امت را دچار پراكندگى ساختيد و جنگ و دشمنى را آغاز كرديد و حق و انصاف را وانهاديد . شما خود را آماج تير و طعمه خورندگان و لقمه شكارگران ساختيد . دوزخ براى شما ذخيره شده و ننگ براى شما مايه افتخار است ! كسى كه ميان شما ساكن گردد ، در گرو گناه خويش است و هر كه از ميان شما كوچ كند ، به رحمت خداوند خود مي‌پيوندد . البته خداوند به بندگانش ستم نمي‌كند . پس ، از گناه بازگرديد و ميان خود و خدا ، توبه خالصانه نماييد !

اى بصره ! اگر بداني ، چه روزى در انتظارت خواهد بود ! تو را روزى با بلاى سنگين بر اثر آب مي‌رسد و من هرآينه مي‌دانم كه در كدام جاى اين آبادى شما ، آب سرريز خواهد شد . پيش از آن هم بلاهايى بر شما خواهد گذشت كه بر شما پوشيده است و ما از آن خبر داريم . به خدا سوگند ! اين شهر شما غرق خواهد گشت ، در حالى كه آب بر بالاى آن فراز آمده ، جز كنگره‌هاى مسجدش همه جا را فراگيرد ، همانند سينه كشتى در پهناى

--------------------------- 561 ---------------------------

موج دريا يا شترمرغى كه بر سينه نشسته است . خداوند از فراز و فرود اين شهر بر آن عذاب خواهد فرستاد و هر كه در آن باشد ، غرق خواهد گشت . هر كه در آستانه غرق شدن نجات يابد ، به سبب رحمت خداست كه برايش پيشى گرفته و هر كه در آن غرقه بماند ، به سبب گناه خود اوست . پس واى بر تو اى بصره كه در آن حال ، سپاهى از كيفر خدا به سراغت آيد كه نه غبار و نه صدا دارد . خداوند مردمت را به مرگ سرخ و گرسنگى شديد مبتلا خواهد كرد ! واى بر كوچه‌هاى آباد و خانه‌هاى زينت‌يافته شما كه ايوان‌هايى چون بال كركسان و ناودان‌هايى چون خرطوم فيلان دارد ! كه بر كشتگانتان كسى نخواهد گريست و بر فقدان از دست رفتگانتان كسى دريغ نخواهد گفت ! »

احنف بن قيس برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! آن بلا چه هنگامى رخ خواهد داد ؟ »

امام ( عليه السلام ) فرمود : « اى ابوبحر ! تو آن هنگام را درك نخواهى كرد . ميان تو و آن روزگار چند قرن فاصله خواهد بود . اما حاضران شما به غايبانتان خبر دهند تا به برادران خود بگويند كه وقتى خانه‌هاى تيرچوبى شما به خانه‌هاى استوار و بيشه‌هايش به قصر تبديل شوند ، بايد از آن گريخت و شما را آن روز بصيرتى نباشد ! اى احنف ! گويا او [ صاحب زنج ] را مىبينم كه سپاهى را به حركت درآورده كه نه غبار دارد و نه هياهو و نه صداى لجام مركب‌ها و نه شيهه اسبان ! با پاهاى خود كه همچون پاهاى شترمرغان است ، از زمين غبار برمىانگيزند . »

سپس امام ( عليه السلام ) به سمت راست خود روى برگرداند و فرمود : « ميان شما و ابله چه اندازه راه است ؟ » منذر بن جارود پاسخ داد : « پدر و مادرم فدايت ! چهار فرسنگ راه است . » فرمود : « راست مي‌گويي . سوگند به آن كه محمد ( صلى الله عليه وآله ) را برانگيخت و كرامت نبوت بخشيد و رسالت را ويژه او ساخت و روحش را به بهشت شتابان برد ! از وى اين سخن را شنيدم ، همان سان كه شما اكنون از من مي‌شنويد : “ اى علي ! سرزمينى فتح خواهد شد كه نامش بصره است . قبله‌اش مستقيم‌ترين قبله‌ها در ميان سرزمين‌هاى گوناگون است . قبله

--------------------------- 562 ---------------------------

ايشان رو به مقام ابراهيم است ، جايى كه امام جماعت در مكه مي‌ايستد . قاريانش از همه به قرآن آشناتر ، عابدانش از همه پارساتر ، زاهدانش از همه زهدپيشه‌تر ، عالمانش از همه داناتر ، صدقه‌پردازانش از همه نيكوصدقه‌تر ، تاجرانش از همه در تجارت تواناتر و راستگوتر ، ثروتمندانش از همه بخشنده‌تر و متواضع‌تر ، و بزرگانش از همه خوش‌خلق‌تر هستند . در همسايه‌دارى بهترين مردمند و در امورى كه به آنان ربطى ندارد ، خود را كم‌تر از ديگران به زحمت مي‌اندازند و به نماز جماعت بيش از ديگران اهميت مي‌دهند . ميوه‌هايشان پربارترين ، اموالشان بيشترين ، كودكانشان زيرك‌ترين ، و زنانشان قانع‌ترين و شوهردارترين هستند . از آن جا تا قريه‌اى به نام ابله ، چهار فرسنگ است . كنار مسجد جامع ابله در مكان گرد آوردن زكاتشان ، چهل هزار تن از امت من شهيد خواهند شد و آن شهيدان همانند كسانى هستند كه در نبرد بدر همراه من به شهادت رسيدند . ” »

منذر گفت : « اى اميرالمؤمنين ! پدر و مادرم فدايت ! آنان را چه كسانى مي‌كشند ؟ » فرمود : « جنيان كه قومى همانند شياطين هستند با رنگ‌هايى سياه و بوي‌هاى بد و حمله‌هاى سخت و جامه‌هاى اندك . خوشا به حال كسى كه آنان را بكشد و نيز كسى كه به دست آنان كشته شود ! [ انگار آنان را مىنگرم كه صورت‌هايشان مانند سپرهاى چندلايه و سخت است . ابريشم و ديبا مىپوشند . اسب‌هاى اصيل ، يدك مىكشند . چنان كشتار به راه مىاندازند كه زخمى از روى كشته عبور مىكند و فرارى از اسير كمتر است ! فتنه‌هايى است مانند پاره‌هاى شب تاريك كه كسى در برابرش به پا نخيزد و پرچمى از آن برگردانده نشود . اين فتنه‌ها همچون شتر مهار زده‌اى به سوى شما مىآيند كه جهاز بر پشتش گذاشته شده و ساربانش آن را مىكشد و سوارش آن را شتابان مىراند . گروهى با آنان در راه خدا مىجنگند كه نزد گردنكشان خوار و پست مىنمايند . بدانيد به حق پدر و مادرم ! كه آنان شمارشان اندك است و نامشان در آسمان معروف و در زمين ناشناخته است ! آسمان و آسمانيان و نيز زمين و زمينيان بر آنان مي‌گريند . هنگامى پيدايش آنان نزديك مي‌شود كه صاحبان نژادهاى گوناگون ميان شما افزون گردند و نبطيان چيره شوند . در آن حال ، عراق ويران گردد و آن زمانى است كه شهرهايى بنا شوند كه درختان شوره‌گز و جوي‌ها دارند و

--------------------------- 563 ---------------------------

قيمت‌ها بالا رود و بناهاى بلند ساخته شود و فاسقان حكومت كنند و بلا سخت شود و فرومايگان فخر ورزند و زمين در منطقه بيداء فرورود و تَرك و جلاى وطن پسنديده گردد . پيش از آن ، رويدادهايى رخ مي‌دهد كه كودك از آن پير مي‌شود و بزرگسال به رنج مي‌افتد و گشاده‌زبان ، لال مي‌شود و خردمند به بهت فرومي‌رود . در آن حال ، با شمشيرها به هم مي‌تازند ، حال آن كه پيشتر در آسايش و رفاه مي‌زيسته‌اند . ]

آه از آن مصيبت كه رهاورد بلاى سنگين و گريه طولانى و زارى و ناله و فرياد سخت و هلاكتى آميخته به هرج و مرج است ! اين خواست خداست و حتما تحقق خواهد يافت ! سوگند به آن كه دانه را شكافت و آدمى را پديد آورد ! اگر خواهم ، گويمتان كه تا روز قيامت ، كدام مكان‌ها يكايك ويران خواهد شد و كدام مكان‌ها پس از ويراني ، آباد خواهد گشت ! »

در اين حال ، مردى از وى پرسيد : « ويژگى آن افراد فرومايه چيست ؟ » فرمود : « كسانى هستند كه وقتى با هم گرد بيايند ، مايه ضرر باشند و وقتى از هم جدا گردند ، مايه نفع . » گفته شد : « زيان گرد هم آمدنشان را دانستيم . سود جدا شدنشان چيست ؟ » فرمود : « صاحبان حرفه‌ها به كارهاى خود بازمي‌گردند و مردم از آنان سود مي‌برند ، مانند بازگشت بنا به كار بنايي ، بافنده به كارگاه بافندگي ، نانوا به مغازه نانوايي . »

سپس مردى برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! با ما از فتنه بگو . آيا درباره آن ، از رسول خدا سؤال نمودي ؟ » فرمود : « آري ؛ هنگامى كه اين آيه نازل شد : ألم أحَسِبَ النَّاسُ أنْ يتْرَكُوا أنْ يقُولُوا آمَنَّا وَهُم لا يفْتَنُونَ : آيا مردم پنداشتند كه تا گفتند ايمان آورديم ، رها مىشوند و مورد آزمايش قرار نمىگيرند ؟ ( عنكبوت : 1 - 2 ) دانستم كه تا وقتى رسول خدا در ميان ما باشد ، فتنه بر ما نازل نمي‌گردد . پس گفتم : “ اى رسول خدا ! اين چه فتنه‌اى است كه خدا از آن به تو خبر داده است ؟ ” فرمود : “ اى علي ! همانا امتم پس از من دچار فتنه خواهند شد . خدا جهاد با فتنه‌زدگان را بر تو واجب نموده ، همان سان كه جهاد با مشركان را بر من واجب ساخت . ” گفتم : “ اى رسول خدا ! پدر و مادرم فدايت ! اين فتنه كدام است كه در آن ، جهاد بر من واجب شده است ؟ ” فرمود : “ فتنه كسانى كه گواهى مي‌دهند خدا يكى

--------------------------- 564 ---------------------------

است و من رسول خدا هستم ؛ اما با سنت مخالفت مي‌نمايند . ” گفتم : “ اى رسول خدا ! در حالى كه آنان به همان چيزى گواهى مي‌دهند كه من مي‌دهم ، پس بايد بر چه اساس با آنان نبرد كنم ؟ ” فرمود : “ به دليل بدعت نهادن در دين و مخالفت با فرمان خدا . ” گفتم : “ اى رسول خدا ! آيا اين همان است كه در روز اُحد ، هنگامى كه شمارى از مسلمانان شهيد شدند و من از آن رويداد ، سخت اندوهگين گشتم ، به من فرمودي : اى صدّيق ! تو را بشارت باد كه شهادت را در پيش داري . ” و من گفتم : “ از خدا مي‌خواهم كه شهادت را نزد تو ، زودتر نصيبم فرمايد . ” فرمود : « آن‌گاه ، چه كسى با پيمان‌شكنان و ستمگران و از دين بيرون شدگان نبرد نمايد ؟ بدان كه من تو را به شهادت وعده دادم و حتما چنين خواهد شد . در آن حال كه اين ضربت خواهد خورد و آن از اين خضاب بندد ، چگونه صبر خواهى نمود ؟ ” و به ريش و سرش اشاره نمود . گفتم : “ اى رسول خدا ! پدر و مادرم فدايت باد ! اين از موارد صبر نيست ؛ بلكه از موارد بشارت و شكر است . ” فرمود : “ اى علي ! تو بعد از من مي‌مانى و به امتم مبتلا مي‌گردى و روز قيامت با تو به دادخواهى خواهند برخاست . پس پاسخى فراهم ساز ! ” گفتم : “ پدر و مادرم فدايت باد ! برايم اندكى بيان فرما ! ” فرمود : “ اى علي ! پس از من ، مردم دچار فتنه خواهند شد و به نژاد و اموال خود افتخار مي‌نمايند و خودشان را پاك به حساب مي‌آورند و دين خود را بر خداى خويش منت مي‌نهند و با اين حال ، رحمت وى را آرزو دارند و خود را از عذابش در امان مي‌شمارند ! حرام خدا را با شبهات دروغين حلال مي‌شمرند و شراب را به اين بهانه كه آب انگور است ، روا مي‌دانند . رشوه را به اسم هديه حلال مي‌كنند و ربا را به اسم بيع . از زكات مانع مي‌شوند . خواهان نيكى هستند ؛ اما در همين حال ، امورى فاسقانه را برمي‌گيرند كه هرگز نيكو نيست . كار خود را به سفيهان مي‌سپارند و از ستم و خطا ، بسيار پيروى مي‌كنند . بدين سان ، نزدشان حق به باطل ، و باطل به حق تبديل مي‌گردد و در باطل يكديگر را يارى مي‌كنند و آن را بر زبانشان جارى مي‌سازند و عالمان را نكوهش مي‌كنند و آنان را به ريشخند مي‌گيرند ! پس در خانه خود بمان تا هنگامى كه كار را بر عهده گيري . هنگامى كه عهده‌دار كار شوي ، سينه‌ها بر تو به جوش آيد و كارها برايت وارونه گردد . در آن حال ، براى پاسدارى از تأويل

--------------------------- 565 ---------------------------

قرآن نبرد كن ، همان سان كه من براى پاسدارى از نزول آن جنگيدم . وضع دوم آنان كم‌تر از وضع اول آنان نيست . ”

گفتم : “ اى رسول خدا ! در آن حال ، آنان را در كدام جايگاه قرار دهم : فتنه يا ارتداد ؟ ” فرمود : “ در جايگاه فتنه . در آن فروخواهند رفت تا هنگامى كه عدل ، ايشان را دريابد . البته اگر كسانى نماز را ترك كنند و حرام را در حرم خدا حلال بشمارند ، كافر هستند . ” گفتم : “ اى رسول خدا ! آيا عدل از جانب ما ، ايشان را درمي‌يابد يا از جانب ديگران ؟ ” فرمود : “ البته از جانب ما اهل‌بيت . اى علي ! خدا با ما آغاز نمود و با ما پايان مي‌دهد . خدا با ما ، بت‌ها و بت‌پرستان را هلاك نمود و با ما ، هر زورگو و منافق را در هم مي‌شكند تا جايى كه ما در حق كشته مي‌شويم ، همان سان كه آنان در باطل كشته مي‌شوند . با ما ، خداوند ميان قلب‌ها پس از شرك ، الفت برقرار نمود و با ما ، ميان قلب‌ها پس از فتنه ، الفت برقرار مي‌سازد . با ما ، از گمراهى فتنه نجات مي‌يابند ، همان گونه كه از گمراهى شرك نجات يافتند .

اى علي ! اين امت همانند باران است كه معلوم نيست آغازش بهتر است يا پايانش . ميان اين دو ، راهى است كج كه نه من از آنم و نه آن از من . ”

گفتم : “ خدا را سپاس به پاس آن چه از فضلش به ما موهبت فرمود ! ” »

مردى به او گفت : « اى علي ! چه چيز عايشه را به مخالفت با تو برانگيخت تا از اين رهگذر ، آن عاقبت بر سرش آمد ؟ او يكى از زنان است و جنگ و جهاد بر او واجب و مقرر نشده و اجازه نداشته كه از خانه خود بيرون آيد و ميان مردان خودنمايى كند ! »

امام ( عليه السلام ) فرمود : « چيزهايى را برايت مي‌گويم كه سبب كينه وى به من شد و در هيچ يك از آن‌ها من گناهى نداشتم ؛ بلكه او در برابر من مرتكب گناه شد :

[ يك . ] رسول خدا مرا از پدر وى برتر دانست و در انجام كارهاى نيك ، مرا بر او ترجيح داد . او از اين موضوع كينه به دل داشت و برايش دشوار بود ، در حالى كه خودش مي‌دانست اين از جانب پيامبر است . عايشه اين رأى پدرش را پيروى مي‌كرد .

--------------------------- 566 ---------------------------

[ دو . ] هنگامى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) ميان اصحابش پيوند برادرى برقرار نمود ، ميان پدر وى و عمر بن خطاب ، و بين خودش و من پيوند برادرى را برقرار كرد . اين نيز بر وى گران آمد و به خاطر اين خوشبختي ، به من حسادت ورزيد .

[ سه . ] رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) دستور داد كه همه درهاى خانه‌ها به سوى مسجد بسته شود ، مگر در خانه من . هنگامى كه پيامبر در خانه پدرش و عمر را بست و در خانه مرا باز نهاد ، برخى از خانواده‌اش در اين مورد چون و چرا كردند . او فرمود : “ من نبودم كه درهاى شما را بستم و در خانه على را باز نهادم ؛ بلكه خداوند درهاى شما را بست و در خانه او را باز نهاد . ” ابوبكر از اين ماجرا به خشم آمد و اين برايش گران تمام شد و در خانواده خود در اين مورد سخن گفت كه به گوش دخترش نيز رسيد و همين مايه كينه وى بر من شد .

[ چهار . ] رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در نبرد خيبر ، پرچم را به دست پدر او داد و فرمان داد كه بازنگردد ، مگر هنگامى كه پيروز يا كشته شده باشد . او بر اين عهد پايدارى نكرد و عقب نشست . فرداى آن روز ، پيامبر پرچم را به دوست وى عمر سپرد و همين فرمان را به او داد ؛ اما او هم گريخت و پايدارى نكرد . رسول خدا از اين رويداد ناخرسند گشت و در حضور ديگران به آنان فرمود : “ فردا پرچم را به مردى مي‌سپارم كه خدا و رسولش را دوست مي‌دارد و خدا و رسولش نيز او را دوست مي‌دارند ؛ كسى كه حمله مي‌كند و پا پس نمي‌نهد و تا هنگامى كه خدا به دست او پيروزى را برقرار نمايد ، بازنمي‌گردد . ” فرداى آن روز ، پرچم را به من سپرد و من پايدارى نمودم تا خداوند به دست من پيروزى را برقرار ساخت . اين ماجرا پدرش را غمگين و اندوهناك كرد و او كينه اين رويداد را از من به دل گرفت ، در حالى كه من در اين ميان گناهى نداشتم . عايشه نيز همين كينه پدرش را از من به دل گرفت .

[ پنج . ] رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) پدر وى را فرستاد تا سوره برائت را ابلاغ كند و به او فرمان داد كه عهد با مشركان را پشت سر اندازد . وى حركت كرد تا به جرف رسيد . خداوند به رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) امر فرمود كه او را بازگرداند و آيات را از او بازستانده ، به من تحويل دهد . پيامبر به پدر عايشه خبر داد كه خدا چنين فرمانى داده و در زمره وحى خدا اين بوده است :

--------------------------- 567 ---------------------------

“ كسى از جانب تو اداى رسالت نمي‌كند ، مگر اين كه از خودت باشد . ” و [ همين تأييد مي‌كند كه ] من از رسول خدا بودم و او از من بود . ابوبكر به اين دليل نيز از من كينه به دل گرفت و عايشه هم در اين مورد از او پيروى كرد .

[ شش . ] عايشه از خديجه دختر خويلد بيزار بود ، همان سان كه هَووها هستند ؛ زيرا جايگاه وى نزد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را مي‌دانست و اين برايش گران بود . اين ناخرسندى به دختر پيامبر ، فاطمه ( عليها السلام ) نيز كشيده شد و بدين رو ، هم از من و هم فاطمه و هم خديجه بيزار بود . اين پديده در ميان هَووها شناخته شده است .

[ هفت . ] روزى نزد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) رفتم ، در حالى كه افرادى نزد وى بودند . اين مربوط به دوره‌اى بود كه هنوز پيامبر همسرانش را پشت پرده قرار نداده بود . عايشه نزديك رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) نشسته بود . هنگامى كه پيامبر مرا ديد ، به من خوشامد گفت و فرمود : “ اى علي ! نزديك من بيا ! ” و آن قدر مرا نزديك كرد كه ميان خودش و عايشه نشاند . اين بر عايشه گران آمد . به همان شيوه بدگمانانه زنان و شتاب‌زدگى ايشان در گفتگو ، به من روى كرد و گفت : “ اى علي ! براى نشيمنگاهت جايى بهتر از اين نيافتي ! ” پيامبر به او تندى نمود و فرمود : “ آيا با على چنين سخن مي‌گويي ؟ به خدا سوگند ! وى نخستين كسى است كه به من ايمان آورد و تصديقم كرد و نخستين وارد شونده بر من در كنار حوض كوثر است و واپسين كسى است كه وصاياى مرا به كار گيرد . هر كه با وى دشمنى كند ، خداوند وى را بر سوراخ بيني‌اش در آتش دراندازد . ” اين هم سبب گشت كه كينه‌اش از من افزوده گردد .

[ هشت . ] هنگامى كه وى مورد آن اتهام خاص قرار گرفت ، رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درباره او با من مشورت نمود . گفتم : “ اى رسول خدا ! از كنيزش بريره سؤال كن و احوال را از او جويا شو ! اگر چيزى از وى ديدي ، طلاقش ده ؛ زيرا زنان بسيارند . ” پيامبر به من دستور داد كه از بريره سؤال نمايم و احوال عايشه را جويا شوم . من نيز چنين كردم و او از من كينه به دل گرفت . به خدا سوگند ! من قصد بدى درباره وى نداشتم ؛ اما به خاطر خدا و رسولش دلسوزانه نظر دادم .

--------------------------- 568 ---------------------------

مانند اين‌ها كه گفتم ، بسيارند . اكنون اگر خواهيد ، مي‌توانيد از خود وى بپرسيد : چرا او به من كينه ورزيد تا حدى كه همراه پيمان‌شكنان بر من شورش نمود و خون شيعيانم را ريخت و دشمنى با من را ميان مسلمانان آشكار نمود ؟ آيا چيزى جز كينه و دشمنى و بيزارى ناموجه و بدون پشتوانه دينى از من ، سبب شد كه اين كار را بكند ؟ و از خدا بايد يارى خواست ! »

سپس فرمود : « اى بصريان ! خداوند براى هر يك از سرزمين‌هاى مسلمانان مسير شرافت و كرامتى معين فرموده و براى شما برترينش را مقرر داشته و از فضل خود ، با امتنانش به شما نعمت‌هايى داده كه به ديگران نداده است . آب را صبح و شب به تسخير شما درآورده كه به صلاح معيشت شماست . دريا را سبب افزونى اموال شما ساخته است . اگر صبر پيشه مي‌كرديد و بر راه راست مي‌مانديد ، درخت طوبا بر سرتان سايه تمام مي‌انداخت . اما حكم خدا درباره شما جريان يافت و قضايش جارى گشت و حكم او را عقب نمي‌توان افكند ؛ كه او زودحساب است و فرمايد : وَإِنْ مِنْ قَرْيةٍ إِلا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يوْمِ الْقِيامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَلِكَ فِى الْكِتَابِ مَسْطُورًا : و هيچ شهرى نيست مگر اين كه ما آن را [ در صورت نافرمانى ] پيش از روز رستاخيز ، به هلاكت مىرسانيم يا آن را سخت عذاب مىكنيم . اين [ عقوبت ] در كتاب [ الهى ] به قلم رفته است . ( اسراء : 58 )

[ اى بصريان ! سوگندتان مي‌دهم . آن تندى كه در آغاز به شما كردم ، چيزى جز تذكر و پند درباره آينده نبود تا به چنين كارى كه به آن روى آورديد ، شتاب نكنيد ! خداوند به پيامبر خويش فرموده است : وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنين : و پند ده ، كه مؤمنان را پند سود بخشد . ( ذاريات : 55 ) نيز ستايشى كه پس از آن تذكر و پند در مورد شما انجام دادم ، نه به خاطر ترس از شما بود و نه به دليل اين كه به چيزى نزد شما اميد دارم ؛ زيرا من به خواست خدا ، خواستار سكونت ميان شما نيستم تا در پى رهاوردهايى براى خودم باشم ! من مي‌دانم بر فراز فردوس برين و زير طبقه هفتم زيرين و نيز در آسمان‌هاى بالا و ميان آن‌ها و در لايه‌هاى زيرين زمين چيست . همه اين‌ها دانشى است كه بر امور احاطه دارد ، نه صرفا

--------------------------- 569 ---------------------------

خبر و گزارش . »

سپس امام ( عليه السلام ) فرمود : « بارخدايا ! بر سرورمان محمد كه تبارى بزرگ و نژادى اصيل دارد و نواده عبدالمطلب و سالار عجم و عرب است ، درود و سلام فراوان بفرست ! » ]

( تمام نهج‌البلاغه ، 1 / 444 )

براى مطالعه بندهاى مختلف اين خطبه ، بنگريد به : نهج‌البلاغه ، 1 / 44 ؛ شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 251 ؛ الفتوح ، ابن‌اعثم ، 2 / 488 ؛ الاحتجاج ، 1 / 250 ؛ بحار الانوار ، 32 / 225 ؛ مسند الامام علي ، 8 / 448 ؛ مصادر نهج‌البلاغه و اسانيده ، 1 / 360 ؛ معجم احاديث الامام المهدي ، 5 / 431 ؛ البلدان ، همداني ، 238 ؛ معجم البلدان ، 1 / 436 ؛ عيون الاخبار ، ابن‌قتيبه ، 1 / 315 ؛ المناقب ، خوارزمي ، 189 ؛ تفسير القمي ، 2 / 339 ؛ الجمل ، مفيد ، 217 ؛ منهاج البراعه ، 1 / 156 .

چند نكته

1 . اين خطبه به صورت مرسل روايت شده است . به مآخذ آن در اين كتاب ما مراجعه كنيد : المعجم الموضوعى لاحاديث الامام المهدي ، 535 . البته پاره‌اى از بندهاى آن در برخى احاديث داراى سند ، يافت مي‌شود . با اين حال ، بعضى از بندهاى آن ، نورى با خود دارد كه نشان مي‌دهد راوى نمي‌تواند آن را جعل كند يا به دروغ روايت نمايد .

2 . برخى از بندهاى اين خطبه داراى سطح ادبى پايين‌تر از كلام اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) هستند . نيز اين كه وى در مقام اعتذار ، نكوهش خود از بصريان را از سر اجبار نمي‌داند و ستايش خويش از ايشان را به دليل تقرب جستن به آنان ، بدين جهت كه نمي‌خواهد در بصره ساكن شود ، نمي‌شمارد ، با عادت وى در گفتار سازگار نيست .

3 . امام ( عليه السلام ) هم از بصره نكوهش و هم آن را ستايش مي‌كند . شايد اين گفتار از آنِ او باشد ؛ اما سطح بلاغى برخى از بندهاى آن ، با بلاغت امام ( عليه السلام ) سازگارى ندارد .

4 . اين خطبه دو رويداد را با هم آميخته است : يكى شورش زنگيان كه هزاران تن را در ابله شهيد مي‌كنند و در اين خطبه ، برادران شيطان با رنگ‌هاى سياه و بوي‌هاى بد و بدون

--------------------------- 570 ---------------------------

اسب ، خوانده شده‌اند . ديگرى مغولان كه اسبان اصيل را يدك مي‌كشيدند . همين مايه ترديد است كه شايد راوى حديث ، ميان اين مطالب آميختگى پديد آورده است ! به اين ترتيب ، علاوه بر مشكل سند ، بي‌دقتى راويان هم از عيوب اين روايت خواهد گشت !

5 . حموى گويد : بصره را خريبه خوانده‌اند و در آن جا ، نبرد جمل ميان على و عايشه درگرفت و از اين رو ، شاعرى سروده است :

من به همان باور وصى پيامبر اعتقاد دارم كه در ماجراى خريبه ، كسانى را كه آن جا فرود آمده بودند ، كشت . ( معجم البلدان ، 2 / 363 )

6 . ابن‌اعثم گويد : پس از نبرد جمل ، على روزهايى اندك در بصره ماند و آن‌گاه كه قصد بازگشت نمود ، در اردوگاه خود منبرى نهاد و امر كرد كه ميان مردم ندا دهند و آنان را گرد آورند . سپس بر آن منبر رفت و پس از سپاس و ستايش خداوند و درود بر پيامبر ، درباره احوال آن مردم سخنانى گفت كه ياد شد . منذر بن جارود عبدى برخاست و درباره موضوع فتنه‌ها و جز آن ، پرسش‌هايى نمود و على در اين زمينه ، از رويدادهاى روزگار خودش تا روز قيامت ، سخنانى گفت و از فتنه‌هاى هر شهر و چگونگى ويرانى و ويران كننده هر يك و هزينه‌هاى هر كدام در شرق و غرب ، ياد نمود . ما به سبب درازى اين گفتار ، از بيان آن صرف نظر نموديم . سپس وى در پايان گفتارش چنين آورد : « اى منذر [ بن جارود ] ! فقط براى آفريدگان بد خداوندت شاهد پايان اين دنيا خواهند بود [ در آن زمان ، خوبان بسيار اندك خواهند بود ] كه تاريخ وقوعش روز جمعه اول محرم خواهد بود . اى منذر ! آن چه را خبرت دادم و از غير تو نيز پوشيده نساختم ، درياب ! و خداوند احسان‌بخش است . بارخدايا ! بر سرورمان محمد كه گوهرى اصيل و نژادى و الا دارد و نواده عبدالمطلب و سالار عجم و عرب است ، صلوات و سلام فراوان نثار فرما ! » سپس از منبر فرود آمد و يارانش را دستور حركت داد و به كوفه بازگشت . ( الفتوح ، 2 / 488 )

7 . از نكات جالب اين خطبه ، تحليل اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) از انگيزه‌هاى كينه‌ورزى عايشه به اوست كه البته دلايلى نيز در تأييد آن در دست است . از عايشه روايت شده

--------------------------- 571 ---------------------------

كه به دليل بازجويى علي ( عليه السلام ) از بريره درباره اتهامش به فرمان پيامبر ، خشمگين گشته است . او گويد : « همواره ميان من و علي ، همان فاصله‌اى برقرار بود كه ميان زن و بستگان شوهرش وجود دارد . » نيز درباره ماجراى اتهام رابطه داشتنش با صفوان بن معطل كه در غزوه بني‌مصطلق رخ داد و سبب قهر رسول خدا با وى و دوري‌اش از او شد ، گويد : « پيامبر نخست با اسامة بن زيد مشورت نمود كه بنده‌اى صالح و مؤمن بود و خبر اتهام مردم به صفوان به وى نيز رسيده بود . اسامه به پيامبر گفت : “ اى رسول خدا ! هيچ گمانى جز خير نبر ؛ زيرا هم عايشه قابل اعتماد و هم صفوان بنده‌اى صالح است . ” آن‌گاه ، پيامبر با على مشورت نمود . على گفت : “ اى رسول خدا ! زن براى تو بسيار است . درباره اين ماجرا ، از بريره كنيز او تحقيق كن و راز اين ماجرا را از او بپرس ! ” رسول خدا به او فرمود : “ اى علي ! خودت اين كار را بر عهده گير ! ” على تركه‌اى از درخت خرما بريد و در خلوت با بريره ديدار كرد و با تهديد و ارعاب ، از او سؤال نمود . بدين روي ، هرگز من على را دوست نمي‌دارم . » ( الجمل ، مفيد ، 81 )

البته عايشه از نتيجه بازجويى علي ( عليه السلام ) از كنيزش بريره سخنى نگفته است .

8 . حموى گويد : اين خطبه‌اى است كه هم شامل نكوهش است و هم ستايش . هنگامى كه اميرالمؤمنين پس از ماجراى جمل به بصره درآمد ، بر منبر رفت و پس از سپاس و ستايش خداوند ، گفت : « اى بصريان ، اى بازماندگان قوم ثمود ، اى پيروان آن چهارپا ، اى سپاهيان آن زن ! آن چهارپا بانگ برآورد و شما در پى او رفتيد و چون پى شد ، گريختيد ! بدانيد كه من نه به خاطر اقبال به شما اين سخن را مي‌گويم و نه از بيم شما . تنها دليل سخنم اين است كه از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم : “ سرزمينى فتح خواهد شد كه نامش بصره است . قبله‌اش مستقيم‌ترين قبله در ميان سرزمين‌هاست . قاريانش از همه قاريان ، به قرآن آشناتر ، عابدانش از همه پارساتر ، عالمانش از همه مردم داناتر ، و صدقه‌دهندگانش داراى صدقه‌هايى برتر از همگانند . از آن جا تا روستايى به نام ابله ، چهار فرسنگ است كه كنار مسجد جامع آن و در مكان گردآورى زكاتش هشتادهزار تن شهيد مي‌شوند و آن شهيدان

--------------------------- 572 ---------------------------

همانند شهداى روز بدر همراه من هستند . » اين گزارش ، بيش از آن كه نكوهش باشد ، ستايش است .

در روايت ديگر آمده كه او بر فراز منبر شد و گفت : « اى بصريان ، اى بازماندگان قوم ثمود ، اى پيروان آن چهارپا ، اى سپاهيان آن زن ! آن چهارپا بانگ برآورد و شما پيروى كرديد . آن حيوان پى شد و شما گريختيد . دين شما نفاق است و آرزوهاتان پست و آبتان ناگوار . اى مردم بصره و بصيره و سبخه و خريبه ! زمينتان دورترين زمين از آسمان و نزديكترينش به آب است كه بيش از هر سرزمينى به ويرانى و غرق نزديك است . بدانيد كه از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم : “ آيا نمي‌دانى كه جبرئيل همه زمين را بر كتف راستش نهاد و آن را نزد من آورد ؟ بدان كه من بصره را دورترين زمين خدا از آسمان و نزديك‌ترينش به آب يافتم كه خاكش از همه جا پست‌تر و به ويرانى نزديك‌تر است . روزى بر آن خواهد گذشت كه جز بلندي‌هاى مسجد جامعش چيزى پيدا نباشد ، همچون سينه كشتى در موج‌خيز دريا . ” »

سپس گفت : « ويح بر تو اى بصره ، و ويل بر تو از سپاهى كه غبار ندارد ! » گفتند : « اى اميرالمؤمنين ! ويح و ويل به چه معناست ؟ » گفت : « آن‌ها دو دروازه‌اند . ويح براى رحمت و ويل براى عذاب . »

نيز در گزارشى آمده كه چون على از نبرد جمل فراغت يافت ، به بصره درآمد و به مسجد جامع رفت . مردم گرد آمدند و او بر فراز منبر شد و پس از سپاس و ستايش خداوند ، بر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درود فرستاد و گفت : « اما بعد ؛ خداوند داراى رحمت گسترده است . اى بصريان ، اى اهل شوره‌زار ، اى اهل سرزمين ويران كه سه بار با مردمش ويران شده و بار چهارمش را خدا پيش خواهد آورد ! چه گمان داريد اى سپاهيان آن زن ؟ . . . . » سپس سخنى را گفت كه پيشتر ياد كرديم . آن‌گاه ، گفت : « به خانه‌هاى خود بازگرديد و از خدا و حاكمتان اطاعت كنيد . » سپس بيرون رفت تا به مربد رسيد و چهره گرداند و گفت : « سپاس خداوند را كه مرا از سرزمينى خارج كرد كه بدترين خاك را دارد و از همه جا به ويرانى نزديك‌تر است ! » ( معجم البلدان ، 1 / 436 )

--------------------------- 573 ---------------------------

خطبه نكوهش بصره به روايت ابن‌ميثم بحراني

اين خطبه را ابن‌ميثم بحرانى به صورت مرسل آورده و در آن ، پيشگويى رويدادهاى آينده ديده مي‌شود :

روايت شده كه چون امام ( عليه السلام ) از نبرد با جمليان فراغت يافت ، به جارچى فرمان داد تا در بصره ندا دهد : « از فردا تا سه روز نماز جماعت برگزار خواهد شد و هيچ كس عذرى براى نيامدن ندارد ، مگر آن كه دليلى بياورد يا بيمار باشد . پس خودتان را گرفتار نكنيد ! » در روزى كه همه گرد آمدند ، امام ( عليه السلام ) بيرون آمد و نماز صبح را در مسجد جامع با مردم خواند . هنگامى كه نمازش پايان يافت ، برخاست و پشتش را به ديوار قبله در سمت راست نمازگاه ، تكيه داد و براى مردم سخن گفت . خدا را سپاس و چنان كه شايسته اوست ، ثنا گفت و بر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درود فرستاد و براى مردان و زنان مسلمان و مؤمن ، آمرزش خواست و فرمود : « گويا آبادى شما را مي‌بينم كه آب آن را فراگرفته و هيچ چيزش جز بلندي‌هاى مسجد پيدا نيست ، همچون سينه پرنده در موج‌خيز دريا ! »

احنف بن قيس برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! آن رويداد چه هنگامى رخ خواهد داد ؟ »

امام ( عليه السلام ) فرمود : « اى ابوبحر ! تو آن زمان را درك نمي‌كنى و ميان تو و آن دوره قرن‌ها فاصله است . اما حاضران شما به غايبان خبر دهند تا به برادرانشان بگويند كه هرگاه خانه‌هاى تيرچوبى اين شهر به خانه‌هاى استوار و بيشه‌هايش به قصر تبديل شوند ، بايد از آن گريخت و شما را آن روز بصيرتى نباشد ! »

سپس به سمت راست خود نگريست و فرمود : « ميان شما و ابله چه اندازه راه است ؟ » منذر بن جارود گفت : « پدر و مادرم فدايت ! چهار فرسنگ . » امام ( عليه السلام ) فرمود : « سوگند به آن كه محمد را برانگيخت و و كرامت نبوت بخشيد و رسالت را ويژه او ساخت و روحش را به بهشت شتابان برد ! از وى اين سخن را شنيدم ، همان سان كه شما اكنون از من مي‌شنويد : “ اى علي ! آيا مي‌دانى كه ميان جايى كه بصره نام دارد و جايى كه ابله‌اش خوانند ، چهار

--------------------------- 574 ---------------------------

فرسنگ راه است ؟ در آن جا كه ابله ناميده مي‌شود ، جايى براى گردآورى زكات هست كه در آن ، هفتادهزار تن از امتم كشته خواهند شد و شهيدانشان همانند شهيدان روز بدر همراه من هستند . ” »

منذر به وى گفت : « اى اميرالمؤمنين ! پدر و مادرم فدايت ! چه كسى آنان را مي‌كشد ؟ » فرمود : « آنان را جنيان مي‌كشند كه گروهى همانند شياطين هستند و رنگ‌هايى سياه دارند و بدبويند و تندخلق و كم‌جامه . خوشا به حال كسى كه آنان را بكشد و خوشا به حال كسى كه آنان وى را بكشند ! در آن روزگار ، گروهى براى نبرد با آنان بسيج مي‌شوند كه نزد متكبران آن دوره خوارند و در زمين ناشناخته و در آسمان مشهورند . آسمان و آسمانيان و نيز زمين و زمينيان بر ايشان خواهند گريست . ” » آن‌گاه ، چشمانش پر از اشك شد و فرمود : « واى بر تو اى بصره ، از سپاهى كه نامحسوس مي‌آيد و غبارى ندارد ! »

منذر به او گفت : « اى اميرالمؤمنين ! پيش از آن غرق شدن كه گفتي ، چه بر سر آنان خواهد آمد ؟ نيز فرق ميان ويح و ويل [ كه در سخنت به كار بردي ] چيست ؟ »

امام ( عليه السلام ) فرمود : « اين‌ها ، دو دروازه‌اند . ويح دروازه رحمت است و ويل دروازه عذاب . اى ابن‌جارود ! آري ؛ شورش‌هاى بزرگ رخ خواهد داد . در يكى از آن‌ها ، گروهى يكديگر را مي‌كشند . نيز فتنه‌اى رخ مي‌دهد كه در آن ، خانه‌ها و اين ديار ويران مي‌شود و مال‌ها به غارت مي‌رود و مردان كشته و زنان اسير مي‌شوند و سرشان بريده مي‌گردد ! اى واى از ماجراى آن زنان كه بس شگفت است !

از آن ماجراها يكى اين است كه درآيد در آن ، دجال بزرگ يك چشم كه ديده راستش بسته است و ديده ديگرش چون تكه گوشت سرخ از حدقه برآمده مانند يك دانه انگور بر روى آب است . به دنبال وى كسانى باشند كه در ابله شهيد شوند و انجيل آن‌ها در گردنشان باشد . كشته شود هر كه كشته شود و بگريزد هر كه بگريزد . سپس زمين‌لرزه سخت ، بعد باران سنگ ، آن‌گاه فرورفتن زمين ، سپس مسخ شدن . بعد گرسنگى سخت و سپس مرگ سرخ در پيش است كه همان غرق‌شدن است .

--------------------------- 575 ---------------------------

اى منذر ! بصره را در كتب پيشين سه نام ديگر است كه جز دانشمندان ندانند . يكى خريبه ، ديگرى تدمر ، و سومى مؤتفكه [ هر سه برگرفته از معناى ويرانى و سقوط ] .

اى منذر ! سوگند به آن كه دانه را شكافت و آدمى را پديد آورد ! اگر خواهم ، خبرتان دهم كه تا روز قيامت ، كدام مكان‌ها و چه هنگام ، يكايك ويران خواهند شد و چه زمانى بازسازى خواهند گشت . از اين چيزها نزد من دانشى انبوه است . اگر از من پرسيد ، خواهيد ديد كه به همه آن‌ها آگاهم و در هيچ دانشى به خطا نمي‌روم . دانش قرون پيشين و زمان‌هاى آينده تا روز قيامت ، نزد من وديعه نهاده شده است . »

مردى برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! مرا خبر ده از اهل جماعت و اهل پراكندگى و اهل سنت و اهل بدعت ! » امام ( عليه السلام ) فرمود : « واى بر تو ! اكنون كه سؤال نمودى ، جواب را از من درياب و روا نيست كه پس از من ، از ديگرى در اين زمينه سؤال كني . اهل جماعت ، من و پيروانم هستيم ، هرچند اندك باشند . اين جماعت بر حقند ، به امر خدا و رسولش . اهل پراكندگي ، مخالفان منند و مخالفان پيروان من ، هر چند بسيار باشند . اهل سنت ، آن جماعتند كه متمسك گردند به آن چه خدا و پيامبر براى ايشان سنت گردانيده است ، نه عمل كنندگان به رأى و هوس خود ، هرچند بسيار باشند . گروه نخست آن جماعت ، گذشتند و گروه‌هايى باقى مانده‌اند كه خدا نابودشان كند و از زمين برافكندشان ! و توفيق از خداست . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 289 ؛ 3 / 17 )

نكته

بخشى از اين خطبه در الاحتجاج ( 1 / 250 ) از ابن‌عباس روايت شده و همانند همان خطبه پيشين ، مرسل و بدون سند است و نمي‌توان به آن استناد نمود ، مگر بخش اول خطبه تا اين فرمايش امام : « همانند سينه پرنده در موج‌خيز دريا . » اين بخش را محدثان و مورخان روايت كرده‌اند و سخنى از وى كه درباره شورش صاحب زنج دارد ، تأييدگر آن است . نيز خطبه ديگرش آن را تأييد مي‌كند : « فتنه‌هايى چون تاريكى شب در پيش است كه نه نيرويى تواند با آن بستيزد و نه شكست خورد و بگريزد . همچون شتر مهار كرده و

--------------------------- 576 ---------------------------

پالان نهاده ، روى به شما آرد و كِشنده آن ، وى را به شتافتن وادارد و سوارش آن را براند تا آن جا كه توان دارد . فتنه‌جويان گروهى هستند شرور ، با آزار سخت ، خونريز ، و با جامه‌هاى اندك . مردمى با آنان جهاد كنند كه در ديده متكبّران خوارند و در روى زمين گمنام و و در آسمان سرشناس . در آن هنگام ، واى بر تو ، اى بصره ! از سپاهى كه كيفر خداست و نه گردى انگيزد و نه بانگى دارد . زود است كه مردمِ تو را مرگ سرخ و گرسنگى از پاى درآورد ! » ( نهج‌البلاغه ، 148 )

سيد رضى گويد : در اين سخن ، به صاحب زنج اشاره دارد . پس از آن فرموده است : « واى بر كوچه‌هاى آباد و خانه‌هاى زينت‌يافته شما با ايوان‌هايى همچون بال‌هاى كركسان و ناودان‌هايى چون خرطوم فيلان ، به خاطر آنان كه بر كشتگانشان گريسته نخواهد شد و از غايبانشان پرسيده نخواهد شد ! »

صاحب زنج ، فردى قرمطى بود كه ادعا مي‌كرد علوى است و ويژگي‌هاى بيان شده در اين سخن امام ( عليه السلام ) با او سازگارى دارد . شورش آنان واكنشى به ستم و زياده‌خواهى و ظلم به بندگان خدا بود ؛ اما خود آنان هم در كشتار زياده‌روى كردند و افراد نيك را كشتند . بيشتر آن شورشيان ، زنگيانى پابرهنه بودند كه اسب نداشتند . اين در حالى است كه مغولان اسبان اصيل را يدك مي‌كشيدند . اما نكته مشكل اين خطبه آن است كه امام ( عليه السلام ) كسانى را كه با آنان نبرد مي‌كنند و به دست ايشان كشته مي‌شوند ، مي‌ستايد ، در حالى كه سپاهيان دستگاه حاكم با آنان جنگيدند . مشكل ديگر اين خطبه آن است كه دجال را به يك‌چشم بودن وصف مي‌كند ، حال آن كه اين وصف عام براى دجال است ؛ اما اهل‌بيت ( عليهم السلام ) او را نابينا از يك چشم ندانسته‌اند .

روايات درباره ويرانى و زير و رو شدن بصره

1 . در سخنان اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) چنين گذشت : « گويا مي‌بينم كه مسجد شما همچون سينه كشتى است كه خداوند عذاب را از بالا و پايين آن فرستاده و در آن غرق شده است . »

--------------------------- 577 ---------------------------

اين رخداد در قرن سوم تحقق يافت . ابن‌ابي‌الحديد گويد : درست آن است كه اين رويداد كه از آن خبر داده شده ، تحقق يافته است . بصره دو بار غرق گشت ؛ يكى در روزگار « القادر بالله » عباسى و ديگرى در دوران « القائم بامرالله » . در اين حوادث ، شهر كاملا غرق شد و فقط مسجد جامع آن ، همچون سينه پرنده نمايان بود ، همان گونه كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) خبر داد . آب از درياى فارس از همان جهت كه اكنون جزيره فارسى خوانده مي‌شود و از سمت كوه معروف به كوه سنام ، به طرف شهر آمد و خانه‌هايش ويران گشت و هرچه در آن بود ، غرق شد و بسيارى از مردمش هلاك گشتند . ماجراى اين دو غرق شدن ، نزد بصريان معروف است و هر نسل براى نسل پيش از خود ، نقل مي‌نمايد . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 253 )

2 . در دو روايت ، از فرورفتن بصره در زمين و جان‌هاى گرفته شده در آن ، سخن رفت و ياد شد كه مناره آن فرومي‌رود . ( الارشاد ، 361 ؛ اثبات الهداة ، 3 / 733 و 742 ) در روايتى نيز آمده كه بصره دو يا سه بار زير و رو شده و يك بار آن باقى مانده است . در اين جا ، امام ( عليه السلام ) به اين آيه استشهاد نمود : « وَإِنْ مِنْ قَرْيةٍ إِلا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يوْمِ الْقِيامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَاباً شَدِيداً : و هيچ شهرى نيست مگر اين كه ما آن را [ در صورت نافرمانى ] پيش از روز رستاخيز ، به هلاك مىرسانيم يا سخت عذاب مىكنيم . ( اسراء : 58 ) » ( بحار الانوار ، 60 / 224 )

مآخذ اهل سنت نيز از زير و رو شدن بصره ياد كرده‌اند . ابن‌عساكر گويد : سه بار زير و رو شده و بار چهارمش نيز در تقدير خداست . ( الاربعين البلدانيه ، 1 / 436 ؛ 5 / 219 ) حموى گويد : هنگامى كه اميرالمؤمنين پس از ماجراى جمل به بصره درآمد ، بر منبر آن شهر فراز شد و پس از سپاس و ستايش خداوند ، گفت : « . . . اى مردم شهرى كه سه بار زير و رو شده و بار چهارمش نيز در تقدير خداست . » ( معجم البلدان ، 1 / 436 ) نووى گويد : با ساكنانش در دوران آغازين روزگار ، زير و رو شده است . ( شرح صحيح مسلم ، 1 / 153 ) [ از منابع ما ] در تفسير قمى نيز آمده است : دو بار با ساكنانش زير و رو شده و در تقدير خداست كه آن را بار سوم نيز زير و رو كند كه در زمان رجعت رخ خواهد داد . ( تفسير القمي ، 2 / 339 )

اگر اين روايات مرسل ، صحيح باشند ، دلالت دارند كه بصره در زمان‌هاى گذشته دو

--------------------------- 578 ---------------------------

يا سه بار زير و رو شده و يك بار آن باقى مانده ؛ اما در هيچ يك از اين روايات ، زمانى براى آن بيان نشده ، مگر همين روايت قمى كه آن را در زمان رجعت دانسته كه قرونى دراز پس از برقرارى حكومت امام مهدي ( عليه السلام ) رخ خواهد داد . تأييد اين سخن ، استشهاد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به اين آيه است : وَإِنْ مِنْ قَرْيةٍ إِلا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يوْمِ الْقِيامَةِ . اين آيه به طور عام مربوط به دوران رجعت است و اختصاصى به بصره ندارد .

در حديثى از امام صادق ( عليه السلام ) آمده كه مقصود از زير و رو شدن بصره ، در هم شكسته شدن ساكنانش در نبرد جمل است كه زير و رو شدنى معنوى است ؛ اما زير و رو شدن شهرهاى ديگر ، به صورت مادى است . ( الكافي ، 8 / 179 )

امام ( عليه السلام ) در بصره اعلان نمود كه بهترين مردم ، محمد ( صلى الله عليه وآله ) و خاندان او هستند

از اصبغ بن نباته حنظلى روايت شده است : ديدم كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در روز فتح بصره بر استر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) سوار شد و فرمود : « اى مردم ! آيا خبرتان ندهم از بهترين مردم ، هنگامى كه خداوند همگان را گرد خواهد آورد ؟ » ابوايوب انصارى برخاست و گفت : « آرى اى اميرالمؤمنين ! خبرمان ده ؛ كه تو شاهد بوده‌اى و ما غايب . » فرمود : « بهترين آفريدگان در روزى كه خداوند همگان را گرد آورد ، هفت تن از فرزندان عبدالمطلب هستند كه جز كافر و انكارگر لجباز ، كسى برترى آنان را منكر نشود . » عمار بن ياسر برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! آنان را براى ما نام ببر تا بشناسيمشان . » فرمود : « روزى كه خداوند همگان را گرد آورد ، برترينشان پيامبران هستند و برترين پيامبر ، محمد ( صلى الله عليه وآله ) است . برترين فرد هر امت پس از پيامبرش ، وصى آن پيامبر است تا هنگامى كه به آن پيامبر ملحق گردد . بدانيد كه برترين وصي ، وصى محمد است . نيز بدانيد كه بهترين مردم پس از اوصيا ، شهيدانند و برترين شهيد ، حمزة بن عبدالمطلب است و نيز جعفر بن ابوطالب كه دو بال خضاب شده دارد و با آن دو ، در بهشت پرواز مي‌كند و هيچ كس جز وى در اين امت داراى دو بال نيست و اين چيزى است كه خداوند با آن ، به محمد كرامت و شرافت بخشيده است . نيز برترين افراد ، دو نواده پيامبر ، حسن و حسين و همچنين مهدي ( عليه السلام ) هستند كه خداوند او

--------------------------- 579 ---------------------------

را از ما اهل‌بيت قرار داده است . » سپس امام ( عليه السلام ) اين آيه را خواند : وَمَنْ يطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيهِمْ مِنَ النَّبِيينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ عَلِيماً : و كسانى كه از خدا و پيامبر اطاعت كنند ، در زمره كسانى خواهند بود كه خدا ايشان را گرامى داشته [ يعنى ] با پيامبران و راستان و شهيدان و شايستگانند و آنان چه نيكو همدمانند . ( نساء : 69 ) ( الكافي ، 1 / 450 )

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) از آغاز تا پايان دوران خلافتش اصرار داشت كه جايگاه عترت پيامبر نزد خداوند و رسولش و نيز برترى آنان بر ديگران را بيان نمايد و از توطئه قريش بر ضد ايشان پرده بردارد كه خلافت رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را كه خداوند براى عترت پيامبر مقرر نموده بود ، غصب كردند . نيز در صدد بود كه براى مردم تبيين نمايد كه به سفارش رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) وى نبرد كننده براى پاسدارى از تأويل قرآن است ، همان گونه كه پيامبر براى تنزيل آن نبرد نمود . نخستين نبرد او براى پاس داشتن تأويل ، همين نبرد جمل بود ، همان سان كه پيامبر در بدر با مشركان جنگيد .

--------------------------- 580 ---------------------------

.

--------------------------- 581 ---------------------------

فصل 64

فراوانى دروغ و تحريف درباره نبرد جمل

چرا محتاج دروغ و تحريف هستند ؟

هرگاه دو دوستت با هم بجنگند و يكي‌شان ديگرى را بكشد ، در حالى كه تو هر دو را دوست مي‌دارى و مي‌خواهى هر دو را بي‌گناه نشان دهي ، چه مي‌گويي ؟ اگر داراى عقل و دين باشي ، مي‌گويي : آن يك خطا كرد و ديگرى را كشت ؛ پس قاتلى ظالم است ؛ و اين يك مظلومانه كشته شد . يا مي‌گويي : هر دو ظالم بودند . اما دستگاه سلطه قريشي ، از آن جا كه عايشه و طلحه و زبير را دوست مي‌دارد ، نمي‌خواهد مسؤوليت اين جنگ و خونريزى را بر عهده آنان بيندازد . در عين حال ، نمي‌تواند على را مسؤول آن بداند ؛ زيرا وى خليفه شرعى و بيعت با او ، درست و صحيح بوده است . پس راه حل اين است كه بگويد : همه آنان صالح بودند و قصد جنگ نداشتند ؛ بلكه به سوى آن كشيده شدند ؛ پس همه اهل بهشتند و مسؤوليت خون سي‌هزار مسلمان را هم بر دوش ندارند !

براى بي‌گناه جلوه دادن اينان ، راويان و عالمانشان انواع دروغ و تحريف و سخنان نامعقول را درباره اصل اين نبرد و هدف و مدت و رويدادها و پيامدهاى آن بيان كرده‌اند .

--------------------------- 582 ---------------------------

گاه گفته‌اند : قصد آنان نبرد نبود ؛ بلكه تعدادى نوجوان و افراد فرومايه جنگ را آغاز كردند و صحابه نيز در آن افتادند و هزاران تن را كشتند و قاتل و مقتول ، هر دو در بهشت جاى دارند !

گاه گفته‌اند : رهبران اين جنگ ، اهل نجاتند و پيروانشان اهل هلاك ؛ زيرا رهبرانشان صحابه‌اى بودند كه پيامبر به بهشتى بودنشان گواهى داده است . اما پيروانشان در دوزخ جاى دارند ، هرچند به فرمان همانان و به خاطر آنان جنگ كردند ؛ زيرا اينان از صحابه نبودند !

گاه گفته‌اند : مسؤوليت بر عهده طرف سوم است ، يعنى كسانى كه عثمان را كشتند و به نام سركرده‌شان عبدالله بن سبا ، سبائيه نام دارند . آنان بودند كه اين دو طرف را به جنگ تحريك كردند و تلاش براى صلح را ناكام نهادند و آتش نبرد را روشن ساختند . بدين سان ، صحابه تيزهوش را افرادى ساده‌انديش و فريفته شده خواندند كه گروهى پنهانى ايشان را آلت دست خود ساختند و به جنگى كشاندند كه ده‌ها هزار تن در آن حضور داشتند و يك‌سومشان كشته شدند !

گاه گفته‌اند : خطا هم از عايشه و طلحه و زبير سر زد و هم از علي ؛ اما آنان توبه كردند و على به عايشه گفت : « خدا تو را بيامرزد ! » عايشه هم به وى گفت : « خدا تو را هم بيامرزد ! » و ماجرا پايان يافت !

شگفتا از اين گستاخى در تحريف حقايق و وارونه نشان دادن امور ! چگونه باور كنيم كه گروهى از بزرگان صحابه به اختلاف و دشمنى برخاستند و ماه‌ها براى جنگ با يكديگر آماده شدند و سپاهيان و پيروانى فراهم ساختند و ميانشان مذاكرات و مبادله سفيران و نامه‌ها انجام گرفت و سپس با علم و عمد و اصرار ، دو سپاه مقابل هم قرار گرفتند و هفت روز ميانشان نبرد به طول انجاميد و بسيارى افراد كشته شدند و سرهاى فراوان بر خاك افتاد و دست‌ها و پاهاى بسيار قطع گشت و جنگجويان رجز و شعرهاى مختلف خواندند و . . . و در عين حال ، قصد جنگ نداشتند و در پى حكمرانى و سلطنت نبودند ؟ آيا آنان

--------------------------- 583 ---------------------------

به بصره رفته بودند تا هواخورى كنند و ماهى كبابى نوش جان نمايند ؟ !

دروغِ رخ دادن نبرد بدون قصد و برنامه قبلي

امام اسحق بن راهويه گويد : بدون اجازه علي ، به بصره روى نمودند تا به خون‌خواهى عثمان برخيزند ؛ زيرا قاتلان عثمان نزد على گرد آمده و از سران آن جمعيت بودند و او نيز بيم داشت كه مردم به جان آنان بيفتند . پس سپاه مدينه و از جمله قاتلان عثمان را به سوى عراق حركت داد و ميان وى و عايشه نبرد جمل بدون علم و قصد قبلى رخ داد و افراد فرومايه زمام جنگ را به دست گرفتند و كار از دست على و طلحه و زبير بيرون رفت و از دو سپاه حدود بيست‌هزار تن كشته شدند .

ترديد نيست كه عايشه از حركتش به بصره و حضورش در نبرد جمل كاملا پشيمان شد و گمان نمي‌كرد كه كار به آن جا برسد و از اين رو ، توبه نمود . البته وى در اين كار فقط قصد خير داشت ، همان سان كه طلحة بن عبيدالله و زبير بن عوام و گروهى از بزرگان - خدا از همه خشنود باد ! - در اين كار اجتهاد نمودند . هنگامى كه آيه « وَقَرْنَ فى بُيوتِكُنَّ » خوانده شد ، عايشه گريست ، چندان كه روسري‌اش از اشك خيس شد . نقل شده است كه او گفت : « هرگاه ابن‌عمر از اين جا عبور نمود ، او را به من نشان دهيد ! » هنگامى كه ابن‌عمر از آن جا عبور كرد ، به عايشه گفتند : « اين ابن‌عمر است . » عايشه گفت : « اى ابوعبدالرحمن ! چرا مانع حركت من به بصره نشدي ؟ » گفت : « ديدم كه مردى [ ابن‌زبير ] بر انديشه تو غلبه كرده بود ! » اين روايات نشان مي‌دهد كه عايشه كاملا پشيمان بود تا آن جا كه اين كار خود را بدعتى در زندگى خويش مي‌دانست . او در آغاز مي‌خواست در خانه خود دفن گردد ؛ اما از اين كار پشيمان شد و گفت : « من مرتكب بدعت شدم ! » و وصيت نمود كه در بقيع دفنش نمايند . ( المسند ، 2 / 33 )

--------------------------- 584 ---------------------------

تاريخ را از دروغ‌هاى محدثان نجات دهيد !

نويسنده پژوهشگر ، حسن بن فرحان مالكي ، مي‌نويسد : اى اهل دانش حديث ! تاريخ اسلام را نجات دهيد ! آن را نه از اشتباهات شرق‌شناسان و غرب‌زدگان دنباله‌رو آنان ، بلكه از برخى مورخان مسلمان كه به عرصه تحقيق درآمده‌اند ، نجات دهيد . اى دانشوران علم حديث ! ما از رديه‌نويسى بر مورخان غرب‌زده خسته شده‌ايم . در روزگار ما ، بسيارى از مورخان مسلمان مي‌خواهند تاريخ اسلام را از شائبه‌ها پاك كنند و از اين رو ، خودشان مطالب عجيب توليد مي‌كنند و حقايق را وارونه مي‌سازند و از نزد خود در علم حديث ، تصحيح و تضعيف راه مي‌دهند و راويان ثقه را ضعيف و راويان بسيار ضعيف را ثقه مي‌شمارند و بدين سان ، شكافى عميق در راه و روش حديث‌پژوهان پديد آورده‌اند .

( نحو انقاذ التاريخ الاسلامي ، 17 )

او براى نجات دادن تاريخ از دروغ محدثان ، پيش از مورخان ، فريادخواهى مي‌كند . اكنون نمونه آن را [ در سخن ابن‌تيميه در پاسخ به علامه حلي ] بنگريد :

علامه حلى گويد : رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به عايشه فرمود : « تو با على نبرد خواهى نمود ، در حالى كه به او ستم خواهى كرد . » سپس عايشه با فرمان خدا : وَقَرْنَ فى بُيوتكن ، مخالفت نمود و آشكارا در ميان مردم حركت نموده ، به جنگ با علي ( عليه السلام ) رفت كه گناهى انجام نداده بود ؛ زيرا مسلمانان بر قتل عثمان اجماع نموده بودند و خود عايشه نيز همواره به قتل او فرمان مي‌داد و مي‌گفت : « بكشيد اين نعثل [ احمق ] را كه خدايش بكشد ! » هنگامى كه خبر قتل عثمان به عايشه رسيد ، وى خوشحال شد و پرسيد : « چه كسى عهده‌دار خلافت شده است ؟ » گفتند : « علي . » آن‌گاه ، براى خون‌خواهى عثمان حركت نمود . ( منهاج الكرامه ، 76 )

ابن‌تيميه در پاسخ وى گويد : اما اين حديث كه وى روايت نموده كه پيامبر به عايشه فرمود : « تو با على نبرد مي‌كني ، در حالى كه به وى ستم مي‌نمايي . » در هيچ يك از منابع علمى قابل اعتماد يافت نمي‌شود و سند شناخته شده‌اى ندارد و بيش از آن كه به احاديث صحيح شبيه باشد ، به روايات ساختگى شباهت دارد و قطعا حديثى دروغين است ؛

--------------------------- 585 ---------------------------

زيرا عايشه نه جنگيد و نه براى جنگ حركت كرد ؛ بلكه به قصد اصلاح ميان مسلمانان حركت نمود و گمان داشت كه حركتش مايه مصلحت مسلمانان است ؛ اما بعدا برايش روشن شد كه بهتر بود حركت نكند . به همين دليل ، هنگامى كه از حركتش ياد مي‌نمود ، آن قدر مي‌گريست كه روسري‌اش خيس مي‌شد . همه آن پيشينه‌داران در اسلام نيز چنين بودند و از ورود خود به آن نبرد پشيمان گشتند . طلحه و زبير و على - خدا از همه خشنود باد ! - همين گونه بودند . روز جمل آنان قصد جنگيدن نداشتند ؛ بلكه نبرد بدون اراده آنان رخ داد . على و طلحه و زبير به يكديگر نامه نوشتند و قصد داشتند كه بر صلح اتفاق نظر يابند و قاتلان عثمان كه فتنه به پا كرده بودند ، تسليم گردند . خود على هم به قتل عثمان راضى نبود و در آن همكارى نكرده بود ؛ چنان كه سوگند مي‌خورد و مي‌گفت : « به خدا سوگند ! من نه عثمان را كشتم و نه به قتل وى تمايل داشتم . » او در سوگند خوردنش فردى صادق و نيك‌كردار بود . آن قاتلان بيم ورزيدند كه على با طلحه و زبير در مورد تسليم نمودن كشندگان عثمان به توافق برسد و از اين رو ، به سپاه طلحه و زبير تاختند و آن دو نيز گمان كردند كه على به آنان تاخته است و به دفاع از خود برآمدند . على نيز گمان كرد كه سپاه مقابل به وى حمله كرده است و در صدد دفاع برآمد . بدين سان ، فتنه بدون اراده آنان رخ داد و عايشه نيز سوار بر شتر بود و در جنگ مشاركتى نداشت و فرمان جنگ نيز نداد . ماجراى جمل را گروهى از كسانى كه به گزارش‌ها و روايات آگاهند ، به همين سان ياد كرده‌اند .

اما اين سخن وى كه عايشه در اين مورد با اين فرمان خداوند مخالفت نمود : وَقَرْنَ فِى بُيوتِكُنَّ وَلاتَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيةِ الآولَى . بايد گفت كه عايشه به شيوه جاهليت ، خودنمايى و تبرج ننمود . فرمان خدا به ماندن در خانه ، با حركت براى انجام كارى كه مصلحت است ، مانند حج و عمره يا همراهى با همسر در سفر ، منافات ندارد . اين آيه در زمان حيات پيامبر نازل گشت و پس از آن ، وى همسرانش را به سفر برد ، همان گونه كه عايشه و ديگران را به حجة الوداع برد و نيز او را با برادرش عبدالرحمن روان نمود و پشت وى بر مركب نشاند و از سرزمين تنعيم عبور داد . حجة الوداع دست‌كم سه ماه پيش از وفات پيامبر و پس از

--------------------------- 586 ---------------------------

نزول اين آيه بوده است . از اين رو ، همسران پيامبر حج مي‌گزاردند ، همچنان كه با خود وى به اين كار مي‌پرداختند . وقتى سفر آنان براى مصلحت ، جايز بوده ، عايشه باور داشت كه حركت به بصره نيز براى مصلحت مسلمانان جايز است . پس وى در اين زمينه ، به تأويل روى آورد . ( منهاج السنه ، 316 )

آن پژوهشگر ، ابن‌فرحان ، تأسف مي‌خورد كه عالمان دستگاه سلطه چنين روش نامعقولى را در پيش گرفته‌اند ! ابن‌حجر گويد : از كليب جرمى نقل شده است : من و دو مرد از قبيله‌ام نزد على رفتيم و به او سلام داديم و از وى سؤال كرديم . گفت : « مردم بر اين مرد [ عثمان ] يورش آوردند و من از ايشان كناره گرفتم . سپس مرا حاكم ساختند . اگر به دليل ترس از فروپاشى دين نبود ، درخواست آنان را اجابت نمي‌كردم . سپس طلحه و زبير از من اجازه حركت براى عمره گرفتند . من از آن دو ، عهد ستاندم و سپس اجازه دادم . آن دو به ام‌المؤمنين پيشنهاد حركت دادند كه به صلاحش نبود . اين خبر به من رسيد و من بيم ورزيدم كه در اسلام شكاف پديد آيد . پس تعقيبشان كردم . » يارانش نيز گفتند : « به خدا سوگند ! ما قصد نبرد با آنان را نداريم ، مگر آن كه ايشان جنگ را شروع كنند . ما فقط براى اصلاح اوضاع حركت كرده‌ايم . » - در ماجراى جمل ، نخستين اتفاقى كه رخ داد ، اين بود كه نوجوانانى از هر دو سپاه به هم دشنام دادند و تير افكندند و سپس غلامان و سفيهان از آنان پيروى كردند و آتش جنگ شعله‌ور شد . آنان اطراف بصره خندقى كندند و گروهى كشته شدند و عده‌اى نيز مجروح گشتند . سپس ياران على پيروز شدند و جارچى وى ندا برآورد : « گريختگان را تعقيب نكنيد و مجروحان را نكشيد و به خانه كسى وارد نشويد ! » ( فتح الباري ، 13 / 48 )

همو گويد : نيز ابن‌ابي‌شيبه با سند صحيح از زيد بن وهب گزارش كرده است : على از نبرد خوددارى نمود تا هنگامى كه آنان جنگ را آغاز كردند . جنگ را بعد از ظهر شروع كرد و هنوز آفتاب غروب نكرده بود كه پيرامون شتر كسى وجود نداشت . ( فتح الباري ، 13 / 46 )

نيز گويد : احمد و بزار با سند صحيح از حديث ابورافع گزارش كرده‌اند كه رسول خدا به

--------------------------- 587 ---------------------------

على بن ابي‌طالب فرمود : « ميان تو و عايشه ماجرايى خواهد گذشت . » على گفت : « اى رسول خدا ! آيا من تيره‌بختشان خواهم بود ؟ » فرمود : « نه ؛ اما هنگامى كه آن رخداد پيش آمد ، او را به سرپناهش بازگردان ! » ( فتح الباري ، 13 / 48 )

ابن‌ابي‌شيبه اين روايت را بدين شكل آورده است : على از نبرد با طلحه و زبير و يارانشان خوددارى نمود و رهايشان ساخت تا هنگامى كه خود آنان نبرد را آغاز كردند . وى پس از نماز ظهر به جنگ با آنان پرداخت و هنوز آفتاب غروب نكرده بود كه كسى نمانده بود تا از شتر دفاع كند . على گفت : « كار مجروحى را تمام نكنيد و گريخته‌اى را نكشيد . هر كه درِ خانه‌اش را ببندد و سلاحش را بر زمين بگذارد ، در امان است . » پس نبرد آنان فقط در همان نيمروز رخ داد و فرداى آن روز با على درباره غنايم به چون و چرا پرداختند . او گفت : « خدا فرمايد : بدانيد كه يك پنجم غنايم شما از آنِ خدا و رسول اوست . كدام‌يك از شما عايشه را در سهم خود برمي‌دارد ؟ » گفتند : « سبحان الله ! او مادر ماست ! » گفت : « پس حرام است كه او را غنيمت گيريد ؟ » گفتند : « آري . » گفت : « پس درباره دختران وى [ همسران جنگجويان جمل ] نيز چنين است . » و على به طلحه و زبير گفت : « مگر شما دو تن با من بيعت نكرده بوديد ؟ » گفتند : « ما به خون‌خواهى عثمان برخاستيم . » گفت : « خون عثمان بر عهده من نيست . » ( المصنف ، 7 / 545 ؛ 8 / 720 )

نيز وى گويد : على آرزو داشت كه به جاى روبرو شدن با طلحه و زبير در نبرد جمل ، با آن دو در بهشت روبرو گردد . وى گفته است : « آرزو دارم من و و طلحه و زبير از كسانى باشيم كه خداوند درباره آنان فرموده است : وَنَزَعْنَا مَا فِى صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ : و آن چه كينه [ و شايبه‌هاى نفسانى ] در سينه‌هاى آنان است ، بركَنيم . برادرانه بر تخت‌هايى روبروى يكديگر نشسته‌اند ، ( حجر : 47 ) » ( المصنف : 8 / 718 )

چند نكته

1 . آنان نياز دارند كه امور ثابت و مسلّم را انكار كنند تا عايشه و يارانش را بي‌گناه جلوه دهند . حتى بعضى از اين گزارش‌ها را اختراع كرده‌اند ، از اين قبيل كه نبرد با رفتار كودكان

--------------------------- 588 ---------------------------

و سفيهان آغاز گشت و چند ساعت اندك به طول انجاميد و عايشه از پشيمانى چنان مي‌گريست كه روسري‌اش خيس مي‌شد و ديگر بازماندگان نبرد از جمله خود علي ( عليه السلام ) آن قدر از پشيمانى مي‌گريستند كه ريش‌شان خيس مي‌گشت !

2 . به سبب كينه‌ورزى با علي ( عليه السلام ) گفته‌اند كه شورشگران بر وى كسانى بودند كه به اجتهاد خود عمل كردند و براى اين اجتهاد ، اجر خواهند داشت ، هرچند كه پيشتر با وى بيعت كرده بودند ؛ پس درست نيست كه آنان را متجاوز بناميم ! اما اگر همين افراد بر ابوبكر و عمر و عثمان شوريده بودند ، آشوبگرانى متجاوز خوانده مي‌شدند كه ريختن خونشان حلال بود !

3 . براى بي‌گناه شمردن متجاوزان به علي ( عليه السلام ) احاديث صحيح متواتر را انكار كرده‌اند . نيز منكر شده‌اند كه طلحه و زبير به خلافت چشم داشتند و همراه عايشه در صدد نبرد با علي ( عليه السلام ) در فرصت ممكن بودند . ادعا مي‌كنند كه اينان براى نبرد حركت نكردند و چنين قصدى نداشتند . نيز حديث حوأب را كه نزد خودشان صحيح است و حكايت از آن دارد كه سگان حوأب بر عايشه پارس كردند ، انكار مي‌كنند ! همچنين نبرد جمل را كه هفت روز به طول انجاميد و بيست‌هزار مسلمان در آن كشته شدند ، كوچك مي‌شمرند و آن را نبردى كوچك در ساعاتى مختصر مي‌دانند و معتقدند كه سبائيه با رهبرى مخفيانه عبدالله بن سبا ، آن را برانگيختند .

4 . آنان اين حديث را باور دارند : « هر كه من مولاى او هستم ، على نيز مولاى اوست . بارخدايا ! دشمنش را دشمن باش ! » نيز اين حديث را : « من در آشتي‌ام با هر كه با عترتم در آشتى باشد و در جنگم با هر كه با آنان در جنگ باشد . » اما انكار مي‌كنند كه عايشه به على كينه ورزيد و ستم كرد و برآنند كه حديث « تو با على مي‌جنگي ، در حالى كه به وى ستم مي‌كني » دروغين است .

منطق اتفاقاتى كه رخ داد ، به تحريفگرى آنان گواهى مي‌دهد . برخى از عالمان اهل سنت نيز اين گواهى را داده‌اند . براى نمونه ، ابن‌عبدربه گويد : ام‌اوفى عباديه پس از نبرد

--------------------------- 589 ---------------------------

جمل نزد عايشه رفت و به او گفت : « اى ام‌المؤمنين ! چه مي‌گويى درباره زنى كه فرزند كوچك خود را بكشد ؟ » گفت : « دوزخ بر او واجب است . » گفت : « چه مي‌گويى درباره زنى كه بيست‌هزار تن از فرزندان بزرگسال خود را در يك سرزمين بكشد ؟ » گفت : « اين زن را كه دشمن خداست ، از من دور كنيد ! »

عايشه در روزگار معاويه ، در حدود هفتاد سالگى درگذشت . به او گفتند : « آيا كنار رسول خدا دفن مي‌شوي ؟ » گفت : « نه ؛ زيرا پس از او مرتكب بدعت شدم . مرا كنار خواهرانم در بقيع دفن كنيد ! » پيشتر پيامبر به او فرموده بود : « اى حميرا ! گويا مي‌بينمت كه سگان حوأب بر تو پارس مي‌كنند . تو با على خواهى جنگيد ، در حالى كه به وى ستم مي‌كني . » ( العقد الفريد ، 2 / 79 ) نيز بنگريد به : عيون الاخبار ، 86 ؛ العقد الفريد ، 2 / 109 ؛ ربيع الابرار ، 1 / 105 .

دروغِ دست داشتن طرف سوم در نبرد جمل

عده‌اى گفته‌اند كه نبرد را نوجوانان و غلامان و فرومايگان آغاز كردند .

شيخ مفيد گويد : از معاذ بن عبدالله تميمى نقل شده است : هنگامى كه همراه عايشه به بصره درآمديم ، مردم را به يارى خود و قيام همراه خودمان فراخوانديم . برخى دعوت ما را پذيرفتند و برخى هم سر باززدند . ما بر اين باور بوديم كه هرگز با على بن ابي‌طالب نمي‌جنگيم . چنين بود تا زمانى كه گفتند على از راه رسيده است . نمي‌دانم چه شد كه جنگ آغاز گشت . آن را نوجوانان آغاز كردند و غلامان دامن زدند . آن‌گاه ، شتر به حركت درآمد و مردم به جنگ تحريك شدند . سپاه على نيز به جنبش درآمد . ياران ما تيراندازى را آغاز كردند و غوغا و بانگ فراوان برداشتند . عايشه اين را شنيد و گفت : « اين آغاز شكست است ! » ( الجمل ، مفيد ، 198 )

نيز گفته‌اند كه طرف سوم ، تلاش‌هاى صلح را ناكام نهاد !

نويرى گويد : برخى از آنان نزد يكديگر مي‌رفتند و انديشه‌اى جز صلح نداشتند . على و طلحه و زبير به اين نتيجه رسيدند كه هيچ كارى بهتر از صلح و كنار نهادن جنگ

--------------------------- 590 ---------------------------

نيست و با همين انديشه از هم جدا شدند . شبانه علي ، ابن‌عباس را نزد طلحه و زبير فرستاد و آن دو نيز محمد بن طلحه را نزد وى گسيل داشتند . سپس على و طلحه و زبير به سركردگان اصحاب خود فرمان صلح را صادر نمودند . آن شب براى آنان شبى بي‌نظير در جهت عافيت و صلح بود . اما براى كسانى كه آتش فتنه قتل عثمان را روشن كرده بودند ، بدترين شب بود . آنان شبانه به مشورت پرداختند و بر آن شدند كه آتش جنگ را برافروزند . شبانه در تاريكي ، به گونه‌اى كه هيچ كس متوجه آنان نشود ، حركت نمودند و پنهانى به راه افتادند و قبايل گوناگون هر دو طرف به قصد يكديگر شتافتند و به روى يكديگر سلاح كشيدند . بصريان به جنبش درآمدند و هر قوم با بزرگانش به تلاطم افتاد . عايشه به كعب بن سور كه مهار شترش را در دست داشت ، گفت : « مصحف را پيش ببر و آنان را به مصحف فرابخوان ! » سپس مصحفى از كجاوه خود بيرون آورد و به او داد و مردم به مصحف روى آوردند . سبائيه كه پيشاپيش آنان بودند ، از ترس آن كه صلح جارى گردد ، با تيرى او را از پا درآوردند و به ام‌المؤمنين در كجاوه‌اش تير افكندند . او بانگ برآورد : « اى فرزندانم ! در جاى خود باقى بمانيد ! » و با صداى بلند فرياد زد : « خدا را ، خدا را ! از خداوند و روز حساب ياد كنيد ! » اما آنان نپذيرفتند و همچنان پيش آمدند . هنگامى كه از پذيرش دعوتش خوددارى كردند ، نخستين سخنى كه گفت ، اين بود : « اى مردم ! قاتلان عثمان و پيروان آنان را لعن كنيد ! » سپس به نفرين آنان پرداخت و مردم نيز چنين كردند . على شنيد و گفت : « اين چه صدايى است ؟ » گفتند : « عايشه در حال نفرين قاتلان عثمان و پيروان آنان است . » گفت : « خدايا ! قاتلان عثمان را لعنت كن ! » نيز عايشه به عبدالرحمن بن عتاب و عبدالرحمن بن حارث بن هشام پيغام فرستاد كه در جاى خود پابرجا بمانند . همچنين هنگامى كه ديد سپاه مقابل به سوى وى در حركتند و دست نمي‌كشند ، ياران خود را به نبرد تشويق نمود . ( نهاية الارب ، 20 / 67 )

نيز برخى گفته‌اند : آن طرف سوم ، عبدالله بن سبا و پيروانش بوده‌اند .

روايات فراوان در دست است كه كسى به نام عبدالله بن سبا وجود داشته كه

--------------------------- 591 ---------------------------

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) را خدا مي‌خوانده و ادعا داشته كه خودش پيامبرى است كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) وى را فرستاده است . برخى از اين روايات صحيح هستند ، مانند آن چه كشى آورده است : محمد بن قولويه قمي ، از سعد بن عبدالله بن ابي‌خلف قمي ، از ابن‌عثمان عبدي ، از يونس بن عبدالرحمن ، از عبدالله بن سنان ، از پدرش ، از امام باقر ( عليه السلام ) روايت نموده است : عبدالله بن سبا دعوى نبوت داشت و ادعا مي‌كرد كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) الله - كه از اين ادعاها بسيار والاتر است - مي‌باشد . اين خبر به اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) رسيد . او را فراخواند و از وى سؤال نمود و او نيز به اين باور اعتراف كرد و گفت : « آري ؛ تو خود خدايي . به دل من افتاده كه تو خدايى و من پيامبرم . » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به وى فرمود : « واى بر تو ! شيطان تو را تسخير نموده است . مادرت به عزايت نشيند ! از اين ادعا دست بكش و توبه كن ! » او از اين كار خوددارى نمود و امام ( عليه السلام ) وى را چند روز به حبس افكند ؛ اما توبه نكرد . پس او را با آتش سوزاند و فرمود : « شيطان او را فريفت . شيطان به سراغش مي‌آمد و اين چيزها را به دلش مي‌افكند . »

نيز محمد بن قولويه ، از سعد بن عبدالله ، از يعقوب بن يزيد و محمد بن عيسي ، از ابن‌ابي‌عمير ، از هشام بن سالم ، از امام صادق ( عليه السلام ) روايت كرده‌اند كه با ياران خود درباره ماجراى عبدالله بن سبا و ادعاى ربوبيت اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) از جانب وي ، سخن گفت و فرمود : « هنگامى كه چنين ادعايى نمود ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) از او خواست كه توبه كند ؛ اما وى خوددارى ورزيد و امام ( عليه السلام ) او را با آتش سوزاند . »

از ابان بن عثمان ، از امام صادق ( عليه السلام ) روايت شده است : « خداوند عبدالله بن سبا را لعنت نمايد . وى ادعا كرد كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) خداست ، در حالى كه به خدا سوگند ! اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بنده فرمانبر خدا بود . واى بر كسى كه به ما دروغ بندد ! گروهى درباره ما چيزهايى مي‌گويند كه ما درباره خودمان نمي‌گوييم و بيزارى خود از آنان را نزد خدا عرضه مي‌كنيم . »

از ابوحمزه ثمالي ، از امام سجاد ( عليه السلام ) نقل شده است : « خدا لعنت كند كسى را كه به ما

--------------------------- 592 ---------------------------

دروغ بندد . هرگاه عبدالله بن سبا را ياد مي‌كنم ، موى بر اندامم راست مي‌شود . او ادعايى گران نمود كه در حد وى نبود . خدايش لعنت كند ! به خدا سوگند ! علي ( عليه السلام ) بنده صالح خدا و برادر رسول خدا بود كه هرچه كرامت به دست آورد ، به دليل اطاعت از خدا و رسولش بود . خود رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) نيز هرچه كرامت به دست آورد ، به سبب اطاعت از خدا بود . »

با همين سند ، از محمد بن خالد طيالسي ، از ابن‌ابي‌نجران ، از عبدالله روايت شده كه امام صادق ( عليه السلام ) فرمود : « ما اهل‌بيت ، صدّيق هستيم ؛ اما كسانى هستند كه به ما دروغ مي‌بندند و به سبب دروغ بستن آنان ، صداقت ما نزد مردم مخدوش مي‌شود . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) صادق‌ترين مردم در بيان و رفتار بود ؛ اما مسيلمه به وى دروغ مي‌بست . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) صادق‌ترين كسى بود كه خدا پس از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) آفريد ؛ اما كسى كه به وى دروغ بست و صدق او را نزد مردم وارونه نشان داد و به خدا افترا بست ، عبدالله بن سبا بود . » ( الرجال ، 1 / 323 )

نكته

اين روايات با قطعيت نشان مي‌دهند كه كسانى بوده‌اند كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) را خدا مي‌دانسته‌اند ؛ زيرا معجزاتى از وى مي‌ديدند كه عقلشان از تفسير آن در تنگنا مي‌ماند و از اين رو ، ادعا مي‌كردند كه او خود خداست . نخستين جلوه اين كسان ، قوم زط در بصره بودند كه از هنديان به شمار مي‌رفتند و در محيط رشد ايشان ، انسان و حيوان و درخت و سنگ به خدايى گرفته مي‌شد . آنان نزد امام ( عليه السلام ) آمدند و امام با زبان خودشان با ايشان گفتگو نمود . گفتند : « تو خود خدايي . » امام ( عليه السلام ) سخنشان را رد نمود و برايشان توضيح داد و خواست كه توبه كنند . برخى از اين ادعا دست كشيدند و بعضى اصرار نمودند . امام ( عليه السلام ) آنان را به قتل تهديد كرد و برايشان چاهى كند و دود آتش را بر آنان گشود . در اين حال برخى دست كشيدند و بعضى اصرار نمودند . پس آنان را كشت و چه بسا پيكرهاشان را هم به آتش كشيد .

سپس عبدالله بن سبا ظهور نمود كه دشمنان شيعه ، خواسته‌هاى خود را در وى يافته‌اند !

--------------------------- 593 ---------------------------

آنان ادعا مي‌كنند كه حديث وصيت پيامبر به علي ( عليه السلام ) را عبدالله بن سبا ساخت و در روزگار عثمان ، به جنبش درآمد و مردم شهرها را بر ضد او شوراند تا جايى كه عثمان را به قتل رساندند . آن‌گاه ، دو طرف نبرد جمل را بر ضد يكديگر شوراند و آتش آن جنگ را شعله‌ور كرد . بدين سان ، او را اسطوره‌اى ساخته‌اند كه رهبران و شخصيت‌هاى بزرگ مسلمان و سرزمين‌هاى اسلامى را بازيچه خود قرار داد و همه آنان را براى تحقق بخشيدن به اهداف يهودي‌گرانه خود ، مديريت كرد !

دكتر طه حسين اعتقاد دارد كه اين گونه نقش‌پردازى براى عبدالله بن سبا كه آنان ادعا نموده‌اند ، نامعقول است و چنين كسى اسطوره است و وجود خارجى ندارد و دشمنان شيعه ، او را ساخته‌اند تا طرف سوم قرارش دهند و مسؤوليت فتنه ميان مسلمانان در جريان قتل عثمان و نبرد جمل را به دوش او اندازند ! وى دليل‌هايى محكم براى اين سخنش [ خيالى بودن نقش عبدالله بن سبا ] آورده ، از جمله اين كه عبدالله بن سبا در دو نبرد صفين و خوارج حضور ندارد ، با اين كه در آن زمان زنده بوده است !

او گويد : بعضى بر اين باورند كه عبدالله بن سبا نقشه‌هايش را با قدرت پيش برد و در شهرهاى مختلف گروه‌هاى مخفيانه تشكيل داد و مقدمات آشوب را ميانشان فراهم ساخت و هنگامى كه زمينه برايش آماده گشت ، بر خليفه شورش نمود و آن پيشامدها ، از قيام و محاصره كردن خليفه و قتل امام مسلمانان ، رخ داد . در نظر من ، كسانى كه ماجراى عبدالله بن سبا را تا اين حد بزرگ جلوه مي‌دهند ، هم در حق خود و هم تاريخ ، بسيار افراط مي‌ورزند . نخستين نكته اين است كه ما هيچ نامى از عبدالله بن سبا در منابع مهمى كه موضوع مخالفت با عثمان را ذكر كرده‌اند ، نمي‌بينيم . ابن‌سعد به هنگام بيان رخدادهاى خلافت عثمان و شورش مردم بر وي ، از او نامى نمي‌برد . بلاذرى در انساب الاشراف ، نيز از او ياد نمي‌كند ، حال آن كه از نظر من ، مهم‌ترين منبع بيان اين رويداد است كه مفصل‌تر از همه ، به آن پرداخته است . طبرى به نقل از سيف بن عمر ، از او نام برده - و به نظر مي‌رسد كه مورخان بعد از او نيز اين يادكرد را از طبرى برگرفته‌اند . من نمي‌دانم كه اصلا عبدالله

--------------------------- 594 ---------------------------

بن سبا در روزگار عثمان جايگاهى داشت يا نه ؛ اما يقين دارم كه جايگاهش قابل اعتنا نبوده است . مسلمانان روزگار عثمان مردمى نبودند كه يك نفوذى اهل كتاب كه در عصر عثمان اسلام آورده بود ، بتواند با عقل و انديشه و سلطه آنان بازى كند و كسى كه به تازگى مسلمان شده ، بتواند مردم را به فتنه فراخواند و در همه سرزمين‌هاى اسلامي ، نقشه خود را جارى سازد ! اگر عبدالله بن عامر يا معاويه به اين نفوذى يهودى كه اسلام آوردنش فقط براى نقشه ريختن بر ضد مسلمانان بود ، دست مي‌يافتند ، حتما يكى يا هردو ، درباره وى به عثمان نامه مي‌نوشتند و يكى يا هردو ، بر وى دست مي‌يافتند و چيره مي‌شدند .

اصولا نزد بلاذري ، عبدالله بن سبا ، فرزند زنى سياه‌پوست و مردى به نام عبدالله بن وهب همدانى نيست ، چنان كه برخى گفته‌اند . او عبدالله بن سبا را فرزند زنى سياه نخوانده و فقط يك بار در خلال موضوعى كوچك از او ياد كرده است .

مورخان از اين زاده زن سياه و سبائيه در نبرد صفين هيچ يادى نكرده‌اند . كم‌ترين نتيجه‌اى كه از اين موضوع مي‌توان گرفت ، اين است كه ماجراى سبائيه و زاده زن سياه ، ساختگى است و بعدها كه ستيز ميان شيعيان و ديگر فرقه‌هاى اسلامى اوج گرفت ، دشمنان شيعه خواستند عنصرى يهودى را در پايه‌گذارى اين مذهب راه دهند كه توانسته با نقشه‌هاى خود از طريق شيعيان به اهدافش دست يابد . اگر ماجراى زاده زن سياه به پايه‌اى حقيقى و دليل صحيح تاريخى مستند بود ، به طور طبيعى بايد نشانى از وى و تأثير نقشه‌هايش در آن نبرد پيچيده كه در صفين رخ داد ، آشكار مي‌شد ! نيز آن‌گاه كه اصحاب درباره انتخاب حاكم دچار اختلاف شدند ، بايد وى خودش را نشان مي‌داد ! به طور خاص ، طبيعى بود كه در پيدايش حزب جديد [ خوارج ] كه از صلح بيزار بود و هر متمايل به صلح را كافر مي‌شمرد ، نشانى از حضور يا مشاركت سبائيه يافت مي‌شد ! اما از زاده زن سياه در ماجراى خوارج نيز نشانى نمي‌بينيم ! اين اهمال چه دليلى مي‌تواند داشته باشد ؟ چگونه مي‌توان حضور نداشتن عبدالله بن سبا در ماجراى صفين و پيدايش حزب خوارج را توجيه نمود ؟ البته من براى اين هر دو ، جز يك دليل نمي‌يابم : اصولا زاده

--------------------------- 595 ---------------------------

زن سياه ، موجودى موهوم است و اگر هم واقعا وجود داشته ، داراى اين جايگاه كه مورخان ياد كرده و حضور پررنگش در زمان عثمان و سال اول خلافت على را ترسيم كرده‌اند ، نبوده است . او شخصيتى است كه دشمنان شيعه فقط براى شيعيان و نه براى خوارج ، ذخيره ساخته‌اند !

به گمان قوي ، دشمنان شيعه در روزگار امويان و عباسيان ، در موضوع عبدالله بن سبا مبالغه ورزيده‌اند تا از سويي ، بعضى از رفتارهاى منسوب به عثمان و كارگزارانش را مورد تشكيك قرار دهند و از ديگر سو ، على و شيعيانش را زشت جلوه دهند و برخى امور شيعيان را به يك يهودى بازگردانند كه اسلام آورد تا بر ضد مسلمانان ، حيله و فريب به كار گيرد . از اين زشت‌نمايي‌هاى دشمنان شيعه درباره آنان ، نمونه‌هاى بسيار توان يافت ! از همه اين‌ها نتيجه مي‌گيريم كه بايد راه احتياط را پيمود و مسلمانان صدر اسلام را برتر از آن دانست كه دين و سياست و عقل و حكومتشان بازيچه دست مردى شود كه از صنعا آمد و پدرش يهودى و مادرش سياه بود و نه به خاطر تمايل قلبي ، بلكه براى حيله و مكر و فريب ، اسلام آورد و آن‌گاه ، زمينه توفيق برايش فراهم شد و مسلمانان را بر ضد خليفه خود شوراند تا جايى كه به قتلش رساندند و پيش يا پس از آن ، ايشان را به احزاب و گروه‌هاى مختلف تقسيم كرد . هيچ يك از اين‌ها با عقل و منطق نقد ، سازگار نيست و روا نباشد كه تاريخ بر پايه آن استوار گردد ! ( الفتنة الكبري ، 90 و 134 )

از آن پس ، علامه سيد مرتضى عسكرى بيامد و بر پايه نظريه طه حسين ، ديدگاهش را بنا نهاد و مؤيداتى براى سخن او گرد آورد و كتابى با نام « افسانه عبدالله بن سبا » را در دو مجلد نگاشت و از آن پس نيز كتاب « صدوپنجاه صحابى دروغين » را به رشته تحرير درآورد . اما تحقيقات او قابل چون و چراست ؛ زيرا حكم‌هايى تند صادر نموده كه قابل تعميم به همه منابع رجال و تاريخ است و نيز با دليل‌هاى ناكافي ، اصل وجود عبدالله بن سبا و برخى افراد ديگر را نفى نموده است . از اين گذشته ، در موارد فراوان ، به موضوعاتى بيرون از دامنه اين موضوع پرداخته ، به گونه‌اى كه به اصل سخن آسيب زده است . البته انصاف بايد داد

--------------------------- 596 ---------------------------

كه پژوهش وى در نقد نقش اسطوره‌اى منسوب به عبدالله بن سبا ، موفق است ؛ اما در نفى وجود او و ديگر صحابه ، كافى نيست .

نزد عالمان متقدم و متأخر ما ، وجود عبدالله بن سبا مسلّم است . آنان شرح حال وى را در كتاب‌هاى خود آورده و احاديث نكوهش و لعن او را از قول امامان ( عليهم السلام ) ياد كرده‌اند كه از جمله آن‌ها احاديثى با سندهاى صحيح است كه نمي‌توان آن‌ها را رد نمود . آيت‌الله خويى نيز پژوهش علامه عسكرى را ستوده و با او در موضوع تشكيك در وجود عبدالله بن سبا ، نه نفى او ، هم‌نظر است . از او پرسيده‌اند : « آيا وجود عبدالله بن سبا ، حقيقى است يا وهمي ؟ » و وى پاسخ داده است : « وجود وى ثابت نشده است . و خدا عالم است . »

( صراط النجاة ، 5 / 373 )

از ديد ما ، به يقين مي‌توان گفت كه بر خلاف نظر دكتر طه حسين و علامه عسكري ، عبدالله بن سبا شخصيتى است حقيقى و وجودش مسلّم است ؛ اما در اين زمينه با آن دو موافقم كه نقش‌هاى برشمرده براى او ، خيالى و دروغين است .

خدا شمردن امامان از جانب برخي ، دليل بزرگى و تمايز آنان از ديگران است

در يكى از آثار خود ( المعجم الموضوعى لاحاديث الامام المهدي ، 1052 ) از پديده خدا شمردن امامان ( عليهم السلام ) از جانب برخى افراد ياد كرده و نوشته‌ايم : معجزات امامان ( عليهم السلام ) به جاى آن كه سبب عمق بخشيدن به ايمان برخى از افراد شود تا اين كار را كرامت عطا شده خدا به اولياى خود بدانند ، موجب كورى آنان گشته است ؛ زيرا عقلشان از فهم عظمت و بخشش خدا در تنگنا افتاده و شيطان فريبشان داده تا مخلوق را خدا بشمارند يا ادعا كنند كه خدا در يك مخلوق حلول كرده است . نيز اين پديده نشان مي‌دهد كه معجزات اهل‌بيت ( عليهم السلام ) كاملا واقعى بوده و انكارشان امكان ندارد و به همين سبب ، مردم فقط آنان را خدا دانسته‌اند . از هيچ كس نشنيده‌ايم كه كسى ادعاى خدايى ابوبكر و عمر را نموده باشد !

خود امامان به صورت قاطع ادعاى اين كافران را رد نموده و افتراى ايشان را مردود دانسته و به مردم آموخته‌اند كه بايد نزد خداوند خضوع و بندگى نمايند .

--------------------------- 597 ---------------------------

واكنش اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) در برابر خداانگاران خود

عبدالله بن سبا مدعى نبوت بود و ادعا داشت كه اميرالمؤمنين همان خداست . اين خبر به اميرالمؤمنين رسيد . او را فراخواند و از وى سؤال نمود و او هم به اين باور اعتراف كرد و گفت : « تو خود خدايي . » اميرالمؤمنين به او گفت : « واى بر تو ! شيطان تو را تسخير نموده است . مادرت به عزايت بنشيند ! از اين ادعا دست بردار و توبه كن ! » هنگامى كه وى نپذيرفت ، امام او را حبس نمود و سه روز مهلتش داد كه توبه كند و سپس با آتش وى را سوزاند .

روايت شده كه در بصره هفتاد مرد از قوم زط نزد علي ( عليه السلام ) آمدند و به زبان خود ، او را خدا خواندند و برايش سجده نمودند . وى به ايشان گفت : « واى بر شما ! چنين نكنيد ! جز اين نيست كه من هم مخلوقى مانند شما هستم . » آنان سخنش را نپذيرفتند و او گفت : « اگر از سخن خود درباره من دست برنداريد و نزد خدا توبه نكنيد ، حتما شما را مي‌كشم ! » آنان باز نپذيرفتند و علي ( عليه السلام ) چاه‌هايى برايشان كند و در آن آتش روشن نمود و قنبر آن افراد را يكايك بر دوش گرفت و در آتش افكند . سپس علي ( عليه السلام ) گفت :

من آنم كه هرگاه آن رفتار زشت را ديدم ، آتش افروختم و قنبر را فراخواندم .

آن‌گاه ، چاهى حفر كردم و قنبر ، سخت آنان را به مهار كشيد . ( مناقب آل ابي‌طالب ، 1 / 227 )

البته صحيح آن است كه امام ( عليه السلام ) آنان را يكباره به قتل نرساند ؛ بلكه نخست به زندانشان افكند و موضوع را برايشان تبيين نمود و خواست كه توبه كنند و وقتى خوددارى نمودند ، چاه‌هايى براى آنان كند و ميان آن‌ها راهى برقرار نمود و دود آتش را بر ايشان گشود . وقتى باز هم توبه نكردند ، به قتلشان رساند .

ابن‌عبدالبر گويد : او را خدا شمردند و گفت : « تو آفريدگار و روزي‌بخش ما هستي . » وى آنان را به توبه فراخواند و بيمشان داد ؛ اما ايشان بر عقيده خود پايدار ماندند . پس او براى آنان چاهى كند و دود آتش را بر ايشان گشود ، به اين اميد كه دست بردارند . اما آنان از عقيده خود دست برنداشتند و وى ايشان را در آتش سوزاند . ( التمهيد ، 5 / 317 )

--------------------------- 598 ---------------------------

همانند اين گزارش ، در اين مآخذ آمده است : فتح الباري ، 12 / 238 ؛ التاريخ ، ذهبي ، 3 / 643 ؛ الانساب ، سمعاني ، 5 / 498 ؛ شرح نهج‌البلاغه ، 5 / 5 و 8 / 119 ؛ الرجال ، طوسي ، 1 / 288 )

امام باقر ( عليه السلام ) و امام صادق ( عليه السلام ) نيز از مدعيان ربوبيت خود اعلان برائت كردند

شيخ طوسى گويد : از ابوبصير روايت شده كه امام صادق ( عليه السلام ) به او فرمود : « اى ابومحمد ! از كسى كه ادعا مي‌كند ما [ امامان ] خداوندانيم ، بيزارى بجو ! » گفتم : « به درگاه خدا از وى بيزارى مي‌جويم . » فرمود : « از كسى كه ادعا مي‌كند ما پيامبرانيم ، بيزارى بجو ! » گفتم : « به درگاه خدا از وى بيزارى مي‌جويم . » ( الرجال ، 2 / 587 )

نيز كشى گويد : امام صادق ( عليه السلام ) اين خداانگاران را هفت تن شمرد : مغيرة بن سعد ، بيان ، صائد نهدي ، حارث شامي ، عبدالله بن حارث ، حمزة بن عماره بربري ، ابوخطاب . وى اين آيه را بر آنان منطبق دانست : هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ تَنَزَّلُ عَلَى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ : آيا شما را خبر دهم كه شياطين بر چه كسى فرود مىآيند ؟ بر هر دروغزن گناهكارى فرود مىآيند . ( شعراء : 221 - 222 ) ( الرجال ، 2 / 577 )

مشهورترينِ اين افراد ، مغيرة بن سعيد ، هم‌پيمان قبيله بجيله است كه فرقه مغيريه را بنيان نهاد . امام صادق ( عليه السلام ) فرمود : « خداوند مغيرة بن سعيد را لعنت كند كه بر من دروغ بست و خدا سوزش آهن را نصيبش ساخت . خدا لعنت كند هر كه را درباره ما سخنى بگويد كه ما درباره خودمان ادعا نمي‌كنيم . خدا لعنت كند كسى را كه ما را بنده خدا نداند ؛ خدايى كه ما را آفريده و بازگشت ما به سوى او و رشته تقدير ما به دست اوست . خداوند لعنت كند مغيرة بن سعيد و آن زن يهودى را كه مغيره نزد وى مي‌رفت و جادو و شعبده و علوم غريبه را از او فرامي‌گرفت . مغيره به پدر من دروغ بست و خداوند ايمانش را از او سلب نمود . » ( الرجال ، كشي ، 2 / 489 )

زيد زراد گويد : هنگامى كه ابوخطاب در كوفه به شيوه خاص لبيك گفت و ادعاى خدايى امام صادق ( عليه السلام ) را كرد ، همراه عبيد بن زراره نزد امام ( عليه السلام ) رفتم و به او گفتم : « فدايت شوم ! ابوخطاب و يارانش درباره تو ادعايى گران دارند و مي‌گويند : “ تو را لبيك گويم اى

--------------------------- 599 ---------------------------

جعفر ، به گونه لبيك معراج ! ” ياران وى ادعا دارند كه ابوخطاب به سوى تو معراج نموده و هنگامى كه به زمين بازگشته ، مردم را به سوى تو فراخوانده و از اين رو ، تو را لبيك مي‌گويد . » ديدم كه امام صادق ( عليه السلام ) اشك از ديدگان جارى نمود و فرمود : « اى خداى من ! به درگاه تو بيزارى مي‌جويم از ادعايى كه اين بيني‌بريده ، غلام بني‌اسد ، درباره من كرده است . حتى مو و پوست من نزد تو خشوع مي‌ورزد . من بنده تو و فرزنده بنده تو و خاضع و فروتن در درگاهت هستم . » سپس مدتى سر به زير افكند ، گويا سخنى را نجوا مي‌كند . آن‌گاه ، سرش را بلند نمود و فرمود : « آري ؛ آري ؛ من بنده خاضع و فروتن خداى خود هستم كه به درگاهش سر تسليم مي‌سايم و از او بيم مي‌ورزم . به خدا سوگند ! مرا خدايى است كه او را مي‌پرستم و هيچ چيز را شريك او نمي‌گيرم . مغيره را چه شده است ؟ خدايش خوار و ترسان كند و از بيم روز قيامت در امانش ندارد ! لبيك گفتن پيامبران و رسولان اين گونه نبوده است ؛ بلكه همگى گفته‌اند : لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لبيك . » سپس از نزد وى برخاستيم . امام ( عليه السلام ) فرمود : « اى زيد ! اين را به تو گفتم تا در قبرم آرامش داشته باشم . اى زيد ! اين سخن را از دشمنان پوشيده بدار ! » ( اصل زيد الزراد ، 46 )

مقصود امام ( عليه السلام ) اين بوده كه به زيد هشدار دهد تا مبادا بني‌عباس بر ضد شيعيان از اين ماجرا سوءاستفاده كنند و آنان را به عبادت اهل‌بيت ( عليهم السلام ) متهم سازند .

واكنش امام كاظم ( عليه السلام ) نيز چنين بود

شيخ طوسى گويد : از ابن‌مغيره نقل شده است : من و يحيى بن عبدالله بن حسن نزد امام كاظم ( عليه السلام ) بوديم . يحيى گفت : « فدايت شوم ! ادعا مي‌كنند كه تو علم غيب داري . » فرمود : « سبحان الله ! سبحان الله ! دستت را بر سر من بگذار ! به خدا سوگند ! در اندامم و سرم مويى نمانده مگر اين كه راست شده است ! » سپس فرمود : « نه ؛ به خدا سوگند ! علم ما فقط به وراثت از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است . » ( الرجال ، طوسي ، 2 / 587 )

--------------------------- 600 ---------------------------

واكنش امام رضا ( عليه السلام ) نيز همين سان بود

آيت‌الله خويى گويد : كشى ( الرجال ، 428 ) نقل نموده كه نصر بن صباح گفته است : محمد بن فرات ، بغدادى بود . حسين بن حسن قمي ، از سعد بن عبدالله ، از عبيدي ، از يونس برايم روايت نمود كه امام رضا ( عليه السلام ) فرمود : « اى يونس ! آيا نمي‌بينى كه محمد بن فرات به من دروغ مي‌بندد ؟ » گفتم : « خدا از رحمتش دور و نابود و تيره‌بختش كند ! » فرمود : « خدا با وى چنين كرده و سوزش آهن را نصبش نموده است ، همان سان كه پيش از وى هر كه به ما دروغ بست ، چنين شد . اى يونس ! اين سخن را گفتم تا اصحاب مرا از وى بر حذر دارى و به لعن او و برائت جستن از وى فرمانشان دهي ؛ كه خدا از او بيزار است . »

سعد از ابن‌عبيدي ، از برادرش جعفر بن عيسي ، از على بن اسماعيل ميثمي ، از امام رضا ( عليه السلام ) روايت كرده است : محمد بن فرات مرا آزار داد . خدايش آزار دهد و سوزش آهن را نصيبش سازد . آزارم داد ، خدايش لعنت كند ! ابوخطاب - خدايش لعنت كند - جعفر بن محمد ( عليه السلام ) را چنين آزار نداد . خطابى هم به اندازه او به ما دروغ نبست . به خدا سوگند ! هر كس به ما دروغ بندد ، خداوند سوزش آهن را نصيبش نمايد . »

محمد بن عيسى گويد : آن دو و ديگران به من خبر دادند كه پس از زمانى كوتاه ، ابراهيم بن شكله ، محمد بن فرات را به بدترين شكل كشت . محمد بن فرات ادعا داشت كه باب و پيامبر است . قاسم يقطينى و على بن حسكه قمى كه خدا لعنتشان كند ، نيز چنين ادعايى داشتند . ( معجم رجال الحديث ، 18 / 135 )

شيخ صدوق گويد : امام رضا ( عليه السلام ) در دعاى خود مي‌فرمود : « بارخدايا ! به درگاهت برائت مي‌جويم از اين كه خودم نيرو و توانى داشته باشم . هيچ نيرو و توانى جز با تكيه بر تو نيست . بارخدايا ! به درگاهت برائت مي‌جويم از كسانى كه چيزى را كه حق ما نيست ، براى ما ادعا مي‌كنند . بارخدايا ! به درگاهت برائت مي‌جويم از كسانى كه درباره ما سخنانى گويند كه خود ما درباره خودمان نگوييم . بارخدايا ! آفرينش از آنِ توست و فرمان از توست . تنها تو را عبادت مي‌كنيم و تنها از تو يارى مي‌خواهيم . بارخدايا ! تو آفريننده ما و پدران ما از نسل‌هاى

--------------------------- 601 ---------------------------

پيشين ، و فرزندان ما تا نسل‌هاى پسين هستي . بارخدايا ! ربوبيت تنها شايسته تو و معبود بودن تنها براى توست . لعنت كن نصارا را كه شأن تو را كوچك شمردند و نيز كسانى از آفريدگانت را كه مانند سخن آنان را باور دارند . بارخدايا ! ما بندگانت و فرزندان بندگانت هستيم و براى خودمان صاحب اختيار در زيان و سود و مرگ و زندگى و برانگيخته شدن در قيامت نيستيم . بارخدايا ! هر كه ادعا كند ما خدايانيم ، به درگاهت از او برائت جوييم . هر كه ادعا كند كه ما خالق و رازق هستيم ، به درگاهت از او برائت خواهيم ، همان سان كه عيسى از نصارا برائت جست . بارخدايا ! ما آنان را به اين ادعاهايشان فرانخوانديم . پس به سبب باورهاشان ما را مؤاخذه نفرما و ما را به خاطر اين ادعاهاى آنان بيامرز ! رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَياراً إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يضِلُّوا عِبَادَكَ وَلا يلِدُوا إِلا فَاجِراً كَفَّاراً : خداوندا ! هيچ كس از كافران را بر روى زمين مگذار ؛ چرا كه اگر تو آنان را باقى گذارى ، بندگانت را گمراه مىكنند و جز پليدكارِ ناسپاس نزايند . ( نوح : 26 - 27 ) » ( الاعتقادات ، 99 )

واكنش امام هادي ( عليه السلام ) نيز همين گونه بود

شيخ طوسى گويد : نصر بن صباح گفته است : امام على بن محمد عسكري ( عليه السلام ) سه تن را لعنت كرد : حسن بن محمد معروف به ابن‌بابا ، محمد بن نصير نميري ، فارس بن حاتم قزويني . ابومحمد فضل بن شاذان ، در يكى از كتاب‌هايش ياد نموده كه ابن‌بابا قمى از دروغگويان مشهور است . سعد گفته است : عبيدى برايم نقل نمود كه امام عسكري ( عليه السلام ) بدون آن كه من سؤالى كرده باشم ، به من نوشت : « من به درگاه خدا برائت مي‌جويم از فهرى و حسن بن محمد بن بابا قمي . من از آن دو كناره مي‌گيرم . تو و همه هوادارانم را نيز از آن دو بر حذر مي‌دارم . من آن دو را لعن مي‌كنم به لعنت خداوند . آن دو ، با نام ما از مردم نان درمي‌آورند و فتنه و آزار به پا مي‌كنند . خداوند آزارشان نمايد و در فتنه سرنگونشان سازد ! ابن‌بابا ادعا دارد كه من او را به پيامبرى مبعوث كرده‌ام و او باب است . لعنت خدا بر او باد ! شيطان وى را به تسخير درآورده و فريفته است . خدا لعنت كند هر كه اين ادعاى وى را بپذيرد ! »

--------------------------- 602 ---------------------------

ابوعمرو گفته است : گروهى به نبوت محمد بن نصير نميرى معتقدند كه ادعا نمود پيامبر است و على بن محمد عسكري ( عليه السلام ) او را به پيامبرى فرستاده است . او درباره امام هادى به تناسخ و غلو معتقد بود و وى را خدا مي‌دانست و باور داشت كه آميزش با زنان محرم ، حلال است و مردان مي‌توانند با هم ازدواج كنند و از پشت ، با هم بياميزند و اين كار هم براى فاعل و هم مفعول ، از شهوت‌هاى پاكيزه است و خدا هيچ يك از اين‌ها را حرام نكرده است ! محمد بن موسى بن حسن بن فرات ، صدراعظم خليفه ، او را يارى و پشتيبانى مي‌كرد . گفته‌اند يك نفر محمد بن نصير را ديد كه غلامش از پشت با او آميزش مي‌كند . وى را نهى و سرزنش نمود . محمد بن نصير گفت : « اين از لذت‌هاست و نشانه تواضع براى خدا و كنار نهادن تكبر است . » مردم در آن زمان و پس از آن ، نسبت به اعتقادات او چند فرقه شدند . ( الرجال ، 2 / 805 )

افراد ديگر نيز بودند كه درباره امامان ( عليهم السلام ) به الوهيت يا حلول معتقد شدند تا ادعا كنند كه خداى سبحان در خودشان حلول يافته يا روح رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) يا امام ( عليه السلام ) در آنان حلول نموده و بدين سان ، مردم را گمراه مي‌ساختند . نكته قابل تأمل اين است كه بيشتر اين افراد در روزگار خود ، از چهره‌هاى برجسته بودند و خلفا يا وزرا از برخى از ايشان پشتيبانى مي‌كردند . همين سبب شد كه گروهى را پيرو خود سازند و مذاهبى را بنيان گذارند .

گزارش‌هاى دروغين درباره نقش قعقاع در نبرد جمل

از دروغ‌هاى آنان ، گزارش‌هايى درباره نقش قعقاع بن عمرو در نبرد جمل است . راويان دستگاه سلطه در فتوحات و نيز نبردهاى جمل و صفين براى او نقش‌هايى خاص برشمرده‌اند . او شخصيتى مهم در جامعه است كه هر گاه بخواهد ، با عايشه و طلحه و زبير ديدار مي‌كند و همچون هاشم مرقال ، رزم‌آورى دلير است . ما در ايفاى نقش او شك داريم و آن را نمي‌پذيريم . حتى برخى اصل وجود وى را نفى كرده‌اند و برآنند كه وى ساخته و پرداخته محدثى به نام سيف بن عمر تميمى است و همگان اتفاق نظر دارند كه احاديث سيف ، مورد اعتنا نيست . پس احاديث او درباره قعقاع نيز باطل است .

--------------------------- 603 ---------------------------

ابن‌حجر گويد : قعقاع بن عمرو تميمي ، برادر عاصم ، از دليران تيزتك بود . گفته‌اند كه ابوبكر صديق مي‌گفت : « بانگ قعقاع در ميان سپاه ، از هزار مرد بهتر است . » او در نبرد با ايرانيان در قادسيه و ديگر جنگ‌ها ، نقشى بزرگ داشت . اين را سيف بن عمر در الفتوح ياد كرده است . وى گفته است : « آورده‌اند كه عمر به سعد نوشت : “ كدام رزمنده در قادسيه از همه دليرتر بود ؟ ” او در پاسخ نوشت : “ من مانند قعقاع بن عمرو نديدم . وى در يك روز سى حمله انجام داد و در هر كدام ، يك قهرمان را از پاى درآورد . ” ابن‌ابي‌حاتم آورده كه قعقاع بن عمرو گفته است : “ من شاهد وفات رسول خدا بودم . ” » اين سخنى است كه سيف بن عمر از عمرو بن تمام ، از پدرش ، از قعقاع نقل نموده است . البته حديث سيف را رد مي‌كنند و باطل مي‌شمرند . يادكرد ما از آن نيز فقط براى دانستن چنين گزارشى بود . ( الاصابه ، 5 / 342 )

براى قعقاع دلاوري‌هايى در فتوحات و نيز نبردهاى جمل و صفين برشمرده‌اند . طبرى گويد : هنگامى كه على و يارانش به ذي‌قار رسيدند ، قعقاع بن عمرو را فراخواند و او را به سوى بصريان روانه نمود و به وى گفت : « اى زاده زن حنظلي ! به ديدار آن دو مرد برو ! » قعقاع از اصحاب رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بود و آن دو را به اتحاد فراخواند و به آنان يادآور گشت كه تفرقه چه بلاى عظيمى است . على به وى گفت : « اگر طلحه و زبير تو را در موقعيتى قرار دهند كه سفارشى درباره آن از من به تو نرسيده ، چه خواهى كرد ؟ » او پاسخ داد : « بر اساس فرمانت با آنان ملاقات مي‌كنيم . اگر سخنى گويند كه درباره آن ، از تو به ما فرمانى نرسيده ، اجتهاد مي‌ورزيم و به فراخور آن چه از ديده‌ها و شنيده‌ها صلاح بدانيم ، با آنان سخن مي‌گوييم . » على گفت : « تو شايسته اين كاري . »

قعقاع حركت نمود تا به بصره رسيد . از عايشه آغاز كرد و به وى سلام داد و گفت : « مادرم ! به چه سبب ، روانه اين سرزمين شده‌اي ؟ » عايشه گفت : « فرزندم ! براى اصلاح ميان مردم . » قعقاع گفت : « طلحه و زبير را فرابخوان تا سخن من و آن دو را همزمان بشنوي . » عايشه آن دو را فراخواند و آمدند . قعقاع گفت : « من از ام‌المؤمنين پرسيدم به چه سبب روانه اين

--------------------------- 604 ---------------------------

سرزمين شده است . او پاسخ داد كه براى اصلاح ميان مردم ، چنين كرده است . شما دو تن چه مي‌گوييد ؟ آيا با او موافقيد يا مخالف ؟ » گفتند : « موافقيم . » گفت : « پس بگوييد كه توجيه اين اصلاح چيست . به خدا سوگند ! ما نيز اگر آن را درست بشناسيم ، در پى اصلاح برآييم و اگر نه ، به اين اصلاح نگراييم . » طلحه و زبير گفتند : « ما در پى خون‌خواهى عثمان هستيم . اگر اين كار ترك شود ، عمل به قرآن ترك شده و اگر انجام گردد ، قرآن زنده شده است . » قعقاع گفت : « شما قاتلان عثمان از مردم بصره را كشتيد ؛ اما پيش از اين كه آنان را بكشيد ، بيشتر در راه حق بوديد ؛ زيرا شما از شش تن ، پنج نفر [ به جز حرقوص بن زهير ] را كشتيد . به خاطر آنان ، شش‌هزار تن به خشم آمدند و شما را تنها نهادند و از شما فاصله گرفتند . سپس شما در پى آن يك تن كه گريخته بود ، يعنى حرقوص بن زهير ، برآمديد و همان شش‌هزار تن از آن يك مرد حمايت كردند . اكنون اگر وى را به حال خود بگذاريد ، از هدفتان كه خون‌خواهى عثمان است ، دور شده‌ايد . اگر هم با همه آن افراد كه از شما فاصله گرفته‌اند ، بجنگيد ، به زيان خودتان عمل كرده‌ايد . بدين سان ، آن چه از آن پرهيز داشتيد و به خاطر آن به اين ماجراى عظيم پاى نهاديد [ = خون‌خواهى عثمان ] همان چيزى است كه مي‌بينم به آن ، روى خوش نشان نمي‌دهيد . شما حمايت مضر و ربيعه از مردم اين سرزمين را داشتيد ؛ اما آنان به خاطر يارى آن افراد ، بر جنگ با شما همداستان شدند و از ياري‌تان دست كشيدند ، همان سان كه خود اينان بر اين بدعت بزرگ و گناه سنگين همدست گشتند . » ام‌المؤمنين گفت : « اكنون مي‌گويى چه كنيم ؟ » گفت : « به نظر من ، دواى اين ماجرا ، آرامش است . اگر اوضاع آرام شود ، آنان به جنبش درآيند . اگر شما با ما بيعت كنيد ، نشانه خير و مژده رحمت است و خون‌خواهى عثمان نيز انجام مي‌گردد و اين امت به عافيت و سلامت دست مي‌يابد . اما اگر زير بار نرويد و فقط بخواهيد به راه خود ادامه دهيد ، نشانه شر است و خون‌خواهى عثمان نيز انجام نمي‌گيرد و خدا عذاب تكان دهنده خود را بر اين امت نازل خواهد نمود . پس عافيت را ترجيح دهيد تا خودتان نيز از آن بهره بريد و كليد خير باشيد ، همان گونه كه تا كنون بوده‌ايد . ما و خودتان را دچار مصيبت نسازيد كه اين مصيبت هم ما را از پاى درمي‌آورد و هم شما را . به خدا سوگند !

--------------------------- 605 ---------------------------

من به اين دعوت آمده‌ام ؛ زيرا بيم دارم كه اگر اين صلح انجام نگيرد ، خداوند از اين امت انتقام خواهد ستاند و اين امت بي‌توشه خواهد ماند و مصيبتى سنگين بر سرش نازل خواهد شد . اين ماجرا از آن امورى نيست كه قابل تحمل باشد ؛ زيرا مانند امور معمولى يا كشته شدن يك مرد يا گروه به دست يك مرد و كشته شدن آن مرد به دست يك قبيله ، نيست . » گفتند : « آري ؛ نيكو گفتى و سخنت درست است . بازگرد ؛ كه اگر على به سوى ما آيد و او نيز بر همين انديشه باشد ، اين ماجرا با توافق پيش خواهد رفت . » او نزد على بازگشت و او را از آن چه گذشته بود ، خبر داد . على آن را پسنديد و دو گروه در آستانه توافق قرار گرفتند . برخى آن را نپسنديدند و برخى پسنديدند . ( تاريخ طبري ، 3 / 501 )

همو گويد : هنگامى كه على به ذي‌قار درآمد ، گروه‌هايى از مردم بصره نزد وى رفتند . پيش از بازگشت قعقاع ، گروه‌هايى از تميم و بكر به آن جا رفتند تا ببينند انديشه برادران كوفي‌شان چيست و با چه فكرى به سراغ آنان آمده‌اند و به آنان خبر دهند كه به دنبال اصلاح هستند و انديشه جنگ در سر ندارند . وقتى آنان با هم ملاقات كردند ، ديدند كه يك انديشه در سرشان است و كوفيان و بصريان يك فكر دارند . كوفيان آنان را نزد على بردند و انديشه خود را با او در ميان نهادند . على از جرير بن شرس درباره طلحه و زبير سؤال نمود . وى از جزئيات احوال آنان به على خبر داد و گفت كه طلحه به اين شعر استشهاد جسته است :

هلا به بني‌بكر اين پيام را برسان كه بر بني‌كعب راهى نخواهند داشت .

ستم شما از خودتان به سوى خودتان با قدرت و دوچندان بازمي‌گردد .

على نيز به اين ابيات استشهاد نمود :

اى ابوسمعان ! آيا نمي‌دانى كه ما پيرمردى چون تو را با سردرد بازگردانيم ،

چنان كه در جنگ ، عقل از سرش بپرد ، به گونه‌اى كه هنوز او را فرانخوانده باشند كه به اجابت برخيزد !

پس جماعت بكريان از خزاعه دفاع كنند و تو را اى سراقه ! مدافعانى نباشد . ( تاريخ طبري ، 2 / 504 )

--------------------------- 606 ---------------------------

ابن‌مسكويه گويد : جمليان اين ابيات را ميان خود واگويه مي‌نمودند ؛ زيرا طلحه استشهاد به آن دو بيت را تكرار مي‌كرد . ( تجارب الامم ، 1 / 485 )

ابن‌جوزى گويد : آن گروه در آستانه توافق بودند . هيأت‌هاى بصره نزد على آمدند . هيأت‌هايى از تميم و بكر نيز بيامدند . على مردم را گرد آورد و برخاست و نعمت خداوند در متحد ساختن اين امت را ياد نمود تا آن جا كه گفت : « سپس اين ماجرا به دست كسانى پيش آمد كه در پى دنيا هستند و به كسى كه خدا حكومت را به وى بخشيده ، حسادت نمودند . آگاه باشيد كه من فردا حركت مي‌كنم . شما نيز حركت كنيد و هيچ يك از كسانى كه در خون عثمان دست داشته‌اند ، همراه ما نيايد . مرا به سفيهان نيازى نيست ! » شمارى از آنان ، از جمله علباء بن هيثم ، عدى بن حاتم ، سالم بن ثعلبه قيسي ، شريح بن اوفى بن ضبيعه ، اَشتر ، و تعدادى از افرادى كه به قصد شورش بر عثمان حركت نموده يا به اين كار رضايت داده بودند ، گرد آمدند . ابن‌سوداء و خالد بن ملجم ، از مصر ، نيز با آنان همراه گشتند . اين گروه با هم به مشورت پرداختند : « اكنون تكليف چيست ؟ به خدا سوگند ! على از كسانى كه در پى خون‌خواهى عثمان هستند ، به كتاب خدا بيناتر و نزديك‌تر است و سخنش همان بود كه شنيديد . حال اگر با آن افراد نزديك گردد و آنان به وى نزديك شوند و تعداد اندك ما را ببينند ، با ما چه خواهند كرد ؟ ما در برابر تعداد بسيار آنان ، كشته خواهيم شد و به خدا سوگند ! همه شما را از ميان برمي‌دارند ! »

اَشتر گفت : « ما به وضع و حال طلحه و زبير آگاه بوديم . اما انديشه على را تا امروز نمي‌دانستيم . اكنون دريافتيم كه همه اينان درباره ما يك انديشه دارند . پس اگر بخواهند خون ما را بريزند ، برخيزيد تا كار على را نيز بسازيم و او را به عثمان ملحق گردانيم ! بدين سان ، آشوب بازمي‌گردد و از ما دست خواهند كشيد . »

عبدالله بن سوداء گفت : « اين انديشه ناصوابى است . ما حدود ششصد تن هستيم و ابن‌حنظليه و يارانش حدود پنج‌هزار تن در كوى و برزن هستند و براى نبرد با شما آماده‌اند . »

علباء بن هيثم گفت : « اينان را به حال خود رها كنيد و بازگرديد و به سرزمينى برويد كه

--------------------------- 607 ---------------------------

حاميانى بيابيد تا پشتيبان شما باشند . »

ابن‌سوداء گفت : « انديشه ناصوابى داري . به خدا سوگند ! اين مردم دوست دارند كه شما را در يك ناحيه بيابند كه افراد ديگر كه در خون عثمان دستى ندارند ، همراهتان نباشند . اگر وضعيتى كه مي‌گويي ، رخ دهد ، هر اتفاقى براى شما خواهد افتاد ! انديشه من اين است : فردا هنگامى كه دو گروه مقابل هم قرار گرفتند ، شما نبرد را آغاز كنيد و به آنان مهلت تأمل ندهيد . در اين صورت ، همراهان شما ناچارند از خود دفاع كنند و بدين سان ، خداوند ، على و طلحه و زبير و هم‌فكرانشان براى خون‌خواهى عثمان را به جان هم مي‌اندازد و نمي‌توانند به شما آسيبى رسانند . »

آن افراد با اين انديشه از هم جدا شدند و هيچ كس از انديشه آنان باخبر نشد ! صبحگاهان على بر مركب نشست و حركت نمود و افراد با وى حركت كردند . على به خطبه ايستاد و گفت : « اى مردم ! دست و زبان خود را از طرف مقابل بازداريد ؛ زيرا آنان برادران شما هستند . » آن‌گاه ، روان گشت تا به نزديك آن قوم رسيد . حكيم بن سلامه و مالك بن حبيب را به سوى آنان فرستاد و پيام داد : « اگر بر همان انديشه هستيد كه با قعقاع بن عمرو توافق نموديد ، دست از نبرد بشوييد و بياييد تا كنار يكديگر بنشينيم و چاره‌اى براى اين كار بيابيم . » احنف بن قيس به وى گفت : « مردم من در بصره گمان مي‌كنند كه اگر تو بر آنان چيره گردي ، مردانشان را مي‌كشى و زنانشان را به اسارت مي‌گيري . » على گفت : « از كسى چون من نبايد بيم چنين كارى را داشت . آيا اين كار جز در مقابل كافران رواست ، حال آن كه اينان مسلمانند ؟ آيا مي‌توانى كارى كنى كه قومت با من نجنگند ؟ » گفت : « آري . از يكى از اين دو حال بيرون نيستم . يا خودم به ياري‌ات مي‌آيم و يا ده‌هزار شمشير را از نبرد با تو بازمي‌دارم . »

سپس احنف به سوى مردم خود بازگشت و آنان را به خوددارى از نبرد فراخواند .

آن‌گاه ، حركت كرد و به نزديك آن افراد رسيد كه ترديد نداشتند صلح برقرار خواهد شد . همراه عايشه سي‌هزار تن و همراه على بيست‌هزار تن بودند . هنگامى كه دو طرف به

--------------------------- 608 ---------------------------

آرامش رسيدند ، على و طلحه و زبير بيرون آمدند و با هم ديدار نموده ، درباره موارد اختلافى مذاكره كردند و اظهار نمودند كه هيچ راهى بهتر از صلح و كنار نهادن جنگ نيست . با اين انديشه از آن مكان فاصله گرفتند و على به اردوگاه خود بازگشت و طلحه و زبير نيز به اردوگاه خود بازگشتند .

علي ، عبدالله بن عباس را شبانگاهان نزد طلحه و زبير روانه نمود و براى صلح به توافق دست يافتند . آن شب ، براى آنان عافيت‌آميزترين شب بود . اما براى كسانى كه فتنه قتل عثمان را برانگيخته بودند ، بدترين شب به شمار مي‌رفت ؛ زيرا در آستانه هلاك قرار داشتند . پس همه آن شب را به مشورت با يكديگر پرداختند و در نهان تصميم گرفتند كه آتش جنگ را شعله‌ور سازند . اين رايزنى را در نهانگاه انجام دادند تا مبادا رازشان

برملا شود .

پس در تاريكى حركت نمودند و جز همسايگانشان كسى از حركتشان آگاه نشد . سپس مضريان به سوى مضريان و يمانيان به سوى يمانيان حركت كردند و به روى هم سلاح كشيدند . بصريان به جنبش درآمدند و افراد هر سپاه به سوى طرف مقابل كه آنان را مسؤول شروع نبرد مي‌دانستند ، يورش آوردند . طلحه و زبير بيرون آمدند و عبدالرحمن بن حارث بن هشام را در جناح راست و عبدالرحمن بن عتاب بن اسيد را در جناح چپ مستقر ساختند و خود عهده‌دار قلب لشكر گشتند و گفتند : « چه پيش آمده است ؟ » افراد پاسخ دادند : « كوفيان به ما شبيخون زدند ! » طلحه و زبير گفتند : « مي‌دانستيم كه على دست‌بردار نيست تا اين كه خون‌ها را بريزد ؛ و به توافق با ما عمل نمي‌كند ! » سپس بصريان را به عقب بازگرداندند .

از آن سو ، على و كوفيان نيز هياهو را شنيدند . مردى را نزديك على نهاده بودند تا خبرها را برساند . على گفت : « اين صدا چيست ؟ » آن مرد گفت : « بصريان به ما شبيخون زدند و ما آنان را به جاى خود بازگردانديم . ديديم كه پياده‌نظام آنان به سوى ما يورش آوردند و افراد ما نيز به نبرد برخاستند . » على گفت : « مي‌دانستم كه طلحه و زبير دست از كار برنمي‌دارند

--------------------------- 609 ---------------------------

تا خون‌ها را بريزند . » آن‌گاه ، على در ميان افرادش بانگ برآورد : « از نبرد دست برداريد ! »

انديشه هر دو طرف اين بود كه تا وقتى طرف مقابل نبرد را آغاز نكرده ، به جنگ نپردازند . سپس كعب بن سعد پيش آمد تا نزد عايشه رسيد و گفت : « ما را درياب ! آن افراد انديشه‌اى جز نبرد ندارند . باشد كه خدا به دست تو صلح را برقرار نمايد ! » پس وى بر مركب نشست و بر كجاوه‌اش زره پوشاندند و شترش را حركت دادند . هنگامى كه هياهو را شنيد . . . . ( المنتظم ، 5 / 86 )

چند نكته

1 . اين گزارش چيزى بيش از يك افسانه نيست كه ادعا مي‌كند قاتلان عثمان توانستند آتش جنگ را برافروزند ، به رغم آن كه با تلاش و پيشدستى قعقاع ، دو گروه بر صلح ، اتفاق نظر يافته بودند ! نيز ياران بزرگ علي ( عليه السلام ) كه در قتل عثمان دست نداشتند ، از قاتلان وى به شمار مي‌روند و ابن‌سوداء را نيز از آنان مي‌شمارد كه چه بسا مقصودش از وي ، عمار بن ياسر باشد ! اما اگر مقصود وى از ابن‌سوداء ، عبدالله بن سبا باشد ، پيشتر گزارش خود اينان را ياد كرديم كه حكيم بن جبله وى را از بصره بيرون راند و سپس او را از كوفه تبعيد كردند و به مصر رفت . پس چگونه وى در سپاه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) بوده است ؟

ابن‌خلدون گويد : در بصره نيز همين گونه رفتار در بدگويى از خلفا صورت پذيرفت و چنان كه گويند ، آغازگرش عبدالله بن سبا معروف به ابن‌سوداء بود كه از يهوديت به اسلام گراييد و نزد حكيم بن جبله درآمد كه از دوستاران اهل‌بيت بود . سپس خبر بدگويى عبدالله بن سبا از خلفا رواج يافت و اين خبر به گوش حكيم بن جبله رسيد و او را بيرون راند . آن‌گاه ، وى به كوفه درآمد و از آن جا نيز رانده شد و در مصر ساكن گشت و با يارانش در بصره به مكاتبه پرداخت و آنان نيز با وى نامه‌نگارى مي‌كردند . مفاد پيام‌هاى آنان بدگويى و نكوهش اميران بود . ( العبر ، 2 ق 2 / 142 )

2 . آن گزارش ، قعقاع را شخصيتى بزرگ وانمود ساخته كه نزد عايشه رفت و از او خواست كه طلحه و زبير را به محضرش بياورد و او نيز چنين كرد و به رفتارشان اعتراض نمود . نيز

--------------------------- 610 ---------------------------

وانمود كرده كه آنان ششصد تن از كسانى را كه به سوى عثمان حركت كرده ، خواهان تغيير حاكم بصره شده بودند ، كشتند ؛ اما از دستيابى به حرقوص بن زهير ناتوان گشتند و تميم را بر ضد خود شوراندند و تميميان از او حمايت كردند و از مخالفان عايشه شدند ! نيز اين گزارش مي‌گويد كه عايشه سخن قعقاع را پذيرفت و از او پرسيد : « اكنون انديشه تو چيست و بايد چه كنيم ؟ » و قعقاع به او راه حلى مبهم پيشنهاد نمود كه با على بيعت كنند و قاتلان عثمان را بكشند و آنان اين راه حل را پذيرفتند و سپس وى نزد علي ( عليه السلام ) بازگشت و او نيز آن را پذيرفت ! همچنين اين گزارش از طرف سوم ماجرا ياد مي‌كند كه قاتلان عثمان ، از جمله اَشتر و ابن‌سوداء يعنى عبدالله بن سبا ، بودند و تلاش‌هاى قعقاع براى صلح را ناكام نهادند و آتش جنگ ميان دو طرف را برافروختند !

نويرى ( نهاية الارب ، 20 / 56 ) اين گزارش را آورده و در پايان آن گفته است : « و خدا مي‌داند كه سخن درست كدام است ! » معنايش اين است كه وى در درستى اين گزارش ترديد دارد .

3 . همه نقش‌هاى قعقاع در نبرد جمل ، شامل موارد نامشخص است و همين نشان مي‌دهد كه يا دروغ است و يا جاى ترديد دارد ؛ از جمله :

- نقش وى در فروافكندن كجاوه عايشه از شتر . ( تاريخ طبري ، 3 / 533 )

- عايشه پس از نبرد ، از وى درباره كسى پرسيد كه آن شعر را خوانده بود : اى مادر ما كه در ميان مادرانى كه مي‌شناسيم ، بيش از همه از تو نافرمانى شده است ! . . .

- وى فردى را بر در خانه عايشه ديد كه مي‌گفت : « اى مادرمان ! توبه كن ؛ زيرا خطا كردي . » وى از آن فرد و همراهش نزد اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) شكايت نمود و امام خواست گردن آن فرد را بزند . ( تاريخ طبري ، 3 / 544 )

- او در كوفه از مردم خواست كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) را يارى نمايند . ( تاريخ طبري ، 3 / 499 )

- او فرمانده سپاهى بود كه از كوفه گسيل گشت . ( المناقب ، 2 / 338 )

- وى به طلحه كه مجروح شده بود ، يارى نمود تا به منزلى پناه بياورد . ( تاريخ طبري ، 3 / 522 )

--------------------------- 611 ---------------------------

هنگامى كه ادعاى رزم دلاورانه يك فرد را مي‌بيني ، اما از مقتول و ويژگي‌هاى آن رزم نشانى نمي‌يابي ، همين نشان مي‌دهد كه آن گزارش نادرست است . پس يا در آن شك كن يا كنارش بگذار ! گزارش سيف از همين قبيل است : « قعقاع در نبرد اغواث ، سى بار در سى بار حمله نمود . هر بار كه حمله نمود ، يك پهلوان را كشت . » ( تاريخ طبري ، 3 / 55 )

ابن‌حجر در شرح حال قعقاع گويد : سيف گزارش نموده كه عمر به سعد نوشت : « كدام رزمنده در نبرد قادسيه از همه دليرتر بود ؟ » سعد به وى نوشت : « من كسى را مانند قعقاع بن عمرو نديدم . در يك روز سى حمله نمود و در هر حمله پهلوانى را كشت . » ( الاصابه ، 5 / 342 )

عمده گزارش‌هاى حضور قعقاع در نبرد جمل ، از همين دست است و درباره وى دلاوري‌هاى خيالى را گزارش مي‌نمايد .

گفته‌اند : مردمى كه كارشان را به دست زنى سپردند ، رستگار شدند !

بخارى گويد : از ابوبكره نقل شده است : در ايام نبرد جمل كه مي‌خواستم به جمليان بپيوندم و همراه آنان نبرد نمايم ، خداوند سخنى را كه از رسول خدا شنيده بودم ، برايم سودمند گرداند . هنگامى كه به رسول خدا خبر دادند ايرانيان كار خود را به دست دختر خسرو سپرده‌اند ، فرمود : « مردمى كه كارشان را به دست زنى بسپارند ، هرگز رستگار نگردند . » ( الصحيح ، 5 / 136 )

ابن‌حجر در شرح اين حديث گويد : ابوبكره گفته است : « پس دانستم كه جمليان رستگار نگردند . » ابن‌بطال از مهلب نقل نموده كه ظاهر حديث ابوبكره اين گمان را ايجاد مي‌كند كه عايشه در رفتارش از رأيى سست پيروى نمود ؛ اما چنين نيست ؛ زيرا مي‌دانيم كه ابوبكره ، خود ، در اصلاح‌جويى ميان امت ، هم‌رأى عايشه بود و آنان قصد نبرد نداشتند ؛ ولى هنگامى كه شعله جنگ افروخته گشت ، همراهان عايشه چاره‌اى جز نبرد نداشتند . ( فتح الباري ، 13 / 46 )

همو گويد : از ابوبكره نقل شده است : از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم : « افرادى هلاك‌زده شورش خواهند نمود كه روى رستگارى نمي‌بينند و فرمانده آنان زنى است كه در بهشت

--------------------------- 612 ---------------------------

جاى خواهد داشت . » گويا ابوبكره به اين حديث اشاره نموده و از نبرد همراه جمليان خوددارى ورزيده است . ( فتح الباري ، 3 / 46 )

اما جالب است كه ابوبكره همه آنان را رستگار دانسته است ! او مي‌گويد : از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم كه فرمود : « گروهى هلاك‌زده شورش خواهند نمود كه فرمانده آنان يك زن است . و آنان در بهشت خواهند بود . » ( المصنف ، 7 / 538 )

ابن‌ابي‌شيبه گويد : على گفت : « اميد دارم كه من و طلحه و زبير از كسانى باشيم كه خداوند فرموده است : وَنَزَعْنَا مَا فِى صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ : و آن چه كينه [ و شايبه‌هاى نفسانى ] در سينه‌هاى آنان است ، بركَنيم . برادرانه بر تخت‌هايى روبروى يكديگر نشسته‌اند . ( حجر : 47 ) » ( المصنف ، 8 / 718 )

طبرى گويد : در حالى كه عايشه در خانه عبدالله بن خلف بود ، مردم نزد وى مي‌رفتند . هرگاه خبر مرگ يكى [ از آن دو دسته ] برايش مي‌رسيد ، مي‌گفت : « خدايش رحمت كند ! » مردى از يارانش به وى گفت : « اين چگونه ممكن است ؟ » عايشه گفت : « اين سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است : فلانى در بهشت است و نيز فلاني . » على بن ابي‌طالب آن روز گفت : « اميدوارم هر يك از اينان كه قلب پاكى داشته ، خدايش به بهشت بَرد . »

( تاريخ طبري ، 3 / 542 )

اما بايد گفت اين سخن عايشه كه هم قاتل در بهشت باشد و هم مقتول ، از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به درستى روايت نشده است . آشكارا مي‌بينيم كه آنان فرماندهى عايشه را مي‌پذيرند و اطاعت از وى را واجب مي‌شمرند و اين به روشنى بر خلاف روايت خودشان از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است كه فرمود : « مردمى كه كارشان را به دست زنى بسپارند ، هرگز رستگار نشوند ! »

--------------------------- 613 ---------------------------

گفته‌اند : سركشان متجاوز در برابر علي ( عليه السلام ) مؤمنانى بهشتى هستند !

از ديگر دروغ‌هاى ايشان درباره نبرد جمل اين است كه متجاوزان به علي ( عليه السلام ) را مؤمنانى بهشتى شمرده‌اند ؛ اما اگر همينان بر ابوبكر يا عمر يا عثمان شورش مي‌كردند ، ايشان را از دوزخيان مي‌دانستند ! آراى فقيهان درباره متجاوزان شورشى بر علي ( عليه السلام ) را در فصل 55 آورديم ، آن‌گاه كه از حركت او به بصره سخن گفتيم . از آن جمله ، سخن ابوحنيفه است كه گويد : « هر كه با على جنگيد ، على برحق‌تر از او بود . اگر على در ميانشان نبود ، هيچ كس نمي‌دانست كه در ميان مسلمانان چگونه بايد رفتار كند . شك نيست كه او با طلحه و زبير بعد از آن كه بيعت كرده بودند و با وى به مخالفت برخاستند ، جنگيد و در نبرد جمل با آنان به عدالت رفتار كرد و همو راهنماى مسلمانان اهل سنت در نبرد با متجاوزان است . »

شمارى از قهرمانان فريبكارى در نبرد جمل

در اين جا ، سه نمونه از فريبكاران برجسته در نبرد جمل را ياد مي‌كنيم : ابوموسى اشعري ، حسن بصري ، حسان بن ثابت .

ابوموسى اشعري ، سامرى اين امت

1 . آن‌گاه كه عايشه بر علي ( عليه السلام ) شورش نمود ، ابوموسى اشعرى حاكم كوفه بود . عايشه به وى نوشت كه مردم را از يارى علي ( عليه السلام ) بازدارد و او نيز از وى فرمان برد و تلاش كرد تا مردم به يارى امام نروند . علي ( عليه السلام ) هاشم مرقال را نزد وى فرستاد ؛ اما ابوموسى او را راند و تهديد نمود . آن‌گاه ، امام حسن ( عليه السلام ) و عمار و سپس مالك اَشتر را نزدش روانه نمود و او را نكوهش و از اميرى كوفه بر كنار كرد .

بزرگ‌ترين نمونه فريبكارى وي ، نسبت دادن حديثى به رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) با قصد و نقشه قبلى است . طبرى گويد : ابوموسى بيرون آمد و با حسن ديدار كرد و او را به آغوش كشيد . سپس به سوى عمار آمد و گفت : « اى ابويقظان ! در شمار كسانى درآمدى كه بر

--------------------------- 614 ---------------------------

اميرالمؤمنين [ عثمان ] ستم نمودند و بدين سان ، با بدكاران همراه شدي ! » عمار گفت : « من چنين نكردم و اين ماجرا نيز ناخرسندم نكرد . » حسن به ميان سخنشان آمد و به ابوموسى روى نمود و گفت : « اى ابوموسي ! چرا مردم را از يارى ما بازمي‌داري ؟ به خدا سوگند ! ما قصدى جز اصلاح نداريم و كسى مانند اميرالمؤمنين از چيزى بيم نمي‌ورزد ! » ابوموسى گفت : « راست گفتي ، پدر و مادرم فدايت ! اما كسى كه به مشورت گرفته مي‌شود ، مورد اعتماد شمرده شده است . من از رسول خدا شنيدم كه فرمود : “ به زودى فتنه‌اى برپا مي‌گردد كه در آن ، نشسته بهتر از ايستاده ، ايستاده بهتر از پياده ، و پياده بهتر از سواره رونده است . ” خداوند ما را با يكديگر برادر ساخت و اموال و جان‌هاى ما را محترم شمرد و فرمود : يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَينَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ وَلا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا : اى كسانى كه ايمان آورده‌ايد ، اموال همديگر را به ناروا مخوريد - مگر آن كه داد و ستدى با رضايت يكديگر ، از شما [ انجام گرفته ] باشد - و خودتان را مكشيد ؛ زيرا خدا همواره با شما مهربان است . ( نساء : 29 ) نيز فرمود : وَمَنْ يقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا : و هر كس عمداً مؤمنى را بكشد ، كيفرش دوزخ است كه در آن ماندگار خواهد بود و خدا بر او خشم مىگيرد و لعنتش مىكند و عذابى بزرگ برايش آماده ساخته است . ( نساء : 93 ) »

عمار به خشم آمد و به وى تندى نمود و برخاست و گفت : « اى مردم ! رسول خدا اين سخن را به طور خاص به خود او فرموده است ؛ يعني : اگر تو در آن فتنه بنشيني ، بهتر از آن است كه برخيزي . » ( تاريخ طبري ، 3 / 497 )

مهم‌ترين نكته درباره ابوموسى كه عمار از آن پرده برداشت ، اين بود كه وى يكى از توطئه‌چينان براى قتل رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در شب عقبه در غزوه تبوك بوده است . خود ابوموسى به اين ماجرا اعتراف نمود و ادعا كرد كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) برايش آمرزش خواسته است . اين رويداد را ابن‌عساكر بدين گونه گزارش كرده است : از عمران بن ظبيان ، از ابونجاء حكيم نقل شده است : كنار عمار نشسته بودم كه ابوموسى آمد و گفت : « ميان من و تو چه پيش

--------------------------- 615 ---------------------------

آمده است ؟ مگر من برادرت نيستم ؟ » عمار گفت : « نمي‌دانم چه شده ، جز اين كه از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم كه تو را در شب جبل ، لعن نموده است ! » ابوموسى گفت : « او بعدا برايم آمرزش خواست . » عمار گفت : « من شاهد لعن پيامبر بودم ؛ اما آمرزش خواستنش را گواه نبودم ! » ( تاريخ دمشق ، 32 / 93 )

از اين رو ، ما ترديد نداريم كه وى منافق بوده و بر ضد اسلام و مسلمانان نقشه مي‌كشيده است .

2 . عقيل بن ابي‌طالب كه نسب‌شناسى برجسته بود ، گواهى داد كه مادر ابوموسى اشعري ، دزد بوده است . شيخ طوسى روايت نموده كه عبدالصمد از امام صادق ( عليه السلام ) پرسيد : « اى ابوعبدالله ! ماجراى عقيل را براى ما نقل فرما ! » امام فرمود : چنين كنم . عقيل به ميان همشهريان شما در كوفه آمد ، در حالى كه علي ( عليه السلام ) در صحن مسجد نشسته و پيراهنى دراز و فراخ بر تنش بود . عقيل از او چيزى خواست . امام ( عليه السلام ) فرمود : « از اموال ينبع برايت چيزى مي‌نويسم . » عقيل گفت : « جز آن چيزى نيست ؟ » فرمود : « نه . » در همين حال بودند كه حسين ( عليه السلام ) پيش آمد . علي ( عليه السلام ) به وى فرمود : « براى عمويت دو پيراهن بخر ! » او چنين كرد . عقيل گفت : « اى برادرزاده ! اين چيست ؟ » حسين گفت : « اين پيراهنى است كه اميرالمؤمنين داده است . » سپس عقيل نزد علي ( عليه السلام ) آمد و نشست و به آن دو پيراهن دست كشيد و [ به طعنه ، خطاب به خودش ] گفت : « چه لطيف است اين جامه ، اى ابويزيد ! » امام ( عليه السلام ) فرمود : « اى حسن ! به عمويت چيزى عطا كن ! » حسن گفت : « به خدا سوگند ! نه درهمى دارم و نه ديناري . » فرمود : « يكى از جامه‌هايت را به وى بده ! » حسن يكى از جامه‌هايش را به او داد . سپس امام ( عليه السلام ) فرمود : « اى محمد ! به عمويت چيزى عطا كن ! » محمد نيز گفت : « به خدا سوگند ! نه درهمى دارم و نه ديناري . » امام ( عليه السلام ) فرمود : « يكى از جامه‌هايت را به او بپوشان ! » عقيل گفت : « اى اميرالمؤمنين ! اجازه بده نزد معاويه بروم [ تا چيزى بستانم ] . » علي ( عليه السلام ) فرمود : « آزادى كه بروي . »

پس عقيل به سوى معاويه حركت كرد . اين خبر به معاويه رسيد و گفت : « بهترين مركب

--------------------------- 616 ---------------------------

خود را سوار شويد و نيكوترين جامه‌تان را بپوشيد ؛ كه عقيل به سوى شما مي‌آيد . » آن‌گاه ، معاويه بر تخت خود نشست و هنگامى كه عقيل نزدش آمد ، گفت : « اى ابويزيد ! خوش آمدي ! چه چيز تو را به اين جا كشاند ؟ » عقيل گفت : « به جستجوى مال دنيا آمده‌ام در جايى كه اميد مي‌رود ! » معاويه گفت : « درست تشخيص داده‌اي . دستور داده‌ايم كه صدهزار درهم به تو بدهند . » و به او صدهزار درهم داد .

سپس معاويه گفت : « درباره اين دو اردوگاه كه ديدي ، برايم بگو : اردوگاه من و اردوگاه علي . » عقيل گفت : « در ميان جمع بگويم يا در خلوت ؟ » معاويه گفت : « در همين جمع بگو ! » عقيل گفت : « به اردوگاه على رفتم و ديدم شب و روزشان همچون شب و روز رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) است ، جز اين كه پيامبر در ميانشان نبود . به اردوگاه تو آمدم . نخستين كسى كه به استقبالم آمد ، ابواعور و شمارى از منافقان و طردكنندگان رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بودند ، جز اين كه ابوسفيان در ميانشان نيست . »

معاويه با او برخوردى نكرد تا آن‌گاه كه افراد رفتند . سپس گفت : « اى ابويزيد ! اين چه كارى بود كه با من كردي ؟ » عقيل پاسخ داد : « مگر به تو نگفتم كه در ميان جمع بگويم يا در خلوت ، و تو خودت خواستى كه در جمع سخن گويم ؟ » معاويه گفت : « اكنون سخنى بگو تا از دشمنم آسوده گردم . » عقيل گفت : « اين باشد براى وقتى كه از اين جا مي‌روم . » فرداى آن روز ، بار و بُنه‌اش را بست و نزد معاويه آمد . در حضور وى افرادى نيز بودند . وقتى به او رسيد ، گفت : « اى معاويه ! سمت راست تو چه كسى قرار دارد ؟ » گفت : « عمرو بن عاص . » عقيل خنديد و گفت : « مردم قريش مي‌دانند كه او از پدرش نيست ! » سپس گفت : « اين كيست ؟ » گفت : « ابوموسي . » عقيل خنديد و گفت : « مردم قريش در مدينه مي‌دانند كه در شهر ، زنى نبود كه استخوان دنبالچه‌اش خوشبوتر از او باشد . » معاويه گفت : « اى ابويزيد ! درباره خودم به من بگو ! » عقيل گفت : « حمامه را مي‌شناسي ؟ » سپس رفت . معاويه برآشفت و گفت : « مادرى دارم كه نمي‌شناسم ؟ » پس دو تن از نسب‌شناسان شام را فراخواند و به آنان گفت : « درباره يكى از مادرانم به نام حمامه كه او را نمي‌شناسم ،

--------------------------- 617 ---------------------------

با من سخن گوييد ! » آن دو گفتند : « تو را به خدا سوگند ! امروز درباره او از ما مپرس ! » گفت : « يا مي‌گوييد و يا گردنتان را مي‌زنم ! » گفتند : « حمامه مادربزرگ هفتم ابوسفيان است كه زنى زناكار بود و روسپي‌خانه‌اى داشت و همان جا مُرد . »

سپس امام صادق ( عليه السلام ) فرمود : « عقيل از همه نسب‌شناس‌تر بود . » ( الامالي ، 723 )

در تاريخ دمشق ، سخن عقيل درباره مادر ابوموسى به اين شكل آمده است : « مادرش پشم خوشبويى داشت ! » - و اين بسى تندتر از سارق بودن است ! ! - معاويه به وى گفت : « اى ابويزيد ! روان شو ؛ كه دانستيم براى چه آمده‌اي ! » ( تاريخ دمشق ، 41 / 23 )

ابن‌جوزى گويد : مادر ابوموسي ، ظبيه دختر وهب بن عك بود . اسلام آورد و در مدينه درگذشت . خودش اندامى باريك و قدى كوتاه داشت و بي‌ريش بود . ابوبكر بن عبدالله بن جهم گفته است : « ابوموسى از مهاجران حبشه نبود و در قريش هم‌پيمانى نداشت . در اوايل ، در مكه اسلام آورد و سپس به سرزمين اقوامش بازگشت و در همان جا بود تا هنگامى كه همراه تعدادى از اشعري‌ها نزد رسول خدا آمد . ورود آنان همزمان با آمدن جعفر و يارانش ، اهل دو هجرت ، از سرزمين حبشه بود . او در خيبر با رسول خدا همراه بود . » از ابوهريره روايت شده است : رسول خدا به مسجد درآمد و صداى قرائت مردى را شنيد . فرمود : « اين كيست ؟ » گفتند : « عبدالله بن قيس [ ابوموسي ] . » فرمود : « يكى از ني‌هاى داود به او عطا شده است . » ( المنتظم ، 5 / 252 )

سخن ابوهريره درباره او ناپذيرفتنى است ؛ زيرا در كينه‌ورزى با علي ( عليه السلام ) همدست او بوده است .

3 . ابوموسى ادعا داشت كه بخش بسيارى از قرآن حذف شده است ! او گويد : « سوره‌اى به اندازه سوره توبه نازل شد و سپس بالا رفت [ قرار شد در قرآن نماند ! ] و من اين آيه را از آن حفظ كرده‌ام : إن الله ليؤيد هذا الدين بأقوام لاخلاق لهم : همانا خداوند اين دين را با افرادى حفظ مي‌كند كه بهره‌اى [ از دنيا ] ندارند . » ( مجمع الزوائد ، 5 / 302 ؛ اين حديث را صحيح شمرده است . )

--------------------------- 618 ---------------------------

همو در قرآن اضافاتى داشت . هنگامى كه عثمان فرمان يكسان‌سازى نسخه‌هاى قرآن را صادر نمود ، حذيفه نسخه موسى را به خلاف ميل وي ، سوزاند . عمر بن شبه گويد : از عبدالاعلى بن حكم كلابى نقل شده است : به خانه ابوموسى اشعرى رفتم و ديدم كه حذيفة بن يمان و عبدالله بن مسعود و ابوموسى اشعرى بالاى بام نشسته بودند . با خودم گفتم : « به خدا سوگند ! اينان همان كسانى هستند كه مي‌خواهم . » خواستم از نردبان بالا روم و نزد ايشان برسم . غلامى كنار نردبان بود و اجازه نداد كه بالا بروم . با او كشمكش كردم تا يكى از آنان به من توجه نمود . پس نزدشان رفتم و كنارشان نشستم . نزد آنان مصحفى بود كه عثمان برايشان فرستاده بود تا همه مصحف‌هاى خود را با آن تطبيق دهند . ابوموسى گفت : « هر اضافه‌اى كه در اين مصحف من يافتيد ، از آن نكاهيد و هر كاستى كه در آن ديديد ، به آن بيفزاييد ! » حذيفه گفت : « چگونه باشد كه چنين كنيم ؟ » حذيفه همان كسى بود كه به عثمان پيشنهاد داده بود تا مصحف‌ها را يكسان‌سازى نمايد .

( تاريخ المدينه ، 3 / 998 )

4 . ابوموسى از جانب عمر ، حاكم بصره شده بود . سپس عثمان او را حاكم كوفه نمود . يمانيان دوستار وى بودند و به او تمسك جستند و از اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) خواستند كه وى را حاكم كوفه نگاه دارد . سپس براى داورى در صفين نيز به وى تمسك نمودند و اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) را وادار ساختند كه او را داور سازد . عمرو بن عاص به او نيرنگ زد و به وى گفت : « تو على را بر كنار كن و من نيز معاويه را بر كنار مي‌سازم تا مسلمانان ، خود ، خليفه‌اى جز آن دو را انتخاب كنند . » ابوموسى علي ( عليه السلام ) را بر كنار نمود و گفت : « همان سان كه انگشترى خود را از دستم بيرون مي‌آورم ، او را بر كنار مي‌كنم . » اما عمرو بن عاص گفت : « و من معاويه را بر منصب خلافت نگاه مي‌دارم ، همچنان كه اين انگشترى را در دستم حفظ مي‌نمايم . » ابوموسى وى را دشنام داد و به اين سان ، ماجراى داورى به تباهى كشيد !

5 . اهل‌بيت ( عليهم السلام ) از ابوموسى ناخرسندند و او را سامرى اين امت خوانده‌اند . ابوذر هنگامى كه عثمان تبعيدش نمود ، گفت : « براى شما حديثى مي‌گويم كه هم من شنيده‌ام و هم برخى

--------------------------- 619 ---------------------------

از شما . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرموده است : “ آيا گواهى نمي‌دهيد كه معبودى جز الله نيست و محمد رسول خداست و قيامت كه ترديدى در آن نيست ، در راه است و خداوند خفتگان در گورها را برمي‌انگيزاند و برانگيخته شدن قيامت و نيز بهشت و دوزخ ، حق است ؟ ” گفتند : « گواهى مي‌دهيم . » گفت : « من نيز همراه شما از گواهانم . » سپس گفت : « آيا گواهى نمي‌دهيد كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : “ بدترين مردم آغازين و واپسين ، دوازده تن هستند : شش تن از مردم آغازين و شش تن از مردم واپسين ؟ ” آن‌گاه ، شش تن از مردم آغازين را نام برد : “ فرزند آدم كه برادرش را كشت ، فرعون ، هامان ، قارون ، سامري ، و دجال كه نامش در افراد آغازين است ؛ اما در زمره مردم واپسين خروج مي‌كند . و اما شش تن از مردم واپسين ، اينان هستند : عجل كه همان نعثل است ، فرعون يعنى معاويه ، هامان اين امت يعنى زياد ، قارون اين امت يعنى سعيد [ بن عاص ] ، و سامرى [ اين امت ] يعنى ابوموسى عبدالله بن قيس - زيرا همانند سامرى قوم موسي ، گفت كه جنگ نكنند - و ابتر يعنى عمرو بن عاص . ” آيا به اين مطلب گواهى مي‌دهيد ؟ » گفتند : « آري . » گفت : « من نيز گواهى مي‌دهم . » سپس گفت : « آيا گواهى نمي‌دهيد كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرموده است : “ همانا امت من با پنج پرچم در كنار حوض كوثر نزد من مي‌آيند . اولينش پرچم عجل است . من برمي‌خيزم و دست او را مي‌گيرم و در اين حال ، رويش سياه و گامش لرزان و اندرونش متلاطم مي‌گردد و هر كه همچون وى رفتار نموده ، از او دنباله‌روى مي‌كند . آن‌گاه ، مي‌گويم : با دو گرانمايه بعد از من چه كرديد ؟ و آنان گويند : به گرانمايه بزرگ‌تر [ قرآن ] دروغ بستيم و آن را از هم گسستيم . به گرانمايه كوچك‌تر [ عترت ] هم ستم ورزيديم و حقش را غصب نموديم . سپس من گويم : به سمت چپ برويد ! و آنان تشنه و ناكام بازگردند ، در حالى كه رويشان سياه گشته و حتى يك قطره از كوثر نمي‌نوشند . آن‌گاه ، پرچم فرعون امتم نزد من وارد مي‌شود كه بيشتر مردم زير آن هستند و گمراه‌گران در ميان آنان حضور دارند . ” گفتند : “ يعنى كسانى كه مردم را از طريق ، گمراه مي‌كنند ؟ ” فرمود : “ نه ؛ بلكه مردم را از دينشان گمراه مي‌كنند . آنان كسانى هستند كه هم خشمشان و هم خشنودي‌شان براى دنياست . پس برمي‌خيزم و دست پيشواى آنان را مي‌گيرم . در آن حال ، رويش سياه مي‌شود و گامش

--------------------------- 620 ---------------------------

مي‌لرزد و اندرونش به تلاطم مي‌افتد و هر كه همچون وى رفتار نموده ، از او دنباله‌روى مي‌كند . آن‌گاه ، مي‌گويم : با دو گرانمايه بعد از من چه كرديد ؟ و آنان گويند : به گرانمايه بزرگ‌تر [ قرآن ] دروغ بستيم و آن را از هم گسستيم . گرانمايه كوچك‌تر [ عترت ] را تنها نهاديم و فرمانش را نبرديم . و من گويم : راه ياران خود را رويد . و آنان تشنه بازگردند ، حال آن كه روي‌هاشان سياه است و از آن قطره‌اى برنمي‌گيرند .

آن‌گاه ، پرچم عبدالله بن قيس نزد من درآيد كه پيشواى پنجاه‌هزار تن از امت من است . پس برمي‌خيزم و دست او را مي‌گيرم . در آن حال ، رويش سياه و گامش لرزان و اندرونش متلاطم گردد و هر كه همچون وى رفتار نموده ، دنبال وى مي‌رود . آن‌گاه ، مي‌گويم : با دو گرانمايه بعد از من چه كرديد ؟ و آنان گويند : به گرانمايه بزرگ‌تر [ قرآن ] دروغ بستيم و از آن سركشى كرديم . گرانمايه كوچك‌تر [ عترت ] را تنها نهاديم و از وى روى گردانديم . سپس گويم : راه ياران خود را در پيش بگيريد . پس تشنه بازگردند ، در حالى كه رويشان سياه است و قطره‌اى از آن حوض برنمي‌گيرند .

آن‌گاه ، مخدج با پرچمش نزد من آيد . پس من دستش را مي‌گيرم و در آن حال ، رويش سياه گردد و گامش بلرزد و اندرونش تلاطم يابد و هر كه رفتار وى را داشته باشد ، دنبال او را مي‌گيرد . آن‌گاه ، مي‌گويم : با دو گرانمايه بعد از من چه كرديد ؟ و آنان گويند : به گرانمايه بزرگ‌تر [ قرآن ] دروغ بستيم و از آن سركشى كرديم . با گرانمايه كوچك‌تر [ عترت ] هم جنگيديم و به قتلشان رسانديم . پس گويم : راه ياران خود را در پيش گيريد . سپس تشنه بازگردند ، در حالى كه رويشان سياه است و از آن حوض قطره‌اى برنگيرند .

آن‌گاه ، پرچم امير مؤمنان و پيشواى تقواپيشگان و فرمانده پيشاني‌سپيدان نزد من آيد . پس برمي‌خيزم و دست وى را مي‌گيرم . در آن حال ، روى وى و يارانش سپيد گردد . پس گويم : با دو گرانمايه كه پس از خود نهادم ، چه كرديد ؟ گويند : از گرانمايه بزرگ‌تر پيروى و آن را تصديق كرديم . گرانمايه كوچك‌تر را نيز همراهى و يارى كرديم و در كنارش نبرد نموديم . پس گويم : برويد و از آن حوض سيراب شويد . پس نوبتى مي‌نوشند ، چنان كه از آن

--------------------------- 621 ---------------------------

پس ، ديگر هرگز تشنه نگردند . چهره امام ايشان همچون آفتاب تابان است و چهره يارانش همانند ماه كامل و نور ستارگان آسمان . ” » - سپس ابوذر گفت : « آيا بر اين سخن گواهى نمي‌دهيد ؟ » گفتند : « گواهى مي‌دهيم . » او گفت : « من نيز بر اين از گواهانم . »

يحيى گويد : عباد گفته است : « نزد خداوند گواه من باشيد كه ابوعبدالرحمن اين حديث را براى ما گفت . » ابوعبدالرحمن گفت : « نزد خداوند گواه من باشيد كه اين حديث را حارث بن حصيره براى من گفت . » حارث گفت : « نزد خداوند گواه من باشيد كه اين حديث را صخر بن حكم برايم گفت . » صخر بن حكم گفت : « نزد خداوند گواه من باشيد كه اين حديث را حيان برايم گفت . » حيان گفت : « نزد خداوند گواه من باشيد كه اين حديث را ربيع بن جميل برايم گفت . » ربيع گفت : « نزد خداوند گواه من باشيد كه اين حديث را مالك بن ضمره برايم گفت . » مالك بن ضمره گفت : « نزد خداوند گواه من باشيد كه اين حديث را ابوذر غفارى برايم گفت . » ابوذر نيز چنين گفت و افزود : رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « جبرئيل از خداى بزرگ برايم اين سخن را گفت . » ( الخصال ، 457 )

6 . ابوموسى اشعرى در دشمنى با اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) زياده‌روى كرد و حديث رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را تحريف نمود . از اين رو ، عمار با وى برخورد كرد و گواهى داد كه او از توطئه‌چينان قتل پيامبر در شب عقبه بوده است . امام ( عليه السلام ) نيز او را بر كنار ساخت و سامرى امت خواند .

خود ابوموسى نيز اعتراف كرده كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) وى را گمراه‌گر خوانده است . از ابن‌مروديه با سندش ، از سويد بن غفله روايت شده است : در ساحل فرات ، با ابوموسى همراه بودم كه گفت : « از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم كه فرمود : “ بني‌اسرائيل دچار اختلاف گشتند و اختلافشان ادامه يافت تا آن‌گاه كه دو داور گمراه را انتخاب نمودند كه پيروانشان هم گمراه گشتند . شما نيز در كارهايتان دچار اختلاف خواهيد گشت و دو داور انتخاب خواهيد نمود كه گمراهند و پيروانشان گمراه خواهند بود . ” » گفتم : « پناه بر خدا كه تو يكى از آن دو باشي ! » ابوموسى پيراهنش را از تن درآورد و گفت : « خدا مرا از آن دور دارد ، همچنان

--------------------------- 622 ---------------------------

كه اين پيراهن را از تنم خارج ساخت . » ( مناقب آل‌ابي‌طالب ، 2 / 383 ؛ شرح نهج‌البلاغه ، 13 / 507 )

نيز گزارش شده است كه سويد گفت : « معمولا همين كه بلا بر زبان آيد ، تحقق يابد ! ابوموسى را پس از ماجراى حكميت ديدم و گفتم : هرگاه خداوند چيزى را اراده كند ، خواستش مغلوب چيز ديگر نشود . » ( تاريخ يعقوبي ، 2 / 190 )

ابوموسى به سال 42 در شصت‌ودو سالگى در كوفه درگذشت . ( انساب الاشراف ، 1 / 201 )

حسن بصرى نيز سامرى اين امت بود

1 . از ابن‌عباس نقل شده كه چون علي ( عليه السلام ) از نبرد با بصريان فراغت يافت ، جهاز مركب‌ها را بر هم نهاد و بر آن بالا رفت و به سخن پرداخت . پس از سپاس و ستايش خداوند ، فرمود : « اى بصريان ! اى مردم سرزمين سرنگون ، اى گرفتاران بيمارى سخت ، اى پيروان آن چهارپا ، اى سپاه آن زن ! آن شتر بانگ زد و شما پاسخ داديد . پى شد و شما گريختيد . آبتان ناگوار و دينتان نفاق و اخلاقتان سست است . » آن‌گاه كه سخنش پايان پذيرفت ، از كنار حسن بصرى عبور نمود كه در حال وضو ساختن بود . فرمود : « اى حسن ! نيكو وضو بساز ! » گفت : « اى اميرالمؤمنين ! ديروز مردمى را كشتى كه به يكتايى خداى بي‌شريك و بندگى و رسالت محمد گواهى مي‌دادند و پنج وعده نماز مي‌گزاردند و وضوى نيكو مي‌ساختند ! »

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به وى فرمود : « همان است كه ديدي . چرا ما را در برابر دشمنمان يارى نكردي ؟ » گفت : « به خدا سوگند ! سخنت را تصديق مي‌كنم اى اميرالمؤمنين ! روز اول بيرون آمدم و غسل كردم و حنوط نمودم و سلاح بستم و شك نداشتم كه سرپيچى از ام‌المؤمنين عايشه ، كفر است . هنگامى كه به جايى در خريبه رسيدم ، نداگرى بر من بانگ زد : “ اى حسن ! كجا مي‌روي ؟ بازگرد ؛ كه قاتل و مقتول ، هر دو ، در آتش جاى دارند . ” پس بيمناك بازگشتم و در خانه خود نشستم . روز دوم باز گفتم كه بي‌شك سرپيچى از ام‌المؤمنين عايشه ، كفر است . حنوط نمودم و سلاح بستم و به قصد نبرد بيرون آمدم تا به جايى در خريبه رسيدم . باز همان نداگر از پشت سرم بانگ زد : “ اى حسن ! ديگربار به كجا

--------------------------- 623 ---------------------------

مي‌روي ؟ قاتل و مقتول ، هر دو ، در آتش جاى دارند . ” »

علي ( عليه السلام ) فرمود : « راست مي‌گويي . مي‌دانى كه آن نداگر كه بود ؟ » گفت : « نه . » فرمود : « برادرت ابليس بود و البته به تو راست گفت كه هم قاتل و هم مقتول از آن قوم ، در آتش جاى دارند . » حسن بصرى گفت : « اى اميرالمؤمنين ! اكنون دانستم كه آن قوم ، هلاك شدند . »

از ابويحيى واسطى نقل شده كه چون اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پيروز گشت ، مردم نزد وى گرد آمدند ، از جمله حسن بصرى كه صفحاتى با خود همراه داشت و هر چه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) مي‌فرمود ، مي‌نوشت . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) با صداى بلند به او فرمود : « چه مي‌كني ؟ » گفت : « سخن شما را مي‌نويسيم تا پس از شما آن را روايت كنيم . » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « بدانيد كه هر قوم يك سامرى دارد و اين فرد ، سامرى اين امت است . بدانيد كه او نمي‌گويد به هم نزديك نشويد ؛ بلكه مي‌گويد نبرد نكنيد ! » ( الاحتجاج ، 1 / 250 )

اين تناقضى در رفتار حسن بصرى است ؛ زيرا سرپيچى احنف از عايشه را پسنديد . بيهقى گويد : از حسن بصرى نقل شده است : احنف بن قيس در ماجراى جمل به عايشه گفت : « اى ام‌المؤمنين ! آيا رسول خدا به تو فرمود كه در اين راه گام برداري ؟ » عايشه گفت : « به خدا كه نه . » احنف گفت : « آيا آن را در جايى از كتاب خداوند ديده‌اي ؟ » گفت : « ما همان كتابى را مي‌خوانيم كه شما مي‌خوانيد . » احنف گفت : « آيا ديدى كه رسول خدا هنگامى كه يارانش اندك و مشركان انبوه بودند ، از زنانش يارى بگيرد ؟ » گفت : « به خدا كه نه . » احنف گفت : « در اين حال ، پس گناه ما چيست ؟ » ( المحاسن و المساوي ، 1 / 35 )

و اين با سخن خود حسن متناقض است كه گفت : « شك نداشتم كه سرپيچى از ام‌المؤمنين عايشه ، كفر است . »

2 . اهل‌بيت ( عليهم السلام ) بعضى از افراد ، از جمله ابوموسى و حسن بصرى را سامرى خوانده‌اند ؛ زيرا مسلمانان را از يارى اهل‌بيت ( عليهم السلام ) بازداشتند ، با اين بهانه كه نبايد ميان مسلمانان جنگ برپا گردد . ابن‌ابي‌الحديد گويد : گفته‌اند كه حسن بن ابي‌الحسن بصرى ابوسعيد ،

--------------------------- 624 ---------------------------

با علي ( عليه السلام ) دشمنى داشت و او را نكوهش مي‌كرد . حماد بن سلمه از وى نقل كرده است : « اگر على در مدينه ، خرماى پست مي‌خورد ، بهتر از اين كارى بود كه در آن پاى گذاشته است . » نيز درباره وى گزارش كرده كه در شمار كسانى بود كه علي ( عليه السلام ) را يارى نكردند .

گزارش شده كه علي ( عليه السلام ) او را ديد ، در حالى كه مشغول وضوساختن همراه با وسواس بود . آبى بسيار بر اندامش ريخت و على به وى فرمود : « اى حسن ! آب بسيارى ريختي ! » حسن گفت : « اميرالمؤمنين هم خون بسيارى از مسلمانان ريخت ! » على فرمود : « آيا اين مايه رنجش تو شد ؟ » حسن گفت : « آري . » على فرمود : « همواره در رنجش بماني ! » گفته‌اند كه او تا آخر عمر اندوهگين و غم‌زده بود .

البته هم‌باوران ما در اين مورد از وى دفاع مي‌كنند و اين اتهام را نمي‌پذيرند و بر اين باورند كه او از دوستاران على بن ابي‌طالب بود و به او بسيار احترام مي‌نهاد . ابوعمر بن عبدالبر در كتابش كه با نام الاستيعاب فى معرفة الاصحاب شهرت دارد ، روايت نموده كه فردى از حسن بصرى درباره علي ( عليه السلام ) پرسيد . او پاسخ داد : « به خدا سوگند ! او از تيرهاى بر هدف نشسته خدا بر دشمنان ، انسان الهى اين امت ، داراى فضيلت و پيشينه ديندارى و خويشاوندى با رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بود كه از امر خدا سرنپچيد و براى دين خدا از ملامت كسى بيم نورزيد و مال خدا را نربود . حق قرآن را ادا نمود و از اين رهگذر ، به گلستان سرسبز بهشت دست يافت . اين است على بن ابي‌طالب ، اى فرومايه ! »

واقدى گزارش نموده كه گمان داشتند حسن بصرى از علي ( عليه السلام ) رويگردان است . درباره وى از او پرسيدند و ديدند كه گمانشان درست نيست . او گفت : « چه گويم درباره كسى كه چهار ويژگى را در خود گرد آورده است : براى ابلاغ سوره برائت امين شمرده شد ؛ رسول خدا در غزوه تبوك درباره وى آن سخن [ حديث منزلت ] را فرمود كه بر اساس آن ، همه ويژگي‌هاى پيامبر جز نبوت را دارد ؛ رسول خدا به حفظ دو گرانمايه بعد از خودش وصيت نمود ، يكى كتاب خدا و ديگرى عترتش ؛ هيچ اميرى بر او حكم نراند ، در حالى كه بر غير او ، اميران حكم راندند . »

--------------------------- 625 ---------------------------

ابان بن عياش گفته است : از حسن بصرى درباره علي ( عليه السلام ) پرسيدم . گفت : « درباره او چه گويم ؟ داراى پيشينه ديندارى و فضيلت و دانش و حكمت و فقه و رأى و سابقه همدمى با پيامبر و بزرگوارى و تحمل بلا در راه دين و علم و شايستگى قضاوت و نيز خويشاوندى با رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بود . على در كار خود ، و الا بود . خدايش رحمت و صلوات فرستد ! » گفتم : « اى ابوسعيد ! آيا درباره كسى جز پيامبر ، از واژه صلوات استفاده مي‌كني ؟ » گفت : « هرگاه از مسلمانان ياد شود ، برايشان طلب رحمت كن و براى پيامبر و خاندانش و بهترين خانواده‌اش صلوات بفرست . » گفتم : « آيا او از حمزه و جعفر ، برتر است ؟ » گفت : « آري . » گفتم : « از فاطمه و فرزندانش نيز برتر است ؟ » گفت : « آري ؛ به خدا سوگند ! او از همه آل محمد برتر است . چه كسى است كه در اين شك كند ، حال آن كه خود رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : پدر آن دو [ حسن و حسين ] از آن دو برتر است . او كسى است كه هرگز نامى از شرك و شراب‌نوشى در زندگي‌اش ديده نمي‌شود . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به فاطمه ( عليها السلام ) فرمود : تو را به ازدواج كسى درآوردم كه بهترين فرد امت من است . اگر كسى بهتر از وى يافت مي‌شد ، او را استثنا مي‌نمود . نيز رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) ميان اصحابش پيوند برادرى برقرار نمود و خودش را با على برادر ساخت . رسول خدا بهترينِ مردم است و بهترين فرد را را براى برادرى انتخاب كرد . » گفتم : « اى ابوسعيد ! پس اين سخنان چيست كه مردم درباره تو از بابت دشمنى با على مي‌گويند ؟ » گفت : « اى برادرزاده ! من جان خودم را از دست اين زورگويان حفظ مي‌كنم . اگر چنين نكنم ، مرا بر دار چوبين خواهند كشيد ! » ( شرح نهج‌البلاغه ، 4 / 95 )

3 . حسن بصرى حديث رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درباره خلافت علي ( عليه السلام ) را كتمان نمود . فخر رازى گويد : حسن از پيامبر روايت نموده است : « خداوند مرا به رسالتش برانگيخت و من از آن ، سينه‌ام تنگ شد و دانستم كه مردم و يهود و نصارى تكذيبم مي‌كنند و قريش به من خيانت مي‌ورزند . هنگامى كه اين آيه نازل گشت ، همه بيم و هراسم از ميان رفت . » ( التفسير الكبير ، 12 / 48 )

فخر رازى روايت حسن بصرى را دچار تحريف نموده و كلمات يهود و نصارى را به

--------------------------- 626 ---------------------------

آن افزوده است . اصل اين روايت چنان كه سيوطى آورده ، چنين است : از حسن روايت شده كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « خداوند مرا به رسالتى برانگيخت و من از آن ، سينه‌ام تنگ شد و دانستم كه مردم تكذيبم مي‌كنند . پس خدا تهديدم نمود كه يا بايد ابلاغ رسالت كنم و يا عذابم خواهد نمود و اين آيه را نازل فرمود : يا أَيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيكَ مِنْ رَبِّكَ . »

( الدر المنثور ، 2 / 289 )

فخر رازى كلمات يهود و نصارى را از نزد خودش افزوده تا آيه را از ولايت علي ( عليه السلام ) دور سازد ، با اين كه آن روز ، خطر ، نه از سوى يهود و نصاري ، بلكه از سوى قريش به صورت خاص ، تهديدش مي‌كرد .

امام باقر ( عليه السلام ) از تحريف حسن بصرى در سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) پرده برداشته است . قاضى مغربى گويد : مردى به امام باقر ( عليه السلام ) گفت : « اى فرزند رسول خدا ! حسن بصرى براى ما روايت نموده كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : همانا خداوند مرا به رسالتى برانگيخت كه از آن ، سينه‌ام تنگ شد و بيم ورزيدم كه مردم سخنم را دروغ بشمارند . پس مرا تهديد نمود كه اگر آن پيام را نرسانم ، مرا عذاب خواهد نمود . » امام باقر ( عليه السلام ) به وى فرمود : « آيا آن پيام را براى شما بيان نموده است ؟ » گفت : « نه . » فرمود : « بدانيد به خدا سوگند ! او مي‌داند كه آن پيام چيست ؛ اما به عمد ، آن را مي‌پوشاند . » مرد گفت : « اى فرزند رسول خدا ! خداوند مرا فدايت سازد ! آن پيام چه بوده است ؟ » فرمود : « خداوند در كتابش مردم را به نماز فرمان داده است ؛ اما مردم نمي‌دانستند نماز چيست و چگونه بايد نماز بگزارند . خدا به پيامبرش محمد فرمان داد كه چگونگى نماز خواندن را براى آنان تبيين كند . او نيز كيفيت نماز را چنان كه خدا فرمان داده ، به روشنى برايشان تفسير و بيان نمود . نيز خداوند فرمان داد كه مؤمنان زكات بپردازند . اما آنان نمي‌دانستند زكات چيست . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) زكات را برايشان تفسير نمود و طلا و نقره و شتر و گاو و گوسفند و محصول زراعى را كه بايد زكات دهند ، روشن ساخت و همه چيزهايى را كه خداوند به عنوان زكات واجب ساخته بود ، براى امتش تفسير و تبيين نمود . نيز خداوند برايشان روزه را واجب ساخت و آنان

--------------------------- 627 ---------------------------

نمي‌دانستند روزه چيست و چگونه بايد روزه بگيرند . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) آن را برايشان تفسير نمود كه در هنگام روزه بايد از چه چيزهايى پرهيز كنند و چگونه روزه بگيرند . همچنين به حج فرمان داد و به پيامبرش دستور داد كه چگونگى حج نهادن را برايشان تفسير كند و او در سنت خود ، اين را براى مردم روشن ساخت . نيز خداوند به ولايت فرمان داد و فرمود : إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يقِيمُونَ الصَّلاةَ وَيؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ : جز اين نيست كه ولى شما خداوند و رسولش و مؤمنانى هستند كه نماز مي‌گزارند و در حال ركوع ، زكات مي‌پردازند . ( مائده : 55 ) پس خداوند ولايت اهل ولايت را واجب ساخت ؛ اما نمي‌دانستند كه اين به چه معناست . از اين رو ، خدا به پيامبرش فرمان داد كه ولايت را برايشان تفسير كند ، همان سان كه نماز و زكات و روزه و حج را برايشان تفسير نمود . هنگامى كه اين دستور از خدا به وى رسيد ، سينه او از آن تنگ گشت و بيم ورزيد كه از دينش بازگردند و او را تكذيب كنند . بدين روي ، سينه‌اش تنگ گشت و به خدايش پناه برد . خداوند به او وحى فرمود : يا أَيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ يعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ : اى پيامبر ! آنچه را از جانب پروردگارت به سوى تو نازل شد ، ابلاغ كن و اگر چنين نكني ، پيامش را نرسانده‌اى و خدا تو را از گزند مردم نگاه مي‌دارد . آن‌گاه ، پيامبر فرمان خدا را آشكار ساخت و ولايت اميرالمؤمنين على بن ابي‌طالب - صلى الله عليه - را در روز غدير خم اعلان نمود و به آن منظور ، بانگ نماز جماعت برآورد و فرمان داد كه شاهدان به غايبان خبر دهند . واجبات خداوند يكايك از پى هم آمدند و ولايت آخرين فريضه‌اى بود كه خداوند به آن فرمان داد . از اين رو ، چنين نازل فرمود : الْيوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ الإسلام دِيناً : امروز دين شما را برايتان كامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانيدم و اسلام را براى شما [ به عنوان ] آيينى برگزيدم . »

سپس امام باقر ( عليه السلام ) فرمود : « خداوند مي‌فرمايد : از اين پس ، ديگر چيزى را بر شما واجب نخواهم ساخت و فرائض را برايتان كامل نمودم . » ( دعائم الاسلام ، 1 / 14 ؛ شرح الاخبار ،

1 / 101 ؛ 2 / 276 )

--------------------------- 628 ---------------------------

4 . ابن‌ابي‌الحديد گويد : در سال 611 در بغداد نزد نقيب ابوجعفر يحيى بن محمد علوى بصرى حضور يافتم ، در حالى كه گروهى نزد وى بودند . يكى از آنان مشغول خواندن اغانى ابوالفرج بود . از مغيرة بن شعبه ياد گشت و مردم دچار چالش شدند . گروهى او را نكوهش و برخى ستايش كردند و عده‌اى هم سكوت ورزيدند . يكى از فقيهان شيعه كه به علم كلام بر اساس رأى اشعرى مي‌پرداخت ، گفت : واجب است كه درباره صحابه و ماجراهاى ميان آنان سكوت كنيم . ابوالمعالى جوينى گفته است : « رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) از اين كار نهى نمود و فرمود : “ از گفتگو درباره ماجراهايى كه ميان اصحاب من گذشته ، پرهيز كنيد . ” نيز فرمود : “ اصحابم را به من واگذاريد . اگر كسى از شما ، به اندازه كوه اُحد ، طلا انفاق كند ، به سرحد فضيلت‌هاى يكى از آنان و حتى نيمى از آن فضيلت‌ها نخواهد رسيد . ” نيز فرمود : “ اصحاب من همانند ستارگان هستند . به هر يك از آنان اقتدا كنيد ، راه هدايت را مي‌يابيد . ” همچنين فرمود : “ بهترين افراد شما همان مردمى هستند كه من در ميانشان هستم ؛ سپس مردم پس از آنان و آن‌گاه ، مردم نسل بعد و باز نسل بعد . ” در قرآن نيز صحابه و تابعين ستايش شده‌اند . رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرموده است : “ چه داني ؟ شايد خداوند بر بدريان جلوه كرده و فرموده است : هرچه خواهيد ، بكنيد ؛ كه من شما را آمرزيدم . ” از حسن بصرى نقل شده كه نزد وى از جمل و صفين ياد شد . او گفت : “ خداوند شمشير ما را از آن خون‌ها بر كنار نمود . نبايد اكنون زبان خود را به آن‌ها بيالاييم . ” ما از آن احوال خبر نداريم و حقيقت اخبار آنان بر ما پوشيده است . پس سزاوار نيست كه درباره آن چالش كنيم . حتى اگر يكى از آن‌ها دچار خطا شده باشد ، واجب است كه حرمت صحابى بودن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) برايش حفظ گردد . شرط جوانمردى است كه حرمت رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را درباره همسرش عايشه ، عمه‌زاده‌اش زبير ، و پاسدارش طلحه حفظ نماييم . چه چيزى بر ما بايسته ساخته كه يك مسلمان را لعن نماييم يا از او بيزارى جوييم ؟ لعن كردن يا بيزارى جستن ، چه ثوابى دارد ؟ خداوند در روز قيامت ، به مكلف نمي‌گويد : چرا لعن نكردي ؟ بلكه مي‌گويد : چرا لعن كردي ؟ اگر كسى در همه عمرش به ابليس لعن نفرستد ، سركش و گناهكار نيست . اگر انسان به جاى لعن فرستادن ، از خدا

--------------------------- 629 ---------------------------

طلب آمرزش كند ، برايش بهتر است . از اين گذشته ، چگونه براى عوام جايز است كه خودشان را در امور خواص راه دهند ؟ آنان اميران و پيشوايان اين امت بودند و ما امروز در سطحى بسيار پايين‌تر از آنان قرار داريم . پس چگونه سزاوار باشد كه ما درباره آنان لب به اعتراض بگشاييم ؟ آيا زشت نيست كه رعيت درباره كار و حال و رفتار پادشاه و امور مربوط به وى يا خانواده و عموزادگان و همسران و كنيزانش سخن گويد ؟ رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) داماد [ خانواده ] معاويه بود ؛ يعنى ام‌حبيبه ، خواهر معاويه ، همسر پيامبر بود . پس ادب اقتضا مي‌كند كه حرمت معاويه به پاس خواهرش ام‌حبيبه كه ام‌المؤمنين است ، حفظ گردد . چگونه جايز است فردى كه خدا ميان وى و رسولش مودت برقرار ساخته ، لعن گردد ؟

آيا همه مفسران نگفته‌اند اين آيه درباره ابوسفيان و خاندانش نازل شده است : عَسَى اللَّهُ أَنْ يجْعَلَ بَينَكُمْ وَبَينَ الَّذِينَ عَادَيتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً : اميد است كه خدا ميان شما و ميان كسانى از آنان كه [ ايشان را ] دشمن داشتيد ، دوستى برقرار كند . ( ممتحنه : 7 ) اين آيه مربوط به رابطه دامادى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و ابوسفيان است كه پيامبر دختر وى را به همسرى گرفت . از اين گذشته ، مواردى كه شيعيان درباره اختلاف و ستيز ميان آنان نقل كرده‌اند ، به اثبات نرسيده است و همه اين افراد ، فرزندان يك مادر بوده‌اند و دل هيچ يك از ايشان نسبت به ديگري ، تيره نگشته و اختلاف و ستيزى ميان آنان رخ نداده است . »

ابوجعفر گفت : « پيشتر با خط خود ، حاشيه‌اى بر اين سخن نگاشتم كه از يك عالم زيدى در اين مورد ديده بودم و به رد سخن ابوالمعالى جوينى و رأى او در اين زمينه پرداخته است . اكنون آن را براى شما بيان مي‌كنم تا با تأملات وى درباره سخن اين فقيه ، از ادامه اين گفتگو بي‌نياز شويم ؛ چرا كه من از درازا يافتن اين گونه سخنان اندوهگين مي‌شوم ، بويژه آن‌گاه كه به جدل و دعوا بينجامد . »

آن‌گاه ، ابوجعفر از ميان كتاب‌هايش كتابچه‌اى بيرون آورد كه در همان مجلس خوانديم و حاضران پسنديدند و من چكيده آن را در اين جا ياد مي‌كنم :

خداوند دشمنى با دشمنانش را همچون دوستى با دوستانش واجب ساخته و ترك

--------------------------- 630 ---------------------------

اين كار را براى مسلمانان ناروا شمرده است . اين سخن ، دليل عقلانى نيز دارد و روايات صحيح هم آن را تأييد مي‌كند . خداوند فرمايد : لا تَجِدُ قَوْمًا يؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيوْمِ الآخِرِ يوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ : قومى را نيابى كه به خدا و روز بازپسين ايمان داشته باشند [ و ] كسانى را كه با خدا و رسولش مخالفت كرده‌اند - هر چند پدرانشان يا پسرانشان يا برادرانشان يا عشيره آنان باشند - دوست بدارند . ( مجادله : 22 ) و نيز : وَلَوْ كَانُوا يؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِىِّ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِياءَ : و اگر به خدا و پيامبر و آن چه به سوى او فرود آمده ، ايمان مىآوردند ، آنان را به دوستى نمىگرفتند . ( مائده : 81 ) و نيز : يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيهِمْ : اى كسانى كه ايمان آورده‌ايد ! مردمى را كه خدا بر آنان خشم رانده ، به دوستى مگيريد . ( ممتحنه : 13 ) همچنين مسلمانان اجماع دارند كه خداوند دشمنى با دشمنانش و دوستى با دوستانش را واجب نموده و دشمنى و دوستى براى خدا ، وجوب دارد . اگر اين‌ها نبود ، ما با هيچ كس به خاطر دين ، دشمنى نمي‌كرديم و از او بيزارى نمي‌جستيم و دشمنى كردنمان با برخى افراد ، چيزى جز تعصب نبود . شايد گمان كنيم كه مي‌توانيم نزد خداوند عذر آوريم : « خدايا ! ما در جريان كارهاى آنان حضور نداشتيم و پرداختن به كارى كه در حضور ما نبوده ، بيهوده است . » اگر اين عذر پذيرفتنى بود ، به همان تكيه مي‌كرديم و با آن مردم نيز دوستى مي‌نموديم . اما بيم داريم كه خداوند به ما بفرمايد : « اگر با چشمانتان كارهاى آنان را نديده‌ايد ، با قلب‌ها و گوش‌هاتان آن را دريافته‌ايد و گزارش‌هاى صحيح درباره آن به شما رسيده است ؛ همان سان كه پذيرش نبوت رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و دوستى با تصديق‌گران و دشمنى با انكارگران و مخالفانش نيز از همين طريق براى شما حاصل شده است . همچنين به شما فرمان داده شده كه در قرآن و سخنان رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) تدبر ورزيد . پس مبادا از مشمولان اين سخن خداوند باشيد : رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلا : خداوندا ! ما رؤسا و بزرگ‌تران خويش را اطاعت كرديم و ما را از راه به در كردند . ( احزاب : 67 ) »

و اما بر زبان راندن لعن را خود خدا فرمان داده و واجب ساخته است . نبينى كه فرمايد : أُولَئِكَ يلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ : آنان را خدا لعنت مىكند و لعنت‌كنندگان لعنتشان مىكنند . ( بقره : 159 ) اين بيانى است خبرى به معناى امر ، همچون اين سخن خداوند : وَالْمُطَلَّقَاتُ

--------------------------- 631 ---------------------------

يتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ : و زنان طلاق داده شده ، مدت سه پاكى انتظار مي‌كشند . ( بقره : 228 ) نيز خداوند سركشان را اين گونه لعنت نموده است : لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِى إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يعْتَدُونَ : كافران بنى اسرائيل به زبان داود و عيسى پسر مريم از آن رو لعنت كرده شدند كه نافرمانى ( خدا ) نموده ، ( از حكم حق ) سركشى مي‌كردند . ( مائده : 78 ) و نيز : إِنَّ الَّذِينَ يؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِى الدُّنْيا وَالآخِرَةِ : بىگمان ، كسانى كه خدا و پيامبر او را آزار مىرسانند ، خدا آنان را در دنيا و آخرت لعنت كرده است . ( مائده : 57 ) و نيز : مَلْعُونِينَ أَينَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلاً : از رحمت خدا دور گرديده و هر كجا يافته شوند ، گرفته و سخت كشته خواهند شد . ( احزاب : 61 ) همچنين خداوند به ابليس فرمود : وَإِنَّ عَلَيكَ اللَعْنَة إِلَى يوْمِ الدِّينِ : و بى ترديد تا روز قيامت لعنت بر تو خواهد بود . ( حجر : 35 ) و فرمود : إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا : خدا كافران را لعنت كرده و براى آن‌ها آتش فروزانى آماده كرده است . ( احزاب : 64 )

و اما اين سخن كه گفته شد : « پاداش لعنت كردن كدام است ؟ خداوند به مكلف نمي‌فرمايد كه چرا لعنت نكردي ؛ بلكه مي‌فرمايد كه چرا لعنت كردي . اگر انسان به جاى لعنت كردن كسي ، برايش از خدا آمرزش بخواهد ، برايش بهتر است . نيز اگر كسى در همه عمرش ابليس را لعنت نكرده باشد ، خداوند وى را بازخواست نكند . » اين سخنى است از سر ناداني ؛ زيرا لعنت كردن نوعى اطاعت از خداست و اگر به صورت صحيح صورت پذيرد ، داراى ثواب است . صورت صحيح آن نيز چنين است كه فرد سزاوار لعن را براى رضاى خدا ، نه براى تعصب و از روى هوا و هوس ، لعنت كند . مگر نمي‌بينيد كه شريعت در مورد نفى ولد ، اين واژه را به كار برده و قرآن آن را به كار برده ، بدين سان كه مرد در بار پنجم بگويد : وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَيهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ : و [ گواهى در دفعه ] پنجم اين است كه [ شوهر بگويد : ] لعنت خدا بر او باد ، اگر از دروغگويان باشد . ( نور : 7 ) اگر خدا نمي‌خواست كه بندگانش واژه لعنت را به كار ببرند و اين را برايشان لازم مي‌دانست ، اين كار را از دستورهاى شرعى قرار نمي‌داد و اين واژه را در بسيارى از موارد كتاب عزيز خود به كار نمي‌برد و در مورد قاتل نمي‌فرمود : وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيهِ وَلَعَنَهُ : و خدا بر او خشم مىگيرد و لعنتش مىكند . ( نساء : 93 ) مقصود خدا از اين سخنش كه او را لعنت مي‌كند ، فقط اين است كه به ما فرمان دهد او

--------------------------- 632 ---------------------------

را لعنت كنيم . حتى اگر مقصودش اين نبود ، نيز ما حق داشتيم كه آن فرد را لعنت كنيم ؛ زيرا خداوند او را لعنت كرده است . آيا امكان دارد كه خدا انسانى را لعنت كند و براى ما سزاوار نباشد كه او را لعنت كنيم ؟ اين چيزى است كه با عقل سازگار نيست . به همين سان ، روا نيست كه خداوند انسانى را ستايش يا نكوهش كند و سزاوار نباشد كه ما او را ستايش يا نكوهش كنيم . خداوند فرموده است : قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ : بگو : آيا شما را به بدتر از [ صاحبان ] اين كيفر در پيشگاه خدا خبر دهم ، همانان كه خدا لعنتشان كرده است ؟ ( مائده : 60 ) نيز فرموده است : رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَينِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا : خداوندا ! آنان را دو چندان عذاب ده و لعنتشان كن ، لعنتى بزرگ . ( احزاب : 68 ) و نيز فرموده است : وَقَالَتِ الْيهُودُ يدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا : و يهود گفتند : دست [ قدرت ] خدا [ براى تصرّف در امور آفرينش ، تشريع قوانين و عطا كردنِ روزي ] بسته است . دست هاشان بسته باد و به كيفر گفتار باطلشان بر آنان لعنت باد ! ( مائده : 64 ) چگونه كسى مي‌گويد : خداوند به مكلف نمي‌فرمايد كه چرا لعنت نكرده‌اي ؟ آيا اين فرد نمي‌داند كه خداوند به دوستى با دوستانش و دشمنى با دشمنانش امر فرموده است ؟ پس همان سان كه از تولّى مي‌پرسد ، از تبرّى نيز بازخواست مي‌كند . مگر نمي‌بينى كه وقتى آن يهودى اسلام آورد ، از او خواسته شد كه هم شهادتين را بر زبان جارى كند و هم بگويد : از هر دينى كه مخالف اسلام باشد ، تبرى مي‌جويم . پس برائت نيز لازم است تا عمل ديندارى كامل گردد . آيا اين گوينده ، سخن آن شاعر را نشنيده است :

دشمنم را دوست مي‌دارى و سپس ادعا مي‌كنى كه من دوست تو هستم . همانا كه از حقيقت غافل مانده‌اي !

دوست داشتن دشمن ، بيرون رفتن از دايره دوستارى دوست است . هنگامى كه دوستى تباه گردد ، چيزى جز برائت باقى نمي‌ماند ؛ زيرا روا نيست كه انسان با دشمنان خدا و سركشان در برابر او ، حالتى ميانه داشته باشد ، يعنى هم با آنان دوستى نورزد و هم از آنان برائت نجويد . همه مسلمانان اجماع دارند كه چنين حالت ميانه‌اى وجود ندارد .

--------------------------- 633 ---------------------------

و اما اين سخن آن فرد كه گفت : « اگر انسان به جاى لعنت ، براى ديگرى از خدا آمرزش بخواهد ، برايش بهتر است . » اگر براى كسى كه بايد از او برائت جويد ، آمرزش بخواهد و او را لعن نكند ، چنين آمرزش خواستنى نه سودى دارد و نه از او پذيرفتنى است ؛ زيرا چنين فردى از فرمان خدا سركشى كرده و با خوددارى از برائت جستن از كسى كه خدا اظهار برائت از وى را واجب نموده ، با فرمان خدا مخالفت نموده است . كسى كه بر بعضى از گناهان اصرار كند ، توبه و آمرزش‌خواهي‌اش در مورد گناهان ديگر ، سودى ندارد . و اما كسى كه در همه عمرش ابليس را لعنت نكند ، اگر وجوب لعن را باور نداشته باشد ، كافر است ؛ و اگر باور داشته باشد ، اما اين كار را انجام ندهد ، خطاكار است . البته ميان ترك لعن ابليس با ترك لعن سران گمراهى در اين امت همچون معاويه و مغيره ، تفاوت است ؛ زيرا هيچ يك از مسلمانان بر اثر ترك لعن ابليس ، در مورد ابليس دچار شبهه نمي‌شود ؛ اما با خوددارى از لعن چنان افرادي ، بسيارى از مسلمانان درباره آنان دچار ترديد مي‌شوند . خوددارى از ايجاد شبهه در دين ، كارى است واجب . از اين رو ، خوددارى از لعن ابليس ، مانند خوددارى از لعن اين افراد نيست .

از اين گذشته ، به مخالفان بايد گفت : اگر كسى بگويد كه ما شاهد ماجراى يزيد بن معاويه و حجاج بن يوسف نبوده‌ايم و بدين روى سزاوار نيست كه درباره آن‌ها كند و كاو كنيم و لعنتشان نماييم و با آن دو دشمنى نماييم و از آن دو بيزارى جوييم ، آيا سخنشان با سخن شما يكسان نيست كه مي‌گوييد : ما شاهد ماجراى معاويه و مغيرة بن شعبه و مانند آن دو نبوده‌ايم و از اين رو ، كند و كاو ما در ماجراى آنان بيهوده است ؟

از اين فراتر ، شما اى اهل سنت و حشويه و اهل حديث ! چگونه درباره ماجراى عثمان كند و كاو مي‌كنيد و وارد مي‌شويد ، در حالى كه آن ماجرا نيز از چشم شما پنهان بوده است ؟ پس چرا از قاتلان وى برائت جسته ، آنان را لعن مي‌كنيد ؟ چرا حرمت ابوبكر صديق را در مورد پسرش محمد حفظ نمي‌كنيد و محمد بن ابي‌بكر را لعن نموده ، فاسق مي‌شمريد ؟ چرا حرمت عايشه را در همين محمد كه برادر اوست ، پاس نمي‌داريد ؟ و

--------------------------- 634 ---------------------------

چرا در همين حال ، ما را از كند و كاو در ماجراى على و حسن و حسين ، و معاويه كه به آن سه تن ستم كرد و حقشان را غصب نمود ، بازمي‌داريد ؟ چرا لعن كسى كه به عثمان ستم كرده ، نزد شما سنت است ، اما لعن كسى كه به على و حسن و حسين ستم نموده ، ناروا به شمار مي‌آيد ؟ چرا اهل سنت در موضوع عايشه وارد مي‌شوند و از كسى كه به وى نظر نمود و او را حميراء خواند ، برائت مي‌جويند و او را به دليل كنار زدن پرده عايشه ، لعن مي‌نمايند ؛ اما ما را از گفتگو درباره فاطمه و ماجراهايى كه پس از وفات پدرش بر وى گذشت ، بازمي‌دارند ؟

ممكن است بگوييد : براى حفظ نظام اسلامي ، به خانه فاطمه داخل شدند و پرده او را كنار زدند تا مخالفت با حكومت رواج نيابد و گروهى از مسلمانان به سركشى نپردازند و اتحاد جامعه اسلامى حفظ گردد . پاسخ ما اين است : درباره كجاوه عايشه و كنار زدن پرده آن نيز همين سخن را مي‌توان گفت ؛ زيرا وى رشته اطاعت را گسست و اتحاد مسلمانان را بر هم زد و پيش از رسيدن على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) به بصره ، خون مسلمانان را ريخت و مسلمانان صالح همراه عثمان بن حنيف و حكيم بن جبله را به قتل رساند ، چنان كه در كتب تاريخ و سيره آمده است . اگر وارد شدن به خانه فاطمه به دليل ماجرايى كه هنوز تحقق نيافته بود ، روا گشت ، كنار زدن پرده عايشه به دليل ماجرايى كه پيشتر رخ داده بود ، حتما روا بوده است . چرا دريدن پرده عايشه ، از گناهان بزرگ و موجب جاودانگى در دوزخ است و بايد از انجام دهنده آن برائت جست و اين برائت‌جويي ، از رشته‌هاى استوار ايمان شمرده مي‌شود ؛ اما دريدن پرده فاطمه و وارد شدن به خانه وى و هيزم انباشتن كنار در خانه‌اش و تهديد كردن وى به سوزاندن آن ، از رشته‌هاى استوار دين و پايه‌هاى اسلام محسوب مي‌گردد كه خدا با آن ، مسلمانان را عزت بخشيد و آتش فتنه را خاموش ساخت ؟ مگر آن دو حرمت و حريم ، يكسان نيستند ؟ البته ما نمي‌خواهيم به روى شما بياوريم كه حرمت فاطمه بزرگ‌تر و جايگاه او والاتر و پاس داشتن از حريمش به خاطر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) سزاوارتر است ؛ زيرا او پاره تن پيامبر و از گوشت و خون وى بود ، نه مانند زنى بيگانه كه پيوند نسبى ندارد و از طريق ازدواج ، با ديگرى ارتباط مي‌يابد و پيوندش عاريتى

--------------------------- 635 ---------------------------

و به خاطر عقدى است كه در مجراى عقودى چون اجاره منفعت يا آزاد كردن كنيز و يا خريد و فروش ، جريان مي‌يابد . از اين رو ، در باب ميراث گفته‌اند كه سه چيز سبب توارث گردد : سبب يعنى همسري ، نسب يعنى خويشاوندي ، ولاى عتق . آنان ازدواج را از نسب و خويشاوندى خارج كرده‌اند . اگر همسر داراى نسبت خويشاوندى نيز بود ، سبب توارث را دو دسته [ نسب و و ولاى عتق ] برمي‌شمردند . چگونه عايشه يا جز وي ، در جايگاه فاطمه قرار مي‌گيرد ، حال آن كه همه مسلمانان ، خواه دوستارانش و خواه جز آنان ، اجماع دارند كه وى سرور زنان جهان است ؟

چرا امروز لازم است كه حرمت رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را درباره همسرش و حرمت ام‌حبيبه را درباره برادرش حفظ نماييم ؛ اما خود صحابه در آن روزگار ، حرمت رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را درباره اهل‌بيت وى و دامادش و عموزاده‌اش عثمان بن عفان حفظ نكردند و آنان را كشتند و لعن نمودند ؟ چرا بسيارى از صحابه ، از جمله عايشه و عبدالله بن مسعود ، عثمان را كه خليفه بود ، لعن مي‌كردند ؟ عايشه مي‌گفت : « بكشيد نعثل را كه خدا لعنتش كند ! » معاويه ، على بن ابي‌طالب و دو پسرش حسن و حسين را لعن مي‌نمود ، حال آن كه ايشان زنده بودند و در عراق به سر مي‌بردند و او در شام بر منبرها آنان را لعن مي‌كرد و در قنوت نمازها نفرينشان مي‌نمود . همچنين ابوبكر و عمر به لعن سعد بن عباده ، در حالى كه هنوز زنده بود ، پرداختند و از او برائت جستند و او را از مدينه به شام تبعيد كردند . نيز هنگامى كه خالد بن وليد ، مالك بن نويره را كشت ، عمر وى را لعن نمود . و همچنان لعن نمودن در ميان مسلمانان رواج داشته و هرگاه كسى را مرتكب معصيتى شايسته لعن و برائت مي‌شمردند ، او را لعن مي‌كردند .

اگر اين ملاك اعتبار داشت كه بايد حرمت اين را به خاطر آن پاس داشت و از لعن وى خوددارى نمود ، واجب بود كه فرزندان صحابه لعن نشوند تا حرمت پدرانشان حفظ گردد . ( شرح نهج‌البلاغه ، 20 / 10 )

اين سخن مفصل ادامه دارد و سرشار از مطالب سودمند است .

--------------------------- 636 ---------------------------

حسان بن ثابت ، همانند حسن بصرى است

1 . حسان بن ثابت صد و بيست سال زيست كه نيم آن در جاهليت و نيمش در اسلام بود . وى مشهورترين شاعر پيامبر بود و رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در حق وى دعايى مشروط نمود : « تا هنگامى كه از ما دفاع مي‌كني ، روح‌القدس همراه تو باد ! » ( الكافي ، 8 / 102 )

شيخ مفيد در گزارش ماجراى غدير گويد : هنگام ظهر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرود آمد و دو ركعت نماز گزارد و پس از نيمروز مؤذن وى براى نماز ظهر بانگ اذان داد و پيامبر نماز ظهر را با مردم خواند . سپس در خيمه خود نشست و به علي ( عليه السلام ) فرمان داد كه در خيمه‌اش به موازات وى بنشيند . آن‌گاه ، به مردان مسلمان دستور داد كه دسته‌دسته نزد وى درآيند و مقام ولايت را به وى تبريك گويند و با نام اميرالمؤمنين به او سلام دهند . همه مردم چنين كردند . سپس به همسرانش و همه زنان مؤمن كه همراهش بودند ، فرمان داد تا نزد علي ( عليه السلام ) درآيند و با نام اميرالمؤمنين به او سلام دهند . آنان نيز چنين كردند . از جمله كسانى كه به وى تبريك بلندبالا گفتند ، عمر بن خطاب بود كه اظهار شادمانى كرد و در سخنش گفت : « شادباشت باد اى علي ! مولاى من و مولاى هر مرد و زن مؤمن گشتي . »

حسان نزد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) آمد و به او گفت : « اى رسول خدا ! آيا اجازه مي‌دهى كه در اين مورد شعرى بسرايم كه خداوند بپسندد ؟ » رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « اى حسان ! به نام خدا بسرا ! » حسان بر تكه‌اى برآمده از زمين ايستاد و مسلمانان براى شنيدن سخنش گرد آمدند . او گفت :

روز غدير ، پيامبرشان در خم ، ايشان را ندا مي‌دهد . به رسول خدا در حالى كه ندا مي‌دهد ، گوش فراده !

فرمود : مولا و ولى شما كيست ؟ آنان بدون انكار پاسخ دادند و گفتند :

خدايت مولاى ما و خود تو ولى ما هستى و امروز ما را در حال سرپيچى از خود نمي‌يابي .

سپس رسول خدا به على فرمود : برخيز اى علي ؛ كه من پس از خودم تو را امام و راهنما مي‌پسندم .

--------------------------- 637 ---------------------------

هر كه من مولاى او هستم ، اين نيز ولى اوست . پس ياران راستين و پيروان او باشيد !

اين جا بود كه پيامبر فرمود : خداوندا ! دوستارش را دوست بدار و دشمن على را دشمن شمار !

رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به وى فرمود : « اى حسان ! تا هنگامى كه ما را با زبانت يارى مي‌كني ، روح‌القدس تو را تأييد كند ! » جز اين نيست كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) اين دعا را به صورت مشروط انجام داد ؛ بدين سبب كه عاقبت كارش را در سرپيچى مي‌دانست و اگر به سلامت احوالش در آينده آگاه بود ، برايش به صورت مطلق دعا مي‌نمود . همانند اين را خداوند در ستايش همسران رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) انجام داده كه به صورت مشروط آنان را ستايش نموده ؛ زيرا مي‌دانسته كه برخى از آنان از حال نيكوى شايسته ستايش و گراميداشت ، بيرون خواهند رفت . پس فرموده است : يا نِسَاءَ النَّبِىِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيتُنَّ : اى همسران پيامبر ! شما مانند هيچ يك از زنان [ ديگر ] نيستيد ، اگر تقوا پيشه كنيد . ( احزاب : 32 ) خداوند در اين جا آنان را هم‌جايگاه اهل‌بيت ( عليهم السلام ) در گراميداشت و ستايش قرار نداده ، آن جا كه تنها سهم خوراك خود را به بينوا و يتيم و اسير بخشيدند . خداوند درباره على بن ابي‌طالب و فاطمه و حسن و حسين ( عليهم السلام ) كه با وجود نيازشان به آن سهم غذا ، ايثار نمودند ، فرمود : وَيطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيتِيمًا وَأَسِيرًا . إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلاشُكُورًا . إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا . فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا . وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا : و به [ پاس ] دوستى [ خدا ] ، بينوا و يتيم و اسير را خوراك كردند . ما براى خشنودى خداست كه به شما مىخورانيم و پاداش و سپاسى از شما نمىخواهيم . ما از خداوندمان از روز عبوسى سخت ، هراسناكيم . پس خدا [ هم ] آنان را از آسيب آن روز نگاه داشت و شادابى و شادمانى به آنان ارزانى داشت . و به [ پاس ] آن كه صبر كردند ، بهشت و پرنيان پاداششان داد . ( انسان : 8 - 12 ) در اين جا ، خداوند پاداش آنان را با قطعيت بيان فرموده و همانند ديگران به چيزى مشروط نكرده ؛ زيرا درباره ديگران تفاوت حال آينده‌شان را مي‌دانسته است . ( الارشاد ، 1 / 176 )

--------------------------- 638 ---------------------------

2 . حسان چكامه‌هايى درباره علي ( عليه السلام ) سروده ، از جمله اين كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) او را امام و خليفه بعد از خود نموده است . با اين حال ، خود ، با علي ( عليه السلام ) بيعت نكرد و در كنار دشمنان او ايستاد .

شيخ مفيد گويد : اين افراد از بيعت با علي ( عليه السلام ) سر باززدند : عبدالله بن عمر بن خطاب ، سعد بن ابي‌وقاص ، محمد بن مسلمه ، حسان بن ثابت ، اسامة بن زيد . شعبى گزارش نموده كه چون سعد و ديگر افرادى كه نام برديم ، از اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) كناره جستند و از بيعت با وى خوددارى نمودند ، علي ( عليه السلام ) پس از سپاس و ستايش خداوند ، فرمود : « اى مردم ! شما بر همان چيزى با من بيعت كرديد كه با افراد پيش از من بيعت شد . مردم پيش از آن كه بيعت كنند ، داراى اختيارند ؛ اما پس از بيعت ، اختيارى ندارند و اين وظيفه امام است كه آنان را به راه راست دارد و ايشان هم بايد اطاعت كنند . اين بيعتى است همگانى كه هر كس از آن سر پيچد ، از دين اسلام دورى نموده و راهى جز راه مسلمانان را پيموده است . بيعت شما با من ، كارى از سر غفلت و شتاب نبود . حساب من و شما يكى نيست . من شما را براى خدا مي‌خواهم و شما مرا براى خودتان مي‌خواهيد . به خدا سوگند ! من براى دادخواهان دل مي‌سوزانم و داد مظلومان را مي‌ستانم . از سعد و ابن‌مسلمه و اسامه و عبدالله و حسان بن ثابت ، اخبارى به من رسيده كه برايم ناخوشايند است و حق ميان من و آنان داورى كند . » ( الارشاد ، 1 / 244 )

نيز شيخ مفيد گويد : اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به آنان فرمود : « شايسته نيست كه هر گرفتار فتنه‌اى سرزنش گردد . مگر شما بر بيعت من نيستيد ؟ » گفتند : « آري . » فرمود : « بازگرديد ؛ كه خدا مرا از شما بي‌نياز مي‌سازد . » پس به بيعت با وى تن دادند و براى تأخيرشان در اين كار عذرهايى آوردند كه او نپذيرفت و به ايشان خبر داد كه در خوددارى از جهاد ، دچار فتنه شده‌اند و در اين مورد ، برخوردى بيش از همان چه اظهار نمود ، با آنان نشان نداد . ( الجمل ، مفيد ، 45 )

طبرى گويد : هنگامى كه عثمان كشته شد ، انصار مگر شمارى اندك ، با على بيعت كردند .

--------------------------- 639 ---------------------------

برخى از آن افراد اندك ، از اين قرار بودند : حسان بن ثابت ، كعب بن مالك ، مسلمة بن مخلد ، ابوسعيد خدري ، محمد بن مسلمه ، نعمان بن بشير ، زيد بن ثابت ، رافع بن خديج ، فضالة بن عبيد ، كعب بن عجره . اينان گرايش عثمانى داشتند . مردى به عبدالله بن حسن گفت : « چگونه اينان كه گرايش عثمانى داشتند ، از بيعت با على خوددارى كردند ؟ » پاسخ داد : « حسان شاعر بود و در كارهايش اهل دقت و ملاحظه نبود . زيد بن ثابت را عثمان كارگزار ديوان و بيت‌المال كرده بود و هنگامى كه عثمان به محاصره افتاد ، او گفت : “ اى گروه انصار ! شما دو بار ياران خدا گرديد ! ” ابوايوب گفت : “ تو تنها به اين دليل او را يارى مي‌كنى كه دستت را بيش از حد باز نهاد ! ” و اما كعب بن مالك را نيز عثمان كارگزار زكات مزينه كرده بود و آن چه را گرد مي‌آورد ، براى خود وى مي‌نهاد ! »

( تاريخ طبري ، 3 / 452 )

عبدالله بن حسن كه رواى اين گزارش طبرى است ، حسان را شاعر مي‌خواند ، با اين وصف كه كارهايش ملاحظه و حساب و كتاب ندارد ! اين تحليلى دقيق براى شخصيت حسان است . او شاعر بود و زمانى در وادى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) قدم نهاد . در آن حال ، روح‌القدس تأييدش مي‌كرد . سپس به وادي‌هاى ديگر افتاد و آن تأييد ربانى را از دست داد . علت اين سقوط شخصيتى آن بود كه وى با هواى نفس خود نبرد نمي‌كرد . در شناخت صفات او همين بس كه بسيار ترسو بود ، تا حدى كه زنان و كودكان وى را به تمسخر مي‌گرفتند .

3 . حسان به ترسويى شهره بود و او را در اين زمينه مَثل مي‌زدند . صفيه عمه پيامبر در خاطراتش از جنگ خندق گفته است : همراه حسان بن ثابت در قلعه فارع بوديم و

رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در خندق بود . ديديم كه يك يهودى اطراف قلعه مي‌چرخد . بيم ورزيديم كه ديگران را به مخفي‌گاه ما بكشاند . به حسان گفتم : « خوب است بر سر اين يهودى فرود آيي . بيم دارم كه ديگران را به مخفي‌گاه ما بكشاند ! » حسان گفت : « اى دختر عبدالمطلب ! تو مي‌دانى كه من اهل اين كارها نيستم ! » پس من ، خود ، كمر بستم و فرود آمدم و با نيزه‌اى آن يهودى را كشتم . سپس به حسان گفتم : « بيرون بيا و او را خلع سلاح كن ! » حسان گفت : « مرا به اين كار نيازى نيست . » ( الكنى و الالقاب ، قمي ، 2 / 239 )

--------------------------- 640 ---------------------------

4 . عثمان به حسان صله مي‌داد و انصار را محروم مي‌نهاد . بدين سبب ، وى داراى گرايش عثمانى شد و در سوگ وى شعرى سرود و چنان گفت كه گويا علي ( عليه السلام ) را به اين كار متهم مي‌سازد . شيخ مفيد گويد : و اما شعر حسان بن ثابت كه نوعى تعريض به اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) دارد ، از اين قرار است :

كاش مي‌دانستم و آن پرنده مرا خبر مي‌داد كه ميان على و فرزند عفان چه گذشت !

پيرمردى را قربانى كردند كه داراى نشان سجده بود و شب را با تسبيح خداوند و خواندن قرآن ، به سر مي‌برد .

به زودى در ديار ايشان بانگ الله اكبر را براى خون‌خواهى عثمان خواهى شنيد .

اما به جانم سوگند ! خود او متهم به دست داشتن در خون عثمان است و سخنش حجت به شمار نمي‌آيد تا ارزش گوش فرادادن داشته باشد . نيز وى عادل به شمار نمي‌رود تا گواهي‌اش پذيرفته گردد . ( الجمل ، مفيد ، 112 )

در گزارش ابن‌اعثم ، اين سروده چنين آمده است :

هر كه از مرگ خالص و ناب خرسند مي‌شود ، بر سفره طعام خانه عثمان حاضر گردد !

همگان سلاح آهنين بركشيده و بالاى بيني‌ها كلاهخودهايى دارند كه زره‌ها را زينت بخشيده است !

اكنون خرسندم كه شاميان بسيج شوند و آن پيشواى ايشان امير ما گردد و آن برادران ، برادر ما باشند !

خواه حضور يابند و خواه نيابند ؛ و تا هنگامى كه زنده باشم و حسان ناميده شوم ، من از آنان خواهم بود .

كاش مي‌دانستم و آن پرنده به من خبر مي‌داد كه ماجراى على و فرزند عفان چه بود !

به زودى در ديارتان خواهيد شنيد كه سواران زير پاى سپاهيان به مرگى سخت درافتند ! ( الفتوح ، 2 / 432 )

ابن‌اثير گويد : برخى از شاميان ابياتى به آن افزوده‌اند كه به يادكردش نيازى نيست و از

--------------------------- 641 ---------------------------

آن جمله است :

كاش مي‌دانستم و آن پرنده به من خبر مي‌داد كه ماجراى على و فرزند عفان چه بود !

اين ابيات را از آن روى افزودند كه شاميان را به جنگ با على تشويق كنند و گمانشان را تقويت نمايند كه على قاتل عثمان بوده است . ( اسد الغابه ، 3 / 384 )

5 . مايه شگفتى است كه حسان در كنار عايشه و طلحه و زبير قرار گرفت ، در حالى كه آنان را در خون عثمان شريك مي‌دانست و نكوهش مي‌كرد ! سخن وى درباره زبير مشهور است .

عوام ، پدر زبير ، مردى از قبطيان مصر بود كه خويلد او را به بردگى از مصر خريد . او را عوام مي‌گفتند ؛ از اين رو كه در رود نيل مصر فرومي‌رفت و كالاهاى غرق شده را بيرون مي‌كشيد . خويلد او را خريد و به مكه آورد و سپس به فرزندى گرفت و با او شرط كرد كه اگر در حق وى خطايى كند ، باز او را به بردگى بفرستد . او را عوام بن خويلد مي‌خواندند . حسان بن ثابت در هجو خاندان زبير بن عوام ، چنين سروده است :

اى بني‌اسد ! خاندان خويلد را چه جاى اعتناست كه هر روز به سوى قبط ، ميل و شوق مي‌يابند ؟

هرگاه از شتران لاغر و زار و نزار و ماهيان كم‌ارزش با خال‌هاى سياه ياد شود ، با اشتياق ، هواى آن را يابند !

اى بني‌عوام سرخ‌رو ! يك صبحگاه ، خويلد ، عوام را به فرزندى گرفت ، با اين شرط كه :

اگر در حق من خطايى كني ، ديگر بار تو را به بردگى قبطيان درآورم ! ( الدرجات الرفيعه ، 361 )

6 . حسان برادرى داشت كه نامش شداد بن اوس بود و با او تفاوت داشت و ترسو نبود و نزد بني‌اميه نفاق نمي‌ورزيد . طبرانى گويد : شداد نزد معاويه رفت ، در حالى كه وى نشسته و عمرو بن عاص نيز بر تشكچه او بود . شداد ميان آن دو نشست و گفت : « مي‌دانيد چرا ميان شما دو تن نشستم ؟ از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) شنيدم كه فرمود : “ هرگاه آن دو را با يكديگر ديديد ، ميانشان فاصله اندازيد ؛ زيرا به خدا سوگند ! جز براى نيرنگ با هم گرد نيايند . ” پس خوشايند ديدم كه ميانتان فاصله اندازم . » ( المعجم الاوسط ، 7 / 289 )

--------------------------- 642 ---------------------------

.

--------------------------- 643 ---------------------------

فصل 65

گزيده سروده ها درباره نبرد جمل

قصيده طلايى سيد حميري ( درگذشته 173 ق . )

در فصل‌هاى اين كتاب ، شمارى از سروده‌هاى جمل را ياد كرديم ، از جمله ابياتى از قصيده شيخ كاظم ازرى با اين مطلع :

روزى كه آن زن سوار بر شتر ، آن سپاه را فرماندهى كرد و از گام برداشتن در مسير گناه ، پرهيز نكرد ،

سگان حوأب اصرار كردند كه مانع حركت وى شوند ؛ اما وى بر گناه خود پايدار ماند .

عجبا ! در شريعت كدام امت پيامبري ، نبرد براى زنان جايز است ؟

و نيز ابياتى از چكامه اميرالشعرا احمد شوقى با اين مطلع :

[ اى علي ] اى كوهى كه كوه‌ها از كشيدن بارى كه تو كشيدي ، خوددارى مي‌ورزند . صاحب آن شتر ، چه به سوى تو پرتاب كرد ؟

آيا خون‌خواهى عثمان بود كه او را به اين كار برانگيخت يا اندوهى كه ريشه‌اش كنده نشده بود ؟

--------------------------- 644 ---------------------------

او خون عثمان را بهانه قرار داد و خود به پا خاست و فرزندانش را نيز برانگيخت .

اين شكافى است كه هنوز ترميم نشده است . نيرنگ زنان ، كوه‌ها را از پاى درمي‌آورد !

نام‌آورترين قصيده كهن درباره نبرد جمل ، قصيده بائيه سيدحميرى است :

در آن چمن‌زار ، ميان طويلع و تپه‌هاى كوه كبكب ، درنگ كن !

در پشته‌هاى سرزمين توضح و لايه‌هاى روى هم چيده شده سرزمين شظا و باغستان‌هاى سنحه و ريگزاران جونب .

پس از هند و رباب و زينب ، در اين خانه‌هايى كه اكنون ويران شده ، ديرگاهانى مردمانى ساكن بودند .

بانوانى با چهره گندم‌گون در آن جاى گرفتند ، همچون گاوان درشت‌چشم كه در چراگاهان مي‌چرند .

بانوانى كه از شادمانى خنده به لب دارند ، با دندان‌هايى سپيد و درخشان و بس صيقلي .

حوريانى كه اشك‌هاشان در نيمه‌شبان مي‌درخشد ، همچون مرواريد در صدف پيش از آن كه شكافته گردد .

بانوانى كه در آن جاى گرفتند و ظريف‌قامتانى همچون نقش تصويرند . برخى همسر دارند و برخى هنوز باكره و باريك‌قامتند .

سرخ‌لبانى با پيشاني‌هاى تابناك و گونه‌هاى صاف و شفاف و باسن‌هايى بزرگ و پُرحركت و اندام‌هايى درشت و پوشيده .

در آن حال كه آن جا بوديم ، ايشان با زيبايى و شادابى و زندگانى فراخ و گشاده مي‌زيستند .

در آن روزگار ، در قلب مدينه منزل داشتم و از جفاى روزگار خيانت‌پيشه نو به نو شونده ، در امان بودم .

اما آن خانه‌ها ويران شد و پس از آبادى به نابودى گراييد و گردش روزگارِ پر از دگرگوني ، از ميانشان برد .

من به خدا سوگند خوردم و صادقانه سخن گفتم ، بى آن كه به گناه بگرايم يا دچار ترديد باشم ،

--------------------------- 645 ---------------------------

من كه از مردم حِمير هستم ؛ مردمى اهل بزرگوارى و بخشندگي ؛ و از قريشيان درخشان‌روى گرامى و از مردم تغلب .

به كجا هوسناك و طربناك مي‌رويد ، آيا به سوى آن برق‌هاى دروغين كه بارانى از آن زاده نمي‌شود ؟

يا به سوى اميه يا آن گروه‌هايى كه سوار بر شتر بزرگ دراز اندام پيش آمدند ؟

همان كه از مكه حركت نمود و پس از آرامش شب ، سگان حوأب بر او پارس كردند .

زبير او را پيش مي‌راند و طلحه سپاه را حركت مي‌دهد . اى مردان ! امان از رأى مادرى هلاك‌شده !

اى مردان ! امان از رأى مادرى كه دو گرگ او را پيش بردند و در ميان گرگان ، او را در بر گرفتند ؛

دو گرگ كه شقاوت ، راهبرشان گشت و آن زن را به سوى هلاك راهبرى نمود . پس آن دو ، وى را در مخمصه انداختند .

آن دو ، او را در ورطه هلاكت فروبردند . پس بر پالانى نشست كه بارش گناه بود .

مادرى است كه همچون خزيدن عقرب ، به سوى فرزندان و هوادارانش مي‌خزد و زيان و هلاك نصيبشان مي‌سازد .

و اما زبير هنگامى كه برق آن سپاه پوشيده در سلاح آهنين با رنگ خاكسترى را به چشم ديد ، راه گريز در پيش گرفت .

و سوار بر اسب تيزتك شتابان ، آن قدر دور شد كه از سايه شمشيرها در امان ماند .

اما عمير [ عمرو ] بن‌جرموز تكه‌هاى بدنش را در گودال به خاك افكند ، همچنان كه تكه‌هاى كره الاغى را اندازند .

و آن‌گاه كه نيزه‌هاى ستبر به هم خوردند و به كتف‌ها ضربت زدند ، طلحه غافلگير شد .

پس تيرى بس تيز و شكافنده ، قلبش را نشانه رفت و از درون آن ، خون جارى گشت .

آنان در جماعتى گسسته از امت ، از راه هدايت بيرون رفتند و از باران رحمت بهارى و مايه سرسبزي ، فاصله گرفتند .

--------------------------- 646 ---------------------------

يعنى از بهترين مردم پس از احمد كه من عشق او را به سر دارم و شوق فرزندان او مايه طرب من است .

رشته پيوند مهر من روز و شب به او پيوسته و ريسمان ولايت او را هرگز نمي‌گسلم .

با اين پيوند مهر ، صفاى دلسوزانه و خالصانه درآميخته و شاهد پيروزى و وصل از آن جدا نمي‌شود .

همو كه چون وقت اداى نماز از او درگذشت ، آفتاب كه نزديك غروب بود ، برايش بازگشت .

چنان كه در آن هنگام عصر ، نورش تابنده گشت و سپس رو به سوى غروب نهاد .

بار ديگر نيز در بابِل خورشيد برايش بازگشت و اين كار براى هيچ كس تكرار نشده است ،

مگر براى يوشع يا براى خود او پس از آن . اين بازگشت خورشيد ، تأويلى بس شگفت دارد .

يك بار هم شبانگاهان همراه موكبى در كربلا در حركت بود .

تا به راهبى رسيد كه در صومعه‌اى قرار داشت كه پايه‌هايش در سرزمينى خشك استوار گشته بود .

به سوى او رفت و در آن مكان ، هيچ موجودى جز حيوانات وحشى و همان راهب پير طاس ، زندگى نمي‌كرد .

آن صومعه نهانگاهى لغزان و دراز بود ، همانند گلوى پرنده دريايى بزرگ ، با راهى سخت و ناهموار .

پس به وى نزديك شد و او را ندا داد . آن‌گاه ، راهب نمايان گشت ، همانند عقابى كه بر فراز كوهى بلند نمايان گردد .

به او فرمود : « آيا نزديك صومعه‌اى كه در آن زندگى مي‌كني ، آبى وجود دارد كه بتوان از آن نوشيد ؟ » راهب پاسخ داد : « نه ؛

مگر در دو فرسنگى اين جا . و ميان ما و آن جا بيابانى است خشك و خالي . »

پس او به سوى صخره‌اى صيقلى رفت كه از غايت شفافيت برق مي‌زد و همچون نقره‌اى درخشان به سان زر شده بود .

فرمود : « اين سنگ را پشت و رو كنيد ؛ كه اگر چنين كنيد ، سيراب خواهيد شد و اگر نكنيد ،

--------------------------- 647 ---------------------------

تشنه خواهيد ماند . »

پس همه گرد آمدند و كوشيدند تا آن را برگردانند ؛ اما سنگ مقاومت مي‌كرد ، همچون اسبى سركش كه به كسى سوارى ندهد .

هنگامى كه از اين كار عاجز ماندند ، آن مرد پيروز دستى برآورد و سنگ را گرفت .

آن سنگ همچون يك گوى بود كه در دست جوانى نيرومند و قوي‌ساعد قرار گيرد و آن را در ميدان بازى پرتاب نمايد .

پس از زير آن ، آبى برايشان پديدار ساخت كه پياپى روان بود و همه را با خوشگوارى و لذت تمام ، سيراب نمود .

هنگامى كه همه از آن نوشيدند ، باز آن سنگ را به جاى خود بازگرداند و رهسپار شد و آن مكان به همان حال كه هيچ كس بدان نزديك نشده بود ، بازگشت .

مقصودم از وي ، وصى پيامبر و زاده فاطمه [ بنت اسد ] است كه هر كس در فضيلت و احوال وى سخنى گويد ، دروغ نگفته است .

هر كس هر چه درباره وى درازگويى كند ، باز هم يك دهم از يك دهم حق وى را ادا نكرده است .

همو داماد پيامبر و همسايه او در مسجد النبى بود و در مدينه پيامبر ، همواره در حال طهارت و پاكى مي‌زيست .

و آن هر دو تن ، همانند يكديگر ، خواه در حال جنابت و خواه غير آن ، در مسجد حق آمد و رفت داشتند ، بى آن كه سزاوار نكوهش باشند .

رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به مكه روان گشت و علي ( عليه السلام ) در بستر او خوابيد و بيم كشته شدن را به جان خريد تا پيامبر نجات يابد .

كافران بيدار ماندند و او هم ملافه‌اى بر خود پيچيد و در بستر پيامبر بيدار ماند . پس ايشان گمان كردند كه محمد از خانه بيرون نرفته است .

چنين بود تا هنگام سپيده‌دمان كه صبح بر چهره شب همچون رخسار اسب سپيدمژگان نمايان گشت .

--------------------------- 648 ---------------------------

آن‌گاه ، خيز برداشتند تا آن خفته در بستر را به قتل برسانند ؛ اما كسى جز آن كه اين ناكامان در جستجويش بودند ، در آن بستر يافتند .

او شمشير كشيد و خود را از گزند آن دشمنان كه بانگ و غوغا برآورده بودند ، نجات داد .

و بدين ترتيب رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) خود را به غار رساند و از ديدگان آنان نهان شد ؛ كه صلوات خدا بر آن نهان از ديدگان باد !

و خدايش بهترين جزاى رسولان را عطا كند كه رسالت خويش را ادا نمود و از كسى بيم نورزيد .

پس آن كافران بازگشتند ، هنگامى كه علي ( عليه السلام ) آن شير خدا ، آن تيزتك عرصه پيكار ، را به جاى او در بستر ديدند .

گفتند : « به جستجوى محمد برويد ! » و سواران را در پى او فرستادند ، حال آن كه سوارى به گرد او نمي‌رسيد !

سرانجام به درگاه آن غار رسيدند و ديدند كه تار عنكبوت بر در آن تنيده شده است .

اين تدبير خدا براى حفظ او بود . پس آن گروه گفتند : « در اين غار كسى نيست كه به جستجوى اوييم . »

خداى صاحب هستي ، او را از شر آنان بازداشت و هر كه خدا بخواهد از او دفاع كند ، هيچ كس نتواند به وى آزار برساند .

هنگامى كه از تعقيب كافران ايمن گشت ، بر مركب نشست و خود را به شهر يثرب رساند .

پس در سراى كرامت منزل گزيد ، در ميان مردمى كه با گشاده‌رويى و سينه فراخ ، پناهش دادند .

علي ( عليه السلام ) را در خيبر نيز كرامتى است بزرگ ، هنگامى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) پرچم را كه بازگشته بود ، به او سپرد .

همان پرچم كه عمر بن خطاب عدوي ، آن را خسته و ناكام بازگردانده بود .

عمر پرچم را به زمين انداخت ، در حالى كه مرحب يهودي ، او را با سرعت تعقيب مي‌كرد ، همچون شيرى كه در پى سگى لاغراندام باشد .

پيامبر از ديدن اين صحنه در خشم گشت و عمر را سرزنش نمود و علي ، آن فرد مورد اعتماد

--------------------------- 649 ---------------------------

و زاده مردى بزرگ ، را فراخواند .

مردى كه هم از جانب پدر و هم مادر ، به سام مي‌رسيد و از هيچ طرف ، به حام ، نسب نمي‌رساند .

مردى كه هيچ گاه نمي‌گريخت و در هر كارزار سخت ، شمشيرش از خون دشمنان خضاب مي‌بست .

پس با آن پرچم با اراده استوار به سوى آن يهودى گام برداشت و اميد شهادت داشت ، بى آن كه گام‌هايش سست و لرزان باشد .

و آن پرچم در دستش در اهتزاز بود ؛ در دست مردى كه خود را در معرض مرگ قرار داده ، در عرصه نبرد ، دلير و بي‌باك بود .

به سوى دسته سپاهيانى رفت كه زره‌ها و نيزه‌ها و كلاهخودهايشان همچون آتشى فروزان ، درخشش داشت .

و شمشيرهاشان در دست ، مانند برقى بود كه از ابرهاى باران‌زا مي‌جهد .

و سپر در دست ، بر اسبانى قوي‌اندام و ستبر با يال‌هاى بلند سوار بودند .

هنگامى كه به سوى آن جماعت تير افكندند و تيرهاى آن جماعت نيز به سوى اينان آمد ،

به على هجوم آوردند تا وى را از اسب فروافكنند ؛ اما وى با نيزه استوار پيكرشكاف ، آنان را دور نمود .

سپس دليرانه شمشير كشيد و همچون شيرى خشمگين به سوى مرحب حركت نمود .

پس هر دو ، جان به كف نهاده ، در پى شكست هم برآمدند تا آن‌گاه كه نيزه‌ها بر تن مرحب نشستند و خون از پيكرش جارى كردند .

آن‌گاه ، با پيكرى كه نيزه‌ها بر آن نشسته بودند ، بر زمين افتاد ، در حالى كه خون پيشاني‌اش با خاك درآميخت .

سوارگان و پيادگانش دانستند كه او كشته شده و از خون خود خضاب بسته است .

كفتاران و كركسان پوشيده از موهاى خشك ، گويا به قصد عيادتش پيرامون او گرد آمدند !

آن‌ها از شدت گرسنگى بر سر آن سفره فراخوانده شدند يا همچون قماربازانى بودند كه

--------------------------- 650 ---------------------------

مي‌خواستند در آن غارتگاه بر هم پيروز شوند .

و نيز از فرزند فاطمه [ بنت اسد ] آن درخشان‌روى گردن‌افراشته بپرس تا خبر يابي ؛

و از ابن‌عبدالله [ عمرو بن عبدود و ماجراى جنگ احزاب ] و پيشتر ، از وليد و از آن درازقد .

و از بني‌قريظه ، آن روز كه وى سپاهشان را از هم پاشيد و آنان پاى به فرار نهادند ؛

و به قلعه خود گريختند كه بسى بلند و استوار و ستبر و باشكوه بود .

و او در تعقيبشان برآمد و آن سپاه انبوه پرشمار ، پراكنده گشتند و در آن قلعه پناه گرفتند .

كفتاران هنگامى كه صداى پاى شيرى را حس كنند ، بر خود مي‌لرزند و پا به فرار مي‌گذارند .

علي ( عليه السلام ) به آنان فرمود كه بايد به داورى احمد كه حكم خداى عزيز بر بندگان ذليل گناهكار است ، تن دهند .

آنان [ داورى پيامبر را نپذيرفتند و ] به داورى ديگرى [ = سعد بن معاذ ] تن دادند كه همسايه آنان بود و خود را به اين سبب به او نزديك مي‌دانستند .

و گفتند : هرگاه فردى كريم در همجوارى انسان باشد ، گويا با او پيوند نسبى حاصل مي‌شود .

سعد نيز همان حكم خدا را ميانشان جارى نمود كه هر كس سلاح داشته و به طور پيوسته جنگيده است ،

خواه بزرگ و خواه كوچك ، كشته شود و زنانشان همچون جماعت گاوان به اسارت گرفته شوند .

و حكم نمود كه اموالشان ميان مهاجران كه دليرانه پيامبر را يارى كرده بودند ، تقسيم گردد .

و از غدير خم ياد كن كه خداوند با استوارى و قدرت ، فرمود : « اى محمد ! برخيز و ولايت را اعلان كن ؛

و ابوالحسن را به پيشوايى قومت منصوب نما ؛ كه او راهنماست . و اگر او را نصب نكني ، رسالتت را ادا نكرده‌اي . »

پس پيامبر ، او و مردم را فراخواند و وى را نزد ايشان بر پاى داشت ، حال آن كه برخى تصديقش نمودند و بعضى تكذيبش كردند .

ولايت او را براى كسانى قرار داد كه تهذيب يافته بودند و نه براى تهذيب نيافتگان .

--------------------------- 651 ---------------------------

او را فضيلت‌هايى است كه هر گاه كسى خواهد از آن‌ها ياد كند ، فقط اندكى را آن هم با زبان ناگويا ، مي‌تواند برشمارد .

ما به دوستى خاندان محمد گردن سپرده‌ايم . هر كس كه دوستار آنان باشد ،

نيز شايسته دوستى ماست ؛ اما كسى كه به جاى آنان پيرو ديگران شود ، دوستش نمي‌داريم .

چنين كسى آن‌گاه كه بميرد ، به دوزخ درآيد و كنار حوض كوثر پيامبر درنيايد و اگر درآيد ، او را بزنند ،

همچون زدن كسى كه با تازيانه به شتر دچار بيمارى گرى مي‌زند تا عقب بماند و ديگر حيوانات را بيمار نكند .

هنگامى كه از احمد و وصى او ياد مي‌شود ، گويا قلبم به چنگال‌هاى پرنده‌اى تيزچنگ آويخته مي‌شود ؛

كه شاهپرى عالى دارد و با آن به سوى آسمان اوج مي‌گيرد .

تا حدى كه از اشتياق آنان ، نزديك است حجاب سينه را بشكافد و از اين استخوان سفت عبور كند .

اين موهبتى است و هر موهبتى كه خدا به بنده‌اش مي‌دهد ، با بركتش آن را مي‌افزايد ؛ و اگر او نخواهد ، موهبتى در كار نيست .

اوست كه هر چه را [ از اعمال ما ] خواهد ، پاك سازد يا ثبت كند و اين خواسته اوست . علم هر چه نوشته شده و هر چه نوشته نشده ، نزد اوست . ( ديوان السيد الحميري ، 25 ؛ اعيان الشيعه ، 1 / 554 )

اين قصيده را طلاكارى شده ( مذهبه ) و طلايى ( ذهبيه ) خوانده‌اند و سيد مرتضى در رساله‌اى آن را شرح نموده است . اين رساله در مصر به چاپ رسيده و در مجموعه رسائل وى ( 4 / 52 ) نيز منتشر گشته است . وى در آغاز اين رساله ، پس از سپاس و ستايش خداوند و صلوات ، گويد : « استاد فاضل ابوالحسن على بن شاه فيروز - خداوند عزتش را پايدار بدارد ! - از من درخواست نمود كه قصيده بائيه ابوهاشم اسماعيل بن محمد حميري ، ملقب به سيد را تفسير نمايم و معانى و الفاظ دشوار آن را توضيح دهم . اين قصيده چنين

--------------------------- 652 ---------------------------

آغاز مي‌شود : هلا وقفت على المكان المشعب . اكنون با وجود تنگناى وقت و پراكندگى فكر و فراوانى موانع ، اين درخواست وى را اجابت مي‌نمايم و از خداوند در اين كار ، يارى و توفيق مي‌جويم . »

مؤلف الذريعه گويد : بر اين قصيده شرح‌هايى نگاشته‌اند ، مانند شرح تاج العلى العلوى و نيز شرح سيد شريف مرتضى علم‌الهدى كه در مصر به چاپ رسيده است . ( الذريعه ، 10 / 46 )

همو گويد : علامه حافظ نسب‌شناس واعظ شاعر ، اشرف بن اغر بن هاشم ، معروف به تاج العلى العلوى حسيني ، زاده شده در رطبه به سال 482 و درگذشته به سال 610 ، بر قصيده بائيه سيد حميرى شرحى نگاشته كه صفدى در كتاب نكت الهميان ، به نقل از يحيى بن ابي‌طى شاگرد تاج العلى در كتاب تاريخش ، آن را آورده است . ( الذريعه ، 14 / 9 )

مؤلف منتهى المقال گويد : به ابوعبيده گفتند : « شاعرترين فرد كيست ؟ » گفت : « كسى كه مردى را به طوفان عاد تشبيه كرده است . » مقصودش اين بيت از سيد حميرى است :

اگر روزى بر سر جماعتى درآيد ، آنان را در هم شكند ، همچنان كه طوفان ، قوم عاد را در هم كوبيد .

بشار گويد : « اگر اين مرد به دليل مشغول شدن به ستايش بني‌هاشم ، از ما غافل نمي‌شد ، كارمان را زار مي‌كرد ! »

مروان بن ابي‌حفصه قصيده طلايى را شنيد و به ازاى هر بيت گفت : « سبحان الله ؛ چه شگفت است اين سخن ! » ثورى گويد : « اگر آن قصيده وى كه در آن گفته است : ان يوم التطهير يوم عظيم ، بر منبر [ پيامبر ] خوانده شود ، رواست . »

اصمعى مي‌گفت : « اگر حميرى خلفا را در شعر خود ناسزا نمي‌گفت ، وى را سيدالشعرا مي‌خواندم . » بزرگان و اميران در ستايش وى بسيار كوشا بودند . منصور با آن كه به ناصبى بودن شهرت داشت ، سوار را هنگامى كه گواهى حميرى را رد نمود و او را به رافضى بودن متهم ساخت ، از قضاوت بر كنار ساخت . ( منتهى المقال ، 2 / 90 )

--------------------------- 653 ---------------------------

در اعيان الشيعه آمده است : كسى گفت : از شعر او دوهزار و دويست قصيده گرد آوردم و با خود گفتم كه هيچ يك از سروده‌هاى وى را از قلم نيداخته‌ام . اما روزى كسى شعرى خواند . گفتم : « اين از كيست ؟ » گفتند : « از سيد حميري . » با خود گفتم : « پس اين كه گرد آورده‌ام ، هنوز چيزى نيست ! »

ابن‌معتز در طبقات الشعراء آورده است : در بغداد ، باربرى را ديدند كه بارى سنگين بر دوش داشت . گفتند : « اين چيست ؟ » گفت : « ميميات سيد حميري ! » به سيد گفتند : « چرا شعر پيچيده نمي‌گويي ؟ » گفت : « شعرى مي‌گويم كه كوچك و بزرگ بفهمند و نيازمند تفسير نباشد . » و بعد چنين سرود :

خداوند من ! با شعرهايى كه در ستايش على سروده‌ام ، هيچ چيز جز رضايت تو را جستجو نكرده‌ام . پس بر من رحم آور ! ( اعيان الشيعه ، 3 / 406 )

سيد حميرى سروده است :

آن زن همراه دو مرد تيره‌بخت ، سوار بر كجاوه آمد و سپاهش را به سوى بصره كشاند .

در اين رفتارش همانند گربه‌اى بود كه فرزندان خود را مي‌خورد ! ( مناقب آل‌ابي‌طالب ، 2 / 335 )

احنف بن قيس [ خطاب به عايشه ] گفته است :

حجاب تو پوشاند آن چه را پنهان مي‌داري ؛ و سينه‌ات دريابد آن چه را مي‌گويم .

پس در اين راه ناهموار دشوار قدم مگذار كه دامنش از ناز و تبختر همگان ، غبارآلود است .

مردى از بني‌سعد سروده است :

زنان خود را حراست نموديد ؛ اما مادرتان را همراه آورديد . به خدا سوگند ! اين كم‌انصافى است .

او فرمان داشت كه در خانه بماند و دامن خويش را بر زمين بكشد ؛ اما اكنون با سختى بيابان‌ها را پشت سر نهاده است .

او به آماجى تبديل شده كه فرزندانش با تير و نيزه و شمشير در برابرش مي‌جنگند .

به دست طلحه و زبير ، پرده خود را دريده است . اين است آن چه از حال آنان خبر مي‌دهد و همين كفايت مي‌كند ! ( مناقب آل‌ابي‌طالب ، 2 / 339 )

--------------------------- 654 ---------------------------

نيز سيد حميرى سروده است :

شما آشكارا با وى بر حكم اسلام بيعت نموديد و آن را شكستيد !

خداوند به زنان گفته است كه در خانه بمانند . او در خانه نماند و شما نيز وى را در خانه‌اش نگاه نداشتيد !

ابوحبيب شتر او را به حركت درآورد . آن‌گاه كه او را حركت داديد ، به سوى هلاك رهنمونش گشتيد !

كعب بن سور ازدى گفته است :

اى جماعت ازد ! بر شما باد پاسدارى از مادرتان كه نماز و روزه شما ، هموست .

او صاحب حرمت بزرگ است كه همه شما را فرامي‌گيرد . پس همه توش و توان خود را براى دفاع از وى به كار بنديد ! ( مناقب آل‌ابي‌طالب ، 2 / 343 )

مسعودى گويد : زنى از عبدقيس بيرون آمد و ميان كشتگان چرخيد و دو پسرش را ديد كه كشته شده‌اند . همسر و برادرانش نيز پيش از آمدن على به بصره ، كشته شده بودند . پس چنين خواند :

شاهد جنگ‌هايى بوده‌ام كه مرا پير كرده‌اند ؛ اما هيچ جنگى را همچون جمل نديدم .

سخت‌ترين فتنه براى مؤمنان بود و شجاعان قهرمان را به كشتن داد .

كاش آن زن در خانه‌اش مي‌ماند و كاش عسكر [ شتر عايشه ] به حركت درنمي‌آمد !

( مروج الذهب ، 2 / 369 )

سيد حميرى سروده است :

اى عايشه ! به چه سبب به جنگ با وصى پيامبر برخاستى و انتقام چه چيز را از ما مي‌گيري ؟

آيا خدا به تو سفارش نكرد كه هرگز در شمار خودنمايان ديده نشوي ؟

و پرده اندازى و در خانه بمانى و پيش چشم بينندگان ظاهر نگردي ؟

پيامبر به تو فرمود : « اى حميرا ! به‌زودى رفتار حسودان از تو سر خواهد زد . »

و نيز فرمود : « به‌زودى سگ قومى از باديه‌نشينان و به باديه‌رفتگان ، بر تو پارس خواهد كرد ! »

--------------------------- 655 ---------------------------

و فرمود : « به‌زودى بر حيوانى تنومند به نام عسكر سوار خواهى شد و خواهى جنگيد . »

اما تو درباره نزديك‌ترين خويشاوند محمد به او خيانت نمودى و به سخن [ همچون گوهر ] كنار هم چيده شده او ، اعتنا نكردي ! ( مناقب آل‌ابي‌طالب ، 2 / 336 )

شاعرى ديگر گفته است :

با صاحبان شمشيرها پيش آمد و دو پيرمرد گمراه او را به سوى خريبه آوردند .

شترش عسكر او را حمل مي‌نمود تا نزديك شد و در ميان قيس غيلان بار افكند .

در حوأب ، سگان بر وى پارس نمودند و او اندوهگين گشت و ندا داد : « اى واي ! مرا بازگردانيد !

اى طلحه ! همانا رسول خدا به من خبر داده كه اين حركتم كارى متجاوزانه است .

و من در اين حركت ، به على ستم مي‌كنم . اى طلحه و زبير ! مرا معاف داريد ؛ مرا معاف داريد ! »

اما آن دو به خدا سوگند خوردند كه آب حوأب را در دو منزل پيشين ، پشت سر نهاده‌اند !

و او خودخواسته سرش را به زير افكند ، در حالى كه مي‌دانست احمد به دروغ خبرى را بيان نكرده است .

حبيب بن يساف انصارى سروده است :

اى ابوالحسن ! تو همه خفتگان را بيدار كردى و نيز همه كسانى را كه مدعى بودند پيرو حق هستند .

مردانى با تو بيعت بستند و سپس با خواسته تو مخالفت نمودند و در گمراهى به حركت درآمدند و مايه تباهى شدند .

در ميان آنان ، طلحه و همراهش زبير بودند . و آن چه را خدا دور نكند ، چيز ديگر دور نخواهد ساخت . ( مناقب آل‌ابي‌طالب ، 2 / 338 )

از رجزهاى به ياد مانده از نبرد جمل ، اين رجز يكى از جمليان است :

--------------------------- 656 ---------------------------

ما بني‌ضبه از اصحاب جمل هستيم كه هر گاه مرگ فرود آيد ، ما نيز با آن فرود آييم .

با ضربه‌هاى نيزه خود ، انتقام خون عثمان بن عفان را مي‌گيريم . شيخ بزرگ ما را به ما بازگردانيد !

نزد ما ، مرگ شيرين‌تر از عسل است . وقتى اجل فرارسد ، در مرگ ننگى نيست .

علي ، از بدترين جايگزينان است و اگر او را با شيخ ما [ عثمان ] مقايسه نماييد ، قابل قياس نيست .

فرودستِ پست دشت كجا و اوج قله سرافراز ، كجا ؟

مردى از ياران اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) از سپاه كوفه ، در پاسخ وى چنين خواند :

ما بوديم كه آن نعثل را در شمار مقتولان ، كشتيم ، خواه مقتولان بسيار و خواه اندك .

كجا او تواند بازگردد ، حال آن كه نابود گشت و ما از ميان پيكرش به وى ضربت زديم تا فروافتاد ؟

حكومتش همانند طاغوتيان پيشين بود كه غنايم را براى خود برداشت و در عمل جفا ورزيد .

سپس خداوند بهترين جايگزين را به جاى وى برنهاد . و من مردى هستم كه پيش مي‌تازم و پس نمي‌نشينم ؛

و براى جنگ شمشير مي‌كشم و به دلاورى شهره‌ام .

از رجزهاى مشهور نبرد جمل ، اين است كه بصريان مي‌خواندند :

اى مادرمان ، عايشه ! مراعات ما را نكن ؛ كه ما همه فرزندان دلاور و شجاع تو هستيم .

در ركاب تو ، كعب بن سور كه روبند از چهره گشاده ، انتقام خون عثمان را مي‌ستاند .

پس به يارى آن سرور رضايت ده ؛ سرورى كه همه [ ازديان ] از او اطاعت مي‌كنند و ازديان ، همگي ، سرشتى كريمانه دارند .

گفته‌اند : جوانى زيبارو و بزرگ‌منش از بصريان كه بالاپوشى در بر داشت ، به ميدان آمد و مردم را به جنگ برانگيخت و چنين خواند :

اى جماعت ازد ! بر شما باد پاسدارى از مادرتان كه نماز و روزه شما ، هموست .

--------------------------- 657 ---------------------------

او صاحب حرمت بزرگ است كه همه شما را فرامي‌گيرد . پس همه توش و توان خود را براى دفاع از وى به كار بنديد !

مبادا سم ستوران دشمن بر سم ستوارن شما فائق آيد ؛ كه اگر دشمن بر شما چيره گردد ، به مهارتان خواهد كشيد !

و همه شما را زير يوغ ستم خواهد برد . پس امروز تن به رسوايى ندهيد ، اى قوم شما فداى شما !

مدائنى و واقدى گويند : اين رجز ، آن گزارش را تأييد مي‌كند كه طلحه و زبير در ميان مردم به پا خاستند و گفتند : « اى بصريان ! اگر على پيروز گردد ، همه شما بر باد فنا خواهيد رفت . پس ، از كيان خود پاسدارى كنيد ؛ كه اگر چنين نكنيد ، هيچ حرمتى محفوظ نمي‌ماند ؛ هيچ حريمى رعايت نمي‌گردد ؛ هيچ نسلى باقى نمي‌ماند ؛ و همه زنان و دختران به اسارت برده خواهند شد . پس بجنگيد همچون كسى كه از حريمش پاسدارى مي‌كند و مرگ را بر ننگى كه مي‌خواهد بر دامن خانواده‌اش بنشيند ، ترجيح مي‌دهد . »

نيز عوف بن قطن ضبى به ميدان آمد ، در حالى كه ندا داد : « خون عثمان تنها بر گردن على و فرزندان اوست . » سپس مهار شتر را در دست گرفت و چنين خواند :

اى مادر ؛ اى مادر ! من از وطنم فاصله گرفتم و حتى قبر و كفن هم نمي‌خواهم .

رستاخيز من ، عوف بن قطن ، همين جاست . امروز اگر على از دست ما بگريزد ، زيانى بزرگ است .

نيز اگر پسرانش حسين و حسن از دست ما بگريزند ، آن‌گاه من از اندوه و غصه خواهم مرد !

سپس پيش آمد و با شمشيرش جنگيد تا كشته شد . آن‌گاه ، عبدالله بن ابزى مهار شتر را به دست گرفت و چنين خواند :

آنان را ضربت مي‌زنم ؛ اما ابوالحسن را نمي‌بينم . اين اندوهى است سخت !

در اين حال ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به وى يورش آورد و با نيزه بر او ضربتى زد و به قتلش رساند و فرمود : « اكنون ابوالحسن را ديدي . او را چگونه يافتي ؟ ! » و سپس نيزه را در پيكرش به حال خود وانهاد .

--------------------------- 658 ---------------------------

جوانى نوخاسته از سپاه عايشه كه از بني‌ضبه بود ، گفت :

ما بني‌ضبه دشمنان على هستيم كه از گذشته ، او را به عنوان وصى پيامبر مي‌شناسند .

و در روزگار رسول خدا ، تكسوارى دلير بوده است . من از فضل على ناآگاه نيستم ؛

اما خون‌خواه عثمان بن عفان ، آن مرد پرهيزگار ، هستم .

سعيد بن قيس همدانى نيز سرود :

شگفتا نبردى است كه شعله‌اش برافروخته گشته و در روز كارزار ، نيزه‌هاى مستقيمش در هم شكسته شوند .

به وصى پيامبر بگو : يارانت از قحطان پيش مي‌آيند . همانان را فراخوان ؛ كه تو را از همدانيان بي‌نياز سازند .

آنان پسرانت و اينان برادرانت هستند .

زياد بن لبيد انصارى نيز در كارزار جمل چنين خواند :

در صحنه سخت كارزار ، انصار را چگونه يابي ؟ ما مردمى هستيم كه از رنج و سختى هراسى نداريم .

در راه وصى پيامبر ، از هيچ خشمى پروا نمي‌كنيم . انصار ، مردمى سختكوش هستند ، نه اهل بازي .

اين على است ، فرزند عبدالمطلب . امروز او را در برابر دروغگويان يارى مي‌نماييم .

و كسانى كه به تجاوز پرداخته‌اند ، به رفتارى زشت روى آورده‌اند .

حجر بن عدى كندى نيز سرود :

خداى ما ! على را براى ما به سلامت نگاه دار ، آن پرهيزگار را كه مايه بركت است ؛

و آن مؤمن راه‌يافته پسنديده را . و او را راهنماى اين امت هدايت‌يافته قرار ده .

همو را كه رأيش درست است و به گمراهى نمي‌رود . خداى من ! او و فرزندانش را نگاهبان باش !

كه او بر ما ولايت دارد و پيامبر ، او را پس از خود ، به وصايت برگزيد ؛

--------------------------- 659 ---------------------------

و فرمود : از اين پس ، او ولى شماست و شما را به ولايت او سفارش مي‌كنم . ( شرح نهج‌البلاغه ، 1 / 253 )

پيشتر گفتيم كه اين ابيات از عدى بن حاتم است .

گزارش شده كه شريح بن هانى با دسته بني‌حارث بن كعب پيش آمد . وى در نبردها همراه آنان و نجرانيان بود . پس همچون حيوانى نر كه كف بر دهان آورده باشد ، خروشيد و گفت :

اى بني‌حارث ! پيش بتازيد و سستى نكنيد ؛ كه جز نبرد با اصحاب جمل ، كارى سزاوار نيست ؛

نبرد با شمشير و ضربه زدن با نيزه . امروز سستى كردن در كارزار ، مايه فروپاشى است .

سخن جز با عمل سود ندارد و جنگ جز با تلاش و پيكار ، مفيد نمي‌افتد .

با شتاب پيش رويد و به آرزوى بزرگ خود دست يابيد ؛ كه پس از علي ، هيچ جايگزينى نخواهيد داشت .

اگر وظيفه خود را انجام دهيد ، به بزرگوارى خواهيد رسيد . پس همچون شير تكاور ، به آنان بتازيد ! ( الدر النظيم ، 1 / 250 )

نيز زجر بن قيس جعفى در نبرد جمل چنين خواند :

به شما ضربت مي‌زنم تا هنگامى كه به على اقرار آوريد ؛ كه او پس از پيامبر ، بهترينِ همه قريشيان است .

اوست كه خدايش عزت داده و او را وصى خوانده است . ( المراجعات ، 402 )

جابر ازدى به ميدان آمد ، در حالى كه مي‌خواند :

اى كاش خاندانم از عمار كه بزرگان ازد هستند ، در اين جا بودند و مرا يارى مي‌كردند !

محمد بن ابوبكر او را كشت . نيز عوفى قينى به ميدان آمد و چنين خواند :

اى مادر ! اى مادر ! من وطنم را رها كرده‌ام و نه قبر مي‌خواهم و نه كفن !

محمد بن حنفيه او را به قتل رساند .

--------------------------- 660 ---------------------------

عايشه با بلندترين صدايش بانگ مي‌زد : « اى مردم ! صبر پيشه كنيد ؛ كه آزادگان صابرند . » مردى از سپاه كوفيان پاسخش داد :

اى مادر ما ! در ميان مادرانى كه مي‌شناسيم ، تو بدكردارترين مادري . مادر بايد به فرزندانش غذا دهد و مهربانى كند ! !

آيا نمي‌بينى كه چه اندازه دليران زخمى مي‌شوند و دست و مُچ‌شان قطع مي‌گردد ؟

ديگرى نيز گفت :

به او ، آن‌گاه كه وسط دو كوهان شتر نشسته بود ، گفتيم : ما جز تو نيز مادرانى داريم كه در مسجد پيامبر مأوا گزيده‌اند .

عمار بن ياسر چنين گفت :

منم عمار و پدرم ياسر است كه هر دو از مؤمنان مهاجر بوده‌ايم .

در آن سپاه ، طلحه و زبير حيله‌گر هستند و حق در دست على آشكار است .

عدى بن حاتم گفت :

من عدى هستم كه حاتم پرورشم داد . اين على است كه به قرآن آگاه است .

و جز سمتگران ، كسى از مردم ، از وى سركشى ننمايد .

عمرو بن حمق چنين خواند :

اين على است ، پيشوايى كه او را مي‌پسنديم . برادر رسول خدا در ميان اصحاب اوست .

او از درخت بالنده و از ريشه رسول خدا است .

نيز رفاعة بن شداد بجلى گفت :

كسانى كه پيوند بريدند و با على در فضيلت به نزاع برخاستند ،

در نبرد با او ، همانند گوسفندى هستند كه طعمه [ گرگ ] گردد . ( مناقب آل‌ابي‌طالب ، 2 / 339 )

همچنين رفاعة بن شداد بجلى چنين خواند :

هنگامى كه غوغاى جنگ بالا گيرد و نيزه‌ها با هم درگير شوند ،

و دليران به آوردگاه آيند ، من در ميان جوانان سختكوش ندا دهم :

--------------------------- 661 ---------------------------

اين على است ، چراغ شب‌هاى تار و بهترين مردم بطحاء ،

و بهترين كسى كه باد در پى اوست و قدح‌ها با وى همنشينند .

ما با زبان گشاده از فضل او سخن گوييم و با بانگ بلند و آشكار ، آن را فرياد زنيم .

( الدر النظيم ، 352 )

احمد بن منير طرابلسى سروده است :

ديدگانم را رنج بيخوابى دادم و جسمم را با فكر و انديشه ذوب كردم .

پس از دوري‌ات ، صفاى دوستي‌ام را با كدورت فراق آميختم .

پيكرم را زار و نزار كردم و چشمانم را با شب‌بيدارى افسردم .

از شور و شوق ديدار روى زيبايت كه بر آن صبورى نتوان كرد ، جفاها كشيدم .

در بخشى از اين قصيده بلند ، [ به قصد طعن و مطايبه ، از روى هزل ] گويد :

گويم كه سرپيچى از فرمان ام‌المؤمنين ، يكى از گناهان بزرگ است .

بر شتر سوار شد و همراه گروه‌هايى از فرزندانش روان گشت .

آمد تا با افتخار ، ميان امت مسلمان اصلاح برقرار سازد .

آن‌گاه ، ابوالحسن آمد و شمشير از ميان كشيد و هجوم آورد .

و برادرانش را طعم هلاك چشاند و شتر مادرشان را پى كرد .

چه مي‌شد اگر اغماض مي‌نمود و هنگامى كه بر ايشان قدرت يافت ، از آنان چشم مي‌پوشيد ؟

گويم كه گناه كسانى كه بر على شوريدند ، آمرزيده است .

و گويم كه يزيد هرگز شراب نخورد و فسق و فجور نكرد .

و به سپاهش فرمان داد كه از ستم به فرزندان فاطمه دست بردارند .

و او را با بيت الحرام دستى است كه بر هر چه گذشته ، غبار فراموشى مي‌ريزد !

--------------------------- 662 ---------------------------

.

--------------------------- 663 ---------------------------

فصل 66

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فتح خراسان و هند را پى مى گيرد

معاويه از فتوحات دست كشيد ؛ اما علي ( عليه السلام ) چنين نكرد

1 . از ستم‌هاى قريش به علي ( عليه السلام ) اين است كه فتوحات را به ابوبكر و عمر و عثمان نسبت داده و نقش علي ( عليه السلام ) و شاگردان دليرش را ناديده گرفته‌اند ؛ يعنى فرماندهانى همچون : خالد بن سعيد بن عاص و برادرانش ابان و عمرو ، بريده اسلمي ، عمار ، حذيفه ، سلمان ، مقداد ، حجر بن عدي ، اشتر ، هاشم مرقال ، ابوذر ، عبادة بن صامت ، براء بن عازب ، ابوايوب انصاري ، بلال ، عبدالله بجلي ، عدى بن حاتم ، بديل بن ورقاء ، ابوعبيدة بن مسعود ثقفي ، و ديگر فرماندهان عرصه پيكار كه فتوحات بر اثر تلاش‌ها و دلاوري‌هاى آنان صورت پذيرفت .

مسلمانان در نبرد جسر ، در اوايل فتح عراق ، عقب نشستند . حذيفه و عمار به عمر پيغام فرستادند كه ايرانيان صدوپنجاه‌هزار سرباز گرد آورده ، به سوى مدينه در حركتند .

--------------------------- 664 ---------------------------

عمر هراسان شد ؛ اما علي ( عليه السلام ) برخاست و او را دلگرمى داد و عمر نيز دست او را در مديريت فتوحات تا اندازه‌اى باز نهاد . علي ( عليه السلام ) فرماندهان را اعزام و هدايت نمود و پيروزي‌هايى را رقم زد . اما قريش همه فتوحات را به عمر و عثمان و نزديكان خودشان نسبت مي‌دهند !

2 . كسى به علي ( عليه السلام ) گفت : « اى اميرالمؤمنين ! به نظر تو ، اگر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرزندى پسر بر جاى مي‌نهاد كه به سن بلوغ و رشد مي‌رسيد ، آيا عرب كار خود را به وى مي‌سپردند ؟ » فرمود : « نه ؛ بلكه او را مي‌كشتند ، اگر كارى را نمي‌كرد كه من كردم [ و به خاطر اسلام ، از حقم كوتاه آمدم ] ! اگر قريشيان نام پيامبر را دستاويزى براى رياست و نردبانى براى عزت و حكومت خودشان نمي‌خواستند ، پس از وفاتش هرگز حتى يك روز خدا را نمي‌پرستيدند و به كفر خود بازمي‌گشتند و به همان وضع پيشين عقب مي‌نشستند ! آن‌گاه ، خداوند در فتوحات را بر روى ايشان گشود و پس از فقر و تنگدستى به نان و نوايى رسيدند و بعد از سختى و تنگنا به رفاه دست يافتند . بدين سان ، درشتي‌ها و زمختي‌هاى اسلام در نظرشان زيبا جلوه كرد و در قلب بسيارى از آن‌ها دين كه لرزان بود ، استوار گشت و گفتند : “ اگر او بر حق نبود ، اين دستاوردها نصيب ما نمي‌شد ! ” سپس همه اين فتوحات را به نظر و رأى حاكمان خودشان و حسن تدبير فرماندهان اين جنگ‌ها نسبت دادند . بدين ترتيب ، مردم اطمينان يافتند كه يك گروه و الا هستند و يك گروه فرومايه . و ما از كسانى شديم كه فرومايه بوديم و شعله ما فرونشست و صدا و آوازه ما خاموش گشت . چنين گذشت تا آن كه روزگارى سپرى شد و سال‌ها پشت هم درآمد و بسيارى از كسانى كه حقيقت را مي‌دانستند ، درگذشتند و كسانى كه از حقيقت بي‌خبر بودند ، زاده شدند . اگر پيامبر فرزندى پسر داشت ، چه مي‌شد ؟ ! رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) مرا به دليل نسبت خويشاوندى كه با او دارم و مي‌دانيد ، به خود نزديك نكرد ؛ بلكه به سبب جهاد و دلسوزي‌ام براى دين بود . گمان مي‌كنيد اگر پسرى داشت ، همان كارى را مي‌كرد كه من كردم ؟ به همين دليل ، منزلتى را كه من نزد پيامبر يافتم ، آن پسر نمي‌يافت و قريش و مردم عرب نيز جايگاه و منزلتى نمي‌يافتند ؛ بلكه در حرمان و فرودستى مي‌ماندند . خداوندا ! تو مي‌دانى كه من در پى حكومت و شكوه فرمانروايى و رياست نبوده‌ام ؛ بلكه فقط خواستم تا حدود تو را برپا

--------------------------- 665 ---------------------------

و شريعتت را زنده دارم و كارها را در مسير درست به جريان اندازم و حق را به حق‌داران بسپارم و بر روش پيامبرت طى طريق نمايم و گمراهان را به نور هدايتت رهنمون گردم . » ( شرح نهج‌البلاغه ، 20 / 298 )

3 . پس از آن كه قريش در پى واكنش‌هاى مردم به فساد روزگار عثمان ، ناچار شد با علي ( عليه السلام ) بيعت نمايد ، بسيار زود از اين بيعت پشيمان گشت و بر او شورش نمود و نبرد جمل را در برابر وى برانگيخت و با اين حال ، علي ( عليه السلام ) همت خود را براى ادامه فتوحات پى گرفت . يعقوبى گويد : هنگامى كه على از نبرد جمل فراغت يافت ، جعدة بن هبيرة بن ابووهب مخزومى را به سوى خراسان گسيل داشت و ماهويه مرزبان مرو نزد وى آمد . او در مكتوبى شروط خود را برايش نگاشت و فرمانش داد تا از اين پس ، خراجى را كه بر عهده‌اش قرار گرفته ، بپردازد و او به عنوان خراج پيشين هم مقدارى پرداخت نمود .

( تاريخ يعقوبي ، 2 / 183 )

4 . هبيرة بن ابووهب از دليران نامدار بود . پسرش جعدة بن هبيره ، خواهرزاده على بن ابي‌طالب و مادرش ام هانى دختر ابوطالب بود . فرزندش عبدالله بن جعدة بن هبيره ، همان كسى است كه قهندر و بخشى گسترده از خراسان را فتح نمود و شاعر درباره وى گفته است :

اگر ابن‌جعده نبود ، قهندر و خراسان براى شما فتح نمي‌گشت تا در شيپور پيروزى بدمند ! ( شرح نهج‌البلاغه ، 18 / 308 )

در برخى منابع ، قهندز ثبت گشته است . ( معجم البلدان ، 4 / 419 ؛ صحاح جوهري ، 1 / 433 )

5 . طبرى گويد : وى به ابرشهر رسيد و ديد كه آنان از پذيرش اسلام خوددارى مي‌كنند . نزد على آمد و خبر داد . علي ، خليد بن قره يربوعى را اعزام نمود و او نيشابوريان را محاصره كرد تا زمانى كه با وى به توافق رسيدند . مردم مرو نيز با او توافق كردند . او دو تن از شهدخت‌ها را كه در امان درآمده بودند ، نزد على روان نمود . على به آنان اسلام را عرضه نمود و خواست كه برايشان همسر گيرد . آن دو گفتند : « ما را به ازدواج پسران خودت درآور ! » على از اين كار

--------------------------- 666 ---------------------------

خوددارى نمود . يكى از دهقانان به على گفت : « آن دو را به من بسپار . اين كرامتى است كه در حق من مي‌كني . » على آن دو را به وى سپرد و آن دهقان براى آن دو فرش ديبا گسترد و در ظرف زرين به آنان طعام داد و سپس به خراسان بازگشتند . ( تاريخ طبري ، 4 / 46 )

6 . خليفة بن خياط در بيان رويدادهاى سال سي‌وشش گويد : در اين سال ، حارث بن مره عبدي ، سپاهيان را [ از بحرين ] براى نبرد هندوستان حركت داد و از مكران گذشت و به سوى سرزمين قندابيل روان گشت و در كوه‌هاى فيقان درآمد . ( التاريخ ، 143 )

بلاذرى گويد : در اواخر سال سي‌وهشت و اوايل سال سي‌ونه در دوران خلافت على بن ابي‌طالب وى حارث بن مره عبدى را كه گوش به فرمانش بود ، به سوى آن سرزمين گسيل داشت و او پيروز گشت و غنايم و اسيرانى گرفت و در يك روز هزار حيوان را تقسيم نمود . ( فتوح البلدان ، 3 / 531 )

براى مطالعه تفصيلي ، بنگريد به كتاب ما با عنوان « قراءة جديدة فى الفتوحات » .

7 . در نقطه مقابل ، معاويه فتوحات را متوقف ساخت و سالانه صدهزار دينار طلا از روميان جزيه گرفت تا براى نبرد با علي ( عليه السلام ) خاطرى آسوده داشته باشد . مسعودى گويد : مسلمانان از نبرد در دريا و خشكى خوددارى نمودند ؛ زيرا خودشان به نبرد سرگرم بودند . معاويه با پادشاه روم توافق نمود تا اموالى به وى بپردازد ؛ زيرا سرگرم نبرد با على بود . »

( مروج الذهب ، 2 / 377 )

ابن‌اعثم گويد : على مردم را ندا داد و گرد آورد و سپس در خطبه‌اى رسا به آنان گفت : « اى مردم ! معاوية بن ابوسفيان ، با پادشاه روم سازش نموده و همراه شاميان به صفين حركت كرده تا با شما نبرد نمايد . اگر بر آنان پيروز گرديد ، با يارى شما بر روميان نيز غلبه نماييم . » ( الفتوح ، 2 / 539 )

اين گزارش را احمد ( المسند ، 4 / 111 ) آورده و محدثان خبرش را صحيح شمرده‌اند . ابن‌كثير ( التفسير ، 2 / 333 ) نيز آن را آورده است .

سهيلى گويد : معاويه با پادشاه روم توافق نمود كه در مقابل اموالى كه از وى مي‌گيرد ،

--------------------------- 667 ---------------------------

از مرزهاى سرزمين شام عبور ننمايد . برخى گفته‌اند كه اين مبلغ ، صدهزار دينار بود . از روميان براى پرداخت اين جزيه ، گروگان گرفته شد ؛ اما روميان خيانت كردند و توافق را نقض كردند . معاويه گروگان‌ها را نكشت و آزادشان نمود و گفت : « وفادارى در مقابل خيانت ، بهتر است از خيانت در برابر خيانت . » فتواى اوزاعى و شاميان نيز همين است كه حتى اگر دشمن خيانت كند ، گروگان كشته نشود . ( الروض الانف ، 3 / 278 )

معاويه با هراكليوس امپراتور روم توافق نمود كه سالانه صدهزار دينار بگيرد و دست از جنگ بشويد . او گروگان‌هايى از روميان گرفت و به همان تعداد ، گروگان‌هايى از مسلمانان به آنان سپرد . روميان خيانت كردند و گروگان‌هاى مسلمان را كشتند ؛ اما معاويه به خاطر تقوايش ! با آنان سازش نمود و گروگان‌هاى روم را قصاص نكرد و گفت : « وفادارى در مقابل خيانت ، بهتر است از خيانت در برابر خيانت . » فقيهان دستگاه سلطه نيز درباره وفا و تقواى معاويه به گزافه سخن گفته و از وى نقل كرده‌اند : « اگر با ما بجنگند ، آزاد كردن گروگان‌هاى آنان واجب است و بايد مردانشان را امان داد و زنان و كودكان و كنيزانشان را به خانواده آنان بازگرداند . » ( نهاية الارب ، 6 / 164 )

اما ملاك سنجش وفا و خيانت معاويه ، اين تقواى ادعايى نيست ؛ بلكه معادله نظامى است . اگر ملاك سنجش وى تقوا بود ، به عهد خود با امام حسن ( عليه السلام ) و سوگندهاى غليظ و شديد خود كه خدا و شخصيت‌هاى مسلمان بر آن گواه بودند ، وفا مي‌كرد ! در اين زمينه ، بنگريد به : الاحكام السلطانيه ، ماوردي ، 51 ؛ فتوح البلدان ، بلاذري ، 1 / 188 ؛ الفتوح ، ابن‌اعثم ، 2 / 539 ؛ كتاب الاموال ، ابوعبيد ، 1 / 211 ؛ الوثائق السياسية للعهد النبوي ، محمد حميدالله ، 1 / 544 .

اما همچنان پيروان دستگاه سلطه در روزگار ما ، آن دروغ را تكرار مي‌كنند كه معاويه فتوحات را پى گرفت و علي ( عليه السلام ) آن را متوقف نمود !

--------------------------- 668 ---------------------------

.

--------------------------- 669 ---------------------------

فصل 67

اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) پايتخت حكومت اسلامى را به كوفه انتقال مىدهد

گردش تاريخ كامل گشت و خاندان ابراهيم ( عليه السلام ) به سرزمين خود بازگشتند

مثنى بن حارث شيبانى از هوادران علي ( عليه السلام ) عراق را فتح نمود . وى پس از فتح عراق يا در آستانه آن ، به شهادت رسيد . سپس علي ( عليه السلام ) وارد عراق گشت تا براى پاسدارى از تأويل قرآن نبرد نمايد و ثمامة بن مثنى نيز با وى در بصره به شهادت رسيد .

علي ( عليه السلام ) پس از پيروزى در بصره ، به حجاز بازنگشت ؛ بلكه به سرزمين جدش ابراهيم ( عليه السلام ) رهسپار گشت . اكنون وقت آن فرارسيده بود كه پايتخت به آن جا انتقال يابد تا اعلان گردد كه فرزندان ابراهيم به سرزمين خود بازگشته‌اند . علي ( عليه السلام ) در كوفه استقرار يافت و از همان روز نخست ، نماز خود را به شكل كامل [ نه شكسته ] ادا نمود .

امام ( عليه السلام ) با اين كار ، آغاز مرحله‌اى تازه از حركت اسلامى را اعلان نمود و جايگاه عراق را در اين حركت تبيين كرد . بدين سان ، عراق پايتخت اسلام در آن روزگار و آينده شد تا

--------------------------- 670 ---------------------------

در زمان ظهور فرزندش مهدى موعود ( عليه السلام ) پايتخت جهان گردد . علي ( عليه السلام ) با اين كار ، يكى از سفارش‌هاى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را به كار بست كه جز با راهنمايى وى به كار بسته نمي‌شد . از آغاز نيز حركت علي ، امتداد حركت رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بود ؛ كه او براى پاسدارى از تأويل قرآن نبرد مي‌كرد ، همان سان كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) براى پاسدارى از نازل شدنش مبارزه نمود .

علي ( عليه السلام ) در همان روزگار حيات پيامبر در مقابل قريش اعلان نمود كه مسير حركت رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را ادامه خواهد داد تا آن را از قهقرا پاس دارد و اسلام را به عنوان يك دين پايدار سازد . او در آن زمان گفت : « خداوند فرمايد : وَمَا مُحَمَّدٌ إِلا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ ينْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيهِ فَلَنْ يضُرَّ اللَّهَ : و محمد ، جز فرستاده‌اى كه پيش از او [ هم ] پيامبرانى [ آمده و ] گذشتند ، نيست . آيا اگر او بميرد يا كشته شود ، از عقيده خود برمىگرديد ؟ و هر كس از عقيده خود بازگردد ، هرگز هيچ زيانى به خدا نمىرساند . ( آل‌عمران : 144 )

به خدا سوگند ! پس از اين كه خدا ما را هدايت نموده ، به عقب بازنمي‌گرديم . به خدا سوگند ! اگر پيامبر بميرد يا كشته شود ، من نيز براى پاسدارى از همان چيزى كه او براى آن جنگيد ، نبرد خواهم نمود تا بميرم ! به خدا سوگند ! من برادر و ولى و عموزاده و وارث دانش وى هستم . كيست كه از من نسبت به وى سزاوارتر باشد ؟ » ( السنن ، نسائي ، 5 / 125 ؛ السنن ، حاكم ، 3 / 126 ؛ الخصائص ، 85 ؛ الامالي ، محاملي ، 163 ؛ المعجم الكبير ، طبراني ، 1 / 107 ؛ التفسير ، ابن‌كثير ، 1 / 418 ؛ الدر المنثور ، 2 / 81 ؛ مجمع الزوائد ، 9 / 134 ، وى اين حديث را صحيح شمرده ؛ الامالي ، طوسي ، 502 )

هنگامى كه قريش بر خلافت پيامبر سيطره يافت ، علي ( عليه السلام ) موضع خود را در محكوميت اين كار اعلان نمود و آن‌گاه برخاست تا خطرها را از اسلام دور دارد و آن را در همان مسيرى كه پيامبر مي‌خواسته ، به حركت درآورد . رفتار وى براى تصحيح جريان فتوحات و انتخاب فرماندهان كارزار در فتح عراق و ايران و فلسطين و يرموك و مصر در همين سمت و سو بود . نيز به همين جهت ، ابوبكر و عمر را راهنمايى نمود تا به سوى بصره و كوفه روند ، همان سان كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) او را راهنمايى نموده بود .

--------------------------- 671 ---------------------------

وارد شدن اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به كوفه

1 . ابن‌ابي‌حاتم گويد : علي ( عليه السلام ) يك ماه در بصره ماند و سپس به مالك بن حارث اشتر فرمان داد كه پيشاهنگ كاروان وى به سوى كوفه گردد . روز دوشنبه دوازدهم رجب سال سي‌وهشت هجرى به كوفه رسيد . بزرگان كوفه همراه قرظة بن كعب انصارى در روزى سرد به استقبال وى آمدند ، در حالى كه وى عرق مي‌ريخت و جامه‌اى اندك به تن داشت ! و اين به پاس دعاى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) در حق وى بود كه از سرما و گرما در امان باشد .

( الدر النظيم ، 358 )

2 . ابن‌قتيبه گويد : على از بصره حركت نمود و عبدالله بن‌عباس را بر آن گماشت . هنگامى كه به مربد رسيد ، به بصره روى گرداند و گفت : « سپاس خدا را كه مرا از سرزمينى خارج نمود كه بدترين خاك را دارد و بيش از همه جا در معرض ويرانى است و از همه جا به آب نزديك‌تر و از آسمان دور تر است . »

سپس حركت نمود و هنگامى كه به كوفه نزديك شد ، گفت : « تو را درود اى كوفه ! هوايت چه پاك و خاكت چه حاصلخيز است ! كسى كه از تو بيرون رود ، بار گناه بر دوش دارد و كسى كه به تو درون گردد ، به رحمت دست يابد . روز و شب‌هاى زيادى نخواهد گذشت تا آن‌گاه كه مؤمنان به سويت آيند و بدكاران از سكونت در تو ناخشنود گردند . تو چندان آباد [ و گسترده ] خواهى شد كه وقتى يكى از مردانت قصد مي‌كند به سوى مصلاى جمعه آيد ، بايد راهى دراز را بپيمايد . »

نخستين جمعه‌اى كه در كوفه به نماز ايستاد ، در خطبه‌اش چنين گفت : « خدا را سپاس گفته ، از او يارى و هدايت مي‌جويم و به او ايمان آورده ، بر او توكل مي‌كنم . از گمراهى و هلاك به خداوند پناه مي‌برم ؛ كه هر كس خدايش هدايت كند ، هيچ كس گمراهش نسازد و هر كه خدايش گمراه نمايد ، هيچ كس هدايتش نكند . گواهى مي‌دهم كه معبودى جز الله يكتا نيست كه شريكى ندارد و محمد بنده و رسول اوست كه وى را براى رسالتش برگزيده و براى ابلاغ امرش ويژه ساخته و گرامي‌ترين آفريدگان و دوست‌داشتني‌ترينشان

--------------------------- 672 ---------------------------

نزد خداست . او رسالت خدايش را ابلاغ نمود و براى امتش دلسوزى كرد و وظيفه‌اش را ادا نمود . اى بندگان خدا ! شما را به تقواى او سفارش مي‌كنم ؛ كه تقواى خدا بهترين سفارش براى بندگان او و نزديك‌ترين راه براى دستيابى به خشنودى وى و برترين عاقبت كار نزد خداست . شما به تقواى خدا امر گشته و براى احسان آفريده شده‌ايد . پس ، از خدا پروا كنيد در آن چه شما را پروا داده ؛ كه او از عذابى سخت پروايتان داده است . از خدا چنان بيم ورزيد كه عذرى در آن راه نيابد و بدون ريا و شهرت‌جويي ، عمل كنيد ؛ كه هر كس براى غير خدا عمل كند ، خدا او را به همان چه برايش عمل كرده ، واگذار نمايد ؛ اما آن كه خالصانه براى خدا عمل كند ، خداوند پشت و پناه اوست و او را به ازاى بهترين نيتش پاداش مي‌دهد . از عذاب خدا در بيم باشيد ؛ كه او شما را بيهوده نيافريده و هيچ كار شما را عبث رها نساخته است . او جاى قدم‌هاى شما را مي‌شناسد و رازهايتان را مي‌داند و كارهايتان را مي‌شمرد و اجل‌هاى شما را رقم زده است . پس مبادا دنيا شما را بفريبد ؛ كه دنيا فريبگر دنياخواهان است و هر كه به آن دل بندد ، فريب خورد و به فنا راه بسپارد . تنها آخرت ، ماندنى است . از خداوند ، جاى گرفتن در جايگاه شهيدان و همدمى با پيامبران و زندگانى خوشبختان را درخواست داريم ؛ كه ما به او و براى اوييم . » ( الاخبار الطوال ، 152 )

3 . سيد رضى گويد : امام ( عليه السلام ) در ستايش كوفه فرمود : « خوشا تو را اى كوفه ؛ كه چه پاكى و شميم هوايت چه خوش است ، حال آن كه بسيارى از اهل تو ناپاك گشتند ! هر كه از تو بيرون رود ، بار گناه بر دوش دارد و هر كه به تو درون شود ، به رحمت درآيد . هلا چندان نخواهد گذشت كه همه مؤمنان به تو درآيند و همه كافران از تو بيرون روند . هلا چندان نخواهد گذشت كه گستردگي‌ات از نهرين تا نهرين خواهد بود ، چندان كه مردى بر استرى تندسير سوار خواهد شد تا به نماز جمعه رسد ، اما به آن نرسد . » ( خصائص الائمه ، 114 )

4 . نصر بن مزاحم گويد : روز دوشنبه دوازدهم رجب سال سي‌وشش على بن ابي‌طالب از بصره به كوفه درآمد . خداوند او را عزت بخشيده و بر دشمنانش پيروزى داده بود . افراد برجسته و بصريان نيز با او همراه بودند . كوفيان ، از جمله قاريان و بزرگانشان ، از او استقبال

--------------------------- 673 ---------------------------

كردند و برايش بركت خواستند و گفتند : « اى اميرالمؤمنين ! كجا ساكن مي‌شوي ، در سراى حاكم ؟ » فرمود : « نه ، بلكه در ميدانگاه فرود مي‌آيم . » پس همان جا فرود آمد و سپس به مسجد اعظم رفت و دو ركعت نماز گزارد و آن‌گاه ، بر منبر فراز شد و پس از سپاس و ستايش خداوند و صلوات بر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « اما بعد ؛ اى كوفيان ! تا هنگامى كه تغيير حالت ندهيد ، شما را در اسلام ، پيشينه فضل است . شما را به حق فراخواندم و اجابت نموديد . نخست رفتار زشت پيشه كرديد ؛ اما تغيير حال داديد . بدانيد كه برترى شما ميان خودتان و خدا ، در احكام و تقسيم اموال است . شما الگو هستيد براى كسانى كه فراتان خواندند و در راهتان درآمدند . بدانيد بيشترين چيزى كه براى شما از آن بيم دارم ، پيرواى از هوس و آرزوى دراز است . پيروى از هوس ، از حق بازمي‌دارد و آرزوى دراز ، آخرت را از ياد مي‌برد . بدانيد كه دنيا پشت نمود و آخرت در پيش است و هر كدام فرزندان خودش را دارد . پس شما از فرزندان آخرت باشيد ! امروز هنگام عمل است ، نه محاسبه . فردا هنگام محاسبه است ، نه عمل .

سپاس خدايى را كه دوستش را يارى نمود و دشمنش را تنها رها ساخت و راستگوى برحق را عزت بخشيد و پيمان‌شكن باطل‌پيشه را خوار ساخت . بر شما باد به تقواى خدا و فرمان بردن از كسانى از اهل‌بيت پيامبرتان كه از خدا فرمان بردند و براى آن كه از ايشان در قلمرو اطاعت خدا فرمان ببريد ، سزاوارتر از مدعيان مقابل ما هستند كه خود را بر حق مي‌دانند و از فضل ما ريزه برمي‌گيرند و با حكومت ما مي‌ستيزند و در حق ما چالش مي‌كنند و ما را از حقمان دور مي‌سازند . آنان كيفر گناهان خود را مي‌چشند و به‌زودى سزاى گمراهى را خواهند ديد . بدانيد كه برخى مردان شما ، از يارى من فرونشستند . من از آنان بيزارم . پس شما هم دورشان كنيد و آن چه را دوست نمي‌دارند ، به گوششان برسانيد تا سرزنش يابند و بدين سان ، هنگام پراكنده شدن‌ها ، حزب خدا شناخته گردد . »

مالك بن حبيب يربوعى كه فرمانده نيروى مخصوص وى بود ، برخاست و گفت : « به خدا سوگند ! در نظر من ، دور راندن آن افراد و سخن ناخوشايند به آنان گفتن ، برايشان كم

--------------------------- 674 ---------------------------

است . به خدا سوگند ! اگر فرمانمان دهي ، آنان را به قتل رسانيم ! » علي ( عليه السلام ) فرمود : « سبحان الله اى مالك ! از اندازه گذشتى و از حد عبور نمودى و زياده‌روى كردي ! » مالك گفت : « اى اميرالمؤمنين ! مقدارى سختگيرى در مسائلى كه مايه آزار تو شده ، بهتر از سازش با دشمنان است . » علي ( عليه السلام ) فرمود : « اى مالك ! خدا چنين حكم نكرده است . نفس را در برابر نفس مي‌توان كشت و سختگيرى در اين ميان راهى ندارد . خداوند فرموده است : وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيهِ سُلْطَانًا فَلا يسْرِفْ فِى الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا : و نفسى را كه خداوند حرام كرده است جز به حق مكشيد ؛ و هر كس مظلوم كشته شود ، به سرپرست وى قدرتى داده‌ايم ، پس [ او ] نبايد در قتل زياده‌روى كند ؛ زيرا او [ از طرف شرع ] يارى شده است . ( اسراء : 33 ) زياده‌روى در قتل آن است كه كسى جز قاتلت را بكشي . خداوند از اين كار نهى نموده و اين همان سختگيرى است . »

در اين حال ، ابوبردة بن عوف ازدى كه از جمله سرپيچندگان از وى بود ، برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! به نظر تو ، كسانى كه پيرامون عايشه و زبير و طلحه كشته شدند ، چرا كشته گشتند ؟ » فرمود : « زيرا شيعيان و كارگزاران مرا كشتند . آنان [ حكيم بن جبله ] عبدى - خدايش رحمت كند - از برادران اهل ربيعه را با شمارى از مسلمانان كشتند كه گفته بودند : “ ما همانند شما پيمان نمي‌شكنيم و خيانت نمي‌كنيم ، چنان كه شما خيانت كرديد . ” پس بر آنان شوريدند و به قتلشان رساندند . از آنان خواستم كه قاتلان برادرانم را به من بسپارند تا به قصاص آنان به قتلشان برسانم و سپس كتاب خدا داور ميان من و آنان باشد . اما سخنم را نپذيرفتند . آن‌گاه ، در حالى كه بيعت من و خون نزديك به هزار مرد از شيعيانم بر گردنشان بود ، با من به نبرد برخاستند . من هم به سبب كشتن آن شيعيانم ، اينان را كشتم . آيا در اين شك داري ؟ » ابوبرده گفت : « تا اين لحظه شك داشتم ؛ اما اكنون دريافتم و خطاى اينان بر من روشن شد و دانستم كه تو هدايت‌يافته و بر راه راست هستي . » بزرگان قبيله ياد مي‌كردند كه او گرايش عثمانى داشت و با اين حال ، در صفين با على همراه گشت . اما از اين همراهى بازگشت و با معاويه مكاتبه نمود و هنگامى كه معاويه سلطه يافت ، در فلوجه به او زمينى بخشيد و گرامي‌اش داشت .

--------------------------- 675 ---------------------------

سپس علي ( عليه السلام ) خواست از منبر فرود آيد . مردانى برخاستند تا سخن گويند ؛ اما وقتى ديدند او از منبر فرود آمده ، نشستند و سكوت ورزيدند .

از اصبغ بن نباته نقل شده كه چون علي ( عليه السلام ) به كوفه درآمد ، به وى گفتند : « در كدام يك از دو سرا ساكن مي‌شوي ؟ » فرمود : « در سراى خبال جايم ندهيد ! » پس در سراى جعدة بن هبيره مخزومى درآمد .

از عون بن عبدالله بن عتبه نقل شده است : هنگامى كه علي ( عليه السلام ) به كوفه درآمد ، بر آستانه مسجد فرود آمد و درون شد و نماز گزارد . سپس به جماعت روى نمود و مردم نزد وى نشستند . از حال يكى از يارانش كه ساكن كوفه بود ، پرسيد . يكى گفت : « خدا او را براى خود برگزيد . » علي ( عليه السلام ) فرمود : « خدا هيچ يك از آفريدگانش را براى خود برنمي‌گزيند . » و اين آيه را قرائت نمود : مردگانى بوديد و شما را زنده كرد ؛ باز شما را مى ميراند [ و ] باز زنده مىكند . ( بقره : 28 ) و هنگامى كه بار وى را آوردند ، گفتند : « در كدام يك از دو سرا منزل مي‌گزيني ؟ » فرمود : « مرا در سراى خبال جاى ندهيد ! »

از عبدالرحمن بن عبيد بن ابي‌كنود نقل شده كه سليمان بن صرد خزاعى در پى بازگشت على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) از بصره ، نزد وى درآمد . على او را سرزنش نمود و فرمود : « به شك و ترديد و درنگ افتادي ، در حالى كه نزد من از قابل اعتمادترين افراد بودى و گمان داشتم كه زودتر از ديگران به ياري‌ام مي‌آيي . چرا از يارى اهل‌بيت پيامبرت بازنشستى و از اين كار خوددارى كردي ؟ » گفت : « اى اميرالمؤمنين ! كارهاى گذشته را يادآورى مكن و مرا براى آن‌ها سرزنش منما و دوستى خالصانه مرا براى خودت قبول كن ! هنوز كارهايى باقى مانده كه در آن‌ها دوست و دشمنت شناخته خواهد شد . » على سكوت نمود و سليمان اندكى نشست و سپس برخاست و نزد حسن بن على رفت كه در مسجد نشسته بود و به او گفت : « آيا مايه شگفتى نيست كه او مرا سرزنش و توبيخ كرد ؟ » حسن به وى گفت : « سرزنش از آنِ كسى است كه آدمى به دوستى و دلسوزى وى اميد دارد . » سليمان گفت : « كارهايى باقى مانده كه در آن‌ها نيزه‌ها و شمشيرها راست و تيز مي‌شوند و آن‌گاه ،

--------------------------- 676 ---------------------------

به مانند من نياز خواهد داشت . پس دوستى و صفاى خالصانه مرا به ترديد نگيريد ! » حسن به او گفت : « خدايت رحمت كند ! تو نزد ما متهم نيستي . »

از نمير بن وعله ، از شعبى گزارش شده كه سعيد بن قيس نزد على بن ابي‌طالب ( عليه السلام ) آمد و او را سلام داد . على به وى فرمود : « تو را هم سلام باد ، هرچند از يارى ما فرونشستي ! » گفت : « اى اميرالمؤمنين ! به خدا ، حاشا كه من از آن كسان باشم ! » فرمود : « خدا چنين

رقم زد . »

از محمد بن مخنف نقل شده است : همراه پدرم نزد علي ( عليه السلام ) درآمدم ، آن‌گاه كه از بصره بازگشت . و آن ، سالى بود كه به بلوغ رسيده بودم . ديدم كه نزد وى مردانى هستند كه او ايشان را سرزنش مي‌كند و به آنان مي‌فرمايد : « شما كه بزرگان قوم خود هستيد ، چرا در يارى من كوتاهى كرديد ؟ به خدا سوگند ! اگر به دليل ضعف نيت و كمبود بصيرت بوده باشد ، تباه و هلاكيد . اگر هم به سبب شك در فضل من و براى همدستى بر ضد من بوده باشد ، شما دشمنيد ! » گفتند : « اى اميرالمؤمنين ! به خدا ، حاشا كه چنين باشد . ما با تو در آشتى و با دشمنت در جنگيم . » سپس آنان عذر خواستند . يكى بهانه آورد و ديگرى بيماري‌اش را سبب شمرد و يكى هم حضور نداشتنش را . به آنان نگريستم و اين افراد را ميانشان ديدم : عبدالله بن معتم عبسي ، حنظلة بن ربيع تميمى كه هر دو از صحابه بودند ، ابوبردة بن عوف ازدي ، غريب بن شرحبيل همداني . سپس على به پدرم روى نمود و فرمود : « اما مخنف بن سليم و قومش كناره نگرفتند و حكايتشان حكايت آن قوم نيست كه خداوند فرموده است : وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيبَطِّئَنَّ فَإِنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَىَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَّعَهُمْ شَهِيدًا . وَلَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ لَيقُولَنَّ كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَينَكُمْ وَبَينَهُ مَوَدَّةٌ يا لَيتَنِى كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا : و همانا گروهى از شما ( در كار جنگ ) كندى و درنگ مي‌كنند . اگر براى شما حادثه ناگوارى پيش آيد ( به شماتت ) گويند : خدا ما را مورد لطف خود قرار داد كه با آنان حاضر نشديم . و اگر فضل خدا شامل حال شما گردد ، آن‌چنان كه گويى ميان شما و آنان ابداً دوستى نبوده ( با تأسف ) گويند : اى كاش ما نيز با آنان به جهاد رفته بوديم تا ( از غنيمت ) نصيب فراوان مي‌برديم . ( نساء : 72 - 73 ) » سپس علي ( عليه السلام ) چند روزى در كوفه ماند . شن بن عبدالقيس شنى

--------------------------- 677 ---------------------------

در اين باب سروده است :

به اين امام بگو : آن نبرد فرونشست و بدين سان ، نعمت به تمامى محقق گشت .

ما از نبرد با كسانى فراغت يافتيم كه عهد شكستند و هنوز در شام ، مارى سخت‌گزنده هست .

هر كه را نيش زند ، سم در وجودش ريزد . پيش از آن كه نيش خود را باز كند ، او را دور كن !

سوگند به آن كه مردم به خانه‌اش حج گزارند و به سوى آن در بيداء روان گردند !

آن مار هنوز استخوان پشتش ضعيف است و اگر پرتابش كنند ، چنان باشد كه گويا از نخست ، گسسته بوده است .

دنده‌هاى خردش زير غبارها چون بزغاله‌هاى سقط شده در پرده‌هاى جنينى ، در هم مىشكند .

هر لحظه ، شتر نزار بيمار را همچون نرينه‌اى نيزه به كف از پاى توانى افكند .

شمشيرى كه تيغه آن به خون خضاب شود ، خم نگردد و فرسوده نشود .

معاويه كسى نيست كه اگر به حال خود رهايش كني ، آنچه بيند و خواهى ، به تو بخشد .

به راستى دسترسى به ستارگان سماك و عيوق و عوّاء آسان‌تر از اين است .

پس به تازيانه و شمشيرشان بزن ؛ كه به خدا سوگند ! جز اين علاجى نباشد .

از ابوطيبه ، از پدرش نقل شده است : على در همان روز كه وارد كوفه شد ، نمازش را به طور كامل خواند . روز جمعه هنگام نماز با آنان نماز گزارد و خطبه خواند .

از على بن حسين روايت شده كه على بن ابي‌طالب روز جمعه در كوفه و مدينه به خطبه پرداخت و گفت : « سپاس از آنِ خداست . او را مي‌ستايم و از او يارى و هدايت مي‌جويم و از گمراهى به او پناه مي‌برم . هر كه خدايش هدايت نمايد ، كسى گمراهش نكند و هر كه او گمراهش سازد ، كسى هدايتش ننمايد . گواهى مي‌دهم كه معبودى جز الله بي‌همتا نيست كه شريكى ندارد و محمد بنده و رسول اوست كه براى امر خويش آن را برگزيد و ويژه نبوت ساخت كه گرامي‌ترين آفريده اوست و بيش از همه دوستش مي‌دارد .

--------------------------- 678 ---------------------------

پس رسالت خداوندش را ابلاغ و براى امتش دلسوزى خالصانه كرد و آن چه را بر عهده‌اش بود ، ادا نمود .

شما را به تقواى خدا سفارش مي‌كنم ؛ كه تقواى او بهترين سفارش براى بندگانش و نزديك‌ترين وسيله براى دستيابى به خشنودى خدا و برترين عاقبت كارها نزد اوست . شما به تقواى خدا فرمان يافته و براى احسان و اطاعت آفريده شده‌ايد . پس ، از آن چه خداوند شما را بر حذر داشته ، پرهيز نماييد ؛ كه او از عذابى سخت پرهيزتان داده است . از خدا چنان بيم داشته باشيد كه نياز به عذرخواهى نباشد و بدون ريا و شهرت‌خواهى عمل كنيد ؛ كه هر كس براى غير خدا عمل كند ، خدا او را به همان چه برايش عمل كرده ، واگذار نمايد و هر كه براى خدا خالصانه عمل كند ، خداوند پاداش وى را بر عهده دارد . از عذاب خدا بيم ورزيد ؛ كه او شما را بيهوده نيافريده و هيچ يك از كارهايتان را مهمل ننهاده است . او رد پايتان را مي‌داند و به كارهايتان آگاه است و اجل‌هاى شما را رقم زده است . پس به دنيا فريفته نشويد كه فريبگر اهل خويش است . هر كه به آن دل بندد ، فريفته گردد . دنيا روى به فنا دارد و تنها آخرت ، سراى ماندگار است ، اگر بدانند . از خداوند جايگاه شيهدان و همدمى با پيامبران و زندگانى خوشبختان را درخواست داريم ؛ كه ما براى او و به اوييم . »

سپس علي ( عليه السلام ) در كوفه اقامت گزيد و كارگزاران را بر كارها گماشت . ( وقعة صفين ، 3 )

5 . شيخ مفيد گويد : از عمرو بن شمر ، از جابر ، از امام باقر ( عليه السلام ) روايت گشته كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) هنگامى كه از بصره به سوى كوفه آمد و به آن نزديك شد ، مردم همراه قرظة بن كعب در كنار نهر نضر بن زياد ، به استقبال وى آمدند و نزديكش گشته ، پيروزي‌اش را شادباش گفتند ، در حالى كه عرق از پيشاني‌اش مي‌زدود . قرظة بن كعب گفت : « اى اميرالمؤمنين ! خدايى را سپاس كه دوستت را عزت بخشيد و دشمنت را خوار ساخت و تو را بر تجاوزگران طغيان‌پيشه ستمگر پيروز ساخت ! » نيز عبدالله بن وهب راسبى به وى گفت : « آري ؛ به خدا سوگند ! آنان تجاوزگرانى ستم‌پيشه و كافر و مشركند . » اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) به او فرمود : « مادرت به عزايت بنشيند ! چه باطل‌پرداز و در بيان آن

--------------------------- 679 ---------------------------

چه نمي‌داني ، گستاخي ! اى زاده زن سياه ! سخن به باطل گفتي . آنان چنان كه گويي ، نيستند . اگر مشرك بودند ، اسيرشان مي‌گرفتيم و اموالشان را به غنيمت مي‌برديم و با آنان ازدواج نمي‌كرديم و از يكديگر ارث نمي‌برديم ! » ( الكافئه ، 31 )

6 . وى به مردم شهرها نوشت : نخستين كسانى كه با من بيعت كردند ، طلحه و زبير بودند كه گفتند : « با تو بيعت مي‌كنيم ، بدين شرط كه در حكومت با تو شريك باشيم . » گفتم : « نه ؛ بلكه شريك توانايى من و ياورم در ناتوانى خواهيد بود . » به همين گونه ، با من بيعت بستند و اگر از بيعت خوددارى مي‌كردند ، من به اين كار ناچارشان نمي‌ساختم ، همان سان كه غير از آن دو را نيز مجبور نكردم . طلحه خواستار حكومت يمن و زبير خواستار حكومت عراق بود . وقتى دانستند كه من آنان را قدرت نمي‌بخشم ، براى عمره از من اجازه خواستند و قصدشان خيانت بود . سپس نزد عايشه رفتند و او را با همه آن چه از من در دل داشت ، بر ضدم برانگيختند . . . پس عبدالله بن عامر آن دو را به بصره كشاند و مال و سپاه را برايشان تضمين نمود . در حالى كه عايشه آن دو را با خود مي‌كشيد ، آن دو نيز او را با خود مي‌كشيدند . آن جماعت او را برگزيدند تا در ركابش بجنگند ! پس چه گناهى بزرگ‌تر از كارى است كه آن دو كردند ؟ همسر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را از خانه‌اش بيرون آوردند و پرده‌اى را كه خدا بر او نهاده بود ، دريدند ، در حالى كه همسران خود را در خانه‌هايشان نهادند ! اين كارى منصفانه از جانب آنان در حق خدا و رسولش نبود . - پس من گرفتار كسى شدم كه مردم بيش از همه از او فرمان مي‌بردند ، يعنى عايشه دختر ابوبكر ، و نيز دليرترين مردم زبير و خصومت‌پيشه‌ترينشان طلحة بن عبيدالله . يعلى بن منيه نيز با دينار فراوان بر ضد من ياريشان داد . به خدا سوگند ! اگر كارم استوار گردد ، دارايى وى را در شمار اموال عمومى مسلمانان درخواهم آورد !

سپس به بصره درآمدند كه مردمش بر بيعت و اطاعت من گرد آمده بودند و شيعيانم كه مال خدا و بيت‌المال مسلمانان را نگاهدارى مي‌كردند ، در آن به سر مي‌بردند . آنان مردم را به سركشى از من و شكستن بيعت و اطاعتم فراخواندند . هر كه از آنان پيروى كرد ،

--------------------------- 680 ---------------------------

او را به نافرمانى كشاندند و هر كه از آنان اطاعت ننمود ، وى را كشتند . حكيم بن جبله به رويارويى با آنان پرداخت و او را همراه با هفتاد مرد از عابدان و فروتنان بصره كشتند ؛ همانان كه با نام پينه‌بستگان خوانده مي‌شدند و كف دستشان همانند زانوى شتران ، پينه بسته بود . نيز يزيد بن حارث يشكرى از بيعت با آنان سر باززد و گفت : « تقواى خدا را پيشه كنيد ؛ كه نخستينِ شما ما را به سوى بهشت رهنمون گشت و مبادا آخرينتان ما را به سوى دوزخ بكشاند . ما را ناچار نكنيد كه سخن مدعى را درست بشماريم و درباره كسى كه اين جا نيست ، حكم دهيم . من پيشتر با دست راستم با على بن ابي‌طالب بيعت نموده‌ام . اكنون دست چپ من آماده است ؛ اگر خواهيد ، با آن با شما بيعت كنم ! » پس راه تنفس وى را بستند تا جان داد . همچنين عبدالله بن حكيم تميمى برخاست و گفت : « اى طلحه ! آيا اين نامه را مي‌شناسي ؟ » پاسخ داد : « آري ؛ اين نامه من است به تو . » گفت : « مي‌دانى در آن چه نوشته‌اي ؟ » گفت : « آن را برايم بخوان . » خواند و ديد كه در آن ، عثمان را نكوهش نموده و مردم را به قتل وى فراخوانده است . پس او را از بصره تبعيد نمودند .

همچنين با خيانتگري ، كارگزار من در بصره ، عثمان بن حنيف انصاري ، را دستگير نمودند و وى را مثله كردند و همه موهاى سر و صورتش را كندند . آنان گروهى از شيعيان مرا در حبس و شمارى را فريبگرانه و عده‌اى را با قطع كردن اندام‌هايشان كشتند ، تا به ديدار خدا رفتند . به خدا سوگند ! اگر از اينان حتى يك تن را نكشته بودند ، باز هم خون آنان و نيز خون آن سپاه به سبب خشنودي‌شان از اين كشتارها ، بر من حلال بود . از اين گذشته ، آنان بيش از جمعيتى كه به بصره آورده بودند ، از آن مردم كشتند . خداوند قدرت آنان را ستاند و دورند سمتگران از رحمت خدا ! طلحه با تيرى كه مروان به سوى وى انداخت ، كشته شد و زبير [ نيز در نبرد جمل كشته شد ، در حالى كه ] به او يادآورى كردم كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به وى فرموده بود : « تو با على خواهى جنگيد ، در حالى كه به وى ستم مي‌راني . » عايشه نيز كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) او را از اين حركت نهى نموده بود ، بعدا براى اين كار ، انگشت ندامت گزيد .

--------------------------- 681 ---------------------------

طلحه هنگامى كه به منطقه ذي‌قار رسيد ، به خطابه برخاست و گفت : « اى مردم ! ما درباره عثمان خطايى كرديم كه جبرانش جز خون‌خواهى او نيست . على قاتل عثمان است و خونش بر عهده وى قرار دارد . » وقتى از اين سخن وى و نيز گفتار زشت زبير خبردار شدم ، پيكى نزد آن دو فرستادم و پيام دادم : « شما را به حق محمد و خاندانش قسم مي‌دهم ! آيا هنگامى كه مصريان عثمان را محاصره كرده بودند ، شما دو تن نزد من نيامديد و نگفتيد : “ با ما به سوى اين مرد بيا ؛ كه تنها با همراهى تو مي‌توانيم او را بكشيم . مي‌دانى كه وى ابوذر را تبعيد نمود و عمار را آن چنان زد كه به فتق مبتلا شد و به حكم بن ابي‌عاص پناه داد ، در حالى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و ابوبكر و عمر ، وى را رانده بودند و وليد بن عقبه را كه بنا بر كتاب خدا ، فاسق است ، حكومت بخشيد و خالد بن عرفطه عذرى را بر كتاب خدا چيره گرداند تا آن را پاره كند و بسوزاند . ” من گفتم : “ همه اين‌ها را مي‌دانم ؛ اما امروز كشتنش را صلاح نمي‌دانم و به زودى دوغ در مشك ، كره خود را بيرون مي‌آورد ! ” و شما سخن مرا درست شمرديد . اما اين كه مي‌گوييد خون‌خواه عثمان هستيد ، اجازه دهيد پسرانش عمرو و سعيد ، به خون‌خواهى وى پردازند . هنگامى كه بني‌اسد و بني‌تميم هواداران بني‌اميه هستند ، شما از اين كار كناره گيريد ! »

پس عمران بن حصين خزاعي ، صحابى رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) ، برخاست و گفت : « اى شما دو تن ! با بيعت خود ، ما را از اطاعت على بيرون نياوريد و ما را به شكستن بيعت وى وانداريد ؛ كه اين بيعت مورد خشنودى خداست . آيا خانه‌هايتان آن قدر براى شما وسيع نبود كه به سراغ ام‌المؤمنين رفتيد ؟ شگفتا از وى كه با شما اختلاف داشت و اكنون با شما همراه شده است ! پس دست از سر ما برداريد و از همان راه كه آمده‌ايد ، بازگرديد ؛ كه ما بنده كسى كه چيره گردد ، نيستيم و در اين كار پيشدستى نمي‌كنيم . » پس قصد قتل وى را كردند ؛ اما سپس از او دست كشيدند .

عايشه در حركت خود دچار ترديد شد و اين جنگ در نظرش خطايى بزرگ به نظر آمد . پس كاتب خود ، عبيدالله بن كعب نميري ، را فراخواند و گفت تا بنويسد : « از عايشه دختر

--------------------------- 682 ---------------------------

ابوبكر ، به على بن ابي‌طالب . » كاتب گفت : « اين چيزى است كه بر قلم جارى نمي‌شود ! » عايشه گفت : « چرا ؟ » پاسخ داد : « زيرا على بن ابي‌طالب نخستين كسى است كه اسلام آورد و در نوشتن نيز بايد نام او در آغاز آيد . » عايشه گفت : « بنويس : به على بن ابي‌طالب ، از عايشه دختر ابوبكر . اما بعد ؛ من مي‌دانم كه تو خويشاوند نزديك رسول خدايى و در اسلام پيشگام بوده‌اى و هرگز از پيامبر خدا جدا نگشته‌اي . تنها نيت من از اين حركت ، اصلاحگرى ميان فرزندانم بوده است . اگر از اين دو مرد دست بكشي ، من قصد نبرد با تو را ندارم . » او سخن بسيار گفت ؛ اما حتى كلمه‌اى پاسخش ندادم و پاسخ وى را به نبرد با او وانهادم .

هنگامى كه خدا نعمت پيروزى را برايم رقم زد ، به سوى كوفه رهسپار شدم و عبدالله بن عباس را بر بصره گماشتم . پس به كوفه درآمدم ، در حالى كه كار همه سرزمين‌ها برايم بسامان گشته بود ، جز شام . خواستم حجت را تمام و بهانه را قطع نمايم و به اين سخن خداوند عمل كردم : وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً فَانْبِذْ إِلَيهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللهَ لا يحِبُّ الْخَائِنِينَ : و اگر از گروهى بيم خيانت دارى [ پيمانشان را ] به سويشان بينداز [ تا طرفين ] به طور يكسان [ بدانند كه پيمان گسسته است ] ؛ زيرا خدا خائنان را دوست نمىدارد . ( انفال : 58 ) پس جرير بن عبدالله را نزد معاويه فرستادم تا حجت را بر وى تمام كنم و بهانه‌اش را از ميان ببرم . اما نامه‌ام را بازگرداند و حقم را انكار كرد و بيعتم را رد نمود و به من پيام داد كه قاتلان عثمان را به سويش بفرستم . به او پيام دادم : « تو را با قاتلان عثمان چه كار ؟ فرزندان وى براى اين كار سزاوارترند . پس تو و آنان در اطاعت من درآييد . سپس با آنان به دادخواهى بپرداز تا ميان شما و ايشان بر مبناى كتاب خدا قضاوت نمايم . و گرنه ، اين فريبى است تا كودك را از شير بازدارند . » هنگامى كه از اين نقشه نوميد شد ، به من پيام داد : « تا زمانى كه زنده هستي ، حكومت شام را به من بسپار و هرگاه بميري ، بر من وظيفه اطاعت از كسى نباشد . » خواست وى اين بود كه اطاعت از مرا از گردن خويش بردارد . اما من اين خواسته او را نپذيرفتم . پس به من پيام داد كه حجازيان بر شاميان حكومت داشتند و اكنون كه عثمان را كشته‌اند ، شاميان بر حجازيان حق حكومت دارند . » من به وى پيام دادم :

--------------------------- 683 ---------------------------

« اگر راست مي‌گويي ، يكى از قريشيان شام را برايم نام ببر كه خلافت شايسته وى باشد و در شورا او را بپذيرند . اما اگر چنين كسى را نيابي ، من برايت از قريشيان حجاز كسى را نام مي‌برم كه سزاوار خلافت باشد و در شورا پذيرفته گردد . » ( كشف المحجه ، 173 ؛ به نقل از :

رسائل الأئمه ، كليني )

7 . نصر بن مزاحم گويد : هنگامى كه علي ( عليه السلام ) آمد ، مردم آن مناطق در آن جا جمع گشتند . چون گرد آمدند ، وى به آنان اجازه حضور داد و چون انبوهشان را ديد ، فرمود : « من نمىتوانم سخنان تمام شما را بشنوم و از حالتان آگاه شوم . پس نمايندگى خود را به كسى كه بيش از ديگران به او رضايت داريد و از همگان براى شما دلسوزتر و خيرخواه‌تر است ، اعتماد كنيد . » گفتند : « هر چه نرسا پسندد ، همان را مي‌پسنديم و هر چه او نپسندد ، ما نيز نپسنديم . » نرسا پيش آمد و نزد او نشست . علي ( عليه السلام ) فرمود : « به من بگو شهرياران فارس چند تن بودند ؟ » گفت : « شماره آنان در آخرين حكومتشان سى و دو پادشاه بود . » فرمود : « روش آنان چگونه بود ؟ » گفت : « همواره روش آنان در امور مهم يكسان بود تا هنگامى كه خسرو پسر هرمز ، پادشاه ما شد و به مال‌اندوزى و ديگر كارها پرداخت و راه مخالف با پيشينيان ما را در پيش گرفت و آن چه را به سود مردم بود ، برانداخت و آن چه را كه به سود خود وى بود ، رونق داد و مردم را خوار داشت و دل ايرانيان را از خشم لبريز نمود ، چندان كه بر او شوريدند و وى را كشتند و زنانش بيوه و فرزندانش يتيم شدند . » فرمود : « اى نرسا ! همانا خداوند مردم را به حق آفريد و از هيچ كس جز با اطاعت از حق ، راضى نگردد و در سلطنت خدا نوعى يادآورى براى نوع حكومتى است كه مي‌خواهد ؛ و آن چنين - است كه مملكت جز با تدبير سامان نيابد و از مملكت‌دارى گزيرى نباشد و كار ما در حالى استوار باشد كه آيندگانمان از گذشتگانمان بدگويى نكنند . پس اگر آيندگان ما با پيشينيان ما مخالفت ورزند و فساد كنند ، هلاك شوند و ديگران را هم هلاك سازند . »

سپس كارگزاران خود را بر آنان گماشت . ( وقعة صفين ، 15 )

8 . ابن‌قتيبه گويد : سپس كارگزارانش را بر سرزمين‌ها گماشت . بر مدائن و جوخي ،

--------------------------- 684 ---------------------------

يزيد بن قيس ارحبي ؛ بر جبل و اصفهان ، محمد بن سليم ؛ بر بهقباذات ، قرط بن كعب ؛ بر كسكر و مناطق آن ، قدامة بن عجلان ازدي ؛ بر بهرسير و مناطق آن ، عدى بن حارث ؛ بر منطقه عالي ، حسان بن عبدالله بكري ؛ بر منطقه زوابي ، سعد بن مسعود ثقفي ؛ بر سجستان و مناطق آن ، ربعى بن كأس ؛ و بر همه سرزمين خراسان ، خليد بن كأس را گماشت .

خليد بن كأس چون به خراسان نزديك شد ، به وى خبر رسيد كه نيشابوريان دست از اطاعت شسته‌اند و هنگامى كه دختر خسرو از كابل نزدشان آمده ، به وى گراييده‌اند . خليد با آنان به نبرد پرداخت و شكستشان داد و دختر خسرو را پناه داد و نزد علي ( عليه السلام ) فرستاد . هنگامى كه آن دختر نزد على آمد ، امام به وى فرمود : « آيا دوست مي‌دارى تو را به ازدواج اين فرزندم حسن درآورم ؟ » پاسخ داد : « من با كسى ازدواج نمي‌كنم كه فرمانبر ديگرى باشد . اما اگر خودت رضايت دهي ، با تو ازدواج مي‌كنم . » علي ( عليه السلام ) فرمود : « من پير هستم و اين فرزندم داراى امتيازهاى گوناگون است . » دختر گفت : « من اين همه را در خود تو مي‌بينم . » - مردى از دهقانان بزرگ عراق كه نرسا خوانده مي‌شد ، برخاست و گفت : « اى اميرالمؤمنين ! تو خبر دارى كه من از مردم همان سرزمين و خويشاوند او هستم . وى را به ازدواج من درآور ! » علي ( عليه السلام ) فرمود : « او اختيار كار خودش را دارد . » سپس به او فرمود : « هر جا كه خواهي ، برو و با هر كه مي‌خواهي ، ازدواج كن و تو را مانعى نيست . »

سپس اشتر را حاكم موصل ، نصيبين ، دارا ، سنجار ، آمد ، ميافارقين ، هيت ، عانات ، و بخش‌هاى تحت سيطره شام نمود . اشتر به سوى آن منطقه حركت كرد . ضحاك بن قيس فهرى كه از جانب معاويه بن ابوسفيان ، حاكم آن منطقه بود ، روياروى وى قرار گرفت و در حران و رقه ، در جايى به نام مرج ، تا شب جنگيدند . اين خبر به معاويه رسيد و سپاهى بزرگ را به فرماندهى عبدالرحمن بن خالد بن وليد ، به يارى ضحاك فرستاد . اشتر خبردار شد و به موصل بازگشت و آن جا با سپاهيان اعزامى معاويه نبرد نمود و از آن پس ، نبرد صفين درگرفت .

--------------------------- 685 ---------------------------

انگيزه‌هاى انتقال پايتخت اسلام به كوفه

در حالى كه انگيزه‌هاى انتقال پايتخت حكومت اسلامى از مدينه به كوفه را برمي‌شماريم ، از ياد نمي‌بريم كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) كارى از اين دست را جز با سفارش رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) انجام نداده و در اين زمينه روايات فراوان در دست است كه تاريخ‌نگاران به آن گواهى داده‌اند .

هنگامى كه بشارت پيامبر به ظهور مهدى موعود ( عليه السلام ) و حكومت جهانى اسلام را به اين بيفزاييم ، درمي‌يابيم كه انتقال پايتخت به عراق ، كارى ضرورى و زمينه‌ساز آن حكومتى بوده كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) از آن خبر داده و پايتختش را عراق دانسته است .

[ آن انگيزه‌ها از اين قرارند : ]

1 . دور نگاه داشتن حرمين شريفين از چالش سياسى و پاس داشتن حرمت آن دو . همگان روايت كرده‌اند كه امام حسين ( عليه السلام ) مي‌دانست كه بني‌اميه او را خواهند كشت و اصرار داشت كه بيرون از حرم كشته شود . بلاذرى گويد : ابن‌زبير به حسين پيشنهاد نمود كه در مكه بماند تا خودش و مردم با او بيعت نمايند . حسين گفت : « اگر حتى يك وجب بيرون از مكه كشته شوم ، برايم دوست‌داشتني‌تر از آن است كه در مكه كشته گردم . و اگر دو وجب بيرون از آن كشته شوم ، برايم محبوب‌تر از آن است كه يك وجب بيرون از آن كشته گردم . » ( فتوح البلدان ، 3 / 164 )

البته مقصود ابن‌زبير اين بود كه حسين ( عليه السلام ) او را رقيب خلافت خود نشمارد .

ابومخنف گويد : ابن‌زبير به او گفت : « در اين مسجد بمان تا مردم را گرد تو جمع كنم ! » حسين ( عليه السلام ) به او فرمود : « به خدا سوگند ! اگر يك وجب بيرون از اين جا كشته شوم ، برايم محبوب‌تر از آن است كه يك وجب داخل آن كشته گردم . به خدا سوگند ! اگر در لانه يكى از اين جانداران باشم ، مرا بيرون كشند تا كار خود را با من بسازند . به خدا سوگند ! درباره من از حكم خدا تجاوز خواهند كرد ، همان سان كه يهوديان درباره شنبه از حكم خدا تجاوز نمودند ! » ( مقتل الحسين ، 67 )

--------------------------- 686 ---------------------------

معناى اين سخن آن است كه بر اساس قاعده شرعي ، بايد از درگيري‌هاى سياسى در حرمين دورى نمود و اين دو سرزمين را از اين كه صحنه چالش‌هاى سياسى شود ، بايد دور نگاه داشت .

2 . عراق بيش از حجاز در قلب جهان اسلام جاى دارد و به مراكز مهم آن همچون مصر و شام و ايران نزديك‌تر است . مكانى كه پايتخت در آن قرار دارد ، نيازمند سرعت انتقال و حركت است و اين كار در عراق بهتر از حجاز صورت مي‌پذيرد .

3 . عراق از لحاظ جمعيت و اقتصاد داراى اهميت بيشترى بوده ، حال آن كه جمعيت حجاز در آن روز به اندازه يك شهر عراق همچون كوفه يا بصره نبوده است . درآمد حجاز نيز محدود بوده و عمدتا از طريق سفر حاجيان و عمره‌گزاران تأمين مي‌شده است . ساكنان حجاز از ديرباز از مصر و عراق و اندكى از يمن و حبشه ، هزينه خود را تأمين مي‌نمودند .

4 . عراق جايگاه ابراهيم ( عليه السلام ) و مهد پيامبران پيش از او بوده است . اين ويژگي ، آن را پايتخت طبيعى خاندان ابراهيم و حكومت اسلامى آنان قرار مي‌دهد .

در تاريخ و به گواهى آينده‌اى كه براى اين تغيير پايتخت به عراق رخ داد ، ثبت شده كه اين كار خردمندانه بود و فوايد بسيار را رقم زد و دستاوردهاى فراوان داشت .

--------------------------- تصوير جلد 2 ---------------------------

بيست و پنج سال گذشت و در اين مدت ، قريشيان ، بنى هاشم را در انزواى سياسى فروبرند . آن گاه ، دوران خلافت على عليه السلام فرا رسيد كه در غفلت روزگار ، در ميان امواج خشم اصحاب پيامبر و توده مردم برضد عثمان و بنى اميه ، به حكومت رسيد . آنان ، از جمله قريشيان مدينه ، عثمان را كشتند و نام على را فرياد زدند و با او بيعت كردند . سپس قريشيان به هوش آمدند و خطر حكومت بنى هاشم را دريافتند و براى جنگ با على عليه السلام بسيج شدند چنين بود كه نبرد جمل رخ داد .

اين نخستين نبردى بود كه رسول خدا ص از آن خبر داده بود : " يكى از شما براى پاسدارى از تأويل قرآن خواهد جنگيد ، همان سان كه من براى پاسدارى از نزول آن جنگيدم . " ابوبكر پرسيد : " اى رسول خدا ! آيا آن يك تن ، من هستم ؟ " فرمود : " نه . " عمر پرسيد : " اى رسول خدا ! آيا من هستم ؟ " فرمود : " نه ؛ بلكه آن كسى است كه نعلين را پينه مى زند . " و در آن حال ، نعلين خود را به على عليه السلام سپرده بود تا آن را پينه زند .

( مجمع الزوائد ، هيثمى ، 5 / 186 ؛ وى اين روايت را طبق شروط صحت از نظر بخارى و مسلم ، صحيح شمرده است . )

ناشر : نور على نور

نشانى مركز پخش :

قم - خيابان مصلى قدس - پلاك : 682 . ص - پ : 158 - 37156 - تلفن : 2532926175 ( 0 )